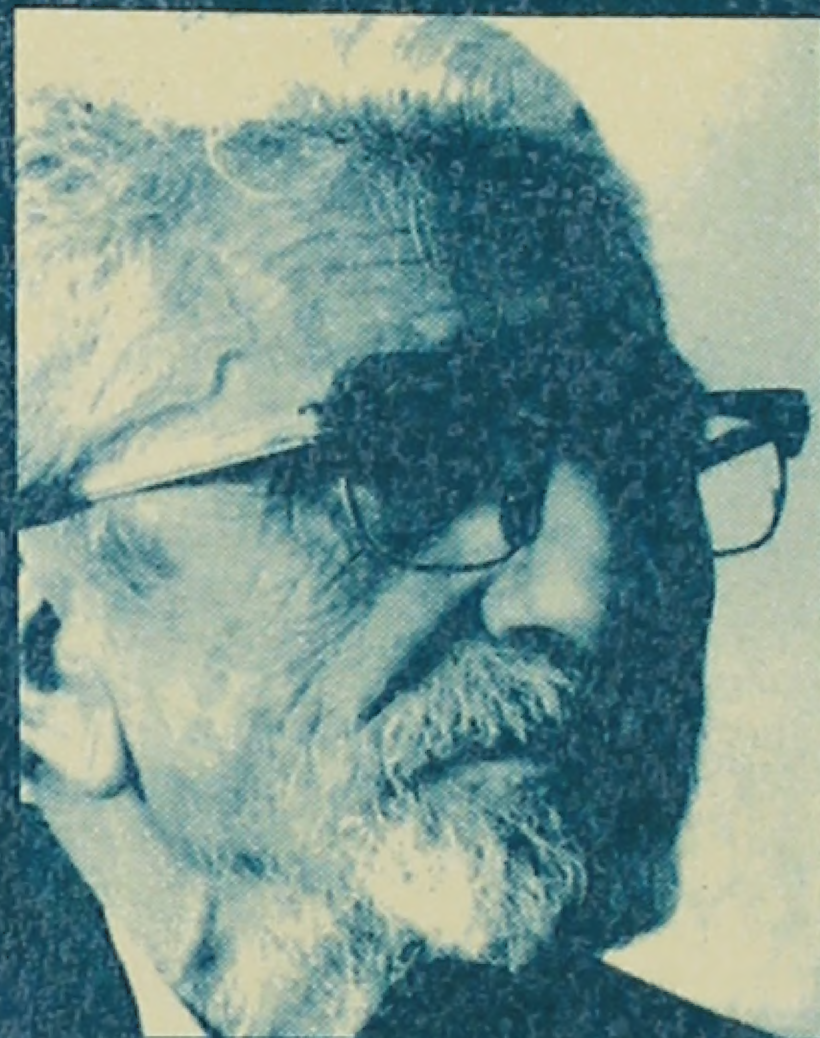
گزیده مقاله‌ها

محمد پروین گنابادی



درسال ۱۲۸۲ ه‍ ش در کاخك گناباد_قریه‌ای که‌چند سال‌پیش بر اثر زلزله ویران شد_به دنیا آمد. پدرش روحانی و اهل علم بود. مقدمات را تا شش هفت سالگی نزد او فرا_گرفت. سپس در مدرسهٔ «حبیبیه»ی فردوس درس‌خواند. پس از آن به قاین و درچهارده سالگی به مشهد آمد. شش هفت سالی طلبهٔ «مدرسهٔ فاضل‌خانی» بود. آنگاه به حوزهٔ مرحوم ادیب نیشابوری رفت. در محضر ادیب در «مدرسهٔ نواب» مشهد شرح نظام در صرف، مغنی اللبیب در صرف و نحو، مطول در معانی و بیان خواند و متنهایی چون مقامات حریری، مقامات بدیع‌الزمان، معلقات سبع، منظومه و همچنین عروض را از آن استاد درس خصوصی گرفت.

در این دوره با ایرج میرزا آشنایی جالبی یافت. در بیست سالگی معلم شد. در بیست و شش سالگی ازدواج کرد. با زبانهای فرانسه و انگلیسی تا اندازه‌ای آشنایی یافت. رئیس دانشسرای دختران مشهد شد. و در همین اوان روزنامه منتشر می‌کرد، تا در سال ۱۳۲۲ ه‍ ش که نمایندهٔ مجلس شورای ملی شد به تهران آمد.

پس از چندسال با مرحوم دهخدا آشنا شد و همکاری با او را در تهیهٔ مقدمات و تدوین لغتنامه آغاز کرد. طی دو سال یك میلیون فیش از متنهایی مهم مانند منتهی الارب، کلیات سعدی، خمسهٔ نظامی، تاریخ قم، فارسنامه ابن بلخی، تاریخ بخارا، محاسن اصفهان، مثنوی، شاهنامه، انیس الطالبین بخاری،

گزینهٔ مقاله ها

گزینهٔ مقاله‌ها

از

محمد پروین گنابادی

تهران، ۲۵۳۶

چاپ اول: ۲۵۳۶

شرکت سهامی کتابهای جیبی
خیابان شاهرضا، شمارهٔ ۳۰۶ـ۳۰۸

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانهٔ زر به چاپ رسید.
شمارهٔ ثبت در دفتر کتابخانهٔ ملی: ۱۹۲۸ به‌تاریخ ۲۵۳۶/۱/۲۰

فهرست مندرجات

پیشگفتار

چند تن ازجوانان عزیز پاکدل برخی ازنوشته‌های حقیر راکه درطی چندین سال دربرخی‌از مطبوعات ومجلات منتشرشده مورد عنایت قرار داده وبرآن شده‌اندکه‌آنها را گردآوری‌کنند وبه‌عنوان‌گزینه‌ای‌ازمقاله‌ها برای چاپ آماده‌سازند. سرانجام‌این دوستان پاك‌نهاد درطی مدتی قریب دوسال‌درحدود ۵۰۰صفحه‌گردمی‌آورند وآنگاه آقای محمد روشن با مؤسسهٔ‌انتشارات فرانکلین برای چاپ به‌گفتگو می‌پردازند ومسئولان‌آن مؤسسه با بزرگواری چاپ‌آن را به‌عهده می‌گیرند وپس از انعقاد قراردادی با نگارنده به‌چاپ آن آغاز می‌کنند. در اینجا ناگزیرم یك نکتهٔ مهم را یادآوری‌کنم وبرخلاف نظر برخی ازبدبینان به این حقیقت‌سرتسلیم فرودآورم‌که درجامعهٔ روشنفکران جوان ما، هنوزبسیاری ازسنتهای ملی‌که برپایهٔ انسان‌دوستی مطلق و بی‌غرضی وحقیقت‌بینی و خصلتهای معنوی متکی است همچنان زنده و شکوفان است وچنین حقیقتی بیگمان برای‌آنان‌که به‌قصد دلبستگی بی‌شائبه دریکی ازشعب دانش و ادب و هنر می‌کوشند و یادگارهایی ازخود به‌جای می‌گذارند، هرچند هم ناچیز باشد (مانند همین مجموعه) در اجتماع مترقی امروزی‌کشورما به‌حساب می‌آید وگروهی ازروشنفکران حقیقت‌ـ بین هستندکه دور از هرگونه غرض شخصی بدان درنگرند و موجبات تشویق صاحب‌آن اثر را فراهم‌آورند تا چه رسد به‌شاهکارهاوآثار جاویدان شخصیت‌های عالیمقام.

باری اندیشه وخامهٔ ناتوان این ناچیز هرگز قادرنیست ازچنین عنایت بزرگی‌آنچنان که سزاست سپاسگزاری‌کند و اینهمه احسان را با قلم جبران نماید. واینك معرفی این‌دوستان عزیزکه مرا رهین الطاف خویش قرارداده‌اند:

آقایان محمد روشن، شمس آل‌احمد، طاهری عراقی، که در گردآوری مقاله‌ها اهتمام ورزیده‌اند. همچنین سزاست از دوستان مؤسسهٔ فرانکلین بویژه آقایان احمد سمیعی و کریم امامی ونجف دریابندری و محمدرضا حکیمی یادکنم وخالصانه‌ترین سپاسگزاری خویش را ازعنایات بیدریغ آنان بازگویم.

محمد پروین گنابادی

پیدایش زبان

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

چگونگی پیدایش زبان

هیچیك از موضوعهای مربوط به‌لغت به‌اندازهٔ بحث پیدایش زبان از قدیمترین زمانها تاکنون مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته، و با وجود این همواره نتیجه منفی بوده است و محققان پس از رنج و کوشش فراوان به‌نظریه‌ای نرسیده‌اندکه همگان برآن همرای‌شوند. نه تنها دانشمندان لغت درین موضوع به‌بحث‌پرداخته‌اند، بلکه فیلسوفان یونان ومتکلمان وعالمان اصول در دوره‌ی اسلامی و فیلسوفان عصر جدید نیز در باره‌ی آن بحث و جدل فراوان کرده و حتی برخی ازپادشاهان قدیم نیز به‌این موضوع در نگریسته‌اند. چنانکه هرودوت روایت کرده که یکی ازفرعونان مصر به‌نام «پسمتیك» می‌خواست ثابت کند که زبان‌مصرقدیم‌ریشه‌ی همه‌ی زبانهای‌جهان است. ازینرو فرمان‌داد دوکودك‌را از آغاز ولادت ازمردم دورکنند و درخاموشی مطلق به آنان غذا و جامه برسانند بدانسان که از مردم هیچگونه سخن یا چیزی مشابه آن نشنوند. سپس ماهها در انتظار نشست تا شنید آنها نخستین کلمه‌ای که برزبان رانده‌اند از آواهایی ترکیب شده است مشابه کلمه‌هایی که انسان برزبان می‌راند و پنداشت کــه این کلمه‌بیقین یکی ازالفاظ زبان قدیم‌مصر است. اما این‌گمان وی هنگامی به‌نومیدی انجامید که معلوم شدکلمه‌ی مزبور بکوس (*becos*) است که در زبان «فریگی» به‌معنی «نان» می‌باشد و بدینسان، پدیدآمدکه زبان فریگی ازمصری قدیمتر است!

این‌گونه اندیشه‌ی ابتدایی دربیشتر دورانها وجود داشت. چنانکه فردریك دوم پادشاه سیسیل در سال ۱۲۰۰م. به‌انگیزه‌ی‌آگاهی یافتن بر راز این لغز دشوار تجربه‌ی پسمتیك را تجدیدکـرد و باز جیمز چهارم پادشاه اسکاتلند در سال ۱۵۰۰ نیز همین‌آزمایش شکست‌ــ خورده را عملی ساخت. داستان شگفت‌آورتر این است‌کــه دانشمندی سوئدی در قرن ۱۷م. با لحنی‌جدی می‌گفت: «خدا در بهشت به‌زبان‌سوئدی سخن می‌گفت وآدم به‌زبان دانمارکی و مار به‌زبان فرانسوی!» و حتی این گونه نظریه‌های خنده‌آور درین عصر هم یافت می‌شود،

چنانکه در کنگره‌ی زبان سال ۱۹۳۴ یك دانشمند ترك به‌شنوندگان خود به‌شیوه‌ی قاطعی گفت: «همه‌ی زبانها از ترکی اشتقاق یافته است!» و برای اثبات این ادعای خود یك کلمه‌ی ترکی به معنی «خورشید» (*gunses*) را شاهد می‌آورد و می‌گفت کلمه‌ی مزبور نخستین چیزی بوده‌است که مایه‌ی جلب توجه انسان اول از میان مخلوقات شده است!

باری مسأله‌ی چگونگی پیدایش زبان از دیر زمان تاکنون مورد نظر دانشمندان بوده و نظریه‌های گوناگونی یادکرده‌اندکه اینك به‌شرح آنها می‌پردازیم و می‌کوشیم نظریه‌ها را در هر عصر به‌اجمال بازگوییم تا مایه‌ی ملال خوانندگان نشود.

نظریه‌ی توقیفی

نخستین بار فیلسوف یونانی هراکلیت[1] که درباره‌ی تحلیل نامها اهتمامی خستگی‌ناپذیر داشت ازنظریه‌ی «توقیفی» لغت سخن گفت وعقیده داشت که دانش نامها ما را به‌دانش چیزها رهبری می‌کند وهرگاه حقیقت نام را بشناسیم، ناگزیر حقیقت مسمی را خواهیم شناخت و بدینسان به‌یقین ازدایره‌ی لغت به‌دایره‌ی فلسفه واز کلمه‌ها به‌ماهیتها می‌رسیم؛ و می‌پنداشت که نامها از سوی نیرویی خدایی ارزانی می‌شوند وازینرو برمسماهای خود وقف وماندگارمی باشند.[2] آنگاه درقرون وسطی نیز بار دیگر نظریه‌ی توقیفی رواج یافت و به‌استناد اینکه در سفر تکوین آمده است: «آدم همه‌ی بهائم و پرندگان و جمیع رمندگان صحرا را به‌نامهایی خواند.»[3]

دانشمندان لغت می‌گفتند: منشأ لغت، توقیفی و از نزد خداست وآن را وحی آسمانی می‌پنداشتند و یوحنا براساس همین قاعده در سر فصل ۱ انجیل خویش نوشت: «... درآغاز کلمه بود.» بعدها درتعلیل آن کتابها نوشتند.

در روزگار اسلام نیز پیروان نظریه‌ی توقیفی گروه بسیاری از عالمان بودندکه درکتب لغت وکلام و اصول نام آنان آمده‌است.

جلال‌الدین سیوطی[4] در ذیل عنوان واضع لغت آرد: ابوالحسین احمدبن فارس در فقه‌اللغة گوید: «لغت عرب توقیف است ودلیل آن گفته‌ی خدای تعالی است ـ وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسماءَ کُلَّها[5].»

بلعمی درباره‌ی این آیه آرد: «گفت: هرچه در هوا واندر روی‌زمین [و] جانور است که او را نام است ـ از زمین و [کوهها] وگوهرها و دریا وچهارپای و ریگ بیابان و دد ودام و جمنده و چرنده و سوام و هوام وآنچه اندر هواست ازمرغان چندین گونه‌ ـ هریکی را [جدا

۱) Héraclite یا به‌گفته‌ی تازیان هرقلیطس (۴۸۰ـ۵۷۶ق.م). ۲) فلسفة‌اللغة.ص۲۵. ۳) عهدقدیم، سفرتکوین، فصل ۲، عدد۱۸ـ۲۰. ۴) المزهر. ج۱، ص۸. ۵) و اندر آموخت آدم‌را نامها همه. تفسیر طبری. ج ۱،ص ۴۴.

جدا] نامی است و نامهای درختان [و میوه‌ها] و ماه و آفتاب و ستارگان و رعد و برق و هر چیزی که برزمین است و بر آسمان و اندرین [دو میان که او را نـام است، آن نـامها] او را بیاموخت و هیچ کس ازآفریده این ندانست.» (ترجمه‌ی تاریخ طبری، ص۷۷)

و میبدی در تفسیر این آیه گوید:

ابن عباس گفت: «... الله در آدم آموخت نامهای همه‌چیزها تا کاسه‌ی بزرگ و کاسه‌ی کوچك و باد که ازجانور رود ـ نرم و نیم نرم.

ربیع گفت: نامهای فریشتگان در وی آموخت.

ابن زیدگفت: نامهای ذریت آدم و لغتها که در آن سخن می گویند، عربی و پـارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هر لغت که فرزندان آدم در آن سخن می گویند.

ضحاك از ابن عباس گفت: اسمای اجناس بود چون مردم و پری و چهارپای و مـرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن.

مقاتل گفت: جانوران و جمادات را همه فرا آدم نمود که همه آفریده بود در آن شش روز از پیش، و آدم را از پس همه آفرید در آخر روز جمعه، چنانکه در خبرست آنکه نام یك یك وی را درآموخت و گفت: [ای آدم این اسپ است، و این استر است و این خر است تا آخر آن].[1]

عطیة بن بشر گفت: هزار پیشه او را درآموخت، سپس گفت: به فرزندانت بگـوی اگـر آهنگ دنیا کنید آن را بدین پیشه‌ها بجویید [نه به‌دین].

اهل اشارت گفتند: مقتضی لفظ عموم آن است که هرچه اسما بود آدم را درآموخت، هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات.»[2]

چنانکه دیده می‌شود با اینکه مفسران درمفهوم کلمه‌ی «اسماء» در آیه‌ی مزبور اختلاف دارند، اصحاب رای برآنند که لغت توقیفی است و به گفته‌ی ابن عباس استناد می کنند که کلمه‌ی «اسماء» را به اشیاء ازقبیل، گیاه و جانور و جماد تفسیر کرده است و نیز معتقدند که آدم را لغت و الفاظ متداول زمان مادر آموخت و می گویند آوردن «اسماء» بی نام بردن از افعال و حروف بدان سبب است که اسم به‌عقیده‌ی آنها اساس لغات است و هرسخن مفیدی ناگزیر باید اسم داشته باشد در صورتی که جمله‌ی مستقل گاهی از فعل و حرف بی نیاز می باشد!

در پاسخ این پرسش که در آیه‌ی بعد ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَی الملائکة، پس عرضه کردشان برفریشتگان[3] ـ چرا ضمیر «هُم» آمده که برای عاقل است، گویند: این ازقبیل تغلیب و تغلیب از سنتهای عرب است و این آیه را دلیل آورند: وَاللهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ مِن ماءٍ فَمِنهُم مَن یَمشی عَلی بَطنِه ومِنهُم مَن یَمشی عَلی رِجلَین ومِنهُم مَن یَمشی علی اَربَع آنها در استدلال خود به نصهای قرآن کفایت نمی کنند بلکه به برخی از دلیلهای دیگر نیز متوسل می شوند از

۱) در متن به تازی است. ۲) از کشف‌الاسرار، ج ۱، ص۱۳۶. ۳) تفسیر طبری، ج ۱، ص۵۴.

قبیل داستان شگفت سخن گفتن مردی با ابوالاسود که در گفتار وی کلمه‌ای در نظر ابوالاسود نا- مفهوم بود و چون ابوالاسود از معنی سخن وی پرسید گفت: «ای ابوالاسود! این لهجه‌ای است که تو بدان دست نیافته‌ای!» ابوالاسود گفت: «برادرزادهٔ من! آنچه من بدان دست نیافته باشم برای تو چه فایده دارد!»

و بر رغم سادگی موضوع روایت، می‌گویند ابوالاسود با نرمی به‌مرد فهمانده که وی کلمه‌ای ساختگی برزبان رانده است و بدین سبب درست نیست آن را در زمره‌ی لغت عرب بشمارند که انسان را در آفریدن هیچیك از عناصر آن قدرتی نیست. باری پیروان نظریهٔ توقیفی بسیاری از نصها را برحسب تمایلات خود تفسیر می‌کنند و آیه‌های وَمِنْ آیاتهِ خَلْقُ السموات و الأرض وَ اختِلافُ اَلْسِنَتِکم و الوانِکُم و اِنْ هِیَ اِلّا اَسماءٌ سَمَّیتُمُوها انتُم و آباؤُکم را دلیل توقیفی بودن لغات می‌شمرند.

نظریه‌ی فیلسوفان اروپا

موضوع دشوار منشأ لغت، توجه فیلسوفان اروپا را نیز همچنان به‌خود جلب کرد چندانکه آن را سزاوار بررسی و پیجویی دانستند. اما درین مرحله آنگاه که در نظر فیلسوفان اهمیت جهان باطنی ثابت شد، محوری که تحقیقات برگرد آن دور می‌زد، تغییر یافت و پرسشی را که افلاطون و دیگران بدینسان مطرح کرده بودند: «آیا نامها می‌توانند از حقیقت چیزها تعبیر کنند؟» بدین صورت درآورد: «آیا دلالت تام الفاظ برمعانی درونی امکان پذیر هست و آیا الفاظ می‌توانند همه‌ی معانیی را که در وجدان آدمی پدید می‌آید نمودار سازند؟ هنگامی که می‌گوییم: دوست دارم این کلمه با حروف هشتگانه‌ی خود می‌تواند ماهیت و جوهر حالت روانی دلداده‌ای را که با دل آشفته‌ای ندای عشق در می‌دهد، ترسیم کند؟» پیداست که درین مرحله رابطه تنها میان لغت و معانی باطنی است و مشکل نخستین با پرسش دوم به‌هیچ رو منتفی نشده بلکه بحث در اصول شیئ، به‌بحث در اصول وجدان تبدیل یافته است و معلوم است که درین محور نیز عقاید و نظریه‌ها به‌یك مبدأ منتهی نمی‌شود و اختلاف نظر در باره‌ی سه نظریه‌ی توقیفی و اصطلاحی و بینابین همچنان باقی است.

علمدار نظریه‌ی توقیفی در قرن ۱۷ دبنالد de Bonald اندیشمند فرانسوی بود. وی می‌گفت: «دانش به‌مواقع الفاظ ما را به‌حقیقت وجدان می‌رساند، زیرا الفاظ به‌طور کامل از آن تعبیر می‌کند و بدینسان زبان غایت است نه واسطه.» دبنالد با شدت تمام قضایای مربوط به‌زبان و کلمه را با روش لاهوتی محض بررسی می‌کرد و منشأ زبان را توقیفی و وحی می‌پنداشت و می‌گفت پیوندی که اندیشه را به کلمه ربط می‌دهد خالص و صمیمی است یعنی اندیشه و کلمه جسمی واحدند و ازینرو ممکن نیست اندیشه‌ای پدید آید بی آنکه لغتی تولید گردد و یا

لغتی حادث شود که ذات‌آن‌اندیشه نباشد، لغت تـواطوئی[1] نیست یعنی ارادهٔی بشرآن را نمی‌آفریند. بشر هیچگاه دربارهٔی این زبان یا آن زبان با یکدیگر همداستان نشده است زیرا انسان برآفرینش چیزی تـوانا نیست مگر هنگامی که دربارهٔی‌آن در نزد وی تصوّرصریحی باشد و برای اینکه چنین تصور صریحی به‌دست‌آورد سزاست که ازآن تعبیر کند. به‌عبارت دیگر لغت واجب وجود برای منشأ خود لغت‌است، لغت ساختهٔی نیروهای‌بشری نیست بلکه بخششی از جانب خداست.

نظریه‌ی اصطلاحی

دربارهٔی این نظریه نخستین‌بار دمکریت[2] فیلسوف‌یونانی‌اظهار نظر کرد وگفت:«کلمه‌ها باطن ماده را آشکارنمی‌سازند و دانش نامها ما را به‌دانش چیزها رهبری نمی کند و به‌ماهیتها نمی‌رسانند.» وسرانجام‌گفت:

«نامها ازسوی انسان ارزانی می‌شوند نه ازجانب‌نیروی خدائی.» این نظریه را به‌نام تـواطوئی نیز می‌خوانند.[3] سپس در قـرون وسطی قدیس‌گریگوریوس برخلاف یوحنا از نظریهٔی تواطوئی پیروی‌کرد وگفت:

اگرخدا در طبیعت بشرهمهٔی ملکات را آفریده، نباید چنین پنداشت‌که خدا علت همهٔی کردارهایی است‌که از ماسرمی‌زند. آری او در نهاد ما ملکهٔی ساختن خانه و دیگر ملکه‌های انجام دادن کارها را به‌ودیعت می‌نهد، لیکن ما سازندگان بناهستیم‌نه او. دربارهٔی‌لغت‌نیز امر چنین‌است. لغت‌نیروی عملی‌است‌که در طبیعت ما سرشته شده‌است ولی‌گذاردن نامها برچیزها تنها به انسان باز می‌گردد[4].

ایـن نظریه نیز در نیمهٔی قـرن چهارم و پس ازآن در میان دانشمندان‌اسلامی رواج‌یافت وگروهی ازآن پیروی می کردند و بیشتر آنان از معتزله بودندکه دلایل خود را از منطق عقلی به‌دست می‌آوردند، و نصها راآنچنان تفسیر می کردنـد که با منطق‌آنان سازگار باشد. برای این‌گروه پیشوای معینی نمی‌توان یافت که آشکارا به‌نظریهٔی مزبور متکی بـاشد و با نیرومندی و سماجت ازآن دفاع‌کند؛ بلکه این نظریه را به‌ابـن جنی[5] و استاد وی ابـوعلی فـارسی و دیگرکسانی نسبت می‌دهندکـه پس‌از آنان‌آمدند. سخن ابـن‌جنی در خصایص چنین است:«گفتار دربارهٔی اصل لغت‌که‌الهام است یااصطلاح: این موضعی است‌که به‌تأمل فراوان نیاز دارد. جز اینکه بیشتر اهل نظر برآنندکه اصل لغت قرارداد و اصطلاح است نه

۱) تواطؤ در لغت‌به‌معنی سازواری و موافقت واتفاق‌کردن برکاری است (از منتهی‌الارب ــ المنجد) و منظوراین است که انسانها برنامیدن کلمه‌ای یا وضع لغتی باهم سازگاری وموافقت می‌کنند. ۲) Démocrite یا دیمقریطس فیلسوف‌قرن‌۵ق. م. ۳) فلسفة‌اللغة، ص‌۲۰. ۴) از Histoire de la philosophie تألیف P. Janet و G. Seailles ص‌۲۳۲، ۱۹۴۲ به‌نقل‌فلسفة‌اللغة.Delagrave ۵) الخصایص، ص‌۴۰.

وحی و توقیف؛ اما ابوعلی ـ رحمه‌الله ـ روزی به‌من گفت که از نزد خداست و به‌گفتار خدای ـ تعالی ـ استدلال کرد که وَعَلَّمَ آدَمَ... ولی این آیه را نمی‌توان دلیل مخالف شمرد زیرا رواست که تأویل آن چنین باشد: آدم را بر وضع کردن لغت توانا کرد. و ناگزیر این معنی از نزد خداست ـ سبحانه. پس هرگاه چنین معنایی محتمل و انکارناپذیر باشد، استدلال بدان ساقط می‌شود.»

باری اگر دلیلهای پیروان نظریه‌ی اصطلاحی را بررسی کنیم به‌تقریب درین نکته‌ها منحصر می‌شوند:

۱ ـ پیوند میان الفاظ و مدلولهای آنها عرفی است و تابع منطق یا خردی نیست چنانکه آنچه را شجر می‌نامند ممکن بود به‌هرلفظ دیگری بخوانند. و بدین سبب درست نیست چنین عمل ناقصی را به‌خدای ـ سبحانه تعالی ـ نسبت دهند.

ما نمی‌دانیم چرا حجر یا نهر را بدین‌الفاظ در زبان عربی نامیده‌اند و هرچه‌عالمان اشتقاق برای کشف علت آن خود را به‌زحمت بیندازند و به‌تأویلهای متکلف بپردازند و بیراهه‌روی آغاز کنند، بازهم بیهوده است.

گذشته ازین برای معانی مشترك که در خردهای نوع بشر یافت می‌شود، زبانهای گوناگون الفاظ متباین و مختلفی برگزیده‌اند که به‌هیچ‌رو نمی‌توان آنها را با پیوند خردپسند ومفهومی به‌یکدیگر نزدیك ساخت. همچنین اگر در نظر گیریم که درهمه‌ی زبانها نمونه‌های شاذ و استثناهای گوناگون و شاهدهای مخالف قواعد کلی و عمومی یافت می‌شود و نیز همه‌ی زبانها دارای کلمه‌هایی است که بیش از یك معنی دارند و آنها را متشابه یا مشترك لفظی می‌خوانند و یا متضمن کلمه‌هایی به‌نام مترادفات است که دو یا چند لفظ به‌یك معنی می‌آیند، آنگاه آشکار خواهد شد که شمردن لغت در زمره‌ی دیگر آفریده‌های خدا به‌هیچ رو با خرد سازگار نیست و به‌همین سبب ابن‌درستویه که از طرفداران توقیفی بودن لغت بود به‌شدت منکر متشابهات بود و آنها را مایه‌ی اشتباه و ابهام می‌شمرد و آفریننده را از آفرینش چنین آفریده‌هایی منزه می‌دانست.

۲ ـ پیروان این نظریه‌نیز همانند طرفداران نظریه‌ی توقیفی از راه جدل ومناقشه به‌شیوه‌ی نقلی به‌استدلال می‌پردازند و آیه‌ی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ را دلیل برتأیید نظر خویش می‌شمرند، زیرا آیه به‌صراحت نشان می‌دهد که‌لغت مقدم بررسالت است. نه‌عکس آن که از سخنان اصحاب توقیف مفهوم می‌شود. زیرا واسطه میان خدا و بشر پیامبرانند و خدا ـ سبحانه ـ آنها را هنگامی برمی‌گزیند که امر تفاهم در میان مردم پایدار و مستقر شده‌باشد و وسیله‌ای برای پیوند با یکدیگر مصطلح کرده باشند. همچنین اصحاب اصطلاح در آیه‌ی کریمه‌ی وَعَلَّمَ آدَمَ... معتقدند که‌مفاد آیه‌این است که‌خدای ـ تعالی ـ آدم‌را برسخن گفتن

به‌الفاظ معینی توانا کرده و به‌وی توانایی آفریدن کلمه‌ها به‌تن خویش و تصرف در ترکیبات آنها ارزانی داشته است.

درباره‌ی چگونگی پیدایش لغت، این گروه به‌دو فرض قائلند که ابن‌جنی آنها را در خصایص بدینسان تلخیص کرده است: «شاید دو یا سه حکیم یا بیشتر گرد هم می‌آمدند و چون نیاز داشتند ازچیزهای معلومی تعبیر کنند ازینرو برای‌هریك نام ولفظی وضع می‌کردند، تا هرگاه یادکرده شود آن چیز را بدان لفظ یا نام بشناسند.» سپس گوید: «گویا آنها نزد یکی ازآدمیان آمدند و به‌وی‌اشاره کردند وگفتند: انسان. و ازآن‌پس هروقت این لفظ شنیده می‌شد می‌دانستند که مراد این نوع از مخلوقات است»!

و فرض دوم درگفتار ابن جنی چنین است: «برخی برآنند که اصل همه‌ی لغات از آواهایی است که به‌گوش آدمی می‌رسد- چون وزوز باد و غرش رعد و شرشرآب و عرعر خر و قاقاق کلاغ و شیهه‌ی اسب و بانگ آهو ومانند اینها- سپس بعدها از این‌آواها لغات تولید می‌شود و به‌عقیده‌ی من این راه شایسته و شیوه‌ی قابل قبولی است.»

نظریه‌ی لاك

از فیلسوفان اروپا لاك، فیلسوف نامور انگلیسی که در قرن ۱۷ می‌زیست، معتقد بود که دانش به‌مواقع‌الفاظ ما را به‌حقیقت وجدان آگاه نمی‌کند و بدین سبب لغت واسطه است نه غایت. لاك درکتاب بزرگ خود به‌نام بحثی در مدارك بشری فصلهای درازی به‌مشکل زبان اختصاص داده است. وی معتقد بود که میان زبان و اندیشه پیوند استواری وجود دارد؛ اما رابطه میان تعبیر کردن و اندیشیدن را تواطوئی می‌دانست ومی‌گفت: انسان اجتماعی آفریده‌شده و به‌سر بردن به‌شیوه‌ی اجتماعی در سرشت اوست وهمین گونه زندگانی ما را به‌تفاهم و مکالمه با یکدیگر ملزم می‌کند و به‌همین سبب اندامهای آوایی در انسان‌آفریده شده تا آنها را به‌روشی به‌کار برد که‌بتواند اندیشه‌هایش را به‌دیگران برساند ومنشأ زبان‌بشر ازهمین‌جاست. ولی بر رغم‌همه‌ی اینها آیا می‌توان قائل شد که زبان توقیفی است؟ در پاسخ این پرسش می‌گوید: «اگر نیروی‌سخن در نهاد ما آفریده شده... اگر به‌طبیعت به‌سوی سخن گفتن رانده‌می‌شویم، بدین معنی نیست که زبان توقیفی است. انسان با همراهان خود در باره‌ی وضع کلمه‌های ویژه‌ای سازواری می‌کند زیرا کلمه بر معنی دلالت می‌کند و این معنی از خارج یعنی از چیز مادی به‌دست نمی‌آید، سنگ دلالت برمعنایی ندارد، بلکه کلمه‌ی دلالت‌کننده بر سنگ است که افاده‌ی معنی می‌کند و آنچه ازکلمه مفهوم می‌شود اندیشه است و بنابراین اندیشه معنی را می‌رساند.

کلمه‌ها رمزهایی برای اندیشه‌های‌ما... ونشانه‌های حسی برای‌آنها هستند وبه‌اندازه‌یی

که اندیشه‌ها چیز را نشان می‌دهند کلمه‌ها نشان نمی‌دهند. پیوند کلمه‌ها با درون آدمی است نه با بیرون، با جهان روان است نه با جهان طبیعت. هراندازه هم که پیوند کلمه با چیزی که قصد می‌کنیم نیرومند به‌نظر آید و یا اندیشه‌ای که از آن درنزد ماست ضعیف باشد، غایت کلمه در آغاز امر، گشایش از روان... و سبك کردن تمایلات سوزان آن و رساندن اندیشه‌ها به‌دیگران در دایره‌ی زندگی اجتماعی است، و بنابرین پیوند میان کلمه و اندیشه است نه کلمه و چیز...

انسان است که معانی را به کلمه‌ها ارزانی می‌دارد؛ اوست که موافقت می‌کند، کلمه‌ها به‌منزله‌ی قالبی برای اندیشه‌ها باشند؛ نیاز انسان به‌تعبیر کردن از اندیشه‌های خویش با دیگران، وی را به آفریدن الفاظ و امی‌دارد زیرا در میان اندیشه‌ها وطنین حرفها پیوند حتمی مطلقی وجود ندارد، میان آنچه از آن تعبیر می‌کنیم و آنچه در آن می‌اندیشیم رابطه‌ای جبری یافت نمی‌شود؛ واگر چنین پیوند و رابطه‌ای یافت می‌شد، همه‌ی مردم جهان به‌یك زبان سخن‌ می‌گفتند... و همانا کلمه‌ها به‌عین در ذهنهای همه‌ذات معنیها را برمی‌انگیختند. کلمه‌ها به‌خودی خود افادهٔ معنی چیزی نمی‌کنند بلکه آنها بر آنچه بخواهیم دلالت می‌کنند. و بنابرین آنها زاده‌ی تواطؤ و اصطلاح‌اند.

به‌نظر لاك این تواطؤ دارای قاعده‌ای است یعنی وضع کلمه از حس به‌مجرد... از منظور به‌نامنظور... و از خاص به‌عام تکامل می‌یابد و معتقد است همه‌ی مفهومهای مجرد ـ همچون خرد، روان، جان، پروردگار ـ به‌وضعهای حسی باز می‌گردند.

نظریه‌ی بینابین

نخستین فیلسوف قدیم که پس از انتشاریافتن نظریه‌ی توقیفی هراکلیت و نظریه‌ی اصطلاحی دمکریت در یونان، اهمیت این امر مهم را دریافت و درصدد برآمد با دقت بیشتری دربارهٔ آن به‌تعمق پردازد، افلاطون بود؛ و چون هراکلیت و دمکریت درباره‌ی مشکل لغت به بحث کافی و مستقلی نپرداخته بودند، افلاطون که این موضوع را از شگفتیهای اندیشه‌ی انسانی می‌شمرد، برای آن عنایت و بررسی بیشتری قائل شد و در کاخ بلند فلسفی خویش جناح خاصی جهت آن بنیان نهاد. وی نخست این پرسش را مطرح کرد که آیا نامها می‌توانند حقیقت چیزها را تعبیر کنند؟ و هنگامی که در مثل می‌گوییم در این حروف آیا می‌توانند ماهیت این مفهوم مادی را که از آن آمد وشد می‌کنیم مجسم کنند؟ سپس به‌پرسش مذکور باگرد آوردن هردو نظریه که در زمان وی درباره‌ی منشأ لغت شایع بود، پاسخ داد.

وی نظریه‌ی هراکلیت را برزبان کراتیل یا قراطیلس و نظر دمکریت را بر زبان هرموجینس یاد کرد. چنانکه کراتیل از نظر نخست بدینسان تعبیر می‌کند: «برای هرموجودی در عالم حیات نام صحیحی به‌طبیعت یافت می‌شود؛ زیرا کلمه نامگذاریی نیست که برخی از

کسان آن را پس از تواطؤ یاقرارداد برچیزی اطلاق کرده باشند... ولی در اینجا ـ در میان یونانیان و بربرها ـ به‌طبیعت روش درستی برای نشان دادن اشیاهست که همین روش مخصوص همه‌ی مردم است[۱]»

آنگاه در همان کتاب نظریه‌ی دمکریت را برزبان هرموجینس بدینسان می‌آورد:

«نامی راکه‌برچیزی اطلاق می‌کنیم، نام‌درست آن به‌نظر می‌رسد؛ اماهرگاه‌آن را عوض کنیم کلمه‌ی دوم‌هم‌مانند نخستین‌درست‌خواهدبود. ما نام‌بندگان‌خویش‌را عوض‌می‌کنیم‌بی‌آنکه نام نو دقیقتر از نام پیشین باشد، زیرا اطلاق نام ویژه‌ای برچیز ویژه‌ای امری طبیعی نیست، نامگذاری مولود تکرار وعادت درنزد کسانی‌است که‌در آن‌ممارست کنند.»(*Cratyle*،ص۵۰)

اما نظر خود افلاطون بینابین بود و در ورطه‌ی افراط و تفریط فرو نیفتاد و به‌هردو نظریه انتقاداتی داشت. در عصر اسلامی نیز میان دانشمندان لغت و دانش کلام و اصول پس از دوران ابن‌جنی و ابن‌فارس اختلاف بود وگاهی این اختلاف بدان منتهی می‌گشت که برخی ازآنان به‌حد وسط و بینابین قائل می‌شدند و می‌گفتند لغت نخست توقیفی آغاز شد و سرانجام به‌اصطلاح و قرارداد منتهی‌گردید و عالمان ادب به‌رایی که همه برآن متفق باشند رهبری نشدند و نظر قاطعی به‌دست نیاوردند و حتی می‌توان خود ابن‌جنی را هم ازین گروه شمرد، زیرا وی آنگاه که به‌نظریه‌ی اصطلاحی اشاره می‌کند و دلایلی برای‌آن می‌آورد درآخر همان باب پس از ستودن زبان عرب می‌گوید: «این اعتقاد در من نیرو می‌گیرد که لغت توقیف از خدای ـ سبحانه ـ و وحی است.» و خلاصه خود را سرگردان و دودل می‌نماید چنانکه‌گویی برای خاصی پایدار نیست. قاضی ابوبکر و دیگر محققان دانش کلام نیز برآنند که هریك از دو مذهب توقیفی و اصطلاحی امکان پذیر است و آیهٔ وَ عَلَّمَ آدَمَ... بدین معنی است که تعلیم به‌الهام یعنی به‌قوه حاصل شده است و هرگاه مسلم بدانیم که اسماء از راه توقیف به‌آدم ارزانی شده است، باید بگوییم آنانکه پس از وی آمده‌اند واقف‌برآنها نشده‌اند و فرزندان وی پس از اوزبانهایی برای‌خویش مصطلح کرده‌اند؛ ودلیل براین نظر آیهٔ وَ ما أَرْسَلْنا مِن رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِه است و این برهانی است براینکه لغت در انسان به الهام (یعنی به قوه) وضع شده است نه به خطاب (یعنی به فعل) (از کتاب اِحکام در اصول اَحکام تألیف سیف‌الدین آمدی، ج ۱، چاپ مصر ۱۹۱۴)

باری‌گذشته از نظریه‌های مذکور، سیوطی درذیل عنوان رای امام فخرالدین رازی در محصول، نظر وی را درباره‌ی واضع نقل می‌کند که می‌توان ازآن چهار نظریه بدینسان

۱) Cratyle تألیف Platon ترجمه‌ی Louis Méridier به‌زبان فرانسه. ص۴۹، به نقل‌فلسفةاللغة.

استنباط کرد:

۱ـ نظرعبادبن سلیمان: دلالت الفاظ برمعانی به‌ذوات‌آنهاست.

۲ـ مذهب شیخ‌ابوالحسن اشعری و ابن فورك: به‌وضع خدا.

۳ـ مذهب‌ابوهاشم: به‌وضع مردم.

۴ـ مذهب قوم(اکثریت): برخی به‌وضع خدا و باقی به‌وضع مردم.

و باز نظریه‌ی چهارم را به دو مذهب دیگر بدینسان تقسیم می‌کند:

الف‌ـ مذهب قوم (اکثریت): ابتدا از مردم و تتمه از خدا.

ب‌ـ مذهب‌استاد ابواسحاق اسفراینی: ابتدا از خدا و تتمه از مردم.

آنگاه گوید: محققان در همه‌ی مذاهب بجز مذهب عباد متوقف‌اند. و سپس بر بطلان مذهب عباد استدلال می‌کند و به‌رد دلایل وی می‌پردازد[1].

نظریه‌ی لایبنیتز[2]

در میان دونظریه‌ی دبنالد و لاك (توقیفی و تواطوئی) لایبنیتز نظریه‌ای بینابین داشت و ناگزیر هردو نظریه‌ی مزبور را فروگذاشت. چه وی مایل بود قاعده‌ی مثبت محض ایجاد کند وآنگاه لغت را مانند دانش صحیحی مورد بحث قرار دهد و چنین هدفی اقتضا می‌کرد که شیوه‌ای استقرایی در پیش گیرد و به‌نظریه‌های پیشین مقید نشود.

از اینجاست که بعضی لایبنیتز را پدر دانش لغت به‌معنی موضوعی آن می‌دانند؛ چه او نخستین کسی است که خط مشی‌نخستین را ترسیم کرد‌ـ خط مشی‌ای که پس از وی هر محقق از نظر علمی آن را در پیش‌گرفت.

تا پیش از ظهور لایبنیتز قضیه‌های لغت را بر اساسی‌غیبی یعنی فلسفی لاهوتی مورد بحث قرارمی‌دادند، بی‌آنکه به مسائل عینی مجرد درنگرند و بیشك همین روش مانع می‌شد که دانش لغت را براساسی واضح واطمینان‌بخش پایه‌گذاری کنند. لایبنیتز برآن شد که لغت را به‌منزله‌ی دانشهای فیزیك و شیمی و ریاضی قرار دهد وآن را از نظریه‌هایی عمومی که بر واقعیت صریح و روشنی متکی نیستند و بلکه از تمایلاتی ذاتی بر می‌خیزند که بیشتر زاده‌ی محیط و تربیت و مزاج و شرایط شخصی است دور سازد‌ـچنین نظریه‌هایی هرگز ما را به قاعده‌ی علمی مثبت و قاطعی رهبری نمی‌کنند.

لایبنیتز می‌گوید: لغات‌به‌مثابه‌ی کتاب‌اند، برماست که درآنها نیکو بخوانیم و برای اینکه نیکو بخوانیم سزاست که نخست بخوانیم، تا درمرحله‌ی دوم بفهمیم... نه اینکه نخست بفهمیم تا در مرحله‌ی دوم بخوانیم. بر ماست که کتاب لغت را چنان بخوانیم که ذهنهایمان از

۱) المزهر، ج ۱، ص۱۷.

۲) Leibnitz

هراندیشه‌ی پیشینی تهی باشد و در آن حال همچون صفحه‌ای سفید باشیم. لغت قدیمترین میراثی است که تاریخ انسانی آن را برای ما به یادگار گذاشته است، و قدیمترین گواه بر حقیقت بشر است. ازینرو شایسته است که به این گواه‌گویا نیك‌گوش فرا دهیم.

لایبنیتز معتقد است که درسترین روش، بنیان‌نهادن شیوه‌های آماری است، چنانکه امروز در همه‌ی دانشها متداول است.

این شیوه‌ها، پیش از هرچیز، ما را ملزم می‌کندکه شماره‌ی لغات موجود در سراسر جهان را به‌دست‌آوریم و آنگاه‌آنها را بایکدیگر به‌نسبت‌گذشته و اکنون مقابله‌کنیم تا آینده را بشناسیم. یعنی لغات موجودات زنده‌ای هستندکه بروفق قانونهای معینی در حال تکامل‌اند و این‌قانونها را قبل‌ازتجربه نمی‌توان شناخت بلکه شناسایی ما به‌یقین باید بعدازتجربه مانند امور طبیعی باشد. آنگاه که‌آمارلغات را در سراسر جهان به‌دست‌آوریم و یکایك را مورد بررسی قرار دهیم، و سپس با سنجیدن‌آنها با یکدیگر بار دیگر به مطالعه‌ی‌آنها پردازیم، هنگامی که‌همه‌ی این‌تکالیف را انجام بدهیم، خواهیم توانست لغت را برقاعده‌ی مثبت محض پایه‌گذاری کنیم. زیرا چنان روشی ما را به‌نتیجه‌ای قطعی درشناسایی پیدایش لغت و رابطه‌ی آن با اندیشه رهبری خواهدکرد.

پاسخ پرسشهای مربوط به‌منشأ لغت و رابطه‌ی‌آن را با اندیشه درآینده باید بازگفت. کار ما هم‌اکنون منحصر در استقراء است، استقراء وقایع لغوی، پیش از شتاب‌کردن در پاسخ دادن به‌پرسش از طریق بیراهه.

بنابرین لایبنیتز در این میدان به‌نخستین کارآماری وگردآوری اسناد و مدارك همت‌گماشت. چنانکه پرسشهای‌گوناگون و بیشماری در برابر صدها و هزاران تن از مردم همچون مبشران و سفیران و قونسولها و مسافران مطرح می‌کرد و در راه گردآوری فرهنگها و دائرةالمعارفها وکتب‌صرف ونحوازهمه‌ی‌امیران وپادشاهان‌مانندپترکبیروجزوی‌یاری‌می‌طلبید.

پس از لایبنیتز مشکل لغت جنبه‌ی علمی خالصی به‌خودگرفت و اکتشافات زبانشناسی نشان دادکه نظریه‌های مربوط به‌منشأ لغت یك‌سره غیبی بوده و به‌هیچ روپرده از روی واقعیت برنداشته است. دانشمندان برآن شدندکه برای‌بدست‌آمدن نتیجه‌ی قطعی بهتر است موضوع منشأ لغت را فروگذارند وبه‌روشهای تجربی‌گرایند و درباره‌ی اصل لغت و پرسشهای زیر دم‌فروبندند: «چگونه انسان به‌سخن‌گفتن آغازکرد، به‌توقیف یاتواطؤ؟» «کی‌وکجا نخستین بشر سخن‌گفت؟» «آیا زبان می‌تواند از مطلق اندیشه تعبیرکند؟» و... زیرا پاسخ دادن به‌چنین پرسشهایی در حدود امکانات انسان نیست. بهتراست به‌جای پرسش «چرا انسان سخن می‌گوید؟» این پرسش مطرح شود: «چگونه انسان سخن می‌گوید؟» زیرا پرسش نخست از خصوصیتهای غیبی و پرسش دوم از موضوعهایی است‌که در حدود طاقت بشری است و

می‌توانیم به‌استناد دانشهای وظایف‌اعضا و روانشناسی و زبانشناسی، چگونگی سخن گفتن انسان را روشن کنیم. ازینرو در قرن نوزدهم دانشمندان با دلبستگی خاصی به‌تحقیقات لغوی پرداختند و کوشیدند تجربه را برخیالبافی ترجیح دهند و اینك به‌برخی از آنها اشاره می‌کنم و مانند بحث پیش اجمال را برتفصیل ترجیح می‌دهم.

نظریه‌ها یا فرضیه‌های مشهور دانشمندان قرن ۱۹ در اروپا عبارت از اینها بود:

نظریه‌ی باو باو (*bow bow*)

آنانکه این نظریه‌را ترجیح‌دادند می‌پنداشتند که الفاظ تقلیدی از آواهای[1] طبیعی بیش نیست ــ آوایی که انسان‌نخستین می‌شنید و از آنها نامهایی‌برای سرچشمه‌ی آن آواها برمی‌گزید، چنانکه عوعو سگ را به‌مثل رمزی برای تعبیر از خودسگ گرفت. و همچنین صاحبان این فرضیه می‌پنداشتند که انسان نخست زوزه‌ی گرگ و غرش شیر و میومیوی‌گربه را شنید و آنگاه ازین آواهای حیوانی متباین نامهای خاصی برای خودآن جانوران برگزید، چنانکه وی از خش‌خش درخت و جرغ وجرغ آتش و غرش تندر و شرشرآب برای هریك ازین پدیده‌های طبیعت که آواهایی از آنها برمی‌خیزد نامهایی ساخت. وبدینسان برای وی مجموعه‌ی بزرگی از کلمه‌ها تشکیل یافت که به‌عقیده‌ی پیروان این نظریه از قدیمترین کلمه‌ها در زبان بشر بشمار می‌روند. آنگاه تصور می‌کنند که کلمه در مرحله‌ی پیمودن راه تکامل از لحاظ دلالت در حد مصدر اصلی متوقف نمی‌ماند بلکه ازآن حد در می‌گذرد و به‌مرحله‌ای می‌رسد که هیچگونه پیوندی با مأخذ اصلی ندارد و معنی جدیدی پیدا می‌کند که به‌تقریب هیچگونه رابطه‌ای با دلالت اصلی کلمه ندارد چنانکه در فارسی مو به‌معنی آوای‌گربه و هم درخت انگور است که پیوند دادن معنی دوم با نخست‌بسیار دشوار است؛ یا عرعر را برآوای خر و هم بردرختی اطلاق کنند. و نوف به‌معنی صدایی است که ازکوه وعمارت خالی وچاه و غیره بازگردد ــ و نیز به‌معنی‌دراز است!

اما دربرخی ازموردها پیوندمیان معنی جدید ومعنی اصلی آشکار ومفهوم است چنانکه از زئیر به معنی غرش شیر کلمه زأرة را مشتق کرده‌اند که به‌معنی بیشه‌است و در رغاء شتریا آوای آن گویند ترغیة به معنی بخشم‌آوردن است.

برخی از مخالفان این نظریه می‌گویند اندیشه‌ی انسانی در حدود کنامها و لانه‌های جانوران متوقف می‌ماند ومنشأ زبان بشریت راقی را در چنین آواهای فطری غریزی‌منحصرمی‌سازند زیرا درماورای این آواها دژ استواری است که درحقیقت

۱) این‌نظریه مشابه‌گفتار ابن‌جنی لغت دادن تازی است‌که درگذشته بدان اشاره‌شد. وی‌گفت: برخی پنداشته‌اند اصل‌لغت ازآواهایی‌که شنیده می‌شود ــ چون: وز وز باد وغرش‌رعد و شرشرآب و عرعر خر و.. پدیدآمده‌است.

باید از آن دژ زبان انسان آغاز گردد، زبانی که دارای دلالتهای متمایز و متباین است. مخالفان چنین فرض می کردند که در این گونه آواها نوعی سترونی وجود دارد و ازینرو ممکن نیست اینهمه دلالتهای عالی انسانی از آنها برخیزد. ولی واقعیت ثابت می کند که بسیاری از کلمه‌های زبانهای ملتها از همین آواهای غریزی مبهم پدید آمده و آنگاه در پیمودن راه تکامل و دلالت خود به مرحله‌ای بالاتر ارتقا یافته و از اندیشه‌ی انسان تعبیر کرده است. و گرنه چگونه ممکن است تصور کنیم که از کلمه‌ی خیل به معنی اسب خیلاء به‌معنی تکبر و ازجبانه به‌معنی صحرا کلمه‌ی جبن اشتقاق یافته‌یا کلمه‌ی سفاهت از سفهت‌الطعنة یعنی به سرعت از نیزه خون جاری شد وخشك گردید، آمده است یا بسیاری از دلالتهای مجردی که از محسوسات به‌دست‌آورده‌ایم. این مثالها خرده‌گیری مخالفان را مورد تردید قرار می‌دهد! بنابراین ممکن است چنین فرض کنیم که کلمه‌های گرفته شده از آواهای طبیعی، گاهی در پیمودن راه تکامل از لحاظ دلالت به‌مرحله‌ای می‌رسند که می‌توانند از عالیترین مفاهیم مجرد ذهن انسان تعبیر کنند.

از مخالفان این نظریه می‌توان ماکس میلر را نام بردکه پیشوای خرده‌گیران و استهزاکنندگان این نظریه به شمار می‌رفت. رنان نیز با این نظریه مخالف بود و به‌شیوه‌ی تعرض می‌گفت: «بهیچرو خردمندانه نیست که قائل شویم مترقیترین آفریده‌ها ازآواهای مخلوقاتی فروتر و پست‌تر ازخود تقلید کند، تا ازین گونه آواهای مبهم پیچیده و دشوار به استنباط کلمه‌های زبان راقی خویش پردازد.»

اما رنان درباره‌ی‌این نظریه‌اشتباه می کرد که می‌پنداشت تقلیدکردن منحصر به‌آواهای جانوران بوده است. زیرا انسان نخستین هنگامی که به‌تقلیدکردن پرداخت، این امر را به آواهای معینی منحصر نکرده و همچنان‌که از آواهای جانوران تقلید می کرد، به‌تقلیدکردن از آواهای همنوعان خویش یعنی انسان و دیگر آواهای طبیعت نیز آغاز کرد و از همه‌ی این آواها کلمه‌ها یا الفاظ را می‌ساخت، وبی‌تردید در روزگاری‌که جانوران آوا می کردند انسان خاموش وگنگ نبود.

و مهارت انسان در این امرآشکار می‌شودکه وی این گونه‌آواهای مبهم را به‌دلالتهای واضح و روشنی منتقل می‌ساخت‌که در میان همه‌ی افراد نوع انسان مفهوم مشترکی داشتند، و آوایی راکه از جانوری یا چیزی برمی‌خاست برخود جانور یا چیز اطلاق می کرد.

شاید قویترین دلیل مخالفان نظریه‌ی مزبور این باشدکه لغات متداول هم اکنون از لحاظ وضع، به‌تقریب مشتمل بر تعداد بسیارناچیزی‌از کلمه‌ها می‌باشندکه پیوند میان لفظ و مفهوم‌آنها آشکار و واضح است و این پدیده را *onomatopaoiia* نامند. و این امرتاحدی است که‌گاهی حتی دریك شاخه‌ی زبان اختلاف‌میان کلمه‌ها ومفاهیم‌آنها پدیدار است چنانکه

شرشر آب یا خش‌خش درخت یا مومو گربه یا عوعو سگ در زبانهای بشر کلمه‌های مشترکی در تمام لفظ یا قسمتی از آن نیست.

نظریه‌ی پوه پوه (*pooh pooh*)

پیروان این نظریه برآنند که زبان انسان در آغاز از اصوات[۱] ساخته شده است یعنی آواهایی چون: آه، و وه، و آخ، و وای، وجز اینها که به‌طور غریزی از انسان برمی‌خیزند تا بدانها از شادی یا ترس یا خشم یا درد و رنج یا حیرت و شگفتی و دیگر انفعالات نیرومند خویش تعبیر کند.

و بیشتر مدعیان این نظریه به‌خود زحمت نداده‌اند که در طبیعت این آواها به‌بحث پردازند، بلکه آنها را به‌منزله‌ی قضایای مسلمی پنداشته و اندیشه‌ی خویش را بر آنها پایه‌گذاری کرده‌اند.

صاحبان این نظریه معتقد به برخی از نظریه‌های مشهور داروین درباره‌ی تکامل موجودات زنده‌اند. وی گفته است که انسان از این حد درنمی‌گذرد که از لحاظ تکامل وی را نمونه‌ی راقیترین جنسهای حیوان به‌شمار آوریم. وی این تکامل را به‌وضع جسمی وی منحصر نکرده بلکه تکامل فکری و عقلی انسان را نیز در نظر گرفته است، و از اینجا منکر این نظر بود که انسان تنها آفریده‌ی متمایز به اندیشه و گویایی است، بلکه برخی از جانوران راقی را نیز در امر اندیشه و گویایی با انسان شرکت می‌داد با این تفاوت که از لحاظ درجه‌ی اندیشیدن یا گویایی میان آنها و انسان فرق می‌گذاشت. چه به‌عقیده‌ی داروین انسان و حیوان هردو سخن می‌گویند و جز در درجه‌ی سخن گفتن با هم تفاوتی ندارند، چنانکه آواهای انسان متعدد و گوناگون است در حالی که آواهای جانوران محدود می‌باشد. و به‌همین منظور داروین پیوند میان منشأ سخن گفتن انسان و این گونه آواهای غریزی وانفعالی از قبیل آه، واه، واخ و آواهای حاکی از حیرانی و شگفتی را بازگفته و همه‌ی اینها را نخستین اساسی به‌شمار آورده است که زبان انسانی از آنها جدا شده‌است. همچنین داروین کوشیده است پیوند میان این آواها و به‌هم کشیدگی یا از هم باز شدن و گشادگی اندامهای گویایی را بازگوید. به‌عبارت دیگر وی کوشیده است اندامهای گویایی را از نظر فیزیولوژی بدینسان تفسیر کند: به‌دنبال احساس تحقیر یا خشم به‌شیوه‌ی عادی و طبیعی تمایل به‌باد کردن دهان یا بینی پدید می‌آید و از اینجاست که آوایی مانند (*pooh*) در انگلیسی یا «اف

۱) رجوع به‌برهان قاطع شود. در تازی از «نباح» بمعنی آوای سگ معنی تازه‌ای گرفته‌اند که هیچ مناسبتی با معنی صوتی ندارد و آن نباح شبه سپید خرد مکی، است که از آن گردن‌بند سازند (ازمنتهی‌الارب) وفحفح بمعنی‌مودت و خالص از فحیح بمعنی آوای افعی است و از مادهٔ (ثغاء) بمعنی آوای گوسپند گویند: ما اثغی یعنی: هیچ چیزی نداد.

در تازی و پارسی از انسان برمی‌خیزد. همچنین هنگامی که برشخص دهشت یا ترس عارض‌می‌شود به‌شیوه‌ی عادی و طبیعی تمایل به گشودن دهان پدید می‌آید، چنانکه در هنگام تنفس عمیق ایـن وضع دست می‌دهد. و هرگاه هنگامی که دهان‌گشوده است هوایی را که تنفس‌کرده برآورد، خواهیم دید دهان اندکی متمایل به‌گرد شدن می‌شود و نظیـر چنین وضعی در لبها آوای مصوت (ویل) مـوسوم به‌ضمه را درانسان تولید می‌کند. و هنگامی که همین وضع به‌درازا کشدگاهی آوایی بدان می‌پیوندد که مشابه «ها» است و در نتیجه‌ی این وضع آوایـی چون اوه (oh) پدید می‌آید و این آوایی است که آن را به‌شیوه‌ی عادی از کسانی می‌شنویم که در هنگام‌گردش و تفرج یکباره و ناگهان با منظره‌ی پردهشتی روبرو می‌شوند.

اما در حالت درد و رنـج همه‌ی اندامهای تن و بویژه اندامهای چهره درهـم کشیده‌می‌شوند و در نتیجه لبها وضع مناسبی برای تولید کردن آوای مصوت (a) یعنی فتحه به‌خود می‌گیرد و این وضع به‌آوایی چون آه (ah یا ach) منجر می‌گردد.

برخی از دانشمندان این نظریه‌را چنین انتقادمی کنند که‌این گونه آواها، آواهایی ناگهانی و جدا ازسخن یاسخن‌گفتنی‌است که از انسان به‌صورت ارادی صادرمی‌شود ومیان آنهاو کلمه‌ها آنچنان فاصله‌ای است که ناگزیریم آواهـای مزبور را صورتی منفی از سخن بدانیم، و از انسان صادرنمی‌شود مگرهنگامی که‌عاجزازسخن‌گفتن می‌گردد، یا زمانی که‌ازسخن گفتن امتناع‌می‌ورزد.

گذشته ازین، بسیاری‌ازین آواهامشتمل برعناصری آوایی‌هستند که به‌تقریب آنهارادرسخن بشر نمی‌یابیم، همچون‌آواهای مصوت نرم وماند($Clicks$) که‌درهنگام‌داخل‌شدن‌هوادرششها، تولیدمی‌شود وحقیقت‌این است که آواهای‌مزبور از یك رشته‌آواهای عرفی تجاوز نمی‌کند که در نزد ملتهای‌گوناگون متفاوت‌اند وباهم اختلاف بسیار دارند. چنانکه‌آوای دهشت و حیرت در نزد ما واقوامی آه (ah) است، ولی درنـزد انگلیسها که داروین از میان آنان برخاسته و درین خصوص اظهارنظر کـرده است اوه (oh) می‌باشد.

همچنین هر ملتی هنگام‌گریستن یا حیرت و دهشت یا تحقیر و دیگر انفعالات غـریزی آوای خاصی دارد.

کپلینگ در یکی از داستانهای خود به‌وصف یکی از قهرمانان می‌پردازد و می‌گـوید: گمان نمی‌کنم این مـرد افغانی باشد زیرا مردم افغانستان هنگام‌گریستن آوای ای‌ای ($ai\ ai$) به‌کار می‌برند. همچنین تصور نمی‌کنم هندوستانی باشد زیـرا هندیان در هنگام‌گـریه‌آوای اه اه ($oh\ oh$) بر زبان می‌آورند. این مرد همچون یك‌فرد اروپایی می‌گرید و درحال‌گریستن می‌گوید: (ow ، ow)!

فرضیه یا نظریه‌ی دینگ دنگ (*ding-dong*)

پیروان این نظریه معتقدند که میان آواهایی که آدمی بدانها تکلم می کند و اندیشه‌هایی که در ذهن وی دور می‌زند، پیوندی استوار و ناگسستنی است، و برآنند که هر اثر خارجی که انسان بدان متأثر می‌شود ایجاب می کند که وی برخی از آواها را برزبان‌آورد، و این توانایی یا نیرویی است که آدمی از آغاز آفرینش بدان اختصاص یافته است. سپس اعتراف‌می کنند که راز این نیرو همچنان برما پوشیده است و گویی همچون امری سحرآمیز است که ما به کنه آن پی نمی‌بریم. به‌عبارت‌دیگر، آنان می پندارند که انسان چیزها یا حادثه‌ها را می بیند و از آنها متأثر می‌شود و بدنبال این تأثر به‌صورتی خودکار و بی‌اراده و حتمی آواها را باز‌می‌گوید. یعنی الفاظ واکنشی ازین مؤثرهای خارجی هستند اما شناسایی کنه پیوند میان آنها برای ما دشوار است.

آنان نظریه‌ی خود را براین پدیده‌ی عمومی بنیان می نهند که آن را درچیزهای محسوس ملاحظه می کنیم و در می‌یابیم که از برخورد هرجسم یا کوبیدن برآن آوای معینی پدید می‌آید که بدان‌آوا جسم را دربیشتر موارد باز می‌شناسیم چنانکه ازکوبیدن برآهن آوایی برمی‌خیزد که مخالف آوایی است که از مس یا سیم یا چوب برمی‌آید، و بدینسان می بینیم که هرچیزی دارای طنین خاصی است که بدان بازشناخته می‌شود. همچنین آثار خارجی که ازآنها انسان متأثر می‌شود، هریك طنین خاصی ایجاد می کنند، چنانکه طنین به‌نسبت تعدادآثار خارجی متعدد می‌شود و ازینرو الفاظ وآواهایی که مشتمل برآنهاست متعدد وگوناگون است.

بزرگترین انتقادی که متوجه این فرضیه می‌شود این است که‌آن را براساسی دشوار و غامض بنیان‌نهاده‌اند، چنانکه‌خود صاحبان‌نظریه رانیز لغزها و جادو و سحر احاطه‌کرده است و ازینرو لغت‌دانان ازآن همچون کِرام می گذرند که و اِذا مَرّوا باللّغوِ مَرّوا کِراماً.

فرضیه یا نظریه‌ی یو ـ ه ـ هـ (*yo-he-ho*)

خلاصه‌ی این عقیده این‌است که سخن‌گفتن انسان درآغاز به‌صورت جمعی پدیدآمده‌است و ازگروهی از مردم در ضمن کار سخت و طاقت فرسایی که به‌یاری یکدیگر انجام‌می‌داده‌اند، صورت‌گرفته است.

پیروان این نظریه می‌گویند: هنگامی که انسان در ضمن کار سخت و دشواری به‌نیرو و زور، نفس یاآه بکشد واین‌عمل را چندین بارتکرار کند، راحتی می‌یابد و از خستگی آسوده‌می‌شود، چه او از شش (ریه) خود مقداری هوا خارج می کند و به‌سبب این عمل عضلی به‌استراحت می‌پردازد، و به رنج ومشقت‌کار خود تخفیف می‌دهد و صادرکردن هوا و فرستادن آن به‌دهن یا بینی، ایجاب می کند که هوا از دو پرده‌ی‌آوایی بگذرد وآنها را به‌جنبش درآورد

و ازآنها طنینهایی با نغمه‌های مختلف شنیده‌شود.

و همانند این طنینها آوایی است که‌گاهی از برخی از کارگران در هنگام انجام‌دادن کار سخت می‌شنویم و می‌بینیم آنها به‌نغمه‌سرایی می‌پردازند یا عباراتی ابتدایی برزبان می‌آورند که به‌تقریب متضمن معنی معقول و مفهومی نیست وآنان با این عبارات برای خود در اثنای انجام‌دادن کار سخت‌یاوری می‌طلبند و در آنها نوعی تنفس مقرون به راحتی و تشجیع برای‌خود سراغ‌می‌گیرند ازینرو آنهارا تکرارمی‌کنند و بی‌احساس خستگی و افسردگی آنهارا دم‌بدم باز می‌گویند.

بدینسان صاحبان این‌نظریه برآنند که زبان هنگامی پدیدآمده است که انسان با همنوع خویش اجتماع کرده است و عقیده ندارند که هنگام تنهایی و جدابودن از همنوعان خود سخن‌گفته است و با این نظریه پیدایش زبان را به‌اجتماع انسانی پیوند می‌دهند و میان زبان و جامعه رابطه‌ای استوار برقرارمی‌کنند.

و شاید مهمترین امتیاز این‌نظریه نسبت به‌نظریه‌های پیشین همین است که منشأ پیدایش سخن‌گفتن را در پرتو اجتماع بشری چاره‌جویی کرده و میان لغت و اجتماع پیوندی استوار به‌وجودآورده‌است. در صورتی که کلیه‌ی نظریه‌های پیشین چنین فرض می‌کنند که نخستین کلمه‌ها از انسانی منفرد صادر شده وآنگاه دیگران از وی در سخن‌گفتن تقلیدکرده‌اند.

پیروان این فرضیه می‌گویند که چنین آواهایی که ازگروهی در ضمن انجام دادن کار سخت صادر می‌شود، دیری نمی‌گذرد که با خودآن‌کار مرتبط می‌شود و به‌مثابه‌ی علَم یا نام خاصی برای آن‌کار متداول می‌گردد و هرچه آن‌کار درشرایط مختلف تکرارشود، آن‌آواها را برزبان می‌آورند و تکرارمی‌کنند، و همانند این‌گونه عبارات جمعی سخن‌گفتن آغاز شده و بایدآنها را به‌منزلهٔ نخستین هستهٔ پیدایش لغت فرض‌کرد. اینهاست نظریه‌هایی که در اواخر قرن نوزدهم شهرت یافته بود و چنانکه ملاحظه می‌شود با اینکه فرضیه‌های مزبور بسیار و متعدد است، هیچکدام مشکل پیدایش زبان را حل نکرده و به‌شیوه‌ی اطمینان‌بخشی به‌تعبیر آن نپرداخته است و توان این انتقادات را درباره‌ی آنها بازگفت:

۱ـ با اینکه نظریه‌های یادکرده متعدد است، بجز یك جهت از جهات‌گوناگون زبانها را تفسیر نکرده و ما را در پیشگاه جهات دیگر همچنان حیران و سرگردان فروگذاشته‌اند. و چه‌بسا که‌آنچه را هم‌که تفسیرکرده‌اند از لحاظ ارزش مربوط به‌کمترین جهات زبان است.

۲ـ گذشته ازین، بجز نظریه‌ی اخیر در فرضیه‌های دیگر پیوند میان زبان و اجتماع را فروگذاشته‌اند.

۳ـ نظریه‌های مزبور فرض می‌کنند که انسان نخستین درفترتی از زمان، پیش‌از ساختن زبان، خاموش بوده، وآنگاه‌که زبان پدیدآمده به برزبان‌آوردن‌آواهایی‌همچون‌آواهای زبان

امروزی ما پرداخته است و عضله‌های گویایی وی وظیفه‌ی خود را به‌طور کامل انجام داده‌اند. در صورتی که چنین فرضی مخالف با واقعیت است زیرا اندام گویایی پس از مدتی در حال خاموشی بودن چگونه ممکن است یکباره و بی‌تمرین قبلی وظیفه‌ی خود را به‌طور کامل انجام‌دهد؟ بلکه این امر نیاز به‌ممارست و تمرین فراوان دارد تا پس از آن بتواند به‌طور کامل وظیفه‌ی خود را انجام دهد و بدین سبب معقول نیست بگوییم عضله‌های گویایی یکباره از خاموشی رهایی یافتند و آواهایی چون کلمه‌های ما تلفظ کردند بلکه خردمندانه‌تر این است که فرض کنیم آنها به‌نوع خاصی سخن می‌گفته و نوعی از آوا را برزبان می‌آورده‌اند تا نمو اندامهای گویایی‌شان تکمیل شده و رو به‌تکامل رفته‌است آنگاه از آنها آواهایی همانند آواهایی که اکنون از ما صادر می‌شود پدید آمده است.

با چنین فرضی ممکن است گفته شود که انسان به‌سخن گفتن آغاز کرده و زبان پدید آمده‌است.

نظریه‌ی یسپرسن

برخی از لغت‌شناسان که در رأس آنان یسپرسن قرار دارد از نظریه‌ای پیروی می‌کنند که تا حدی اطمینان‌بخش است، زیرا آنان از همه‌ی نظریه‌های پیشین نیز استفاده می‌کنند و آنها را برپایه‌ای علمی می‌نهند که دارای نمودارهای روشن و متکی بر آزمایشهای نوین است. در صورتی که نظریه‌های پیشین به‌شیوه‌ی استقرایی بود، یعنی نخست فرضیه را مطرح‌می‌کردند و آنگاه برای آن به‌گردآوری ادله می‌پرداختند. اما نظریه‌ی یسپرسن مبتنی به روش استنباطی است، بدینسان که نخست به بررسی و تجربه می‌پردازند و آنگاه نتیجه را ــ هرچه باشد ــ استنباط می‌کنند.

پیروان این نظریه برسه اساس اتکا دارند:

بررسی مرحله‌های بالیدن یا نموزبان در کودکان

بررسی زبان در میان اقوام ابتدایی

بررسی تاریخی تکامل لغوی.

زبان کودک ـ عالمان جنین‌شناسی مرحله‌های بالیدن (نمو) جنین را در شکم مادر بررسی‌کرده و سپس بالحنی قاطع یادآور شده‌اند که در خلال ماههای اول، جنین همان مرحله‌هایی را طی می‌کند که انسان نخستین پیش از تکمیل شدن انسانیت خود سپرده است و آنها مرحله‌هایی

از عمر انسانیت است که پیش از هزارها و چه بسا میلیونها سال است. این نظریه در دیده‌ی محققان دانش لغت بسیار جلوه کرده و کوشیده‌اند در پرتو آن برخی از دشواریهای پیدایش زبان را آسان کنند. چه آنان معتقدند که مرحله‌های بالیدن (نمو) لغت در کودکان به‌عین همان مرحله‌هایی است که انسان نخستین آنها را طی کرده تا برای او زبانی دارای آواها و معنیهایی همچون زبانهای امروزی ما به وجود آمده است. پیداست که برخی از این محققان در تکیه کردن بر مطالعه‌ی مرحله‌های بالیدن لغت در کودك مبالغه کرده و تفاوت فاحشی را که میان شرایط دو مرحله‌ی مزبور وجود دارد از یاد برده‌اند، زیرا میان شرایطی که کودك هم اکنون زبان را از پدر و مادر خویش فرا می‌گیرد و شرایطی که انسان نخستین در اثنای پیدایش زبان در آن به‌سر برده تفاوت از زمین تا آسمان است. چه، کودك هنگامی که زبان را از پدر و مادر خود می‌آموزد، به‌تقریب ازین حد بیرون نیست که عمل وی ربط دادن میان آواهایی است که می‌شنود و معنیهایی که می‌فهمد و بنابراین وی مقلد است نه مبتکر یا مخترع. همچنین کودك الفاظی را یاد می‌گیرد که درمحیط او متداول گردیده و از هر جهت ساخته شده و برای وی به‌دست معلمانی همچون اعضای خانواده‌ی وی که آموزش آنان به هیچ رو خسته‌کننده نیست از تمام جهات آماده شده‌است، درصورتی که برای انسان نخستین چنین شرایطی وجود نداشته‌است بلکه وی به‌مثابهٔ مخترعی بوده که امری تازه وحادثه‌ای بزرگ را استخراج‌کند و چیزی را که از پیش وجود نداشته خود به‌خویشتن بیاموزد.

اما با همه‌ی اینها ممکن است به‌مرحله‌های بالیدن زبان در کودکان در نگریست به‌شرط آنکه بررسی ما تنها منحصر به‌سال نخستین از عمر کودك باشد یعنی هنگامی که آواهای مبهمی از دهان وی برمی‌آید، آواهایی که هیچ هدفی جز لذت و کامیابی ندارد. دراین مرحله گاهی از کودکان آواهای شگفتی نسبت به‌آواهای زبان شایع درمحیط آنان می‌شنویم و گاه کودك یك رشته از آواها را بر زبان می‌آورد که بعدها هنگامی که زبان پدر و مادر خویش را فرامی‌گیرد تلفظ آنها بر وی دشوار است چنانکه گاهی از کودك انگلیسی آواهای حلق را می‌شنویم که در زبان مادری وی چنین آواهایی نیست وحتی پس از سال نخستین ازعمر کودك و پیش از پایان سال سوم می‌بینیم برخی از کودکان چیزهایی ابداع می‌کنند که می‌توانیم به‌زبان کوچك آنان آنها را نام بریم و به‌کار بریم. زبان آنان در این سن انباشته از الفاظی اختراعی است که توان گفت آواها یامعانی آنها هیچ گونه پیوندی با زبان مادری آنان ندارد.

محقق زبان می‌تواند این گونه مسائل را در مرحله‌ی بالیدن زبان در کودکان مورد بررسی قرار دهد و در پرتو آنها برخی از دشواریهای پیدایش لغت را حل کند.

لویس Lewis در کتاب خود به‌نام *Infant Speech* به بررسی این مرحله از بالیدن زبان کودك اکتفا کرده و کوشیده است بسیاری از پدیده‌های آن را تفسیر کند. وی

می‌گوید که کودک هنگام خشم آواهایی برمی‌آورد که از بینی برمی‌خیزد چون: نون ومیم؛ ولی‌هنگام شادمانی وی‌آواهای حلقی یا نزدیک‌بدان‌را چون‌کاف و غین‌و جیم تکرار می‌کند. بنابراین هرگاه یکی از محققان این ملاحظه وتجربه را با معلوماتی که دربارهٔ اداتِ‌نفی در بیشتر لغات‌بشری داریم ومی‌دانیم که آنها ازآواهای بینی‌تشکیل می‌شود، بسنجد وآنها را به‌هم پیوندهد، چندان گوشخراش نخواهدبود اگر بگوید: احتمال می‌رود که ادات نفی درزبانها ازآوای طبیعی خشم در پایان امر تولید شده‌است.

باهمهٔ اینها بررسی این مرحله درکودکان همچنان نیاز به‌تحقیق فراوان دارد تانسبت به نتایج‌آن اطمینان حاصل آید.

زبان اقوام ابتدایی- بررسی محققان‌در این امر براین پایه اتکا داردکه هم اکنون، صفات خاصی در زبانهای اقوام ابتدایی ملاحظه می‌کنیم ومحققان مزبور برآنند که لغات این اقوام مرحله‌ای‌بسیار قدیمی‌را در بالیدن وتکامل زبانها مجسم می‌کند و ازین راه زبان انسان و چگونگی‌آن را در عصرهای تاریك تاحدی روشن می‌کند و مقابلهٔ آن با زبانهای ملتهای متمدن راهی راکه زبان در جریان تکامل خود پیموده و عناصری راکه رهاکرده یا باقی‌گذارده است به ما نشان می‌دهد.

با این حال، مبالغه‌آمیز خواهد بود اگر تصورکنیم که زبانهای اقوام ابتدایی شباهت نزدیك به زبان انسان نخستین دارد، زیرا هرچه بیشتر در میان پست‌ترین طوایف عقب‌مانده از تمدن به‌تحقیق پردازیم بهتراین مسئله تجسم می‌یابدکه زبان آن طایفه درمرحلهٔ متأخری از مرحله‌های تکامل لغوی است وتردیدی به‌جای نمی‌ماندکه بر زبان‌انسان هزاران سال زمان گذشته است تا به مرحلهٔ زبان این طوایف‌که ما آن را ابتدایی می‌نامیم رسیده است.

بررسی‌تاریخی- شاید این اساس از دو اساس پیشین در بحث و تحقیق دربارهٔ پیدایش زبان مهمترباشد؛ و دانشمندان متأخرهمهٔ‌کوششهای خود را متوجه بررسی تاریخی کرده‌اند. اما آنها به‌روشی وارونه‌آن را آغازکرده‌اند: یعنی نخست به تحقیق زبانهای‌معاصر پرداخته و سپس نسل به‌نسل و قرن‌به‌قرن به‌گذشته بازگشته‌اند و معلومات خویش را دربارهٔچگونگی‌کنونی زبان، در مستندات تاریخی و نصهای لغوی قرنهای گذشته به‌کار-برده‌اند. آنها درین تحقیقات به‌مقابله بسیار اهمیت می‌دهند تا بتوانند قواعدی عمومی برای تکامل لغوی استنباط‌کنند. چنانکه درمثل، چگونگی انگلیسی جدید را با وضع همان‌زبان در عصر شکسپیر وآنگاه روزگار چوسر و سپس با زبان‌آلمانی قدیم مقابله می‌کنند و لهجه‌های هندی جدید را بامتنها و نصهایی که از زبان سنسکریت روایت شده است در برابر هم

می‌گذارند و به‌مقابله‌ی آنها می‌پردازند. همچنین لهجه‌های جدید عربی را با لهجه‌های قدیم مقابله می‌کنند و به‌همین شیوه به مقابله‌ی خود در خلال عصرهایی تاریخی که از آنها نصهایی لغوی روایت شده است ادامه می‌دهند. و هرگاه از راه این‌گونه مقابله‌های تاریخی قواعدی عمومی برای تکامل لغوی گردآید، تطبیق آن قواعد برعصرهای ماقبل تاریخ و استنباط کیفیتی که لغات در آن عصرهای دور داشته‌اند ــ عصرهایی که ما به‌تقریب هیچ اطلاعی درباره‌ی آنها نداریم ــ امکان پذیر خواهد بود. و چه بسا که محقق ازین راه بتواند اندیشه و طرح روشنی از قدیمترین مرحله‌های تحول زبان به‌دست آورد و ابرهایی را که در پیرامون این موضوع گردآمده است پراکنده سازد.

یسپرسن توانسته است از راه این‌گونه تحقیق نتایج با ارزشی به‌دست آورد و برای‌ما کیفیتی را که زبانها در قدیمترین عصرها داشته است تجسم دهد.

آواها

توجه به آسان‌کردن آواها ــ در تکامل زبانها این‌میل عمومی ملاحظه شده‌است. چنانکه هنگام مقابله‌ی متنهای قدیم بامتنهای جدید محققان به‌وضوح دریافته‌اند که تکامل آوایی در زبانها بیشتر اوقات به‌سوی آسان کردن تلفظ آنها و اقتصاد درکوشش عضلی در اثنای صدور آنها‌گرایش دارد. و بر این میل عمومی سه پدیده مترتب شده‌است: ۱ ــ زبانها در جدید‌ترین اشکال خود به‌تقریب از مجموعه‌های‌آوایی متنافری که تلفظ آنها بر زبان دشوار است، تهی می‌باشند ونظیر این‌گونه کلمه‌هایی که عالمان بلاغت آنهارا به‌تنافر حروف وصف کرده‌اند چون: هعخع، مستشزرات، احجنشش[1] در آنها دیده نمی‌شود، در صورتی که اجتماع چنین آواهایی در یک کلمه از زبانهای قدیم امری عادی به‌شمار می‌رفت. و چنین به‌نظر می‌رسد که این‌گونه آواها رو به‌تکامل‌رفته و به‌مرحله‌ای گرایش یافته‌است که بازگفتن آنها آسان‌باشد، و در نتیجه کلمه‌ها ازاین گونه‌مجموعه‌های‌آوایی دشوار رهایی‌یافته، وبرای‌ماچیزی بجای‌نمانده‌است بجز کلمه‌های انگشت‌شماری که عالمان بلاغت آنهارا به‌عنوان مثال برای‌تنافرحروف برگزیده‌اند.

گرایش به‌کوتاه‌کردن ساختمان‌کلمه‌ها ــ ملاحظات جدید نشان می‌دهد که‌متنهای قدیم در بیشترزبانها حاوی کلمه‌های درازی‌است که ازحروف‌بسیاری‌تشکیل‌یافته‌است، هرچند این گونه کلمه‌ها درموارد بسیاری از‌تنافر حروف هم تهی‌اند. ازینرو مایه‌ی حیرت ما نخواهدشد هنگامی که‌ببینیم بسیاری از‌کلمه‌های روزگارهای کهن که دارای ساختمانی دراز وحروف‌بسیار

۱) ← «به‌موسیقی‌شعر»، ص۳۱.

بوده‌اند به‌گذشت زمان درطاق نسیان گذارده شده‌اند و یا بدانها تغییروتبدیل‌راه یافته‌است. چنانکه درتحول‌زبان پهلوی به‌دری‌تراشیدگی کلمه‌ها و افتادن حرفهایی از اول‌یا آخر و وسط کلمه بسیار دیده می‌شود ودرمثل تبدیل‌یافتن «جست وجوی» و«گفت‌وگوی» و«شست وشوی» و «خان‌ومان» درهمین‌زبان‌دری به، «جستجو» و«گفتگو» و«شستشو» و«خانمان» وافتادن‌الف‌ازاول کلمه‌های پهلوی چون«اشتر» و«اشکم» و جزاینها را توان‌ازین گرایش‌پنداشت (درین‌خصوص تحقیقات مرحوم بهار درکتاب سبک شناسی‌درباره‌ی کیفیت تحول زبان پهلوی به‌فارسی دری بسیارسودمند است). وهمچنین از میان رفتن باء تأکید در اول افعال و فراموش‌شدن‌کلمه‌ی «مر» در اول مفعول‌صریح وجانشین‌شدن«در...» به‌جای «اندر» و«می» به‌جای «همی» وبسی از این گونه‌خصوصیتها را در زبان فارسی می‌توان ازین نوع تحول دانست.

در زبان تازی‌نیزاوزانی که‌عالمان صرف درکتب خود بدانها اشاره می کنند و وزنهایی را که به تقریب اثری‌از آنها درقرآن کریم یا اشعارعصرعباسیان نمی‌یابیم همچون:«اقعنسس» و«اسلنقی» و«احرنجم» و«اطلخم» و «اجرنثم» ونظیر آنچه از امرؤالقیس روایت می کنند (رُبَّ جَفنَةٍ «مُتَعَنْجِرة» و طَعْنَةٍ «مُسْحَنفِرة» ... الخ) منقرض شده است. در «احرنجم» ومانندآن‌حروف متنافری‌گرد نیامده‌است اما باز هم چنین کلمه‌های درازی از میان رفته و درزبان تازی کلمه‌هایی‌سه‌حرفی یاچهارحرفی شایع شده و بیشتر لغات عربی ازآنها تشکیل‌یافته است. و ازین تجربه و تحقیق‌بطلان ادعای برخی‌ازعالمان که می‌گویند: اصل در ساختمان کلمه‌ها این است که دو حرفی باشد، ثابت می‌شود؛ وبلکه بر عکس این‌نتیجه بدست می‌آید که درهمه‌ی عصرهای تاریخی کلمه‌ها دراز بوده و آنگاه به‌گذشت زمان‌کوتاه شده است.

خصوصیت *clicks*ـ آنچه درباره‌ی‌آواهای عادی و مأنوس توان‌گفت این است که در میان همهٔ زبانهای اقوام متمدن مشاهده می کنیم که‌آواهای لغوی از راه برآمدن هوا از ششها (ریه‌ها) و بیرون‌آمدن آن از دهان تشکیل می‌یابد وآوایی از راه شهیق یا فرورفتن هوا در ششها به‌وجود نمی‌آید جز آواهایی مبهم که‌آنها را درهنگام حیرت و وحشت یا انکار-کردن یا دلتنگی و زمان برخورداری از چیزی رها می‌کنیم. اما در برخی از زبانهای ابتدایی تحقیقات نشان داده‌است که‌آواهای مزبور یعنی‌آنهایی که از راه فرورفتن هوا درشش تولید-می‌شود نیز ازآواهای زبان‌آنان به‌شمار می‌رود واین گونه‌آواها را عالمان جدید *clicks* می‌نامند. و چنین آواهایی در برخی از زبانهای‌آفریقایی بسیار دیده شده که مرحله‌ی قدیمی از تکامل زبان انسانی را مجسم کرده است و ازینرو عالمان جدید فرض می کنندکه زبان انسان درعصرهای ماقبل تاریخ مشتمل برمجموعه‌ی بزرگی از این گونه‌آواها بوده که‌به‌شیوه‌ی یادکرده‌تولید می‌شود.

گرایش به غنا در اثنای سخن‌گفتن ــ تحقیقات جدید نشان می‌دهد که گویندگان بسیاری از زبانهادر صورتهای قدیم خود هنگام سخن‌گفتن آهنگ‌نغمه‌سرایی وتعدد درجه‌های آوایی از قبیل: برآمدن وفرودآمدن می کردند، ولی‌چنین گرایشی رفته رفته روبه‌انقراض‌نهاده و به‌صورت امروزی درآمده است. همچنین محققان ملاحظه کرده‌اندکه تعدد درجه‌های آوایی همچنان در بسیاری از زبانهای اقوام‌ابتدایی شایع است به‌حدی‌که برخی از مبشران اروپایی در باره‌ی آنان گفته‌اندکه در اثنای سخن‌گفتن نغمه‌سرایی می کنند چنانکه شنونده سراسر سخن آنان را غنامی‌پندارد. وبه‌طور عادی این پدیده را به‌نیروی عاطفه‌ی آن اقوام نسبت می‌دهند چنانکه گفتار آنان درهنگام‌خشم‌مانند هنگام شادمانی متضمن رشته‌ی متنوعی از درجه‌های آوایی است.

ولی در میان اقوام متمدن‌که شخص خواهان ضبط نفس است می‌بینیم‌گوینده درسخن‌گفتن آهنگ وروش واحدی‌را لازم می‌شمرد چنانکه‌گویی ازتنوع درجه‌های آوایی تهی است.

اما این گونه‌تنوع درجه‌ی‌آوایی که در زبانهای اقوام ابتدایی دیده می‌شود بجز تنوعی است که‌هم‌اکنون درزبان‌چینی دیده می‌شود و معنی کلمه برحسب آهنگ و نغمه‌ی‌موسیقی‌تغییرمی‌پذیرد زیرا تنوع‌درزبانهای اقوام‌ابتدایی هیچ‌گونه پیوندی بامعنی کلمه‌هاندارد و بنابراین درست نیست که زبان چینی را مرحله‌ای‌قدیم از مرحله‌های تکامل لغوی بشماریم بلکه زبان مزبور درحقیقت همه‌ی مرحله‌های تکاملی را همچون زبانهای امروزی پیموده است منتها زبان چینی به‌جای اینکه این تنوع درجه‌ی‌آوایی را از دست دهد، آن را به‌امر دیگری اختصاص‌داده است که عبارت از تعبیرکردن معنیهای متباین الفاظ می‌باشد.

ازآنچه‌گذشت آشکارشدکه زبانهای انسانی در قدیمترین صورتهایی‌که داشت،آکنده از مجموعه‌های‌آواهای متنافر وکلمه‌های دراز و دارای حروف بسیاربودوآواهای‌آنها از هر دو راه برآمدن (زفیر) وفرورفتن (شهیق) صادر می‌شد و برای فرورفتن هوا به‌ششها آواهایی و برای برآمدن‌آن‌آواهای دیگری داشتند و به‌غنا شبیه‌تر بودند تا به‌سخن.

صورتی خیالی درباره‌ی پیدایش زبان

ازآنچه عالمان جدید نوشته‌اند می‌توانیم چنین تصورکنیم که‌کلمه‌ها در مرحله‌های نخستین دارای‌ساختمان دراز و معنی اندك و درمثل همچو طبل پرآواز و میان تهی بودند. اما جامعه عبارت ازگروهی از جوانان‌بودکه بی هدفی معین وتنها به‌منظور بازی و تفریح، سخن می‌گفتند و زبان خود را هم در راه نشاط و بازی به‌کار می‌بردند همچنان‌که از دستها وپاهای خود درین هدف استفاده می‌کردند. به‌عبارت دیگر زبان به‌صورت بازی و تفریح پدیدآمد بی‌آنکه هدف‌اساسی‌این‌باشدکه برای‌رسانیدن معنی به‌شنونده به‌کار رود، بلکه‌بیش از هر چیز مشابه غوغای کودکان وآواهای مبهم‌آنان بودکه بی‌هدف معینی به‌زمزمه و بانگ برآوردن

می‌پردازند. بهیچ‌رو سزا نیست با برخی از فیلسوفان همداستان شویم که می‌گویند هدف اصلی از سخن گفتن تفاهم و رسانیدن معانی به‌شنونده بود زیرا انسان نخستین همچون این گروه فیلسوفان که این همه به‌معنی در می‌نگرند به‌معنی توجه نداشت بلکه توجه وی منحصر در غریزه‌ها و عاطفه بود و شاید محبت و غریزه‌ی جنسی در نزد وی از نیرومندترین این عاطفه‌ها به‌شمار می‌رفت. او سخن می‌گفت یا آوا برمی‌آورد تا توجه دوست خود را برانگیزد و وجود و استقلال خویش را ثابت کند همچون پرنده‌ای که از شاخی به‌شاخ دیگر می‌پرد و پیاپی ترنم می‌کند تا مگر با این ترنم به‌جفت خود برسد و از او کام برگیرد.

انسان نخست نیز همواره می‌خواند و در اثنای شکار و جنگ و در هر کاری که بدان دست می‌یازید، ترنم و آوازه‌خوانی می‌کرد اما نه مانند آوازه خوانی ما که هدف آن شادی و طرب و متضمن اصول و قواعدی است؛ بلکه وی بانگی منسجم برمی‌آورد که دارای آواها و سیلابهایی خاص بود. رفته رفته این گویایی از بازی و تفریح صرف رو به‌تکامل نهاد و پس از دیری دارای هدفی گردید و در تعبیر کردن از هرچه در دل انسان بگذرد چه خوب و چه بد به‌کار رفت و بدین منظور اختصاص یافت. تکامل گفتار درست همانند تکامل نوشتن بود که هنگام آغاز تصویری بود و گاهی انسان در آن رمز یك صورت را برای تعبیر کردن از حادثه‌های متعددی به‌کار می‌برد تا سرانجام به‌نوشتن هجایی تبدیل یافت که در آن برای هر آوایی حرفی به‌کار می‌برند و به‌صورت اندیشه‌یی کلی درآمد که در کلمه‌های متباین به‌کار می‌رود. سخن نیز به‌صورت انبوهی از آواهای رمزی آغاز گردید و سپس به‌عناصری تجزیه شد که آنها را کلمه می‌نامیم اما چگونه این آواهای تهی از دلالت به‌الفاظی تبدیل یافت که دارای دلالتها و معانی است؟

دریافتن این پرسش هنگامی امکان پذیر است که به‌یاد آوریم کودك چگونه میان شنیده‌ها و حادثه‌هایی که می‌بیند پیوند برقرار می‌کند تا بدانجا منجر می‌گردد که سرانجام به‌معانی الفاظ پی می‌برد.

هرگاه پیشوایی را در نظر آوریم که به‌نیروی بدنی و دلاوری متصف باشد و در برابر پیروان خود به‌گفتن آواهای مبهمی بپردازد که دارای هدف معینی نباشند و در همین هنگام یکباره حادثه‌ی پیروزی وی برجانوری درنده روی دهد، شنوندگان وی میان این حادثه و آواهای پیشوا پیوندی برقرار می‌کنند و آنچه را می‌شنوند به‌تکرار برزبان می‌آورند و هرزمان چنین حادثه‌ای تکرار شود به‌تکرار آنچه شنیده‌اند می‌پردازند تا حدی که آن آواها بمثابه‌اسم خاصی متداول می‌شود و دیری نمی‌گذرد که اسم خاص مزبور در زمره‌ی کلمه‌های عمومی در می‌آید. در عصرهای جدید نیز مثالهای بسیاری می‌توانیم بجوییم و بدانها بر امکان تحول نام خاص به‌لفظی عمومی که دارای معنای کلی باشد، استدلال کنیم. چنانکه از کلمه‌ی «اله»

«تـأله» و از «شیطان» «شیطنت» واز «ابلیس» «ابلست» ساخته‌شده و از اعلام «حاتم» و«نرن» مفاهیمی کلی‌درست شده که به‌موارد بسیاری‌اختصاص یافته است.

اما کلمه‌هایی که میان‌آواها ومعنی‌آنها پیوند استواری وجود داشته باشد یعنی کلمه‌هایی که‌آنها را به‌نام (*onomatopoiia*) می‌خوانند، در هرزبانی اندك است وکیفیت پدیدآمدن آنها آشکار است.

ولی تفسیر اکثریت کلمه‌های زبانها دشوار است و ازینرو بهتر است فرض کنیم کـه معانی بیشتر کلمه‌ها برحسب تصادف درست شده است یعنی‌آنها آواهایی مبهم بوده است کـه هدفی جـز بازی و تفریح از بکاربردن آنها درمیان نبوده است وآنگاه برحسب تصادف در ضمن حادثه‌ای‌آنها را بکاربرده‌اند و به‌صورت نام درآمـده است، و سپس رفته نـام خاص به‌معنی عام تبدیل یافته است.

و هرگاه کلمه‌ی «اسماء» را درآیه‌ی «وعَلـّم آدمَ الاسماء» به«اعلام» تفسیر کنیم چنین تفسیری باجدیدترین عقاید ونظریه‌های دانشمندان لغت در عصر حاضر سازگار خواهد بود.

برخی از دانشمندان قرن بیستم ازین‌گونه شیوه‌ها نیز انتقادکردند و به‌شیوه‌های علمی‌تری در تحقیق لغت پرداختند چنانکه واندریس[1] می‌گوید: «بیشتر کسانی که از صد سال پیش درباره‌ی اصل‌لغت به‌تحقیق پرداخته‌اند، در وادی‌گمراهی سرگردان مانده‌اند زیرا‌آنان متوجه این حقیقت نشده‌اندکه مشکل اصل لغت از مشکلهای دانش لغت جدا نیست بلکه هردو یك حقیقت‌اند. و غلط اساسی‌آنان این است‌که با این مشکل از جنبه‌ی لغوی روبرو می‌شونـد. لغت‌دانان به‌بررسی زبانهایی می‌پردازندکه بدانها سخن می‌گویند وباآنها به‌تتبع می‌پردازند اما هرچه در تاریخ زبانها بیشتر فرو روند جز به‌تاریخ زبانهایی‌که بیشتر تکامل یافته‌اند بـه مقصد دیگری هرگز نخواهند رسید و به‌گذشته‌ی دور و درازی کـه همان زبـانها در پشت سر گذاشته‌اند و ازآنهـا هیچ اطلاعی نداریم دست نخواهند یافت. اندیشه‌ی دستیابی بـه‌لهجه‌ی نخستین از راه‌مقارنه‌ی زبانهای موجود، سراب فریبنده‌ای بیش نیست. این سرابی‌که درقدیم پایه‌گذاران نحو به‌وسیله‌ی مقارنه بدان دست یافتند، دیرزمانی است از میان رفته است».

ازینرو در قرن بیستم زبان وتحقیق درآن را برپایه‌ی علمی صحیحی نهادند و توان‌گفت این قرن بحق قرن دانش لغت است. دانشمندان لغت برآنندکه ملحق‌کردن لغت به‌نظریه‌های اجتماعی یا فلسفی یا روانشناسی یاتاریخی پایه‌ی‌آن را برقواعد علمی مثبتی استوار نمی‌کند، بلکه سزاست‌که لغت را از همه‌ی این نظریه‌هـا برهانیم و تنها بـه‌وصف‌آن به‌شیوه‌ی علمی بپردازیم.

۱) Le language تألیف Vendryes ص ۷، پاریس ۱۹۲۱ به‌نقل فلسفةاللغة.

انقلابی که دربارهٔ دانش لغت روی داد، همانندانقلابی است که درقرن ۱۸ در دانش فیزیك انجام گرفت: جداساختن انرژیهای مبهم و غامض از طبیعت، و بررسی ماده به‌شیوهٔ واقع‌بینی و آنچنان که هست، یعنی تنها بررسی پدیده‌های آن، نه درونی که درپشت ظاهرممکن است باشد.

لغت نیز چنین است و باید به‌همین شیوه بررسی شود. به‌همین سبب توجه دانشمندان لغت دربارهٔ آن متمرکز در سه جهت زیرشد:

۱ــ آوا *Phonétique*

۲ــ شکل *Morphologie*

۳ــ ترکیب *Syntaxe*

در تنظیم این مقاله بیشتر از مآخذ زیر استفاده شده‌است:

دلالة‌الالفاظ. تألیف دکتر ابراهیم انیس؛ فلسفة‌اللغة، تألیف کمال یوسف‌الحاج؛ المزهر سیوطی؛ الخصایص ابن‌جنی؛ فقه‌اللغة ثعالبی؛ منتهی‌الارب؛ وبرهان قاطع.

تهذیب زبان فارسی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

نثر معاصر در راه تهذیب

اگرچه در قدیمترین نمونه‌های نثر پارسی نویسندگان از آوردن شعرهای تازی و حدیثها و آیه‌های قرآن به‌عنوان تأیید موضوع یا آرایش سخن و نیز از به‌کار بردن لغتهای تازی خودداری نمی‌کردند، لیکن با بررسی دقیق نوشته‌های پیش ازمغول این واقعیت روشن‌می‌شود که نویسندگان آن روزگار در نگهبانی زبان پارسی ازنفوذ زیانبخش قاعده‌های صرف و نحو تازی کوششی بسزا داشته‌اند چنانکه درنوشته‌های بلعمی و بیهقی و نصرالله بن عبدالحمید مؤلف کلیله ودمنه، و جز آنان به‌ندرت به‌کلمه‌های تنوین‌دار چون اتفاقاً، نسبتاً، حقیقتاً، واقعاً، عمداً مسلماً وجزاینها برمی‌خوریم. آنها بدین اصل توجه داشته‌اند که داخل شدن واژه‌های بیگانه در زبان نه تنها زیانی بدان نمی‌رساند، بلکه مایهٔ وسعت و توانگری آن هم می‌گردد. و باز بدین واقعیت هم واقف بوده‌اند که آنچه به‌استقلال و موجودیت یك زبان زیانهای جبران‌ناپذیر می‌رساند، رخنه کردن خصوصیتهای صرف و نحوی یا دستوری بیگانگان است. ازین رو شیوه‌ای در نوشتن پارسی برگزیده بودند که خصوصیتهای یادکرده را فرو می‌گذاشتند و از به‌کاربردن آنها پرهیز می‌کردند. ازآن جمله کلمه‌های تنوین‌دار کمتر به‌کار می‌بردند، زیرا این حرکت درالفبای فارسی نیست و برحسب تتبعی که نگارنده کرده‌ام در سراسر کتاب کلیله‌ و دمنه یکی‌دو کلمهٔ تنوین‌دار بیش نیست که در ضمن عبارتهای فارسی آنها را به‌کار برده‌است و یکی ازآنها کلمهٔ متداول «مثلاً» است.

همچنین درنثر استادان یادکرده کمتر به‌کلمه‌های تثنیه که در زبان فارسی علامتی ندارد برمی‌خوردیم و نظیر: طرفین، جانبین، حاجبین، نودین، والدین، نیرین‌را به‌ندرت به‌کار‌می‌برده‌اند.

آنها چون می‌دانستند که تای مدور تازی به‌صورت «ة» یا «ـة» درالفبای پارسی یافت‌نمی‌شود، کلمه‌های تازی راکه دارای این حرف بود یا به‌صورت تای کشیده چون: حقیقت،

مملکت، جهت، مرحمت می‌نوشتند و یا آنها را در زمرهٔ کلمه‌های مختوم به‌های مختفی کـه در فارسی همانندهای فراوان دارد می‌شمردند، مانند: قوه، بنیه، حیله و جز اینها.

همچنین برعکس متأخران جمعهای عربی کمتر به‌کار می‌برند و کلمه‌های تازی را بـه پارسی جمع می‌بستند و به‌جای: کتب ــ حقایق ــ مکاتب ــ مکاتیب ــ مصائب ــ علما، امرا ــ شعرا ــ وزرا ــ معلمین ــ متقدمین ــ مدرسین ــ حادثات ــ اتفاقـات ــ واقعات: کتابهـا ــ حقیقتها ــ مکتبها ــ مکتوبها ــ مصیبتها ــ عالمان ــ امیران ــ شاعران ــ وزیران ــ معلمـان ــ متقدمان ــ مدرسان ــ حادثه‌ها ــ اتفاقها و واقعه‌ها به‌کار می‌بردند و از این راه نمی‌گذاشتند قاعده‌های صرف تازی در زبان مادری آنان رخنه کند و اساس آن را متزلزل سازد. در زمـان معاصر نیز بسیاری از نویسندگان و گویندگان به‌تازگی این شیوه را پسندیده و برگزیده‌اند. نویسندگانی که در دوره‌ی مغول و پس از آن به‌چنین تقلید ناروایی دست یازیده بـودند تیشه به‌ریشه‌ی زبان پارسی می‌زدند، زیرا هرقومی که کلمه‌ی بیگانه را می‌پذیرد نخست آن را موافق لهجه‌ی خود تغییر می‌دهد و آنگاه قاعده‌های صرف و نحوی زبان مادری خویش را درباره‌ی آن اجرا می‌کند، چنانکه تازیان کلمهٔ «استاد» را که از پارسی گرفته‌اند هـرگز به «ان» جمـع نمی‌بندند بلکه آن‌را به‌شیوه‌ی جمع زبان خود «اساتید» به‌کار می‌برند، و بسیار نارواست کـه پارسی زبانان به‌جای «استادان»، «اساتید» برگزینند. همچنین آنها هرگز «مارستان»، «برنامه»، «بنفشه» و «پسته» را که از پارسی گرفته‌اند به «ها» جمع نمی‌بندند، بلکه نخست برخی از آنها را از لحاظ حرفهایی که در لهجه‌ی خود ندارند تغییر می‌دهند و برنامه را «برنامج» و بنفشه را به «بنفسج» و پسته را به «فستق» تبدیل می‌کنند و آنگاه آنها را به «ات» جمع می‌بندند، یا اگر قاعده ایجاب کند جمع مکسر را درباره‌ی آنها مجرا می‌دارند. بسیاری از نویسندگان معاصر نکته‌های یادکرده و بسی از نکته‌هایی را که درآینده بدانهـا اشاره خواهـد شد به‌پیروی از استادان نثرنویس پیش از مغول و هم به‌منظور تهذیب زبـان فارسی و نگهبانی آن از دستبرد زبانهای بیگانه در نظر می‌گیرند و می‌کوشند نثر معاصر در راه تهذیب درآید و از قاعده‌های دستوری بیگانه که دیرزمانی است بدان راه یافته است تصفیه شود و به‌شاهراه تکامل نزدیک‌ گردد و این یکی از هدفهایی است که در پیش یادآور شدم و هـم اکنون نثر معاصـر آن را دنبال می‌کند. نکتهٔ قابل‌توجه این است که در دوره‌های پیش از مغول هم اندیشه‌های قومی و ضدتازی در میان شاعران و نویسندگان و بسیاری از سرداران ایرانی پدید آمده و در حـال رشدبوده و ایرانیان اگرچه مسلمانی گزیده بودنـد اما به سنتهای باستانی خـویش همچون زبان و جشنها و دیگر آیینها و رسمهای نیاکان دلبستگی داشتند.

امروز هم که اندیشه‌های استقلال طلبی و ملی بویژه در خاورزمین باشتاب هرچه بیشتر رشدمی‌کند و گسترش می‌یابد، تصادفی نیست که چنین هدفی سرلوحه‌ی مرام نویسندگان معاصر

ایران باشد. یکی دیگر از نکته‌هایی که نویسندگان پیش از مغول بدان توجه داشتند و در نثر معاصر نیز دنبال می‌شود، خودداری از آوردن کلمه‌های «الف و لام»دار است که رواج یافتن آنها زیان فراوان به‌استقلال زبان پارسی می‌زند، زیرا در زبان پارسی کلمه‌یی به‌نام حرف تعریف وجود ندارد که پیش از نام‌آورده شود. به‌همین سبب در نوشته‌های متقدمان پیش از مغول به‌چنین کلمه‌هایی کمتر برمی‌خوریم: بدیع‌الجمال ـ مقضی‌المرام ـ لازم‌الامتثال ـ لازم‌الرعایه‌ـ واجب‌الاذعان‌ـ عندالّلزوم‌ـ عندالحاجة‌ـ فارغ‌البال‌ـ واجب‌الاحترام‌ـ مع‌الوصف‌ـ زایدالوصف‌ـ بوجه من الوجوه‌ـ علی‌العجاله ـ علی‌اسرع‌الحال ـ علی‌العمیا ـ علی‌السویه‌ـ فی‌الحال ـ فی‌الجمله ـ فی‌الفور ـ فی‌المثل، و صدها گونه ترکیب دیگر که در دوره‌ی مغول و صفویه و تا پیش از مشروطه متداول بود.

در نثر معاصر هنوز هم شماره‌ی اندکی از این‌گونه ترکیبها، مانند: سابق‌الذکر ـ اخیرالذکر ـ بالجمله ـ فوق‌العاده ـ خارق‌العاده و کلمه‌های غلط: بالاخره و فوق‌الذکر و جز اینها به‌جای مانده است که بیشك با توجه خاص نویسندگان درست نویس، این چند کلمه هم بزودی از میان خواهد رفت. چنانکه بسیاری از نویسندگان معاصر به‌جای کلمه‌ی غلط «بالاخره»، «سرانجام» یا «باری» به‌کار می‌برند و کلمه‌ی «فوق‌الذکر» را نیز از هنگامی که مرحوم قزوینی درباره‌ی‌آن این شرح را نوشتند کمتر به‌کار می‌برند:

«تعبیر فوق‌الذکر که در مرقومهٔ کریمه به‌جای «سابق‌الذکر» یا «مذکور در فوق» مرقوم داشته بودید لابد طغیان قلم و من غیرالتفات به‌غلط بودن این تعبیر بوده که این اواخر غلط بسیارمشهوری شده‌است وحال‌آنکه غلط بسیار فاحشی است. البته در تألیفی که انشاءالله به‌اتمام‌آن عنقریب موفق خواهید شد از استعمال این تعبیر سخیف و غلط واضح به‌کلی و باکمال مواظبت احتراز خواهید فرمود.» (از مقدمهٔ کتاب مینودر، ص۴). تاریخ نامهٔ مرحوم قزوینی درین باره۲۵ آذر ۱۳۲۴ یعنی ۱۵ سال پیش است وتردیدی نیست با تحول سریعی که در نثر پارسی معاصرروی داده است تاکنون بسی از نویسندگان جوان دریافته‌اندکه به‌کاربردن «سابق‌الذکر» هم به‌علت داشتن الف و لام چندان خوش‌آیند نیست و شاید «مذکور در فوق» را برآن‌ترجیح دهند. گذشته ازین در نثر معاصر تعبیراتی چون: «مرقومهٔ‌کریمه» هم‌اکنون متروك شده‌است زیراآوردن صفت مؤنث برای موصوف مؤنث در زبان فارسی که نه علامت مذکر و مؤنث دارد و نه در آن صفت باموصوف مطابقه‌می‌کند، یکی از نکته‌هایی است که معاصران‌از به‌کاربردن‌آن‌خودداری‌می کنند وآن را تقلیدناروایی‌ازخصوصیتهای صرف ونحوی تازی می‌دانند (که درین باره بازهم گفتگو خواهدشد). باری کلمه‌های «الف ولام»دار رفته رفته از نثر معاصر رخت برمی‌بست ولی یکباره دیده شد در برخی ازکتابهایی که از زبانهای اروپایی به‌فارسی ترجمه شده است بعضی از نامها راکه سالیان دراز درکتابهای

فارسی بی‌الف و لام به‌کار می‌رفته است به تقلید بیگانگان با الف و لام آورده‌اند مانند: البیرونی ـ الغزالی ـ القبادی ـ الطوسی و جزاینها، در صورتی که چنین شیوه‌ای در پارسی درست نیست زیرا اگرفرانسویان نیز مانند «ال» عربی حرف تعریفی به‌صورت *le* و *la* دارند و هیچ نام را بی‌آن به‌کار نمی‌برند و از این روکلمه‌های «الکحول» و «الجبر» و همانندهای آنها را باهمان الف ولام گرفته و به‌صورت «الکل» و «آلژبر» درآورده‌اند، فارسی‌زبانان که چنین حرف تعریفی ندارند نمی‌توانند به‌تقلید آنان همهٔ کلمه‌های عربی را با الف و لام به‌کار برند و در مثل به‌جای: کتاب و درس و مدرسه بگویند: الکتاب، الدرس، المدرسه یا نامهای نامورانی چون: بیرونی و غزالی و خیام را با الف و لام به‌کار برند!

راست است که برخی ازکلمه‌های الف و لام‌دار تازی آنچنان باهمان الف ولام متداول شده است که اگر الف و لام را از اول آنها حذف کنیم مفهوم نخستین خود را بکلی از دست می‌دهند. مانند: «الآن» که‌اگر «ال» را برداریم کلمه‌ی «آن» آن مفهوم را نمی‌رساند؛ ولی این گونه‌کلمه‌های نادر به‌هیچ رو نمی‌تواند مجوزی باشد که در همهٔ موارد «الف و لام» کلمه‌ی عربی را همچنان حفظ کنیم و آنها را بی‌الف و لام به‌کار نبریم بلکه اصل در زبان پارسی حذف «ال» از اول کلمهٔ تازی است تا همرنگ زبان پارسی گردد.

و در هر حال نویسندگان معاصر از لحاظ تصفیه‌ی زبان پارسی از نفوذ خصوصیتهای صرف ونحوی بیگانگان، بی‌تردید از به‌کار بردن کلمه‌های الف ولام‌دار تاحدامکان خودداری می‌کنند، بویژه که در برخی ازین ترکیبها غلطهایی همرخ می‌دهد مانند: عاقبةالامر ـ علةالامر ـ علةالعلل ـ حجةالحق ـ حشمةالملك وهمانندهای آنها که اگر به‌صورت عاقبت‌الامر ـ علت‌العلل حجت‌الحق و حشمت‌الملك نوشته شود آنها را غلط می‌شمرند و می‌گویند با بودن الف و لام که ترکیب عربی است تبدیل «ة» به «ت» روا نیست.

و نیز اغلب «بالجمله» و «بالعکس» و «بالاخره» را به‌غلط «باالجمله ـ باالعکس ـ باالاخره» می‌نویسند وگرفتار انتقاد خرده‌گیران می‌شوند. در صورتی که اگر به‌جای آنها «در جمله»، «بعکس» یا «برعکس» و «سرانجام» به‌کاربرند هم‌از رخنه کردن خصوصیتهای صرف و نحوی بیگانه پیشگیری خواهندکرد و هم خود را از چنگال غلط‌گیران رها خواهند ساخت.

راه نیاکان در نگهبانی و تهذیب زبان فارسی

در پیش یادآوری شد که برای تهذیب و تصفیه‌ی نثر معاصر از رخنه‌کردن نابجای قاعده‌های صرف و نحوی بیگانگان سزاست راهی را در پیش‌گیریم که بزرگترین نگهبانان زبان دری یعنی شاعران و نویسندگان از قرن چهارم هجری پیمودند و با دلسوزی و درایت و منتهای دقت، زبان‌شیرین‌پارسی را دربرابرحریف توانا و زورمندی چون زبان‌تازی نگهبانی‌کردند و یادگارهای گرانمایه وپرسودی برای آیندگان به‌جای‌گذاشتند. اگر بگویم نبرد بزرگ خردمندانه‌ی شاعران ونویسندگانی‌چون‌رودکی وفردوسی و بلعمی و بیهقی و دیگران به‌مراتب بالاتر و مؤثرتر از هزاران سپاه جنگاور بوده است سخنی‌گزاف نگفته‌ام. آنان در نهایت هشیاری و بیداری با سلاح گرانقدر و مؤثرسخن به‌پیکار بیگانگان برخاستند و بزرگترین رکن قومیت راکه‌زبان‌است ازدستبرد تاخت وتاز بیرحمانه‌ی رقیب‌سرسخت رهایی‌بخشیدند و نگذاشتند زبان پارسی به‌سرنوشت زبان دیگراقوام چون مصریان و مردم سوریه و لبنان و عراق و الجزایر و تونس و مراکش و جزآنان دچارگردد و در سراشیب نابودی و انقراض فرو افتد. باری درگذشته به‌ایجاز درباره‌ی تصرفهای‌نویسندگان و شاعران در لغتهای تازی و تطبیق‌آنها با لهجه‌ی ایرانی و به‌کاربردن‌آنها به‌شیوه‌ای‌که با قاعده‌های دستور زبان فارسی سازگار باشد اشارت رفت وسخن بدینجا کشید که بنیان‌گذاران نثرپارسی تا پیش از روزگار مغول ازبه‌کاربردن‌کلمه‌های الف ولام‌دار پرهیز می‌کردند. چون در زبان فارسی چنین حرف‌تعریفی یافت نمی‌شد ازینرو رسوخ‌یافتن چنین کلمه‌هایی را برای زبان پارسی زیانبخش می‌شمردند.

اتفاق را در ظرف این چند روز سروکارم با دیوان یکی از شاعران نیمه‌ی اول قرن ششم یعنی عبدالواسع جبلی (متوفی ۵۵۵ه) بودکه ازپیشروان تغییرسبك شعر به‌شمار می‌رود؛ و چون در نظر داشتم درین دفتر درباره‌ی یکی دیگر از موردهایی‌که رخنه‌کردن‌آن به‌استقلال زبان‌فارسی‌گزند وآسیب فراوان می‌رساندگفتگوکنم، اندیشیدم ازین رهگذر به‌دیوان شاعر دیده افکنم. مورد نظر جمعهای مکسر و جمعهای سالم (ات ـ ون ـ ین) تازی‌است‌که از دوران مغول به‌بعد در نظم و نثر پارسی نفوذ فراوان یافته است و اکنون چند سالی بیش نیست‌که نویسندگان‌معاصر با اینگونه جمعها به‌نبرد برخاسته‌اند واز به‌کاربردن‌آنها تاحدی‌که به‌زیبایی سخن لطمه وارد نیاورد پرهیزمی‌کنند و همان شاهراهی را می‌پیمایندکه متقدمان در پیش پای فارسی‌زبانان گشوده بودند. شاعران و نویسندگان پیش از مغول می‌کوشیدند تا سرحد امکان‌کلمه‌های تازی را با علامتهای جمع فارسی (ان ـ ها) به‌کار برند و اگر از

لحاظ تنوع‌جویی کلمه‌ای را به‌صورت جمع مکسر یا جمعهای دیگر تازی به‌کار می‌برند، همان کلمه‌را درنوشته‌های خود با علامت جمع فارسی هم جمع می‌بستند تا کلمه رنگ پارسی به‌خودگیرد و در شمار لغتهای پارسی درآید.

پیش از بررسی دیوان عبدالواسع جبلی سزاست بدین منظور از ترجمه‌ی تاریخ طبری، که‌گویا از نخستین نمونه‌های نثرپارسی پس از اسلام به‌شمار می‌رود و شاید دنباله‌ی زبان فارسی در عصرساسانیان باشد، مثالهایی به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم ونشان دهم که چگونه بلعمی کلمه‌های تازی را باعلامت جمع پارسی به‌کار برده و درین شاهدها از جمعهایی تازی چون: نعم ــ علوم ــ حجج ــ آیات ــ اشعار ــ فواید ــ دهاقین ــ خلایق ــ عبر ــ منازل ــ حکما ــ مسائل ــ اطعمه ــ نباتات ــ منافع ــ مضار ــ احادیث ــ مشارق و مغارب، پرهیز جسته و در نهایت سادگی کلمه‌های تازی را به‌رنگ پارسی درآورده است: «پس این همه‌آیتها و نعمتها بیافرید.» (ص۲۳) [1] «و نعمتهای او بربندگان‌گستریدست.» (ص۱) «و بدیدم اندر وی (تاریخ طبری) علمهای بسیار و حجّتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندر وی فایده‌ها دیدم بسیار.» (ص۲) «و این گزارش که‌کنیم ازگفتار دهقانان کنیم.» (ص۸) «واین همه خلقان ازیشان‌پدیدآمدند.» (ص۱۳) «ونخستین چیزی که‌آفرید از خلقان، دیوآفرید.» (ص۱۶) «تاعبرتها و قدرتهای او ببینند.» (ص۲۱) «چون از همه‌ی منزلها برود.» (ص۲۳) «و حکیمان یونان . . . ایدون‌گویند.» (ص۲۶) «و ازین مسأله‌ها یکی حدیث اصحاب کهف بود.» (ص۲۶) «وطعامها و میوه‌ها ونباتها برجای.» (ص۶۴) «و هرچه بدو اندر است از منفعتها و مضرتها.» (ص۳۳) «واز تورات حدیثها[2] کردی.» (ص۴۹) «و این همه مشرقها و مغربها را خدای ــتعالی‌ــ به‌قرآن اندر یادکرد.» (ص۴۵)

اکنون به دیوان عبدالواسع جبلی دیده می‌افکنیم که با آنکه به‌سبك عراقی سخن‌می‌گفت و برخلاف سخنوران پیرو سبك خراسانی سادگی سخن را رها کرده‌بود و لغتهای مشکل تازی فراوان بر می‌گزید، با اینهمه بسیاری ازکلمه‌های تازی را با جمعهای پارسی می‌آورد و ازهمه مهمتر در دیوان وی شاهدهای فراوانی برای تأیید بحث پیش یافتم که‌کلمه‌های الف ولام‌دار رابی‌الف‌ولام آورده‌است؛ و درباره‌ی چنان شاعر توانایی‌نمی‌توان‌گفت ضرورت‌شعر این شیوه را ایجاب‌کرده است بویژه که درباره‌ی بسیاری از تصرفهای دیگر سخنوران ایرانی در کلمه‌های تازی از قبیل: «میر» به‌جای امیر و «بو» به‌جای «ابو» و «بن» به‌جای «ابن» یعنی حذف همزه‌ی اول کلمه نیز می‌توان در دیوان وی نمونه‌های فراوان یافت ــ که درین باره به‌تفصیل‌گفتگو خواهد شد.

۱) از ترجمه‌ی‌تاریخ طبری به‌تصحیح‌مرحوم بهار.

۲) هرچند «حدیث کردن» دراینجا بمعنی«سخن‌گفتن» است نه بیان حدیثهای نبوی.

اینک نخست شاهدهای بی الف و لام را از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرانم:

درمدح اختیارالدین:

اختیاردین که سال ومه به‌حسن اختیار (ص۹۵)

درمدح قطب‌الدین میر میران:

ای قطب دین‌سپهر برین در پناه تست (ص۶۶)

در مدح تاج‌الدین:

تاج دین عرب و شمس ملوك عجمست (ص۶۴)

(«تاج دین» و «شمس ملوك» به‌جای «تاج‌الدین» و «شمس‌الملوك.»)

آن‌چودست فخردولت (به‌جای فخرالدوله) وین‌چو بزم تاج‌دین (ص۳۷۶)

حورعین به‌جای حورالعین:

باده جزآب حیات و ساقیان جز حورعین (ص۳۷۳)

آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورعین (ص۳۷۴)

یوم دین به‌جای یوم‌الدین:

بود خواهی بعد ازین بی واسطه تا یوم دین (ص۳۷۳)

نفخ صور به‌جای نفخ‌الصور:

گفت خواهم‌گر بمانم شکرآن تا نفخ صور

داد خواهم تا توانم شرح‌آن تا یوم دین (ص۳۷۹)

تاکه نادیده نگردد یوم دین و نفخ صور (ص۴۰۶)

روح امین به‌جای روح‌الامین:

دهد به تحفه بدو پر خویش روح امین (ص۳۸۹)

ظهیر دین به‌جای ظهیرالدین عبدالعزیز:

به‌مولانا ظهیردین یزدان (ص۳۹۵)

در مدح معین‌الدین:

معین دین رسول وعزیز جمع ملوك (ص۳۹۶)

در مدح ضیاءالدین هارون:

باد پیوسته‌گردش‌گردون برمراد ضیاء دین هارون(ص۳۹۸)

حبل متین به‌جای حبل‌المتین:

خدمتش فوز عظیم و طاعتش حبل متین (ص۳۷۱)

میرمؤمنین به‌جای امیرالمؤمنین:

شهریار داد و دین برهان میرمؤمنین (ص۴۰۴)

منبر از آوازهٔ برهان میرمؤمنین (ص ۳۷۰)

سیف دین به‌جای سیف الدین:

مونس او درجهان جز میرحاجب سیف دین (ص ۳۷۱)

مجددین ــ مالك رقاب، به‌جای مجدالدین و مالك‌الرّقاب:

از سنان مجد دین ایزد مالك رقاب (ص۳۷)

ضیاء دین ــ مجد ملك، به‌جای ضیاءالدین و مجدالملك:

وی ضیاء دین و مجد ملك و مختار ملوك (۳۹۸)

(در مدح ضیاءالدین مجدالملك‌احمد عصمی.)

در شعرهای ذیل کلمه‌های تازی را به پارسی جمع بسته است:

روزی که عزم رزم کنی با «مخالفان» (ص۹۴)

کس ز «ممدوحان» به‌استحقاق من بی‌موجبی (ص۱۱)

کو به‌جای «فاضلان» افضال صد چندین کند (ص۹۷)

هیبت تو «حاسدان» را چون شیاطین را شهاب

دولت‌تو «ناصحان» را چون ریاحین را صبا (ص۲۲)

«زایران» حجّاج و سدّه صخره و درگه منا (ص ۲۲)

ترا «شاعران»اند منقاد جمله (ص۲۳)

همه «مقصودها» یکسر همی حاصل‌شودآنجا (ص۱۹)

چون عجز «کافران» بر اعجاز انبیا (ص۱۵)

از ثناهای بلیغ و از «صفتهای» بدیع

ز «نوعهای» کفایت هرآنچ بتوانست (ص۶۱)

مقام «منتخبان» است و مقصد احرار (ص۶۳)

«عبارتها»ی آن زیبا «اشارتها»ی آن دلبر (ص۱۳۴)

نه «خلقان» را چنو والی نه دنیا را چنو خسرو (ص۳۴۶)

سدیگر نعمت وافر چهارم حشمت «خلقان» (ص۳۶۳)

«سعیهای» توچوفعل شمس‌درگردون بزرگ

«رسمهای» توچوصنع ابر در بستان گزین (ص۳۷۷)

ای از «مخالفان» تو اجرام کینه‌توز

وی بر «موافقان» تو ایام مهربان (ص۳۴۳)

با «جاهلان» اگرچه به‌صورت برابرم (ص۱۴)

ناوك پرندهٔ تو از «سفیران» قضا (ص۱۴۹)

چون «قصرهای» قیصر و چون خانه‌های خان (ص۱۵۴)
تا با قضا بود حیل «عاقلان» هبا　　تا با قدر بودحکم «عالمان» هدر(ص۱۵۵)
چون «خطیبان» در لباس قیرگون شد زاغ وگشت (ص۱۵۶)

بـه‌جای: مخالفین ـ ممدوحین ـ فضلا ـ حساد ـ ناصحین ـ زایرین ـ شعرا ـ مقاصد ـ کفار ـ صفات ـ انواع ـ منتخبین ـ عبارات ـ اشارات ـ خلایق ـ مساعی ـ رسوم ـ موافقین ـ جهال ـ سفرا ـ قصور ـ عقلا ـ علما ـ خطبا.

بدینسان شاعران و نویسندگان گذشته در نگهبانی زبان پارسی برای پرهیز از نفوذ قاعده‌های صرف ونحوی بیگانه‌می کوشیدند ودر زنده‌نگهداشتن زبان‌مادری خویش که رکن اساسی استقلال میهن است‌آنی غفلت نمی‌ورزیدند. سزاست نسل معاصر درین روزگاری که عقب مانده‌ترین مردم جهان‌در راه استقلال میهن خویش‌گام برمی‌دارند میراث شریف نیاکان راگرامی شمرند و در راه‌تهذیب و نگهبانی زبان پارسی کوتاهی روا ندارند.

تهذیب نثر فارسی

چنانکه در یکی از مقاله‌های پیشین‌اشاره شد، گروهی از نویسندگان معاصر می کوشند هرگونه‌کلمه یا علامت یا اصطلاح یا قاعده‌ی صرف و نحوی راکه از زبانهای بیگانه داخل فارسی شده باشد و با خصوصیّات لغوی و صرف و نحوی زبان فارسی سازگارنباشد، فروگذارند و به‌جای‌آن شیوه‌یی در پیش‌گیرندکه به‌تهذیب و تصفیه‌ی زبان فارسی یاری‌کند وآن را از دستبرد و نفوذ نابجای زبانهای بیگانه رهایی بخشد. در گفتارهای پیش دربـاره‌ی کلمه‌های الف و لام‌دار وجمعهای مکسّر و سالم (ات ـ ون ـ ین) تازی اندکی سخن رفت و درین شماره تنوین را درمیان می‌نهیم و درباره‌ی‌آن به‌گفتگو می‌پردازیم.

این تنوین که به‌هیچ‌رو درالفبای فارسی یافت‌نمی‌شود برای نوآموزان و حتّی منتهیان بلای بزرگی است.

آموختن صدایی که «نون» تلفظ می‌گردد وآنگاه باحرکتهای مضاعف‌نمایانده می‌شود به‌نوآموز ایرانی کار دشواری‌است بویژه که هرسه‌گونه‌ی‌آن در نوشتن یکسان نیست: تنوین نصب به‌صورت الف‌نوشته می‌شود؛ ولی‌تنها دانستن این قاعده کافی‌نیست‌بلکه استثنای دراستثنا هم دارد بدین معنی که کافی نیست دانش‌آموز بداند کلمه‌هایی چون ابداً، واقعاً، مسلّماً و مانند اینهاراکه‌تنوین نصب دارند باید به‌صورت الف نوشت، بلکه‌نویسنده‌باید این استثنا را

هم فراگیرد: کلمه‌های مختوم به‌همزه و «ة» مدوّر (که هیچ‌یك از آنها نیز در فارسی یافت‌نمی‌شود) را نباید به‌صورت الف نوشت. یعنی نوشتن حقیقةً ــ نسبةً ــ غفلةً ــ عادةً ــ ندرةً به‌شیوه‌ی: حقیقتاً ــ نسبتاً ــ غفلتاً ــ عادتاً ــ ندرتاً وهمچنین املای جزءً ــ استثناءً ــ ابتداءً ــ به‌صورت: جزئاً ــ استثنائاً ــ ابتدائاً غلط است.

اما دانستن این قاعده نیز کافی نیست و استثنای دیگری هم هست و آن این است که در کلمه‌های مختوم به «ة»، تای آخر کلمه باید زاید باشد نه‌جزء ریشه‌ی کلمه. وبنابراین «موقت» و «ثبت» و «اثبات» ومانند اینها را باز باید به‌صورت الف بدین‌سان: موقّتاً ــ ثبتاً ــ اثباتاً، نوشت‌چون «ت» جزء ریشه‌ی کلمه است نه زاید.

کدام دانش‌آموز بدبخت می‌تواند به‌سهولت این قواعد و استثناها را فراگیرد و برفرض فراگرفتن وبه‌کاربردن صحیح‌این کلمه‌ها آنوقت به‌زبان مادری خویش آسیب می‌رساند و قواعدی راکه در زبان مادری‌اونیست رواج می‌دهد.

گذشته‌ازین، وی باید این نکته را هم به‌دقت بیاموزدکه افزودن‌این علامت به‌آخر کلمه‌های غیرتازی غلط است و از به‌کار بردن: «جاناً»، «زباناً»، «تلگرافاً»، «تلفوناً» و مانند اینها سخت بپرهیزد.

بیهوده نبودکه متقدمان (چنانکه در پیش یادآوری شد) می‌کوشیدند زبان پارسی را از این‌گونه نفوذهای ناروا نگهبانی کنند چنانکه در متون معتبر پیش از مغول کمتر به‌کلمه‌های توین‌دار برمی‌خوریم. و در سراسر مجمل‌التواریخ والقصص (مصحح مرحوم بهار) که در قرن پنجم هجری تألیف شده است نمی‌توان کلمه‌ای تنوین‌دار جست. همچنین در ترجمه‌ی بلعمی نیز چنین کلمه‌هایی‌یافت نمی‌شود. در کلیه و دمنه نیز بیش از یکی دوکلمه‌ی تنوین‌دار نمی‌توان جست.

اکنون که در ایران فرهنگستانی نیست تا نگارنده پیشنهادهایی دربن‌باره در میان نهم، ازین‌رو به‌نویسندگان جوان توصیه می‌کنم که تا سرحدامکان، از به‌کار بردن کلمه‌های تنوین‌دار پرهیز کنند وشیوه‌ی شیوا و استوار نیاکان را برگزینند وبکوشند این روش استعمال راکه یادگار نفوذ زبان بیگانه در زبان فارسی است یکسره از نثر معاصر برانند و ازین راه زبان پارسی را تهذیب وتصفیه‌کنند. نیاکان ما به‌عمد کلمه‌های تنوین‌دار راکمتر به‌کارمی‌بردند:

سعدی به‌جای «انصافاً» که در نثر معاصر این همه متداول است می‌گوید: «انصاف در هم افتادیم و داد فسق و فجور بدادیم» (گلستان).

بیهقی به‌جای (مصراً) می‌نویسد: «و منوچهر برخواستن این‌عهد مصرّ بایستاد.» (تاریخ بیهقی. چاپ دکتر فیاض. غنی ص ۱۳۷).

اینك به‌برخی‌از نمونه‌های دیگر متقدّمان اشاره می‌شود:

متقدمان گاه قیدهای مرکب یا بسیط تازی یا پارسی را آنچنان برمی‌گزیدند که از کلمه‌ی تنوین‌دار بی‌نیاز باشند چون:

و اگر فرمان من می کنند مرا افزونی نبود، «از هیچ روی» (ترجمهٔ طبری، ص ۲۰)

و «به‌هیچ حال» آن را مهمل نتوان‌گذاشت. (بیهقی ص ۲۰).

(به‌جای اصلاً ــ ابداً، در نثرمعاصر)

و مأمور را از فرمانبرداری چه چاره است «خاصه» پادشاه. (بیهقی ص ۲۸)

(به‌جای خصوصاً یا مخصوصاً)

کز اختر بوی «جاودان» بیزیان. (فردوسی) ــ به‌جای «دائما».

همه شهر «یکسر» پر از لشکرش. (فردوسی)

سپه «سربسر» باز بردند پیش. (فردوسی)

(به‌جای کلاً ــ تماماً)

وگاه «بایی» به‌اول‌اسم می‌افزودند که آن‌را صفت می کرد و آنگاه‌صفت مزبور را به‌جای «قید» تنوین‌دار به‌کار می‌بردند واین «با» درزبان پارسی و بویژه درنظم و نثرمتقدمان بسیار متداول بوده و آن‌را «بای ادات‌صفت» خوانده‌اند. مانند:

و کس نداند که «بحقیقت» چند شده بود و چند مانده‌بود. (ترجمه‌ی طبری ص ۲۵)

ولکن کس «بحقیقت» نداند جز خدای ــ تعالی. (همان کتاب ص ۲۸)

(به‌جای حقیقةً یا محققاً)

این حدیث تمامت «بشرح» بازگردانید. (ترجمه‌ی طبری ص ۶۶)

و حال‌آن «بشرح» باز نمود. (بیهقی ص ۴۰)

و حال «بشرح» بـاز نمودند. (همان کتاب ص ۵۰)

(به‌جای مشروحاً)

و امیرالمؤمنین را «به‌سمع و طاعت» پیش رفتیم. (بیهقی ص ۱۵)

(به‌جای سمعاً و طاعةً)

و سخت «به‌تعجیل» بسیج آمدن کند. (بیهقی ص ۱۴) ــ

(به‌جای معجلاً)

با قوم خویش «بجمله» (بیهقی ص ۲۹)

و قوم بجمله بپراکندند. (همان کتاب ص ۱۱)

(به‌جای تماماً، عموماً)

در مجمع کفات «به‌اجماع» افضل است.

در محفل کرام «به‌اطلاق» اکرم‌است.

وی را «به‌اتفاق» کفایت مسلّم است. (عبدالواسع جبلی)

(به‌جای متفقاً، مطلقا ومانند اینها.)

«به‌عمد» و «به‌مجاز» به‌جای «عمداً» و «مجازاً» در آثار متقدّمان فراوان است.

متقدّمان به‌جای «شخصاً»، «به‌تن‌خویش» به‌کار می‌بردند:

«به‌تن خویش» با رعیّت ودهقانان. (مجمل‌التواریخ ص۶۹)

و در برخی ازکلمه‌ها یایی هم به‌آخر آنها می‌افزودند:

و حال خویش «به‌تمامی» با ایشان براند. (بیهقی ص۱۰۷)

و اندازه «به‌تمامی» بدانست (همان‌کتاب ص۵۰)

و شرایط را تا به‌پایان «به‌تمامی» آورده. (ص۱۳۶)

وآنچه ناساخته بود«به‌تمامی» بساختند. (ص۳۷)

(به‌جای تماماً، کلّاً)

این نواحی «به‌واجبی» ساخته‌آید. (بیهقی ص۲۰)

(به‌جای لزوماً)

(آوردن «یا» به‌آخر کلمه‌ها هم اکنون نیز متداول است وگویند: «فوری»،«بزودی» و «ساعتی» به‌جای «درساعت» و «فوراً». در «مجمل‌التواریخ» بدین‌سان آمده است:

چون نزدیك طعام بگذردکه درآن شیر باشد «ساعتی» زهر قاتل شود. (ص۷۵)

و درکلمه‌ی «تمام» نیزگاه «ب» را از اول‌آن بیندازند و به‌همان (ی)آخر اکتفاکنند:

تا شرط تاریخ «تمامی» به‌جای‌آید(بیهقی ص۱۲)

تمامی به‌جایگاه‌گفته شود. (مجمل‌التواریخ ص۷۶).

بیهقی نیز «بزودی» به‌کار برده است:

و «بزودی» به‌جایگاه رسند. (ص۱۳)

و «بزودی» قاصدان را بازگرداند. (ص۱۴) ـ به‌جای فوراً یا سریعاً.

در کلیله و دمنه و دیگر متون به‌جای: «فوراً»، «برفور» و به‌جای «مطلقا»، «براطلاق» و به‌جای «علنا»، «برملا» بسیار به‌کار رفته است.

در بیهقی نیز «برملا» بدین‌سان‌آمده است: دبیرنامه را «برملا» بخواند. (ص۷)

«اندر» و«در» نیز در اول‌کلمه‌هایی چون «وقت»، «ساعت»، «زمان» و مانند اینها به‌جای «فوراً» و «آناً» و مانند اینها به‌کار می‌رفت:

«اندر وقت» تازان برفت. (بیهقی ص۱۲۲)

و «در وقت» بازگردد. (همان‌کتاب ص۱۲۳)

بسیاری از نویسندگان به‌جای «فوراً»، «بیدرنگ» به‌کار می‌برند.

باری خصوصیات ترکیب‌پذیری که در زبان فارسی یافت می‌شود، به‌شاعران و نویسندگان ایرانی یاری می کند تا در نهایت‌آسانی از به‌کاربردن کلمه‌ها و علامتهایی که به‌استقلال زبان‌آسیب می‌رساند بپرهیزند و زبان شیرین مادری خویش را از نفوذ قاعده‌های صرف ونحوی و لهجه‌ای بیگانه تصفیه کنند وهمچون متقدمان که‌بنیان‌گذاران این زبان‌بودند و با آن همه دقّت درتهذیب نثر ونظم همّت می‌گماشتند درراه تهذیب نثر معاصر گام‌بردارند.

در پایان سزاست به‌نظر وپیشنهاد یکی از نویسندگان بزرگ معاصر که‌اکنون درگذشته‌است اشاره‌شود، هرچند پیشنهاد آن شادروان را ممکن است‌گروهی، افراطی تلقی کنند:

مرحوم صادق هدایت معتقد بود به‌فرض بخواهیم کلمه‌های تنوین‌دار را به‌کار بریم، برای اینکه به‌آنهارنگ فارسی ببخشیم بایدآنها را همچنان‌که تلفظ می‌شود بنویسیم تا اینهمه گرفتاریهای املایی ازمیان‌برود وبرای‌مثال: «ابداً» را «ابدن» و «واقعاً» را «واقعن» و «اتفاقاً» را «اتفاقن» بنویسیم.

راههای پیشگیری از هرج و مرج و لگام‌گسیختگی در نثر معاصر

برخی ازکسان هنگامی که‌به‌عنوان «تهذیب و تصفیه» درگفتارهای پیشین‌دیده افکنده‌اند بی‌آنکه تمام مقاله را بخوانند پنداشته‌اند منظور نگارنده بیرون راندن همهٔ‌کلمه‌های بیگانه از زبان فارسی‌است، درصورتی که چنین پنداری بسیار نابخردانه و دور از منطق و امکان‌ناپذیر است. باآنکه بارها یادآوری کرده‌ام، بازهم تکرار می کنم که منظور ازتصفیه، راندن قاعده‌ها وآن‌گونه کلمه‌هایی است‌که بادستور زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی سازگارنیست‌از قبیل: «ال»، «تنوین»، «جمعهای بیگانه» ومانند اینها که به‌استقلال زبان‌فارسی آسیب می‌زند و کارآموزش خواندن و نوشتن را در آموزشگاهها دشوار می‌سازد. و بی‌تردید باید این امر از طرف دستگاه صلاحیتداری رهبری شود.

بیهوده‌نیست‌که درکشورهای پیشرو ومستقل، دستگاههای ویژه‌ای از قبیل فرهنگستانها و دانشگاهها موضوع مهم زبان ملی خویش را در نهایت دلبستگی و کوشش و تلاش مداوم رهبری می کنند. اگر امروز در سراسر کشور ما دسته‌ی معدودی از نویسندگان هدفهای سه‌گانه‌ای راکه در نخستین مقاله برشمردم در نظر می گیرند و مراعات می کنند، با توسعه‌ی

سریعی که برای فرهنگ درین چندسال حاصل آمده‌است هزاران جوان تحصیل کرده‌ی دیگر به‌علت نبودن دستگاه رهبری کننده‌ی دقیقی برای این امرمهم حیاتی، دم به‌دم دچار مشکلهای گوناگون می‌شوند و به‌سبب نبودن لغت و دستور مدّون جامعی هر کس از پیش خود مشکلهایی را که با آنها در امر ترجمه و دیگر مسأله‌های ادبی روبرو می‌شود حل می کند و در نتیجه روز بروز برشماره‌ی غلطها و موضوعهای خارج از قاعده‌ی دستور زبان افزوده می‌شود.

در گذشته نیز یادآور شدم که نبودن فرهنگستان زیان فراوان به‌پیشرفت و تهذیب زبان می‌رساند وامروزهمچنانکه‌همه‌ی کارهای اجتماعی واقتصادی به‌وسیله‌ی‌دستگاههای رهبری کننده به‌پیش گام بر می‌دارد، ناگزیر باید امر مهم زبان نیز دارای‌چنین دستگاهی باشد. زیرا زبان از یکسو مورد نیاز مداوم مردم در ارتباط با یکدیگر می‌باشد و مهمترین وسیله‌ی تفاهم است و ازسوی دیگر از لحـاظ ملیّت عامل مهمی به‌شمار می‌رود، و نیزاز نظر نویسندگی و شعر درهنرهای زیباتأثیری شگرف دارد، وبویژه از جنبه‌ی رابطه‌ی‌با ملّتهای دیگر واقتباس دانش و فـرهنگ آنـان، در تـرجمه‌ی کتابها بـه‌زبان پارسی بسیار مورد نیاز است. خوشبختانـه برحسب اطلاعی که‌ازمنبع‌موثّقی به‌دست آمد، شنیدم که‌وزارت‌فرهنگ به‌دستوراکید وزیرفرهنگ جدیددرصددگشایش‌فرهنگستان است ودرآینده‌ی نزدیکی‌فرهنگستان‌ایران فعالیّتهای خود را ازسرخواهدگرفت. تردیدی‌نیست که بودن‌فرهنگستان‌پیشین باهمه‌ی انتقاداتی که ازآن‌می‌شد از نبودن آن سودمندتر بود، و بنابر مثل معروف وجود ناقص به‌از عدم صرف است. و اگر تا امروز پایدار می‌بود بیشك‌اصلاحهایی هم‌در آن به‌عمل‌می آمد وگامهای‌بلندی درراه پیشرفت و تهذیب وتصفیه‌ی زبان فارسی برمی‌داشت. امـروزه حتی در کوچکترین کشورهای عربی‌زبان انجمنهایی به‌نام «المجمع‌العلمی» به‌جای آکادمی یـا فرهنگستان وجود داردکـه همه مـاهه لغتهای دستگاهی مربوط به‌هریك از بنگاههای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را بـه‌وسیله‌ی مجلّه‌ی خاصّی منتشر می کنند و در دسترس مردم قرار می‌دهند. آنها نیز روشی منطقی درین‌باره برگزیده‌اند و بی‌تعصّب لغتهای بیگانه را در موضوعهای‌گونـاگون که مـورد نیاز است با اندك تغییر یا بی‌تغییر (درصورتی‌که موافق لهجه‌ی آنها باشد) می‌پذیرند، و اگر در زبان خودکلمه‌یا اصطلاحی معادل کلمه‌ی خارجی یافتند بیشك‌آن را برکلمهٔ بیگانه ترجیح می‌دهند. و در هرحال انتشارکلمه یا اصطلاح یا قاعده‌ی صرف ونحوی از طرف مجله‌ی رسمی‌انجمن علمی به‌همه‌ی اختلاف نظرها و مناقشه‌های دیگران خاتمه می‌دهد و راه را بـرای فعالیتهای علمی دانشجویان و دانشپژوهان هموار می‌سازد. در ایران نیزگشایش فرهنگستان از مهمترین اصلاحها به‌شمار می‌رود تا درنخستین مـرحله به‌یك رشته اختلاف نظرها دربـاره‌ی بسیاری از قاعده‌های صرف‌ونحوی، لغوی ورسم خطی واملایی خاتمه بخشد وآنگاه درهمه‌ی رشته‌های علمی و صنعتی و ادبی لغتهای دستگاهی برگزیند و آنها را در دسترس همگان قرار دهد و به

هرج و مرج شگفت‌آوری که هم اکنون در نثر معاصر فرمانروایی می کند توجه دقیق مبذول دارد و قاعده‌ها وقانونهایی برای نگهبانی زبان از رخنه‌کردن ونفوذ زبانهای بیگانه بیندیشد. یکی از مؤلفان معاصر تازی‌زبان می‌نویسد: «تازیان هنگامی که لغتی را از زبان دیگر می‌گرفتند آن را تابع قانونهای لغت عرب قرار می‌دادند و علامتهای اعراب ــ رفع، نصب، جر ــ را بر آن جاری می‌ساختند، آن را با «ال» معرفه می‌ساختند، کلمه‌ای بدان اضافه می‌کردند، یا آن را مضاف‌الیه قرار می‌دادند، آن را تثنیه و جمع می بستند، به‌شیوه‌ی تازی کلمه را صرف می کردند و از آن مشتقهایی جدا می‌ساختند.

چنانکه ازکلمه‌ی «زندیق»، معرّب «زندیك» پارسی، فعلهایی نظیر: «زندق» و«تزندق» ساختند واز طراز، معرّب «تراز»، «طرز، تطریزا» بناکردند وصفت مطرّز به‌کار بردند و از دیوان‌پارسی: «دوّن، تدوینا» ساختند و از نوروز: «نورز، ینورز» و از «لجام» ، «لگام» ، «الجم، و ملجم و الجام» و از «درهم» «درهم، یدرهم» واز «منجنیق» «جنق، یجنق» درست‌کردند.» (از ضحی‌الاسلام ج ۲،ص ۲۵۰، تألیف احمد امین).

«همچنین کلمه‌های معرّب را درمعنیهای‌گوناگون به‌کارمی‌بردند چنانکه کلمه‌ی «دیوان» نخست بر دفتری اطلاق می‌شدکه درآن نامهای لشکریان را می‌نوشتند، آن‌گاه‌کلمه را به‌معنی جایگاهی که دفتر مزبور در آنجا نگهداری می‌شد به‌کار بردند وسپس همین کلمه را برمجموعه‌ی شعرهای شاعر اطلاق کردند و گفتند: دیوان بشار، دیوان امرؤ القیس و...» (ص ۲۵۱).

در نظرگرفتن چنین نکته‌هایی‌که تازیان در چندین قرن پیش آنها را درباره‌ی‌کلمه‌های بیگانه ملحوظ می‌داشتند، امری طبیعی است وبیشك هنگامی‌که فرهنگستان ایران تشکیل یابد نه‌تنها این گونه نکته‌ها بلکه بسی‌ازنکته‌های دیگررا که با لهجه‌ها وخصوصیتهای دستور پارسی وابسته است در نظر خواهدگرفت.

از فرهنگستان‌که بگذریم، در وضع کنونی که روزنامه‌ها و مجله‌ها وکتابها و رساله‌ها روز بروز توسعه می‌یابد و همبستگی ملتها به‌یکدیگر چه از طریق پیمانهای اقتصادی و فرهنگی و چه از راه رادیو و تلویزیون و هواپیما و دیگر وسیله‌های این عصر، به‌صورت روزافزونی استوارتر می‌گردد وگسترش می‌پذیرد و خواهی نخواهی این وضع در فزونی‌یافتن لغتهای تازه و اصطلاحهای گوناگون تأثیر می بخشد، انتشاریافتن مجله‌های انتقادی‌که به‌شیوه‌ی‌نو کتابها و دیگر نوشته‌های چاپی را مورد انتقاد قرار دهد، از مهمترین نیازمندیها به‌شمار می‌رود. در نثر معاصر نخستین نویسنده‌ای‌که از لحاظ لفظی برخی از ترجمه‌ها را مورد انتقاد قرارداد مرحوم دهخدا بودکه در روزنامه‌ی صوراسرافیل ذیل عنوان«چرند وپرند» مقاله‌ی‌فکاهی مؤثری درین باره نوشت. پس از آن می‌توان داستان‌کوچك «فارسی شکراست»

را در نظر آورد که آقای جمالزاده آن را در کتاب یکی بود یکی نبود منتشر ساختند. سپس مرحوم صادق هدایت در وغ وغ ساهاب به‌انتقاد نویسندگان پرداخت که بیشتر جنبه‌ی موضوعی داشت و افراطی به نظر می‌رسید و از هنگامی که مجله‌ی سخن منتشر شد، در قسمت معرفی کتابها گروهی از نویسندگان مانند آقایان مجتبی مینوی، سعیدنفیسی، دکتر زریاب‌خویی، دکتر یارشاطر و دکتر زرین کوب و ایرج افشار و محجوب و مقربی و دیگران برخی از کتب را انتقاد می کردند. وهم اکنون علاوه برمجله‌ی سخن و مجله‌ی یغما که اغلب مقاله‌های انتقادی نیز دارد، مجله‌ی راهنمای‌کتاب تنها مجله‌ی انتقادی ایران است. البته نویسندگان دیگری نیز مقاله‌های انتقادی مؤثری داشته‌اند که ذکر آنها به‌درازای سخن می کشد وگرد-آوری دقیق این موضوع برعهده‌ی کسانی است که تاریخ انتقاد را در نثر معاصر بایدبنویسند. باری منظور از یادآوری تاریخچه‌ی مختصر انتقاد این بود که باگسترش روزافزون نوشته‌های چاپی، وسیله‌های انتقادی مذکور کافی به‌نظر نمی‌رسد و اکنون هنگام آن فرا رسیده است که وزارت فرهنگ نیز دستگاه مخصوصی برای بررسی کتابها بویژه از نظر لفظی و درستی کلمه‌ها و جمله‌ها داشته باشد و پیش از انتشار هر کتاب آن را به‌دقت انتقاد کند. همچنین بنگاههای نشر کتاب نیز باید ناقدان بصیری داشته باشند تا پیش از انتشار، کتابها را انتقاد کنند ونگذارند زبان شیرین پارسی دچار هرج و مرج لغوی و غلطهای فاحش صرف و نحوی گردد.

باری سخن به‌درازا کشید. می‌خواستم درین مقاله درباره‌ی همزه و چگونگی رسم خط آن درپارسی نکته‌هایی به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم اما مشاهده کردم درین باره اختلاف نظر به‌حدی فراوان است که مایه‌ی سرگردانی خواننده می‌شود و ازین‌رو به‌یاد فرهنگستان افتادم. همچنین درصدد بودم شاهدهایی از کتابی که‌به‌وسیلهٔ وزارت فرهنگ به‌چاپ‌رسیده‌است برگزینم اما کتاب مزبور به‌حدی آکنده از غلطهای صرف و نحوی بود که مرا به‌یاد مجله‌های انتقادی و دستگاههای رهبری‌کننده انداخت و برای اینکه ازموضوع اصلی یا کیفیت تهذیب نثرمعاصر به‌کلی خارج‌نشده‌باشم، نخست به‌برخی‌ازاغلاط کتاب مزبوربویژه آنهایی که مربوط به‌تهذیب نثراست اشاره‌می‌کنم وآنگاه یك قسمت ازشیوه‌ی نوشتن همزه را به‌نظرخوانندگان می‌رسانم:

یکی از مشکلهای نثرمعاصر این است که در زبان فارسی صداهایی اززبانهای خارجی (انگلیسی ــ فرانسه) یافت‌نمی‌شود. همچنین در زبانهای خارجی مزبور نیز برخی از صداها و حرفهای الفبای فارسی و عربی نیست. از این روهنگام برگرداندن فارسی به‌زبانهای مزبور و برعکس کلمه‌ها دستخوش تغییرهای شگفت‌آوری می‌شوند و بویژه در برگرداندن انگلیسی یا فرانسه به‌فارسی برخی از نویسندگان و مترجمان که متوجه این‌گونه تغییرها نیستند و حوصله‌ی یافتن کلمه‌ی فارسی درمأخذهای ایرانی ندارند به‌عین همان کلمه‌ی فارسی تغییریافته

در زبان بیگانه را به‌فارسی برمی‌گردانند. از سوی دیگر توجّه ندارند که برخی از صداها را در فارسی چگونه بنویسند، و حتّی به‌نوشته‌های دیگران هم مراجعه نمی‌کنند، و درنتیجه هرج و مرج و غلطهای عجیبی رخ می‌دهد. در کتاب تاریخی که از طرف وزارت فرهنگ چاپ شده است دو کلمه‌ی «ترمذ» و «دربند» یا «باب‌الابواب» را که از شهرهای معروف ایران بوده‌اند و به‌کلمه‌ی نخست یکی از شاعران معروف، ادیب صابر ترمذی، و به‌کلمه‌ی دوم فاضل دربندی منسوب‌است مترجم از انگلیسی بدین‌سان به‌فارسی برگردانده‌است: «ترمیز»،«دربنت»[1]

در همین کتاب کلمه‌ی «تاورنیه» را بدینسان می‌بینیم: «تاورنیر»[2] و کلمه‌ی «اسن» راکه نام شخصی است دریك صفحه «اوسون» و در صفحهٔ دیگر «اوسن» آورده است.[3]

کلمه‌ی «ونیز» را در یك سطر «ونیس» و در دوسطر بعد «ونیز» نوشته است.[4] «تستن» راکه اروپاییان «ارتدکس» می‌گویند به‌صورت «ارتودکس» ترجمه‌کرده و نوشته است: «عکس العمل ارتودکس در خلافت متوکل.» (ص ۱۸) ، هرچند در غلطنامه بدین‌سان تصحیح شده است: «عکس العمل تعصّبات مذهب رسمی برای نجات درخت وعده شده»!

باری این یادآوریها در برابر کوششهای گرانمایه‌ای که مترجم همین کتاب در افزودن تاریخ مهمّی برنوشته‌های پارسی انجام داده بسیار ناچیز است و به‌هیچ رو از قدر و منزلت مترجم و کتاب نمی‌کاهد بلکه منظور نشان دادن مشکلهایی‌است که هم‌اکنون مترجمان با آنها رو برو هستند.

به‌هیچ رو درین رشته مقاله‌ها کمترین غرض شخصی وجود ندارد و به‌همین سبب از ذکر نام کتاب و مترجم خود داری شد تا برغرض خصوصی حمل نشود. و درین باره یعنی کلمه‌های تازه‌ای که از زبانهای بیگانه داخل فارسی شده و به‌صورتهای گوناگون آنها را می‌نویسند درآینده به‌تفصیل بحث خواهد شد.

و اما درباره‌ی همزه، تنها یکی از قاعده‌های مربوط بدان را یاد می‌کنم و آن این است که کلمه‌های مختوم به‌های مختفی را هنگام الحاق یای وحدت یا نکره یا ضمیر یا نسبت چگونه باید نوشت؟

درین‌باره چهار شیوه به‌کار رفته است:

۱ . نامهٔ ۲ . نامه‌ئی ۳ .نامه‌یی ۴ . نامه‌ای.

که هم‌اکنون دوصورت نخست‌متروك ودوصورت دیگر متداول‌است. آنان که‌طرفدار صورت «نامه‌یی» هستند می‌گویند یای نخست یای زاید است که درفارسی درموارد بسیاری مورد استعمال دارد مانند: جمع کلمه‌های مختوم به«الف»(دانایان) واضافه‌ی کلمه‌های مختوم به«الف»و«های

۱) ص۱۸۶ ۲) ص۹۵ ۳) ص۹۸ ۴) ص۲۴۳

مختفی» (دانای ایران، خانه‌ی او)؛ و یای دوم یای وحدت یا جزآن است.

و دسته‌ای که طرفدار صورت «نامه‌ای» هستند، گویند این همزه‌ی وقایه به‌جای یای زاید آمده است که در «خانه‌اش» و «نامه‌اش» هم هست و در رسم خط قدیم هم هر دو صورت متداول بوده است که اینك برای صورت اخیر چند شاهد از نسخه‌ی عکسی کشف الاسرار متعلق به‌دانشگاه نقل می‌شود:

مرا نامه‌ای ده تا میان من و تو نشانی باشد. (ورق ۳۸۴ به‌علامت ج)

هرکس را از قسمت بهره‌ای و من بی‌نصیبم هردل شده‌ای را یاری و غمگساری و من بی‌یار و بی‌قرینم. (ورق ۳۸۹ همان جلد).

و پیداست که فرهنگستان باید یکی از دو صورت بالا را برگزیند تا به‌اختلاف و دوگانگی نوشتن آن خاتمه بخشد.

راه دیگر برای تهذیب و آسان کردن نثر معاصر

ازاواخرقرن‌سوم‌هجری به‌بعد که نثر پارسی‌درمیدان ادب‌ایران‌تجلّی کرد، نویسندگانی که به‌پایه‌گذاری آن همّت‌گماشتند، بدین نکته‌ی اساسی توجه‌کردند که بایدآن را از نفوذ ناروا و رخنه‌کردن‌قاعده‌های صرف ونحوی ودیگرخصوصیّتهای زبان تازی‌بادقّت ومواظبت کامل نگهبانی‌کرد و در نوشتن، آنچنان شیوه‌هایی‌برگزیدکه با دستور زبان و لهجه و رسم‌خط پارسی سازگار باشد.

آنان به‌روشنی دریافته بودندکه اگر برای نگهبانی نثر از نفوذ قاعده‌های صرف و نحوی بیگانه روشهای درستی برنگزینند، با هواخواهان و دوستداران متعصّبی که زبان تازی درآن روزگار داشت، ممکن‌است نثرپارسی موجودّیت و استقلال خود را از دست بدهد و سرو سامانی نگیرد و در سراشیب انحطاط فروافتد.

ازین رو چنانکه در مقاله‌های پیشین یادآور شدم و نمونه‌هایی نشان دادم، از به‌کار-بردن‌همه‌ی خصوصیتهایی که به‌موجودیت نثر پارسی‌گزند می‌رسانید از قبیل: کلمه‌های الف و لام‌دار وکلمه‌های تنوین‌دار و جمعهای‌گوناگون تازی و بسی از خصوصیتهای دیگرکه در آینده ازآنها سخن خواهد رفت، تاحد امکان خودداری می‌کردند تا مبادا رسم خط ولهجه‌ها و دستور زبان فارسی دستخوش هرج و مرج‌گردد و اصالت و رنگ خاص خود را از دست

بدهد.

درگفتار گذشته درباره‌ی همزه‌ی تازی که یکی از خصوصیتهای مزبور بود به‌اجمال گفتگو شد وقسمتی از قاعده‌های مربوط بدان یادآوری گردید اینك درین گفتار دیگر نکته‌های وابسته بدان را از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرانم:

محققانی که درباره‌ی دستور و املای فارسی صاحبنظرند برآنندکه حرف یا صدای همزه در وسط و آخر کلمه‌های فارسی یافت نمی‌شود بلکه تنها برخی ازکلمه‌های پارسی چون ایران ــ امروز ــ ابر ــ افتادن و مانند اینها با حرف یا صدایی آغاز می‌شودکه تلفظ آن همانند همزه‌ی عربی است و چون در وسط و آخر کلمه‌های فارسی همزه دیده نمی‌شود ناگزیر علامت آن هم که در کلمه‌های تازی بدین‌سان «ء» نوشته می‌شود نباید به‌کار رود و پیداست که چنین علامتی به‌نام و تلفظ همزه درکلمه‌های فارسی وجود ندارد.

در این‌جا سزاست به‌یکی از شیوه‌های رسم خط قدیم که هم اکنون نیز در نسخه‌های خطی یافت می‌شود اشاره گردد تا برخی ازکسان دراشتباه نمانند. چنانکه درشماره‌ی پیش به‌ایجاز یادآوری شد در دستور و رسم خط زبان فارسی از نوعی «ی» سخن به میان می‌آید که آن را «ی»اضافه یا«ی»زاید یا «ی» وقایه‌می‌خوانند. این «ی» درجاهایی به‌کار می‌رود که‌حرکت آخر کلمه تغییرناپذیر یا به‌گفته‌ی نحویان زبان‌تازی «مبنی» باشد وبخواهند چنین کلمه‌هایی را جمع ببندند یا به‌کلمه‌یی دیگراضافه کنندیا پساوندی به‌آخر آنها بپیوندند؛ مانندکلمه‌های‌مختوم به‌الف: دانایان ــ سرایها ــ جایها (در برخی‌از لهجه‌ها) ــ دانای جهان ــ دانایی؛ وکلمه‌های مختوم به‌صدای «او = *ou*».

دانشجویان ــ جویها ــ دانشجوی دانشکده ــ دانشجویی؛ و کلمه‌های مختوم به‌های مختفی یا غیرملفوظ که آخر آنها باید مفتوح باشد و «ه» نشانه‌ی بیان حرکت ماقبل است چون: خانه‌ی او، خانه‌یی.

متقدمان در نوشتن این «ی» شیوه‌های گوناگونی داشتندکه یکی ازآنها نوشتن نیمه‌ی اول «ی» باکسره‌ی اضافه بدین‌سان: «ء» بود وآن را یا بالای حرف «ه» می‌گذاشتند، یا در آخر کلمه: «داناء». چنانکه در نسخه‌ی عکسی کشف‌الاسرار متعلق به‌دانشگاه کلمه‌هایی نظیر: خانه‌یی؛گاه خانه‌یی وگاه خانه‌ای وگاه خانه‌ی‌نوشته‌شده ودانای، بدین‌سان: «داناء» آمده‌است و در نسخه‌ی (ج) حتی «شایسته» و «بایسته» و «خدایرا» را نیز بدین‌سان نوشته‌اند: شائسته، بائسته، خدائرا. و پیداست که شکل «ء» نماینده‌ی «ی» می‌باشد. یعنی چنانکه گفتیم نیمه‌ی اول حرف مزبور را کوچك نوشته وبجای «ی» به‌کار برده‌اند وچون علامت مزبور به‌همزه‌ی عربی شباهت یافته‌است متأخران آن را همزه پنداشته و در نتیجه دچار غلطها و لغزشهایی

شده‌اند که اینك به‌آنها اشاره می‌شود:

۱ــ نوشتن همزه‌ی آخر و وسط کلمه‌های تازی با گذاردن کسره در زیر آن‌مانند: «انشاءِ» «جزءِ» که غلط فاحشی است و باید به‌صورت: «انشاء»، «جزء» نوشته شود.

و این شیوه‌ی نادرست آنچنان در نوشته‌های چاپی معاصر ریشه دوانیده‌است که حتی در جمله‌های عربی که همزه‌ی آخر کلمه باید مرفوع یا منصوب باشد بازهم کسره را زیر همزه می‌گذارند و در مثل انشاءالله را به‌غلط: انشاءِالله می‌نویسند.

بنابرین گذاردن کسره تنها باید در زیر علامت «ی» کوچك در چنین موردی باشد: خانهٔ تو. بجای خانه‌ی تو. و به‌همین سبب گروهی از نویسندگان معاصر این شیوه‌ی کهنه را فروگذاشته‌اند و بجای «نمونهٔ»، نمونه‌ی می‌نویسند تا از به‌کاربردن علامتی که با حرف یا صدای الفبای بیگانه مشابه است و بدان اشتباه می‌شود خودداری کرده باشند[۱].

۲ــ درباره‌ی پیوستن یاهای وحدت ونکره و ضمیر و نسبت به‌کلمه‌های مختوم به«های مختفی»، درگفتارگذشته گفتگو شد.

۳ــ درمورد افزودن «ی» به‌آخر کلمه‌های منتهی شده به«و» نیز نویسندگان معاصر دچار اشتباه‌عجیبی شده‌اندو به‌آخر کلمه‌هایی که نباید «ی» بیاورند نیز یایی می‌افزایند و علت‌آن این است که ازآغاز در دبستان صداهای گوناگون حرف «و» را فرا نگرفته‌اند و دراین‌جا ناگزیر باید باآقایان تقی‌زاده و وزیر فرهنگ فعلی هم‌آواز شویم و به‌صراحت بگوییم که زبان فارسی را در دبستانها چنانکه سزاست به‌کودکان نمی‌آموزند و در نتیجه بیشتر جوانانی که از دانشکده‌ها هم به‌گرفتن گواهینامه نایل می‌آیند، به‌زبان مادری خویش به‌طور جامع‌آشنا نمی‌باشند و چنین کسانی بی‌تردید زبان بیگانه را هم به‌شایستگی نمی‌آموزند زیرا کسی که زبان مادری خود را فرانگیرد چگونه به‌آموختن زبان بیگانه دلبستگی نشان می‌دهد و درآن پیروزی می‌یابد؟ باری سزاست که در این‌جا به‌صداهای گوناگون حرف «و» اشاره شود تا منشأ غلطی که در این اواخر در روزنامه‌ها و نوشته‌های چاپی پدید آمده است‌آشکارگردد:

الف. شکل «و» در کلمه‌هایی چون، «نوشته»، «وشمگیر»، «سرو» یکی از حرفهای بیصدا یا کنسن‌الفبای فارسی است.

ب. در کلمه‌هایی مانند بود ــ دانشجو و مانند اینها حرفی‌گویا یا صدادار است‌که‌آن را «او = *ou*» تلفظ می‌کنند و کلمه‌هایی‌که بدین صدا مختوم باشند یعنی صدای «او» (به تعبیر فارسی یا واو ماقبل مضموم در تداول عربی) در حال اضافه یایی (همان یای اضافه) به‌آخر آنها می‌پیوندد چون، دانشجوی دانشکده ــ سخنگوی رادیو و در جز این صدا آوردن

۱) متداول‌شدن این شیوه مرهون نوشته‌های دانشمند شادروان بهمنیار است.

«ی» به‌آخر کلمه غلط است چنانکه بدان اشاره خواهد شد.

ج. در این کلمه‌ها: خواب ـ خواهر ـ خورشید (واو) نماینده‌ی لهجه‌ای است که اکنون تلفظ آن از میان رفته است از این رو آن را می‌نویسند ولی تلفظ نمی‌کنند و آن را واو معدوله خوانند.

د. در این کلمه‌ها: دو ـ تو ـ چو «و» صدای ضمه می‌دهد و آن را واو بیان ضمه می‌خوانند، و چنانکه آقای دکتر کیا در کتاب واژه‌نامه‌ی گرگانی نوشته‌اند: «صدای پیش در برخی از واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانه‌ی پیش نشان داده شده و گاهی هیچ کدام از آن دو دیده نمی‌شود مانند:

خنان و خونان و خنان: ایشان.

خیا و خویا و خیا: باو.

خوشتن و خشتن: خویشتن. (واژه‌نامه گرگانی ص ۴۵ به‌نقل لغتنامه در حرف ح ذیل حروفیان).

و بنابراین با بودن مثالهای «دو» و «تو» و «چو» و رسم خطی که آقای دکتر کیا در لهجه‌ی گرگانی یاد کرده‌اند شاید بتوان در نقل کلمه‌های خارجی (فرانسه و انگلیسی و جز آنها) به‌فارسی بویژه برخی از کلمه‌هایی که هم اکنون املای آنها متداول شده‌است و تغییردادن آنها مایه‌ی سرگردانی و هرج ومرج می‌گردد، چشم‌پوشی کرد از قبیل: اتومبیل ـ تئوری ـ تومر و همانندهای آنها که صدای «o» را به «و» بیان ضمه نشان داده‌اند. اما اگر فرهنگستان روزی درین باره تصمیمی بگیرد باید بی‌تردید ازین قیاس که مخالف رسم خط فارسی است جلوگیری کند و برای شیوه‌ی برگرداندن کلمه‌های بیگانه به‌خط فارسی قاعده‌هایی وضع کند که به‌استقلال خط و زبان فارسی آسیب نزند و درین موضوع درگفتار آینده به‌تفصیل گفتگو خواهد شد.

ه. در این کلمه‌ها: نو ـ جو ـ مو ـ خسرو ـ تابلو ـ جلو ـ راهرو ـ پیاده‌رو ـ پهلو و مانند اینها، «و» صدای (او = ow) می‌دهد.

قیاس کردن آنها در حال اضافه بر صدای «او = ou» غلط است و در مثل نوشتن: خسروی ایران ـ موی تاکستان ـ جوی اسب ـ جشن نوی امسال ـ تابلوی مغازه ـ راهروی اداره ـ جلوی میز ـ پیاده روی خیابان ـ غلط فاحشی است و باید ترکیبهای مزبور را چنین نوشت: خسرو ایران ـ مو تاکستان ـ جو اسب ـ جشن نو امسال تابلو مغازه ـ راهرو اداره ـ جلومیز ـ پیاده‌رو خیابان.

مرحوم بهارهم در سبک‌شناسی یا در کتاب یامقاله‌یی ازین شیوه‌ی غلط که چندی است در نوشته‌های معاصران متداول شده است سخت شکوه آغاز کرده بود و نگارنده هم بارها

این روش غلط را در مقاله‌های گوناگون یادآور شده‌ام. اما متأسفانه روز بروز بیشتر شایع می‌شود و حتی برخی از گویندگان رادیوهای فارسی‌زبان در سخنگویی نیز به‌جای کسره‌دادن «و» در حال اضافه مانند لهجه‌ی عمومی به‌لفظ قلم! یا ادبی: جلوی اداره ــ یا تابلوی مغازه تلفظ می‌کنند وگویا می‌ترسند که اگر «ی» را برزبان نیاورند، مرتکب غلطی خواهند شد. بیخبر از اینکه چنین تلفظی بسیار تصنعی و غیرطبیعی و غلط اندر غلط است.

مرحوم بهمنیار می‌نویسند:

«و اما اگرحرف‌آواز یای ممدود یا واو ملین یا یای ملین باشد همان یا و واو را کسره می‌دهند بدین معنی‌که آن دو را بدل به‌حرف‌آوازپذیر و به‌کسر تلفظ می‌کنند مانند: ماهی شور، خسرو ایران، می‌تلخ و اینکه برخی خسروی ایران و جلوی اسب می‌نویسند غلط است.»

(از مقدمه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص۱۱)

واینك چند شاهد از شاعرشیرین‌سخن، حافظ شیرازی، نقل می‌شودکه در الحاق «ی» وحدت و جز آن، یای زایده به‌آخر کلمه‌های مختوم به‌صدای «ow» نیامده است:

خرمن مه به‌جوی خوشه پروین به‌دو جو

خوش وقت بوریا وگدایی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

چشمت به‌غمزه خانه‌ی مردم خراب کرد
مخموریت مبادکه خوش مست می‌روی

دهقان سالخورده چه خوش‌گفت با پسر
کای نور چشم من بجز کِشته ندروی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی
تا خواجه مَیْ خورد به‌غزلهای پهلوی

۴ــ درمورد الحاق یاهای نکره و وحدت ومصدری و جزاینها به‌آخر کلمه‌های مختوم به‌الف و صدای «او = ou» نیز صاحبنظران برآنند که بجای علامت «ی» یعنی شکل «ء» مشابه همزه‌ی تازی دو نقطه زیر دندانه بگذارند تا رنگ پارسی به‌خودگیرد و این نشانه‌ی

اشتباه‌آمیز به کلی از خط پارسی رانده شود مانند: شیمیایی ــ دانایی ــ دانشجویی بجای: دانائی ــ دانشجوئی ــ شیمیائی و بگوئید ــ بگوییم ــ بگویید بجای: بگوئید، بگوئیم و جزاینها. و این شیوه را حتّی می‌توان درباره‌ی کلمه‌های مختوم به‌همزه‌ی عربی نیز اجرا کرد و بجای: نهائی ــ وفائی ــ فضائی ــ هوائی و مانند اینها نوشت: نهایی ــ وفایی ــ قضایی ــ هوایی. زیرا متقدمان بـرعکس معاصران که علامت «ی» کوچك فارسی را همزه‌ی عربی می‌پندارند، همزه‌ی مزبور را در موردهای یادشده به«ی» مبدل می‌ساختند وگاه آن را ازآخر کلمه‌ی تازی حذف می‌کردنـد و به این گونه کلمه‌ها رنگ فارسی می‌بخشیدند و درحال اضافه یا افزودن پساوندی به آنها همان یای اضافه را به آخرشان می‌پیوستند. وحتی گاهی «ی» را نیزمی‌انداختند. ازقاعده‌های ابدال همزه‌ی عربی وهمچنین از ضرورتهایی که در فن شعر از لحاظ وزن وقافیه متداول است استفاده می‌کردند و آنگاه بیشتر همزه‌های وسط یاآخر کلمه را نیز به‌حرفهایی که باحرکت ماقبل آنها مناسب بود یابی‌هیچ قاعده‌ای به‌حرف دیگرمبدّل می‌ساختند، چنانکه (آمن) را ایمن و جزء را جزو و وضوء را وضو تلفظ کردند و شرائط و وسائل و بـائع و سائـر و صحائف و صدها کلمه‌ی نظیر آنها را بـا «ی» بدین‌سان متداول ساختند: شرایط ــ وسایـل ــ بـایع ــ سایر ــ صحایف. در ترجمه‌ی طبری بدین‌گونه شاهدها دست می‌یابیم: «وحروفهاش به‌یکدیگرنزدیك است.» (ص ۱۲) به‌حذف «ی» ازآخر «حروفها»؛ دریشان روح عطا کرد.» (ص ۱۱۳)، «بدانچه گفتی وفا کن.» (ص ۹۹) به‌حذف همزه ازآخر عطاء و وفاء. «روز قیامت صحایف اعمال است و خلایق همه باآن...» (ص ۳۰) به تبدیل همزه‌ی صحائف وخلائق به‌ی؛ «وضوعام بود.» (ص ۳۳) به‌حذف همزه‌ی وضوء؛ وعلماوحکما (ص ۹۸) به‌حذف همزه. «از پیغامبران صغایر کبایر بـُوَد.» (ص ۱۰۰)؛ «و زهره جزویست از چهل و نه جزو از زمین.» (ص ۵۱) بجای جزئی و جزء؛ «خدای را عــزوجل عجایب بسیار است... و از عجایبهای او...» (ص ۵۷)؛ «انبیا و اولیا» (ص ۶۹) به‌حذف همزه.

و انوری کلمه‌های: دوا، وفا، جفا، هوا، قضا، سخا، ریـا، صفا، ضیا، لـوا، خطا، ثنا، دعا، کبریا، لقا، حیا، مسا، استسقا، رجـا، حوا، رضا و بسی ازکلمه‌هـای دیگر را بی‌همزه باکلمه‌های فارسی: جدا و بینوا و خرما و فـردا قافیه کرده است وهم اکنون صدها ازین‌گونه کلمه‌های عربی مختوم به‌همزه در پارسی بـی‌همزه به‌کار می‌رود، و صحیح هم همین است. زیرا امروز کلمه‌های مزبور جـزو لغتهای فارسی است ورنگ پارسی به‌خود گرفته است وبیشك با همزه آوردن آنها در پارسی جز در موردهای معدودی باید غلط شمرده‌شود. همچنین صدها کلمه‌ی دیگرمانند: روایح ــ دوایر ــ بدایع ــ ضمایر ــ ضمایم ــ زایران ــ نوایب ــ غایب ــ دایم در فارسی با «ی» به‌کار می‌رود و در خود تـازی هم ابدال همزه‌ی آنها بـه «ی» رواست ولی اگر این قاعده هم نمی‌بود در فارسی درست بودآنها را با «ی»

به‌کار برند تا به‌رنگ کلمه‌ی پارسی درآیند.
انوری گوید:
ای براعدا و اولیا پیروز. (دیوان ص ۲۶۱، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.)
بر یکی جود فایضت غالب. (همان صفحه‌ی دیوان.)
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بوفراس. (ص۲۶۳)

حافظ شیرین سخن نیز در غزل:
سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد

و هم در غزل:
چه مستی است ندانم که روبه‌ما آورد،

کلمه‌های: صفا، سبا، دوا، قبا، معما و یدبیضا را با: شما و دریا و بجا قافیه‌کرده و همزه را ازآخر کلمه‌های عربی‌مختوم به‌همزه انداخته است.

برای اثبات نکته‌های مزبور هزاران گواه در دیوانهای شاعران وکتابهای نثر یافت‌می‌شود که آوردن بیش ازین‌مایه‌ی ملال خاطر خوانندگان ارجمند است. در خاتمه سزاست به‌نظور روشن‌شدن موضوع به‌گفته‌های دانشمندانی که پایه‌گذار لغت، و صرف و نحو و تجوید زبان عرب بوده و بیشترآنان از هم میهنان ما به‌شمار می‌رفته یعنی ایرانی بوده‌اند اشاره کنم:

خلیل پسر احمدفراهیدی (۱۰۰—۱۷۰ یا ۱۷۵هـ)، که واضع دانش عروض ونخستین دانشمند ایرانی بود وکتاب عین را در لغت تازی تألیف کرد و در نحوو صرف و موسیقی ودیگردانشهای ادبی‌صاحبنظر بود، درباره‌ی همزه که ازحرفهای ویژه‌ی الفبای تازی‌است‌گوید: «همزه سخت‌ترین حرفهای شدید است زیرا از دورترین سوی‌گلو برمی‌آید[1]!»

و سیبویه دانشمند نحوی ایرانی می‌گوید: «همزه بانگ سهمناکی در سینه است که به‌سختی و تلاش ازآن بر می‌آید[2].»

و نظام اعرج نیشابوری در شرح شافیه‌ی ابن‌حاجب (متوفی ۶۴۶ هـ)گوید: «همزه چون از بیخابیخ حلق‌گفته‌می‌شود و آوازش به آواز تهوع‌کننده مشابهت دارد تلفظ بدان برگوینده سنگین و دشوارمی‌آید و قومی از عرب‌آن را به تخفیف ادا می‌کنند و

۱) الخلیل احمد فراهیدی. چاپ ۱۹۶۰. بنداد. ص۱۳۳. ۲) الکتاب. ج ۲. ص۱۶۷.

ایشان بیشتر اهل حجاز و بخصوص قریشند. و از حضرت علی (ع) روایت شده است که «قرآن به‌زبان قریش نازل شده و قریش به همزه تلفظ نمی‌کنند و اگر جبریل همزه را از آسمان بر پیغمبر نازل نکرده بود ما تلفظ نمی‌کردیم.» انتهی گفتار نظام.

و در مأخذهای دیگر از خود پیغمبر (ص) روایت شده است که به‌صحابه فرمود قرآن را به‌عربیّت بیاموزید و در خواندنش از تلفظ به‌همزه خودداری کنید. و از ابوالاسود نقل‌کرده‌اند که: اعرابیی پیغمبررا آواز داد: «یا نبیءالله!» پیغمبرفرمود: «من نبیءالله نیستم، نبی اللهم»[1] (باتشدیدیاء). وخلیل پسراحمد متوجه شده‌بودکه‌تلفظ همزه‌برای‌تازیان بسیار سنگین است چه‌آن را حذف می‌کردند و حرکت‌آن را به‌حرف پیش از آن می‌دادند و می‌گفتند: «من بوك؟» (پدر تو کیست؟) بجای: «من ابوك؟»[2]

و این شیوه‌ی تلفّظ در فارسی نیز متداول است، و بجای: برف انداز، آب انبار و آتش افروز گویند: برف‌نداز، آب‌نبار و آتش‌فروز.

همچنین خلیل یادآورشد که تازیان همزه‌ی ساکنی را که حرف پیش از آن متحرّك باشد به‌حرفی همجنس‌آن حرکت تبدیل می‌کنند و بجای: رأس، راس؛ و بأس، باس؛ و بجای بؤس و مؤمن، بوس و مومن؛ و بجای ذئب و رئم، ذیب و ریم می‌گویند[3]؛ و نیز تازیان همزه را درکلمه‌هایی چون شاك ولاث می‌انداختند[4] تا آنچه راکه در اصل همزه نیست به‌صورت همزه تلفظ نکنند، زیرا تلفظ همزه در نزد تازیان ثقیل است[5]. تردیدی نیست هنگامی که تلفّظ یك همزه را درکلمه ثقیل شمرند تلفظ دوهمزه در یك‌کامه را بیشتر سنگین‌خواهند‌دانست وحتی‌اجتماع‌دوهمزه درنزد قبیله‌ی‌بنوتمیم، که بیش ازهمه‌ی‌تازیان همزه‌را درسخن گفتن تلفّظ می‌کردند، نیز ثقیل بود. وهمه‌ی تازیان همزه‌ی دوم در یك‌کلمه را به‌تخفیف می‌آورند زیرا درکلام‌آنان برخورد دوهمزه و ثبوت‌آنها (بی حذف یا تخفیف یا تبدیل) روا نیست.

هنگامی که دوهمزه دریك کلمه‌گردآید، اگردریك مقطع سخن باشد چون، أأدم و أأخر، دوم را حذف‌کنند و بجای آن مدی روی اوّل‌گذارند: آدم ــ آخر.[6]

و هرگاه یکی از آنها در مقطع نخست و دیگری در مقطع پس ازآن باشد، همزه‌ی دوم را به «ی» بدل‌کنند چون، ائمه = ایمه وآئب = آیب.

و هرگاه دو همزه از هم جدا باشد و میان‌آنها حرفی ساکن قرارگیرد، همزه‌ی دوم را حذف‌کنند چون، أرأی = اری (مضارع‌رأی). و درثقیل‌شمردن همزه به‌حدی تازیان‌اصرار-

۱) از رساله‌ی مرحوم بهمنیار. به‌نقل مقدمهٔ لغتنامه ص۱۵۹. ۲) الخلیل‌بن احمد، ص۱۳۲.
۳) الکتاب. ج ۲. ص۱۶۷. ۴) الکتاب. ج ۲. ص ۳۷۸. ۵) شرح رضی برشافیه. ص ۱۰.
۶) التطورالنحوی‌للغةالعربیة. تألیف برگستراسر. ص۲۵.

دارند که اگردوهمزه در دو کلمه قرار گیرد چنانکه حرف آخر کلمه‌ی نخست وحرف اول کلمه‌ی دوم همزه باشد ناگزیر یکی را مخفّف می کنند مانند «جاء اشراطها» که عمروبن‌علا به‌تخفیف همزه‌ی کلمه‌ی اول وخلیل به‌تخفیف همزه‌ی کلمه‌ی دوم قائل‌بود. (ازالخلیل بن‌احمد.ص۱۳۴).

باری‌درباره‌ی همزه‌ی‌تازی وتخفیف وابدال وحذف آن قاعده ها بحثهای فراوانی است که درین مقاله نمی‌گنجد و این اندازه ازین رو نقل‌شد تا ثابت شود فارسی زبانان حق‌دارند کلمه‌های همزه‌دار را به‌صورتهایی درآورندکه از سنگینی تلفظ‌آنها کاسته شود زیرا حرفی که در زبان‌اصلی ثقیل باشد و دانشمندان برحسب پیروی از تلفظ اهل‌زبان قاعده‌های گوناگون برای تسهیل تلفظ‌آن گردآورند در زبان ما کـه به‌هیچ‌رو در وسط وآخر کلمه یـافت‌نمی‌شود به‌طریق اولی باید مورد توجه دانشمندان صرف ونحو قرارگیرد و ناگزیر بایـد ازشیوه‌هایی پیروی‌کنندکه‌از یکسو به‌آسانی نوشتن و خواندن‌کمك‌کند واز سوی دیگر بـه‌استقلال رسم خط و لهجه و دستور زبان‌گزند نرساند.

دشمنی نوار با زبان فارسی

بیگمان خوانندگان ارجمند از عنوان این مقاله درشگفت خواهند شدکه «نوار» ــ يك جسم‌جامد ــ چگونه بازبان فارسی دشمنی می کند. اما باندکی دقت درخواهندیافت‌که نوار به‌خودی خود نمی‌تواند دوستی یا دشمنی داشته‌باشد، بلکه هنگامی‌که آن را برای پـر کردن سخنان مـردم به‌کار برند، آن نطقها وگفته‌های مضبوط درآن است‌کـه به‌گفته‌ی مرحوم دکتر ولی‌الله نصر «آدم‌کش» می‌شود. حکایت‌شیرین مربوط به‌آن مرحوم را هرچند درضمن‌مقاله‌ی دیگـری آورده‌ام، امـا از نظر اینکه ممکن است برخی از خوانندگان آن مقاله را نخوانده باشند در اینجا بار دیگر به‌ایجاز یاد می‌کنم:

در مسیر مرحوم دکتر نصر، که از صاحبمنصبان بزرگقدر وزارت فـرهنگ سابق بـود، تابلویی بدینسان به‌چشم می‌خورد: «تریاك اعلا». و مرحوم دکتر هر روز این تابلو را می‌دید و سخت ازکلمه‌ی «اعلی» که آن را برخلاف نظر ایشان «اعلا» نوشته بودند، ناراحت می‌شد، تاسرانجام روزی نزد صاحب مغازه رفت و به‌وی‌گفت: «باباجان این تریاکت مردم را می کشد و اعلایت مرا» آخر این تابلو را عوض کن.

از هنگامی‌که رادیو در ایران تأسیس یافت، تادیرزمانی بیشترغلطهای فاحش‌که به‌زبان فارسی راه یافته بود، از این دستگاه منتشر می‌گشت، و بسیاری از ساده‌لوحـان می‌پنداشتند

چون این دستگاه سندیت دارد، هرچه ازآنجا منتشر شود صحیح است، چنانکه برخی از مردم عادی دربارهی مطبوعات نیزهمین اندیشه را دارند. تردیدی نیست که درعالم واقع باید همچنین باشد. یعنی از رادیو نباید غلطی شنیدهشود، ودر مطبوعات نباید غلطی به چشم خورد اما هرکاری در آغاز چنانکه سزاست بنیان نهاده نمیشود، بلکه رفته رفته تکامل می‌یابد و مصداق حقیقی پیدا می‌کند. چنانکه از همین رادیو مدتهاست‌غلطهای فاحشی شنیده نمی‌شود، بلکه متصدیان‌آن دیرزمانی است که منتهای دقت را در درستی عبارات و جمله‌ها و کلمه‌ها از لحاظ قواعد و اصول زبان فارسی به‌کار می‌برند، و توان‌گفت هم‌اکنون در موردهای‌بسیاری رادیوی ایران می‌تواند سرمشق باشد. یعنی تاآنجاکه برای مسئولان‌آن دستگاه میسر است، نطقها و مطالب را پیش از خواندن تصحیح می‌کنند، و اگرگاهی غلطی شنیده شود ازکسانی است که هنگام مصاحبه یا همین نوار به‌طور طبیعی و بی‌نوشته‌ی قبلی سخن می‌گویند، و در چنین موردهایی مسئولیت متوجه گوینده‌است نه‌رادیو. وبه‌همین‌سبب نگارنده ازدست «نوار» شکایت‌آغاز کرد نه رادیو. و نمی‌دانم برای اصلاح این مشکل راهی هست یا نه؟ در هرحال چند روز پیش که به‌برنامه‌ی روزنامه‌ی گویاگوش فرا داده‌بودم، هنگام سخن‌گفتن بسیاری از کسانی که باآنان مصاحبه می‌شد، غلطهایی‌شنیدم‌که بی‌اختیار به‌یاد حکایت مرحوم دکتر نصر افتادم. نمی‌خواهم کلماتی چون، «ثبات» و«نقاط»و«نکات» و«عناصر» راکه برخلاف اصل‌تلفظ می‌شد، در شمار آن غلطها بیاورم. چون عقیده‌ی بیشتر استادان براین‌است‌که در زبان فارسی تلفظ صحیح کلمه‌های بیگانه همان‌ضبطی است‌که اکثریت فارسی‌زبانان آن را به‌کار می‌برند. و به‌همان‌گونه تلفظ متداول می‌شود. و در مورد بسیاری از این‌گونه کلمه‌ها نظر صحیح هم همین‌است. اما کلمه‌ی فارسی «بازرگانان» را به‌ضم«ز» تلفظ‌کردن ازآن دسته ازکلمه‌ها نیست که برخی از ناطقان کلمه‌ی مزبور و بسیاری ازآن‌گونه را به‌غلط تلفظ می‌کردند، و متأسفانه فرصت نیافتم همه را یادداشت‌کنم.

جمع مذکر سالم عربی را که متصدیان رادیو مدتهاست از میان برده و بحق خدمت بزرگی در این مورد وموردهای بسیاری نظیرآن به‌زبان فارسی کرده‌اند، در این مصاحبه‌ها «نوار» به‌صورت سابق به‌کار می‌رفت. یعنی باز «مهندسین» و «مأمورین» و مانند اینها به گوش می‌رسید. فعلهای وصفی راکه دیگر از رادیو به‌گوش نمی‌رسد، این ناطقان از دست نمی‌دادند و مرتب جمله‌هایی نظیر: «ساخته (و) انجام داده (و) می‌گیرد»! با «و» به‌گوش می‌رسید. «را» از فعل متعدی حذف می‌شد و فعل لازم با «را» می‌آمد. عطف صفت براسم بدینسان شنیده شد: «کار را ترتیب و منظم کرد» که فعل «کرد» برای هردوکلمه مناسب نیست و بایدگفت: «کار را ترتیب داد ومنظم کرد» یا «کار را مرتب ومنظم کرد».

ترکیب: «به‌کارآغازکرد» چنین‌شنیده‌شد: آغاز به‌کارکرد (باکسره‌ی«ز»). حذف فعل

از مصدر مرکب و آوردن فعلی نامتجانس مانند این جمله «احیا و سودمند خواهد بود» بسیار شنیده شد. بجای: «کمبود نیروی انسانی» «کمبود وسایل انسانی» به‌گوش رسید.

جمله‌ای بدینسان به‌گوش آمد: «شروع (با کسر ع) به‌عملیات خاك برداری شد».

ضمیر «او» مانند متقدمان به‌چیز برگشت: «اقداماتی که در او بعمل خواهد آمد».

جمله‌ی دیگری چنین به‌گوش رسید: «احتیاجات فنی لازم دارد.» و به‌دنبال آن این جمله ادا شد: «رأسا به‌منظور این اعتبارات و ازاعتبارات... استفاده خواهد شد».

کلمه‌ی «انجام» در اغلب موردها غلط به‌کار می‌رفت، و بسیاری از غلطهای دیگر که فرصت نیافتم آنها را یادداشت کنم، چون به‌قصد انتقادگوش نمی‌دادم.

در پایان یادآوری می‌شود که اگر چنین تعبیرها و غلطهایی در برنامه‌ی کارگران یا دهقانان شنیده شود چندان گوشخراش نخواهد بود، زیرا شنونده می‌داند که طرف مصاحبه دهقان یا کارگری است که حد اکثر تصدیق ۶ ابتدایی دارد. اما با نهایت تأسف باید تذکر دهم که درین برنامه طرف مصاحبه و ناطق رجل بزرگ اداری مانند مدیر کل وامثال آن بود که نگارنده هم جرئت نکردم از آنان نام برم و بهمین سبب زرنگی کردم و تقصیر را به‌گردن «نوار» بدبخت انداختم.

بازهم غلطهایی از نوار

چند روز پیش که به‌روزنامه‌ی گویا و برخی از برنامه‌های دیگر گوش فرا می‌دادم، از قول بعضی از ناطقان چنین کلمه‌ها و جمله‌هایی شنیدم:

۱ــ ضبط غلط:

تجارب به‌ضم «ر» به‌جای تجارب به‌کسر «ر».

یکبار سفید به‌فتح «س» وبار دیگر سفید به‌کسر «س» هبل (به‌ضم «ه» وفتح «ب») را که به‌معنی بتی است یکی از واعظان هبل (به‌کسر «ب») تلفظ کرد.

یکی از رجال «شگرف» به‌فتح گاف را «شگرف» به‌کسر گاف خواند.

دیری است که کلمه‌ی خاندان (به‌فتح یا کسر «ن») را که در تداول مردم هم سالهاست در همه‌ی استانها به‌همین صورت معمول است، برخی از گویندگان خاندان (به‌سکون «ن») تلفظ می‌کنند و هرچه می‌اندیشم چرا اینچنین تغییری در تلفظ کلمه قائل شده‌اند، عقلم به‌جایی نمی‌رسد. کلمه‌ی ارجمند و نظایر آن را که مردم به‌ضم «ج» تلفظ می‌کنند و صحیح هم همان

است، چون «ضم» جیم نمایندهٔ آن است که کلمه در اصل ارجومند بوده مانند: دانشومند و وحاجتومند، دیری به‌غلط (به‌سکون «ج») به‌قیاس «دانشمند» و «هنرمند» تلفظ می کنند. درصورتی که پساوند «مند» بجز «اومند» است وارجمند دراصل ارج اومند = ارجومند بوده که بعدها به صورت ارجمند درآمده است. اما به‌سکون خواندن «ن» خاندان را نمی‌دانم به‌چه کلمهٔ مشابه‌آن به‌غلط قیاس می کنند و مصداق مصراع مولوی واقع می‌شوند: از قیاسش خنده‌آمد خلق را.

اینك برای روشن شدن موضوع به‌کتاب لغت درمی‌نگریم:

خانه دان: خیل خانه. دودمان. خاندان (ناظم‌الاطبا). بزرجمهر اصلی بود و از خانه‌دان ملك و اندیشمندی انوشیروان از وی بیشتر ازین‌جهت بودی. (فارسنامهٔ ابن‌بلخی. ص ۹۲). (به‌نقل از لغتنامهٔ دهخدا).

پس‌معلوم‌می‌شود که اصل کلمه «خانه‌دان» بوده و بعدها به‌صورت «خاندان» درآمده. ودر ذیل «خاندان» هم‌ناظم‌الاطبا وصاحب‌آنندراج ومجمل‌اللغة وشرفنامه کلمه را باضبط «خاندان» (به‌فتح یا کسر «ن») به‌معانی دوده، تبار، دودمان، قبیله، اهل‌بیت، عترت، خانواده، خانمان آورده‌اند، و چنانکه در این ابیات کلمه را به‌سکون نون بخوانیم شعر بسیار سبك می‌شود:

بدآمد بدین خاندان بزرگ — فردوسی

که زیبد ازآن خاندان کهن — فردوسی

بزرگی و شاهی در این خاندان — فرخی

خاندان تو شریف است و ازآنی تو شریف — فرخی

معروف‌گشته ازکف او خاندان او — منوچهری

نوروز را بگفت که در خاندان ملك — منوچهری

ازین کرد دور از خورشهای آن خوان

مهین خاندان دشمن خاندان را — ناصرخسرو

مخور انده خاندان چون نماند — ناصرخسرو

اندر جهان به‌دوستی خاندان حق — ناصرخسرو

وصدها شعردیگر وبخصوص استعمال اکثریت مردم که یادگار استعمال نیاکان ماست.

وباز دیری است که کلمهٔ مرکب «پشت کار» را به‌سکون «ت» تلفظ می کنند وگویا کلمه را به‌صورت «پشتکار» می‌نویسند. درصورتی که این تغییرهم غلط است ومردم همه «پشت کار» به‌کسر «ت» به‌صورت اضافه کلمه را تلفظ می کنند، نه به‌سکون «ت» به‌صورت کلمهٔ مرکب. اینك به‌لغت می‌نگریم:

پشت کار (به‌ضم «پ» و کسر «ت»).

۱ــ قوه‌ی به‌انجام رسانیدن کاری آغاز کرده. پایداری در اتمام عملی.
۲ــ تکیه‌گاه، معتمد. در جهانگشای جوینی آمده است: و «عزیزالدین حسین خرمیل که والی هــرات بود و روی بازار و پشت کار ملك سلاطین». (از لغتنامه‌ی دهخدا) و البته کلمه اغلب به‌صورت پشت‌کار داشتن و پشت‌کار گرفتن و پشت‌کاردار و با پشت‌کار باید به‌کار رود، و در هرحال به‌صورت پشتکار به‌سکون «ت» صحیح‌نیست. ولی اغلب ناطقان دیرزمانی است کلمه را بدین صورت تلفظ می‌کنند.

آقای محترم دیگری بجای «در» بدینسان «از» به‌کار برد: کارگران باسواد از پذیرفته شدن در کلاسهای تخصصی مقدم خواهند بود.

ناطق دیگری کلمه‌ی «سیگار» را که سالهاست در فارسی به‌همین صورت معمول شده فرنگی‌مآبانه به‌صورت «سیگارت» می‌آورد.

واعظی «یعبد آباؤنا» را به‌ضم همزه «آبــاء» تلفظ کــرد. بجای «چنانکه» در همــه «چنانچه» می‌آورد.

«شکاند» و «شکوند» به‌جای شکست به‌کار می‌برد.

بجای: بـا بتهای شما مبارزه می‌کنم.

گفت: مبارزه‌ی با بتهای شما می‌کنم. بی‌تناسب در یــك نطق ادبی آکنده از عــربی و جمله‌های ادبی کلمه‌ها را با لهجه‌ی عامیانه‌بدینسان تلفظ می‌کرد:

«اور» بجای «اورا» «گلستون» بجای: گلستان، «زندون» بجای زندان. بجای «سرلوحه‌ی این کتاب را عشق تشکیل می‌دهد» خواند: «این کتاب را سرلوحه‌اش عشق تشکیل می‌دهد» (که البته در موردهایی صحیح است اما نه در اینجا).

ناطق دیگری بجای «در دوسال اخیر»، «دوسال اخیر». به‌کار برد و این‌عبارت سست را بدینسان یاد کرد:

در شهر... دوسال اخیر اقدامات شده توسعه‌هایی انجام‌گرفته.

و سپس این جمله‌ها شنیده شد: در خرید دسته جمعی به‌وجود آمده!... و ضمناً دستگاه برق را به‌نیروی... متصل خواهد شد.

بجای: «در حدود» و «در طی». «حدود» و «طی».

جمله‌هایی نظیر: «به‌محل اجرا دربیاید...» دو دستگاه نو که یکی در...نصب شده و... (مکمل یا صله‌ی جمله نیامد) دوره‌ی تنبلی و کهولت! سپری شده.

«کمته» بجای کمیته. بجای: «و توجه شما را جلب می‌کنیم»، «و جلب تــوجه شما را می‌کنیم». بجای: «و نظر او را جلب کرد». «و جلب نظر او را کرد».

جمله‌ی دیگر: و تشکر ما را به‌ایشان انعکاس دهید!

ترکیبات: «اماکن مقدسه» بجای: «اماکن مقدس»؛ «توجهات‌مخصوصه»، بجای «توجهات مخصوص»؛ «بجای کاری را ترتیب دهد»، «ترتیب کاری را بدهد»؛ «برده و برگشت دهد!» «بحمدالله» به‌ضم «د»! «سایرکشورهای دیگر»، «نه‌فعالیت و نه‌کار نمی‌کند». «علم و دانش، تعلیم و آموزش» (عطف تفسیری غلط) و دهها از این‌قبیل جمله‌های نادرست و غلط‌گوشخراش شنیده شد که یادداشت همه‌ی آنها امکان‌پذیر نبود.

تصرفهای فارسی زبانان در واژه‌های عربی

Title Pūri sīnā.

Author Saʻid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

زبان عربی در آموزشگاههای ایران
و راه تهذیب زبان فارسی

چندی پیش مقالاتی سودمند دربارهٔ تدریس زبان عربی خواندم و از نظرهای مخالف و موافق استفاده‌های بسیار بردم و برآن شدم که تجارب خویش را که در طی بیست سال تدریس در دبیرستانها و برخی از دانشکده‌ها اندوخته‌ام به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم اما فرصت کافی دست نمی‌داد اینك که تا حدی فراغتی پیش‌آمده نظر خویش را دربارهٔ این موضوع عرضه می‌کنم تا مگر مورد توجه و عنایت تدوین کنندگان برنامه‌های آموزشگاهها و همکاران سابقم قرار گیرد.

تردیدی نیست که گنجانیدن هرمادهٔ درسی در آموزشگاهها به‌نسبت مرحله‌های آموزشی و سطح معلومات دانش‌آموزان فرق می‌کند، از سوی دیگر در گنجانیدن هر مادهٔ درسی در برنامه باید نکته‌های زیر در نظر گرفته شود: هدف از آموختن هرماده. نیازمندیهای نوجوانان و جوانان ـ سازواری هرمادهٔ درسی با محیط اجتماعی جوانان وتحولاتی که دراجتماع آنان روی می‌دهد. شیوه‌های تدریس. اینك تدریس زبان عربی را که گویا از دورهٔ اول دبیرستان آغاز می‌شود با در نظر گرفتن نکته‌های یادکرده مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم:

برحسب معمول در تدریس هرزبانی، می‌توان این ماده‌ها را به دانش‌آموزان آموخت: لغت یا قرائت، صرف، نحو، اصول بلاغت و ادب. و چون زبان عربی از لحاظ صرف و نحو دارای قاعده‌های مستقل و خاصی نسبت به زبان فارسی است و نحو آن بویژه هنگامی تدریس می‌شود که محصل ازنظر فراگرفتن لغت وقرائت توانا باشد، بنابراین شاید بتوان حکم کرد که در این مرحله (اگر همهٔ مواد را به‌موازات هم تدریس نکنیم)، باید مقداری از قواعد صرف را با جمله‌های کوتاهی به‌نوجوانان بیاموزیم چنانکه از دیر باز کتابهای درسی دورهٔ اول دبیرستان براساس این نظر تدوین می‌شد و از کلاس سوم مقداری

نحوهم بر مواد مذکور می‌افزودند. اما اگر بخواهیم به‌شیوه‌ی منطقی و علمی در این‌باره گفتگو کنیم وشیوه‌های گذشته را یکسره فروگذاریم، باید چنانکه یادآوری کردم، نخست بدانیم که هدف ازآموختن زبان عربی در این مرحله‌ی‌آموزشگاهی چیست و دیگر نکته‌های مذکور را نیز در نظر گیریم، آن وقت شاید باگروهی که با روش افراطی، مخالف تدریس عربی در دبیرستانهای ایران هستند همداستان شویم و یا لااقل نظر آنان را تعدیل کنیم و راه معتدلانه‌ای پیش گیریم که منطبق بامنطق صحیح باشد.

به‌راستی چرا در دبیرستانهای ایران زبان عربی را به‌جوانان می‌آموزیم؟

آیا زبان‌عربی‌را به‌عنوان یك زبان زنده مانند انگلیسی و فرانسه وجز آنها تلقی می‌کنیم و می‌خواهیم دو زبان زنده به نوجوانان بیاموزیم؟ اگر چنین هدفی داشته‌باشیم باید برنامه و شیوه‌ی تدریس آن هم با هدف سازگار باشد. یعنی معلمانی از کشورهای عربی‌زبان استخدام کنیم تاآنها به‌شیوه‌ی تعلیم دیگر زبانهای زنده ازآغاز با مکالمه تدریس کنند و سخن‌گفتن و نوشتن زبان عربی رابه‌نوجوانان بیاموزند زیرا دبیران عربی‌کنونی دبیرستانهای ما اغلب خود قادرنیستند به‌زبان عربی‌تکلم کنند. ولی تردیدی نیست که نه درگذشته چنین هدفی در تدریس زبان‌عربی درآموزشگاههای ایران منظور بوده ونه امروز. زیرا نه درگذشته جوانانی که از دبیرستانها دیپلم‌گرفته‌اند قادر به‌سخن‌گفتن زبان عربی بوده‌اند و نه امروز جوانان ما می‌توانند به‌زبان عربی تکلم کنند.

پیداست که اگر بخواهیم نیازمندیهای جوانان امروز را در نظر بگیریم و این ماده‌ی درسی را با محیط اجتماعی کنونی و تحولاتی که درکشور پدیدآمده سازش دهیم بازهم نظر منفی خواهیم داشت. چرا در عصری که‌کشور به‌سرعت صنعتی می‌شود و جوانان و اجتماع ما نیاز شدیدی به‌تکنیك نو دارند، دو زبان بیگانه درآموزشگاهها تدریس‌کنیم وآن هم زبان عربی؟ و وقت جوانان راکه باید صرف مواد ضروری و مورد نیاز عصر حاضر بشود، به‌فراگرفتن صرف و نحو عربی تلف‌کنیم؟

همین پرسشها و پرسشهای بسیار دیگری سبب شده است که‌گروهی به‌شیوه‌ی افراطی بر آن شده‌اند که بایدآموختن زبان عربی بکلی از برنامهٔ آموزشگاههای ایران حذف گردد.

ولی اگرهدف مذکور یعنی تعلیم‌دادن زبان‌عربی را به‌عنوان یك زبان زنده فروگذاریم و هدفی روشن‌تر و منطقی‌تر برگزینیم، بیگمان تدریس این ماده را حتی در مرحله‌ی دوره‌ی اول دبیرستان، یکسره انکار نخواهیم‌کرد. به‌عبارت دیگر اگر بگوییم که هدف از آموختن زبان عربی در دبیرستانها کمك به‌فراگرفتن صحیح زبان مادری و ادبیات ملی است، آن وقت شاید بتوان محلی برای‌گنجانیدن این ماده در برنامهٔ دبیرستانها قائل شد اما نه محلی مستقل و نه به‌عنوان زبان عربی مطلق، بلکه در ذیل برنامه‌ی زبان‌فارسی و به‌عنوان برخی ازقاعده‌های

صرف واشتقاق عربی. تصور نمی‌کنم برای برگزیدن چنین‌هدفی نیاز به‌استدلال داشته باشیم، زیرا درآمیختگی لغت‌فارسی با عربـی و پیوند استوار دو زبان با یکدیگر درطی روزگاری دراز، ازموضوعهای‌بدیهی است و واقعیتی است که هر فرد تحصیل‌کرده آن را به‌عیان می‌بیند و بویژه‌که این پیوند از لحاظ مذهبی نیز نیروگرفته و هـر ایرانی در شبانه‌روز چندین بـار جمله‌های عربی را از قرآن یا در حال نماز از حفظ، بر زبان می‌راند و یا از مؤذن به‌وسیله‌ی رادیو و وسیله‌های دیگر می‌شنود.

اما چنانکه یادآوری‌کردم این واقعیتها هرگز ما را ملزم‌نمی‌کندکه زبان عربی را به‌عنوان یك زبان زنده و به‌شیوه‌ی مکالمه درآموزشگاههای ایـران به‌نوجوانـان و جـوانان بیاموزیم، بلکه هدف ما از یاددادن برخی از قاعده‌های صرف زبان عربی در مـرحله‌ی دورهٔ اول دبیرستان باید این باشدکه نوجوانان از این راه برزبان مادری خویش توانا شوند و با چنین هدفی به‌هیچ‌رو ضرورت نخواهد داشت‌که مانند امروز برای نوجوانان‌کتابهایی حاوی صـرف و نحو و قرائت عربی مخصوص دوره‌ی اول دبیرستان تألیف‌کنیم و مغز آنـان را از معلوماتی‌که هرگز بدانها نیاز پیدانمی‌کنند پرکنیم و بهانه به‌دست گروهی بدهیم‌کـه یکسره با آموختن برخی از مواد لازم هم مخالفت‌کنند.

آری‌آنهاهنگامی‌که‌کتاب‌عربی‌کلاس‌سوم‌دبیرستان را می‌خوانندحق‌دارندسخت‌برآشفته شوند وقائل به‌حذف این‌ماده در دبیرستانها شوند زیرا دراین کتاب‌تنهامشتی‌ازمنتخبات‌به‌عنوان قرائت وبرخی از قاعده‌های نحو عربی دیـده می‌شود. قاعده‌های فاعل ونایب فاعل و انواع مفعولها ومبتدا وخبر وافعال‌ناقصه ودیگرنواسخ مبتدا و خبر که‌به‌فرض‌دانش‌آموزبافشارآوردن به‌مغز وحافظه‌ی‌خودآنها رافرا گیرد و وقتی‌راکه بایدصرف‌آموختن‌فرمولهای‌شیمی وفیزیك و ریاضی‌کند، بیهوده از دست‌بدهد، هیچگاه قاعده‌های مزبور در زندگی اجتماعی امروز او را مدد نمی‌کند. مگرآنکه به‌موازات این قاعده‌ها با شیوه‌ی علمی صحیح‌کلیه‌ی اصول و قواعد مربوط به‌ادبیات زبان عرب را فراگیردکه البته چنین شیوه و هدفی وجود ندارد و اگـر هـم وجـود داشته باشد باید درکلاس ششم ادبی باشد نه‌کلاس سوم دبیرستان. همین بـرنامه‌های غلط و شیوه‌های ناسودمند است‌که بیشتر نوجوانان ما را از مدرسه بیزار می‌کند، بویژه‌کـه از چنین موادی‌آنان را ردکنند و یکسال عمر آنان را تباه سازند. همین‌روشهاست که نبوغها واستعدادهای نوجوانان ایرانی را خفه می‌کند وما را از داشتن هزاران‌کارشناس در رشته‌های فنی و علمی عصرحاضرکه به‌وجودآنان نیاز شدید داریم محروم می‌سازد.

باری ازموضوع اصلی اندکی دورشدیم اما بازگفتن چنین واقعیتهایی نباید احساسات ما راآنچنان برانگیزدکه یکسره به‌حذف ماده‌ی عربی قائل شویم و نیازمندیهای نوجوانان را فروگذاریم و از منطق و عقل سلیم دورشویم.

گفتیم هدف ما باید این باشد که برخی از قاعده‌های صرف عربی را در ذیل برنامه‌ی زبان فارسی به‌نوجوانان بیاموزیم. دراینجا چند پرسش پیش می‌آید: کدام قاعده‌ها و چرا؟ آیا باید آنها را درکتابی مستقل تألیف کرد؟ شیوه‌ی تدریس آنها باید چگونه باشد؟

در پاسخ پرسش نخست می‌توان به‌این حقیقت توجه کرد که در دوره‌ی اول دبیرستان دانش‌آموز فارسی‌زبان هیچگاه با جمله‌بندی عربی سروکار ندارد که به‌نحو عربی نیاز پیدا-کند و از اعراب آخر جمله بحث کند زیرا هدف ما یاددادن کلمه‌هایی است که از تازی به-فارسی درآمده است وتادانش‌آموز به‌اشتقاق آنها آشنا نشود و ریشه‌ی آنها را نداند نه به‌معنی صحیح آنها پی می‌برد و نه املای صحیح آنها را فرامی‌گیرد. بنابراین باید برخی از قواعد صرف را فراگیرد که درفارسی مورد نیاز اوست و آنها عبارت است ازمصدرهای مجرد ومزید، اسم فاعل‌مجرد ومزید، اسم مفعول مجرد ومزید. حرف‌تعریف، تنوین وحرکات، صفت مشبهه، صیغه‌ی مبالغه ، اسم‌آلت، قواعد تثنیه و جمع، قواعد نسبت، مذکر و مؤنث، مصدر میمی، اسم زمان، اسم‌مکان و برخی از قاعده‌های دیگر درباره‌ی همزه و رسم‌خط. این‌مواد را نه تنها می‌توان در دوره‌ی اول جزو برنامه قرارداد که ازکلاس اول تا سوم در هرکلاس چند قاعده را فراگیرند بلکه‌در دوره‌ی دوم هم‌بجز کلاس ادبی همینها را درضمن قرائت می‌توان‌آموخت.

اینك به‌این موضوع می‌رسیم که چگونه باید قاعده‌های مذکور را در دسترس شاگرد قرارداد و به‌وی آموخت. تردیدی نیست که تدوین کتاب مستقلی ضرورت ندارد بلکه می‌توان در ضمن تدریس قرائت فارسی تکلیفهایی برای دانش‌آموزان تعیین کرد و در مثل گفت در فلان صفحه مصدرهای مجرد عربی را نام برید یا بنویسید. البته کتاب قرائت فارسی باید طوری تدوین شود که درآن منتخباتی از کلیله ومانندآن به‌همین‌منظور گنجانیده شود و درذیل همان صفحه‌درضمن‌معنی کردن کلمه‌ای که مصدرمجرد باشد، این مصدرهارا به‌ایجازتعریف کرد. در مثل برای کلمه «ثبات»می‌توان‌نوشت به‌معنی پایداری کردن‌واین وزن درعربی نوعی‌مصدراست که فعلهای‌مجرد ازآن‌صرف می‌شود یعنی‌فعلهایی که‌حرف‌یاحروفی‌زاید برحرفهای اصلی‌ندارد، و سپس تمرین داد که نظیرهای‌آن راکه در فارسی به‌کار می‌رود بنویسند یا بازگویند، و به-تدریج در ذیل صفحه‌های مختلف، آن‌دسته از مصدرهای مجرد عربی راکه در فارسی به‌کار-می‌رود ازقبیل: علم، صبر، غسل، طلب، عدالت، دفعه، قوه، عده و جزاینها را توضیح داد و شاگردان را به‌تمرین واداشت. تمرینهایی ازقبیل اینکه در مثل کلمه‌های عربی متداول در فارسی راکه بروزن علم یا صبر یا غسل‌است بنویسند یا بازگویند. اگر در تدوین کتاب‌قرائت فارسی این هدف منظورگردد هیچگاه ضرورت نداردکه کتاب عربی مستقلی برای شاگرد دوره‌ی اول دبیرستان و حتی دوره‌ی دوم تألیف شود بلکه باید فراگرفتن چند قاعده‌ی صرفی و رسم خطی عربی راکه یادکردم جزو تکالیف و مواد قرائت فارسی شمرد و در ضمن‌دیگر

موادفارسی از قبیل دستور و انشاء هم دربارهٔ‌آنها گفتگو کرد یعنی به‌طریق مقایسهٔ دو زبان و به‌منظور تسهیل آموختن آن مادهٔ فارسی.

یادآوری این نکته که تدوین کنندگان برنامه‌ها و مؤلفان کتابهای درسی و هم معلمان باید در هر مادهٔ درسی نیازمندیهای جوانان را درنظرگیرند در اینجا بخوبی روشن می‌شود. زیرا یك دانش‌آموز دبیرستان هرگز با قواعدنحوعربی از قبیل: نواسخ ـ مبتدا و خبر و انواع مفاعیل سروکار پیدا نمی‌کند. اما وی در زندگی روزانه دم‌به‌دم با مصدرهای مجرد و مزید عربی و دیگر موادی که‌یادکردم روبه‌رومی‌شود و کلمه‌هایی ازقبیل: درس، تمرین، علم، معلوم، عالم، مفید، تقسیم، و صدها کلمهٔ دیگر به‌کارمی‌برد و بیگمان غریزهٔ کنجکاوی او را بر می‌انگیزد که بداندایـن کلمه‌ها فارسی است یا عربی و ریشهٔ‌آنها چیست؟ و معلمان هم باید از همین غریزه استفاده کنند و تمرینهارا برمبنای‌آن فراهم‌آورند.

اینك به‌موضوع شیوهٔ تدریس عربی می‌رسیم، هرچند معلم درانتخاب شیوهٔ تدریس تاحدی‌آزاد است، اما تردیدی نیست که اوهمیشه درجستجوی ساده‌ترین و ثمربخش‌ترین شیوه‌هاست. در ضمن بحث از تدوین کتاب عربی به‌شیوهٔ‌آموختن آن هم تاحدی اشاره شد ویادآورشدیم که بهترین شیوهٔ‌آموختن قاعده‌ها به‌وسیلهٔ تمرین و دادن تکالیفی است که نیروهای هوش و فکر و توجه و دقت نو جوان را نیز برانگیزد و پرورش دهد و چنین شیوه‌ای تا حدود بسیاری به‌ذوق و وسعت معلومات و دلبستگی معلم به‌تربیت جوانان بستگی دارد.

هنگامی که معلم درآغاز سال تحصیلی مواد برنامه را بررسی کند وآنها را نسبت به‌میزان ساعات کار بسنجد و در برنامهٔ مخصوص خودآنها را از لحاظ عدهٔ ساعات درس تقسیم کند و از نظر سهولت و دشواری موضوع ونیز ازلحاظ پیوستگی مواد به‌یکدیگر تقدم و تأخر و تنظیم‌علمی و منطقی‌آنها را درنظرگیرد (اگر این نکته‌ها را برنامه‌نویسان ملحوظ نکرده باشند)، بیگمان باید در طرحی که برای خود تهیه می‌کند، شیوهٔ تدریس مواد را برگزیند، شیوه‌ای که تنها جنبهٔ‌آموزشی نداشته‌باشد، بلکه چنانکه اشاره کردم هدف تربیتی هم داشته‌باشد و در هر تمرین و تکلیف و پرسش پرورش نیروهای دقت و توجه و فکر و هوش و حافظه وکلیهٔ استعدادهای نهفته و مهارتهای نوجوانان را در نظر گیرد. برای نمونه فرض‌می‌کنیم این بیتهای مثنوی درکتاب قرائت باشد:

از خدا خواهیم توفیق ادب   بی‌ادب محروم ماند از لطف رب
بی‌ادب تنها نه‌خود را داشت‌بد   بلکه آتش در همه آفاق زد
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت   میوهٔ شیرین دهد پر منفعت

دبیر می‌تواند چنین پرسشهایی‌مطرح کند و تکالیف و تمرینهایی بدهد:

۱ــ چه کلمه‌هایی دراین سه بیت عربی است؟ آنها را بنویسید یا بگویید؟ و شماره‌ی آنها را تعیین کنید.

۲ــ آیا مصدر عربی در میان کلمه‌های مزبور می‌یابید و کدام‌اند؟

۳ــ کدام مصدرمجرد و کدام مزید است؟

۴ــ ده مصدر باب تفعیل عربی‌راکه درفارسی به‌کارمی‌رود مانند: تدبیر و جزآن بنویسید یا بگویید.

۵ــ بر وزن هریك از مصدرهای مجردکه در این سه بیت هست چند مثال دیگر که در فارسی به‌کارمی‌رود بازگویید یا بنویسید از قبیل: طلب، عذر، عدل.

۶ــ چند صفت مرکب از کلمه‌ی عربی و پیشوند فارسی در این بیتها هست وکدام است؟ و نمونه‌های دیگری که درفارسی به‌کار می‌رود بنویسید یا بگویید.

۷ــ آیا نظیر این ترکیبها دراین سه بیت هست: بی‌خبر، بی‌اثر، پرمسئله، پرمضرت؟

۸ــ این‌گونه ترکیبها سماعی است یا قیاسی؟ و برای فارسی سودمند است یا زیان‌بخش؟

۹ــ کدام‌کلمه اسم مفعول است؟

۱۰ــ ده اسم مفعول بروزن کلمه‌ای‌که در این بیت هست و در فارسی به‌کار می‌رود بگویید یا بنویسید.

۱۱ــ کدام‌کلمه جمع است و چه نوع جمع عربی است؟

۱۲ــ ده مثل برای جمع مکسر عربی‌که در فارسی به کار می‌رود از قبیل: آمال، رجال، مدارس و جز اینها بنویسید یا بگویید.

۱۳ــ «ولیکن» و «بلکه» چه نوع‌کلمه‌هایی است؟

پیداست‌که شاگردان کمتر می‌توانند به‌این پرسشها پاسخ دهند و دبیر خود باید اصل دو کلمه و تصرفی راکه فارسی‌زبانان درآنها کرده‌اند بگوید و ذهن شاگردان را به موضوع مهم تصرفهای فارسی‌زبانان در کلمه‌های عربی از لحاظ ضبط یا حرکات و معنی و ترکیب آنها باکلمه‌های فارسی و دیگر تصرفها آشنا کند و در هردرس نمونه‌هایی‌که در هرمتنی به‌حد وفور یافت‌می‌شود، مطرح کند و به‌طور کلی برای‌آنان ثابت‌کندکه‌کلمه‌های عربی متداول در فارسی دیگرعربی نیست چون رنگ‌فارسی به‌خودگرفته‌اند وما ازنظر اینکه دراصل عربی بوده‌اند و به‌منظور شناختن ریشه و نوع آنها، به‌برخی از قاعده‌های عربی اشاره می‌کنیم و این گونه‌کلمه‌ها را عربی می‌نامیم، چنانکه در همین بیت می‌توان مخفف‌شدن «رب» راکه درعربی‌مشدد است از نوع تصرفهای‌فارسی‌زبانان‌شمرد نه‌ضرورت شعرچنانکه «حق»وبسیاری از کلمه‌های مشدد دیگر را هم فارسی‌زبانان در حالیکه اضافه نشود مخفف تلفظ می‌کنند.

باری پرسشها و تمرینهای مزبور در سه بیت مثنوی برای نمونه مطرح شد.

و ما فرض کردیم که دانش آموزان قواعد مربوط به‌پرسشها را فراگرفته‌اند وگرنه در شرایطی که هنوز شاگردان مفرد وجمع و یا اسم مفعول را در مثل نخوانده‌باشند نمی‌توان چنین پرسشهایی مطرح کرد و دبیر خود بهتر می‌داند که در هر درس پرسشها را چگونه باید مطرح کند.

شکی نیست که وظیفه‌ی دبیر در فن آموزش‌وپرورش بسیار سنگین است و به‌فرض که هدف وکتاب و برنامه از هرحیث خوب باشد اگر دبیر به‌فنون‌آموزش وپرورش واقف نباشد و یا به‌کار خود دلبستگی نداشته‌باشد، همه‌ی رنجها و کوششهای ما درراه بهبودآموزش و-پرورش همچون نقش برآب خواهد بود. به‌همین سبب درهمه‌ی کشورهای پیشرو، مقام معلم را والا می‌شمرند و در راه رفاه زندگی و تأمین نیازمندیهای او حداکثر عنایت و توجه بیدریغ را مبذول می‌دارند.

ازآنچه‌گذشت تاحدی روشن شدکه در برابر دونظر افراطی در باره‌ی زبان عربی در دبیرستانها، نظر سومی هم می‌توان بازگفت. یعنی نه می‌توان‌گفت که زبان عربی به‌صورت قدیم تدریس کردن و صرف ونحو و قرائت را درآن کتابهای‌عجیب برمغز نوجوانان تحمیل-کردن درست است و نه‌می‌توان بی‌هیچ قید و شرطی به حذف آن از برنامه‌ی دبیرستانها قائل شد؛ بلکه می‌توان به‌منظورآموختن صحیح زبان‌فارسی در برنامه‌ی قرائت فارسی موادی ازصرف عربی (که‌قاعده‌های مهم‌آنها را یادکردم) تعیین کرد وآنها را درکتاب قرائت فارسی گنجانید و با شیوه‌ای‌که شرح دادم به‌نوجوانان‌آموخت.

ولی به‌موازات این اقدام و به‌منظور اینکه درآینده از همین مقدار عربی هم بی‌نیاز شویم و زبان فارسی معاصر را از زیر نفوذ وسلطه‌ی هر زبان‌بیگانه برهانیم وآن را از حشو و زوایدی که به‌استقلال آن‌گزند می‌رساند تهذیب کنیم، می‌توان از چند اصل مهم پیروی کرد و به‌تدریج فارسی را به‌آن حد از تهذیب‌رسانید که کوچکترین نمونه‌ای ازنفوذ زبانهای بیگانه درآن دیده نشود. پیداست که این اصلهارا همه‌ی نویسندگان وگویندگان به‌تدریج بایدمراعات-کنند تا نسل جوان درآینده به‌آنهاخو گیرد ونیازی‌به‌خواندن‌بسیاری از قاعده‌های زبان بیگانه به‌منظور درك کامل زبان فارسی‌معاصر نداشته باشد.

پیش از طرح کردن اصلهای مزبور یادآوری چند نکته ضروری است:

نخست‌آنکه منظور ما دشمنی بالغتها وکلمه‌هایی نیست که از زبان بیگانه خواه تازی و خواه ترکی و هندی و خواه اروپایی داخل فارسی شده‌اند و چنین منظوری ابلهانه وبر-خلاف مجرای طبیعت است زیرا بجز زبانهای مردم چادرنشین دور از تمدن، هیچ‌زبان زنده‌ای نیست که خالص باشد وبدان کلمه‌های بیگانه راه نیافته باشد و بلکه هرچه

ملتی متمدن‌تر باشد و از لحاظ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با ملتهای بیشتری پیوند داشته‌باشد، زبان آن ملت درآمیخته‌تر با زبانهای ملتهای دیگر خواهد بود و این نشانه‌ی زنده‌بودن و توسعه‌ی آن زبان به‌شمارخواهدرفت. پیداست که اهل آن زبان هیچگاه کلمه‌های بیگانه را مطابق لهجه و تمام خصوصیتهای لفظی و معنوی آن کلمه‌ها در زبان اصلی به‌کار-نمی‌برند بلکه‌بطورطبیعی و ناخودآگاهانه آنها را دگرگونه می‌سازند و با لهجه وخصوصیتهای زبان مادری خویش‌سازوار می‌کنند و این یك‌اصلی است که درمیان همه‌ی ملتها رواج دارد و کلمه‌های بیگانه را دستخوش گونه‌های مختلف دگرگونگی می‌سازند و در ضبط حرکتها و تلفظ و حتی‌معنیهای آن تصرفهای‌گوناگون می‌کنند. در مثل فرانسویان الکحول والجبر عربی را به‌همان صورت به‌کارنمی‌برند بلکه‌آنها را به‌صورت «الکل» و«آلژبر» تلفظ می‌کنند.

عربها دستوری بدینسان دارند: هذه الکلمةاعجمیة فالعب بهاماشئت، این کلمه غیرعربی (بیگانه) است هرچه می‌خواهی باآن بازی‌کن. و چنانکه دیده‌ایم عربها درتصرف‌کلمه‌های بیگانه‌آن چنان تغییراتی می‌دهند که کمتر می‌توان به‌اصل کلمه‌پی‌برد.

آنهاگچ فارسی را «جص»، و ساغر را «صاخرة»، و سارو را «صاروج»، وسرد را «صرد»، و چرم را «صرم» وچغانه‌را، «صغانه»، وچرغ را «صقر»، وسفته را «سفتجه»، وسرموزه را «سرموزج»، و چراغ را «سراج»،و ساده را «ساذج»، و برنامه را «برنامج»، و سده را «سدق وسذق»، وزیك را«زیج»، و زاك را «زاج»، و زیوه یاژیوه را «زاووق‌زیبق‌یازئبق»، و اشتربانه را«زرمانقه»، و زاغر را «زقله»، کرده وهزاران کلمه‌ی فارسی از این قبیل را معرب ساخته و بی‌تعصب آنها را بکار می‌برند[۱] چندی پیش مقاله‌ای درباره‌ی لغتهای سفرکرده نوشته بودم و چندین کلمه‌ی فارسی راکه معرب شده وسپس به‌زبانهای اروپایی منتقل‌گشته و سرانجام با تغییرات مختلف به‌میهن بازگشته‌اند نوشته بودم، دراینجا برای نمونه تنها یکی ازآن کلمه‌ها راکه شخص متعصبی از اینروکه‌لغت بیگانه است‌از به‌کاربردن‌آن خودداری‌می‌کرد نقل می‌کنم و یادآور می‌شوم که دخالت نااهلان در باره‌ی زبان که خود به‌دانشهای گوناگونی‌وابستگی دارد چه‌بساکه‌کار را خرابتر می‌کند. درست مانندآنکه می‌گفت کلمه‌ی: «شغلتنا» در قرآن‌کریم باید «شدرسنا» باشد زیرا در قرآن‌که غلط نیست تا «شغلتنا» درآن باشد! باری اینك ازکلمه‌ی سفرکرده سخن می‌گوییم:

مغازه (*Magasin*)ی فرانسوی که درفرهنگ‌فرانسه به‌فارسی به‌معنیهای: مغازه، مخزن انبار، تفسیر شده‌است به‌نظر برخی از عالمان لغت از «خزان» فارسی‌گرفته شده بدینسان که (ه) غیرملفوظ راکه‌گاه معنی نسبت می‌دهد به‌آخر «خزان» افزوده وآنرا به‌صورت «خزانه»

۱) رجوع شودبه: الالفاظ الفارسیةالمعربة تألیف ادی شیر.

به معنی انبار درآورده‌اند. چه در فصل خزان گندم ودیگر حبوب وغلات را انبارمی کرده‌اند. آنگاه این کلمه به‌زبان عرب نقل شده و ازآن «خزن» و «اختزان» و «اخزان» و«استخزان» و «خزنة» مصدرهای مجرد ومزید ساخته‌اند و فعلهایی ازهریك صرف می کنند. گذشته از اینها «مخزون» و«خزان» و«خازن» و«خزائن» و«خزانه» و«مخزن» هم که صفت واسم می‌باشند از آن ساخته و به‌کار برده‌اند. سپس کلمه‌ی اخیر یا «مخزن» از عربی به‌زبان فرانسه راه یافته‌و به‌صورت «مگازن» درآمده وآنگاه این کلمه پس از قرنها سفر به‌کشورهای دیگر باز به موطن اصلی خویش برگشته و به‌صورت «مغازه» به معنی دکان به‌کار رفته است. غافل از آنکه برخی از هم‌میهنان جاهل و متعصبش بادیده‌ی بیگانه‌بهوی خواهند نگریست.

باری لغتهای بیگانه با تصرفهایی که فارسی‌زبانان از لحاظ ضبط و تلفظ و معنی در آنها انجام می‌دهند بیگمان بیگانه نیست و در شمار لغتهای فارسی می‌باشد، و اگر به‌قاعده‌های تصرفهای فارسی‌زبانان آشنا باشیم هرگز به‌نظر لغت بیگانه به‌آنها نخواهیم نگریست. درباره‌ی این موضوع مهم نگارنده مقاله‌ها و رساله‌هایی ازگونه‌های مختلف تصرفهای فارسی‌زبانان در لغتهای تازی از متنهایی همانند مثنوی مولانا و دیگر استادان فراهم آورده‌ام که باز برای نمونه به‌برخی اشاره می کنم: حذف «ی» از آخر اسم فاعل ناقص عربی در کلمه‌های «صاف» و «فاش» که در اصل صافی و فاشی بوده است و بیشتر متقدمان کلمه‌ی صافی را به‌صورت صاف هم آورده‌اند و بیهوده دیرزمانی برخی از ادیبان متحجر کلمه‌ی صاف را که بزرگترین شاعران و نویسندگان درست‌نویس و فصیح‌فارسی‌زبان، آنان که سخن آنها امروز برای‌ما سند درست‌نوشتن است، آن را به‌کار برده‌اند، غلط می‌شمردند و «عرض خود می بردند» و «زحمت» دیگران می‌داشتند اینك شاهدهایی از مثنوی:

خلق را چون‌آب‌دان صاف وزلال — اندرو تابان صفات ذوالجلال.

(مثنوی چاپ میرزا محمود. ص۶۲۶)

صاف خواهی چشم‌عقل و سمع را — بردران تو پرده‌های طمع را. (ص۴۳۸)

مولانا در داستان سبب نام‌نهادن فرجی[۱] هم «صافی» به‌کار برده و هم «صاف» و از قضا کلمه‌ی «فاش» هم در همین بیتها آمده است:

صوفیی بدرید جبه در حرج — پیشش‌آمد بعد بدریدن فرج

گشت نام آن دریده فرجی — آن لقب‌شدفاش ازان مرد نجی

۱) نوعی لباس‌که مولانا ازآن به‌جبه تعبیرفرموده‌است.

آن لقب شد فاش و صافش شیخ برد   ماند اندر طبع خلقان حرف دُرد
همچنین هر نام صافی[1] داشته است   اسم را چون دردیی بگذاشته است
هر که گِلخوار است دردی را گرفت   رفت صوفی سوی صافی ناشکفت
گفت لابد دُرد را صافی بود   زین دلالت دل به صفوت ره برد
دُرد عِسر افتاد و صافش یسر آن   صاف چون خرما و دُردی یُسر آن. (ص۴۳۸)
صاف را هم صافیان طالب شوند   دُرد را هم تیرگان جاذب بوند. (ص۱۰۶)
صاف کرده حق دلم را چون سما   روفته از خاطرم جور شما. (ص۶۷)
فاش تسبیح جمادات آیدت   وسوسه‌ی تأویلها بربایدت. (ص۲۱۸)
فاش گردد که تو کاهی یا که کوه   هندویی یا ترک پیش هر گروه. (ص۹۲)
فاش کرد اسپرد جان را در بلا   کای محمد ای عدو توبه‌ها. (ص۵۷۳)
فاش مطلق گفتنم دستور نیست   لیک راز از پیش چشمم دور نیست. (ص۲۲۲)
فاش می‌گفتی زبان از رؤیتش   جمله را خاصیت و ماهیتش. (ص۶۱۴)
ای بسا بنیادها پنهان و فاش   مضمر این فرش کرد و این فراش. (۶۲۵)

این گونه استعمالها پاسخهای دندان‌شکنی به گروهی از فضلفروشان متحجر است که در مثل کلمه‌ی «صاف» را به‌دلیل آنکه درعربی اصل آن «صافی» است یا «فاش» اصل آن «فاشی» است غلط می‌شمرند و مایه‌ی سرگردانی گروه‌جوانان می‌شوند. چنانکه همین گروه دیر زمانی می‌گفتند: «تنقید» غلط است چون در عربی مصدر «نقد» به باب تفعیل نرفته است، در آن روزگار که این گروه خود را پیشوای ادب فارسی می‌شمردند، توجه به این گونه نکته‌ها نمی‌شد وموضوع تصرفهای ملتها در لغتهای بیگانه مورد عنایت نبود. سرانجام از بس که این گروه نویسندگان وگویندگان را به‌غلط وچه بسا به‌بیسوادی نسبت دادند، این کلمه را فروگذاشتند و «انتقاد» را به‌جای آن برگزیدند، اما هم اکنون روشن است که کلمه‌ی «تنقید» به‌دودلیل قوی درزبان‌فارسی غلط نیست یکی آنکه نه تنها ایرانیان بلکه بیشتر ملتهای غیرعربی که در قرنهای اول و دوم تا قرن‌سوم‌هجری پایه‌گذاران ادب‌عربی ودانشهای اسلامی بودند، مصدرهای مزیدی‌ازمصدرهای مجرد ساخته‌اند ازقبیل: ابن‌سینا وفارابی‌وابوریحان و رازی و کلیه‌ی ایرانیانی که به‌زبان عرب تألیف می‌کردند. همچنین عالمان‌مغرب واندلس نیز این شیوه را به‌کار می‌بردند و موضوع سماعی‌بودن را فروگذاشته بودند ومی‌گفتند هدف از بردن فعل مجرد به‌بابهای‌مزید توسعه‌ی زبان است و بنابراین پیروی از سماع ضرورت ندارد[2].

دلیل‌دیگر این است که «تنقید» مصدرباب تفعیل عربی نیست بلکه این کلمه ممال «تنقاد»

۱) ی نکره‌ی فارسی است نه یای جزء کلمه در تازی.

۲) رجوع به‌مقدمه‌ی نگارنده بر ترجمه‌ی ابن‌خلدون شود که درآنجا نمونه‌های بسیاری از اینگونه مصدرها آورده‌ام.

مصدد ثلاثی «نقد» است و به‌هیچ‌رو غلط ومخالف قیاس عربی نیست. (قاعده‌ی ممال کردن کلمه‌های عربی نیز خود یکی از تصرفهای فارسی‌زبانان در کلمه‌های عربی است که بیشتر شاعران بزرگ ایران این قاعده را به‌کار برده‌اند و بویژه مولوی بیش از همه کلمه‌های ممال‌دارد همچون: شفی به‌جای شفا، و ادبیر به‌جای ادبار، وکتیب و حسیب و رکیب به‌جای کتاب و حساب و رکاب که ناصرخسرو و دیگران هم‌آنها را به‌کار برده‌اند. و بنابراین «تنقید» هم ممال «تنقاد» است که با «اعتمید» ممال اعتماد به‌کار رفته است. و مرحوم ناظم‌الاطباء در فرهنگ نفیسی بدین موضوع اشاره کرده است. رجوع به‌فرهنگ‌نفیسی ذیل کلمهٔ «تفریس» شود. باری بحث دراین باره مایه‌ی اطناب سخن می‌شود و نیاز به‌نگارش رساله‌های گوناگون دارد.

نکته‌ی دیگری که یادآوری‌آن لازم است این است که دانشگاه یا وزارت علوم ازلغت‌سازیهای دستگاههای غیرمجاز جلوگیری کنند و بویژه برخی از فضلفروشان راکه درسازمانهای اداری به‌تازگی از زبان عربی لغتهایی در فارسی متداول می‌کنند، سخت نکوهش کنند. نگارنده در زندگی خود این تجربه را خوب‌آموخته‌ام که هرکس فاقد دانش یا صنعتی است بیش از همه‌کس بدان تظاهر می‌کند در مثل خائنان بیش از هرکس دم از درستی و امانت می‌زنند و دروغگویان دم‌به‌دم خود را در شمار راستگویان جامی‌زنند، بیسوادان سخت دم از فضل و دانش می‌زنند وآنان که به‌مقدمات دانشهای زبان عرب هم‌آشنایی ندارند می‌کوشند لغتهای قلمبه و سلمبه‌ی درست یا غلط تحویل‌مردم بدهند. من یقین‌دارم آن آقایی که به‌تازگی کلمه‌ی «تعریض» را در مورد خیابانها وکوچه‌ها متداول‌کرده چندان علاقه‌ای به‌زبان مادری خویش نداشته و شاید تنها به‌منظور فضلفروشی و عربی‌دانی این کلمه را برگزیده است. تا آنجاکه از سالیان دراز نگارنده به‌مطالعه‌ی متنهای نظم و نثر فارسی‌دری مشغولم، شاهدی نیافته‌ام که درآن کلمه‌ی «تعریض» را به‌معنی گشادکردن یا پهن‌کردن خیابانها یا کوچه‌ها به‌کار-برند. در لغتنامه‌دهخدا که مؤلف‌آن در طی چهل سال رنج مداوم بیش از چهار میلیون فیش درباره‌ی معنیها و موردهای استعمال لغتهای فارسی فراهم‌آورده و اینک بیش ازصدو-پنجاه جلدآن منتشر شده، کلمه‌ی «تعریض» بدینسان‌آمده است:

مصدر عربی، سخن سربسته گفتن (ترجمان جرجانی) (دهار)؛ به‌کنایه سخن‌گفتن (منتهی‌الارب) (غیاث‌اللغات) (آنندراج) (ناظم‌الاطبا)؛ خلاف‌تصریح... دلالتی را درگفتار تضمین‌کردن چنانکه لفظی درآن گفتار برآن دلالت وجود نداشته باشد مانند اینکه بگویند: زمستان رفت و روسیاهی‌آن به‌زغال ماند. بدی توبرماگذشت و توخجل ماندی (یادداشت به خط مرحوم دهخدا)؛ سخنی‌نامصرّح که شنونده بدان‌مرادگوینده‌را داند(ازتعریفات‌جرجانی).

سپس شاهدهایی برای این معنی از تاریخ بیهقی، قصص الانبیا، گلستان سعدی، و جهانگشای جوینی‌آورده‌اندکه برای نمونه تنها شاهد سعدی را می‌آوریم: «روی ازتوقع

اودرهم کشید وتعریض‌سؤال از اهل‌ادب‌درنظرش‌قبیح آمد.» (گلستان). آنگاه برای معنی گوشه‌زدن و به‌سرزنش‌گونه سخن‌گفتن نیزشاهدهایی ازبیهقی وخاقانی ونظامی آورده‌شده‌است. اینها معانیی بودکه از این‌مصدرعربی درفارسی به‌کاررفته وشاهدهای آنها را هم‌آورده بودند.

سپس‌می‌رسیم به‌معنای‌پهن‌نمودن‌که به‌تازگــی کلمه‌ی مزبوررابا این معنی متداول‌ساخته‌اند: پهن نمودن چیزی‌را (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطبا) (آنندراج)(ازاقرب‌الموارد) وهیچ‌گونه شاهدی ازفارسی‌نیاورده‌اند. آنگاه ده‌معنی‌دیگراین‌مصدر راکه‌ـ مانندمعنی «پهن‌نمودن‌چیزی‌را» درعربی به‌کار می‌روند وشاهدی ازمتنهای فارسی‌هیچ کدام‌نیست‌ـ آورده‌اند. پیداست‌که‌کلمه‌ی «تعریض» به‌معنی پهن نمودن، مرادفهای مأنوس دیگری هم در فارسی دارد مانند: گشادنمودن. فراخ‌کردن، واسم مصدرهایی از فراخی بدینسان در فارسی‌آمده است: فراخا، فراخنا؛ واز پهن پهنه و در هرحال ازاینهمه معادلهای مأنوس فارسی ممکن بودکلمه‌ی خوبی بسازند و متداول سازند. آخر چرا در روزگاری‌که اینهمه کارشناسان زبان فارسی داریم، کسانی کــه به‌زبانهای پهلوی، اوستایی ، فارسی باستان وزبان دری‌احاطه‌ی‌کامل دارند ونزد بزرگترین زبان‌شناسان جهان این دانشهارا فراگرفته‌اند، به‌یك کارمند شهرداری اجازه می‌دهند که‌کلمه‌ی «تعریض» را در این روزگار از زبان بیگانه بگیرد و شایع‌کند. کلمه‌ای‌که در همین زبان فارسی به‌معنیهای دیگــری به‌کار می‌رود متداول‌کردن یك کارمند اداره لغتی بیگانه را، بـا متداول‌شدن طبیعی کلمه‌ی بیگانه تفاوت بسیار دارد.

نوع نخست اگر بویژه از روی بی‌اطلاعی و فضلفروشی باشد، دشمنی با زبـان ملی است، و نوع دوم امری طبیعی است‌که لغتی را مردم خود می‌پذیرند وآن را برحسب لهجه و سرشت خود سازوار می‌کنند. این‌گونه‌را دیگر نبایدلغت بیگانه شمرد. این‌فارسی است، زیرا فارسی‌زبانان خودآن‌را پذیرفته‌اند و هیچ‌گاه‌آن‌را درمثل اگر عربی باشدبا الف ولام و تنوین و اعراب آخر کلمه‌که از خصوصیتهای زبان تازی است به‌کارنمی‌برند. اما اگر هر رئیس یا کارمند اداره‌ای مجاز باشد اززبانهای بیگانه لغتهای تازه‌ای‌که درفارسی معادل‌آنهارا داریم به‌کاربرد، بیگمان هرج ومرج عجیبی پدید خواهد آمد.

تردیــدی نیست کــه کلمه‌ی «تعریض» در مــورد خیابــانها و کوچه‌هــا از نــوع اصطلاحات علمی و فنی تازه نیست‌که‌آن‌آقای مبتکر و واضع‌ا بفرماید ناگزیر بودیم‌آن‌را به‌کـاربریم. این عمل بویژه از این نظر زننده است‌که پس از سالها حتی ادیبان متحجر هم از متداول‌کردن لغت تازه‌ی عربی خودداری می‌کردند. یکباره می‌بینیم اداره‌ی شهرداری کلمه‌ی تازهٔ (تعریض) را متداول فرموده است. و خداکندکه به‌همین یکی اکتفا فرمایند و از ایــن پس پیاپی واژه‌هایی نظیر «تفریش» و «تضییق» و «تکنیس» و «تجدید» به‌جای فرش‌کردن و تنگ‌کردن و جاروب‌کردن و نوساختن انتخاب نفرمایند.

اینك به‌موضوع خودمان یعنی طرح‌کردن اصلهایی‌که به‌تهذیب و رهایی زبـان فارسی

از زیر نفوذ زبان تازی منجر می‌شود می‌پردازیم. این اصلها مبتنی براین نظریه است که: ورود لغتهای بیگانه به‌یك زبان به‌شرط آنکه آنها را مطابق لهجه و خصوصیتهای زبان خود به‌کاربرند نه تنها گزندی به آن زبان نمی‌رساند بلکه مایه‌ی وسعت آن زبان نیز می‌شود. هنگامی به‌کاربردن لغتهای بیگانه در یك زبان مایه‌ی تباهی و از دست‌دادن استقلال آن زبان می‌گردد که لغتهای مزبور را بعین به‌همان صورتی به‌کار برند که در زبان اصلی به‌کار-می‌رود. چنانکه در مثل کلمه‌ی «بودجه» فرانسه را به‌زور و بوزینه‌وار: باصدای (u)ی فرانسه که در فارسی چنین صدایی نداریم تلفظ کنند، یا «کلوب» را که مدتهاست درفارسی باصدای «او»، مانندِ «بود» تلفظ می‌کنند، به‌لهجه‌ی امریکایی «کلاب» تلفظ کنند. مدتها در زبان‌فارسی «اسپورت» را به‌همین‌صورت‌می‌نوشتند و «کلوب» را هم با واو، و در مثل اگر می‌خواستند بجای «انجمن ورزش» معادل خارجی آن‌را بنویسند چنین می‌نوشتند: «کلوب اسپورت» چندی است درجاده‌ی ضرابخانه تابلویی نصب کرده‌اند که نگارنده دیرزمانی نمی‌فهمیدم این تابلو برای چیست بویژه‌که با اتوبوس یا کرایه ازآنجا به‌سرعت می‌گذشتم. تابلو مزبوراین است: «اسپرت کلاب» در این ترکیب نه‌تنها املای معمولی«اسپورت»تغییر کرده و به‌صورت «اسپرت»نوشته شده‌است (هرچند صورت‌اخیر بارسم‌خط فارسی‌سازوارتر است زیرا درفارسی بیش از دو کلمه نداریم که‌آنها را با واوبیان ضمه می‌نویسند: «دو ــ تو» و کلمه «چو»مخفف «چون» را هم می‌توان برآن دو افزود، اما بیگمان تنظیم‌کننده‌ی این تابلو که خصوصیتهای دیگر زبان فارسی را زیر پاگذارده بدین نکته توجه‌نداشته و ناخودآگاهانه«اسپورت» را به صورت «اسپرت»نوشته است)، بلکه کلمه‌ی متداول «کلوب» را هم «کلاب» کرده و برحسب قاعده‌ی زبان انگلیسی که مضاف‌الیه پیش ازمضاف می‌آید، بجای «کلوب اسپورت» که‌صورت فارسی‌معمولی ترکیب‌است، «اسپرت کلاب» ترکیب کرده است. چنین استعمالهایی به‌استقلال زبان‌گزند می‌رساند.

همچنان‌که به‌تقلید از زبان عربی کلمه‌هایی به‌کار بریم که دارای حرف تعریف عربی باشد، درحالی که در زبان فارسی چنین حرف تعریفی ال = الف‌ولام نداریم، مانند: فوق‌-العاده، فی‌الجمله، بالاخره، بالجمله، صعب‌العبور، عندالوصول، عندالمطالبه، علی‌الجمله، خارق‌العاده، وصدها ترکیب مشابه‌آنها که درمتنهای قرن هفتم به‌بعد (یا دوران انحطاط زبان فارسی) آنها را می‌بینیم. درصورتی‌که در یادگارهای اصیل زبان فارسی دری‌که از قرن چهارم تااواخر قرن ششم به‌جای مانده است، کمتر به‌چنین ترکیبهایی برمی‌خوریم[1].

۱) نگارنده درضمن مقاله‌های‌متعددی‌که در مجله‌ی «راهنمای‌کتاب» ومجله‌ی «ایران‌آباد» ودیگر مجله‌ها وروز-نامه‌های پایتخت نوشته‌ام، شاهدهای‌گوناگونی از شاعران ونویسندگان قرنهای چهارم تا قرن هفتم درباره‌ی این موضوع و نکته‌های دیگر فراهم‌آورده‌ام.

آیا به‌منظور تهذیب زبان فارسی معاصر و ساده کردن و آزادساختن آن از قید و بندهای زبان تازی شایسته‌تر آن نیست که بکوشیم به‌تدریج از به‌کاربردن چنین ترکیبهایی‌خودداری‌کنیم و ساده‌تر بنویسیم؟

در روزگاری که به‌خاطر گسترش دانشهای نوومبارزه با بیسوادی نیاز شدید به‌ساده‌نویسی داریم؟

آیا اگر نسل‌معاصر این اصل را مراعات کنند، در آینده‌زمینه فراهم‌نخواهدشد که‌در ضمن آموختن‌قاعده‌های‌عربی مربوط به زبان‌فارسی، آموختن الف‌ولام‌شمسی‌وقمری‌وقاعده‌هاوتمرین‌های‌گوناگون‌آن‌را‌از‌برنامه‌حذف‌کنیم وبجای آن‌نکته‌های علمی وضروری‌تری‌به‌آنان‌بیاموزیم؟

پیداست که اگر کلمه‌ای الف ولام‌دار به‌صورت اصطلاح معمول شده باشد، ناگزیر آن را به‌همان صورت به‌کار می بریم. مانند کلمه‌ی«فوق‌العاده»درمعنی: فوق‌العاده حقوق ومانندآن.

نکته یا اصل دیگری که ما را ناگزیر می کند یکی از قاعده‌های صرف عربی را به‌نوجوانان ایرانی بیاموزیم، در حالی که در دستور زبان فارسی چنین قاعده‌ای نداریم تثنیه‌است.

ما در دستورزبان چنین قاعده‌ای نداریم، زیرا در زبان فارسی کلمه یا مفرد است یا جمع. دیگر برای دوتن یا دوچیز کلمه‌ی خاصی نداریم که دارای علامت تثنیه باشد. متقدمان هم به‌ندرت تثنیه به‌کار می‌بردند، مگر آنکه اصطلاح علمی باشد. و برعکس متأخران که‌اینهمه کلمه‌های تثنیه‌ی عربی مانند: طرفین، والدین، اخوین، مجلسین، جانبین و مانند اینها به‌کار-می برند، از به‌کاربردن این‌گونه کلمه‌ها خودداری می کردند. هنگامی که بدانیم دخول قاعده‌های صرف ونحوی دیگران و پیروی از لهجه‌های خاص زبانهای بیگانه، به‌استقلال‌یك زبان‌گزند می‌رساند (مگر اصطلاح باشد)، آنگاه بانهایت دلبستگی می کوشیم تا از به‌کاربردن چنین قاعده‌هایی خودداری‌کنیم. و تثنیه‌ی‌عربی هم‌یکی ازآنهاست. مگرنمی‌توان‌به‌جای طرفین، دوطرف وبه‌جای مجلسین، دومجلس نوشت؟

مگر نه‌این است که اگر به‌تدریج این‌گونه کلمه‌ها از زبان‌فارسی رانده شود، ازتدریس قواعد مربوط به‌آنها درآموزشگاهها هم بی‌نیاز می‌شویم؟ و دیگر مغز نوجوانان را از قاعده‌های بغرنج زبانهای بیگانه‌آکنده نمی کنیم، و زبان مادری خود را ساده ومهذب و پاك وآزاد از نفوذ زبانهای بیگانه می کنیم. نکته یا اصل دیگر کلمه‌های تنوین‌داریا منون است. ما در الفبای فارسی هنگامی که صداها یا حرکات را به‌کودکان می‌آموزیم، تنوینی نداریم. زیرا در فارسی کلمه‌ی‌تنوین‌دار یافت نمی‌شود. و اگر کسی درمثل کلمه‌ی فارسی یا غیرعربی را با تنوین‌بنویسد، او را بیسواد می‌شمریم و چنین‌استعمالی را غلط فاحش می‌دانیم. چنانکه درکتابهای‌درسی به‌نوجوانان می‌آموزیم: جاناً، زباناً، نژاداً غلط است، همچنین: تلگرافاًو تلفوناً را هم زشت وغلط می‌دانیم که تنوین یك زبان‌بیگانه «عربی»را به‌کلمه‌ی زبان بیگانه‌ی

دیگر «فرانسوی» ملحق می کنند. متقدمان هم به‌ندرت کلمه‌ی تنوین‌دار به‌کار می‌بردند (یعنی تا قرن هفتم) ونگارنده درضمن مقاله‌های متعدد شیوه‌هایی‌راکه متقدمان به‌جای کلمه‌ی تنوین‌دار به‌کار می‌برده‌اند، نشان‌داده‌ام. آنها به‌جای مثلا، در مثل؛ به‌جای، فوراً، فوری یا برفور؛ به‌جای مطلقاً، براطلاق؛ به‌جای ندرتاً، بندرت؛ به‌جای‌سریعاً، به‌سرعت؛ به‌جای تدریجاً، بتدریج و مانند اینها به‌کار می‌بردند. گاهی هم‌که به‌جای بعمد، عمداً به‌کار می‌بردند، الف راتلفظ می کردند و «عمدا» می گفتند نه«عمدن». همچنین «اصلا» را «اصلن» و«حقاً»را «حقن» تلفظ نمی کردند، بلکه الف تنوین نصب را تلفظ می کردند و بدینسان به‌کلمه رنگ فارسی می‌بخشیدند. آنها از به‌کاربردن اینهمه کلمه‌های تنوین‌دار که از قرن هفتم به‌بعد در فارسی شیوع یافته و در عصر ما بیش از حد فزونی یافته است، سخت پرهیز می کردند، وبه جای جداً، به‌جد؛ واقعاً، در واقع؛ حقیقتاً، در حقیقت، به‌حقیقت ومانند اینها به‌کار می‌بردند. راندن‌کلمه‌های تنوین‌دار، فارسی را از نفوذ قاعده‌ای‌که در الفبای‌آن نیست‌آزاد می کند، و مارا ازآموختن‌این قاعده در دستور زبان فارسی و استثنا در استثنای‌آن رهایی می بخشد و فارسی را مهذب و ساده می کند. ما در دبیرستان به‌دانش‌آموز می‌آموختیم: تنوین نونی است‌که به‌تلفظ می‌آید ونوشته نمی‌شود. مشارالیه = مشارن‌الیه تنوین نصب را به‌صورت‌الف می‌نویسند: واقعاً، ابداً،\استثناءً مگر کلمه به‌تای مدور یاهمزه‌مختوم‌باشد: حقیقةً، جزءً[۱].

استثناءً ولی اگر تای‌آخر کلمه جزو ریشه‌ی‌کلمه باشد، باز باید به‌صورت الف نوشته شود:اثباتاً، موقتاً. یك‌نوجوان‌ایرانی باید اینهمه‌قاعده واستثنای‌دراستثنا رافرامی گرفت،ریشه‌ی کلمه‌ی‌عربی رامی‌شناخت ودرمثل می آموخت‌که «موقتاً» از «وقت» است و «ت» جزوریشه‌ی کلمه می باشد، اما «حقیقةً» از«حق» است و«ة» درآن زاید است. سپس بایدهمه‌ی‌کلمه‌هارا از لحاظ فارسی‌بودن وعربی بودن می‌شناخت، تا مبادا تنوین را به‌آخر کلمه‌ی فارسی مانند: «جان»ملحق کند.

مرحوم صادق هدایت می گفت: چه‌لزومی دارد اینهمه قاعده به‌نوجوانان بیاموزیم. بهتر نیست‌آنها را همچنان‌که در فارسی‌تلفظ می کنیم همچنان هم بنویسیم: واقعن، ابدن، جدن. اما این صورت نامأنوس به‌نظر می‌رسد، وگذشته از این نظریه‌ای‌افراطی به‌شمار می‌آید. پس چه بهتر که به‌طور کلی سعی کنیم به‌تدریج از به‌کاربردن چنین کلمه‌هایی بپرهیزیم، چنانکه نگارنده سالهاست در نوشته‌هایم کلمه‌ی تنوین دار به‌کار نبرده و هیچ گاه به مشکلی برنخورده‌ام و نوشته‌هایم ساده‌تر ومفهوم‌تر می‌باشد.

۱) درجزوه‌ای‌که وزارت‌آموزش وپرورش چندی پیش برای‌رسم‌خط منتشر کرد، نوشتندهمه‌ی‌کلمه‌های دارای تنوین نصب را به‌صورت الف بنویسند و این استثنا را به‌منظور ساده‌تر کردن حذف‌کردند.

نکته و اصل دیگر جمعهای مکسر و جمعهای مذکر سالم و مؤنث سالم عربی است که دارای قاعده‌های مفصلی در صرف ونحو عربی است.

اگر به‌نوشته‌های بلعمی در ترجمه‌ی تاریخ‌طبری و مترجمان تفسیر طبری ونثرالابنیه فی‌حقایق‌الادویه تألیف موفق هروی وهدایةالمتعلمین (درطب) تألیف‌اخوینی و حدودالعالم در جغرافیا (که مؤلف آن معلوم نیست) ودیگر نویسندگان و شاعران قرن چهارم تا هفتم در-نگریم، می‌توانیم‌شاهدهای زنده‌ای دربار‌ه‌ی‌همه‌ی‌نکته‌هایی که نگارنده پیشنهادمی‌کنم بیابیم و در ضمن به‌این‌نکته‌ی‌مهم پی‌ببریم که تا پیش از فروافتادن نظم ونثردری دوروطه‌ی‌انحطاط، نویسندگان و شاعران ایران منتهای دقت در نگهبانی زبان شیرین فارسی از نفوذ قاعده‌های نحو وصرفی و رسم خطی بیگانه مبذول می‌داشته و می‌کوشیده‌اند نوشته‌های آنان ساده و مهذب و مستقل و مبتنی برخصوصیتهای صرفی و رسم خطی خود زبان فارسی باشد و از زبان عربی کلمه‌هایی به‌کار برند که به‌استقلال زبان گزندنرسد.

نگاهی به‌کتابهای لغت‌عربی به‌فارسی که در دوران‌پیش‌از انحطاط زبان دری تألیف‌شده ثابت می‌کند که آنها می‌دانسته‌اند که به‌کاربردن فعل و حرف عربی از گونه‌های کلمه در زبان فارسی رواج نیافته و مردم به‌طبیعت تنها اسم و صفت از زبان عربی به وام می‌گرفته‌وبه‌کار می‌برده و رفته رفته آنهارا به‌صورت‌اسمها وصفتهای خود فارسی درمی‌آورده‌اند، (از راه تصرفهای گوناگون در ضبط و معنی وشکل آنها). به‌همین سبب نامهای کتابهای لغت آنهاچنین است: تاج‌المصادر بیهقی. مصادر زوزنی. مهذب‌الاسماء وجز اینها. یعنی همه درباره‌ی مصدرها و اسمهاست نه فعل وحرف. زیرا شماره‌ی فعلهایی که ازعربی در فارسی به‌کار-برده می‌شود بسیارمعدود است. گذشته از اینکه هیچ‌کدام معنی فعلی ندارد، بلکه درفارسی در معنی آنها تصرف شده و به‌صورتهای اسم یا قید درآمده است، از قبیل «یعنی»، «لم‌یزرع» «ماحصل»، «مازاد»، «مابقی» ومانند اینها، که هیچ‌یك نه‌به‌صورت اصلی آنها درخود زبان عربی به‌کار می‌رود و نه‌به‌معنیهایی که درآن زبان دارند. به‌همین سبب درصفحه‌های پیش تأکید-کردم که در دوره‌ی متوسطه ضرورت ندارد نوجوانان ایرانی «نحو» عربی‌را بخوانند و فعل را از لحاظ فاعل ودیگرمتعلقات آن فراگیرند. بلکه فعل را در مقیاسی که در علم صرف لازم است باید به‌نوجوانان آموخت. یعنی به‌میزانی که دریابد همه‌ی مشتقهای دیگراز آن صادر می‌شود.

باری اگر در نوشتن و سخن گفتن از به‌کاربردن جمعهای عربی خودداری کنیم و دو علامت «ان ــ ها» راکه ویژه‌ی زبان فارسی است به‌آخر همه‌ی کلمه‌های بیگانه بپیوندیم و در مثل به‌جای مدارس، کتب، معلمین، اعتدالیون صفات و مانند اینها، مدرسه‌ها، کتابها، معلمان، اعتدالیها، صفتها به‌کاربریم، هیچ‌گاه ضرورت نخواهدداشت در دبیرستانها قاعده‌های

جمع مکسر: جمع مذکر سالم و جمع مونث سالم را به‌نوجوانان بیاموزیم. چنانکه متقدمان هم این گونه جمعها را به‌کار نمی‌بردند.

تردیدی نیست در جاهایی که برخی از این جمعها در زبان فارسی به‌صورت جمع مصطلح شده است ناگزیر آنها را به‌همان صورت به‌کارمی‌بریم وتعصب نشان نمی‌دهیم که به بی‌سلیقگی و زشتی و نامأنوسی کلمه منجرگردد. چنانکه درباره‌ی جمعهایی مانند: واردات و صادرات و دیگر نامهای خاص و اصطلاحهای مختلف آنها را بی‌تعصب به‌کار می‌بریم، تا هنگامی که دستگاهی صلاحیتدارآنها را تغییر دهد. منظورم این است که درعین حال ذوق و زیبایی و مأنوس بودن یانامأنوس‌بودن کلمه را هم باید در نظرگرفت، و از اینکه کار به‌هرج و مرج نگراید، غافل نباید بود.

بسیاری از این قاعده‌های زیان‌بخش به‌زبان فارسی در طی این نیم‌قرن اخیر که گرایشهای ملی در میان جوانان کشور پدید آمده است به‌تدریج از میان رفته است و امروز هیچ‌کس در رسم خط کلمه‌های عربی را باتای مدور نمی‌نویسد. ودر مثل به‌جای: «جهة» جهت و به‌جای «عناية» عنایت و به‌جای «قوة» قوت یا قوه می‌نویسند و مانند متقدمان این حرف را یا به‌صورت ت و یا به‌صورت ه مختفی در می‌آورند و ازبه‌کاربردن حرفی که در الفبای فارسی وجود ندارد، پرهیز می‌کنند.

همچنین در این روزگارهیچ نویسنده‌ای قاعده‌ی عربی مطابقت دادن صفت باموصوف را از لحاظ مذکر و مؤنث‌بودن که در زبان فارسی میان آن‌دو تفاوتی نیست و نه‌مذکر و نه‌مؤنث درفارسی علامتی دارد، در نظر نمی‌گیرد و مانند دوران انحطاط زبان فارسی که این شیوه را مراعات می‌کردند و درمثل به‌جای: علوم قدیم، علوم قدیمه و به‌جای اسامی مختلف اسامی مختلفه می‌نوشتند، از چنین تقلید نابجایی پرهیز می‌کنندو حتی (مدیره‌ی) مدرسه و (معلمه‌ی) دبستان هم کمتر به‌کار می‌برند. و صحیح هم همین‌است، چه در فارسی دری تأنیث علامت خاصی ندارد و علامت تای مدورآخرکلمه مخصوص زبان عربی است.

و اگر هنوز هم کسانی باشند که علامت تأنیث عربی را به‌آخرکلمه‌ها درتداول فارسی بیفزایند و در مثل به‌جای خانم معلم بگویند خانم معلمه، بیگمان یا مردمی‌فضلفروش وبی‌علاقه به‌تهذیب و درستی زبان ملی خویش‌اند و یاگرفتار تعصبی جاهلانه می‌باشند.

نکته‌ی دیگری که مراعات آن به‌منظور آزاد ساختن زبان فارسی‌از زیر نفوذ قاعده‌های بیگانه ضروری‌است طرز به‌کاربردن کلمه‌ها یا صفتهای نسبی است. ما در زبان فارسی برای نسبت‌علامتی داریم که درعربی هم همان علامت هست منتها به صورت مشدد و آن ی است ودر مثل صفتهای نسبی را چنین به‌کار می‌بریم: تهرانی، خراسانی،ایرانی و جز اینها.

در عربی هم همین ی علامت نسبت است اما مشدد و درمثل می‌گویند: تهرانیّ،

خراسانیّ، ایرانیّ. در زبان فارسی هنگامی که در دستور این قاعده را به‌نوجوانان می‌آموزیم می‌گوییم: این ی را به‌آخر هر کلمه‌ای ملحق کنیم صفت نسبی می‌شود. زراعت: زراعتی، تجارت: تجارتی، کتابت: کتابتی، سلطنت، سلطنتی اما درعربی نسبت قاعده‌های مفصلی دارد که از آن‌جمله یکی از آنها این است که کلمه‌های مختوم به‌ة مدور را درهنگام الحاق ی نسبت به آخر آنها بدین‌صورت درمی‌آورند: زراعت = زراعی، تجارت = تجاری، فاطمه = فاطمی، یعنی ة را حذف می‌کنند. برخی از عربی مآبان فارسی زبان نیز درگذشته که عربی دانی جزو فضیلتهای بزرگ به‌شمار می‌رفت وگروهی از این راه به‌فضلفروشی و ادعای دانشمندی می‌پرداختند، در زبان‌فارسی‌نیز این قاعده‌ی‌عربی رامعمول می‌داشتند. چنانکه: فاطمی و ملی و همانندهای اینها یادگار آن‌دوران است. درحالی که: دولتی‌را دولی وسلطنتی‌را سلطنی‌نکرده‌اند. زراعت و تجارت را به‌هردو صورت در فارسی به‌کار برده‌اند و پیداست که صورت: زراعتی و تجارتی در فارسی صحیح‌تر از زراعی و تجاری است که درآن به‌تقلیدعربی‌ة راحذف کرده‌اند. در هر حال در فارسی امروز باید به‌این نکته توجه داشت، و بجز کلمه‌هایی که به صورت اصطلاح یا اسم خاص درآمده‌اند از قبیل: آلی منسوب به‌آلت که اصطلاح است، و تصرف در اصطلاحها نارواست، و فاطمی که اسم خاص می‌باشد و نمی‌توان آن را تغییر داد، در موردهای دیگر نباید صورت‌عربی این‌گونه صفتها را درفارسی به‌کاربرد و درمثل به‌جای: تجارتی و زراعتی که مدتها درفارسی به‌همین‌صورت به‌کار می‌رفته، به‌تقلید ازعربی: زراعی و تجاری برگزید. فارسی‌زبانان قاعده‌های دیگری هم برای کلمه‌های مختوم به ه در حال اتصال به ی دارند، مانند: بیعلاقگی که (ه) را حذف کرده و به‌جای‌آن گ آورده‌اند به قیاس: بندگی وزندگی. چنانکه جملگی وعملگی وطلبگی هم از این قبیل است.

درکلمه‌های مختوم به ی مانند: قاضی و صوفی، شیخی و مانند اینها فارسی‌زبانان پسوند گری به آخر کلمه می‌افزایند: قاضیگری، صوفیگری، شیخیگری، لاابالیگری. باری سخن به درازا کشید و سزاست که در اینجا به‌تلخیص آنچه یادکرده شد بدینسان بپردازیم:

۱ـ در دبیرستانهای ایران تدریس زبان عربی (نحو وصرف وقرائت) به‌عنوان‌زبانی زنده و مستقل نارواست.

۲ـ حذف مطلق برخی از قاعده‌های صرف عربی نیز از برنامه‌ی دبیرستانها درست نیست.

۳ـ سزاست که از قاعده‌های صرف و رسم خطی عربی آنهایی راکه ممکن است به درك صحیح زبان فارسی کمك کند در ضمن قرائت فارسی به‌صورت تمرین و تکلیف به‌نوجوانان و جوانان به‌شیوه‌ی خاصی که یادآوری شد بیاموزیم.

۴ ـ هنگـام آن فرا رسیده‌است که به‌منظور تهذیب زبان فارسی و رهایـی آن از زیر نفوذ قاعده‌های صرفی بیگانگان و ساده‌تر کردن آن در عصری که هدف ما پیکار با بیسوادی است این نکته‌ها را مراعات کنیم: از به‌کار بـردن کلمه‌های «الف و لام‌دار» و کلمه‌هـای منون و تثنیه و جمعهای عربی ومطابقت دادن صفت با موصوف (به‌تقلید عربی) و صفتهای نسبی عربی و دیگر خصوصیتهایی که به‌استقلال زبان فارسی گزند می‌رساند به‌تـدریج خـودداری کنیم و در راه سادگی و درستی و تهذیب زبان ملی خود بیش ازپیش بکوشیم.

تصرفهای فارسی زبانان در کلمه‌های عربی

بسیاری از مردم کم‌اندیش می‌پندارند که در نتیجه‌ی درآمیختن زبان فارسـی دری با کلمه‌های عربی زیانهایی به‌فارسی رسیده و از لطف و شیرینی آن کاسته شده‌است. درصورتی که برعکس، این درآمیختگی نه تنها کوچکترین آسیبی به‌فارسی نرسانیده، بلکه برمیزان لطف و شیرینی آن هم افزوده است. چنانکه زبان شیرین وگیرا ولذت‌بخش حافظ و سعدی ازهمین فارسیِ درآمیخته‌است.گذشته از اینها هر کس به‌کلمه‌هایی که ریشه‌ی تـازی دارد بـه‌دیـده‌ی لغت بیگانه و غیرفارسی بنگرد، بیگمان از چگونگی تحول و تکامل زبانها ناآگاه است و تعصبی جاهلانه نشان می‌دهد. زیرا همه‌ی زبانهای زنده‌ی ملتهای متمدن درآمیخته با لغتهای دیگران است و هیچگاه اهل آن زبانـها به کلمه‌های دخیل زبانشان با دیـده‌ی خشم و نفرت نمی‌نگرند، بلکه آنها را نشانـه‌ی تمدن عظیم خویش می‌شمارنـدکه در پـرتو همبستگیهای گوناگون با ملتهای دیگر (سیاسی ـ اقتصادی ـ فرهنگی) آنها را فراگرفته‌اند. زبان خالص که درآن هیچ لغت بیگانه نباشد ازآنِ قبیله‌هـای وحشی است، نـه ملتهای متمدن. از همه‌ی اینهاگذشته، طبیعت همه‌ی ملتها چنان است که لغتهای خارجی را بـر وفق خصلتها وآیینها و لهجه‌های خویش تغییر می‌دهند وآنها را دستخوش تصرفهای‌گونـاگون می‌سازنـد، و این طبیعت را از دیرباز می‌توان در یادگارهای شاعران و نویسندگان ایرانی به‌وضوح بازجست. و این گونه تصرفها به‌حـدی‌گوناگون و بسیار است که مرز و قاعده‌ی خاصی نمی‌توان برای آنها به‌دست‌آورد، وآنهارا نمی‌توان شمرد مگرآنکه سالیان دراز دانشمندان همه‌ی یـادگار‌های نظم ونثر گذشتگان و معاصران را به‌دقت بررسی کنند و از این نظر تصرفهای مزبـور را گردآورند.

یکی از شاعران بزرگوار ایران که در عین حال عارفی بزرگ و فیلسوفی آگاه بود و

یادگار وی در زمره‌ی بزرگترین شاهکارهای ادب فارسی است، جلال‌الدین مولوی صاحب مثنوی است که در شاهکار وی از این‌گونه تصرفها فراوان به‌چشم می‌خورد، و اینك برای نمونه‌برخی از آنها را از یادداشتهای مفصلی که در این باره دارم به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسانم:-

حذف همزه از اول کلمه‌ی عربی (ابلیس = بلیس):

فرق بین و برگزین توای خسیس   بندگیِ آدم از کبر بلیس

حذف همزه‌ی آخر کلمه‌های عربی: (صفاء = صفا، سماء = سما، بریء = بری)

ظلّ ذلّت نفسهُ خوش‌مضجعی است   مستعد آن«صفا» رامهجعی است
می‌ربودند اندکی زان رازها   تاشهب‌می‌راندشان زوداز«سما»
زآنکه گفتن از برای یاوریست   جان‌شرك از یاوری‌حق بریست.

حذف همزه از وسط کلمه (جبرئیل = جبریل)

سبز گردی تازه‌گردی از نوی   گر تو خاك اسب «جبریلی»شوی.

پیوستن ی مصدری یا اسمی به‌آخر کلمه‌ی تازی (کامل = کاملی)

ورنه‌گر چه مستعد و قابلی   مسخ‌گردی تو زلاف«کاملی»

تبدیل همزه‌ی آخر کلمه به‌واو(جزء = جزو)

زو بر دل روکه تو جزو دلی   هین‌که بنده‌ی پادشاه عادلی.

ساختن صفت ازاسم عربی و«با» (باخبر)

هم ز استعداد او مانی اگر   سرکشی زاستاد راد باخبر.

ساختن‌صفت‌از اسم عربی و«بی» (بی‌صبر)

صبر کن در موزه‌دوزی و بسوز   ور شوی بی‌صبر گردی پینه‌دوز.

مخفف کردن مشدد: (عدّو = عدو، حقّ = حق،کف = کفّ و ...)

جان‌گرفت وبانگ زد از سبزه او   آنچنان بانگی که‌شد فتنه‌ی عدو.
جان‌شرك از یاوری حق بری‌است   هر المرا درکف ما مرهمی‌است.

تبدیل تـای مدور عربی به ت یا ه غیرملفوظ (حـاجة = حاجت، جملة = جمله)

نیست حاجت تا بدین راه دراز خاکیی را داده‌ایم اسرار راز.
کهنه‌دوزان گر بُدیشان صبر وحلم جمله نودوزان شدندی هم به‌علم.

ساختن صفت مرکب از اسم فارسی و صفت عربی و برعکس (صاحبدل)

پیش‌بینی خـرد تا گـور بـود وآنِ صاحبـدل به‌نفخ صور بـود

لذت‌گستر:

مغز خود از مرتبه خوش برتراست برتراست آن‌خوش که لذت‌گستراست

بدحال، خوشحال:

من بهر جمعیتی نـالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم.

پرشعاع: پرشعاع نورخورشید خداست.

اسم مرکب از کلمه‌ی عربی و فارسی (سجده‌گاه، غرقاب)

سجده‌گاه از اشکشه پرآب شد چو به‌خویش‌آمد ز غـرقاب فنا.

جمع بستن کلمه‌های عربی به‌علامت جمع‌فارسی (قصه‌ها ـ علتها ـ حریصان)

قصه‌های عشق مجنون‌می‌کند. ای طبیب جملـه علتهـای مـا.
کوزه‌ی چشم حریصان پرنشد تا صدف قانـع نشـد پـر در نشد

فاشی را فاش‌کردن چون: صافی وصاف

سرپنهان است اندر زیر و بم فاش اگـرگویـم جهان برهم زنم.

پیوستن علامت ندای فارسی به‌آخر کلمه‌ی عربی (عاشقا)

عشق جان طـورآمد عاشـقا طـور مست وخـرّ مـوسـی صعقا

ممال‌کردن کلمه‌های عربی (کتاب = کتیب)

همچو موسی نورکی یابد ز جیب سخره‌ی استاد و شاگـرد کتیب؟

امام = امیم:

گفت امت مشورت با که کنیم　　　انبیا گفتند با عقل امیم

ادبار = ادبیر

نی پدر از نصح کنعان سیر شد　　　نی دمی در گوش آن ادبیر شد.

ندا = ندی

قوتی و راحتی و مسندی　　　در میان جان فتادش زان ندی.

حساب = حسیب

روزی بی‌رنج جوی و بی‌حسیب　　　کز بهشتت آورد جبریل سیب

حیی = حیاء

یا علم باشد حیی نام وقیح　　　یا سیاه زشت را نام صبیح.

ساختن مصدر مرکب: (حکایت[1] کردن شکایت[2] کردن)

بشنو از نی چون حکایت می‌کند　　　وز جداییها شکایت می‌کند

ادراک کردن:

بعد از آن آن نور را ادراک کن.

صید گشتن:

ناگهان در دام عشق او صید گشت.

جمع کردن:

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست.

خراب شدن:

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب.

و هزاران نمونه‌ی دیگر که شاید در آینده نیز در این باره گفتگو کنیم.

۱) حکایة　　　۲) شکایة

درمثنوی چگونه به کلمه‌های تازی رنگ فارسی بخشیده شده است؟

در این گفتار از یك قاعده‌ی رسم خطـی و یك شیوه‌ی مهم در صرف اسمها وصفتهای فارسی (خواه‌آن اسم و صفت فارسی باشد و خـواه غیرفارسی) گفتگو می کنیم. قاعـده‌ی رسم خطی مربوط به‌تای مدور است که در الفبای فارسی چنین تـایی نداریم و در تازی آن رابه‌دوصورت: «ة» و«ـة» می نویسند مانند: «حیاة»و«رحمة». دانشمندان فارسی‌زبان که ازآغاز برای حفظ استقلال زبان دری همت‌گماشته بودند پس از دخول این‌گونه‌کلمه‌ها در نثر ونظم دری‌آنها را به‌دو صورت نوشتند:

۱ ــ به‌صورت «ت» کشیده که در الفبای فارســی هست مانند: حیات، رحمت، همت، جهت، و جزاینها

۲ــ به‌صورتهای ه نـاملفوظ یا مختفی مانند: قوه، جمله، وعده و جزاینها. و بدینسان از ورود یك حرف بیگانـه در الفبای فارســی جلوگیری کردند. هــرچند در دوره‌ی انحطاط زبان فارسی این قاعده را دربرخی از نوشته‌ها فروگذاردند اما امروز بیگمان مراعات‌نکردن دوقاعده‌ی مزبور نشانه‌ی بیسوادی و بیعلاقگی به زبان مادری به‌شمار می‌رود.

و اما شیوه‌ی مهم در صرف اسمها وصفتهای فارسی، عبارت از ساختن مصدر مرکب ازکلمه‌ی عربی و مصدر فارسی است‌که درجای خود به‌تفصیل دربـاره‌ی آن‌گفتگو شده‌است و اینك شواهد ما از مثنوی:

۱ ــ نوشتن «ة»،«ـة» یا تای مدور عربی‌که در فارســی نیست به‌صورت:

الف: گاه به‌صورت تای‌کشیده «ت» مانند:محلة = محلت

شد منادی درمحلتهاروان   بانگ‌می‌زدکو به‌کوشادی‌کنان.

(چاپ‌میرزامحمود،ص۲۱۳)

دعوة = دعوت:

دعوت مکارشان اندرکشید   الحذر ازمکرشیطان ای‌رشید.(همان‌صفحه)

عداوة = عداوت:

آن‌عداوت اندراو عکس‌حق‌است   کزصفات‌قهر آنجامشتق‌است.(ص۶۲۶)

حیلة = حیلت:

چون به‌حیلتشان به‌میدان برد او روی‌خودبنمودشان بس‌تازه‌رو. (ص۲۱۳)

صحبة = صحبت:

خازنش‌عمران‌هم اندرخدمتش هم به‌شهرآمد قرین صحبتش. (ص۲۱۴)

ب: وگاه به‌صورت «ه» غیرملفوظ فارسی مانند:

حیلة = حیله جلوة = جلوه

حیله را خوردند آن سو تاختند خویشتن را بهر جلوه ساختند. (ص۲۱۳)

جملة = جمله:

زاین خبــر گشتند جمله شادمان راه میدان‌برگرفتندآن زمان. (همان‌صفحه)

وعدة = وعده:

کرد دلــداری و بخششها بداد هم عطا هم وعده‌ها کردآن‌قباد.(ص۲۱۴)

حفرة = حفره:

موش‌تا انبار ما حفره زده‌است وز فنش انبارماویران شده‌است. (ص۱۰)

صحابة = صحابه:

بهراین معنی صحابه از رسول ملتمس بودند مکــر نفس غــول. (ص۹)

قصة ـ حصة = قصه ـ حصه:

پیشترآ تــا بــگویــم قصه‌ای بــو که یابــی از بیانــم حصه‌ای. (ص۷)

۲ ـ ساختن مصدر مرکب ازکلمه‌ی عربی و مصدر بسیط فارسی.

دراینجا پیش‌از یادکردن شاهدیادآور می‌شوم که درزبان‌دری دوشیوه برای‌صرف‌کردن اسم (فارسی یا غیرفارسی) معمول بــوده که یکــی متروک‌شده و به‌ندرت در زبان عامه و (زبان‌کودکان) یافت می‌شود و معلوم نیست چرا این شیوه توسعه نیافته‌است. در این شیوه هر اسمی را خواه فارسی یا خارجی بخواهند صرف‌کنند، علامت مصدر با قاعده‌ی فارســی

یدن به‌آخـــر آن می‌پیوندند و مصدری می‌سازند که درتداول دستورنویسان به «مصدر جعلی» نامیده شده است، همچون:

جنگیدن (جنگ + یدن)، آغازیدن (آغاز + یدن)، رقصیدن (رقص + یدن)، طلبیدن (طلب + یدن)، فهمیدن (فهم + یدن)، بلعیدن (بلع + یدن). و چون این شیوه شیوع نیافته‌ومورد قبول واقع نشده است به‌همین سبب دستورنویسان به‌کاربـــردن چنین مصدرهایی را متوقف بر سماع می‌دانند و می‌گویند چنین مصدرهایی سماعی استو قیاس را بدان راه نیست. یعنی اگر در فلان متن: فهمیدن از مصدر عربی فهم + یدن‌فارسی به‌کاررفته، ما نمی‌توانیم به‌قیاس آن در مثل «علمیدن» و «قیاسیدن» و «درکیدن» از: علم، قیاس، درك + یدن به‌کار بریم، بلکه صحت چنین مصدرهایی متوقف بر به‌کاربردن شاعران و نویسندگان متقدم‌است یا متداول شدن آنها در میان عامه‌ی مردم. پیداست که این سماع شامل دیوان طرزی افشار نمی‌شود که به‌عنوان مزاح و فکاهه دیـــوانی سروده ودرهمه‌ی ابیات‌آن‌چنین مصدرهایی به‌کار برده است، مانند:

بامن دلداده‌ای دلدار جنگیدن‌چرا؟   تو غزال‌گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟

و یا ابیات فکاهی دیگر که شاعران سروده‌اند[۱].

و اما شیوه‌ی دوم صرف اسمها که بسیار شایع شده و مـورد قبول همگان واقـع‌گشته و در همه‌ی یادگارهای شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان از آغاز پدیدآمدن نثر دری تا امروز به‌کار رفته‌است این است‌که اسم فارسی یا خارجی را با یکی از مصدرهای فارسی همچون: «شدن» و «گشتن» و «گردیدن» و «کردن» و «زدن» و «آوردن» و مـــانند اینها صرف کنیم و صرف یك اسم عربی در مثل «حکایت» با «کردن» چنین می‌شود: حکایت کردن که در تداول دستور آن را مصدر مرکب می‌نامند و پیداست که چنین ترکیبی مزجی نیست که‌معنی دو کلمه از دست بـــرود و معنی جدیدی ازآن دو بدست‌آید، بلکه اینگونه ترکیب تنها به‌قصد صرف کردن اسم‌است وترکیب یك کلمه‌ی خارجی یا یك مصدرفارسی به‌قصد ساختن مصدر مرکب خـــود از تصرفهـــای فـارسی زبانان درکلمه‌ی بیگانه است که‌آن را از صورت کلمه‌ی بیگانه خارج می‌کند و در شمار کلمه‌های فارسی درمی‌آورد.

اینك از ص ۱ تاآخر ص ۲ چنین مصدرهایی را نقل می‌کنیم وباز مصدرهای مرکب دیگر را در جای خود نقل خواهیم‌کرد:

حکایت‌کردن، شکایت‌کردن:

بشنو از نی چون«حکایت‌می‌کند»   وز جداییها «شکایت می‌کند».

۱) ما در جای خود از مولانا هم شاهدهایی از اینگونه مصدرها خواهیم‌آورد.

حدیث کردن، قصه کردن؛

نی«حدیث» راه پرخون «می کند» «قصه»های عشق مجنون«می کند».

قانع شدن:

کوزه‌ی چشم حریصان پر نشد تا صدف «قانع نشد» پر در نشد.

جمع کردن:

شه‌طبیبان«جمع کرد»ازچپ وراست گفت جان هر دو در دست شماست.

فاش گفتن:

سر پنهان است اندر زیر و بم «فاش»اگر «گویم»جهان برهم زنم.

خراب شدن:

چونکه‌گل‌رفت‌وگلستان«شدخراب» بوی‌گل را از که جوییم؟ ازگلاب.

ادراك كردن:

رو تو زنگار از رخ او پاك کن بعد ازآن،آن نور را «ادراك کن».

صیدگشتن:

بهر صیدی می‌شدی بر کوه ودشت ناگهان در دام‌عشق او «صیدگشت».

قبض شدن:

از هلیله «قبض شد» اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت.

گفتگویی دیگر درباره‌ی مثنوی و شیوه‌های لفظی آن

تا کنون چندخصوصیت صرفی ورسم خطی ازمثنوی‌به‌نظر خوانندگان‌ارجمندرسانیده‌ایم که درآنها به‌کلمه‌های عربی رنگ فارسی بخشیده شده واین کلمه‌ها درشمار لغتهای فارسی درآمده‌است و پیداست که در ضمن گفتگو از هر کلمه‌ای به‌قاعده‌های صرف و نحوی و رسم

خطی نیز اشاره می‌شود.

اینك باز ازقیدهای مکرر و صفتهای مرکب و قاعدهٔ جمع فارسی و تصرف در معنی لغت برای دادن معنی نو به‌آن، وگونه‌های دیگرصفت‌سازی و تصرفهای خاصی که زبان را از زیر نفوذ لغت بیگانه آزاد می‌کند و بدان استقلال می‌بخشد، گفتگومی‌کنیم تـا خوانندگـان ارجمند به‌میزان احاطهٔ کامل‌مولانا در دانشهای مربوط به‌دو زبان فارسی دری وتازی‌پی‌برند، و در ارزشیابی این عارف بزرگ‌که بزرگترین آگاه به‌دانشها و فلسفهٔ اسلام بـوده است از راه درست داوری کنند.

۳ـ ساختن قید از دوکلمهٔ عربی به‌شیوه‌ای‌که در زبان فارسی از تکرار یك‌کلمه قید کیفیت می‌سازند مانند: پاره پاره، اندك اندك. کم‌کم و جز اینها:

شرحه شرحه (پاره پاره):

سینه خواهم «شرحه‌شرحه» از فراق　　تـا بگویـم شرح درد اشتیـاق.

۴ـ ساختن صفت مرکب از اسم عربی وصفت بسیط فارسی و جمع بستن آن باعلامت ان بـه‌اعتبار موصوف‌محذوف.

بدحالان، خوشحالان:

من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت«بدحالان»و«خوشحالان»شدم.(ص۱)

۵ـ ساختن صورتهایـی ازکلمهٔ «لکن» عربی مانند: لیکن، لیك، ولیك، ولی،کـه اینك در اینجا شاهدهایی برای لیك می‌آوریم:

تن زجان و جان ز تن مستور نیست　　لیك‌کس را دید جان‌دستورنیست.(ص۱)

لیك داند هـر که او را منظر است　　کاین‌فغان این سری‌هم‌زان‌سراست.(ص۱)

سر من از نالهٔ مـن دور نیست　　لیك چشم وگوش‌را دستور نیست.(ص۱)

۶ـ تصرف در معنـی کلمه‌های عربی وبخشیدن معنیهای مجازی و اصطلاحی که تنها در زبان فارسی متداول است وما یکایك این‌گونه‌کلمه‌هارا در جای خود بازخواهیم‌گفت.

اینك دربارهٔ‌کلمهٔ حریف گفتگو می‌کنیم: کلمهٔ حریف در لغت عـربی از مصدر «حرف» به‌معنی‌کسب از اینجا وآنجا برای عیال است و حـرفه به‌معنی پیشه هـم اسم است از احتراف به‌معنی پیشه‌گرفتن. صاحب منتهی‌الارب حریف را به‌معنی همکار و هم‌پیشه‌آورده و صاحب‌المنجد هم می‌نویسد، حریف مرد، همکار وی در حرفهٔ او است. اما در فـارسی چنانکه ناظم‌الاطبا می‌نویسد:«این‌کلمه به‌معنیهای: «رفیق و یار و همزانو و همسفره و خصم و

خمانا (همخواه) و رقیب و همچشم و دشمن در قمار» آمده است، که در این بیت هم معنی همدم و همنفس و یار از آن استنباط می‌توان کرد:

نی «حریف» هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید. (ص۱)

۷ـ جمع بستن اسمها و صفتهای عربی به «ان ـ ها» فارسی:

کوزه‌ی چشم «حریصان» پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد. (ص۱)
شه «طبیبان» جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شماست. (ص۲)
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله «علتهای» ما. (ص۱)

۸ـ ساختن صفت مرکب از «پر» و اسم عربی:

آینه کز زنگ آلایش جداست «پرشعاع» نور خورشید خداست. (ص۲)
صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه‌ی شیرین دهد «پرمنفعت». (ص۴)

۹ـ ساختن حرف ربط مرکب از «بعد» عربی و «از» و «آن» فارسی (بعد از آن) مانند: پس از آن، آنگاه، سپس:

رو تو زنگار از رخ او پاك کن «بعد از آن»، آن نور را ادراك کن. (ص۲)

۱۰ـ الحاق ی به آخر «کل» عربی و ساختن صفت از آن و یا پیوستن به به‌اول «کلی» و ساختن قید:

هر که را جامه ز عشقی چاك شد او ز حرص و عیب «کلی» پاك شد. (ص۱)
این حقیقت را شنو از گوش دل تا برون آیی به‌کلی ز آب و گل. (ص ۲)

۱۱ـ مخفف کردن کلمه‌های مشدد عربی خواه از نظر ضرورت شعری و خواه در زبان محاوره:

اتفاقاً شاه شد روزی سوار با «خواص» خویش از بهر شکار. (ص۲)
حال ما و این طبیبان سر بسر پیش لطف «عام» تو باشد هدر. (ص۲)

۱۲ـ تغییر املای کلمه و تبدیل ص به س در کلمه‌ی «قفس» که در عربی «قفص» است (اگر از فارسی گرفته نشده باشد) و البته در فارسی املای صحیح کلمه قفس است نه قفص:

مرغ جانش در «قفس» چون می‌طپید داد مال و آن کنیزك را خرید. (ص۲)

۱۳ـ ساختن قید از کلمه‌ی عربی و «از» فارسی و به کار بردن آن به‌جای قید تنوین‌دار «اتفاقاً» مانند: «از قضا» که‌گاه هم به‌جای «از» «را» به‌آخر می‌پیوندند (قضا را):

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزك «از قضا» بیمار شد. (ص۲)

«از قضا» سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود. (ص۲)

۱۴ـ مشدد کردن کلمه‌ی مخفف عربی که در اینجا گویا ضرورت شعری باشد ولی در زبان محاوره هم این‌مثال مشدد به‌کار می‌رود و بنابراین نوعی تصرف فارسی‌زبانان در کلمه‌ی عربی‌است وهیچ‌گاه نمی‌توان این‌تلفظ را در کلمه‌ی‌شاهد «ادویّه» که در زبان عربی بی‌تشدید ی می‌باشد غلط شمرد:

شربت و «ادویّه» واسباب او ازطبیبان ریخت یکسرآب رو. (ص۲)

۱۵ـ ساختن اسم مرکب از اسم عربی و پسوند مکان فارسی مانند سجده‌گاه:

رفت در مسجد سوی محراب‌شد «سجده‌گاه» ازاشك شه پرآب‌شد. (ص۲)

۱۶ـ ساختن نوعی اسم مرکب دیگر از اسم عربی و اسم فارسی مانند: غرقاب:

چون به‌خویش‌آمد ز غرقاب فنا خوش زبان بگشود درمدح وثنا. (ص۲)

(همین‌گونه موردها که در حقیقت از نکته سنجیهای مولاناست در نظر برخی از کوته‌نظران متحجر که از تغییرات و تحولات الفاظ بیخبرند خلاف قیاس شمرده می‌شد.)

۱۷ـ ساختن عبارت فعلی‌از کلمه‌ی‌عربی و «در» و «آمد» فارسی مانند: در رقص آمدن:

جسم خاك از عشق بر افلاك شد کوه در رقص‌آمد وچالاك شد. (ص۱)

در اینجا لازم می‌دانیم درباره‌ی عبارت فعلی به‌توضیح پردازیم.

می‌دانیم که در زبان‌فارسی برای صرف کلمه چندگونه مصدر داریم:

الف. مصدر بسیط اصلی فارسی: دانستن. خواستن و...

ب. مصدر بسیط جعلی فارسی: غارتیدن. چاپیدن.

ج. مصدر بسیط جعلی از کلمه‌ی بیگانه و «یدن» مصدری فارسی: طلبیدن، فهمیدن.

د. مصدرمرکب از دو کلمه‌ی‌فارسی: کار کردن، راه‌رفتن.

ه. مصدر مرکب از کلمه‌ی عربی و مصدر فارسی: حرف زدن. استقبال کردن.

و. عبارت فعلی از یك حرف (در ـ از ـ به ـ بر) و اسم فارسی یا عربی و مصدر فارسی. و اغلب این‌گونه عبارتها معنی کنایه‌ای دارد مانند: به‌کار بردن، از دست دادن، برخود لرزیدن، به‌خویش آمدن، در نشاط یا رقص آمدن و...

برخی تصرفهای دیگر فارسی‌زبانان که در مثنوی می‌یابیم

تاکنون قاعده‌ها یا نکته‌هایی درباره‌ی چگونگی تصرفهای فارسی‌زبانان در کلمه‌های تازی از مثنوی آورده‌ایم وحتی مصدرهای مرکب وعبارتهای فعلی را که یك جزء آنها عربی است نیز از صفحه‌ی ۱ و ۲ مثنوی نقل کردیم و دیگر مصدرهای مرکب را درپایان یاد خواهیم کرد تا تکراری پیش نیاید. اینك تصرفهای دیگری را به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم:

نوعی ترکیبهای عطفی در زبان فارسی هست که باید آنها را در شمار اسم مرکب آورد مانند: داد وبیداد، جار و جنجال، سر وصدا (که جزء اخیرعربی است)،هارت وهورت (عامیانه)،های وهوی که‌گاه به‌صورت هیاهوی به‌کار می‌رود. به‌همین قیاس از «قول» عربی ماضی معلوم «قال» و ماضی مجهول «قیل» آن را فارسی زبانان به‌صورت: قیل و قال (به‌ضم‌ل قیل و سکون‌ل قال) به‌معنیهای مختلفی که در اصل کلمه نیست به‌کار برده‌اند، از قبیل: بحث و جدل، گفتگو، جار وجنجال، هـای وهوی.

این کلمه‌را درفارسی به‌قیاس‌دیگر ترکیبهای مشابه‌آن‌گاه باهمکرد(کردن)صرف‌می‌کنند: قیل‌وقال کردن، وبا(بی) وپر ومانندانیها ازآن‌صفت وقید می‌سازند: پرقیل‌وقال، بی‌قیل وقال:

ای لقای تو جواب هـرسؤال   مشکل ازتو حل‌شود «بی‌قیل‌وقال». (ص۴)

چنانکه از دیگر اسمهای عربی نیز با بی صفت، می‌سازند.

بی‌ادب:

از خدا خواهیم توفیق ادب   «بی‌ادب»محروم‌ماند ازلطف‌رب.(ص۳)

بی‌خبر:

«بیخبـر» بـودند از حـال درون   استعیـذاللـه ممـا یفتـرون. (ص۴)

ساختن‌اسم‌مصدر یا اسم معنی ازصفت عربی باالحاق ی به‌آخرآن به‌قیاس‌دیگراسمهای

معنی فارسی:
عاشقی :
«عـاشقی» پیداست از زاری دل　　　نیست بیماری چو بیماری‌دل. (ص۴)

حـرص آوری:
بدگمانی کردن و «حرص آوری»　　　کفر باشد نزد خوان مهتری. (ص۳)

صفت‌فاعلی از «حرص» و«آور» مادهٔ مضارع آوردن: (حرص آور) که باالحاق ی به‌صورت اسم معنی درآمده است. بدگمانی کردن‌و«حرص آوری» ... و در این باره درگذشته هم نمونه‌هایی یادکرده‌ایم.

تغییر املا ورسم خط «زکـوة» وتصرف در معنی «جهات» (ج جهت به‌معنی سوی و طرف) که مولانا به معنی عالم و نواحی جهان به‌کار برده‌است:
ابـر برنـاید پـی منع «زکـات»　　　وز زنا افتد وبا اندر «جهات».(ص۳)

تصرف‌درمعنی‌حکیم این کلمه در عربی از ریشهٔ «حکمت» به‌معنیهای: سخن سازگار با راستی، فلسفه، درستی و استواری‌کار است. وکلمهٔ حکیم به‌معنیهای: صاحب حکمت و عالم‌است(←المنجد). اما فارسی‌زبانان‌آن را ازمعنی‌مطلق‌عالم یاصاحب حکمت که فیلسوف باشد، برپزشك یا طبیب هم‌اطلاق کرده‌اند:
چون «حکیم» از این سخن‌آگاه شد　　　وز درون همـداستـان شـاه شـد

گفت ای شه خلوتی کن خانه را ....
خانـه خالی مانـد و یك دیـار نـه　　　جز طبیب و جزهمان‌بیمار نه.(ص۴)

منفی‌کردن صفت یاقید عربی با نا:
هـر چه می‌گو یـدموافق چون نبود　　　چون‌تکلف نیك«نالایق»نمود.(ص۴)

و در این شاهد با پیوستن «ی» صفت اسم معنی شده‌است:
پس زدی اشراق این «نـاحولی»　　　بردل کاشی شدی عمرعلی.(ص۶۲۷)

حذف‌همزه از «ابو»ی عربی در کنیه‌هـایی چون: ابوالفضل؛ بوالفضل، ابوالعباس، بوالعباس؛ ابوالهوس، بوالهوس؛ ابوالفضول، بوالفضول، که در رسم خط برخی از متنهای

کهن همین کلمه‌ها را به‌صورت: بلفضل وبلعباس وبلهوس وبلفضول هم نوشته‌اند و بیگمان صورت اخیر به‌فارسی نزدیکتر است به همین سبب کلمه‌های بلهوس وبلفضل هم اکنون نیز به‌همین صورت متداول است و این از تصرفهایی است که به تسهیل املای کلمه کمك بسیار می کند و فارسی‌زبانان را از فراگرفتن قاعده‌های مربوط به‌اسمهای پنجگانه (اسماءخمسه) و الف‌ولام بی‌نیاز می کند:

گفت مکشوف و برهنه بی غلول — بازگو،رنجم‌مده ای بوالفضول(ص۱۴)

ممال‌کردن کلمه‌ی مختوم به‌الف و قافیه‌کردن آن با (ی)[۱].

هردمی [یعقوب‌وار][۲] از یوسفی — می‌رسداندر[مشام][۳]تو«شفی».(ص۳۷۱س۲۴)

شب به‌خواب اندر بگفتش هاتفی — که‌خریدی‌آب حیوان‌و«شفی»[۴].(ص۱۶۶س۲۴)

از آن‌سبب که‌عسل‌را حلاوت‌لب‌تست — خدای عزوجل درعسل نهاد شفی. (یعنی‌شفا)
ادیب صابر

باد خلقش‌دمیده عطرحسب — نحل مهرش نهاده شهد شفی. (یعنی‌شفا)
ابوالفرج رونی

و در این شواهد همزه‌ی «آمن» که اسم فاعل عربی است نیز ممال شده و به‌صورت «ی» درآمده است و در فارسی خواه درنظم و خواه درنثر همواره صورت ممال شده‌به‌کار-می‌رود. یعنی به‌جای «آمن»«ایمن» متداول است:

وعده‌ها و لطفهای آن حکیم — کردآن رنجور را ایمن زبیم.(ص۵)

شادباش وفارغ و«ایمن»که من — آن کند باتوکه‌باران باچمن. (ص۵)

ساختن‌قیدزمان از «این» و«زمان» عربی به‌معنی: اکنون،حالا:

شرح‌این‌هجران واین خون‌جگر — «اینزمان» بگذارتاوقت دگر.(ص۴)

تا نگردد خون دل و جان جهان — لب‌بدوز و دیده‌بربند«اینزمان».(ص۵)

۱) ممال کردن یا اماله از قواعد دانش تجوید است‌که صدای حرفی چون الف را به «ی» میل دهند و درداش تجوید وقرائت متداول است. اما شاعران و نثرنویسان فارسی زبان از این قاعده برای تصرف‌کردن درکلمه‌های تازی به‌انواع‌گوناگون استفاده‌کرده‌اند وگاه در قافیه‌کلمه‌هایی همچون:کتاب و حساب و رکاب رابه‌صورت:کتیب و حسیب و رکیب درآورده وآنها را با تهیب و نشیب فارسی که یای مجهول دارد قافیه‌کرده‌اند چون «ی» مجهول فارسی هم از لحاظ‌آوا هماهنگ الف ممال عربی است و ما درآینده نمونه‌ها و مثالهای‌گوناگونی از مثنوی به‌نظر خوانندگان عزیز خواهیم رسانید. ۲) افزودن پسوند «وار» به‌اسم خاص مأخوذ از عرب. ۳) مخفف‌آوردن‌کلمه‌ی مشدد. ۴) شاعران دیگری هم «شفا» را به‌صورت ممال در قافیه‌آورده‌اند.

اصطلاح شناسی و لغت دستگاهی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

جنبش علمی ایران پس از اسلام

از نیمه‌ی اول قرن دوم هجری که مردم ایران در بیشتر استانهای سرزمین ایران به‌دین اسلام گرویده بودند و امید بازگشتن به‌دوران پیش از اسلام از راه نبردکردن با شمشیر به نومیدی مبدل گشته بود دانشمندان ایران ازبیم اینکه مبادا بقایای ادب وآیین و دانش وتاریخ این کشور از دست برود، برآن شدند که این یادگارهای بزرگ ملی خویش را به‌زبان تازی برگردانند، ونخستین بار روزبه پارسی «ابن مقفع» (متوفی به‌سال ۱۴۳ ه) خداینامه وکلیله‌ و دمنه وبسیاری ازکتابهای علمی و ادبی‌ایرانی وبه‌قولی برخی از دانشهای یونانی را از پهلوی به‌تازی برگرداند و از همین روزگار زبان تازی زبان علم و ادب تمام ملتهای اسلامی گردید، و مسئله‌ی مهم اصطلاحهای‌علمی وادبی مورد توجه دانشمندان قرار گرفت. آنگاه درآغاز قرن دوم هجری یعنی هنگام خلافت مأمون بسیاری از دانشهای‌یونانیان به‌تازی ترجمه شد و از اینرو بار دیگر دانشمندان را به اصطلاحها و لغتها و همه‌ی رشته‌های ادبی همچون صرف و نحو و معانی و بیان و جزاینها متوجه ساخت.

تأثیر ایرانیان در تمدن اسلامی و تدوین ادبیات عرب

گذشته از عاملی که یاد شد ازآنجایی که ایرانیان با داشتن سابقه‌ی تاریخی درخشان خویش را برتر از قوم غالب می‌دیدند به‌منظور نشان دادن نبوغ ملی خویش و راه یافتن به دستگاه خلافت و امور سیاسی‌حکومت پهناور اسلامی وسرانجام فراهم‌ساختن زمینه‌ی استقلال ایران در جنبش علمی و ادبی‌اسلامی با اهتمام فراوان شرکت جستند و در همه‌ی رشته‌های علمی و ادبی و تاریخ و جغرافیا و جزاینها سرآمدانی مانند: اصطخری ، ابن‌خردادبه ، بیرونی، رازی، ابن‌سینا و فارابی و صدها دانشمند فقیه و مفسر و محدث پدیدآمد و بویژه ایرانیان در تدوین و ابداع‌دانشهای لغت و صرف ونحو و دیگر رشته‌های ادبیات زبان عرب

سهم بسزایی دارند. چنانکه مقارن دورانی که دانشهای ملتهای دیگر را به‌زبان تازی ترجمه می‌کردند، خلیل‌بن‌احمد فراهیدی (۱۰۰–۱۷۴) با شیوه‌ی ابتکاری خویش نخستین بار به تدوین کتاب لغتی به‌نام کتاب‌العین پرداخت و دانش عروض را وضع کرد، بویژه که در موسیقی نیز دست داشت.

سپس ابوعبیده (۱۱۰–۲۰۹) از مردم فارس مؤلف دهها کتاب در لغت، وآنگاه سیبویه فارسی (۱۲۱–۱۶۱) صاحب‌الکتاب معروف در نحو وصرف، و ابن‌سکیت (۱۸۶–۲۴۴) اهوازی ـ لغوی نامور، و ابوتراب‌نخشبی‌خراسانی(۱۸۹–۲۴۵) مؤلف‌کتاب‌العین استدراك بر کتاب خلیل، و ابن قتیبه دینوری (۲۱۳ – ۲۷۰) صاحب کتاب معروف ادب‌الکاتب، و ازهری هروی (۲۸۲ – ۳۷۰) مؤلف کتاب‌التهذیب (ده جلد)در لغت، و سیرافی (۲۸۴–۳۶۸) شارح کتاب سیبویه، و ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ – ۳۵۶) مؤلف شاهکار ادب وموسیقی به‌نام اغانی و ابن‌خالویه همدانی(۳۱۵–۳۷۰)لغوی‌ونحوی ومؤلف‌دهها کتاب، و ابن‌فارس رازی (۳۲۹–۳۹۰) مؤلف مجمل‌اللغة، و جوهری(۳۳۲–۳۹۳) مؤلف صحاح‌اللغه، ودیگران پدیدآمدند و نه‌تنها درباره‌ی لغت وصرف ونحو ودیگر شاخه‌های ادب به‌بحث و تحقیق وتألیف پرداختند، بلکه بیشترآنان را تألیفات خاصی در لغت دستگاهی یا اصطلاحهای دانشها و فنون است. چنانکه ابن‌سکیت تألیفی به‌نام النبات والشجر (گیاه و درخت) دارد، و ابوعبیده رساله‌ها و تألیفاتی درباره‌ی حیوان و باز وکبوتر و زرع وکشت و شمشیر و جزاینها نوشته است.

سه‌خوارزمی: در اینجا نمی‌توانم از سه تن ایرانی معروف به‌خوارزمی نام نبرم:

۱ـ خوارزمی محمدبن موسی ستاره‌شناس و ریاضیدان معروف(متوفی به‌سال۲۶۷)

۲ـ خوارزمی ابوبکر شاعر و نویسنده صاحب رسائل به‌تازی (متوفی به‌سال ۳۸۳).

۳ـ خوارزمی ابوعبدالله صاحب مفاتیح‌العلوم در اصطلاحهای‌طب، حساب، هندسه، هیئت و دیگر دانشها و مترجم برخی ازکتب یونانیان به‌تازی (متوفی ۴۱۷).

دو لغت‌شناس نیشابوری: دراین میان دو دانشمندنیشابوری ازلحاظ تألیف‌کتاب لغت دستگاهی یا اصطلاحهای‌فنون اهمیتی بسزا دارند: ۱ـ ابومنصور عبدالملك ثعالبی (۳۵۰–۴۲۹)مؤلف معروف فقه‌اللغه در۲۹ باب وفصول بسیار ازقبیل گیاه و درخت، امکنه، جامه‌ها ، خوراکیها ، عطرها، حیوانات و صدها موضوع دیگر از این قبیل که شرح‌آنها در این مقال نمی‌گنجد و از اینرو تازیان وی را از بنیان‌گذاران لغت وادب عرب می‌شمرند.

۲ـ ابوالفضل احمدبن محمد میدانی ادیب نیشابوری (متوفی به‌سال ۵۱۸ه) صاحب تألیفاتی به‌زبان عرب‌چون مجمع‌الامثال، انموذج در نحو وکتاب‌الهادی و شرح مفضلیات و جزاینها. اما شاهکار گرانبهای وی کتاب معروف السامی‌فی‌الاسامی است‌که بسیاری از

شاعران و ادیان گذشته آن را به‌نظم و نثر ستوده‌اند، و اهمیت آن بویژه از اینرو است که وی لغتهای دستگاهی را از زبان عرب به‌فارسی برگردانده و گنجینه‌ای گرانمایه‌دردسترس دوستداران زبان پارسی گذارده است. شهرت این کتاب در نزد اهل فن بیش از آن است که نیاز به‌معرفی فصول و ابواب آن باشد. در اینجا تنها چند سطر درباره‌ی «نجار برای نمونه نقل‌می‌شود:

النجّار...،درودگر؛ النّجاره، درودگری؛ القَدوم، تیشه؛ المِنشاروالمِیشار، دُستره؛ النُشاره، سبوسه؛ المِقطَل؛ ارّه، المِثقَب، ماهه(مته)؛ المیطَده، سرماهه.

وی کتاب را به‌اقسام و ابواب و فصول گوناگونی تقسیم کرده و در ذیل آنها درباره‌ی کلیه‌ی اصطلاحهای مربوط به‌دینها و شریعتها و حیوان و اعضای آنها وگیاهان مختلف و جامه‌ها و فرش و صنایع و پیشه‌ها و صوتها و مقیاسها و دیگر اصطلاحهای مربوط به‌زندگی اجتماعی گفتگو کرده و برای هر کلمه‌ی تازی معادلی از پارسی اصیل آورده است.

این کتاب و تألیفاتی چون تاج‌المصادر بیهقی و مصادر زوزنی و مهذب‌الاسماء و مقدمةالادب زمخشری و جز آنها که عربی به‌فارسی است، پس از جنبش بزرگ دیگری است که هدف آن زنده کردن زبان پارسی ازراه نظم و نثر و تشویق شاعران ومؤلفان به‌زبان پارسی بود، و خاندانهای ایرانی‌نژاد چون صفاریان و سامانیان و اسپهبدان‌طبرستان وجز آنان فرمانروایی براین سرزمین را به‌دست آورده بودند.

لغت و اصطلاح

لغت کلمه‌ای است که دریك‌زبان درمیان همه‌ی مردم (باصرف نظر از تغییرات‌لهجه‌ای) متداول باشد مانند: آب، نان، سر، چشم، دست، کی، کجا، جنبش، آرامش و مانند اینها. هر گاه لغتی را از معنی متداول آن به‌معنی دیگری نقل کنند که‌گروه خاصی این معنی نوین را در-یابند، چنین لغتی را اصطلاح نامند. مانند جنبش وآرامش به‌جای حرکت و سکون در اصطلاح حکمت. (رجوع به‌دانشنامه‌ی‌علایی‌ص۹ چاپ‌خراسانی‌شود). اصطلاح ممکن‌است در میان اهل فن جنبه‌ی جهانی پیدا کند و در بیشتر زبانها با تغییری اندك متداول باشد، مانند بسیاری از اصطلاحهای‌علمی قدیم و جدید.

مثالهای دیگر مانند: (تناسب» و «منها» و «بعلاوه» و «جمع» در علم حساب؛ «تصور» و «تصدیق» و «جنس» و «نوع» و «فصل» در منطق؛ و «صوت» و «نور» درفیزیك و جزاینها.

پیداست که نقل کلمه به‌معنی دیگر از راه تقیید مطلق یا اطلاق‌مقید به‌منظور مصطلح‌کردن آن در میان گروهی خاص ازنوع مَجاز نیست‌بلکه باید آن را به‌نام لغت مصطلح خواند. به‌همین‌سبب لغتهای عامیانه را هم از اینرو که در میان‌گروه خاصی به‌کار می‌روند،

اصطلاح می‌نامند نه مَجاز و شاعر مفهوم متداول بودن اصطلاح را در میان گروهی خاص بدینسان یاد کرده است:

اصطلاحاتی است مرا بدال را / که از آن نبود خبر اقوال را.

در اصطلاح بهیچ‌وشرط بودن علاقه یا وابستگی میان لغت اصلی و کلمه‌ی مصطلح ضرورت ندارد. درصورتی که در مَجاز این شرط لازم است، چنانکه میان معنی حقیقی کلمه‌ی «سر» ومعانی مجازی آن «رئیس» یاسرِ دیگ وسرِ کوه این وابستگی که «بلندی» و «بالا بودن» است وجود دارد.

یك کلمه ممکن است علاوه برمعنی حقیقی در چند دانش مصطلح باشد. مانند «نور» که هم در دانش فیزیك وهم در دانش حکمت اشراق مصطلح است، و «صوت» که در فیزیك و موسیقی و تجوید و نحو به‌معنی اصطلاحی خاص آن به کار می‌رود.

چگونگی برگزیدن اصطلاح

۱ ــ نقل کلمه‌ای از معنی حقیقی به‌مفهوم علمی چنانکه گذشت.

۲ ــ گرفتن اصطلاح از ملتهای قدیم و تصرف کردن در آن.

۳ ــ مصطلح کردن لغت از یادرفته (مرده) در دانش به‌شرط نزدیکی آن با مفهوم علمی.

۴ ــ متداول ساختن لغت بیگانه آنگاه که در فارسی معادلی برای آن به‌دست نیاید.

۵ ــ گرفتن اصطلاح از لغتهای عامیانه.

۶ ــ ساختن اصطلاح نوین از راه ترکیب کلمه با پساوندها و پیشاوندها و دیگر ابزار و کلمه‌ها. واین شیوه درزبان فارسی بسیار آسان است از اینروکه برخلاف لغت عرب یك ریشه را می‌توان به‌گونه‌های مختلف ترکیب کرد و از آن صدها کلمه‌ی مرکب به‌معانی گوناگون به‌دست آورد. چنانکه باافزودن «ی» به‌آخر کلمه، لغت‌جدیدی به‌دست می‌آید مانند: خود، خودی؛ بودن، بودنی؛ وابن‌سینا «کجایی» را به‌جای «اَیْن» و «کیی» را به‌جای «متی» وضع کرده (دانشنامه‌ی علایی ص۸۵)؛ و «جدایی» و «جزاویی» را به‌جای «غیریت» تازی برگزیده است. (ص۹۶ همان کتاب).

همچنین برخی از حرفها مانند «ه» یا «گ» در زبان فارسی ازلحاظ لغت‌سازی اهمیت فراوان‌دارد. چنانکه می‌توان باافزودن آن به‌آخر کلمه لغت‌تازه‌ای ساخت. مانند: چشم، چشمه؛ دست، دسته؛ گوش، گوشه؛ پا، پایه؛ لب، لبه؛ هزار، هزاره؛ سد، سده و جزاینها. با مراجعه به مبحث چگونگی کلمه‌های مرکب وانواع ترکیبات در کتب دستور اهمیت این‌موضوع آشکار می‌شود. چنانکه با ترکیب بسیاری ازکلمه‌ها چون: خود، خوش، بد، ساز وجز اینها می‌توان صدها کلمه‌ی نو ساخت: خودرو، خودکار، خودخواه، خود پرست، خوش فکر، خوش رفتار،

خوش معامله، بدکار، بدآموز، کارساز، قفس‌ساز و جز اینها؛ و با پساوندهای: گر، مند، ور، گار؛ صنعتگر، دانشمند، هنرور، آموزگار وصدها ترکیب دیگر ساخته‌می‌شود. نکته‌ی مهم این است که هرچند زبان علمی با زبان عمومی از نظر اختصاص یافتن آن به‌گروه ویژه‌ای تفاوت دارد، اما بی‌تردید ازلحاظ قاعده‌های صرف و نحوی ولغوی ورسم خطی در حکم زبان پارسی قرار می‌گیرد، و باید از این نظر مراقبت کرد تا به‌غلط ساخته نشود، یازیر تأثیر خصوصیتهای صرف و نحوی بیگانه قرار نگیرد، به‌همین سبب باید از اصطلاحهای‌تنوین‌دار یا الف و لام دار یا تثنیه‌ی عربی احتراز کرد ودرمثل به‌جای، «جاذب‌الرطوبه»،«جاذب رطوبت» یا «نمگیر» فارسی؛ وبه‌جای مجلسین، دومجلس وبه‌جای«مجازاً»، «بمجاز» به‌کار برد.

مرز لغت و اصطلاح

همچنانکه‌دانشمندان لغتهای‌عمومی را در دانشها به‌معنی اصطلاحی نقل می‌کنند ودرآن هنگام کلمه‌ی مزبور یا معنی اصطلاحی آن از لغت عمومی جدا می‌شود، مانند کلمه‌ی «ترازو» به‌جای منطق، و «اندر رسیدن» به‌جای تصور (رجوع به‌دانشنامهٔ علایی ص۲و۳ شود)، بسیاری از اصطلاحها نیز درنتیجه‌ی گسترش یافتن دانشی که درآن به‌کارمی‌روند جزو لغتهای‌عمومی قرار می‌گیرند، مانند برخی ازاصطلاحهای‌فقهی: نماز، روزه، حج، زکات و جز اینها.

وتوان‌گفت‌هراندازه‌سطح تمدن‌ملتی بالاتر رودودانش‌وادب‌وهنردرمیان آن‌قوم گسترش‌یابد، به‌همان میزان نیزاصطلاحهای‌علمی‌رفته‌رفته‌درمیان آنان‌تعمیم‌می‌یابد وجزولغتهای‌عمومی‌می‌شود. چنانکه امروزه‌بسیاری‌ازمصطلحات‌پزشکی‌وشیمی‌ودیگردانشهاجنبه‌ی‌لغوی‌نیز به‌خودگرفته‌است، مانند: میکرب، تنتورید، مرکورکرم، آمپول، کربن، اکسیژن، هیدرژن، هرمن، ویتامین و جزاینها.

شیوهٔ کار متقدمان

ازآنجایی‌که درگذشته‌توسعه‌ی دانشها به‌مرحله‌ی امروز نرسیده بود، بسیاری ازعالمان با ادب هم سروکار داشتند وقادر بودند اصطلاحهای‌علمی را باروشی‌که منطبق بر اصول صحیح لغوی و صرف ونحوی باشد برگزینند و به‌کار برند. گذشتگان‌هنگامی‌که دریافتند به دانشهای یونان و هند ودیگران نیاز دارند، کار ترجمه‌ی کتب علمی را به‌بهانه‌ی اینکه اصطلاحهای مدوّنی در دسترس‌آنان نیست متوقف نساختند، و نیز از این امرکه مبادا اصطلاحهایی‌راکه وضع می‌کنند رکیك یا نارسا باشد یا از لغت عامیانه گرفته شده باشد نهراسیدند، وباشتاب دانشهای یونانیان را به‌زبانهای عربی وسپس فارسی‌ترجمه‌کردند، و هر جا دسترس به‌کلمه‌ی عربی یا فارسی نداشتند، لغت بیگانه را برگزیدند و مصطلح کردند.

علت اینکه دانشمندان ایرانی تألیفات خود را به‌عربی می‌نوشتند، این بودکه ازآغاز

چنانکه گفتیم زبان عرب زبان علمی ملتهای اسلامی شده و کلمه‌های عربی با مفهوم علمی سازگارتر گشته و رنگ علمی به‌خودگرفته بود. به‌همین سبب ابوریحان بیرونی با همه‌ی دلبستگی شدیدی که به‌ایران داشت، معتقد بود زبان عرب برای دانش سازگارتر از پارسی است، و چنانکه برخی ازاصطلاحهای فارسی ابن سینا را دیدیم، از قبیل «جزاویی» و جزآن شاید بتوان بیرونی را محق شمرد. زیرا بیرونی از بزرگترین دانشمندانی به‌شمار می‌رفت که در دانش هیچگونه تعصبی به‌کار نمی‌برد، و همه چیز را از نظر علمی بررسی می‌کرد.

امروز چه باید کرد؟

وضع امروزملت ما درست مشابه باروزگاری است که درعصر مأمون با شتاب دانشهای یونان را به‌تازی برمی‌گرداندند و هرچند مترجمان تاحدی به‌ادب آشنا بودند، به‌مصطلحات مدون جامعی دسترس نداشتند. اما امروز همه‌ی دانشها بیش از حد توسعه یافته و بویژه میان دانش و ادب در نتیجه‌ی پیشرفت روزافزون تمدن فاصله‌ی دوری پدید آمده است. و دانشمندان و مترجمان امروز هم‌مانندگذشتگان از دسترسی به‌لغتهای دستگاهی و اصطلاحهای مدون جامع محروم‌اند. با اینهمه ازآنجایی که نیاز ملت به‌دانش امروزبیش از هر دورانی است نمی‌توان کار تحقیق و ترجمه را متوقف ساخت، تا روزی وسایل صحیح آن یعنی لغت دستگاهی فراهم گردد، بلکه سزاست که به‌موازات پیجویی و تحقیق مداوم در راه دانشها، دانشمندان و ادیبان دلسوز یا دستگاه صلاحیتداری چون دانشگاه یا وزارت فرهنگ بدین امور اهتمام ورزند:

۱ــ گردآوری لغتهای‌محلی سرتاسری‌ایران که سرچشمه‌ی پهناوری است برای اصطلاحهای کشاورزی و دامداری و برخی ازصنایع دستی و دیگر مسائل مورد نیاز بویژه که دانشمند بزرگوار آقای جمال‌زاده و برخی ازدوستداران زبان پارسی راه رابازکرده وتألیفات سودمندی در دسترس گذارده‌اند.

۲ــ جمع‌آوری لغتها و اصطلاحهای‌متنهای متقدمان ازقبیل: الابنیه عن‌حقایق‌الادویه و دانشنامه‌ی علایی و ذخیره‌ی‌خوارزمشاهی و تألیفات باباافضل کاشانی و طبقات‌الصوفیه، و حتی‌اصطلاحهایی راکه شاعرانی چون ناصرخسرو و انوری وخاقانی ودیگران به‌کاربرده‌اند.

۳ــ چون متقدمان اصطلاحها را از لغت جدا نمی ساختند و بجز تألیفات معدودی از قبیل تعریفات جرجانی (به‌تازی) والسامی فی‌الاسامی (به‌فارسی) در دسترس نیست، از اینرو بسیاری از اصطلاحهای‌مختلف را در ضمن فرهنگها از قبیل برهان قاطع وآنندراج و دیگر کتب لغت‌آورده‌اند و می‌توان آنها را از لغت جداکرد و در رساله‌های جداگانه‌ای منتشر ساخت.

۴ــ گردآوری مصطلحات علمی از کتب معاصر یعنی از برخی از آثار دوره‌ی ناصر‌الدین‌شاه چون تشریح میرزاعلی وجز آن تا امروز. واین کار را هنگامی که آقای دکتر خانلری ریاست انتشارات دانشگاه را برعهده داشتند آغاز کردند وچند رساله هم منتشر شد ولی بعدها متوقف گردید.

۵ــ فراهم آوردن تألیفاتی درباره‌ی اصطلاحهای کلیه‌ی دانشها وهنرها و رشته‌های ادبی از مآخذ مذکور نظیر فرهنگ علوم‌عقلی آقای دکتر سیدجعفر سجادی و برخی از تألیفات دیگر.

۶ــ تأسیس سازمان صلاحیتداری چون فرهنگستان که پیوسته این گونه تألیفات را مورد بررسی دقیق قرار دهد و اهل فن آنها را پس از جرح و تعدیل و انتقاد صحیح تصویب کنند و در موارد لزوم به‌وضع اصطلاح پردازند.

در خاتمه از یادآوری این نکته ناگزیرم که اگر به‌شیوه‌ی تألیف‌لغت فارسی دانشمند استادآقای مجتبی مینوی (که به‌تنظیم آن مشغول‌اند) تمام‌متنهای فارسی مورد بررسی قرارگیرد و لغتهاو اصطلاحهای آنها فیش وگردآوری شود، خدمتی گرانقدر به‌زبان فارسی و پیشرفت سریع جنبش علمی ایران انجام خواهدگرفت.

کشاف اصطلاحات‌الفنون*

پدیدآمدن اسلام موجب جنبش‌علمی عظیمی در سرتاسر کشورهای پهناور اسلامی گردید، از این روکه تشویق مردم به‌کسب دانش از شعارهای مسلمانان به‌شمار می‌رفت و چون‌کتاب آسمانی آنان به‌زبان عرب بود، دانشمندان ناگزیر گشتند که در دانشهای مربوط به زبان عرب همچون لغت و صرف و نحو و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و قرض‌الشعر و دیگر فنون ادبی به‌ابداع و تحقیق‌پردازند و به‌موازات آن به‌دانشهای دینی مانند: تجوید و حدیث و رجال و فقه و اصول و تفسیر و کلام و جز اینها درنگرند؛ و در عصر مأمون‌که دانشها و فلسفه‌ی یونان به‌تازی ترجمه شد و دانشهای ایرانیان و هندیان و دیگر اقوام مورد تحقیق قرارگرفت، دیری نگذشت که دانشمندانی در فلسفه و طب و هیئت و احکام نجوم و ریاضیات وطبیعیات وهمه‌ی دانشهای متداول آن روزگار پدیدآمدند و فرهنگ

* این مقاله درسال ۱۳۴۶ نخست در مقدمه‌ی چاپ افست «کشاف اصطلاحات‌الفنون» (به‌وسیله‌ی کتابفروشی‌خیام و اسدی) به‌طبع رسید و چند سال بعد با اندکی تصرف در مجله‌ی معارف اسلامی ذیل عنوان «دایرة‌المعارف نویسی در اسلام» منتشر شد.

جامع و وسیع اسلامی را بنیان نهادند.

در پایه‌گذاری فرهنگ اسلامی بجز اقوام عرب، ملتهایی چون ایرانیان ومردم‌آسیای صغیر و مصریان و اهالی مغرب و هندیان و اندلسیان نیز نبوغ خویش راآشکار ساختند و یادگارهای‌گرانمایه‌ای برمیراثهای ملی خویش افزودند.

برحسب عادت در جامعه‌هایی که فرهنگ و دانش شکوفان می‌شود احتیاج ایجاب می‌کند که به‌تدوین لغت‌نامه‌ها یا «فرهنگها» وکتابهای لغت دستگاهی یا اصطلاحهای‌دانشها و دایرةالمعارفها همت‌گمارند تا طالبان دانش و ادب بسهولت بتوانند از خرمن دانش و ادب کسب فیض‌کنند و مشکلات خویش را با چنین رهنمونهایی‌آسان سازند. به‌همین سبب می‌بینیم که از اواخر قرن اول هجری عالمان لغت و صرف و نحو در میان همه‌ی ملتهای اسلامی پدیدآمدند و به‌تدوین کتابهای نفیسی در این فن همت‌گماشتند، همچون ابوعمروبن علاء (۶۸–۱۵۴ ه‍ ق) که در لغت و صرف و نحو دست داشت و از قراء سبعه به‌شمار می‌رفت.

دانشمندان دیگری نیز در دانشهای لغت و صرف و نحو پدیدآمدند که برای نمونه به‌یادکردن نام برخی ازآنان تا قرن پنجم هجری اشاره می‌کنیم: لیث (۹۴ – ۱۷۵ه‍ ق)، لغت دان نحوی؛ ابوعمرو شیبانی کوفی (۹۶ – ۲۰۶ه‍ ق)، لغت‌دان معروف؛ خلیل‌بن احمد فراهیدی (۱۰۰ – ۱۷۴ه‍ ق)، صاحب کتاب‌العین و مبتکر دانش عروض؛ ابوعبیده (۱۱۰ – ۲۰۹ه‍ ق)، لغت دان نامدار؛ کسائی (۱۱۲ – ۱۸۹ه‍ ق)، از پیشوایان نحو و لغت؛ ابوزید بصری (۱۱۹ – ۲۱۵ه‍ ق)، عالم معروف لغت؛ سیبویه فارسی (۱۲۱ – ۱۶۱ه‍ ق)، نحوی و لغت دان نامور؛ اصمعی (۱۲۳ – ۲۱۶ه‍ ق)، لغت‌دان شهیر؛ خلف احمد فرغانی (۱۲۵ – ۱۸۷ه‍ ق)، معلم اصمعی؛ ابن‌کلبی کوفی (۱۲۵ – ۲۰۴ه‍ ق)، صاحب جمهره در نسب؛ لحیانی (۱۳۶ – ۲۱۵ه‍ ق)، صاحب کتاب نوادر در لغت؛ ابوالهیثم رازی (۱۴۱–۲۲۶ه‍ ق)، ادیب ولغت‌دان نامور؛ فراء کوفی (۱۴۴–۲۰۷ه‍ ق)، لغت دان و نحوی معروف ابن اعرابی(۱۵۰–۲۳۱ ه‍ ق)، صاحب کتاب نوادر در لغت؛ ابن شمیل بصری (۱۵۰–۲۰۳ه‍ق)، ازیاران‌خلیل‌وصاحب‌کتاب‌الصفات؛ ابوعبیدرومی(۱۵۴–۲۲۴ه‍ق)، لغت‌دان مشهور؛ سلمه(۱۶۲–۲۴۰ه‍ق)، لغت‌دان نحوی؛ ابن‌سکیت (۱۸۶–۲۴۴ه‍ ق)، صاحب‌کتاب الالفاظ، عالم لغت و صرف و نحو؛ ابوتراب نخشبی خراسانی (۱۸۹–۲۴۵ه‍ ق)، صاحب کتاب‌العین استدراك برکتاب‌العین‌خلیل؛ ثعلب کوفی(۲۰۰–۲۹۱ه‍ ق)، صاحب کتاب‌فصیح وجزآن، عالم‌لغت وصرف ونحو؛ مبرّد(۲۱۰ – ۲۸۵ه‍ ق)، ادیب نامبردار؛ ابن‌قتیبه دینوری (۲۱۳ – ۲۷۰ه‍)، صاحب‌کتاب معروف ادب‌الکاتب و تألیفهای ارزنده‌ی دیگر؛ ابن‌دُرَید بصری (۲۲۳ – ۳۲۱ه‍)، صاحب‌کتاب معروف جُمهره وجزآن. زجّاج(۲۳۰ – ۳۱۱ه‍)،

عالم معروف در نحو و لغت؛ ازهری هروی (۲۸۲ – ۳۷۰ھ)، صاحب کتاب‌التهذیب (ده جلد) در لغت؛ سیرافی (۲۸۴ – ۳۶۸ھ)، شارح کتاب سیبویه؛ ابن خالویه همدانی (۳۱۵–۳۸۰ھ)، نحوی و لغت دان نامور؛ ابوبکر خوارزمی (۳۱۶ – ۳۸۳ھ)، صاحب رسایل معروف و جزآن؛ صاحب‌بن عباد (۳۲۶ – ۳۸۵ھ)، دانشمند نامور صاحب کتاب‌المحیط در لغت؛ ابن فارسِ‌رازی (۳۲۹ – ۳۹۰ھ)، لغت‌دان نامدار؛ جوهری فارابی (۳۳۲–۳۹۳ھ)، صاحب کتاب معروف صحاح؛ ابن جنی (۳۳۰ – ۳۵۲ھ): صاحب کتاب الخصایص وجزآن؛ ثعالبی نیشابوری (۳۵۰ – ۴۲۹ھ)، مؤلف فقه‌اللغة و تألیفهای ارزنده‌ی دیگر؛ و صدها لغت دان نامور دیگر همچون فیروزآبادی و میدانی و جزآنان که در قرنهای بعد پدید آمده‌اند.

در میان این گروه برخی را می‌توان بنیان‌گذار لغت عمومی شمرد همچون خلیل‌بن احمد؛ و برخی را از پایه‌گذاران لغت دستگاهی دانست مانند ابن سکیت و ثعالبی نیشابوری و دیگران، که درباره‌ی لغتهای‌خاصی همچون نامهای اسبان وگیاهان و جانوران و دیگر موضوعهای لغت دستگاهی تألیفاتی دارند، و بحث درآن به‌اطناب می‌گراید.

در اینجا سزاست که به‌ایجاز درباره‌ی تفاوت «لغت» و« اصطلاح»گفتگو کنیم:

«لغت» که به‌گفته‌ی برخی مأخوذ از «لوغوس» یونانی به‌معنی کلمه است، بر الفاظی اطلاق می‌شود که در میان همه‌ی تکلم کنندگان یك قوم متداول و شایع باشد. و «اصطلاح» را برعرف خاص اطلاق کنند، یعنی اتفاقِ گروه‌مخصوصی‌از مردم بروضع یا استعمال کلمه‌ای؛ که به‌گفته‌ی جرجانی «کلمه‌ای را پس از نقل از موضوع نخستین، به‌سبب مناسبتی، همچون عموم و خصوص یا مشارکت در امری و یا مشابهت در وصفی یا جز اینها، در مفهوم دیگری متداول می کنند.» چنانکه کلمه‌ی «صفت» را از معنی لغوی به‌سبب مشابهت در معنی، به اصطلاح نحوی نقل کرده‌اند؛ و هزاران اصطلاحهای دیگر در دانشهای‌گوناگون. گاهی هم مبتکر یا مخترعی خود نامی برابتکار یا اختراع خویش می‌نهد وآن نام در میان اهل فن مصطلح می‌شود.

نکته‌ی قابل توجه این است‌که چون «لغت» و «اصطلاح» از پدیده‌های موجود زنده می‌باشد خواهی نخواهی دستخوش تحول و تغییر می‌گردد و به‌همین سبب تعیین مرز پایدار و تغییرناپذیری میان «لغت» و «اصطلاح» بسیار دشوار است، زیرا پیوند متقابل «لغت» و «اصطلاح» برحسب عاملهای اجتماعی وگذشت زمان به‌حدی است‌که‌گاه «لغت» «اصطلاح» وگاه «اصطلاح» «لغت» می‌شود. چنانکه در مثل کلمه‌ی «نماز» در لغت به‌معنی بندگی است، سپس در اصطلاح شرع بر اعمال خاصی‌که بارکوع و سجود و تشهد وجز اینها همراه است اطلاق شد، و باز پس از تعمیم مذهب در میان همه‌ی مردم همین معنی به‌صورت لغت درآمد.

و بنابراین عامل زمان و تحولهای اجتماعی در مفاهیم لغت و اصطلاح تأثیر می‌بخشد و هرچه تمدن و فرهنگ ملتی بیشتر توسعه و تعمیم یابد، اصطلاحهای خاص رفته رفته در شمار لغتهای عمومی داخل می‌شوند. چنانکه امروزه بر اثر ارتقای سطح فکر مردم در نتیجه‌ی گسترش دانش، بسیاری از اصطلاحهای پزشکی و داروسازی و دیگر دانشها رفته رفته از صورت اصطلاح خاص بیرون‌آمده و جزو لغتها شده‌اند؛ مانند: میکرب، تجزیه، سلول، گلبول و صدها کلمه‌ی دیگر در همه رشته‌های علمی و فنی.

باری، از اوایل قرن چهارم هجری، به‌موازات تحقیقهای عالمان لغت، دانشمندانی به تدوین دایرة‌المعارفها و مجموعه‌های حاوی اصطلاحهای دانشها و فنون پرداختند که کتاب کشاف اصطلاحات‌الفنون نیز از آن نوع تألیفهای گرانبهاست چنانکه ابونصر محمدبن طرخان فارابی ملقب به‌معلم ثانی (متوفی به‌سال ۳۳۹ هـ ق) کتاب گرانقدر احصاءالعلوم را تألیف کرد که به‌چندین زبان اروپایی ترجمه شده است. رسایل اخوان‌الصفا نیز در اواسط قرن چهارم تألیف شده است که در نوع خود دایرة‌المعارفی سودمند است.

برخی دیگر از عالمانی که به‌تدوین این گونه کتابها همت گماشته‌اند عبارت‌اند از: علی‌بن عباس مجوسی (متوفی به‌سال ۳۸۴ هـ ق)، مؤلف دایرة‌المعارفی طبی به‌ترتیب الفبایی؛ ابوعبدالله محمدبن احمد خوارزمی (متوفی به‌سال ۳۸۷ هـ ق)، مؤلف کتاب نامدار و سودمند مفاتیح‌العلوم؛ ابوحیان‌توحیدی (متوفی به‌سال ۴۰۰ هـ ق)، مؤلف مقابسات؛ ابوعلی احمدبن محمدبن مسکویه (متوفی به‌سال ۴۲۱ هـ ق)، مؤلف اقسام‌الحکمه؛ ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا (متوفی به‌سال ۴۲۷ هـ)، مؤلف رساله‌ای در ماهیت علوم که ممکن است همان کتاب اقسام‌الحکمه‌ی وی باشد؛ ابوبکربن خیر بلوی (متوفی به‌سال ۵۵۹ هـ)، مؤلف انموذج‌العلوم درباره‌ی ۲۴ دانش؛ نشوان‌بن سعید حمیری (متوفی به‌سال ۵۷۵ هـ)، مؤلف شمس‌العلوم در ۱۸ جلد مشتمل بر اصطلاحهای علوم به‌ترتیب الفبایی؛ ابن جوزی (متوفی به‌سال ۵۹۷ هـ ق)، مؤلف‌المدهش درباره‌ی پنج‌دانش؛ فخررازی (متوفی به‌سال ۶۰۶ هـ ق)، صاحب‌حقایق‌الانوار به‌عربی درباره‌ی ۶۰ دانش و جامع‌العلوم به‌فارسی‌درباره‌ی ۴۰ دانش؛ سکاکی (متوفی به سال ۶۲۶ هـ ق). مؤلف مفتاح‌العلوم؛ خواجه نصیرطوسی (متوفی به‌سال ۶۷۲ هـ ق)، مؤلف اقسام‌الحکمه؛ نجم‌الدین حرّانی (متوفی به‌سال ۶۹۵ هـ ق)، مؤلف جامع‌العلوم وسلوة‌المحزون؛ محمدبن محمودآملی (متوفی به‌سال ۷۵۳ هـ ق)، مؤلف نفایس‌الفنون به‌فارسی درباره‌ی ۱۲۰ دانش؛ شمس‌الدین محمد انصاری (متوفی به‌سال ۷۹۴ هـ ق)، مؤلف ارشادالقاصد الی اسنی‌المقاصد مشتمل بر ۶۰ دانش؛ شرف‌الدین اسماعیل مقری (متوفی به‌سال ۸۳۷ هـ ق)، مؤلف عنوان‌الشرف در فقه و نحو و تاریخ و عروض؛ سید میرشریف جرجانی (متوفی به سال ۸۱۶ هـ ق)، مؤلف تعریفات؛ محمدشاه‌فناری (متوفی به‌سال ۸۳۹ هـ ق) مؤلف انموذج‌العلوم

مشتمل برصد مسأله درصد فن به‌شیوه‌ی‌الحقایق رازی؛ علی‌بن محمد مصنفك هروی بسطامی (متوفی به‌سال ۸۷۵ه ق)، مؤلف حل‌الرموز و مفاتیح‌الکنوز؛ عیسی صفوی(متوفی به‌سال۹۵۳ ه ق)، مؤلف انموذج‌العلوم الاسلامیه واللغویه؛ جلال‌الدین دوانی (متوفی به‌سال۹۰۷ه ق)، مؤلف انموذج‌العلوم؛ جلال‌الدین سیوطی (متوفی به‌سال ۹۱۱ه ق)، مؤلف النقایة درباره‌ی ۱۴ دانش؛ احمدبن مصطفی طاش‌کبری‌زاده (متوفی به‌سال ۹۶۲ه ق)، مؤلف مفتاح‌السعادة و مصباح‌السیادة درباره‌ی ۷ دانش، فرزند وی محمد آن را به‌ترکی ترجمه‌کرده و مطالبی برآن افزوده است‌که به «۵۰۰» دانش رسیده است؛ افضل‌الدین محمد ترکه (متوفی به‌سال ۹۹۰ه ق)، مؤلف انموذج‌العلوم؛ احمدبن‌عبدالحق سنباطی (متوفی به‌سال۹۹۰هق)، صاحب روضة‌الفهوم فی‌نظم نقایة‌العلوم از سیوطی‌که وی بخش فقه و معانی و بیان و بدیع آن را به‌نظم‌آورده است؛ محمدبن علی سپاهی‌زاده‌ی بروسی (متوفی به‌سال ۹۹۷ه ق)، مؤلف انموذج‌الفنون در تفسیر و حدیث وکلام و اصول فقه و بیان وطب و نجوم؛ عبدالکاظم گیلانی، مؤلف الاثنی‌عشریة‌که‌آن را در تاریخ ۱۰۱۵ه تألیف‌کرده است؛ قاضی نورالله شوشتری (متوفی به‌سال ۱۰۱۹ ه ق)، مؤلف انموذج‌العلوم؛ ابراهیم همدانی (متوفی به‌سال ۱۰۲۵ه ق)، مؤلف الانموذجه؛ محمد امین استرآبادی (متوفی به‌سال ۱۰۳۶ه ق)، مؤلف دانشنامه‌ی شاهی؛ محمد امین‌بن صدر شیروانی معروف به‌ملازاده (متوفی به‌سال ۱۰۳۶ ه ق)، مؤلف الفوائدالخاقانیةالاحمد خانیه به‌فارسی درباره‌ی ۵۳ دانش، ده دانش‌آن شرعی و ۱۲ دانش لغوی و ۳۰ دانش آن فلسفی است؛ حاجی خلیفه مصطفی‌بن عبدالله (متوفی به‌سال۱۰۶۷ه ق)، مؤلف‌کشف‌الظنون درباره‌ی نامهای‌کتب وفنون؛ ابوالبقاءکفوی (متوفی به سال ۱۰۹۵ه ق)، مؤلف‌کلیات‌العلوم معروف به‌کلیات‌ابی‌البقا به شیوهٔ تعریفات جرجانی و لسان‌الخواص وجز آنها؛ آقارضی قزوینی (متوفی به‌سال۱۰۹۶ ه)، مؤلف لسان‌الخواص به‌شیوه‌ی تعریفات‌جرجانی وکلیات ابی‌البقا؛ وکشاف اصطلاحات الفنون (که به انگلیسی آن را *Technical-Terms* می‌نامند)؛ احمد رشیدی مغربی (متوفی به‌سال ۱۰۹۶ه ق). مؤلف تیجان‌العنوان که ارجوزه‌ای است در تصوف و منطق و نحو و اصول؛ محمدبن حسن شیروانی (متوفی به‌سال ۱۰۹۹هق) مؤلف انموذج‌العلوم؛ محمد باقربن محمد تقی مجلسی (متوفی به‌سال ۱۱۱۱ه)، مؤلف بحارالانوارکه به‌منزله‌ی دایرةالمعارفی برای علوم شرعی است؛ قوام‌الدین محمد سیفی قزوینی (متوفی به‌سال ۱۱۵۰ه ق)، مؤلف ارجوزه‌ای در اخلاق و اصول فقه و تجوید و حساب و خط و صرف و نحو و طب و فقه؛ ساجلقی‌زاده مرعشی (متوفی به‌سال ۱۱۵۰ه ق)، مؤلف ترتیب‌العلوم در تعاریف فنون؛

و سرانجام، تهانوی صاحب‌کتاب مورد بحث ما به‌نام‌کشاف اصطلاحات‌الفنون به

شیوه‌ی لسان‌الخواص، که سزاست درباره‌ی وی و تألیف گرانقدر او به‌بحث بیشتری بپردازیم.

در الذریعه نام‌مؤلف تهانوی وسال درگذشت وی ۱۱۵۸ه‌ ق آمده تاریخ مزبور سال فراغت مؤلف ازکتاب کشاف اصطلاحات‌الفنون نیز می‌باشد، چنانکه خود تهانوی درآغاز کتاب می‌نویسد: «و چون فراغ از تسویدآن به‌سال ۱۱۵۸ دست‌دادآن را موسوم و ملقب به‌کشاف اصطلاحات‌الفنون کردم و بردو فن مرتب ساختم: فنی در الفاظ عربی، و فنی در الفاظ عجمی (فارسی).»

نام و نسب خویش را نیز مؤلف در همان مقدمه بدینسان‌آورده است: «محمد اعلی‌بن شیخ علی‌بن قاضی محمد حامدبن مولانا اتقی‌العلماء صابر فاروقی سنی حنفی تهانوی.»

دکتر لطفی عبدالحمید در مقدمه‌ی چاپ ناقص یك جلدی (تاکلمه‌ی «جنایة») که‌آن را به‌سال ۱۳۸۲ در مصر منتشر ساخته می‌نویسد: «درباره‌ی‌شرح حال تهانوی بجزآنچه درکتاب نزهةالخواطر تألیف علامه عبدالحی حسنی آمده، مأخذ دیگر در دست نیست و بیشتر مطالب آن منقول از گفته‌های مصنف در مقدمه‌ی کتاب کشاف درباره‌ی خویش می‌باشد. بروکلمن (در ملحق ۲ص ۶۲۸) تهانوی را یادکرده وتنها به‌آوردن نام وی وتاریخی که این کتاب درآن نوشته شده اکتفاکرده است، بی‌آنکه به‌مأخذی برای ترجمه‌ی احوال او اشاره کند.»

دکتر لطفی سپس به‌نقل از نزهةالخواطر می‌نویسد: «تهانوی نسبت به‌تهانه در هند است‌که زادگاه مؤلف بوده است. و فاروقی نسبت به‌فاروق عمربن خطاب است و دولت کوچك فاروقیان در «خندیش» منسوب به‌اوست‌که به‌دنبال درگذشت فیروز تغلق در اواخر قرن هشتم هجری از دهلی جدا شد و تا اوایل قرن ۱۱ هجری فرمانروایی کرد.» وچون مؤلف در مقدمه‌ی‌کتاب می‌نویسدکه به‌سال ۱۱۵۸ه‌ فراغ از تسویدکتاب دست داد، دکتر لطفی وی را از دانشمندان قرن ۱۲ هجری می‌شمرد، عصری‌که فرمانروایی مغل در هند رو به افول می‌رفت. سپس می‌نویسد: «فرهنگ اسلامی در هند مولود این عصر نیست، بلکه این فرهنگ از روزگار غزنویان ریشه‌گرفته است‌که به‌بنیان نهادن سازمانهای علمی همت‌گماشتند وآنهارا به‌نام مدرسه می‌خواندند و مشهورترین‌آنها مدرسه‌ای است‌که‌آن را سلطان محمود درغزنه بنیان نهاد وطالبان دانش‌ازهمه‌ی نواحی‌آسیا بدان‌روی می‌آوردند و در دربار محمود دانشمندان و اندیشمندان و ادیبانی همچون بیرونی و فردوسی و جزآنان پدیدآمدند؛ چنانکه‌کتابخانه‌ای‌که در جنب مدرسه بنیان نهاد از بزرگترین کتابخانه‌های جهان اسلام به شمار می‌رفت.»

آنگاه نویسنده به‌انتقال مرکز دانش از غزنه به‌لاهور و ازآنجا به‌دهلی اشاره می‌کند

و از جوامع علمی متعدد در هند و فزونی مدارس در شهرها و رشدیافتن و شکوفان‌شدن دانش در آن سرزمین گفتگو می کند، و این پیشرفت را معلول منتقل‌شدن دانشمندان ایران به‌پایتختهای ایالات هند پس از حمله‌ی تیمور به‌سال ۱۳۹۸ میلادی می‌داند، چنانکه شهر «جونپور» که به‌روزگار سلطان ابراهیم ملقب به «شیرازهند» شده بود، در این دوران از مهمترین مراکز علمی به‌شمار می‌رفت. در این عصر جنبش علمی‌ای که در عصر مغل پدید آمده بود، همچنان رونق داشت و پادشاهان آن سرزمین به‌دانش و دانشمندان عنایت خاص مبذول می‌داشتند و عالمان را گرامی می‌شمردند و مشمول عطایای فراوان قرار می‌دادند.

ازکسانی که در روزگار اکبرشاه (۹۶۴ ــ ۱۰۱۴هـ) بدان سرزمین مهاجرت کردند می‌توان میرفتح‌الله شیرازی را نام برد که یکی از نابغه‌های عصر خویش در دانشهای عقلی و نقلی بود.

هرگاه بخواهیم از علوم اسلامی در این عصر گفتگو کنیم بیگمان باید اورنگ زیب ملقب به‌عالمگیر (۱۰۶۹هـ ق مطابق ۱۶۵۸م ــ ۱۱۱۹هـ ق مطابق ۱۷۰۷م) را یادکنیم که به نشر اسلام و عقیده‌ی اهل سنت اهتمام بسیار داشت و به‌تن خویش برای طلاب تدریس می کرد. و از یادگارهای وی الفتاوی‌الهندیه است که از مشهورترین کتب مفصل در فروع فقه، برحسب مذهب حنفی است و معروف به‌فتاوی عالمگیری منسوب به‌خود وی می باشد. شاید تهانوی قسمتی از دوران فرمانروایی این پادشاه را درک کرده باشد. چه، سال درگذشت عالمگیر ۱۱۱۹هـ ق است و تهانوی چنانکه یادکردیم کتاب کشاف را در سال ۱۱۵۸ به‌پایان برده است.

برخی از دانشمندان دیگر، که در این عصر و کمی پیش ازآن نبوغ خویش راآشکار ساخته‌اند، عبارت‌اند از: علامه‌محمود جونپوری، مؤلف الشمس‌البازغه در طبیعیات وعقلیات؛ و مولانا عبدالرشید، مؤلف الرشیدیه در مناظره؛ و عالم ربانی شیخ احمد سرهندی؛ وشیخ عبدالحق محدث دهلوی صاحب تصانیف بسیار.

باری تهانوی در چنین عصری به‌سر برده و چنانکه ازگفته‌ی خود وی در مقدمه‌ی کتاب به‌دست می آید، وی در خاندان دانش پرورش یافته وعلوم عربی و شرعی را نزد پدر خویش فراگرفته و علوم عقلی و طبیعی را ازکتابهای مختصری که در نزد وی موجود بوده مطالعه کرده، و دراثنای‌مطالعه مصطلحاتی‌را اقتباس کرده‌است که‌نتیجه‌ی آن‌تألیف‌کشاف اصطلاحات الفنون است، تألیفی که مشتمل است براصطلاحهای‌علوم عربی از صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و دیگر دانشهای زبان؛ و اصطلاحهای‌علوم شرعی، همچون کلام و اصول و فقه؛ ونیز، به‌گفته‌ی خود مؤلف، مصطلحات علوم حقیقی، چون منطق وحکمت و علم عدد و هندسه وطب.

تهانوی در آغاز کتاب به‌یاد کردن مقدمه‌ای در باره‌ی دانشهای مدون و مسایل متعلق به آنها پرداخته است که در حد خود جامع و سودمند می‌باشد. وی مواد کتاب را به‌بابها و فصلها تقسیم کرده، باب را به‌اعتبار حرف اول کلمه و فصل را به‌اعتبار حرف آخر آن درنظر گرفته است.

یکی از خصوصیتهای این کتاب این است که در برخی از فصلها و بابها مطالبی از متنهای فارسی می‌آورد و به‌گفته‌ی خود مؤلف: «فنی در الفاظ عربی و فنی در الفاظ عجمی است» و درحقیقت به‌دوزبان تازی و فارسی است. چنانکه مؤلف هنگامی که درباره‌ی یکی از اصطلاحهای علمی از متنهای عربی نقل می‌کند، یک‌باره در همان موضوع به‌نقل از متن فارسی می‌پردازد که برای نمونه چند سطر نقل می‌شود:

«والبُلَغاءُ یُطْلقونَهُ (ایُ التاریخ) عَلَی اللَّفْظِ الدّالِّ بِحسابِ الجُمَلِ بِحَسَبِ حروفِهِ المکتوبَةِ علی تعیینِ ذٰلِکَ الیَوْمِ عَلی مافی مَجْمَعِ الصَّنایعِ حَیْثُ قال: تاریخ نزد بلغا عبارت است از آنکه از جهت حدوث واقعه لفظی یا مصراعی که به‌حسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری از آن باشد تاریخ آن کند؛ و احسن آن است که کلام تاریخ مناسب باشد به‌آن واقعه، چنانکه ابراهیم خان فتح جنگك در بنگاله مسجدی ساخت و شخصی تاریخش این مصراع نمود: بنای کعبه‌ی ثانی نهاد ابراهیم.»

چاپهای کشاف اصطلاحات الفنون

۱ـ چاپ هند، در دو مجلد بزرگ دارای ۱۵۶۴ صفحه، که در آخر آن رساله‌ی شمسیه در قواعد منطق تألیف نجم‌الدین قزوینی معروف به‌کاتبی نیز به‌طبع رسیده است.

این نسخه را «جمعیت آسیایی بنگال»، در ضمن سلسله‌ی انتشارات کتابخانه‌ی هندی، به‌سال ۱۸۶۲م منتشر ساخته است، و این دانشمندان به‌تصحیح آن همت گماشته‌اند: مولوی محمد وجیه، مولوی عبدالحق، مولوی غلام قادر؛ و به‌اهتمام الویس اشپرنگر و ویلیام ناسولیس ایرلندی چاپ شده است.

این نسخه هنوز هم صحیح‌ترین و جامعترین نسخه‌های کشاف است، به‌همین سبب این چاپ از نسخه‌ی مزبور افست شده است.

۲ـ چاپ اسلامبول که به‌سال ۱۳۱۷ه‍ ق منتشر گشته و کامل نیست، بلکه قسمتی از کتاب به‌فصل «یاء» از باب «صاد» منتهی می‌شود. این چاپ دارای ۹۵۵ صفحه به‌قطع

وزیری است.

۳ــ چاپ‌مصر به‌سال ۱۳۸۲ ه ق، از انتشارات وزارت فرهنگ وارشاد ملی، که‌فقط یك جلد از آن در ۳۸۶ صفحه منتشر شده است و ناقص می‌باشد.

۴ــ چاپ حاضر که از انتشارات خیام و شرکاء است، و چنانکه یادآور شدیم از نسخه‌ی چاپ هند افست شده است، و خوشبختانه متنی که مدتها کمیاب و بلکه نایاب بود، اینك در دسترس شیفتگان دانشهای اسلامی قرار می‌گیرد، و بی‌گمان برای دانشجویان و محققانی که در رشته‌های مختلف علوم اسلامی مطالعه و تحقیق‌می‌کنند، بهترین گنجینه‌ی علمی و راستگوترین راهنما و صمیمی‌ترین یاریگر است[۱].

۱) در نگارش این‌گفتار موجز از مقدمه‌ی فقه‌اللغه‌ی ثعالبی؛ الذریعه ج۸، تألیف‌آقا بزرگ تهرانی؛ المنجد؛ تعریفات‌جرجانی؛ و مقدمه‌ی‌کشاف چاپ مصر استفاده شده‌است.

Title Pūri sīnā.

Author Saʿīd Nafīsī

Accession No. 24680

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

تحولات زبان ـ نکته‌های واژه‌شناسی و دستوری

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

نامهای زیبا

یکی از وظیفه‌های مهم پدر و مادر نامگذاری فرزندان است بدانسان که هم از لحاظ لفظ مأنوس و تاحدی کوتاه و زیبا باشد، و هم از نظر معنی دل‌انگیز و متناسب و خوش‌آیند بنظر آید. دیرزمانی‌است که خانواده‌های ایرانی می‌کوشند در نامگذاری فرزندان خویش کلمه‌های پارسی زیبا برگزینند. آیین نامگذاری در میان ملت ما ریشه‌ای کهن دارد و از روزگاران پیشین این امر را دانشمندان جزو نکته‌ها و هدفهای پرورشی می‌شمرده‌اند، چنانکه عنصرالمعالی کیکاوس پسراسکندر پسر قابوس وشمگیر در کتاب نفیس خود به‌نام قابوسنامه[1] در ذیل عنوان «در پروردن فرزند» می‌نویسد: «ای پسر! اگر پسرت آید، اول باید که نام نیکو نهی، که از جمله حق فرزندان است که نام خوب نهند.» پیداست که عبارت «اگر پسرت آید» را نباید براین حمل کرد که مؤلف عنایت به‌حال دختران نداشته و از نام نهادن نیکو بر دختران باید غفلت کرد. زیرا کلمه‌ی «پسر» در فارسی قدیم برمطلق فرزند[2] هم اطلاق‌می‌شده‌است.

باری هم‌اکنون متداول است که برخی از خانواده‌ها به‌کتابهای لغت باز می‌نگرند و نامی در خور ذوق و معتقدات خویش برمی‌گزینند. گروهی هم از دوستان ادیب خویش‌باز‌می‌پرسند و در این باره باآنان کنکاش می‌کنند. روشنفکران وآنان‌که به‌تاریخ و ادب ایران آشنایی دارند نیز خودکلمه‌ای زیبا از نامهایی‌که در شاهنامه و دیگر متنهای اصیل آمده انتخاب می‌کنند.

حادثه‌ی شگفتی آوری راکه در این باره به‌یاد دارم، نقل‌آن خالی از لطف نیست. هنگامی‌که بتازگی دبیرستان دخترانه در خراسان‌گشایش یافته بود، شاگردان‌کلاس پنج

۱) قابوسنامه، چاپ بدوی، ص۱۱۱.

۲) رجوع به‌لغت‌نامه‌ی دهخدا و حاشیه‌ی برهان چاپ دکتر معین و کلمه‌های «پس» به‌ضم پ و «پور» در فرهنگها شود.

نامهای مختلفی داشتند. برخی از خاندانهای امروزی بودند، نامهای‌آنان از این قبیل بود: مهین، مهرانگیز، ایران، توران و مانند اینها. وگروه دیگر که اکثریت با آنان بود، نامهایی همچون رقیه، سکینه، فاطمه و همانند اینها داشتند. چند هفته‌ای نگذشت که‌گروه دوم به‌خانم مدیر دبیرستان‌گفته بودند ما نامهای خود را عوض کرده‌ایم، و هر کدام کلمه‌ای همچون شیرین وآذر و..... مانند اینها برخود نهاده و شناسنامه‌ی خویش را هم بی مراجعه به‌اداره‌ی ثبت احوال تغییر داده بودند. خانم مدیر سخت به‌وحشت می‌افتد که این دانش‌آموزان بی‌خبر از قانون چگونه در اسناد دولتی خودسرانه تصرف کرده، و ناگزیر برای خویش و خانواده‌های خود مایهٔ دردسر شده‌اند. از اینرو موضوع را به‌اداره‌ی فرهنگ محل و اداره‌ی‌آستان قدس رضوی که دبیرستان از سازمانهای آن اداره‌بود اطلاع می‌دهد، تا آنان با اداره‌ی ثبت احوال به‌مذاکره بپردازند و با نظر ارفاق این عمل جاهلانه‌ی دانش‌آموزان را اصلاح کنند و در کیفری که قانون تعیین کرده برای‌آنان تخفیفی قائل شوند.

چند روزپیش کتاب نفیس ویس ورامین را می‌خواندم و یکباره به‌این عنوان برخوردم: نظاره‌کردن ماهرویان در بزم شاه موبد و سپس بدین نکته متوجه شدم که «ماهرویان» مذکور دارای نامهای زیبا نیز بوده‌اند. از اینرو بر آن شدم عین شعرهای فخرالدین‌گرگانی شاعر شیرین سخن را در پایان این‌گفتار به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم، و در ضمن توصیه کنم بجز این نامها که از آن «ماهرویان» است، نامهای زیبای دیگری نیز خواه برای مردان و خواه برای زنان‌آمده است که با مراجعه به‌فهرست نامهای‌کسان درپایان کتاب می‌توان بدانها دست یافت، و اینك چند بیت مذکور:

پریرویان گیتی هامواره	شده بربزمگاه او نظاره
چو شهرو ماه‌دخت از ماه‌آباد[1]	چو آذربایگانی سروآزاد
زگرگان آبنوش ماه پیکر	همیدون از دهستان ناز دلبر
ز ری دینارگیس و هم زرین‌گیس	زبوم کوه شیرین و پری دیس
ز اصفاهان‌دوبت‌چون ماه‌وخورشید	خجسته آب نار و آب‌ناهید
بگوهر هر دوان دخت دبیران	گلاب و یاسمن دخت وزیران
سهی نام و سهی بالا زن‌شاه	تن از سیم ولب از نوش ورخ ازماه
همیدون ناز و آذرگون و گلگون	به رخ چون‌برف و بروی‌ریخته‌خون

چنانکه یاد کردیم، با درنگریستن به‌فهرست نامهای‌کسان درپایان این شاهکار ادبی

۱) گویا کلمه‌ی «ماه» در اول ترکیب «ماه‌آباد» و «مهاباد» تصحیف همان‌کلمه‌ی «ماد» باشد.

پارسی، که داستان آن مربوط به‌عصر اشکانیان است و فخرالدین گرگانی شاعر خوش‌قریحه و نامدار با استادی و مهارت و ذوق سرشار آن را از پهلوی به‌فارسی‌دری برگردانده، می‌توان نامهای زیباتر و دلپسندتری در سراسر کتاب جست، هم برای دختران و هم برای پسران. وگذشته از این با شیوه‌ای که در زبان پارسی از لحاظ ساختن کلمه‌ی مرکب وجود دارد، می‌توان از هر کدام از کلمه‌های کوتاه و زیبای پارسی نامهای مرکب دلپذیری ساخت، همچون: ماهرو، مهرو، ماهرخ، دلدار، دل‌انگیز، گلرخ، گلچهره، گلرو، سمن‌رو، سمن‌رخ، نوش‌لب، سروبالا، سهی‌بالا، سمن‌بر، یاقوت‌لب، دیباتن، شکرلب، آذرچهره، سروآسا، نارپستان، و صدها کلمه‌ی بسیط و مرکب پارسی دیگر که در دیوانهای شاعران آمده است و برخلاف برخی از غرب‌زدگان کوته‌نظر از نامهای خارجی و بویژه کلمه‌های فارسی تغییر یافته درزبانهای دیگران، چون ژاسمن (یاسمن)، خودداری کرد.

مارشیدایی

در دیوان حافظ

در یکی از قطعه‌های حافظ در ذیل عنوان «پیام دوست» این ترکیب آمده؛ که اینک نخست عین قطعه از لحاظ روشن‌شدن معنی بیت مورد بحث نقل می‌گردد، وآنگاه به‌گفتگو در ترکیب «مارشیدا» پرداخته می‌شود:

به‌من پیام فرستاد دوستی امروز — که ای نتیجه‌ی کلکت سواد بینایی
پس‌از دوسال که‌بختت به‌خانه بازآورد — چرا زخانه‌ی خواجه به‌در نمی‌آیی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم — که‌این‌طریقه نه‌خودکامی‌است وخودرایی
وکیل قاضیم اندرگذر کمین کرده است — به‌کف قباله‌ی دعوی چو مار شیدایی
که‌گر برون نهم ازآستان خواجه قدم — بگیردم سوی زندان برد به‌رسوایی...

تردیدی‌نیست که مارشیدایی چندان با اسلوب حافظ متناسب و سازگار نیست ــ که‌صفت انسان را به‌حیوانی نسبت دهد ــ با قدرتی که در سخن دری دارد. نگارنده در ضمن بررسی خبرهای مربوط به‌لغتنامه‌ی دهخدا به‌کلمه‌ی شیبا برخوردم که معنی آن «مار افعی» را ازبرهان قاطع و انجمن‌آرا و جهانگیری وآنندراج نقل کرده بودند، ومرحوم دهخدا در یادداشتی

بیت حافظ را نقل کرده، نظر داده بود که در اینجا مارشیبایی صحیح است نه شیدایی و چون کاتبان معنی کلمه را نفهمیده‌اند، آن را به «شیدایی» تبدیل کرده‌اند. ازقضا در همان خبرها این شواهدهم ازفخرالدین اسعدگرگانی سراینده‌ی منظومه‌ی عشقی ویس‌ورامین که از شاهکارهای ادب پارسی است بدینسان نقل شده است:

سر دیوار او پر مارشیبا　　جهان از زخم آنها ناشکیبا

***

کسی کش مار شیبا برجگرزد　　وراکافور سازد نی طبرزد

***

کنون بپیچ تاتیمار بینی　　جدایی را چو شیبامار بینی

پس از این همه شواهدگویا، به‌فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی درنگریستم. درآنجا در ذیل شپاك آمده است: افعی، وآنگاه در همان متن از برهان معنی کلمه (مار افعی) نقل شده‌است. وآقای دکتر معین هم در حاشیه کلمه را به‌معنی نوعی مار به‌نقل از متنهای پهلوی و اوستایی آورده و صورتهای اوستایی و پهلوی کلمه را نیز قیدکرده‌اند. در این هنگام به‌نظرم رسیدکه شاید نسخه‌ای که در دسترس مرحوم دهخدا بوده این صورت را «شیدایی» نوشته و اگر به‌چاپهای دیگر بنگریم، شاید صورت شیبایی دربرخی ازآنها بدست‌آید. نخست به‌چاپی که بانسخه‌ی مورخ ۸۵۶هق ونسخه‌ای ازآن آقای پژمان بختیاری و چاپ خلخالی مقابله‌شده‌است درنگریستم. اما درآنجا هم «شیدایی» بود. آنگاه به‌چاپ مرحوم قزوینی و چاپ‌آقای ایرج افشار نگاه‌کردم، متأسفانه درآنها هم «شیدایی» بود. سرانجام چاپ «جامع نسخ» تألیف استاد مسعود فرزاد را به‌دست‌آوردم: در ص۶۶۲ این اختلافها گردآوری شده اما «شیدایی» به‌همان صورتی است که در دیگر نسخه‌ها بود، یا به‌صورت «سودایی».

نزدیك بودکه مأیوس شوم ازاینکه در نسخه‌ای «شیبایی» آمده باشد. تا ازچاپ دوست ارجمندم ابوالقاسم انجوی شیرازی مدد طلبیدم، درآنجا در متن چنین بود:

وکیل قاضیم اندرگذرکمین کرده است　　به‌کف قبالهٔ دعوی چو مار شیبایی

اما معلوم شد این کلمه هم از نسخه‌ای نیست، بلکه تصحیح قیاسی خود مصحح است که در حاشیه نوشته‌اند: پژمان و قزوینی: مار شیدایی ــ تصحیح قیاسی است اما به‌طور مسلم درست است.

فخرالدین گرگانی مارشیبا و مارشیوا را چندبار در ویس ورامین آورده‌است:

کسی کش مارشیوا برجگر زد　　ورا تریاك سازد نه طبر زد

حضرت آقای دکتر معین در برهان قاطع نیز از ویس و رامین شاهد آورده‌اند: «شیبا بروزن زیبا، مارافعی راگویند:

سر دیوار او پر مار شیبا   جهان از زخم آنها ناشکیبا.»

بدینسان شاید به‌طور قطع و مسلم بتوان حکم کرد که «مار شیدایی» در همه‌ی نسخه‌ها غلط، و صحیح مار شیبایی یا شیوایی است و تحقیق دقیق آقای انجوی و تصحیح قیاسی ایشان بیگمان درخور ستایش است تا اهل نظر چه‌حکم کنند.

خدا را

در شعر حافظ و رودکی

گاهی گردآوری برخی از ترکیبها و استعمالها و تعبیرهای ویژه، به‌شناسایی سبك شاعر و نویسنده کمك بسیار می‌کند، چنانکه ترکیب خدا را در غزلهای حافظ به‌حدی‌بسیار به‌کار رفته که می‌توان آن را یکی از خصوصیتهای سبك آن شاعر شمرد.

هرچند شناسایی سبك حافظ را از لحاظ شیوه‌ی عارفانه و انسان دوستانه و طنزهای لطیفی که دارد، از یکسو و از نظر تشبیه‌ها و استعاره‌ها و ایهامها و ترکیبهای بدیع وی از سوی دیگر، به‌سهولت هرخواننده‌ی با ذوقی درمی‌یابد و بدان آشنا می‌شود، اما آوردن این گونه تعبیرهاهم کمکی به‌شناختن لطف سخن وی می‌کند و سبك خاص او را به‌شیوه‌ای عینی متمایز می‌سازد. ترکیب یا تعبیر خدا را نخستین بار رودکی بدینسان به‌کار برده است:

هزار بار خدا را شفیع آوردم   ولی چه سود چو تونشنوی خدارا را
(رودکی، ص۵، چاپ مسکو)

سپس در دیوان عطار بدین ترتیب دست می‌یابیم:

هوای نفس خود بشکن خدا را   مده ره پیش خود صاحب هوا را
(دیوان، ص۹۴)

«این ترکیب را ــ که در تداول امروز به‌جای «ترا به‌خدا» متداول است و به‌معنی برای خدا، از بهر خدا، یا ز بهر خدا، و یا خدای را می‌باشد ــ شاعران و بویژه حافظ به

هنگام تضرع و خواهش و تمنا در برابر معشوقه و مانند وی به‌کار می‌برده‌اند. صاحب غیاث می‌نویسد: «را» گاهی به‌معنی «برای» آید، چنانکه خدا را یعنی برای خدا.

سپس صاحب غیاث از «را»یی که به‌هنگام اضافه‌ی مقلوب به‌کار می‌رود، سخن می‌گوید. و حافظ نیز این «را» را بدین‌سان به‌کار برده است:

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی
زان شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو.

یعنی تو سبب آرام و خواب خلق جهانی.

باری این خدا را بجز «خدایا» است که در این بیت حافظ آمده‌است:

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد.

اما برخی از کاتبان نسخه‌های حافظ، خدارا را در این بیت که درچاپ قزوینی است به «خدایا» تبدیل کرده‌اند. و البته تشخیص اینکه کدام صورت در این بیت صحیحتر است بسته به‌نظر خواننده‌ی با ذوق و بویژه اصالت و قدمت نسخه می‌باشد:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدا را می‌کرد.

و پیداست که «خدا را» و «خدایا» از نظر نحوی با هم بسیار تفاوت دارند.

باری اینك صورتهای خدا را را در بیتهای گوناگون حافظ به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم، تا در مضمونهای مختلف، معنی آن برای آنان روشنتر شود، و هم از لطف سخن حافظ متلذذ شوند. و نخست صورت خدای‌را را می‌آوریم:

بسوخت حافظ و کس حال او به‌یار نگفت
مگر نسیم پیامی، خدای را ، ببرد.

و اینك خدا را :

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما.

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا.

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
باری سؤال کن که گدا را چه حاجت است.

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
بازپرسید خدا را که به پروانه‌ی کیست.

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
که غریب ار نبرد ره، به‌دلالت برود.

جایی که یار ما به‌شکرخنده دم زند
ای پسته کیستی تو خدا را دگر مخند.

ساربان بار من افتاد خدا را مددی
که امید کرمم همره این محمل کرد.

خدا را ای نصیحت‌گو حدیث از مطرب و می گو
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد.

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد.

خدا را چون دل ریشم قراری بسته با زلفت
بفرما لعل نوشین را که جان را برقرار آرد.

خدا را محتسب ما را به‌فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع زین افسانه بی‌قانون نخواهد شد.

برآ ای صبح روشن‌دل خدا را
که بس تاریك می‌بینم شب هجر.

دل از من برد و روی از من نهان کرد
خدا را با که این بازی توان کرد؟

از در خویش خدا را به‌بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس.

مکن زین خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش.

ای نسیم حضرت سلمی خدا را تابکی
ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم.

آنکه بی‌جرم برنجید و به‌تیغم زد و رفت
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم.

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم.

خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان
رخ از رندان بیسامان مپوشان.

از مراد شاه منصور ای فلك سر برمتاب
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین.

خدا را از طبیب من بپرسید
که‌آخر کی شود این ناتوان به.

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را
ز لعل روح فزایت ببخش از آنکه تو دانی.

چنانکه در شاهدهای بالا ملاحظه می‌شود، خدا را در برخی از بیتها از نظر نحوی حرف اضافه و مفعول بواسطه یا متمم همان فعلی است که در بیت آمده مانند: «بازش آرید برای خدا» «برای خدا با خرقه پوشان کم نشین» و مثالهای دیگر. و در برخی از شاهدها متمم فعل محذوفی است مانند: «خدا راهمتی» = برای‌خدا همتی کن؛ «خدا را مددی» = برای‌خدا مددی کن؛ «خدارا بسوختیم» = خدا راعنایتی کن که بسوختیم («خدا را» دراین‌شاهد متعلق به «بسوختیم» نیست بلکه فعل خود آن حذف شده است: برای خدا توجهی کن- عنایتی کن و ماننداینها).

حافظ دربسیاری از موردها «از بهر خدا» «ز بهر خدا»، «بهر خدا»، «از برای‌خدا»، «برای خدا» نیز به‌کار برده که اینك شاهدهای آنها به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسد:

از بهر خدا یا ز بهر خدا

از بهرخدا زلف میارای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست.

برهم چو می‌زدآن سر زلفین مشکبار
با ما سرچه داشت ز بهرخدا بگو.

بهر خدا

پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا
نیست ازشاه عجب گر بنوازد درویش.

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم.

با دلشدگان جور و جفا تا به کی آخر؟
آهنگ وفا ترك جفا بهرخدا کن.

حسن فروشی گُلم‌نیست تحمل ای صبا
دست زدم به‌خون دل بهرخدا نگار کو؟

از برای خدا

ای پسته‌ی تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یك شکر بخند.

برای خدا

مگو که حافظ از این در مرو برای خدا
که هرچه رای تو باشد جزاین، برآن برویم.

حافظ گرت به‌مجلس او راه می‌دهند
می‌نوش و ترك زرق برای خدا بگو.

چند ویژگی نحوی از تفسیر سورآبادی

قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به‌سورآبادی[۱]، درگذشته به‌سال ۴۹۴ ه‍ ق، یکی از متنهای اصیل قرن پنجم هجری است که به‌کوشش و اهتمام استاد دانشمند جناب آقای دکتر یحیی مهدوی به‌شیوه‌ی علمی- انتقادی تصحیح شده و به‌نفقه‌ی ایشان و به‌همت‌نیکوکارانه‌ی‌آن استاد بلندهمت در شمار انتشارات دانشگاه تهران به‌چاپ رسیده است.

در این کتاب که توان گفت مأخذی گرانبها برای لغت و قاعده‌های صرف و نحوی و لهجه‌ای زبان فارسی دری است، بسیاری از ویژگیهای نثر آن روزگار به‌چشم می‌خورد که گردآوری همه‌ی آنها خود نیاز به‌تألیفی جداگانه دارد، و مصحح ارجمند نیز، درآغاز «مقدمه»، هم به‌برخی از این خصوصیتها اشاره کرده و هم در پایان، لغتها و کنایه‌های آن را گردآوری کرده‌اند که کاری در خور ستایش است.

نگارنده در ضمن مطالعه‌ی آن به‌چند ویژگی نحوی برخوردم که یادداشت کردن آنها را در این گفتار، ناسودمند نینگاشتم، و آنها عبارت از چندگونه قید فاعلی و مفعولی بسیط و مرکب است همچون «سر برآستان نهاده» مرکب از: یك اسم، یك حرف اضافه، و باز یك اسم، ویك صفت مفعولی؛ یا «در وقت» و «در حال»، و «لرزان وترسان» که دوگونه‌ی نخست و دوم قید زمان وگونه‌ی سوم وچهارم قید فاعلی حالی است.

در اینجا یادآوری این نکته خالی از سود نیست که بسیاری ازخوانندگان متنهای قدیم را اشتباهی بزرگ دست داده و در مثل «سر برآستان نهاده» را به‌صورت یك جمله‌ی فعلی تلقی کرده وآن راماضی بعید یاقریب پنداشته‌اند که «بود» یا «است» آن حذف شده باشد؛ و آنگاه برمبنای این تصور نادرست وجه وصفی مبتذل در نثر معاصر را برآن قیاس کرده و به‌کاربردن آن را روا شمرده و از این راه خللی بزرگ به‌شیوه‌ی درست و اصیل جمله‌بندی فارسی دری رسانیده‌اند.

اینك برای داوری خوانندگان ارجمند نخست قیدهای مرکب از صفت مفعولی و اسم و حرف اضافه را با یادکردن شاهدهایی از متن نقل می‌کنیم:

برآستانه‌ی غار بخوفت (= بخفت)، سر برآستان نهاده، و دوچشم پهن باز مانده، در خواب خوش خفته، و حق تعالی هیبت برآن سگ (سگ اصحاب

۱) گویا سورآبادی منسوب به‌دهکده‌ای باشدکه هم اکنون‌آن را زورآباد می‌گویند.

کهف) پوشانیده. (ص ۲۱۶. س ۷)

سنگها دیدند، از وادیها درآمده وسیلها برفته و نشیبها پدید آمده. (ص ۲۱۷. س۶)،

مردمانی بودند به‌نازپرورده[1] هرگز برهنه‌پای نارفته. (ص۲۱۶ س۱)

حال شهر نه بر آن جمله دید که ازپیش دیده بود، حالها بگشته و دقیانوس هلاك شده، وملکی دیگر ازپس وی بوده، تا به‌هفت قرن رسیده، در آن میان عیسی... بیامده و اهل شهر دین عیسی گرفته (همان صفحه س ۱۴)

تکرار «حال» ــ حال شهر... حالها بگشته ــ از نوع شیوه‌ی خاصی است که در نثر و نظم متقدمان معمول بوده و نگارنده به‌تفصیل درباره‌ی آن شیوه درمجله‌ی «آموزش وپرورش»، و هم در خطابه‌ای که در کنگره‌ی ابوالفضل بیهقی ایرادکردم به‌بحث پرداخته‌ام، و در اینجا اگر بخواهم در این موضوع گفتگو کنم، رشته‌ی سخن از دست ما بدر خواهد رفت. اما به ایجاز برای‌روشن‌شدن ذهن خوانندگان‌عزیز یادآور می‌شوم که‌متقدمان به‌منظورهای‌گوناگونی یکی از اجزای جمله (فاعل، مفعولها، قید و دیگر اجزای جمله) را تکرار می کردند. چنانکه در همین متن شاهد دیگری که برای قیدآورده‌ایم‌برای این موضوع هم می‌تواندگواه باشد:

کار بدانجا رسیدکه مردم می‌آمدند قباله‌ی بندگی خویش یوسف را نبشته وگواه‌برگرفته، قباله به‌یوسف تسلیم می کردند. (ص۱۶۷، س۱۲)

که ممکن بود به‌جای قباله‌ی دوم «آن را» بیاورد. اما این شیوه در بیشتر متنهای قرن ۴ و ۵ و۶ متداول بوده و بویژه در بلعمی وبیهقی و داراب‌نامه و سمك عیار و تفسیرطبری و دیگر متنهای مشابه‌آنها شاهدهای بسیار هست‌که نگارنده برخی راگردآورده‌ام.

نکته‌ی در خور یادآوری این است‌که در قید «ملکی دیگر از پس وی بوده» به‌سهولت این توهم پیش می‌آید که چگونه ممکن‌است جمله‌ای، مرکب از: نهاد (ملکی دیگر) و گزاره (از پس وی بوده)، قید جمله‌ی دیگر باشد؟ ازینرو توهم‌کننده آهنگ صدا و تکیه کردن برروی کلمه‌ها را آن چنان ادا می کندکه‌آن را به‌صورت یك جمله‌ی خبری بخواند نه قیدحال. وآن وقت این‌گونه جمله‌ها یا قیدها را چنانکه یادکردم بوجه وصفی و بویژه وجه وصفی مبتذل امروز قیاس می کند. در صورتی که هیچ اشکالی ندارد یك جمله قید جمله‌ی دیگر یا مفعول جمله‌ی دیگر باشد. منتها آهنگ

۱) به‌ناز پرورده هر چند دراین‌جمله از نظر نحوی مسند جمله است ولی ممکن است در جمله‌ی دیگر قید جمله واقع شود. و به‌طور کلی این‌گونه ساختمانها در یك جمله ممکن است صفت اسم باشد و در جمله‌ی دیگر مسند، و در جمله‌ی دیگر قید، وخلاصه‌از نظر صرفی‌آنها را صفت مفعولی مرکب می‌نامیم‌که در جمله‌های مختلف مانند هرصفتی ممکن است به‌سه‌گونه‌حالت یادکرده به‌کار رود.

صدا را به‌هنگام خواندن باید تغییر داد، و درمثل در جمله‌ی «و ملکی دیگر ازپس وی بوده» اگر قصد قید بودن‌آن‌کنیم بر روی «بوده» تکیه مـی‌کنیم و صدا را می‌کشیم، و برعکس اگر قصد جمله بودن (یعنی جمله‌ی مستقل و قید نبودن) آن بکنیم، صدا را روی « وملکی دیگـر» می‌کشیم. متأسفانه در زبان فارسی درباره‌ی این مبحث مهم که در خواندن نظم ونثر وفهماندن معنیهای آنها به‌دیگـران اهمیت بسزایی دارد، بسیار بـایجازگفتگو شده، و درکتابهای صرف و نحو فصل خاصی برای‌آن در نظرگرفته نشده است. و بازگفتگوی در ایـن باره مـا را از مقصد اصلی باز می‌دارد.

باری مثال برای جمله‌ای کـه مفعول جمله‌ی دیگر بـاشد بسیار است، از قبیل «گفتم: این کتاب را بیاور.» مفعول جمله‌ی «گفتم» رویهمـرفته جمله‌ی «ایـن کتاب را بیاور» است. صفتها یا قیدهای بزرگ مرکب از چندین کلمه، از دیرباز متداول بوده و مـا دو مثال یکی از فردوسی و دیگری از حافظ می‌آوریم (از نظر ایجاز):

بلند اختری نامجوی و سوار
بیامد، به‌کف نامهٔ شهریار

(فردوسی)

صفت مرکب از: حرف اضافه و اسم و صفت مفعولی به‌ایـن زیبایی در شعرجانبخش حافظ:

عزم دیدار تو دارد جان برلب‌آمده
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما؟

باری به‌شاهدهای تفسیرسورآبادی باز می‌آییم:

کافران دید در دالان درکمین نشسته و شمشیرها فرا پیش نهاده. علی را دیدند برجای رسول خفته. (ص ۱۲۱، س ۹ و س ۲۰) مـرغی دیـدم برسر- بالایی نشسته، منقش به‌نقشهای عجب‌آرمیده‌که البته نمی‌جنبید. (ص۱۲۳،س۱۶). چنیـن ضعیف بـودم[1] نابیناگشته و ناتـوانا شده. (ص۱۶۷، س۲۱). چـون سه شبانه‌روز برآمد، ابـراهیم را دیـد برتخت‌آراسته نشسته و پادشاه‌وار تکیه زده و حله‌های سبز پوشیده و غلالهٔ لطیف برسر نهاده و ریاحین و طبقهای نقل در پیش، و شخصی چون صد هزارنگـار در پیش وی نشسته و یکی برسر وی ایستاده بـا مروحه‌ای در دست و یکی در پیش وی ایستاده با قدحی شراب. (ص۱۹۰، س۶) میکاییل‌را دیدم با هفتاد هزار فرشته بریك سو ایستاده. (ص۱۹۳. س۱) و براقی

۱) شاهد برای «بودن» است‌که در فارسی، به‌هنگام افزودن «به» به‌اول‌آن، تام می‌شد و به‌معنیهای شدن، مانند و ماننداینها به‌کار می‌رفت و از ویژگیهای نظم و نثر متقدمان است.

در میان بداشته اشهب (ص۱۹۳، س۲).

مقدم‌آمدن فعل براین‌گونه قیدها نیز از ویژگیهای این‌گونه شیوه‌ی نظم و نثر است که به‌سبب قصد تأکید و حصر یا سببهای دیگر فعل را مقدم می‌آوردند.

صفت فاعلی با علامت «ان» نیز به‌صورت قید حال‌آمده است: همه شب ترسان و لرزان روی به‌سجده‌نهاد.(ص۱۲۷، س۱۲)

قیدهای دیگر از حرف اضافه (در، اندر، به، بر، ومانند اینها) در اول اسم تشکیل می‌یابدکه اغلب قید زمان است. مانند: در زمان، در وقت، بردوام، برقرار، بوقت، اندر ساعت. و ویژگی این‌گونه قیدها این است‌که هرگاه به‌اول کلمه‌ی عربی درآیند، بدان رنگ فارسی می‌بخشند، وگونه‌ای از تصرفهای فارسی‌زبانان درکلمه‌های بیگانه به‌قصد فارسی‌کردن آنهاست:

در حال ازآن درد والم زهرشفا یافت.(ص۱۲۲، س۲۱)مریم‌چون بایك سو شد از خاندان خود به‌جایگاه برآفتاب تا غسل‌کند. (ص۲۲۸، س۶) هیچ خداوندعلت دست بدان فرو نیاوردی‌که نه در ساعت درست‌گرددی.(ص۸۵، س۳) وآن‌گروهی‌که بدبختان وکافران بودند برپای بماندند. (ص۸۵، س۲۱) اهل‌مکه ازآن عزیف (صدای جن و پری) پریان بیقین بدانستند که محمد بیقین به‌سوی مدینه رفته است. (ص۱۲۶، س۷) هرکه سورت بنی‌اسراییل برخواند به‌ذکر مادر و پدر رسد. در وقت رقت او را دریابد، و دل او نرم شود. (ص۱۹۲،س۴)

این‌گونه قیدها اغلب بجای قیدهای تنوین‌دار عربی مانند: فوراً، یقیناً و مثل اینهابه‌کار می‌رود.

در پایان این گفتار نکته‌ای به‌نظرم رسیدکه یادآوری‌آن را لازم دانستم وآن این است که در صفحه‌ی ۷۲، س۴ کلمه‌ی «مردآسا» بدین سان‌آمده است:

چون پانزده ساله شد به بلوغ رسید، مردآسا شد با خرد و عقل تمام.

این‌کلمه راکه صفت مرکب از «مرد» و «آسا» است درمتنهای معتبر لغوی دیده بودم که به‌معنی بالغ است، اما در صفحه‌ی ۵۲۰ در ضمن تفسیر لغات متن نوشته‌اند: «مردآسا: مانند مرد.» پیداست‌که ظاهر ترکیب همین معنی را می‌رساند، اما در السامی فی‌الاسامی در ذیل یافع و یفع ویفعة‌آمده است: مردآسا؛ و در منتهی‌الارب در ذیل غلام یافع و غلام یفعة چنین است: کودك بالیده. بنابراین «مردآسا» علاوه برمعنی ظاهری مانند مرد، به‌معنی بالغ و بالیده و به‌حد بلوغ و رشد رسیده نیز آمده است.

تفنن عطار در کلمه‌ی سر

می‌دانیم که یکی از خصوصیتهای بارز زبان شیرین پارسی ترکیب پذیری آن است که به‌صورتهای گوناگون می‌توان از یك کلمه صدها کلمه‌ی مرکب دیگر ساخت و باپسوند و پیشوند و همکرد و دیگر گونه‌های ترکیب نیازمندیهای خود را از لحاظ تعبیر از یك معنی با لفظهای مناسب برطرف ساخت.

برای مثال کلمه‌ی «سر» را که معنی لغوی حقیقی آن عضو بدن آدمی است در نظر می‌گیریم، و آنگاه چه از معنیهای مجازی وچه از معنی حقیقی آن بدین‌سان کنایه‌ها و کلمه‌های مرکب می‌سازیم که برخی مصدر مرکب و برخی عبارت فعلی و برخی اسم و صفت مرکب می‌باشند: سری، سرسری، سرور، سروری، سردار، سرکشیدن، سرافکندن، از سردرآمدن، سبکسر، سرکش، سروکار، سرنگون، سرافراز، سرباز، سرنهادن، سربرزمین نهادن، سر در-کشیدن، سرراست داشتن،ازسربرآمدن، سر(کاری) داشتن، سرمو، سرسبز، ازسر،سرخویش-داشتن، سربرنهادن، سردرکشیدن، سرسبزی، دردسر، دردسردادن، به‌جان و سر، در سرآمدن، سرنشین، سرکندن.

این ترکیبها تنها در ۱۳ بیت عطار گردآمده که از راه تفنن با کلمه‌ی «سر» به‌بازی لفظها پرداخته‌است، وگرنه گردآوری همه‌ی ترکیبهای لغوی وکنایه‌ای این کلمه سر به‌تألیف رساله‌ها می‌زند. و اینك ما عین بیتهای عطار را از حکایت رابعه دختر کعب که در ضمن بیان این حکایت در الهی‌نامه به‌چنین تفننی دست یازیده است، نقل می‌کنیم:

سری کز سروری تاج کبارست — سرپیکان در آن‌سر برچه‌کارست؟
سرخصمت که بادا بی سروکار — مبادا سرکشد جز برسر دار
سری‌را کز وجودت سروری نیست — نگونساری آن سر سرسری نیست
سری کان سرنه خاك این درآید — به‌جان و سر که‌آن سردر سر آید
حسود سرکَشَت‌گر سرنشین است — چومارش سربکَن تدبیرش این است
وگر سر درکشد خصم سبکسر — سرش برنه سرش درکش سبکتر
سری کان سرندارد با تو سر راست — مبادش سر،که رنج او زسر خاست
چو سر ننهد عدو کز سر درآید — سرآن دارد او کز سر برآید
اگر سر، نفکند پیش تو سرپیش — سر مویی ندارد سر، سرِ خویش
سر سبزت که تاج از وی سری یافت — ز سر سبزیش هرسر سروری یافت
سپهر سرنگون زان شد سرافراز — که هردم سر نهد پیشت ز سر باز

اگـر دردِ سرم دردِ سـرت داد سـرم بیـریـده درمـانِ سرت بـادا!
نهـادم پیـش آن سر بـرزمیـن سر فـدای آن چنـان سر صـد چنیـن سر
(الهی‌نامه، چاپ فؤاد روحانی، ص ۲۷۰)

زبان ادب و عامیانه

زبانِ ادب، یا به‌اصطلاح مردم زبانِ قلم، دارای کلمه‌ها و لهجه‌هـای خاص و شیوه‌ی جمله‌بندی ویژه‌ای است که در نگارش کتابها و نامه‌هـا و سرودن شعر و سخنرانیهای مختلف به‌کار می‌رود، و از لحاظ شکل و محتوی و هماهنگی آن دو با هم به‌گونه‌های مختلفی تقسیم می‌شود، همچون اقسام گوناگون شعر از لحاظ شکل و محتوی، نثرهای علمی، ادبی، نامه‌نگاری، تبلیغی و جز اینها.

زبانِ عامیانه نیز دارای کلمه‌ها و لهجه‌های مختلف و اسلوب جمله‌بندی خاصی است که مردم شهرها و دهکده‌های مختلف بدان سخن می‌گویند و مقاصد خود را به‌یکدیگـر ادا-می‌کنند.

از دیرباز این دو زبان در یکدیگـر تأثیرهای متقابل داشته است و بسیاری از لغتها و مثلها و کنایه‌ها و اصطلاحها از زبان عامیانه به‌زبان ادب راه یافته و از نظر شکل تغییرهـایی کـرده و رفته رفته با زبان ادب درآمیخته است. همچنین بسی از کلمه‌ها و کنایه‌هـا و مثلها و اصطلاحها از زبان ادب به‌زبان عامیانه رفته و به‌لهجه‌های خاص محلی درآمـده و دستخوش تغییرها گشته است. تغییرهایی که کلمه‌ها در هریك از دو زبان و بویژه در زبـان عـامیانه‌پیدا-می‌کنند عبارت است از: دگرگونه شدن حرکتها (زیر ، زبر و پیش)، قلب یا ابدال بـرخی از حرفها به‌یکدیگر، حذف حرف یا حرفهایی ازکلمه، افزوده شدن حرف یا حروفی بر کلمه، تبدیل بـرخی از حـرفهای مصوت (ا ، و ، ی) به‌یکدیگـر، مشدد شدن کـلمه‌ی مخفف یا برعکس.

برای روشن‌شدن موضوع به‌یادکردن مثالهایی می‌پردازیم: در برخی از لهجه‌ها حرکت فتحه‌ی «رفتم»، «گفتم» ومانند اینها به‌ضمه بدل می‌شود؛ از کلمه‌های «آسیاب، جاروب» حرف آخر می‌افتد؛ در ترکیبهای «پایم»، «پایت»، «پایش»، «ی» وحرکت آن حذف می‌شود و به‌صورت «پام»، «پات»، «پاش» درمی‌آید؛ بر کلمه‌ی «خورش»، «ت» افزوده‌می‌شود و «خورشت» می‌گویند؛ حرف مصوت «ا» به «و» بدل می‌شود: نان ← نون، انبان ← انبو ؛ درمان ← درمو؛ «ب»

به «و» تبدیل می‌شود: آب ← او، لب ← لو؛ «م» به «ن» در این کلمه تبدیل شده: نردبام ← نردبان؛ در کلمه‌ی امر شستن(«شوی») «ی» به «ر» تبدیل یافته: «مرده‌شور»، «پاشوره» به‌جای «پاشویه»؛ در کلمه‌ی «راهی کردن» به‌معنی روانه ساختن عامه‌ی برخی ازناحیه‌ها «رایی‌کردن» تلفظ می کنند و«ه» را به«ی» مبدل می‌سازند؛ در کلمه‌ی «افسانه» عامه «ف» و «الف» را به «و» تبدیل می کنند: اوسونه.

بسیاری از مترادفها که به‌صورتهای‌مختلف نوشته می‌شود وگروهی آنها را نشانه‌ی توسعه‌ی زبان می‌دانند، معلول تغییر یافتن یك کلمه در ناحیه‌های مختلف یادرزمانهای متفاوت‌است از قبیل«نبس» و«نبسه» و«نبیسه» و«نواده» وحتی«نوه» که درفرهنگها آنها رابه‌صورت کلمه‌های مستقل وگاهی بامعانی متفاوت آورده‌اند. یا کلمه‌های «اندر» و «در»، «اندرون» و «درون» که مترادف‌اند و در نتیجه‌ی گذشت زمان یا تراشیده شدن درتداول اهل زبان به‌دو صورت در‌آمده‌اند. برخی ازکلمه‌ها به‌حدی در زبان عامیانه دستخوش تغییر می‌شود که باز شناختن آنها دشوار می‌شود، همچون کلمه‌های: «نودو» یا «شونی» در لهجه‌ی جنوب خراسان که نخست «نان دان» و دوم «شب نِه» بوده، به‌معنی پارچه‌ها یا کهنه‌هایی که شب در زیر کودك یا در گهواره‌ی وی می‌نهند.

نکته‌ی قابل توجه این است که چگونه می‌توان با صرف نظر از تغییرهای لهجه‌ای یا تراشیده‌شدن کلمه بنا بر طبیعت اهل زبان، کلمه‌ی ادبی یا زبان قلم را ازکلمه‌ی عامیانه باز‌شناخت و مرز میان این دوزبان چیست؟

تا پیش از تمدن نوین که فرهنگ در سراسر جهان به‌طبقه‌های خاصی اختصاص داشت و این‌همه وسیله‌های ارتباطی‌سریع وآسان از قبیل اتومبیل و راه‌آهن و هواپیما و رادیو و تلویزیون و مانند اینها در دسترس مردم جهان نبود، مرز میان لغتهای عامیانه و زبان‌قلم از کتابهای لغت و دیوانهای شاعران و دیگر متنهای علمی و ادبی تعیین می گشت. بدین معنی که لغتهای عامیانه را هنگامی لغت نویسان در فرهنگها می آورند که شاعر یا نثرنویسی آن را در شعر یا نوشته‌ی خود به‌کار برده باشد. چنانکه بسیاری از لغتهای محلی راکه شاعران به‌کار می‌بردند، جنبه‌ی ادبی به‌خود می گرفت، مانند کلمه‌ی «دل‌اندروا» به‌معنی نگران و مضطرب، که هم اکنون نیز در دیهها و درتداول عامه‌ی جنوب خراسان به‌کار می‌رود، و فرخی سیستانی هم‌آن را در شعرهای خودآورده است. و بنابراین کلمه‌ی مزبور در زمره‌ی زبان قلم درآمده‌است. یا کلمه‌ی «لوش» به‌معنی گل سیاه ته‌حوض که درتفسیرابوالفتوح رازی در ترجمهٔ «حمأ» به‌کار رفته است، و هم اکنون نیز در جنوب خراسان متداول است، اما مردم نواحی دیگر ممکن است آن را نفهمند و صدها کلمه‌ی دیگر که در متنهای علمی و زبان قلم و شعر به‌کار‌رفته است و در عین حال با همان صورت و بی‌تراشیدگی و تحریف و تغییر در دیهها نیز آنها

را به‌کار می‌برند. بدین‌سان درگذشته شاعران ونثرنویسان اززبان عامیانه در تعبیرهای خویش یاری می‌جستند وآنگاه لغت‌نویسان برخی ازآنها را در فرهنگها نیز ثبت می‌کردند. بسیاری از لغتهای ادبی و زبان قلم نیز به‌وسیله‌ی آخوندهای محل یا مأموران‌دولت در دیههای‌دور‌افتاده متداول می‌شد وجزو زبان عامیانه در می‌آمد. چنانکه در یکی ازدهکده‌های جنوب خراسان کلمه‌های عربی «حفنه» به‌معنی مشت و «حلبه» به‌معنی شنبلید یا شنبلیله و بسیاری از کلمه‌های عربی و ادبی دیگر هم‌اکنون متداول است. اما بنا برمثل معروف آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت. در عصرحاضر باتوسعه‌یافتن فرهنگ عمومی در میان همه‌ی مردم شهرنشین و ده نشین وبا وسیله‌های ارتباطی حیرت‌آور عصر شتاب وسرعت، بیم‌آن می‌رودکه درآینده‌ی نزدیکی زبانها و لهجه‌های محلی و عامیانه‌که بزرگترین‌گنجینه‌ی زبان ملی است و میراث گرانقدر نسلهای‌گذشته و نیاکان ماست، به‌کلی منقرض‌گردد، و بسیاری از لغتها و اصطلاحها و مثلها درباره‌ی بیشتر شئون زندگی مردم‌کشور ما درگذشته از یادها برود. بویژه‌که ملت ما از دیرباز در رشته‌های پرورش حشمها و باغبانی وگلکاری وگونه‌های مختلف درختکاری و کشاورزی و تهیه‌ی انواع لبنیات و غذاهای مطبوع وگیاههای دارویی و طبی و دیگر مواد غذایی و همچنین‌درفنهای معماری و کاشی‌سازی و منبت‌کاری وبسی ازهنرها وفنهای مختلف تجربه‌های‌گرانبهایی دارد، ودرباره‌ی هریك صدها اصطلاح ولغت فارسی اصیل به‌کارمی‌برد. در چنین شرایطی اگر هرچه زودتر هیئتهای متخصصی در رشته‌های مختلف به‌سراسر شهرها و دهکده‌های ایران‌گسیل نشوند و این اصطلاحها و لغتها را با شیوه‌ی علمی صحیح‌گردآوری نکنند، خطر بزرگی زبان ملی ما را تهدید می‌کند. درگذشته یادآور شدم‌که در رشته‌های نوین ادبیات از قبیل، داستانها ونمایشنامه‌ها و سناریوها وادبیات‌کودکان و نشریه‌های فکاهی عامیانه (در نثر و شعر) برای عامه‌ی مردم، و خلاصه در رشته‌ی نثر ساده، نویسنده یا شاعر ناگزیر است ازگنجینه‌ی لغتها و اصطلاحهای عامیانه الهام‌گیرد وسخن خود را باآنها جذابتر و فنیتر و همه‌کس فهمتر سازد. همچنین بسیاری از مؤلفان معاصر ما در رشته‌های‌کشاورزی و دیگر فنها ودانشهایی که یاد کردم، ناگزیرند بجای کلمه‌ی بیگانه معادلی از لفظهای عامیانه در همین رشته‌ها بجویند وبه‌کاربرند . وبااین وصف پیوند دوزبان ادبی وعامیانه روزبروز استوارتر می‌شود. برای مثال کلمه‌ی علمی «دامنه» را که دردیههای جنوب خراسان هم اکنون متداول است یاد می‌کنم. این کلمه را برخی از استادان دانشگاه بجای کلمه‌ی خارجی تیفویید یا کلمه‌ی عربی غلط حصبه به‌کار برده‌اندکه بسیار مناسب است. وچنانکه یاد کردم اکنون‌هم در دیههای جنوب خراسان بجای بیماری حصبه به کار می‌رود . تردیدی نیست‌که هرگاه‌درازاء‌یك کلمه‌ی‌بیگانه، خواه عربی وخواه بجز عربی (زبانهای اروپایی) ، کلمه‌ی فارسی زیبایی به دست آید، به‌کاربردن آن برلغت بیگانه ترجیح دارد . اما

این گفته بدین معنی نیست که درباره‌ی کلمه‌ی بیگانه تعصب داشته باشیم. چه هر کلمه‌ای که اززبانهای دیگر داخل فارسی شود ومطابق رسم خط وقاعده‌های صرف ونحو فارسی به‌کاررود، بیشك رنگ فارسی به‌خود می‌گیرد ودرزمره‌ی لغتهای فارسی به‌شمار می‌رود. اما کلمه‌ی «حصبه» رابجای بیماری تیفوییددر این اواخر بغلط به‌کار برده‌اند. زیرا «حصبه» را پزشکان بزرگ قدیم ایرانی به معنی بیماری سرخجه برگزیده‌اند. چنانکه دانشمند نامدار ایرانی محمدبن زکریای رازی کتابی به‌نام الحصبه والجدری (سرخجه وآبله) دارد. از این‌رو کلمه‌ی «دامنه» بی‌گمان مناسبتر از«حصبه» وهم «تیفوپید» است. باری در این شرایطی که پیوند دو زبان قلم و عامیانه باهم استحکام می‌پذیرد، شرط اصلی این است که نویسندگان متوجه باشند غلطهای عامیانه را در زبان ادب نپذیرند، و قاعده‌های صرف و نحو فارسی را دستخوش هرج و مرج قرار ندهند. درگذشته بایجاز اشاره کردم که جمله‌ی «دبستان می‌روم» غلط است و باید نوشت: «به‌دبستان می‌روم». از این نوع اشتباه که عامه از نظر اختصار و تراشیدن جمله همچون تراشیدن کلمه، حرفهای اضافه را بغلط حذف می‌کنند، غلطهای فراوانی به‌نثر ادبی معاصر راه یافته است مانند: «ضمن» بجای «در ضمن»، «طبق» بجای «برطبق»، «حدود» بجای«درحدود»، «وسیله‌ی» بجای «به‌وسیله‌ی»، «طی» بجای «درطی» و همانند اینها.

چنانکه گفتیم عامه لغتها و حتی جمله‌ها را از راه تراشیدن یا تغییر حرکتها و افزودن حرفی بر آنها یا کاستن حرفی ازآنها و دیگر روشهای تراشیدن و تغییر دادن، مطابق طبیعت خویش قرار می‌دهند، بی‌آنکه به‌قاعده‌های لغوی و صرف و نحو اعتنا داشته باشند.

درپایان این گفتار بی‌مناسبت نمی‌دانم از نظر تفریح‌خاطر خوانندگان‌گرامی پیش‌آمدی خنده‌آور را نقل کنم. هنگامی که محصل بودم، من وچند تن از رفقا مصطلح کرده بودیم که وقتی کسی عصبانی می‌شد به‌شوخی می‌گفتیم: «عصبیانی شده‌است.» روزی در جایگاهی که گروهی از طلبه‌های قدیم بودند همین کلمه را به‌کار بردم. یکی ازطلبه‌ها گفت: «نادان عصیانی غلط و عصبانی صحیح‌است.» گفتم: «نادان کسی است که به‌علم لغت آگاه نیست و نمی‌داند که به‌گفته‌ی اصمعی: زیادةُ المبانی تدُلُّ علی زیادةِ المعانی ـ فزونی بنا و ساختمان کلمه برفزونی معنای آن دلالت می‌کند.» وباسفسطه حکایتی از اصمعی لغت دان عربی نقل کردم که روزی وی برای گردآوری لغت به‌میان قبیله‌های عرب رفت و دید از دور کجاوه‌ای می‌آید پرسید: «نام این چیست؟» گفتند: «شقذف.» پس از چند لحظه کجاوه‌ی بزرگتری نمودار شد: پرسید: «نام این چیست؟» گفتند: «شقنذف.» ازآن روز اصمعی این قاعده را وضع کرد وگفت: «فزونی ساختمان کلمه برفزونی معنی آن دلالت می‌کند.» سپس خطاب به‌آن طلبه کردم وگفتم: «عصبانی یعنی کمی تندخو و عصبیانی یعنی بسیار تندخو.» وآن نادان این سفسطه را پذیرفت و از نادان خطاب کردن به‌دیگران توبه کرد.

زبان و عاملهای اجتماعی

زبان گزارنده یا تعبیرکننده یا ارزنده‌ترین نیروهـای شگفتی‌آور دستگاه اسرارآمیز مغز است، دستگاهی که تجلی‌گاه اراده، عاطفه و خردآدمی است. انسان با نیروی سخن‌گفتن همه‌ی خواستها وگرایشها و اندیشه‌های‌گوناگون خویش را باز می‌گوید و با اجتماع خـود ازاین راه پیوند استواری برقرار می‌کند. همچنانکه محیطهای طبیعی و خانوادگی واجتماعی هریك تأثیرهای مختلفی در تن و نیروهای درونی انسان ازآغاز زادن و بلکه از هنگام زیستن نطفه در شکم مادر می‌بخشد، چنین تأثیرهایی خواه ناخواه در زبان هم پدید می‌آید و در هر اجتماع و هر عصر اصلها و قاعده‌های زبان از لغت‌گرفته تا صرف و نحـو ودیگـردانشهای آرایشی‌سخن دستخوش تحولها و تغییرهای‌گوناگونی می‌گردد. آداب ورسمهای مذهبی، آیینها و عادتهای ملی، شیوه‌ی فرمانروایی و بسیاری از عاملهای دیگر موجب از میان رفتن یا مردن بسیاری ازکلمه‌های متداول و پدیدآمدن صدهاکلمه‌ی نو می‌گردد. اسلوب جمله بندی، طـرز تقدم و تأخر اجزای جمله،کوتاهی و بلندی جمله‌ها، روش‌آرایش سخن و به‌کار بردن فنهای زیبایی در نظم و نثر همه‌ی اینها برحسب شرایط زمانی ومکانی دگرگونه می‌شود. برعاملهای مزبور می‌باید پیشرفت وگسترش تمدن و توسعه‌ی دانشها و هنرها و دیگر پدیده‌های اندیشه وکار بشر یا برعکس انحطاط وسقوط درگرداب هایل فقر وجهل و واماندگی را نیز افـزود، وآنگاه با در نظرگرفتن همه‌ی عاملهای مذکور، و بویژه عامل رابطه‌های مذهبی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ملتی با ملتهای دیگر، به‌تحقیق وکنجکاوی در شیوه‌هـای مختلف سخن در هر عصر و مکان پرداخت، و یکایك دانشهای مربوط به‌زبان را ــ خواه‌آنهایی‌که جنبه‌ی مقدماتی دارد و درآموختن زبان و درستی سخن به‌کار می‌رود همچون، صـرف و نحـو و اشتقاق و لغت، وخواه دانشهایی‌که جنبه‌ی هنری وآرایشی دارند و در دانشگاهها به‌منظوردر-یافتن دقایق فنی و ذوقی و زشتی و زیبایی‌کلام‌آموخته می‌شود ــ مـورد بررسی قـرار داد. برای مثال در ایـن مقاله‌ی موجزبه اختصار درباره‌ی یکی از اقسام‌کلمه (در صـرف)گفتگو می‌کنیم:

می‌دانیم‌که ضمیر شخصی‌کلمه‌ای است‌که‌به‌منظور ایجاز و پیشگیری از تکرارکلمه در یك عبارت به‌کار برده می‌شود و اقسام‌گـوناگونی دارد، همچون متصل و منفصل و مشترك، و از لحاظ افراد و جمع و «شخص» دارای شش صیغه است وما اینك تنها درباره‌ی ضمیرهای منفصل: من، تو، او، ما، شما، ایشان به‌بحث می‌پردازیم.

کلمه‌ی «من» ضمیر اول شخص مفرد است و در موردهای عادی در جمله‌هایی همچون

«من رفتم» یا «من آمدم» به‌منظور تأکید ضمیر متصل «م» در «رفتم» و «آمدم» به‌کار می‌رود. اما برخی از عاملهای اجتماعی یادکرده موجب شده است که بجای این کلمه‌ی کوتاه مأنوس مترادفهای گوناگونی از اقسام دیگر کلمه‌ها بویژه «صفت» به‌کار بریم. همچون بنده، فدوی، اینجانب، حقیر، چاکر، جان‌نثار، این ناچیز، مخلص، احقر، فقیر، بنده‌ی سراپا تقصیر، ذره‌ی بی‌مقدار و مانند اینها.

همچنین کلمه‌ی کوتاه یا یکحرفی «تو»[1]، در موردهای، عادی برحسب آیینهای اجتماعی و آداب ورسمهای متداول، فروگذاشته می‌شود و بجای آن ضمیر جمع «شما» یا کلمه‌ها و ترکیبهای دیگری همانند سرکار، جنابعالی، حضرتعالی، حضرت اجل عالی، سرکارعالی، حضرت مستطاب عالی و مانند اینها به‌کار می‌رود. در تداول فارسی زبانان هند و افغانستان کلمه‌ی «صاحب» راگاه بجای «شما» به‌کار می‌برند. به‌یاد دارم درسال ۱۳۲۰ سرکنسول افغانستان درمشهد نزد نگارنده ادبیات فارسی می‌خواند و با اینکه مردی میهنپرست و روشنفکر بود و زبان فرانسه را بخوبی می‌دانست، اما تکیه‌کلام وی کلمه‌ی «صاحب» بود و من هرچه می‌کوشیدم که این کلمه را به‌کار نبرد، سودی نداشت. تا سرانجام روزی به‌قصد برانگیختن احساسات میهنی وی پرسیدم: «آیا می‌دانید این کلمه از چه روزگاری در هند و افغانستان متداول‌شده است و معلول چه عامل سیاسی مهمی است؟» وی اظهار بی‌اطلاعی کرد. گفتم: «کلمه‌ی صاحب درکشورهای هند و افغانستان، یادگار دوران فرمانروایی بیگانگان است که مردم درآغاز آنان را بدین کلمه خطاب می‌کردند و آنها را صاحب خویش می‌شمردند، و روانیست مردم کشوری که به‌استقلال نایل آمده‌اند، این کلمه را هنوز هم بکار برند.» این سخنان سخت در وی تأثیر کرد و با اینکه به‌دنبال گفته‌های من برحسب عادت دیرین گفت: «بله صاحب.» یکباره خندید و ادامه داد: «عادت چیز بدی است... دیگر این کلمه را برزبان نخواهم راند». و ازآن پس کلمه‌ی مزبور را از وی نشنیدم.

باری بجای ضمیر مفرد دو حرفی «او» گاه ضمیر جمع «ایشان» و در برخی از لهجه‌ها «اوشان» برای احترام وگاه هم کلمه‌هایی همچون: «مشارالیه» (یا الیها) و «معزی الیه» (یا الیها) و «معظم‌له» (یالها) و «سرکار ایشان» و «حضرت ایشان» و «جناب ایشان» و جز اینها به‌کارمی‌رود.

ضمیر جمع «ما» در موردهایی بجای مفرد «من» استعمال می‌شود، و اغلب پادشاهان ایران از اینروکه مظهر اراده‌ی ملت به‌شمار می‌روند ومدیران جریده‌ها (خواه روزنامه.

---

۱) «و» درکلمه‌های: «دو» و «تو» علامت بیان‌ضمه است و جزوحرفهای کلمه نیست‌ازاینرو: «دو» و «تو» ازکلمه‌های یکحرفی زبان فارسی به‌شمار می‌روند.

های ارگان حزبها و خواه جریده‌های مستقل) و رئیسان جمعیتها و حزبهایی که خویش را نماینده‌ی ملت یاجمعیتی می‌دانند «ما» به‌کارمی‌برند.

کلمه‌ی «بنده» بجای «من» درمتنهای قدیم به‌صورت «من بنده» آمده است و رفته رفته کلمه‌ی «من» را حذف‌کرده و «بنده» را به‌تنهایی بجای ضمیر به‌کار برده‌اند. در روستاها و در شهرهای کوچك هنوز هم معمول است که مادران یا معلمان هنگام آموختن آیینهای‌سخن‌گفتن به‌کودکان، آنان را از «تو تو» سخن‌گفتن منع می‌کنند و «تو تو سخن‌گفتن» را برخلاف ادب می‌دانند و می‌گویند با بزرگتر از خود «شما شما» یا «به‌شما» سخن‌گویید. پیداست که هرگاه ضمیر را تغییر دهند و در مثل بجای «تو»، «شما» به‌کسی خطاب‌کنند، فعلها هم تغییر می‌یابندو بجای «تو برو»، «شما بروید» به‌کارمی‌برند. آداب ورسمهای‌زندگی است که مفاهیم اولی لغتها را دگرگونه می‌سازد و در مثل «فرمودن» راکه در اصل به‌معنی فرمان دادن است، به‌مفهومهای مختلف، نشستن، خوردن، رفتن، وارد شدن و جز اینها متداول می‌سازد، وآنگاه می‌بینیم فعل «بفرمایید» را به‌معنیهای بنشینید، بخورید، بنوشید، بروید، وارد شوید، و جز اینها به‌کارمی‌برند. چنانکه درمیان عامه متداول است که می‌گویند: «بنشین و بتمرگ و بفرما، هرسه به‌یك معنی است. اما از لحاظ ادب میان‌آنها تفاوت از زمین تاآسمان است،» تأثیر عمیق‌آیینها و رسمهای مذهبی‌گذشته از اینکه هزاران لغت و اصطلاح دینی و فقهی را از قبیل حج و زکات و صوم وصلوة ووضوو مسح و تیمم و دعاوزیارت و صلوات و فطر وجز اینها درمیان عامه متداول ساخته، بسیاری از جمله‌ها و ترکیبهای عربی را در فارسی به‌صورت «اصوات»درآورده‌است، همچون «انشاءَ الله‌تعالی»، «ماشاءَ الله»،«سبحانَ‌الله»، «لاحَوْلَ ولاقوة الابالله»، «الحمدِ لله»، «لِلّه‌ُالحمد»، «بحمدِالله» «احسنت»، و جز اینها و بویژه‌جمله‌ی«بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم» به‌صورت مختصر «بِسمِ الله» درآمده و به‌همه‌ی معنیهای «فرمودن» که دربالا یادکردیم به‌کارمی‌رود. چنانکه جمله‌ی «به‌نام ایزد» فارسی که مرکب ازیك حرف اضافه (به) و یك اسم (نام) و اسم خاص (ایزد) و فعل‌محذوف (آغاز می‌کنم) است، رفته رفته به‌صورت «صوت تحسین» درآمده است.

از این‌گونه تحولها درزبان فارسی فراوان‌است که باید برای هرکدام به‌بحث خاصی پرداخت، و این مقاله‌گنجایش چنین مباحثی ندارد. گفتگوی اصلی ما درباره‌ی «ضمیر» بود. برخی از ضمیرهای جمع را برای تأکید به«ها» یا «ان» هم جمع می‌بندند و می‌گویند: «ماها»، «شماها» یا «شمایان». معروف است‌که برخی از رجال قدیم‌که نمی‌خواسته‌اند به رعایای خود «شما» خطاب‌کنند به‌آنان «توها» می‌گفته‌اند.

باری تحولها و تغییرهایی‌که درلغتها و قاعده‌های زبان‌پدید می‌آید، همچنانکه یادکردم، معلول عاملهای‌گوناگونی‌است‌وکنجکاوی درباره‌ی چنین‌عاملهایی ازنظرتاریخ‌دانشهای

زبان تأثیری بسزا دارد. هم‌اکنون که در کشور ما تحولهای عظیمی پدید آمده و وضع اجتماعی و اقتصادی میهن ما بکلی دگرگون گشته است، دیری نخواهد گذشت که بسیاری از لغتها و اصطلاحها و تعبیرهای نو متداول خواهد شد. چنانکه بسیاری از کلمه‌ها از هم اکنون از فرهنگ لغتهای پارسی حذف‌شده است مانند: «ضعیفه» بجای «زن» و «رعیت» بجای «کشاورز» و صدها لغت مشابه اینها. پیداست که در چنین شرایطی که تکنیك و دانش نو، ابزار تولید عهد نوح و رسمهای پوسیده‌ی کهن را از صحنه‌ی اجتماع ما بیرون می‌راند، هزاران لغت ومفهوم نو نیز متداول خواهد شد و زبان پارسی را بیش از پیش غنی خواهد کرد و خط‌سیر ادب و فرهنگ ما را تغییر خواهد داد، وآن را به‌موازات گسترش صنعتها و دانشها به‌شاهراه کمال و پیشرفت رهبری خواهد کرد.

آبریزان، آبریزگان، تیرگان

در برهان قاطع در ذیل «آبریزان» چنین آمده است:

روز سیزدهم تیرماه باشد. گویند در زمان یکی از ملوك عجم چند سال باران نبارید، در این روز حکما و بزرگان و خواص وعوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند. همان‌لحظه باران‌شد. بدان سبب مردم شادی ونشاط کرده، آب بریکدیگر ریختند و از آن روز این رسم برجاست.

و در ذیل «آبریزگان» می‌نویسد:

نام‌جشنی است که فارسیان در سیزدهم‌تیرماه کنند وآب بریکدیگر پاشند.

آقای دکتر معین در حاشیه می‌نویسند:

تیرگان وآبریزان یا آبریزگان فرهنگ جهانگیری و نوروز طبری (برطبق نسخه‌ی خطی از کتب زرتشتی که در یادگارنامه‌ی اشپیگل نشر شده) با هم تطبیق‌ می‌کند.

و در ذیل تیرگان می‌نویسد:

نام‌روزسیزدهم است از تیرماه. گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد به‌شرط آنکه افراسیاب یك تیر پرتاب راه از ملك خود به‌منوچهر دهد. پس حکما تیری

ساختنداز روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیررا برکمان نهاده وازجبال طبرستان به‌طرف مشرق انداخت. بعد از تفحص بسیار درکنار آب آمویه یافتند. (برهان)

وآقای دکترمعین می‌نویسند که همین قول را طبری و بلعمی و بیرونی نیز آورده‌اند و به‌مأخذهای «یشت ۱، ص۳۳۵»، «خرده اوستا، ص۲۰۹»، «التفهیم بیرونی، ص۲۵۴»، «آثارالباقیه‌ی بیرونی، ص۲۲»رجوع می‌دهند.

گردیزی نیز در صفحه‌ی ۲۳۹ زین‌الاخبار (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) در جدول عیدها ورسمهای مغان، چند جشن ایرانی را در ماه بهمن بدین‌سان می‌آورد:

برسده، شب سده، آب‌ریزگان به‌صفاهان.

وآقای عبدالحی حبیبی، مصحح کتاب، در حاشیه به‌نقل از بیرونی می‌نویسند:

روز سیمین را انیران‌گویند، که در اصفهان آفریجگان نامیده می‌شود و معنی آن‌صب‌ّالماء (ریختن‌آب) است. (ص۲۴۰)

و در صفحه‌ی ۲۴۷ زین‌الاخبار چنین‌آمده است:

اما آبریزگان اصفهان آن است که مردمان‌آب را برآب دیگر ریزند و سبب این‌آن بودکه باران از ایران باز ایستاد به‌روزگار فیروزبن یزدجرد، جد نوشیروان عادل، وفیروز به‌آتشکده شدکه‌آن را آذرخوره (آذرخرداد = آذرخراد، تصحیفی ازآذرخره بغ یعنی‌آتش فره ایزدی ــ نام یکی از سه‌آتشکده‌ی مهم عهد ساسانی که درکاریان پارس بود. مزدیسنا ص۲۲۰، به‌نقل حبیبی) گویند و بسیار پرستش‌کرد و خبر به‌درویشان داد. و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری‌کرد، تا باران‌گشاده گشت‌وهرگاه که اندر این‌روز باران‌آید، مغان‌آن روز راشادی‌کنند و عیدی سازند و این رسم به‌اصفهان تا بدین غایت مانده است.

و اما درباره‌ی «تیرگان» که به‌نقل ازآقای دکتر معین آوردیم «تیرگان باآبریزان یا آبریزگان‌تطبیق می‌کند.»، بایدیادآور شویم‌که منشأ و علت‌آب ریختن درتیرگان باآبریزگان یکی نیست، چنانکه در همین متن‌زین‌الاخبار و هم در نوشته‌های بیرونی درباره‌ی «تیرگان» چنین‌آمده است:

تیرگان که او را جشن سرشوی‌گویند؛ تیرگان بزرگ ملك (دوجشن در تیر ماه) (زین‌الاخبار ص۲۳۸).

در صورتی که آبریزگان در بهمن ماه بود. گذشته از این آقای عبدالحی حبیبی به‌نقل از بیرونی (آثارالباقیه، ص ۲۲۱) می‌نویسند:

روز عید تیر را تیرگان گویند که روز سیزدهم ماه تیر می‌باشد و در همین روز آرش تیرانداز برای تعیین مرزایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیرانداخته بود و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که کیخسرو ازجنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه سار را برروی او پاشیدند، واین رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند و مردم آمل در این روز به‌بحرخزر روند و تمام روز در آن آبتنی کنند و تن شویند و کلمه‌ی «سرشوی» اشاره به‌همین رسم باشد (ص ۲۴۰، حاشیه).

و در صفحه‌ی ۲۴۳ همان متن آمده است:

و تیرگان سیزدهم ماه تیر موافق ماه است، و این آن روز بود که آرش (پهلوانی ازلشکر منوچهر که در تیراندازی نظیر نداشت و در اوستا این‌نام: ایریخشه_درخشنده_بود و بیرونی او را شریفی دیندار و حکیم آورده. و در ویس ورامین آمده: ازآن خوانند آرش را کمانگیر که ازآمل به‌مرو انداخت یك تیر) تیرانداخت اندر آن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد و منوچهر راگفت: «هرجا که تیر تو برسد، ازآن تو باشد.» پس آرش تیر بینداخت ازکوه رویان و آن تیراندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان، و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید، و مغان دیگرروز جشن کنند و گویند دُددیگر (روز دوم) اینجارسید. واندرتیرگان پارسیان غسل کنند و سفالینه‌ها و آتشدانها بشکنند و چنین گویند که «مردمان اندر این روز از حصار افراسیاب برستند و هر کسی به‌سرکار خویش شدند» و هم اندر این ایام گندم با میوه بپزند و بخورند وگویند: «اندرآن وقت همه گندم پختند و خوردند که آرد نتوانستند کرد، زیراکه همه اندر حصار بودند». سرشستن از بهرآن است که چنین‌گویند که «چون کیخسرو از حرب افراسیاب بازگشت، برسرچشمه فرودآمد، تنها خوابش فرو برد، پس بیژن بن‌گیو فراز رسید. او را خفته یافته‌آب بر وی‌زد، تا از خواب بیدار شد.» و اندر این روز غسل کردن میان ایشان رسم بمانده.

با آوردن گفته‌های بیرونی وگردیزی تفاوت میان تیرگان و آبریزگان تا حدی روشن شد و اینك درباره‌ی رسم و معنی آب به‌یکدیگر ریختن در نوروز به‌سند دیگری اشاره می‌رود. در ترجمه‌ی تفسیر طبری که از یادگارهای نفیس نیمه‌ی دوم قرن چهارم هجری است درذیل «قصه‌ی

ذوالکفل ع»[۱] به‌یکی از رسمهای نوروز و معنی آن دست می‌یابیم که اینك ازلحاظ روشن‌شدن موضوع عین قصه را نقل می‌کنیم:

گروهی از بنی‌اسرایل به‌شهری بودند که نام آن شهر ایله بود؛ و بدان شهر در، بیماری و مرگ بسیار اندر افتاد و خلایق بسیار می‌مردند و جماعتی بسیار، چندین‌هزار گردآمدند. و ازآن شهر بیرون شدند و از مرگ بگریختند و گفتند که «دراین شهر وبا وبیماری و مرگ بسیار می‌باشد. باری از این شهر بیرون رویم تا مگر ما بنمیریم.» و چون یك دو فرسنگ ازآن شهر بیرون شده بودند، مرگ بدیشان در رسید و جمله به‌یکبار بمردند، بی‌هیچ بیماری. و یك شخص ازآن چندین هزار مرد که بیرون رفته بودند، ازمیان ایشان جان نبرد و زنده نماند، وجمله پاك بمردند. ومردمان این‌شهر آگاه شدند وبیامدند ومی‌خواستند که آن مردگان‌را در گور کنند، چندان که جهد کردند که‌ایشان‌رادرگور کنند، هیچ‌یکی‌را درگورنتوانستند کرد. وپس‌همچنان گردا گردایشان‌چهاردیواری‌بر آوردند. وآن‌مردگان‌درآن‌چهاردیوار بماندندسالیان بسیار، وجمله بریزیدند[۲]، وخاك‌شدند. وچون‌سالهای فراوان بدیشان گذشته بود. وروزگار ذوالکفل[۳] پیغامبردرآمد، وذوالکفل پیغامبرآن زمان بود و یك روز به‌نزدیك آن چهار دیوار برگذشت و او را قصه‌ی آن دیواربست[۴] و آن مردمان بگفتند به‌عجایب‌درآن دیوار نگاه می‌کرد و هم‌آن جایگاه دورکعت نمازکرد و سر به‌سجده نهاد و دعا کرد وگفت: «بار خداوندا، تو قادری که این خلایق راکه در این مقام مرده‌اند، ایشان را زنده‌گردانی تا جهانیان عبرت‌گیرند» و هم در ساعت حق، جل‌وعلا، بارانی بفرستاد وآن چهار دیوار پر آب‌گشت وآن مردمان به‌قدرت حق تعالی، زنده‌گشتند، و ازآن‌آب و چهاردیوار بیرون‌آمدند و باز به‌شهر خویش رفتند و زنده می‌ماندند تا دیگر بار ایشان را اجل در رسید و به‌تفاریق می‌مردند.

وچنین‌گویند که آن روز که آن مردگان زنده شدند روز نوروزبود واین رسم که در روز نوروز است که‌آب بریکدیگر ریزند ازآن روز باز است و معنی این‌آب به‌یکدیگر ریختن آن‌است که زنده بادیا[۵]!

باشد که با بدست‌آمدن سندهای دیگری درآینده ریشه و حقیقت این رسمهای کهن ملی روشنترشود.

۱) ج۱، چاپ‌دانشگاه، ص۱۴۶ ۲) ازریزیدن به معنی‌پوسیدن. ۳) ذوالکفل ازپیامبران بنی‌اسرایل بودکه وی را حزقیل و ابن‌العجوز نیز می‌خواندند (از بلعمی چاپ وزارت فرهنگ، ص۵۲۴). ۴) چهار-دیواری، حصار. ۵) نسخه‌بدل: زنده‌باشیا.

یك لغت محلی مشهد در شاهنامه

همه‌ی مردم مشهد «هر کاره» را می‌شناسند. دیگی سنگی که در بازار سنگتراشان به‌نوعهای مختلف آن‌را می‌سازند. همان دیگی که عامه‌ی مردم مشهد به‌لهجه‌ی محلی آن‌را برحسب ضبط آقای شکورزاده مؤلف کتاب سودمند عقاید و رسوم مردم خراسان هرکره *harkera* تلفظ می‌کنند. ولی اگر آقای شکورزاده که آن همه رنج و زحمت در راه فراهم آوردن این تألیف بزرگ برخود هموار کرده‌اند، بجای علامت اختصاری «خ» یعنی خراسان علامتی برای «مشهد» تعین‌می کردند صحیحتر، می‌بود. ایشان خراسان را که نام ناحیه‌است برمشهد اطلاق کرده و علامت اختصاری آن را «خ» در جلو کلمه‌ها آورده‌اند. در صورتی که «خراسان» شامل همه‌ی شهرها و ناحیه‌های آن استان می‌شود، و نمی‌توان بجای «مشهد»، «خراسان» را به‌کار برد. باری این کلمه را نخستین بار درشاهنامه می‌بینیم که فردوسی آن را درسه بیت بدین‌سان آورده است:

بیامد زن از خانه با شوی گفت
که هر کاره و آتش آر از نهفت
(شاهنامه. چاپ بروخیم. ج۷، ص ۲۱۵۷، س۵)

کنون تا بدوشم من ازگاو شیر
تو این کار هر کاره‌آسان مگیر
(همان چاپ، ج ۷، ص۲۱۵۷، س۷)

به‌هر کاره در شیر چون پخته شد
زن و مرد ازآن کار پرداخته شد
(همان چاپ. ج ۷، ص۲۱۵۸؛ س۱۰)

بعدها این کلمه را درکتاب سودمند السامی فی‌الاسامی تألیف احمدبن محمد ابوالفضل میدانی‌نیشابوری می‌یابیم که چون لغت دستگاهی است، در فصل «امتعه» کلمه را بدین‌سان‌آورده است:

الطنجیر: هر کاره (السامی. چاپ قاهره، ص۲۰۶).

در چاپهای دیگر السامی نیز «هر کاره» به‌همین صورت‌آمده است و علت اینکه

بویژه از چاپ قاهره کلمه را نقل کردم، این است که بتازگی السامی را درقاهره چاپ و بار دیگر آن را به‌عربی ترجمه کرده‌اند، و شگفت این است که در ترجمه‌ی «هرکاره» دکتر محمد موسی هنداوی مصحح و مترجم، ایـن عبارت را آورده است: القدرالمستعمل لطبخ ای‌شیء، دیگی که برای پختن هرچیز به‌کار رود. ممکن است «هرکاره» را به‌همین سبب بدیـن نام خوانده باشند، اما چنین حدسی کـه از ترکیب لفظی استنباط می‌شود هیچگاه مأخـذ علمی به‌شمارنمی‌رود، و نمی‌توان به‌ضرس قاطع «هرکاره» را بر چنین ظرفی اطلاق کـرد. و اگـر چنین می‌بود لااقل باید ازکلمهٔ «الطنجیر» هم‌که معادل‌آن در عربی است، چنین مفهومی بـه دست می‌آمد. در صورتی که در اقرب‌الموارد در ذیل «طنجیره» آمـده است: دیگی از مس. و کلمه را دخیل غیرعربی شمرده. و در ذیل «طِنجر» به‌کسر «ط» چنین است:

ظرفی که در آن «خبیص» (حلوایی‌است از خرما وروغن‌که به‌فارسی‌آن را افروشه نامند، منتهی‌الارب) می‌سازند.

و سپس کلمه را معرّب می‌شمرد.

در منتهی‌الارب نیز «طِنجیر» به‌کسر «ط» چنین معنی شده است:

دیگ و دیگ فراخ دهن حلواپزی. معرب است. به‌فارسی پاتیله.

و صاحب برهان در ذیل «پاتیله» و «پاتله» می‌نویسد: مطلق دیگ و دیگ دهن فـراخ حلواپزی.

بنابراین به‌نظر میدانی «هرکاره» چنین دیگی است کـه‌آن را معـادل «طنجیر»آورده است، نه‌آنچه مصحح چاپ قاهره از لفظ کلمه استنباط کرده است. گذشته از همه‌ی اینها اگر مصحح چاپ عربی السامی که بیگمان به‌زبان فارسی و ادبیات‌آن آشنایی داشته‌اند، به‌کتاب لغت برهان قاطع می‌نگریستند، معنیهای بسیاری برای کلمه‌ی «هرکاره» می‌یافتند بجز معنای استنباطی خودشان. صاحب برهان در ذیل «هرکاره» مـی‌نویسد: (بروزن‌گهـواره) دیگی را گویندکه از سنگ ساخته باشند و در آن‌آش و طعام پزند و بعضی دیگ‌آهنی راگویندکـه در آن حلواپزند. و بعضی‌گویندآلتی باشدحلواپزان را وبعضی دیگرگفته‌اند تیر حلواپزی‌است. و جمعی دیگر می‌گویند؛ هرچیز که در آن‌آش‌پزند، هرکاره توان‌گفت.

آقای دکتر معین در حاشیه نوشته‌اند: در خراسان (یعنی در مشهد) «هـرکـاره» دیگ سنگی راگویند، و سپس بیت فردوسی: بیامد زن از.... را ازرشیدی و بیت: به‌هرکـاره در، شیر... را نقل کرده‌اند.

نکته‌های ادبی و ذوقی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

می و شادزیستن در شعر پارسی

وضع جغرافیایی سرزمین ما که بخش پهناوری از آن دشتی سوزان و بی‌حاصل و برخی از کرانه‌ها و ناحیه‌های آبادان آن همچون بهشتی سرسبز و خرم و با صفاست، خواهی-نخواهی مردم را به‌سنجیدن تضادها و خوبیها و بدیها بر می‌انگیزد.

در چنین کشوری که زشتیها وزیباییها در برابر هم به‌چشم می‌خورند، اعتقاد به‌دو نیروی زیبایی «یزدان» و زشتی «اهریمن» طبیعی به‌نظر می‌رسد. همچنین سرراه بودن این سرزمین و هجوم متجاوزان بدین آب و خاك و کشتارها و قتل و غارتهای تجاوزکاران از یکسو، و جنگهای داخلی و برباد رفتن خاندانها و پدیدآمدن نابسامانیها و ستمگری بیدادگران درطی روزگاران دراز از سوی دیگر، عامل دیگری است که در زیر آسمان شفاف منطقه‌های کویر، مردم آزاده به‌دم غنیمت شمردن و فسانه و بادبودن جهان و شاد زیستن معتقد شوند. و توان گفت رباعیهای منسوب به‌خیام، خواه از آن‌خود او باشد وخواه دیگران به‌نام‌وی‌سروده باشند، زبان حال مردم هوشمند این سرزمین در دوران زندگی چندین هزار سالهٔ آنان است. پناهگاه دیگرمردم کنجکاو این سرزمین در برابر حیرت عظیمی که معلول‌پژوهش وکاوش از راز آفرینش و فضای بیکران وآمدن به‌این جهان و رفتن وی بی‌آنکه بداند ازکجاآمده و چرا آمده و به‌کجا می‌رود و چرا می‌رود، تصوف و عرفان است. این عوامل سبب شده است که از این سرزمین سخنگویان جهان‌بین و شیرین زبانی برخیزند تا دردهای درونی مردم را باز-گویند و از میان این همه زشتیها و زیباییها هنردوستی وکارنیك و زیبایی پسندی و شادزیستن را برگزینند. می و باده در شعرهای شاعران رمزشاد زیستن و غم از دل زدودن و دم غنیمت-شمردن و هرچه باداباد و هم رمز برگزیدن زیباییهای جهان فسانه و باد است، جهانی که آغاز و پایان‌آن نامعلوم است، جهانی که در برابر نخستین دورانی که به‌زبان دری شعر سروده‌اند می و شادزیستن را ستوده‌اند.

ابوشکور بلخی می‌گوید:

ساقیامر مرا از آن می ده
که غم من بدوگسارده شد

و بازگوید:

روز اورمزدست، شاها، شادزی!
بر کت شاهی نشین و باده خور

و دقیقی گوید:

بیا تا می‌خوریم و شاد باشیم
که هنگام می و ایام شادی است

و همو است که در «گیتی چهار خصلت» را بدینسان برگزیده است:

لب بیجاده رنگ و ناله‌ی چنگ
می چون زنگ و کیش زرد هشتی

و رودکی استاد شاعران عصر سامانیان، سخن را بکمال چنین‌آورده است:

شادزی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان بباید بود
وزگذشته نکرد باید یاد
باد و ابر است این جهان فسوس
باده پیش‌آر هرچه بادا باد!

و در وصف مَـیْ می‌سراید:

می‌آرد شرف مردمی‌پدید
وآزاده نژاد از درم خرید
می‌آزاده پدیدآرد از بد اصل
فراوان هنر است اندر این نبید

هر آنگه که خوری می، خوش آنگهست
خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد
بسا کرهٔ نوزین که بشکنید
بسادون بخیلا که می بخورد
کریمی به‌جهان‌در پراکنید.

اما رودکی وسیله‌ی شادزیستن را تنها به‌می منحصر نکرده در این دو بیت چهار چیز دیگر را نیز مایه‌ی شادزیستن مردم آزاده دانسته است:

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد
تن درست و خوی نیك و نام نیك و خرد
هر آنکه ایزدش این هرچهار روزی کرد
سزد که شادزید جاودان و غم نخورد.

میگساری و گل در ایران باستان

مردم ایران باستان باآن تمدن باشکوه و درخشان به‌می وگل وگل‌افشانی در جشنها و هنگام شادیها بسیار دلبستگی نشان می‌دادند، و ذوق وعلاقه‌ی خاصی به‌این‌گونه‌آیینها داشتند. اگر مورخان‌آنچنان‌که سزاست این‌گونه‌آیینهای ملی را یاد نکرده‌اند شعرهـای شاعران پس از اسلام و حتی فرهنگها و لغت‌نامه‌ها، سرچشمه‌های پهناوری است کـه می‌توانیم رسمها و آیینهای شایسته‌ی‌نیاکان خویش را ازآنها به‌دست‌آوریم. اینك بایادکردن چند لغت، به‌آیین میگساری وگل‌افشانی و تاج‌گل برسرنهادن به‌هنگـام میخوارگی رهنمون می‌شویم، وآنگـاه بیتهایی از شاعران می‌آوریم:

«بساك»[1] یا«پساك»: تاجی‌که ازگلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد می‌ساختند و پادشاهان و بزرگان و دلیران روزهای عید و جشن و مـردمان در روزهـای دامـادی بـرسر می‌گذاشتند. (برهـان، فرهنگ معین)

۱) پهلوی: Pusag (حاشیه‌ی«برهان»، چاپ‌دکترمعین).

ابن بیطار در مفردات می‌نویسد: متقدمان تاجهایی از شبت درست می‌کردند و درهنگام نوشیدن می (شراب) آنها را برسر می‌نهادند. (مفردات ابن بیطار، ج۱، ص۵۰) و باز همین مؤلف در صفحه‌ی ۵۵ می‌نویسد: در «قیادوقیا»[۱] از امروسیا[۲]، یاارطاما، یا بومادران[۳] تاجهایی درست می‌کنند. (همان متن، ص۵۵)

جوهری در ذیل کلمه‌ی «عمار» می‌نویسد: هرچه برسر نهند از قبیل عمامه یاقلنسوه یا تاج یاجز آن... (دربیت اعشی شاعرعرب این کلمه را چندگونه تفسیر کرده‌اند) برخی گویند ریحانی است که بدان مجالس شراب را می‌آرایند و ایرانیان آن را «میوران» نامند. چه هرگاه کسی نزد آنان درآید، قدری از آن ریحان به‌دستشان گیرند و به‌وی تحیت و درود گویند. (ازصحاح، ج۲، ص۱۵۸)

ابن منظور نیز می‌نویسد: آس، و به‌قولی هر ریحانی «عمار» است وگویند: ریحان یا اسپرغمی است که بدان مجلس باده‌گساری را بیارایند و ایرانیان آن را «میوران» نامند. چه هرگاه تازه واردی به‌انجمن آنان درآید، قدری از آن را بر می‌دارند و وی را بدان درود می‌گویند. برخی گویند «عمار» درشعر اعشی تاجهای اسپرغم وریحان است که آنها را برسرشان می‌گذارند، چنانکه ایرانیان این آیین را انجام می‌دادند. (از لسان‌العرب، ج۴، ص۶۰۵)

ناظم‌الاطباء در ذیل کلمه‌ی میوران[۴] می‌نویسد: گیاهها و گلهای خوشبو که با آنها آرایش می‌کنند خوان ضیافت را وآنها را توزیع می‌نمایند میان هریك از مهمانان که ورود می‌کنند برای اینکه همیشه با تندرستی و دوستکامی همراه باشند. (فرهنگ نفیسی)

فردوسی می‌فرماید:

چنان شد ز مستی که هرمهتری
نهادند ازگل بـه سرافسری
(شاهنامه، چاپ بروخیم، ص۱۴۵۱، س۴)

چنان شد که از بید سرخ افسری
دو دینـار مـی‌خواستندی سری
(شاهنامه، همان چاپ، ص۲۲۱۰، س۴)

۱) هرچند این متن غلط بسیار دارد ولی گویامنظور شهری در روم قدیم است. این رسم در میان ملتهای دیگر نیز بوده است. ۲) گیاهی خوشبوست. ۳) گیاهی خوشبوست. ۴) این لغت که تنها در «فرهنگ نفیسی» دیده شد، چنانکه ملاحظه می‌شود در «صحاح جوهری» که از متنهای کهن است نیزآمده و سپس ابن‌منظور نیزآن را از «صحاح» نقل کرده است.

رودکی گوید:

مجلس باید بساخته ملکـانه
ازگل و از یاسمین و خیری‌الوان
جامه‌ی زرین و فرشهای نوآیین
شهره ریاحین و تختهای فراوان
ترك هزاران به‌پای پیش صف‌اندر
هریك چون ماه بردوهفته درفشان
هریـك برسر بساك مورد نهـاده
روش می‌سرخ و زلف و جعدش ریحان

(رودکی، چاپ مسکو، ص۷۸)

درباره‌ی می و گل پیش‌نهادن فردوسی گوید:

چو نان خورده‌شد جامهای‌نبید
نهادند پیش وگل و شنبلید

(شاهنامه، چاپ بروخیم، ص۲۱۳۲، ص۳)

یکی از شاعران عرب که در روزگار ساسانیان به‌ایران سفرمی‌کرده و نزدشاهان ایران بار می‌یافته، اعشی است که منوچهری و انوری و خاقانی و دیگر شاعران پارسی زبـان نـام وی را در شعرهای خویش‌آورده‌اند بویژه منوچهری دو بیت او را چنین تضمین کرده است:

ابر زیروبم شعراعشی قیس
زننده همی زد به‌مضرابهـا
وکأس شربت علی لـذة
وأخری تداویت منها بها.

ابن قتیبه[۱] درباره‌ی اعشی قیس می‌نویسد: نزد شاهان ایران می‌رفت و از اینرو لغتهای فارسی در شعر وی بسیار است و او را به‌همین سبب «صناجة‌العرب» لقب دادندکه نخستین بار اوکلمه‌ی «صنج» (معـرب چنگ) را در شعر خود یادکرد[۲].

۱) «الشعروالشعراء»، ص۱۸۰. ۲) همان‌مأخذ، ص۱۷۹.

و باز ابن‌قتیبه می‌نویسد:

روزی اعشی شعر انشاد می‌کرد، کسری (خسرو) بشنید و گفت: «این کیست؟» گفتند: «آسرود گوید تازی»[۱] یعنی مغنی عرب است.

سپس ابن‌قتیبه بیتهایی از اعشی نقل می‌کند که در آنها چندین کلمه‌ی فارسی یا معرّب از فارسی مانند: «نای نرم» و «ون» و «بربط» و «جلسان» و «صنج» است. و اینك ما یکی از آنها را که مربوط به‌موضوع این گفتار است مورد بحث قرار می‌دهیم و آن کلمه‌ی «جلسان» است.

ابن‌منظور درباره‌ی این کلمه می‌نویسد:

نثار گل در مجلس، گل سفید، نوعی ریحان، و سپس به‌نقل از لیث می‌آورد: جلسان دخیل و به‌فارسی کلشان است. و از گفته‌ی دیگری چنین نقل می‌کند:

گل که برگ آن را بچینند و برکسان افشانند.

و به‌نقل از جوهری صاحب صحاح می‌آورد: معرب گلشان که به‌معنی گل پراکندن یا گل افشاندن است.

و از قول اخفش می‌آورد:

جلسان قبه‌ای است که بر آن گل و ریحان افشانند. (از لسان‌العرب)

و توان گفت که «جلسان» معرب گل‌افشان، گلفشان و یا به‌معنی آن است یعنی گل ریزنده، گل افشاننده.

در شاهنامه در چند بیت گل‌افشان چنین آمده است:

به‌فرمان ببردند پیروزه تخت
نهادند زیر گل‌افشان درخت

که هرچند می‌توان گفت «گل‌افشان» در اینجا صفت درخت است اما به‌قرینه‌ی این بیت برخی آن را به‌معنی نوعی درخت آورده‌اند:

سرحوض شاهی و سرو سهی
درخت گل‌افشان و بید و بهی[۲]

وگویا رسم بوده است که در جشنها و بویژه در جشن نوروز و هم به‌هنگام باده‌گساری، گل‌افشانی می‌کرده‌اند، گذشته از اینکه افسر گل هم برسر می‌نهاده‌اند.

۱) این جمله به‌عین درمتن کتاب «الشعروالشعراء» آمده است. ۲) از «لغتنامه‌ی دهخدا» . دو بیت دیگرهم در «لغتنامه» به‌همین معنی نقل شده است.

فردوسی فرماید:

پسر را پدر گر به‌زنـدان کند
ازآن به‌که دشمن گل‌افشان کند

و سعدی فرماید:

برخیز که باد صبح نوروز
در باغچه می‌کند گل‌افشان

و در معنی گل افشانی به‌هنگام میخوارگی این بیت در لغت فرس اسدی آمده است:
خوش باشد در بساره‌ها می‌خوردن
و زبـام بساره‌ها گل‌افشان کـردن.

حافظ فرماید:

می‌خواه و گل‌افشان‌کن، از دهر چـه می‌جویی؟
این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می‌گویی؟[۱]

و باز حافظ درباره‌ی سمن‌ریخته فرماید:
زشور عربده‌ی شاهدان شیرین‌کار
شکر شکسته، سمن‌ریخته، رباب زده.

شاعران شیرین سخن ایران با مضمونهای دلپذیر ازگل و می سخنها گفته و شعرهـای شیوا سروده‌اند که توان‌گفت سرآمد همه‌ی آنان حافظ شیرین سخن است. او می‌گوید:
حاشا که من به‌موسم گل ترك می‌کنم
من‌لاف عقل می‌زنم این کارکی کنم

دوستان وقت‌گل آن به‌که به‌عشرت کوشیم
سخن پیر مغان است بـه‌جـان بنیوشیم
نیست درکس کرم و وقت طرب می‌گذرد
چاره آن‌است که سجاده به‌می بفروشیم.

۱) ایـن دو شاهد از«لغتنامه‌ی دهخدا» ست.

بیا تاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

به‌دور لاله دماغ مرا علاج کنید
گراز میانه‌ی بزم طرب کناره کنم

ساقی بیاکه دورگل است و زمان عیش
پرکن پیاله و مخوز اندوه بیش وکم

ساقی بیاربادہ که آمد زمان گل
تا بشکنیم توبه دگر درمیان گل.

به‌وقت‌گل شدم از توبه‌ی شراب خجل
که‌کس مباد زکردار ناصواب خجل

و صدها بیت دیگر.

هجده هزار عالم

این ترکیب در میان عامه‌ی فارسی زبانان بسیار متداول است، چنانکه در زورخانه‌ها خدای هجده هزار عالم را یاد می‌کنند. برخی از واعظان و مذکران نیز در ضمن وعظ از آن نام می‌برند. چنانکه خواهیم دید کلمهٔ «هیجده» در متنهایی که نگارنده بدانها رجوع کرد به‌صورتهای هجده، هژده، هزده، هشتده دیده شد و در تداول عامه‌ی امروز، هیجده بکار-می‌رودکه‌گویا «یای» آن مجهول است. اما دربارهٔ «عالم» به‌منبعهای بسیاری نگریستم، تنها در تفسیرها و بویژه مطلبهای منقول از وهب‌بن‌منبه و برخی دیگر ازکسانی‌که پیش ازاسلام-آوردن، یهودی بوده‌اند این موضوع، یعنی هجده هزار عالم دیده شد، و می‌دانیم‌که «اسرائیلیات» تفسیرها، بیشتر ازطریق همین شخصیت، یعنی وهب‌بن‌منبه ــ که یمنی و در اصل ایرانی بود و به‌شناسایی خبرهای اهل کتاب (یهودیان) شهرت داشت و همچنین کعب‌الاحبار و عبدالله‌بن‌سلام وجز اینها با تفسیر حقیقی درآمیخته شده است. و ما اینك بعضی ازگفته‌های

لغت‌نویسان و نوشته‌ها و بیتهای شاعران و گفتارهای مفسران را به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم:

در نوشته‌ها و شعرهای برخی از شاعران و عارفان و بویژه عطار و مولوی و خاقانی این بیتها به‌نظر نگارنده رسید:

گر نترسم زملال تو بخوانم صد بیت
که ز صد بهتروز هجده هزاران تو مرو

(دیوان کبیر، ج۶۳/۴)[1]

که توان گفت، به‌احتمال، اشاره‌ای به‌هجده هزار عالم است. اما عطار بدینسان به‌صراحت این ترکیب را ذکر می‌کند:

در خود پدید کرده زخود سرّ خود دمی
هجده‌هزارعالم اسرار آمده

(دیوان عطار، ۷۳، چاپ مرحوم نفیسی)

جمله تویی به‌خود نگر، جمله ببین که دایما
هژده‌هزارعالم است آینهٔ جمال تو

(همان متن ۴۶۰/)

جولانگه توزان سوی «الا» ست، گر کنی
هژده هزار عالم از این سوی «لا» رها

(دیوان خاقانی، ۳، چاپ دکتر سجادی)

چو شد هجده‌هزارش[2] عالم از پاس
چرا از هفده من پوشید کرباس

(الهی‌نامه، ۲۰، چاپ فؤاد روحانی)

۱) این یادداشت از دوست‌عزیز و جوان‌محقق‌آقای علی دواقی است. ۲) مراد عمرخطاب است.

چون جانش[1] بود مشغول درایت
ازو هجده حدیث آمد روایت
سزد عالم اگر هجده هزار است
که‌آن هجده حدیثش یادگار است

(همان متن/۱۹)

و در کتاب کیمیای سعادت غزالی، نسخهٔ عکسی دانشگاه[2]، چنین آمده‌است: «همهٔ دنیا لقمه‌ای است و شیطان سگی است بردرگاه پادشاه «هجده هزار عالم»، بانگ می‌کند. چون به وی انداختی از تو باز شد...»

این یادداشت را نیز دوست ارجمند و جوان محقق آقای محمد روشن در دسترس نگارنده گذاشت:

«اگر هشت بهشت را درکلبهٔ ماگشایند و ولایت هردوسرای به‌اقطاع به‌ما دهند هنوز بدان یك آه که در سحرگاه بریاد شوق او از میان جان ما براید ندهیم، بل‌که یك‌نفس که به‌درد او برآریم با ملك «هژده‌هزار عالم» برابر نکنیم» (تذکرة‌الاولیاء، ج۱، ص۱۵۹).

«شیخ ابوسعید ابی‌الخیر ـ رحمه‌الله ـ گفت که: «هژده هزارعالم»از بایزید پر می‌بینم و بایزید در میان نه...» (تذکرةالاولیاء، ۱۶۰، چاپ دکتر استعلامی).

فرهنگها و لغتنامه‌ها و برخی از مأخذهای علمی

در لغتنامه‌ی دهخدا آمده است:

«هجده یا هژده هزار عالم، قدما معتقد بودند که هجده هزار عالم وجود داردگفت: بگوی در هجده هزار عالم‌آفریدگار یکی است. (اسکندرنامه، نسخهٔ سعید نفیسی)»

وآنگاه علاوه بربیت عطار (در خود پدیده‌کرده...)، این بیت نیز از میرنظمی به‌نقل ازلسان‌العجم شعوری این چنین نقل شده است:

پادشاه عالم هجده هزار
آفریده بهرآن‌مردا بیشمار (وزن ندارد)

۱) مراد ابوبکر است. ۲) جلد چهارم، شمارهٔ ثبت ۹۶۸، ورق ب، ۳۱۵.

تهانوی در ذیل کلمهٔ «عالم» بتفصیل دربارهٔ آن، از نظر اصطلاحی گفتگو کرده و آن را برهمه‌ی موجودها یا آفریده‌ها ــ خواه جوهر و خواه عرض ــ بجز خدا اطلاق کرده وسپس نظرها و قولهای گوناگون را بدینسان آورده است:

خداوندان دانشها از فرشتگان وجــن وانس. مجموع اجــزای هستی یعنی مجموع آفــریدگــان... ــ مستفــاد از اسرارالفاتحه و شرح قصیدهٔ فارضیه و بیرجندی در حاشیهٔ چغمینی.

و از قول بیرجندی می‌نویسد:

عالم در اصطلاح فیلسوفان و حکیمان به‌گفتهٔ علامه درنهایةالادراك نام هرچیزی است که وجودآن بجز ذاتش باشد از این حیث که کل می‌باشد، و به‌دوگونهٔ روحــانی و جسمانی تقسیم می‌شود. وگاه نیز عالم را برهمهٔ موجودهای جسمانی اطلاق می‌کنند.

و از شرح مواقف نقل می‌کند که:

حکیمان گفته‌اند: عالمی جز این عالم نیست، یعنی آنچه بر آن سطحی محدود به‌جهات احاطه‌دارد. وآن یا اعیان است یا اعراض. و عالم عناصر را عــالم‌سفلی و عالم کون وفساد وعالم‌افلاك را عالم علوی و اجرام اثیری نیز خوانده‌اند. و افلاطون عالم عقل را به‌نام عالم ربوبیّت خوانده‌است. چنانکه در شرح‌حکمت‌اشراق آمده‌است .

وازصاحب لطائف‌اللغات نقل‌می‌کند:

عالم در اصطلاح صوفیه عبارت است از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه باشد و صور علمیه کــه عبارت‌از اعیان ثابته است...

وعالم را به‌نــامها و اقسام عــالم غیب و شهــادت نیزخوانده‌انــد.... و صاحب قصیدهٔ فارضیه ازعالم غیب به‌ملکوت و جبروت نیزتعبیر کــرده است.

ودر شرح‌مثنوی مولوی آمده‌است:مرتبه‌ی‌احدیت راعالم‌غیب‌نیزمی‌گویند. و دراسرار-الفاتحه‌آمده: عالم‌براولین‌نظر، مجموع‌است ازدوجزء، از خلق و از امر، الالَهُ الخَلْقُ وَ الأمْرُ، پس عالم به‌این اعتبار دوشد: عالم خلق و عالم امر. باز در درجهٔ دیگر تجلی کــرد، پدیدآمد: مُلك‌وملکوت. مُلك تجلی عالم خلق است و ملکوت تجلی عالم امر است. مُلكِ همه‌ی خلق از آن اوست: لَهُ مُلْكُ السّموات والأرض. ملکوتِ جملهٔ امر به‌دست اوست: بِیَدِهِ مَلَکوتُ کُلِّ شیء. پس عالم به‌این حساب چهار شد. آنگاه پنجم عالم است کــه برمجموع این هرچهار مشتمل است وسبب پیوند این‌عوالم اوست وآن عالم جبروت‌است....

و نیز درشرح مثنوی‌آمده: عالم‌ملك کنایت‌است ازاجسام و اعراض، وبه‌عالم‌شهادت و عالم اجسام نیز مسمّی است. و عالم ملکوت حــاوی نفوس سماویّه و بشریّه است وآن را عالم‌مثال‌نیز‌گویند. و صاحب‌مجمع‌السلوك‌گفته است: عالم‌ملکوت‌عالم‌باطن وعالم‌مُلك عالم

ظاهر را گویند، ودر جای دیگر گوید، که ملکوت از بالای عرش تا تحت‌الثری است و ماسوای این، جبروت است. و عالم‌الاحسان عالم ایقان است، به‌واسطهٔ مشاهدات و تجلی ذات صفات.

و صاحب‌الانسان‌الکامل گوید: عالم قدس عبارت‌ازعالم‌اسماء حق وصفات اوست. و صاحب‌کشف‌اللغات‌می‌گوید: عالم‌معنی‌نزد صوفیه عبارت از ذات وصفات واسماءاست وعالم علوی‌آن‌جهان عالم‌ارواح وعالم قدسی وعالم‌النسیم کرهٔ‌بخاری‌است.... وصاحب‌اسرارالفاتحه عالم را به‌کبیروصغیر تقسیم کرده و دراین‌باره اختلاف شده است: به‌قول برخی‌عالم کبیرمافوق آسمانهاوعالم صغیرما تحت آن است، و به‌قولی کبیر ملکوت‌آسمانها وصغیرملکوت زمین است، و به‌گفته‌ای کبیردل و صغیرجان (نفس) است. و رأی جمهورآن است‌که عالم کبیرآسمانهاست و زمین وآنچه در میان‌آنهاست، و عالم صغیر انسان است چراکه هرچه در جهان خلق است همان در عالم امر است و هرچه در مجموع عالم خلق و امر است همان در ذات انسان که صغیرش خوانند موجود است، زیراکه قالبش از عالم خلق است وروحش از عالم امر. (از کشاف‌اصطلاحات‌الفنون/۱۰۵۳ – ۱۰۵۵، به‌اختصار)

چنانکه ملاحظه می‌شود صاحب کشاف‌درباره‌ی عالمها از نظر حکمت قدیم و تصوف و عرفان‌گفتگو کرده، ولی از «هجده هزار عالم» نام نبرده است.

صاحب غیاث‌اللغات در ذیل «هژده هزار عالم» می‌نویسد: صاحب بصائر آورده‌است‌که در هر ربعی از عالم، از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی، چهار هزاروپانصد عالم است‌که مجموع هژده هزار باشد. و در خلاف‌المناقب از سید علی همدانی مذکور است‌که عالم سه‌صد (سیصد) و شصت هزار باشد. و بعضی‌گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند، چنانچه: عقلیه ونوریه وروحیه ونفسیه وتبعیه وجسمیه وعنصریه و مثالیه وخیالیه‌وبرزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اغراقیه[1] و روتیه (کذا)[2] و صوریه و جمالیه وکمالیه. مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج است و بعضی چنین نوشته‌اندکه عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک‌که نه است و عالم عناصرکه چهار است و عالم موالیدکه سه باشد، مجموع هژده می‌شود. (از غیاث‌اللغات)

اینهاست مطالبی‌که درباره‌ی ترکیب «هجده هزار عالم» به‌نظررسید، ترکیبی‌که‌هم در تداول عامه و هم در زبان ادب و عرفان به‌کار رفته و می‌رود. برای تحقیق افزونتر می‌توان به‌رسایل اخوان‌الصفا، مبحث‌السماء والعالم و متنهای فلسفی دیگر در این باره رجوع کرد.

۱) شاید اعراقیه. ۲) گویا ربوبیة است‌که بدینسان تصحیف شده است.

گفته‌های مفسران

در تفسیرطبری در ذیل تفسیروشرح «رَبّ العالَمین» در سورهٔ «فاتحه» چنین آمده‌است: «عالمین، جهانها باشد و اندر عالمها اختلاف بسیار است. گروهی از علما گفته‌اند که خدای ـ عزوجل ـ را سیصد وشصت هزار عالم است، اندرین هفت‌آسمان و هفت زمین و هفت دریا. و هرعالمی چنان است که به‌یکدیگر نماند، و این هرجنسی از آفریدگان عالمی‌اند، و ایـن فریشتگان هرعالمی گروهی‌اند. پس‌ازاین سیصدوشصت هزارعالم، اول‌باری، بزرگترین‌عالمی این‌هفت آسمان‌است و آنچه بدین‌هفت آسمان‌اندر است؛ وآنگه این‌هفت زمین‌وآنچه‌بدین‌هفت زمین اندراست، وآنگه این هفت‌دریا وآنچه‌بدین‌هفت‌دریااندر است، ازعجایبهای گوناگون. وچون این‌همه بشماری وبه‌حساب اندرآری، آنگه سیصدوشصت هزار برآید. وگروهی‌ازعلما گفته‌اند که این‌عالمها هجده هزار عالم‌است، و ازین جمله، چهارهزار و پانصد عالم به‌جانب مشرق‌است وچهارهزاروپانصد عالم به‌جانب مغرب‌است، وچهارهزاروپانصد عالم به‌حدشمال است، وچهار هزاروپانصد عالم به‌حد جنوب است. این هجده هزار عالم است. و یأجوج و مأجوج از جملهٔ هجده هزار است وآنچه بیافریدست از مرغان هم از شمار این عالمهاست، (و مالوق و ماسوخ از جملهٔ این عالمهاست ـ حاشیه) و خلق‌تارس و تافیل هم از جملهٔ این عالمهاست. و ایشان، هرگروهی امتی‌اند هم از ایـن‌گونه. وهرخلقی که بیافریدست خدای ـ عزوجل‌ـهم ازاین عالمهاست. وایشان هرگروه امتی‌اند چنان‌که گفت:... هیچ‌جمنده‌ای‌نیست اندر زمین و نه‌هیچ پرنده‌ای انـدر هواکه نه ایشان‌همچون شما امتی‌اند. وخلق هفت‌آسمان وهفت زمین هم ازشمار این عالمهاست...» (تفسیرطبری، ج۱،۱۵-۱۶، چاپ دانشگاه).

درتفسیرگازر، که مأخوذ ازتفسیر ابوالفتوح‌رازی است، چنین آمده‌است: «مرادبه‌عالمین آدمیان‌اند وبه‌روایت ابن‌عباس، جن وانس است... ابوعبیدگفت: 'عبارت است از عقلا وآن چهارصنف‌اند: فرشتگان و آدمیان ودیوان وپریـان' صادق (ع) گفت: '... اهل‌بهشت ودوزخ‌اند.' وهب‌بن‌مُنبّه می‌گوید که'خدای را ـ تعالی ـ هژده هزار عالم است. دنیا یکی‌ازآن‌است وآنگه عمارت به‌اضافت به‌آخرت‌چنان است که خیمه‌ای دربیابانی.' ازاُبیّ‌بن کعب روایت است که‌اوگفت: 'مراد به‌این، فرشتگان‌اند وآن هژده هزار فرشته‌اند، چهار هزار وپانصد بـه مشرق‌اند و چهار هزاروپانصد به‌مغرب و چهار هزاروپانصد به‌جانب سیم وچهار هزار وپانصد به‌جانب چهارم، با هریکی ازایشان چندان اعوان‌اند که عدد ایشان جز خدای ندانند، از ورای این همه زمینی است سفید مانند رخـام: عرضش‌چندانکه‌آفتاب‌به‌چهل روز توانـد بریدن، و درازیش جز خدای‌ـتعالی ـ نداند، پراز فرشتگانی که ایشان‌را روحانیان خوانند، ایشان را زجلی وآوازی هست به‌تسبیح و تهلیل که اگر آواز یکی از ایشان به‌اهل زمین رسد همه، هلاك شوند ازآن هیبت و منتها وکنارهٔ ایشان تا حاملان عرش است.» (تفسیرگازر، ج۱، ۲۰ چاپ

محدث).

ومیبدی می‌نویسد: «و عالمین، نامی است روحانیان را ــ فریشتگان وآدمیان وپریان ــ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق‌اند که همه مربوب‌اند والله‌رب ایشان. قول حسن ومجاهد وقتاده آن است که 'عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را'. بیان این درآن آیت است که الله گفت: قال فِرعَونُ وَ ما رَبُّ العالَمینَ (فرعون گفت: پروردگار جهانیان چیست؟) قال رَبُّ السّموات ِ والارض ِ و ما بَینَهُما (گفت: پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان آن دو است) وبراین قول اشتقاق عالمین از علامت است، یعنی که نشان کردگاری الله درهمه پیداست و روشن. اما ابوعبیده و فراء واخفش گفتند: 'اشتقاق عالمین از علم است، یعنی ایشان‌اندکه تمییز و خرد دارند وهُم ُالملائکَة ُوالجِنُّ والاِنس (وایشان فرشتگان و جن وانس‌اند)' سعید جبیر گفت: 'عالمین جن است وانس که مصطفی «ص» مبعوث به‌ایشان بود...' ابوالعالیه گفت 'جن جداگانه عالمی است وانس عالمی و بیرون از این هشتده هزار عالم است از فریشتگان برروی زمین، به‌هر گوشه‌ای ازگوشه‌های زمین چهارهزار وپانصد. همه آن‌اند که خدای را ــ عَزَّوجَلَّ ــ می‌پرستند وبه‌یگانگی وی اقرار می‌دهند.' اُبَیْ کعب دراین بیفزود وگفت: 'از ورای ایشان سرزمینی سپید همانند رخام است، پهنای آن به‌اندازه‌ای که خورشید به‌چهل روز بپیماید ودرازای آن را جز خدای ــ عزوجل ــ کس نداند. این سرزمین آکنده از فرشتگان است که آنان را روحانیان گویند.' آنان را زجلی (بانگی) است به‌تسبیح و تهلیل که[1] اگر آواز یکی ازایشان به‌مردم زمین رسد ازبیم آن هلاك شوند.'... وهَب مُنبّه گفت: 'هشتده هزار عالم است این دنیا که تو می‌بینی' از دورآدم تامنتهای عالم یکی است از جملهٔ آن...» (ازتفسیر کشف الا ــ سرار، ج۱، ۱۲ ــ ۱۳).

راغب اصفهانی مؤلف مفردات‌القرآن می‌نویسد: «جمع بستن عالم، به 'عوالم، عالمون، عالمین' ازاین روست که ازهرنوعی عالمی است چنانکه گویند: عالم انسان، عالم آب، و نیز روایت شده است که خدا را ده هزار واندی عالم است.» (مفردات، ۳۱۹).

ازآنچه در تفسیرهای مزبور و مفردات راغب به‌نظر خوانندگان عزیز رسید می‌توان حکم کرد که موضوع هجده هزار عالم از روایتهای افسانه‌ای اسرائیلیات[2] می‌باشد که درسراسر تفسیرهای روایتی نقل شده است. برای روشن شدن موضوع می‌سزد که نظر دانشمند بزرگ

۱) قول ابی‌کعب در متن‌کتاب به‌عربی است، در نقل، به‌زبان فارسی برگردانده شد. ۲) اسرائیلیات بر حدیثها و روایتهایی اطلاق می‌شودکه از یهودیان روایت شده و بویژه درتفسیرها آمده است و وهب‌بن‌منبه یمانی (متوفی به‌سال ۱۱۴هـ) راکتابی به‌همین نام بوده است. رجوع به «کشف‌الظنون» ج۲، ۲۶۱ شود (از ترجمهٔ «مقدمهٔ ابن خلدون»، حاشیهٔ ۴، ص۱۶، ج۱، چاپ دوم).

جهان اسلام ابن خلدون را دربارهٔی دانش تفسیر و اسرائیلیات در اینجا نقل کنیم:

تفسیر به‌دوگونه تقسیم شد:

۱ـ تفسیر روایتی مستند به‌آثار و روایات نقل شده از سلف که عبارت از شناختن ناسخ و منسوخ وموجبات نزول ومقاصد آیه‌هاست وبرای دانستن کلیهٔ این مسایل هیچ‌راهی بجز نقل از صحابه و تابعان وجود نداشت و متقدمان دراین باره مجموعه‌های کاملی فراهم‌آوردند، ولـی با همـهٔ اینها کتب و منقولات آنها مشتمل بر غث و سمین و پذیرفتنی و مردود است. و سبب آن، این است که قوم عرب اهل کتاب و دانش نبودند، بلکه خوی بادیه‌نشینی و بیسوادی بر آنان چیره شده بود و هرگاه آهنگ فراگرفتن مسایلی می‌کردند کـه نفوس انسانی به‌شناختن آنها همت می‌گمارند، ازقبیل تکوین شده‌ها وآغاز آفرینش و رازهای جهان هستی، آن وقت این‌گونه موضوعات را ازکسانی می‌پرسیدند که پیش‌ازآنان ازاهل کتاب بوده‌اند وآنها اهل تورات از یهودیان وکسانی از مسیحیان‌اند که ازکیش آنهـا پیروی می‌کردند. پیروان تورات که درآن روزگـار در میان عرب می‌زیستند مانند خـود ایشان بادیه‌نشین بودند و از این‌گونه مسایل بجز آنچه عامهٔ اهل کتاب می‌دانند با خبر نبودنـد. و بیشتر پیروان تورات را حمیریانی تشکیل می‌دادند کـه به‌دین یهودی‌گرویده بودند. و چون اسلام آوردند برهمان معلومـاتی کـه داشتند بـاقی بودند و وابستگی آنها را به‌احکام شرعی که رعایت احتیاط در موردآنهـا ضرور نیست روا می‌شمردند، مانند اخبار آغاز خلقت وآنچه مربوط به‌پیشگوییها و ملاحم بود و نظایر آنها. و این‌گروه عبارت بودند ازکعب‌الاحبار و وهب‌بن‌منبه وعبدالله‌بن سلام و مانند ایشان ــ ازاین رو تفسیر دراین‌گونه مقاصد از روایات و منقولات موقوف برایشان انباشته شد وآنها ازمسایلی به‌شمار نمی‌رفت که به‌احکام بازگردد تا در صحتی که موجب عمل به‌آنهاست تحری شود. و مفسران در موردآنها سهل‌انگاری‌کردند وکتب تفسیر را از ایـن‌گونه حکایت مملـوساختند و ریشه و منبع آنها همچنانکه یادکردیم پیروان تورات بادیه‌نشین‌اند و آنچه را نقل می‌کنند از روی تحقیق وآگاهی درست نیست.

۲ـ گونهٔ دوم تفسیر به‌زبان باز می‌گردد، مانند شناختن لغت و اعـراب و بلاغت در ادای معنی برحسب مقاصد و اسلوبها ــ و این‌گونه تفسیر کمتر ممکن است از نوع نخست جدا شود و به‌استقلال تألیف گردد....» (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون، از نگارنده، ج۲، ص۸۹۲، چاپ دوم).

چنانکه‌دیدیم آنچه دربارهٔی عالم وجمع آن ازقسمتهای مربوط به‌گونهٔ دوم تفسیر نقل‌کردیم، مبتنی براصول صحیحی بودکه از علم لغت و دیگـر دانشهای ادب استنباط می‌شود،

و تنها قسمتهای منقول از وهب‌بن‌منبه و دیگران که درشمار اسرائیلیات بود به‌افسانه‌های کهن شباهت داشت. بنابراین شاید بتوان حکم کرد که هجده هزار عالم از منابع اسرائیلیات است که به‌تفسیرها راه یافته است.

فارسی شکر است

Title Pūri sīnā.

Author Saʿid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

ریشه‌ی برخی از مثلها و رسمهای عامیانه

می‌دانیم که برحسب نظر برخی از صاحب‌نظران ترجمه‌ی تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی از ابوعلی محمد بلعمی نخستین کتاب نثر پارسی پس از اسلام است.

ابوعلی بلعمی فرزند ابوالفضل بلعمی متوفی به‌سال (۳۲۹هق) بود که دردربار سامانیان شغل خطیر وزارت را برعهده داشت، و از نخستین شخصیتهایی بشمار می‌رفت که در ترویج زبان دری می‌کوشیدند. وی از مشوقان رودکی در سرودن شعر دری بود و کتابی نیز به‌نام توقیعات داشت که دبیران آن را برای آشنا شدن به‌فن دبیری می‌آموختند. و بلعمی فرزند ابوالفضل دست به‌کاری خطیر زد و تاریخ طبری راکه از تاریخهای معتبر بشمار می‌رفت، به نثر دری دلاویزی ترجمه کرد. و چون طبری درتاریخ خویش وقایع‌جهان را تا سال ۳۰۲هق آورده بود، بلعمی سرگذشت‌ها و حادثه‌های سالهای پس ازآن را تا سال ۳۵۵ه ق برتاریخ مزبور به‌پارسی بیفزود. وی این کتاب مهم راکه سالها مورد نظر اروپائیان بوده و به‌زبان فرانسه نیز ترجمه شده است، در سال ۳۵۲هق آغاز کرد و آن‌را به‌سال ۳۵۵هق به‌پایان برد.

بحث درباره‌ی بلعمی ما را از مقصد اصلی باز می‌دارد. و شاید همین اندازه‌که به قدمت واهمیت کتاب بلعمی پی بردیم کافی باشد تا به‌اصل مطلب بازگردیم و درباره‌ی ریشه‌ی برخی از مثلها و رسمهای کهن ملی که در این کتاب نخستین بار ازآنها سخن به‌میان‌آمده‌است گفتگو کنیم:

شومی جغد

بلعمی در ضمن شرح حال کیومرث، نخستین پادشاه افسانه‌ای ایران، می‌نویسد:

پس کیومرث این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن. چون به‌راه اندر همی شد، جغدی را دید که‌پیش وی‌آمده وبه‌راه‌بنشست وچندبار بانگ‌کرد، باسهم،

چون کیومرث در رسید برپرید و دورتر شد و بنشست و همی خروشید. و کیومرث اندیشه کرد و گفت: «این غم دل من و این خروش این مرغ نه ازگزاف است.» گفت: «ای مرغ، اگرخبرِ خیراست، خجسته فال‌ما نیا! » وفال‌خجسته ماناد ازتودرفرزندان آدم تاجهان باشد. و اگربداست، شوم باشیا! وفال ما شوم باد ازتو تا جهان باشد. و چون برکوه شد، پسر را بیافت هلاك شده. جغدرا نفرین کرد وبرآمد واز این کار را مردمان عجم او را شوم دارند و بانگ او ناخجسته دارند. و زجر[1] از این قیاس کنندو اگر نه او را هیچ گناهی نیست که دیگر مرغان را نیست.[2]

خروس و به‌فال نیك داشتن بانگ‌آن

و باز بلعمی در همین فصل[3] می‌نویسد:

پس کیومرث چون از حد فرزندان خویش بیرون شد، وقت نماز پیشین بود. یکی خروس سپید دید برمیان راه ایستاده و یکی ماکیانی به‌دُمِ اوی، و ماری پیش خروس وآهنگ اوکرده و خروس بر مار حمله‌همی‌برد و به‌غلبه‌ی او همی‌زد. هرباری که خروس مار را بزدی، بانگی خوش بکردی. پس‌آن دیدار و بانگ و حرب، کیومرث را خوش‌آمد. گفت: «از مرغان[4] این عجب مرغی است برجفت خویش ایدون[5] مهربان که اورا از دور همی دارد و از قِبَل اوحرب همی‌کند با دشمن فرزندآدم. طبع این با طبع مردم[6] نزدیك است.»

پس کیومرث سنگی مار را بزد و بکشت. آن مرغ بدان مقدار الهام‌که او را بود، بانگ بکرد به‌نشاط. کیومرث را سخت خوش‌آمد: طعامی که داشت پاره‌ای پیش وی انداخت. آن مرغ سر برزمین زدن‌گرفت و جفت را بخواندن بگرفت و هیچ نخورد تا این ماکیان فراز نیامد وآن علف نخورد.

کیومرث گفت: «با این هنرها و طبع، سخاوت نیز دارد، و به‌فال نیك است این مرغ، که من‌همی به‌طلب دشمنان شوم، ویکی دشمن فرزندآدم مار است. این با مار حرب همی‌کند. این فرخ مرغی است وداشتنِ[7] او واجب است.» چون ازآن حال خویش که همی شد بپرداخت، خروس و ماکیان را ببرد به‌میان فرزندان خویش وگفت: «ایشان را نیکو دارید که طبع او باطبع‌آدمی نزدیك است و به‌فال نیك است.» و عجم خروس را و بانگ او بوقت[8] خجسته دارند، خاصه خروس سپید را، و چنین‌گویند: خانه‌ای‌که اندرو باشد دیوان اندر نیایند.

۱) فالگویی‌کردن به‌مرغان از «منتهی‌الارب». ۲) از «تاریخ‌بلعمی»، چاپ وزارت فرهنگ، ص۱۱۵.
۳) ص۱۱۷ ۴) پرندگان ۵) اینچنین ۶) انسان ۷) نگاهداری و محبت
۸) بهنگام، بامداد

و در صفحه‌ی ۱۲۲ چنین است:

چون او را (سیامك را) پیش کیومرث آوردند، بس نیکوش یافت. مادرش راگفت: «این‌راگرامی دار که اندرونیکویی بزرگ است، و بدان خانه‌اندر که او را اندرآنجاپرورانی خروس سپید با ماکیان درآن خانه‌دار، بدان تا دیوان بدوگزند نتوانندکردن.» مادرش شادگشت وچنان‌کردکه کیومرث‌گفته بود. و به‌سیَرِ عجم اندرگویندکه دیوان‌آگاه شدندکه این پدر همه‌ی پادشاهان خواهد بودن: تدبیر هلاکش کردند. ماری‌بگرفتند وبدان خانه که سیامك اندر بود درافکندند. آن خروس سپیدچون‌آن ماربدید، بانگی‌بکرد بی‌عادتِ خویش، چون‌کسی که‌بیگانه ببیند بخروشد. مادر غلام‌آگاه‌شد.گفت: «این‌بی‌وقت بانگ‌کرد، چیزی‌شاید بودن.» به‌شب اندر چراغ خواست وبنگرید. ماری دید سهمگین، وآن مرغ ازمار ترسیده‌بود. بانگ‌کرد تا بیامدند وآن مار را بکشتند.

خروس بی محل

بلعمی به‌دنبال همین موضوع می‌نویسد:

و آنکه بانگ خروس را به‌نماز شام[1] بد دارند و به‌فال‌گویند نه نیك است، ازآن بودکه کیومرث راکار به‌آخر رسید و نالان[2] شد. آن خروس‌که او را بود، نماز شام بانگ بکرد. و هرگز بدان وقت از او بانگ نشنیده بودند. گفت: «این چه شاید بودن این بانگ مرغ بدین وقت؟» تا بنگریدندکیومرث مرده بود. و ازآن پس‌آن بانگ خروس بدان وقت به‌فال بدگرفتند تا امروز. وخداوندانِ زجر[3] ایدون‌گویندکه هر خروسی‌که بدان وقت بانگ‌کند، و خداوند خروس‌آن خروس را بکشد، آن بد از او درگذرد، و اگر نکشد در بلایی افتد.

روشنایی و فرزند نوزاد

چون (کیومرث) به‌بلخ‌آمد، آن روز ماریه ازماری پسری بزاد نیکوروی، او را سیامك‌نام‌کرد. و این سیامك پدر ملوك بوده‌است. چون او را پیش‌کیومرث آوردند. بس‌نیکوش‌یافت. مادرش راگفت: «این راگرامی دارکه اندر او نیکویی بسیار است. و بدان خانه اندرکه اورا اندرآنجا پرورانی،خروسی‌سپید با ماکیان درآن‌خانه دار، بدان تادیوان‌بدوگزند نتوانندکردن.»مادرش شادگشت و چنان‌کرد که‌کیومرث‌گفت. وبه‌سیَرِ عجم[4] اندرگویندکه دیوان‌آگاه شدندکه این‌پدر همه‌ی پادشاهان خواهد بودن. تدبیر هلاکش کردند:ماری بگرفتند و بدان خانه‌که سیامك اندر بود در افگندند. آن خروس سپید چون‌آن مار بدید،بانگی بکرد

۱) سرشب ۲) بیمار ۳) فالگویان ۴) تواریخ ایرانیان

بی‌عادت خویش، چون کسی که بیگانه بیند بخروشد. مادر غلام[۱] آگاه شدگفت: «این بی‌وقت بانگ کرد. چیزی شاید بودن.» به‌شب اندر چراغ خواست و بنگرید: ماری دید سهمگین، وآن مرغ ازمار ترسیده بود. بانگ‌کرد تا بیامدند وآن مار را بکشتند. کیومرث آگه شد و ایشان را گفت: «چرا همه چراغ به‌بالین ندارید. هیچ وقت مبادکین[۲] به‌تاریکی‌بود، زیراکه فرزندی که بزاید[۳] هرچندکه فرزند روشنایی بیش بیند، زیرکتر باشد، و چون به‌تاریکی دارند، ابله و بی‌خرد و یافه‌گوی باشد.» و این اندر تدبیر اطفال بگفته‌اند و از کیومرث به‌دست بگرفته‌اند.[۴]

ارسال مثل عطار

مارا هم از این نمدکلاهی است یا ما نیز از این نمدکلاهی داریم (مجمع‌الامثال‌هبله رودی، ص۱۳۴).

ما را هم از این نمدکلاهی: یعنی‌آنچه تو را میسر شده بخشی هم ما را. (ص۲۸۱ همان متن)

مارا هم از این نمدکلاهی است، تمثل:

کسی‌که بود مراو را از این نمد کله است.
و یا منم‌که بدین سیرت و بدین سانم. (سوزنی)

مرا نیز ازآن پایگاهی رسد.
به‌اندازهٔ سرکلاهی‌رسد. (نظامی)
(امثال و حکم دهخدا، ص۱۳۸۴).

و اینك ارسال مثل عطار:

وی درالهی‌نامه حکایتی درباره‌ی سلطان محمود و دیوانه داردکه این مثل را به شیوه‌ای بسیار دل‌انگیز آورده است:

۱) پسر ۲) که این، یعنی تولید فرزند ۳) متولد شود. ۴) از ص ۱۲۴

درآن ویرانه شد محمود یك‌روز
یکی دیـوانه‌ای را دید در سوز
کلاهی از نمد بـرسر نهاده
بدونیك جهان بر در نهاده
بر او چون فرودآمد زمانی
توگفتی داشت اندوه جهانی
نه یك لحظه سوی سلطان نظر کرد
نه از اندوه خود یك دم‌گذر کرد
شهش‌گفتا که «چه اندوه داری؟
که‌گویی بردلت صدکوه داری!»
زبان بگشاد مرد از پـرده‌ی راز
که «ای پرورده درصد پرده‌ی ناز
گرت هم زین نمد بودی‌کلاهی
ترا بودی بدین اندوه راهی.»

(الهی‌نامه، چاپ فؤادروحانی، ص ۹۶)

مثل و ارسال مثل

مثل آوردن درمحاوره، کارگوینده راآسان‌می کند واورا ازیادکردن‌عبارتهای‌دراز بی‌نیاز می‌سازد، و برلطف، سخن وگیرندگی بیان وی می‌افزاید. به‌همین سبب مثل در ادبیات همه‌ی ملتها اهمیتی بسزا دارد؛ و در میان رشته‌های‌مربوط به‌ادبیات، فصل خاصی را بدان‌اختصاص‌می‌دهند.

چنانکه یادکردیم، یك مثل در ضمن گفتگو گاهی آنچنان بجا و مؤثر می‌افتد که‌گوینده را بر طرف‌پیروز می کند، و جـای دهها دلیل را می‌گیرد و از اطناب ممل یـا سخن درازی خسته‌کننده جلوگیری می کند، وکلام‌گوینده را به‌هنر ایجاز، که خـود از صنایع سخن است،

می‌آراید. گذشته از این، از نظر جامعه‌شناسی و مردم شناسی و روانکاوی تا حدی می‌توان از روی مثلهای متداول در زبانها به‌میزان هوش و تمدن وطرز اندیشه و آیینهای گوناگون ملتها پی برد. به‌همین سبب گردآوری مثلها و بویژه مثلهای عامیانه، که هم اکنون بسرعت از میان می‌رود، خدمتی بزرگ به‌ادبیات فارسی است.

می‌دانیم که ملت ایران در پایه‌گذاری وتدوین ادبیات عرب سهم بزرگی دارد و بیشتر عالمان صرف و نحو و معانی وبیان و دیگر دانشهای ادبی عرب ازمیان ایرانیان برخاسته‌اند. چنانکه بزرگترین ومعروفترین کتاب امثال عرب به‌نام مجمع‌الامثال تألیف میدانی ازمردم نیشابور است. میدانی در این کتاب سودمند تا آنجا که توانسته است، مورد و مضرب هر مثل را بازگفته است. مورد مثل حکایت یا پیشامدی است که سخنی را مثل سایر کرده؛ و مضرب آن جایی است که کسی به‌مناسبت موضوعی آن مثل را یاد می‌کند. جستن مورد مثلها کار دشواری است و نیاز به‌تحقیق و تتبع فراوان دارد. چنانکه مضرب مثل، یك مرید خربهتر از صد توبره‌ی زراست، را هرکسی به‌مناسبت مقام‌سخن می‌تواند بیاورد. اما موردآن نامعلوم است ونمی‌دانیم نخستین‌بار درکجا و چگونه این مضمون بیان شده، و آنگاه درزمره‌ی مثلها درآمده است. البته مورد بیتها یا مصراعهایی که‌براثر فصاحت و زیبایی مثل شده‌اند استثناست.

درباره‌ی مثلهای ادبی و برخی از مثلهای عامیانه وبسیاری از ارسال مثلهایی که شاعران در شعرهای خودآورده‌اند، و همچنین بسیاری از سخنان حکمت‌آمیز، مرحوم دهخدا کتاب سودمندی در چهار جلد تألیف کرده‌اند: امثال و حکم. هندیان نیز تألیفهایی درباره‌ی مثلهای فارسی دارند که‌متأسفانه بسیاری ازآنها باکنایه‌اشتباه‌شده است. استادان و علاقه‌مندان دیگری نیز در ضمن‌گردآوری لغتهای محلی برخی از مثلها راگردآورده‌اند. اما درشرایط عصر حاضر که به‌علت پیشرفت وسایل نوین تمدن و توسعه‌ی آموزش و پرورش بیم‌آن می‌رود که مثلهای عامیانه مانند دیگرانواع فولکلور ایران ازیادها برود، کوشش همه‌جانبه وسریعی باید درگرد-آوری مثلهای عامیانه مبذول‌گردد.

در رباعیهای فرخی سیستانی خصوصیتی می‌یابیم که نشان می‌دهد وی ارسال مثل را در مصراع چهارم بیشتر رباعیهای خویش می‌آورد، و ازآن پس‌این شیوه که مصراع چهارم مثل باشد، در رباعیهای بسیاری از شاعران دیده می‌شود. و اگر فرصتی دست دهد و این‌گونه رباعیها گردآوری شود کاری بس سودمند خواهد بود. اینك یکی از رباعیهای متأخران راکه به‌شیوه‌ی فرخی سروده‌شده، یاد می‌کنیم و آنگاه ازرباعیهای فرخی برخی‌را به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم:

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر ترا دسترس است

گفتم که «الف» گفت: «دگر؟» گفتم: «هیچ»
درخانه اگرکس است یك حرف بس است

در دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی ۳۵ رباعی به‌نام شاعرآمده است که ازآن میان در این رباعیها ارسال مثل آمده است و ما از نظر ایجاز فقط دو مصراع رباعی را می‌آوریم:

پنداشت مگرکآب نماند فردا
نتوان‌کردن تهی به‌ساغر دریا.

آگاهی نیست از وفا هیچ ترا
ای جان پدر نه شیرمرغ است وفا.

زلف تو همی سوی دهان زان‌آید
خربنده به‌خانه‌ی شتربان‌آید.

جانا تو به‌گفتگوی ایشان منگر
خر خَوْ بیندکه غرقه شد پالانگر.

دانی‌که منم زبونترو عاجزتر
پالان بزنی چو برنیایی باخر.

گفتا دهم ای همه جفا نك زنهار
آواز مده‌که‌گوش دارد دیوار.

چونین تو به‌تك زهمگنان در مگذر
نتوان به‌تکی به‌طوس شد جان پدر.

این خو تو ازوگرفته‌ای ای سرهنگ
انگور ز انگور همی‌گیرد رنگ

بوسه بزه‌و کنار برتست حرام
نشنودستی دروغزن باشد شام؟

سیر آمدم از بهانه‌ی خام تو من
بر یخ اکنون نگاشتم نام تـو مـن

بدگشتی ازآن‌که با بدان‌آمیزی
با دیگ بمنشین‌که سیه بـرخیزی

بی‌مناسبت نمی‌دانم به‌عنوان حسن ختام چند بیت ازمثنوی مولانا راکـه دارای ایـن صنعت است و یکی از مصراعها مثل یا کنایه است، در پایان یادکنم:

رنجش از سودا واز صفرا نبود
بوی هرهیزم پـدیـدآیـد زدود

شه وزیری داشت رهزن‌عشوه ده
کـو برآب از مکر بربستی‌گره

می‌شدندآن هردوتا نزدیك چاه
اینت خرگوشی چوآبـی زیرکاه

رنگ و رویم را نمی‌بینی چو زر
زانـدرون خود می‌دهد رنگم خبر

(که رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرضمیر نیز از همین مثل است.)

جست او را تاش چون بنده بود
لاجـرم جوینده یـابنده بـود.

(این مصراع در میان مردم به‌صورت عاقبت جوینده... مثل شده است.)

کرد خدمت مرعمررا وسلام
گفت پیغمبر: «سلام‌آنگه‌کلام».

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به‌پیش تو دل و جان آورم.

عار نبود شیر را از سلسله
ما نداریم از رضای حق گله.

کی پرد مرغی مگر با جنس خود
صحبت ناجنس گور است و لحد.
(که مثل روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم)، به مضمون بالا است.

خلاصه بسیاری از مثلهای فارسی را بیتها یا مصراعهای شاعران بزرگ ایران تشکیل‌می‌دهد که خود موضوع جالب توجهی است.

کنایه، مجاز، مثل

زبان فارسی را دوستداران آن به‌گزاف و به‌شیوه‌ی مبالغه یا از روی تعصب ملی زبان شیرین نمی‌گویند. کافی است هر کس اندکی به‌دانشهای مربوط به‌بلاغت و شیوابی سخن آشنایی داشته باشد، چند صفحه از یکی از شاهکارهای نظم و نثر فارسی را از این نظر بخواند، و طرز تعبیر از معنیها را به‌وسیله‌ی لفظها موشکافی کند، کلمه‌ها را در معنیهای حقیقی ومجازی واستعاره‌ای تجزیه و تحلیل کند، کنایه‌ها ومثلهاوارسال‌مثلها رااز هم باز شناسد، آنگاه به توانایی شاعران بزرگ و نویسندگان فارسی‌زبان در دوره‌های مختلف پی‌خواهد برد و توانا را از ناتوان باز خواهد شناخت، به‌سخن شیوا و معجزه‌آسا پی‌خواهدبرد، و به‌شیوه‌های منحط و پست آشنا خواهدگشت.

در این روزگاری که جهان بیش از هرعصری به‌سوی دانش گام برمی‌دارد و ملت ما نیز در این رستاخیز جهانی جنبش عظیمی در راه‌گسترش دانش و ادب پدیدآورده است، سزاست که به‌میراثهای ملی و یادگارهای نیاکان خویش بانظر علمی بیشتری در نگریم و زبان شیرین فارسی را آنچنان که هست به‌مردم این سرزمین و جهانیان بشناسانیم. این یادگارها آنچنانکه سزاست مورد تفحص و تحقیق و بررسی علمی قرار نگرفته و دوستداران جوان

را شیفته نمی‌سازد، بلکه آنان را سرگردان وحیران رها می‌کند. هنوز درباره‌ی کنایه‌ها ومثلهای زبان فارسی تحقیقهای بسزا صورت نگرفته؛ فرق میان مثل و کنایه به‌شیوه‌ی درست روشن‌نشده؛ در مجموعه‌های مثلها و درکتابهای لغت هزاران مثل وکنایه‌گردآوری شده بی‌آنکه درباره‌ی فرق میان‌آن دو بحث شده باشد، مثلهاکه خودگونه‌های مختلف دارند از هم جدانشده‌اند، مثلهایی‌که مورد و مضرب دارند با بیتهایی شیوا از شاعران‌که به‌صورت مثل‌درآمده‌اند واغلب باکنایه‌ها دریك مجموعه‌گردآوری شده‌اند، بی‌آنکه درباره‌ی اقسام‌گوناگون هریك توضیحهایی بدهند. اگرگاهی در برخی از کتابهای معانی بیان درباره‌ی‌آنها بحث‌شده مثالها را از زبان عرب آورده‌اند که کوچکترین سودی برای دانشجوی فارسی زبان ندارد.

باری سخن در این باره بسیار است‌که در این مختصر نمی‌گنجد و ما خواهیم‌کوشید پس‌از تعریف‌کنایه و مثل، انواع هریك را با آوردن شاهدهای بسیار ازیادگارهای شاعران و نویسندگان فارسی بیاوریم، و تا حد امکان مرز و حد فاصلی برای هریك نشان دهیم و نمونه‌های فراوان در دسترس خوانندگان‌گرامی بگذاریم.

اینك به‌تعریف‌کنایه در این‌گفتار آغاز می‌کنیم.

هرگاه لفظی را اطلاق‌کنیم و غرض اصلی از این اطلاق بجز معنای آن باشد، از دو صورت‌بیرون‌نخواهدبود: یا معنای‌آن لفظ هم‌اراده‌خواهدشد تا براین‌غرض‌اصلی دلالت‌کننده باشد، و یا چنین نخواهد بود. صورت نخست را کنایه گویند، وآن را اِرداف نیز نامند، و صورت دوم را مجاز خوانند.

بنابراین‌کنایه در نزد دانشمندان بیان عبارت از این است‌که گوینده اثبات معنایی را اراده‌کند، اما آن معنی را با لفظی‌که در لغت برای‌آن وضع شده یاد نکند، بلکه آن را به معنایی بیاوردکه تالی و رِدف‌آن در وجوداست، وآنگاه‌به‌وسیله‌ی‌این تالی اشاره بدان معنی کند وآن را دلیل برآن معنی شمرد.

کلمه‌ی‌کنایه درلغت به‌معنی پوشیدن‌است، و به‌همین مناسبت دراصطلاح‌آن را درباره‌ی لفظهایی بکارمی‌برندکه‌به‌وسیله‌ی‌حقیقت، مجازدرآنها پوشیده می‌شود و برپوشنده‌وپوشیده‌هردو با هم دلالت می‌کند. پوشیده درچنین لفظهایی مجاز می‌باشد. زیرا حقیقت درنخستین مرحله‌ی استعمال‌فهمیده می‌شود، وذهن پیش ازدرك‌مجاز بی‌درنگ‌آن را درمی‌یابد. چه‌دلالت لفظ برآن ازنوع دلالت‌وضعی‌است. ولی‌مجاز ازآن، پس‌ازدریافتن‌حقیقت‌فهمیده می‌شود، ودریافتن‌آن به‌یاری درنگریستن و اندیشیدن است و به‌همین سبب نیاز به‌دلیل و قرینه دارد، چه ازظاهرلفظ عدول شده است.

پس حقیقت‌آشکارتر و مجاز نهانتر و پوشیده به‌حقیقت است.

برای مثال این کنایه را تجزیه و تحلیل می کنیم: آب در هاون کوفتن. این ترکیب را ما برمعناهایی اطلاق می کنیم که از لفظهای «آب»، «در»، «هاون»، «کوفتن» مفهوم نیست. هرچند کلمه‌های مزبور به‌معنی حقیقی خود بکار رفته‌اند و هیچ کدام معنی مجازی ندارند. بلکه ازملزوم آنها معنی مجازی دیگری پس‌از اندیشیدن درك می کنیم که عبارت از: کار بیهوده کردن است. در اینجا همه‌ی لفظها معنی حقیقی خود را دارد و مجازی در کار نیست، بلکه معنی مجازی از مفهومی که ازمجموع این لفظهای حقیقی بدست می آید، دریافته می‌شود. چه، هنگامی که چنین ترکیبی را بشنویم، پس از اندکی اندیشیدن درمی‌یابیم که آب را در هاون نمی کوبند و اگر کسی به‌چنین کاری دست‌یازد، عملی بی‌نتیجه وبیهوده خواهد بود. پس‌این معنی مجازی از مفهوم کلمه‌ها بدست می آید، نه‌اینکه کلمه‌ای را ازمعنی حقیقی به‌معنی مجازی برده باشیم و درمثل «آب» را ازمعنی حقیقی آن که یکی ازچهار عنصر است (به‌عقیدهٔ متقدمان) به‌هیچکدام ازمعنیهای مجازی آن ازقبیل: رواج و رونق وآبرو وقیمت ورحمت و... نبرده‌ایم. همچنین دیگر لفظهای این ترکیب نیز معنی مجازی ندارند.

در زبان فارسی کنایه‌ها، خواه در زبان محاوره و عامیانه و خواه در زبان ادب، اهمیتی شگرف دارند، و یکی از دلیلهای شیرین‌بودن زبان فارسی همین نوع کلمه‌ها و ترکیبهای کنایه‌ای در این زبان است که ما درباره‌ی آنها و مثلها درآینده بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

کنایه در شعر فردوسی

همه می‌دانیم که شاهنامه‌ی فردوسی نه تنها از لحاظ حماسه سرایی وداستان پردازی و تاریخنویسی و مضمونهای پند وحکمت و فلسفه واندیشه‌های بلند بشردوستی و میهن‌پرستی از شاهکارهای جاویدان جهانی است، بلکه از نظر ملت ایران، این یادگار پرارج بزرگترین سند ملیت ما و نمودار سرگذشتهای مشترك مردم این سرزمین است. اما از همه‌ی اینها که بگذریم، شاهنامه‌ی فردوسی یگانه یادگاری است که زبان شیرین دری را زنده کرده و تا ایران و زبان فارسی باشد، این اثر بزرگ بهترین رهنمون ما به‌پارسی شیوا و درست وگیرا و استوار خواهد بود.

نسل معاصر که شیفته‌ی تهذیب وتکمیل زبان پارسی است باید این گنجینه‌ی گرانقدر را نه یك بار بلکه بارها از نظرهای گوناگون و بویژه از نظر زبان شیرین شیوای دری بخواند، وآن را بهترین قدوه و رهنمون خویش بشناسد و فن سخن پردازی را ازآن الهام بگیرد.

فردوسی با اینکه مقید به‌آوردن لطایف و دقایق فن بدیع و دیگر فنهای بلاغت نبوده، اما از طبع سرشار و قریحه‌ی بیدار و هوشمندی نبوغ‌آسای وی به‌شیوه‌ی طبیعی بهترین نمونه‌های فن بلاغت در سراسر این شاهکار بدیع تراوش کرده است که ما اینک در این وجیزه به‌برخی از کنایه‌های شاهنامه اشاره می‌کنیم:

دوجوی از دیده بررخ نهادن، کنایه ازبسیار وزارزارگریستن:

ز سوك سیاوش پراز آب روی
به‌رخ برنهاده ز دیده دوجوی.

آب ریختن، کنایه ازگریستن:

خروشید سودابه در پیش اوی
همی ریخت آب وهمی کندموی.

آب از دیدگان‌گشادن، کنایه ازگریستن:

گشادند از دیدگان هردوآب
زبان پر زنفرین افراسیاب.

دو رخسار پرآب بودن، کنایه ازگریان بودن:

چو آمد بدین سان نشان پدر
دو رخسارپرآب و خسته جگر

بر چهره آب فروریختن، کنایه از گریستن:

و زان پس فرو ریخت برچهره‌آب
بسی یادکرد از رد افراسیاب.

روی پر ازآب بودن، کنایه ازگریستن:

ز درد برادر پر ازآب روی
گزین کردنیك‌اختری چرب‌گوی
بترسیدکورا بدآمد به‌روی
دلش‌گشت پرخون و پرآب روی.

رخ پرآب بودن ، کنایه از گریان بودن:

نهادنــد سرسوی افراسیاب
همه رخ ز خون سیاوش پرآب

به‌آب مژه روی‌کسی شسته بودن، کنایه ازگریستن وی:

چو رستم دل‌گیو را خسته دید
به‌آب مــژه روی او شسته دیــد.

آب‌گرم از دیدگان فروریختن یــا ریختن، کنایه ازگریستن:

دل شاه شد زان سخن پرز شرم
فــروریخت از دیــدگان‌آب‌گــرم.

عنان تکاور همی داشت نرم
همی ریخت از دیدگان‌آب‌گرم.

آب اندر دیده‌آوردن، گریان شدن:

چو بشنیدگفتار افراسیاب
بدیده زخشم اندرآوردآب.

اینها نمونه‌ی اندکی درباره‌ی تعبیر ازگریستن وگریان‌شدن به‌شیوه‌ی‌کنایه است‌که از گیراترین و شیواترین نوع تعبیر از یك مفهوم است و بنا برمثل معروف: کنایه رساننده‌تــر و بلیغتر از تصریح است. با اندکی دقت درمــی‌یابیم‌که تا چه حد این‌گونه تعبیرها زیبا و مؤثر و حاکی از توانایی شاعر و احاطه‌ی وی برلفظها و معنیهاست.

نمونه‌ای از مثلها و کنایه‌های مثنوی

اگرآنچنان‌که سزاست درباره‌ی مثل و ارسال مثل به‌تحقیق پردازیم، بایدگــونه‌هــای مختلفی برای‌آنها قایل شویم، و هرگونه را در ذیل عنوان خاصی بیاوریم، و بازکنایه‌ها را از مثلها جدا سازیم و مرز و حد فاصل منطقی‌ای برای هریك درضمن تعریف جامع و مانع‌آنها

تعیین کنیم. چنانکه در هریك از دیوانهای شاعـران نظـر افکنیم، می‌بینیم بـرخی از بیتها و مصراعهای شعرهای آنان براثر شیوایی و زیبایی لفظ و استواری و جامعیت معنی مثل شده و در محافل ادبی و حتی در میان عامه‌ی مردم زبانزدگشته است. ایـن چنین مثلهایی بکلی بـا مثلهایی که مضرب و مـورد خاص دارند و دارای ریشه‌ای می‌باشندکـه عبارت از واقعـه یا حکایت ویژه‌ای‌بوده‌است، تفاوت دارند و بایدآنها را جداگانه و در ذیل عنوان خاصی‌آورد.

این‌گونه مثلها بویژه در شاهکارهای شاعران بزرگ، مانند فردوسی و سعدی و حـافظ و مولوی و نظامی و جزآنان، بسیار دیده می‌شود و بایدآنهـا را نخست به‌نـام خودآنـان جداگانه‌گردآورد، وسپس درمجموعه‌ی بزرگی از این‌گونه مثلها تدوین کرد. ازاین‌گونه مثلها که بگذریم، به‌ارسال مثلهای شاعران برمی‌خوریم که در بیت خـود مثلی را بـرای وضـوح مطلب بنظم می‌آوردند، مثلی که در روزگارآنان زبانزد مردم بوده است و چه‌بساکه هم اکنون نتوانیم به‌ریشه‌ی آن مثل دست یابیم.

آنگاه‌باید به‌کنایه‌هایی که شاعران یاد کرده‌اند درنگریم، وآنها را جداگانه در متنهای لغت و درضمن خصوصیتهای لفظی وشیوه‌ی شاعر یادکنیم. برای مثال نخست نمونه‌ی هریك ازگونه‌های مذکور را از شاعرو عارف بزرگ مولانا یاد می‌کنیم، و سپس تنها چهار صفحه‌ی (۱، ۲، ۳ و ۴) مثنوی را بررسی می‌کنیم وگونه‌هـای مزبور را هـرچه درآن چهار صفحه هست نقل می‌کنیم.

مثال برای‌گونه‌ی نخست:	هرکسی‌از ظن خود شد یار من.
« « « دوم:	بوی هر هیزم پدید آید ز دود.
« « « سوم:	دستگیرهرکه‌پایش درگل‌است.

و اینك کلیه‌ی نمونه‌هایی که از صفحه‌های ۱ تا ۴ مثنوی چاپ میرزا محمودبرگزیده‌ایم:

نمونه‌ی نخست:

از خـدا خواهیم تـوفیق ادب
بی‌ادب محروم ماند از لطف رب.

برخیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی فخرشان و ننگشان.

هرکسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من.

شادباش ای عشق خوش‌سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما.

چونکه‌گل رفت وگلستان شد خراب
بوی‌گل را ازکه جوییم؟ ازگلاب.

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن‌کوتاه باید والسلام.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می‌نمود.

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
میوه‌ی شیرین‌دهد پرمنفعت[۱].

علت عاشق ز علتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست.

نمونه‌ی دوم:

گفت: معشوقم تو بودستی نه‌آن
لیک‌کار ازکار خیزد در جهان.

کوزه‌ی چشم حریصان پرنشد
تا صدف قانع نشد پر درنشد[۲].

باید درباره‌ی‌آن تحقیق شود.

وآن یکی خرداشت پالانش نبود
یافت پالان گرگ خر را درربود[۳].

رنجش از سودا و از صفرا نبود
بوی هر هیزم پدیدآید ز دود.

۱) صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد، نیز به‌همین مضمون است. ۲) ممکن است از نوع اول باشد و خود مولانا این مضمون را ساخته باشد. ۳) این هم ممکن است مضمون حکایتی باشدکه مثل‌شده است.

نمو نه‌ی سوم:

ترجمان هرچه مارا در دل است
دستگیر هر که پایش درگل است.

عقل در شرحش چو خر درگل بخفت
شرح عشق و عاشقی‌هم‌عشق گفت.

«یعنی کشك» مثل است یا کنایه؟

صاحب چراغ هدایت که لغتها و کنایه‌هایی‌را گردآورده، آن را کنایه شمرده ومی‌نویسد: «یعنی کشك درجایی‌گویند که اول چیزی‌گفته باشد و خلاف‌آن منظور و مقصود باشد.» ولی این تعبیر در حقیقت بیان مضرب مثل است نه توجیه معنی کنایه.

هبله رودی در مجمع‌الامثال آن را مثل دانسته و می‌نویسد: «این مثل در جایی‌گویند که اول چیزی‌گفته باشند و مقصود برخلاف‌آن بود. ظاهراً در اصل 'یعنی که شك' بوده‌که استفهام تقریری است، یعنی در این شك نیست[1]. اما در عصر دانش‌آورده که منشأ این مثل‌آن است که مردی عالمی بوده در پیشین زمان که او را کشك ناخوش می‌آمد و طبیعت [او] از او تنفر داشت. این معنی که خاص و عام شد چون طبیعت طفلان وعوام متقاضی‌آن است که مردم را در زبان داشته دام مضحکه برپا کنند هرگاه که او را می‌دیدند می‌گفتند: 'ملاکشك' و او از این معنی بسیار رنجه می‌شد. آخرالامر به‌حاکم وقت دادخواه‌گشته حکمی حاصل کردکه هرکه او را به‌این نام یادکند، زبانش از قفا برآرند. بعد از حصول این حکم مردم از بیم‌آن که‌مبادا زبان‌از قفا برآرند ازآن‌لفظ‌گفتن خاموش ماندند. روزی ظریفی برسبیل کنایه ملا را که از دور دید فریاد برآورد وگفت که'ملا ماست را مشتاقیم'ملا قصد اورا فهمیده‌گفت:'یعنی کشك' ازآن روزاین شهرت یافت. (مجمع‌الامثال هبله‌رودی. ویراسته‌ی دکتر کیا. ص۲۸۹).

در لغتنامه‌ی دهخدا هم در ذیل «کشك» مثلی بدین سان‌آمده است: «آخوند نباتی یعنی کشك.»

امیرقلی امینی ریشه‌ی این مثل را چنین یادکرده است: «گویندآخوند دهی روزی در حضور جمع مشغول خوردن‌آش کشك بود. درضمن خوردن‌آش، تیزی کلان از وی صادر شد

۱) این توجیه چنگی به‌دل نمی‌زند.

و ازآن پس‌هوچیها و رندان معرکه‌ی قریه او را به «آخوند کشکی» موسوم ومعروف ساختند. چون این عنوان مضحك برای او موجب شرمساری بود، به‌ترك ده و دار و دیار خودگفته سالیان دراز دور از موطن ومسکن خویش به‌سر برد. تا اینکه روزی دلش هوای وطن و دیار پدری را کرده به‌قریه‌ی خود بازگشت، و وقتی به‌نزدیك ده رسید، یك نفر از شاگردان قدیمی او که مشغول آبیاری بود به‌او برخورد و تا چشمش به‌آخوند افتادگفت: «سلام علیکم آقای آخوند نباتی». آخوند ملتفت کنایه‌ی او شده گفت: «ای معلون می‌خواهی بگویی «یعنی کشك» و از همانجا برگشت.

اینك وقتی کسی به‌کنایه و اشاره با دیگری سخن می‌گوید، طرف برای اینکه بخواهد بگوید متوجه کنایه‌ها و اشاره‌های تو شدم او نیز به‌کنایه‌گوید: «بله فهمیدم یعنی کشك» (داستانهای امثال، ج۲، ص۱۹۳)

در فرهنگ لغات‌عامیانه‌ی‌جمال‌زاده این مثل در دوجا آمده است، نخست در ذیل لغت «کشك» بدین سان: «کشك (یعنی...) در موردهایی که کسی را سر بدوانند و بدو وعده‌ی بی-پایه دهند، یاگوشه وکنایه‌ای بدو زنند، این لفظ را (لغت یا کنایه یا مثل؟) برزبان می‌آورد، ومعنی آن این است که کنایه‌ی طرف یا مقصد اصلی وی‌را دریافته‌است.» (فرهنگ لغات‌عامیانه ص۳۲۴)[۱]

و در صفحه‌ی ۴۶۸ در ذیل «یعنی کشك» چنین آمده است: «کنایه[۲] از دانستن جواب سربالای طرف یا فهمیدن مقصد باطنی او ست که مخالف میل درك کننده است.» (همان متن).

ارسال مثلها درباره‌ی این مثل

زنِ آقا دهد به‌مهمان دوغ
چه‌کند نیستش جز این در مشك
کهنه مشکش مباد هیچ تهی
یارب از دوغ تازه یعنی کشك[۳]
(خاوری کاشانی به‌نقل از انجمن‌آرای ناصری)

ای چشمه‌ی حیوان ز دوات تو به‌رشك
ریزد قلم عطارد از رشك تو اشك

۱) در اینجا و در صفحه‌ی ۴۶۸ درباره‌ی رباعی مرحوم بهار گفتگو می‌شود که‌مادرجای خودآن را خواهیم‌آورد.
۲) چنانکه ملاحظه می‌شود مؤلف در اینجا به‌صراحت ترکیب را کنایه دانسته است.
۳) دراین بیت به‌معنی اصلی کلمه هم ابهام هست و چنین می‌نمایاندکه شاید مورد مثل باشد.

در وادی خوشنویس ای نادر عصر

مانند تو پیدا نشود یعنی‌کشك

(باقر کاشی به‌نقل از مجمع‌الامثال هبله رودی‌ص۲۸۹).

این‌هم ارسال مثلی از‌استاد شادروان ملك‌الشعرای بهار که در فرهنگ عامیانه ومجله‌ی تمدن مشهد داستان‌آن بدین‌سان نقل شده است:

وقتی برای امتحان مرحوم بهار چهار کلمه‌ی «رازقی»، «سیگار»، «لاله»، و «کشك» را برگزیدند که‌آنها را در‌یك رباعی بگنجاند، وی این رباعی به‌بدیهه سرود:

ای برده‌گل رازقی از روی تو رشك

در چهره‌ی مه ز دود سیگار تو اشك

گفتم که چو لاله داغدار است دلم

گفتی که دهم کام دلت یعنی‌کشك

(از فرهنگ لغات عامیانه، ص۳۲۴ و ص۴۶۸).

اینك ببینیم این ترکیب لغت است یاکنایه یا مثل؟ تردیدی نیست که چنین ترکیب لغوی در فارسی نداریم، خواه از لحاظ شکل و خواه از لحاظ معنی. اما برای اینکه معلوم شود‌آیاکنایه است (برحسب تصور صاحب چراغ هدایت و مؤلف فرهنگ لغات عامیانه) یا مثل است (برحسب نظر هبله رودی و امیرقلی امینی)، ناگزیریم پس‌از بازگفتن‌فرق میان‌کنایه و مثل ــ که هیچ یك از لغت‌نویسان وگردآورندگان مثل به‌تعریف صحیح کنایه و مثل و فرق میان‌آن دو، نپرداخته و‌آنها را با هم در‌آمیخته‌اند ــ تعیین کنیم که این ترکیب چیست.

کنایه‌آن است که هر کلمه‌ی‌آن در عین اینکه معنی لغوی خود را از دست نداده و به شیوه‌ی مجاز بکار نرفته باشد، رویهمرفته از مجموع کلمه‌ها معنای مجاز دیگری به‌دست‌آید و مورد و مضربی خاص هم نداشته باشد، مانند: «سر به سر گذاشتن»، «دست از کار کشیدن» «از کاری سرد شدن» و جز اینها.

مثل ترکیبی‌است که‌از مجموع‌آن، مفهوم‌دیگری به‌دست‌آیدو دارای‌مورد ومضرب‌باشد.

مورد مثل حکایت یا ریشه‌ای است که درباره‌ی‌آن نقل می کنند، و چه بسیار از مثلها که موردآنها فراموش شده و نامعلوم است.

مضرب مثل جایی است که‌آن را باز می‌گویند و چنانکه دیدیم ترکیب یعنی‌کشك هم مورد داشت که هبله رودی وامینی‌آن را نقل کردند، و هم مضرب داشت که هبله رودی و لغت‌نویسانی مانند صاحب چراغ هدایت و مؤلف فرهنگ عامیانه‌آن را بازگفته، با اینکه‌آن را

کنایه دانسته بودند. و بنابراین می‌توان این ترکیب را مثل شمرد نه کنایه.

به‌نظر نگارنده برای بازشناختن کنایه و مثل وجدا ساختن آنها از یکدیگر باید به‌چنین شیوه‌ای دست یازید، و یکایك آنها را از این نظر مورد بررسی قرار داد و مثلها را بدین‌سان ازکنایه باز شناخت، و هریك را در جای خودآورد. درباره‌ی مثل و ارسال مثل و جمله‌ها و بیتها یا مصراعهایی از بزرگان و شاعران که زبانزد عام و خاص می‌شود نیز باید به‌تحقیق پرداخت و سه‌گونه‌ی مزبور را هریك جداگانه‌آورد و برای‌گونه‌ی دوم نامی همچون «زبانزد سخن» یا ترکیبی دیگر برگزید.

خروس بی‌محل

یا مثلی که ریشه‌ی آن به‌هزاران سال پیش باز می‌گردد

خروس بی‌محل، یا خروس بی‌هنگام، یا مرغ بیوقت، یا مرغ بی‌محل، یا مثل خروس بی‌محل، مثل‌معروفی‌است که درتداول‌عامه و زبان ادب زبانزد است، وشاعران درباره‌ی آن به ارسال مثلها پرداخته‌اند. هرچند در لغتنامه‌ها آن را اغلب کنایه شمرده‌اند، و چون درکتابهای مثلها این گونه ترکیبها را هم می‌آورند، این مثل راگردآورندگان مثلها هم نوشته‌اند. و ما نخست از لغتنامه‌ی دهخدا[۱] آنچه در این باره‌آمده نقل می‌کنیم:

خروس بی‌محل: خروسی‌که در غیر ساعات وآنات معمول می‌خواند. کنایه از شخص وقت‌نشناس:

گرآفتاب درآید خروس بی‌محل است.

(صادق ملا رجب)

و در ضمن ترکیبها هم‌آمده است: خروس بی‌محل: خروس‌که نه به‌وقت خواند (یادداشت مؤلف). آنکه‌کاری را در غیرموقع انجام دادن خواهد (یادداشت مؤلف). و باز در ذیل خروس‌بی‌هنگام آمده است:

خروس‌که نه به‌وقت خواند (مجموعه‌ی مترادفات). آنکه‌کاری را در غیر موقع خود انجام دهد یا حرف بی‌موقع زند. خروس بی‌محل. (آنندراج).

و در امثال و حکم دهخدا در ذیل مثل خروس بی‌محل، آمده است: «آنکه سخن نه به جای‌گوید و خواهش نه به‌وقت‌کند (ص ۱۴۳۱، ج۲) و در صفحه‌ی ۱۵۲۶ همان جلد در

ذیل. مرغ بیوقت‌خوان را سربرند ارسال مثلهایی آمده است که ما آنها را درجای خود خواهیم آورد.

در مجمع‌الامثال هبله‌رودی

در صفحه‌ی ۶۴ مثل بدین‌سان یادشده است: خروس بی‌هنگام است.

و در صفحه‌ی ۱۰۸ این چنین: عجب خروس بی‌هنگامی‌است.

و در صفحه‌ی ۲۵۵ مورد مثل بدین‌سان توجیه شده است:

خروس بی‌هنگام و خروس بی‌محل، کنایه از شخصی که بی‌موقع و بیجا حرف زند.

و اینک ارسال مثلها

جبر خفتن در میان رهزنان
مرغ بی‌هنگام کی یابد امان.

(مثنوی. چاپ میرزا محمود، ص ۲۵، س۱۷)

مرغ بیوقتی سرت باید برید
عذر احمق را نمی‌باید شنید.

(ص۳۱، س ۲۲ همان چاپ)

مرغ بی‌هنگام شد آن چشم او
از نتیجه‌ی کبر او و خشم او.

(ص ۱۹۶؛ س۳ همان چاپ)

مرغ بی‌هنگام و راه بیرهی
آتشی پر در بن دیگ تهی.

(ص۵۸۱، س ۱۶)

مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت رو
ترک ماگو خون‌ما اندر مشو.

(ص۲۴۹، س ۲۵)

کهین سازند اگر بیوقت رانی
سراندازند اگــر بیوقت خوانی

(نظامی)

زبان تیغ داند کرد تفسیر
سقط بانگ خروس بیگهی را
(اثیر اخسیکتی به‌نقل امثال وحکم دهخدا، ص۱۵۲۶)

ندانی که چون مرغ بیوقت خواند
به‌جای پر افشاندن سرفشاند.
(نظامی به‌نقل امثال وحکم دهخدا، ص۱۵۲۶)[1]

دیو گوید بنگرید این خام را
سر برید این مرغ بی‌هنگام را.
(مولوی به‌نقل امثال وحکم دهخدا، ص۱۵۲۶)

او حروس آسمان بوده زپیش
نعره‌های او همه در وقت خویش.
(مولوی به‌نقل امثال و حکم دهخدا، ص۱۵۲۶)

سر بریدن واجب آمد مرغ را
کو به‌غیروقت جنباند درا.
(مولوی به‌نقل امثال و حکم دهخدا، ص ۱۵۲۵)

چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی
الا سزای کشتن وگــردن زدن نیند
(خاقانی به‌نقل امثال و حکم دهخدا. ص۱۵۲۶)

۱) نبینی مرغ چون بیوقت خواند   به‌جای پرفشانی سرفشاند (نظامی)

چنانکه دیدیم لغت‌نویسان وگردآورندگان مثلها، ترکیب مزبور را کنایه شمرده و تنها به‌یادکردن مضرب آن اکتفا کرده و چیزی دربارهٔ مورد آن ننوشته‌اند. و اگر ما مورد آن را یادکنیم، مسلم می‌شودکه مثل است نه کنایه. زیـرا یکی از شرطهای اساسی و خصوصیتهای بارز مثل، داشتن مورد (ریشه، قصه، سرگذشت) ومضرب است و اینك مورد این مثل:

بلعمی آنگاه که شرحی دربارهٔ خروس و چگونگی اهلی کردن آن به‌وسیلهٔ کیومرث می‌نویسد، به‌ریشهٔ این مثل هم بدین‌سان اشاره می‌کند:

> عجم خروس را و بانگ او، بـوقت، خجسته دارنـد، خاصه خـروس سپید را. و چنین گویندکه خانه‌ای که اندرو باشد، دیوان اندرنیایند. وآنکه بانگ خروس را به‌نماز شام بد دارند و به‌فال‌گویند نه‌نیك است، ازآن بودکه کیومرث را کار بداخر (به‌آخر) رسید ونالان شد. آن خروس که او را بود، نماز شام بانگ بکرد و هرگز بدان وقت از او بانگ نشنیده بودند. گفت: «این چه شاید بودن ـ این بانگ مرغ بدین وقت؟» تا بنگریـدند، کیومرث مـرده بـود. و از پس آن، بانگ خروس بدان وقت به‌فال بـدگرفتند تـا امروز. و خـداوندان زجـر فـال ایدون‌گویندکه: هرخروسی کـه بـدان وقت بـانگ کنـد و خـداوند خـروس آن خروس را بکشد، آن بد از او درگذرد، و اگر نکشد در بلایی افتد. (تـاریخ بلعمی، مصحح شادروان بهار، ص۱۱۸).

چنانکه معلوم شد ریشهٔ مثل به‌افسانه‌های تاریخی ایران باز می‌گردد و در طی قرنها مثل مزبور زبانزد فارسی‌زبانان بوده است.

ریشهٔ مثل با همه بله، با ماهم بله؟

یا: با همه پلاس، باماهم پلاس

«پلاس: مکرو حیله و طرز و روش مکروحیله دانستن...» (از برهان قاطع)

صاحب آنندراج بـدین معنی پلاس را صحیح شمرده و نـوشته است: «مردی مفلس مقروض در جواب مطالبهٔ طلبکاران جز این کلمهٔ پلاس جواب نداد. حمل برجنون او کردند و از وی درگذشتند.»

در لغتنامهٔ دهخدا در ذیل پلاس، ترکیب با من هم پلاس چنین آمـده است: «گـویند

مفلسی مقروض چون از عهده‌ی ادای همه‌ی دیون بر آمدن نمی‌توانست، به‌اشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را درجواب مطالبت‌هرطلبکاری کلمه‌ی پلاس می‌گفت، به‌این شرط که چون دائنان بر دیوانگی او یقین کرده پراگنده شوند، وام او را بگذارد. مرد چنین کرد و وامخواهان اورا دیوانه پنداشته کم کم ازمطالبت دیون‌خویش دست بازداشتند. چون وامخواه نخستین به‌پیمان رفته به‌تقاضای دین خویش آمد، مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت: با همه پلاس بامن هم پلاس؟ (لغتنامه‌ی دهخدا، حرف پ).

درامثال وحکم‌دهخدا نیز درذیل، بامن‌هم‌پلاس؟ همان‌داستان‌منقول‌درلغتنامه و بیتهایی از سنایی وانوری‌وکمال‌اسماعیل آمده‌است ودرذیل بامن نیز این تمثیل‌از اوحدی نقل شده‌است.

غیرتم دل‌گرفت و دامن نیز
گفتم ای روزگار بامن نیز؟

و در پایان مثل با من هم پلاس نوشته‌اند، نظیر: با من نیز، با همه بلی بامن هم بلی، با همه بازی است با جان هم(سنایی)[1]، بازی بازی با ریش بابا هم بازی، با همهٔ سالوس با ما نیز هم (مولوی)، با همه‌کج کلاه با ما هم. نقل از امثال مختصر طبع هند (امثال و حکم دهخدا، ج۱، س۳۷۰).

هبله‌رودی نیز این مثل را بدین‌سان‌آورده است:

«با همه‌کس پلاس و با ما نیز.» (مجمع‌الامثال هبله‌رودی، ص۲۵).

پلاس‌گفتن: کنایه از فریب دادن نوشته‌ی ظاهراً با«با»ی‌تازی است. (بهار عجم به نقل مجمع‌الامثال)

و در ذیل پلاس هبله رودی می‌نویسد:«... و دراصطلاح، به‌معنی مکر وحیله‌آمده، به‌این معنی پلاس با بای‌تازی است. چه مردی مفلس مقروض در جواب مطالبه‌ی طلبکار جز این کلمه جواب نداده، حمل برجنون او کرده از او درگذشتند.»

و در ذیل پلاس، هبله رودی می‌نویسد: «فراهانی، علیه‌الرحمه، در شرح این بیت که،

خواستم گفتن که دست‌وطبع‌او بحرست‌وکان
عقل‌گفت این مدح شدیاهزل با من‌هم‌پلاس؟

آورده:

گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض‌خواهان پیش یکی ازآشنایان شکوه‌کرد. اوگفت: «اگر من تو را از این واقعه برهانم مکافات این‌چه باشد؟»

۱) بقیه‌ی بیت در صفحه‌ی ۳۷۲ همان متن چنین‌آمده:

بردل و جان بنده حکم تراست — ای شهنشاه حسن و فرمان هم
چندگویی‌که از تو برگردم — با همه بازی است‌با جان هم!

گفت: «فلان مبلغ از مال.» گفت: «اگر خواهی که خلاص شوی وازتقاضای قرض‌خواهان‌آزرده نباشی خود را به‌جنون شهرت ده و هرچه ازتو سؤال کنند در جواب آن هیچ مگو الا پلاس.» آن شخص‌نصیحت‌را درگوش‌گرفته چـون نـاصح او را وداع کرد، یکی از قرض‌خواهان بدو رسیده سلام کرد. در جواب، پلاس گفـت، و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرض‌خواهان پلاس می‌گفت. تا آن که ما بین ایشان به‌نزاع انجامید. به‌خانه‌ی قاضی رفتند. چون خصم دعوی خود به قاضی عرض کرد، از وی پرسید که «تو را درجواب این دعوی چـه سخن است؟» گفت: «پلاس.» و همچنین درجواب قاضی همان‌گفت کـه در جواب خصم‌گفته بود؛ تا آنکه قاضی حکم به‌جنون او کرده، خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیـوانه را به‌محکمه‌ی‌من آورده‌ای. القصه آن‌شخص به‌گفتن پلاس از کمند قرض‌خواهان‌خلاص‌شد. چون ناصح خبر نجات او شنید، به‌خدمت آمده‌گفت: «چون نصیحت من کـار آمد بـه‌وعده وفا بایدکرد.» در جواب ناصح نیز به‌نصیحت او عمل نمود. ناصح از این معنی بسیار آزرده شدگفت: «باهمه‌کس پلاس و با ما نیز؟».

والحال مثل است چون در مقام فریب‌کسی باشندکه او را فریب نتوان داد، ایـن مثل خوانند. وازشعرهای قدما چنین ظاهر می‌شود که پلاس به‌معنی مکروحیله آمده. (مجمع‌الامثال، ص۲۴۵).

این مثل در داستانهای امثال امیرقلی امینی بدین‌سان‌آمده است:

با همه بله بـا ما هم بله: بازرگانی ورشکست شد و بستانکـارانش او را به‌داوری به‌محضر قاضی طلبیدند. بازرگان به‌یك نفر وکیل زبردست مراجعه‌کرد و چاره‌ی خودرا ازاوخواست. وکیل گفت: «وقتی‌درمحضر قاضی‌حضوریافتی وهرکس هرپرسشی از توکردند و هرچه به‌توگفتند، در پاسخ‌آنها تنها می‌گویی «بله.» مبادا به‌غیر ازآنچه‌که من به‌تو دستور می‌دهم کلمه‌ای برزبان برانی و سخنی در پـاسخ آنها بگویی. چه‌گفتم؟ فهمیدی؟ بازرگان‌گفت: «بله.» وکیل‌گفت: «اگـر از تـو پرسیدند: 'پولهای خودراچه‌کردی؟' چه‌خواهی گفت؟» ورشکسته‌گفت: «بله.» وکیل گفت: «اگرگفتند: 'متاعهایی‌راکه‌به‌تو فروختیم چه‌کردی؟' چه خواهی‌گفت؟» گفت: «بله.» وکیل برای امتحان اوگفت: «زهرمار! این چه نوع جواب‌گفتن است؟ چرا مطالبات مردم را نمی‌دهی؟» ورشکسته‌گفت: «بعله، بعله[1].» وکیل‌گفت: «آفرین، درس خودرا خوب یادگرفتی. حالا بیا قرارمدارکار خودمان را بدهیم.» بازرگان پیمانی با او بست‌که مبلغ مختصری نقدبه‌او بدهد وبقیه را پس‌از موفقیت پرداخت نماید. فردا به‌محضر قاضی رفته، درجواب قاضی و هریك ازبستانکاران خود مرتباً هرچه

۱) عوام و بلکه اغلب خواص بجای بله، بعله‌گویند و اغلب حرف عین را هم‌کشیده و در تلفظ مد زیادی به‌آن می‌دهند.

گفتند و هرچه پرسیدند فقط گفت «بله» و «بعله». تا این که قاضی و بستانکاران سرانجام به‌ستوه آمدند و قاضی گفت: «معلوم می‌شود بدبخت، ورشکسته‌ی به‌تقصیر نیست، چراکه از شدت غم و اندوه عقل و فهم خودرا ازدست داده و دیوانه شده‌است.» و بستانکاران را نیز دل به‌حال او سوخته، از سر مطالبات خود درگذشته و دست از سرش برداشتند، واو در ظاهر غمین و دلفکار ولی در باطن مسرور و شادمان به‌خانه‌ی خود بازگشت.

فردای آن روز وکیل در منزل وی رفته، پس از دق‌الباب و باز شدن و آمدن بازرگان در آستان در بدون اینکه سلامی بکند و یك کلمه تعارف تحویل او بدهد درجواب سلام وکیل گفت: «بله.» وکیل ازحال او پرسید، گفت: «بله.» وکیل گفت: «خدا را شکر که موفق‌شدی، حالا قسط آخرحق‌الجعاله‌ی مرا پرداخت کن.» گفت: «بله.» سرانجام حوصله‌ی وکیل سر رفته گفت: « با همه بله با ما هم بله؟» ورشکسته گفت: «بعله، بعله»... و در موقعی که وکیل بیچاره مات و مبهوت و حیران از تدبیری که برضرر خودکرده انگشت بدهان مانده‌بود، ورشکسته در را برروی او بست و به‌درون خانه آمد.

این مثل را اکنون در موردکسی ایرادکنندکه محبت بسیاری به‌وی کرده باشند و او در ازای محبت، حق ناشناسی نماید، یا قرضی به‌او داده باشند و او از بیخ عرب گردیده از پرداخت امتناع نماید، یا دونفرکه در برداشتن کلاه کسی با هم شرکتی داشته باشند، یك نفر ازآنها بخواهد نسبت به‌شریك خویش نیز همان معامله را روا دارد، و او در برابر این عمل گوید: اگر برای همه بله برای ما هم بله؟. (داستانهای امثال، ج۲، ص ۲۱۵ و ص۲۱۶).

ارسال مثلها

کرده‌اند از سیه‌گری خلقی
با همه‌کس پلاس با ما هم
(کمال اصفهانی، به نقل از مجمع‌الامثال هبله رودی، ص۲۴۴)

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست وکان
عقل گفت این مدح شد یا هزل با من هم پلاس ؟
(از مجمع‌الامثال هبله‌رودی، ص۲۴۵)[1]

۱) در «لغتنامه‌ی دهخدا» این بیت به‌انوری نسبت داده شده است.

با همه سالوس و با ما نیز هم
داد او وصد چو او این دم دهم.
(مثنوی، چاپ میرزا محمود، ص۵۲۸، س ۲۶)

با همگان پلاس کم باچومنی پلاس هم
خاصبك نهان منم راز زمن نهان کنی
(مولوی، به‌نقل مجمع‌الامثال، ص۲۴۶)

چندگویی سنایی آن ِ من است
با همه‌کس پلاس با من هم.
(سنایی به‌نقل از لغتنامه‌ی دهخدا و امثال و حکم ج۱)

ریشه‌ی مثل

جاحظ که در نیمه‌ی قرن سوم هجری (درگذشت ۲۵۵ هـ ق) می‌زیست، این حکایت را درکتاب‌الحیوان بدین‌سان آورده است که شاید بتوان آن را ریشه‌ی مثل شمرد:

مردی که بانگ‌سگ می‌کرد– ابوالحسن به‌نقل از ابومریم گفت که:

درشهرما مردی بود که قرض‌وی آنچنان‌فزونی‌یافت که‌ناگزیرشدازطلبکاران پنهان‌شودوخانه‌نشین گردد. روزی‌یکی‌ازطلبکاران وی که‌مبلغی‌ناچیزازوی‌می‌خواست، رفت و با وی از در مهرودوستی درآمدتا به‌دیدار وی‌رسید وآنگاه گفت: «اگرترا به‌حیله‌ای راهنمایی کنم که بتوانی از حالت اختفا بیرون آیی و از دست طلبکارانت در امان بمانی چه حقی برایم قائل می‌شوی؟» مرد گفت: «حقت را ادا می‌کنم و از آنچه‌دارم آن قدر به‌توارزانی می‌دارم که از من‌خشنودباشی.» طلبکار از سخنان و سوگندهای وی‌مطمئن شدوگفت: «فرداپیش‌ازهنگام نمازبه‌نوکرت‌بگوتاجلوخانه‌ی ترا جاروب و آب‌پاشی کند و در دکانت حصیرهایی بگسترد و در محل نشستن تو متکایی بنهد، آنگاه که بامدادآغاز شود و مردم به‌رفت وآمد پردازند، برو در دکان بنشین و هر کس که می‌گذرد و سلام‌می‌کند، در رویاروی وی همچون سگ عوعو کن و بس. و باهیچ کس، هر که باشد، جز این بانگ سگ کلمه‌ای سخن مگو، و هر که با تو از اهل خانه یا نوکران یا طلبکار یا جزآنان سخن گوید، جز بانگ سگ پاسخی مده، تا خبر به‌حاکم برسد، در نزد حاکم هم درپاسخ هرگفته‌ای جز بانگ سگ چیزی مگو؛ و مبادا که این شیوه را فروگذاری و جز بانگ سگ کلمه‌ای برزبان رانی، چنانکه برهمه مسلم شود که این رفتار تو جدی است. آنگاه حاکم بی‌گمان ترا دیوانه تلقی خواهدکرد و ترا آزاد خواهد ساخت.» مرد به

دستور او عمل کرد و فردای آن روز هریك از همسایگان و جز آنان که از در دکان وی گذشتند و بر او سلام کردند، جز بانگ سگ پاسخی از او نشنیدند. تا آنکه طلبکاران وی از این امر آگاه شدند و برخی از آنان نزد وی آمدند و بر وی سلام کردند، اما جز بانگ سگ پاسخی نشنیدند. سرانجام با وی گلاویز شدند و او را نزد قاضی بردند و او در نزد قاضی هم همین شیوه را تکرار کرد. قاضی فرمان داد او را مدتی زندانی کنند و جاسوسانی بر وی گماشت. اما او سخت برخود چیره بود و کلمه‌ای بجز بانگ سگ در تمام مدت حبس برزبان نراند. چون قاضی این رفتار وی را بدید فرمان‌داد او را آزاد کنند، ودرخانه‌اش نیز بر وی جاسوسانی گماشت. اما مرد جز بانگ سگ کلمه‌ای برزبان نمی‌آورد، تا برقاضی مسلم شد که این رفتار تصنعی نیست. از این‌رو به طلبکاران وی دستور داد که او را رها کنند و از وی دست باز دارند، زیرا این مرد به‌نوعی دیوانگی مبتلاست.

مرد دیرزمانی این شیوه را به کارمی‌برد. پس از چندی طلبکاری که این حیله را به وی آموخته بود، نزد وی آمد و از او در خواست که به‌وعده‌ی خود وفا کند. اما مرد در پاسخ وی نیز جز بانگ سگ کلمه‌ای بازنگفت. طلبکار گفت: «وای برتو و برمن نیز! مگرمن این حیله را به تو نیاموختم؟» اما مرد جز بانگ سگ هیچ پاسخی نمی‌داد. وآنگاه که طلبکار نومید شد، باحسرت وافسوس از مطالبه‌ی خود منصرف گشت.

در پایان از یادآوری این نکته نیز ناگزیرم که حکایت مزبور به‌ادبیات اروپا نیز راه‌یافته، وگویا مولیر آن را به‌صورت نمایشنامه‌ای درآورده است که به‌یاد دارم بیش از ۴۰ سال پیش در مشهد آن را به‌نمایش گذاردند و مرحوم حبیب اژدری دل مرد دیوانه را بازی کرد.

درآنجا داستان درباره‌ی چوپان و اربابی است که وکیل به‌چوپان می‌آموزد برای نپرداختن طلب ارباب هرچه از او بپرسند بانگ گوسفند (بع) برآورد، تا سرانجام وکیل به او گفت: «با همه بع با ما هم بع.» اماموفق نشدم بدان نمایشنامه‌دست یابم.

یادآوری این نکته نیز لازم است که چگونه یك مثل یا داستان یا افسانه در ضمن انتقال از ملتی به‌ملت دیگر با سپری شدن روزگاران دراز و رسیدن از نسلی به‌نسل دیگر دچار تحولهای گوناگون می‌شود.

فرهنگ‌مردم

Title Pūri Sīnā.

Author Saʿid Nafisi

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

جنبه‌ی تاریخی برخی از بازیها

هرچه جوانان عصرما به‌تمدن درخشان ایران در روزگـارگذشته بیشترآشنا شوند، ز حیرت زدگی و عقده‌های حقارتی که در نتیجه‌ی روبـرو شدن با تمدن غـرب بدان دچـار شده‌اند، زودتر رهایی‌خواهند یافت و بجای تسلیم شدن بی‌قید و شرط در برابرآن، خواهند۔ کوشید با نگهداری سنتها وآیینهای ملی خویش، دانش و هنر نو را فراگیرند وآیینهـایی را که با خصلتهای ملی خود ناسازگار بدانند فروگذارند.

آشنا شدن به‌این حقیقت که ملت ما در قرن چهارم هجری که دنیای غرب در خـواب غفلت فرو رفته بود، در مرحله‌ای از تمدن به‌سر می‌برده که درکتابهای طبی فصلی به‌ورزشها و بازیها اختصاص می‌داده و یا برحسب سندهای موجود درکتابهای لغت دستگاهی (قـرن پنج و شش هجری) فصلهایی درباره‌ی بازیهای کودکان ازلحاظ تربیت، و بازیهای ورزشی ازنظر تناسب اندام و نیرومندی تن و هم بازیهای سرگرم‌کننده و تفریحی مـی‌نوشتند و به‌همـه‌ی زمینه‌های زندگی اجتماعی و بهداشتی درمی‌نگریستند، می‌تواند مایه‌ی مباهات و غرور ملـی گردد. روزگاری پس از تاخت و تاز بیگانگان به‌این سرزمین و واژگون شدن فـرمانروایی ساسانیان، تصور نمی‌رفت که بار دیگر ملت ما بتواند قد راست سازد وآیینهای نیاکان خود را زنده‌کند، اما یادگـارهای دانشمندان پس از اسلام در همه‌ی رشته‌های دانش و ادب و هنر چنین تصورهایی را بکلی باطل کرده‌است وگذشته ازظهور نابغه‌هایی که جنبه‌ی جهانی دارند، همچون بیرونی و رازی و ابن‌سینا وفردوسی و دیگران، در هرگوشه‌ای ازاین کشور، مردانی در راه دانش و ادب‌گام برداشته و یادگاری بجای‌گذاشته‌اندکـه می‌توانند سرمشق جوانـان امروز باشند.

برای نمونه در این مقاله، که بخشی از یادداشتهای رسالـه‌ای است دربـاره‌ی جنبه‌ی تاریخی بازیهای ایران، چند بازی به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد تا مگرگواهی باذ بر

ادعای نگارنده دربارهٔ‌ی تمدن درخشان گذشته‌ی ملت‌ما باشد. در یادداشتهایی که به‌منظور تدوین رساله‌ای فراهم آمده و این مقاله از آنها نقل می‌شود چنانکه یاد کردم جنبه‌ی تاریخی بازیها، خواه بازیهای کودکان از لحاظ تربیتی و خواه بازیهای ورزشی به‌منظور حفظ تندرستی و همچنین دیگر بازیهایی که جنبه‌ی سرگرمی و تفریح داشته‌اند، مورد بررسی قرار گرفته است و مبنای تحقیق، کتاب پرسود السامی فی‌الاسامی تألیف ابوالفتح احمدبن محمد میدانی متوفی به‌سال ۵۱۸ هجری است که بویژه دراین باره فصل مستقلی دارد و لغتها و اصطلاحهای بازیهای آن روزگار را گردآورده است. کتاب مزبور دارای نسخه‌های خطی و چاپی متعددی است و چون هنوز نسخه‌ای از آن به‌شیوه‌ی انتقادی تصحیح نشده است ناگزیر از لحاظ تصحیح برخی از غلطها نگارنده سه نسخه را مورد بررسی قرار داد:

۱. نسخه‌ی چاپی عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵؛

۲. نسخه‌ی چاپی قاهره، ۱۹۶۷، به‌تصحیح دکتر محمد موسی هنداوی؛

۳. نسخه‌ی چاپی تهران که باسرالادب ثعالبی (فقه‌اللغه) دریک مجلد چاپ شده است.

پیش از بحث دربازیهای مذکور به‌منظور تأیید این نکته که نیاکان ما پس از اسلام چگونه درهمه‌ی رشته‌های علمی یادگارهایی گرانبها ازخود بجای گذاشته‌اند، لازم دیدم شرحی را که یکی از مؤلفان قرن چهارم یعنی ابوبکر ربیع‌بن احمد اخوینی بخاری صاحب کتاب پرسود هدایة‌المتعلمین، نوشته نقل کنم که یك قرن پیش‌از میدانی درباره‌ی ورزش (ریاضت) و بازیها گفتگو کرده است:

> چون خواهد (کودك) که قوی آید، به‌هفت سالگی رسید، ریاضت فرمایدش کردن و پیش از ریاضت اندامهای ورا بمالند به‌اول درشت و به‌آخر نرم و این را استعداد خوانند[۱] و بعد از ریاضت به‌اول نرم و به‌آخر درشت و این را استرداد خوانند و حد ریاضت چندان بُوَد که مانده[۲] خواهد گشتن. چون اینجا رسد بجای ماند[۳] ریاضت کردن. و ریاضت به‌ناشتا نیکو بُوَد، فامّا از پس طعام نیکو نبُوَد و زیانکار بُوَد. وزهمه‌ی[۴] حرکات ریاضت «کشتی گرفتن[۵]» به بُوَد و باز «پیاده رفتن» و باز «کمان کشیدن» و«سواری کردن». و مردمان پیشین بازیها نهادند بدین باب اندر، از بهر سودمندی و قوی گشتن چون: «کنده جستن» و «سکندر زدن[۶]» و «مام خشت باختن[۷]» و «دستارك باختن» و «دویدن یار با یار[۸]»

۱) نسخه بدل: از اول نرم و به‌آخر درشت و این را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند به‌اول درشت و به‌آخر نرم و این را استرداد خوانند. ۲) مانده، خسته به‌اصطلاح امروز. ۳) بجای‌ماندن، (متعدی)، فروگذاشتن، رها کردن. ۴) وازهمه‌ی ۵) نسخه‌بدل: کستی ۶) در «برهان» در ذیل «سکندر» آمده: نام یکی از بازیهاست وآن چنان باشد که هردو کف دست خود را برزمین گذارند و هردو پای خود را در هوا کرده راه روند. ۷) نسخه بدل: مام جست باختن ۸) مسابقه‌ی دو

تا کدام پیش گذرد.

وزین[1] گونه جالینوس بسیار بازی بیاورده است، یکی را «ریاضت میدانیه» خوانده است، و این آن بُوَد که برود از پیشِ روی خویش و باز از پس بازآید تا همان جای که رفته بود و باز دیگربار اندکتر رود و همچنین نیز اندکتر تاآنگاه که بیش[2] ره[3] نماند و میانه‌ی میدان بماند.

و اسبان را همین ریاضت کنند[4]. و یکی را «حقق مالیدن[5]» خوانند و آن این بُوَد که دستها گاه پشت برزنند و گاه برسینه[6].

و یکی آن بُوَد که دوتن بیایند و بغلهای دست یکدیگر بگیرند و یك به دیگر افکنند و گاه این مرآن را به‌پشت برگیرد و گاه آن مراین را.

اینك انواع ریاضت چنین بود و پیش از این یاد نکرده بودم. (هدایة‌ـ المتعلمین، ص۷۷۹).

و رجوع به‌صفحه‌ی ۱۷۳ همین‌متن شود که درآن نیز نام برخی از بازیها و بازی‌ای را که ویژه‌ی دختران است بتفصیل آورده است.

و اینك بازیهایی که در السامی فی‌الاسامی آمده است[7]:

دستبند (فنزج[8])، در نسخه‌ی چاپی، نام‌عربی این‌بازی بدین‌سان ترجمه شده است: رقص که دست یکدیگررا می‌گیرند.

در برهان نیز در ذیل نام فارسی کلمه‌آمده است: «به‌معنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن.» صاحب منتهی‌الارب در ذیل «فنزج» می‌نویسد: «معرّب پنجه و آن رقصی‌است مرعجم[9] راکه‌جمعی دست‌یکدیگر راگرفته رقصند.» وصاحب برهان درذیل«پنجه» می‌نویسد: «رقصی را نیزگویند که جمعی دست یکدیگر راگرفته باهم رقص کنند و معرّب آن «فنزج» است.»[10]

سر درگلیم (مهزام)، (چاپ‌قدیم،ص۴۴،وچاپ‌عکسی بنیادفرهنگ،ص۲۰۶): بازی‌ای که بازیگر سرخود را نهان می‌کند (چاپ قاهره،ص۱۷۳). چوبی‌که برسرش آتش افروخته

۱) و از این ۲) دیگر ۳) راه ۴) نسخه‌بدل: ریاضت همین‌کنند. ۵) شاید جمع حق باشد به‌معنی سربازو. ۶) نسخه‌بدل: به‌پشت برزنند وگاه به‌سینه بر. ۷) در مقاله‌ای که در «نامه‌ی مینوی» چاپ شده برحسب شیوه‌ی «السامی» نخست نام عربی بازی‌آمده و سپس نام فارسی، در اینجا بنظرم رسیدکه اگر برعکس، نخست نام فارسی را بیاوریم و آنگاه معادل عربی آن، برای فارسی‌زبانان وآنان‌که درباره‌ی بازیهای ایران تحقیق می‌کنند مناسبتر خواهد بود. ۸) در هرسه نسخه به‌همین صورت است.
۹) منظور از «عجم» ایران است نه مطلق غیرعرب و این اطلاق در بسیاری از متنها دیده شده است.
۱۰) به‌این معنی در پهلوی Panj. (حاشیه‌ی برهان مصحح مرحوم دکتر معین).

طفلان بدان بازی کنند (منتهی‌الارب، ذیل مهزام)[۱].

صاحب برهان درذیل «سر درگلیم»[۲] می‌نویسد: «نام بازی‌ای است وآن چنان باشدکه جمعی در جاها بخوابند وچیزی برسر خودکشند وشخص بعد ازآن شخص سردرکنار شخص دیگر نهد وآنهایی‌که خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سردرگلیم یا لحاف‌کشند، بعد از آن شخصی‌که سر درکنار نهاده بود برخیزد وهریك را بگوید‌که‌کیست، اگر درست‌گفته باشد آن شخص را سوار شود و ببرد تا سر او را درکنارگیرند و اگر خلاف‌گفته باشدآن شخص او را بردوش خودگرفته به‌هرجاکه مقرر شده باشد ببرد.»

خیز گیر (حجوره)،(چاپی‌قدیم به‌ضم «ح»، چاپ عکسی به‌فتح «ح»، در چاپ قاهره ضبط حرکت «ح» معیّن نشده فقط «ر» را مفتوح‌آورده‌اند). درچاپی عربی چنین ترجمه شده است: قُمْ و اَمْسِك (برخیز و بگیر).

در منتهی‌الارب ضبط‌کلمه چنین است: به‌فتح «ح» و «ج» مشدّد مضموم و فتح «ر»: حَجّورَه ودرباره‌ی معنی می‌نویسد:«به‌معنی حاجوره است‌که نوعی بازی باشد.» و در ذیل «حاجوره» می‌نویسد:«بازی‌ای است‌کودکان را وآن چنان باشدکه خطی مدور بکشند و طفلی در میان‌آن بایستد و دیگرکودکان برای‌گرفتن وی از چهار طرف حلقه زنند[۳].»

صاحب برهان در ذیل «خیز بگیر» می‌نویسد: «نوعی از بازی باشد وآن چنان است که جمعی به‌طریق دایره برسرپا می‌نشینند و شخصی بردور همین دایره از دنبال دیگری می‌دود، اگر همان لحظه او راگرفت برگردن او سوار می‌شود و بردور دایره می‌گرداند و اگر پاره‌ای دوید و نتوانست او را بگیرد یا نزدیك به‌گرفتن رسید، آن شخصی‌که می‌گریزد یکی را از مردم همان دایره می‌گویدکه برخیز وبگیر و خود به‌جای او می‌نشیند، وآن شخص از دنبال دونده‌ی اول می‌دود و او می‌گریزد، و همچنین‌آن مقدارکه خواهند. وآن را خیزگیر هم گویند.»

خاك نمك (فیال، در چاپی قدیم و عکسی وچاپی قاهره به‌کسر «ف»). مصحّح چاپ‌قاهره روی«ن»نمك فتحه‌گذاشته، ومعنی بازی را خاك ونمك (لعبَةُ‌الترُابِ‌والمِلْح)

۱) معنی «منتهی‌الارب» بامعنی «السامی» و«برهان» مغایراست وگویا بازی دیگری باشد. ۲) این بازی را در مشهد «سرماشورك»گویند. ۳) در «اقرب‌الموارد»، «حجوره» نیامده ولی«حاجوره» را به‌معنایی‌که صاحب «منتهی‌الارب» نوشته‌است‌آورده است بدین‌سان: بازی‌ای است‌که‌کودکان خط دایره‌واری می‌کشند وکودکی درآن خط می‌ایستد و دیگران وی را احاطه می‌کنند تا او را بگیرند.

دانسته است.[۱]

صاحب منتهی‌الارب در ذیل «ف ع ل»[۲] می‌نویسد: فئآل (به‌کسر «ف») نوعی از بازی کودکان باشد که چیزی در خاك پنهان کنند و خاك را تقسیم نموده به‌هم پرسند که در کدام حصّه است آن چیز؟» و درذیل «مفائل» نویسد: «قاسِمِ خاك فئال». و در ذیل ماده‌ی «ف ی ل»[۳] می‌نویسد: مفایله (به‌ضم «م» و فتح «ی») بازی‌ای‌است مر فتیان عرب را، فیال (به‌کسر و هم به‌فتح) نیز به‌معنی مفایله است و در (ف ع ل) مذکور شد.

صاحب برهان در ذیل «خاك نمك[۴]» می‌نویسد:

«نوعی از بازی وآن چنان است که چیزی را در توده‌ی خاك «نم» کرده پنهان سازند و بعد ازآن‌خاك رابه‌دو بخش کنند وهر بخش‌ازآن ِکسی‌باشد وآن‌چیزی که پنهان است از بخش‌هر کسی برآید غالب بُوَد و او برده باشد و به‌عربی این بازی‌را «فیئال» بروزن«قیفال»[۵] گویند.»

کوها موی (بُقَیْری)، (به‌ضمّ «ب» و فتح «ق» مشدد وفتح«ر» با الف مقصور[۶])، کوهاموی. درچاپ‌عربی به عربی ترجمه شده است: بـازی‌ای‌کودکان را. درمنتهی‌الارب نیز «بُقَیْری» بـا همین ضبط به‌معنی «کوها موی» آمده، و «تبقیر» را بمعنی ِ بازی ِ بُقَیْری بازیدن‌آورده است.

صاحب برهان در ذیل «کوهاموی» می‌نویسد: «به‌ضم اول و ثالث به‌الف کشیده و میم به‌واو رسیده و به‌تحتانی زده، نام نوعی از بازی باشد وآن چنان است که خاك را تـوده‌کنند و «مو»یی در میان‌آن پنهان سازند و بعد ازآن‌آب برآن ریزند و ِگل‌کنند پس‌گِـروی و شرط بندند و بردورآن‌گِـل نشینند و موی را طلبند، هرکه بیابد شرط وگرو را ببرد وآن بازی را به عربی بقیری خوانند.»[۷]

۱) «نمك» در اینجـا به‌معنی «ملح» نیست بلکه مرکب از «نم» و «ك» تصغیر یا نسبت است چنانکه از معنی صاحب «برهان» مفهوم می‌شود. ۲) مهموزالعین ۳) اجـوف یائی ۴) به‌فتح «ن» و «م» و سکون «ك» (برهان). ۵) چنانکه ملاحظه‌شدصورت‌صحیح‌کلمه در «منتهی‌الارب» فیال‌یافئال است‌که میدانی هم همین صورت راآورده است و مرحوم دکتر معین هم بی‌اظهار نظر تنها صورت «فئال» بروزن «کتاب» را از «منتهی‌الارب» نقل‌کرده‌اند و بنابراین صورت «فیئال» بروزن «قیفال» که در متنهای معتبر دیگـر هم دیده نشد نادرست بنظر می‌رسد. ۶) ضبط‌کلمه در هرسه چاپ به‌همین صورت است. ۷) مرحوم دکتر معین در حاشیه‌ی «برهان» به‌نقل از «فرهنگ نظام» می‌نویسد: «در نسخه‌ی «مهذب‌الاسماء» که نزد من است معنی بقیری راکوهامان نوشته» و سپس می‌افزاید: «اما در نسخه‌ی متعلق به‌کتابخانه‌ی‌علامه دهخدا «کوهامون» آمده وآنگاه معنی و صورت «کوهاموی» را از «منتهی‌الارب» نقل‌کرده‌اند.

چنین به‌نظر می‌رسدکه از معنی صاحب «برهان» وآوردن‌کلمه‌ی «موی» را در دوجامی‌توان حدس زدکه همان صورت «کوهاموی» صحیح است وگویا «کوهامان» و «کوهامون» در دو نسخه‌ی صاحب «فرهنگ نظام» و مرحوم دهخدا تصحیف باشد وشایدکلمه مرکب باشد از«کو» (ادات استفهام) و «ها» (نیز به‌همان معنی‌درتداول عامه) و «موی»، یا مرکب از «کوه» و «الف اتصال» به‌جای «د» و «موی».

لعبتان یا لحفتان (البنات)، لعبتانی که دختران آن را اَلحِفتان[1] گویند (چاپ عکسی بنیاد). «لعبة البنات»، که دختران آن را «لُحفتان» خوانند (چاپ قدیم). «البنات»: لعبتان که دختران آن را «لحفَتان» گویند (چاپ قاهره) و در ستون ترجمه‌ی فارسی به‌عربی چنین است: الأَلعابُ الّتی تُسَمّیها البَناتُ «لحفتان»[2].

صاحب منتهی‌الارب می‌نویسد: «بنات جمع بنت... پیکره‌های کوچك که دختران بدان بازی کنند. و در حدیث از عایشه(رض) آمده است: کُنْتُ اَلْعَبُ مَعَ الجواری بالبنات.»[3]

صاحب اقرب‌الموارد نیز می‌نویسد:

تمثالهای کوچکی که دخترکان با آنها بازی می‌کنند. و سپس حدیث مربوط به‌عایشه را می‌آورد.

درباره‌ی «لعبت» و «لعبتان» این معنیها آمده است: لعبت، پیکر نگاشته یا عام است و بازیچه همچو شطرنج و جز آن (منتهی‌الارب). «لعبتان» جمع «لعبت» است (به‌فارسی) و آن است که دخترکان و دوشیزگان از لته و جامه به‌صورت آدمی سازند (برهان).

و اما «لحفتان، در لغات متفرقه‌ی برهان (ص ۲۴۶۶ چاپ دکتر معین) در ذیل «لحبتان» چنین آمده است: «بروزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچه‌ی دخترکان باشد که ازپارچه سازند و به‌نظر می‌رسد که لعبتان درلهجه‌ی‌عامیانه به‌لحبتان‌ولحفتان(ازباب تبدیل ب به ف) تغییر یافته است.» مرحوم دکتر معین در حاشیه نوشته‌اند: «لحنی است در لعبتان جمع لعبت عربی به‌سیاق فارسی.» اگر «لحن = غلط» نباشد لهجه‌ای است و ازتصرفات فارسی‌زبانان، در لغات عربی می‌باشد که لغت‌نویس و دانشمندی مانند میدانی آن را در تألیف خود آورده است. این بازیچه را امروز عروسك می‌نامند.[4]

۱) در متن چنین است وگویا صحیح لحفتان است.
۲) بازیهایی که دختران آن را لحفتان می‌نامند. و این ترجمه صحیح بنظر نمی‌آید زیرا دختران فارسی‌زبان بازیچه یا لعبه‌ی «بنات» را «لحفتان» می‌نامند نه‌مطلق دختران که برعربی‌زبانان‌هم شامل شود. وانگهی دراینجا «بازیچه» صحیح است نه «بازیها» (العاب). گذشته ازین چنین ترجمه‌ای را عربی‌زبانان نمی‌فهمند. زیرا چنانکه تشریح شده است «لحفتان» یا «لحبتان» لهجه‌ای است در «لعبتان» که در فارسی متداول است وبهتر بود مصحح چنین ترجمه‌می‌کرد. التماثیل‌التی‌تلعب‌بها‌البنات و تسمونها بالفارسیه «لعبتان» او «لحفتان». و اگر مترجم به«منتهی‌الارب» و«اقرب‌الموارد»می‌نگریست، «بنات» را به‌عربی‌بدین‌سان‌ترجمه نمی‌کرد.
۳) با دخترکان لعبت بازی می‌کردم.
۴) این مقاله در«نامه‌ی مینوی» که به‌سال ۱۳۵۰ به‌منظور تجلیل وقدردانی ازخدمات استاد دانشمند مجتبی مینوی انتشار یافته، در صفحه‌های ۷۷ ـ ۸۴ چاپ شده است.

رسم خط

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

روش پیشرفت رسم‌خط و املای نثر جدید

پدیدآمدن دگرگونیهای لفظی درضبط کلمه‌ها (آواها) وتخفیف آنها (حذف حرفهایی از کلمه) و تبدیل حرفهای آنها به یکدیگر، وهمچنین تغییریافتن معنی کلمه‌ها، امری طبیعی و مستمر است، وزبانها هم درجامعه‌های بشری مانند دیگرپدیده‌های اجتماعی و دوشادوش همه‌ی آیینها وخویها و رسمهای زندگی همواره دستخوش تغییرها و دگرگونیهای گوناگون است. و هرچه ملتی بشتابتر وجاندارتر بسوی پیشرفتگی گام بردارد، بهمان نسبت زبان آن قوم نیز بیشتر تغییر می‌یابد و در آن تحول روی می‌دهد، خــواه از جنبه‌ی لفظی وخواه ازلحاظ تغییریافتن معنای کلمه، چنانکه این پدیده درزبان انگلیسی بروشنی نموداراست ودانشمندانی که درتطوراین زبان به‌بررسی پرداخته‌اند، بدین نتیجه رسیده‌اند که زبان مزبور درمرحله‌های تاریخی خــواه ازجنبه‌ی دگرگونیهای لفظی وخواه از لحاظ تغییر معنی کلمه‌ها آنچنان به‌موازات تحول زمان دستخوش دگرگونیهای شگرف شده است که مردم عصر شکسپیردرقرن ۱۶ نوشته‌های شاعران یک قرن ونیم پیش از وی را درنمی‌یافتند، و باز ازروزگـــار شکسپیر تا کنون در ادب آن ملت آنچنان تحولهایی پدیدآمده است که هم اکنون دانشجویان آن کشور بی‌مراجعه به‌نوشته‌های تاریخی ولغتنامه‌ها نمی‌توانند شاهکارهای وی را دریابند.

پیداست که این دگرگونیها تنها درکلمه‌های انگلیسی روی نداده است بلکه نیمی ازلغتهایی که از زبان لاتینی داخل انگلیسی شده است نیز دستخوش تغییرهایی شده است کــه بکلی با مفهوم آنها در زبان اصلی مغایر است وبه‌عبارت دیگر **«تغییر یافتن کلمه‌هـــا دریک زبـــان اختصاص به‌لغتهای اصلی آن زبان ندارد بلکه این پدیده درکلمه‌هایی که ازخارج بدان زبان راه می‌یابد نیز دیده می‌شود.۱»**

۱) دلالة الالفاظ به‌نقل از: The Story of Language p. 144.

عاملهای بسیاری در تغییر یافتن کلمه‌های یك زبان و بویژه کلمه‌های بیگانه تأثیر می‌بخشد ازقبیل تفاوت لهجه‌ها و نیازمندیهای تازه وجز اینها. امّا عامل اساسی و قابل توجّه تطوّر یا تکامل ملّتها و گام برداشتن مردم به‌پیش است. به‌عبارت دیگر بیشتر دگرگونیهای کلمه‌ها و قاعده‌های صرف و نحوی و املایی و لهجه‌ای دوشادوش تحول زندگی مردم ازشیوه‌ی چادر-نشینی و ده‌نشینی بسوی شهرنشینی و تمدن روی می‌دهد وهمچنانکه در زندگی‌خشن بادیه‌نشینی مردم کلمه‌ها را با آواهای بلند وشدید تلفظ می‌کنند، مردم شهرنشین ومتمدن به تلفظ آواهای آهسته و نرم می‌گرایند. دسته‌ی نخست کلمه‌های پرطنطنه و دارای حرفها وآواهای درشت و شدید بکار می‌برند و دسته‌ی دوم کلمه‌های آسان وسبك و دارای حرفهای نرم وآرام را برمی-گزینند.

برای مثال به بحث‌گفتار پیشین[1] یعنی همزه باز می‌گردیم. این حرف که از بیخ‌گلو و نای برمی‌آید، ازآواهای شدید است و درمیان تازیان نیز دستخوش تحول طبیعی گردیده و مشمول اصلی بوده‌است که‌یاد کردیم یعنی بادیه‌نشینان تازی به تلفّظ آن‌دلبسته بوده وشهرنشینان به تخفیف و تبدیل آن می‌گرایید‌ه‌اند. و درگفتار پیش نیز یادکردیم که قبیله‌ی قریش به‌تلفظ همزه نمی‌گراییدند، چنانکه‌گوینده‌یکی از راویان‌لغت‌ازمردی قریشی‌پرسید:«اَتَهْمِزُ الفاره؟» یعنی آیا کلمه‌ی «فاره» (موش) را با همزه تلفظ می‌کنی؟ («فأره» یا «فاره»؟) و چون مصدر «هَمْز» که‌فعل «تهمز» از آن مشتق شده است به‌معنیهای‌درخستن وگزیدن‌ویاپنجه‌گرفتن‌نیزهست مرد قریشی پرسش وی را درنیافت و با تمسخرگفت: «گربه موش را می‌گیرد.» درصورتی که منظورلغت‌دانِ مزبور این‌بودکه‌آیا قبیله‌ی‌قریش درسخن‌گفتن همزه‌راتلفظ می‌کنند یانه؟ ومرد قریشی که به‌تلفظ همزه عادت نداشت پرسش‌اورا درنیافت.

باری بتقریب توان گفت‌که راویان لغت تازی همرای‌اند براینکه از میان قبیله‌های‌عرب تنها قبیله‌ی‌تمیم بودندکه همزه را تلفظ می‌کردند، لیکن‌قریشیان از آن پرهیز می‌کردند‌بدین‌سان که به‌حذف‌یاتسهیل یا تبدیل آن به‌حرف دیگر عادت داشتند، واز این راه ازتلفظ‌آن خودداری می‌کردند. نکته‌ی قابل توجّه این است‌که برحسب برخی از روایتها حتی دسته‌ای ازتمیم نیز همزه‌ی ساکن را به‌آوایی ازجنس حرکت پیش از آن تبدیل می‌کردند و کلمه‌های: «رأس» «بئر» و«لؤم»، را به‌ترتیب: «راس»، «بیر» و «لوم» می‌خواندند.

اگرچه بنا براصل معروف: خَطّانِ لایُقاسان: خَطُّ‌العروض وخَطُّ القرآن، به‌دوخط قیاس نتوان‌کرد، خط عروض وخط قرآن، اما با همه‌ی این سزاست درباره‌ی تلفظ یا تخفیف

۱) راه دیگر برای تهذیب وآسان‌کردن نثر معاصر (صفحه‌های ۴۸—۵۶).

وتبدیل همزه ازنظرقاریان قرآن نیز به بررسی بپردازیم تا ثابت شود که چگونه محیط اجتماعی درلهجه‌های مردم تأثیرهای انکارناپذیردارد. چنانکه توان گفت اختلاف نظر قاریان قرآن نیز از آغاز گویا زیر تأثیر محیط زندگی دسته‌های مختلف آنان بوده‌است. از کتابهای قرائت وتجوید چنین استنباط می‌شود که ابوجعفر[۱] ونافع[۲] بروایت «ورش»[۳] همزه را تلفظ نمی‌کرده‌اند واین امر را نمی‌توان تصادفی پنداشت زیرا گذشته از اینکه هردو ساکن مدینه بوده و ازنامورترین قاریان شهر بشمار می‌رفته‌اند، ابوجعفر ازآزادشدگان یعنی غیرعرب ونافع ایرانی و از مردم اصفهان بوده است و نیز آنان در محیط حجازیان پرورش یافته بودند که به‌پرهیز از تلفظ همزه شهرت فراوان دارند. بنابراین توان گفت قبیله‌ی تمیم و دیگر قبیله‌های مرکزی وشرقی عربستان که بادیه‌نشین بودند همزه را تلفظ می کردند وبیشتر حجازیان وآنان که درشهر پرورش یافته بودند ازتلفظ همزه دوری می‌جستند، زیرا پرهیز کردن از تلفظ همزه نوعی گرایش به‌آسانی و دوری‌جستن از توسل به آواهای شدید درسخن گفتن است. چه، همزه دارای خاصیتی است که با همه‌ی آواهای دیگر مخالف است وآوای آن را نمی‌توان در شمار آواهای بلند یا آرام آورد بلکه همزه از همه‌ی آواهای ساکن شدیدتر است وتلفظ بدان از دشوارترین کارهای آوایی است، زیرا مخرج آن گشودن نای است که هنگام نطق برهم نهاده شود وآنگاه یك باره ازهم گشاده گردد[۴].

و ابن سینا گوید: «همزه ازآن پدید می‌آید که هوای بسیار ازحجاب وعضله‌ی سینه به‌قوت رانده شود وطرجهالی (غضروف نای گلو) اندك زمانی با رانده شدن هوا مقاومت کند، سپس به‌وسیله‌ی عضله‌ی گشاینده دفع واز جاکنده شود وهوا با آن پرتاب گردد.»[۵]

باری تردیدی نیست که تلفظ همزه وتخفیف یا تسهیل آن ازخصوصیتهایی بود که بدان تفاوت لهجه‌ی مردم مرکز وخاورعربستان را با لهجه‌ی حجازیان بازمی‌شناختند وبویژه قبیله‌ی تمیم آن را تلفظ می کرد، چنانکه عیسی بن عمر ثقفی گفته است: «درگفته‌های تمیم جز تلفظ همزه چیزی نیافتم.»[۶] و ابوزید انصاری گوید: «مردم حجاز وقبیله‌ی هذیل ومردم مکه ومدینه همزه را تلفظ نمی کنند.»[۷] ودر باره‌ی چگونگی دوری‌جستن حجازیان ازهمزه، توان به‌روایتهایی که از قرائت ابوجعفر ونافع نقل‌شده است درنگریست و خلاصه‌ی آنها چنین است:

۱ـ هرگاه همزه‌ساکن وحرف پیش ازآن متحرك باشد، آن را به‌حرف مد (و، ا ، ی)

۱) کنیه‌ی یزیدبن قعقاع مدنی ازآزادشدگان ام‌سلمه (زوجه‌ی پیغمبرص) یا عبدالله‌بن عیاش‌بن‌ابی‌ربیعه که نهمین قاری از قاریان دهگانه بود و به‌سال ۱۲۸ه بقولی درگذشت. رجوع به «ریحانةالادب» و «لغتنامه» شود.
۲) نافع‌بن عبدالرحمان‌لیثی مکنی به ابورویم در اصل از مردم اصفهان بود و درمدینه سکونت داشت و ازقاریان هفتگانه بود و به‌سال ۱۵۹ه بقولی درگذشت. رجوع به‌اعلام، «المنجد» و «ریحانةالادب» شود. ۳) عیسی‌بن سعد ملقب به ورش راوی نافع بود. ۴) «فی اللهجات العربی»، چاپ ۱۹۵۲، ص۶۷. ۵) ازرساله‌ی «مخرجهای حرفها»، ترجمه‌ی آقای دکتر خانلری، ص۶۰. ۶) «فی اللهجات العربی»، ص۶۸. ۷) همان مآخذ، ص۶۹.

مناسب آن حرکت بدل کنند، مانند «یؤمنون»، «بئس»، «فأذنوا» که بترتیب بدین سان قرائت شده است: «یومنون»[1]، «بیس»، «فاذنوا».

۲ـ دربارهٔ همزهٔ متحرّك که حرف پیش از آن نیز متحرّك باشد این روشها را بکار- می بردند:

الف. اگر همزه مفتوح و حرف پیش از آن مضموم می‌بود، اغلب همزه را به واو بدل می کردند: «یُؤاخَذ»، «فُؤاد»، «هزُؤاً» را بترتیب بدین سان می‌خواندند: «یُواخَذ»، «فُواد»، «هُزُواً».

ب. اگر همزه مفتوح وحرف پیش از آن مکسور می‌بود، همزه را به «ی» مبدل می- کردند: «رئاء الناس»، «خاسئاً» را بترتیب چنین می‌خواندند: «ریاء الناس»، «خاسیاً».

ج. اگرهمزه مضموم وحرف پیش از آن مکسور و پس از آن واو می‌بود، همزه را حذف- می کردند وحرف پیش از آن را ضمّه می‌دادند تا با واو مناسب باشد: «مُستَهزِئون» را «مُستَهزُون» می‌خواندند.

د. اگر همزه مضموم و حرف پیش از آن مفتوح می‌بود، همزه را حذف می کردند: «ولا یَطَؤُون» را «ولا یَطَون» می‌خواندند.

ه. همزهٔ مکسور پس از کسر را نیز حذف می کردند: «مُتَّکِئین» را «مُتَّکین» می- خواندند.

و. همزهٔ مفتوح را پس ازفتح تسهیل می کردند یعنی آن را بین بین می‌خواندند مانند: «أرَأیتُکُم» شبیه «ارَیتُکم».

ز. اگر همزه متحرك وحرف پیش از آن ساکن می‌بود، حرکت همزه را به‌حرف ساکن پیش از آن نقل می کردند و همزه را می‌انداختند، خواه این امر دریك یا دو کلمه باشد: «والأُخرىٰ» را «وَلُخرىٰ» و «منْ اِله» را «منِ له» می‌خواندند.

و این شیوهٔ قرائت از ورش قاری، مصری که درمدینه تعلیم یافته بود، شهرت یافت[2].

از نظر لهجه‌های تازی نیز به‌همان اصلی برمی‌خوریم که درضمن بحث از قاریان قرآن بدان اشاره شد. یعنی مردم شهرنشین و تکامل‌یافته همزه را حذف یا تسهیل یا تبدیل می کردند ومردم بادیه‌نشین به‌تلفظ آن می گراییدند، وحتی برخی ازقبیله‌های بادیه‌نشین ازقبیل قبیلهٔ تمیم وقیس عیلان که به‌تلفظ آن مقید بودند، گاه آن را به‌حرف «ع» که مخرج آن به‌همزه نزدیك است

۱) برحسب قرائت حمزه نیز یومنون است. («تاریخ لغات سامی»، ص۲۱۰). ۲) رجوع به «اللهجات»، ص۷۰؛ و «الاصوات اللغویه»، چاپ دوم، ص۸۴ شود.

تبدیل می کردند تا اندکی از دشواری تلفظ آن بکاهند.

صاحب تهذیب اللغه[1] گوید: یکی ازشیوه‌های تلفظ همزه این است که بگویند: «مَنْ-عَنْتْ» بجای «مَنْ أَنْتَ». ولی اگر بخواهند به تخفیف گرایند گویند: مَنَ اَنْتَ مَنَنْتَ) یعنی همزه را درتلفظ می‌اندازند وحرکت آن را به‌حرف پیش ازآن می‌دهند.»

و تسهیل همزه دارای چند مرحله است: انداختن آن درگفتار، آنگاه تبدیل آن به‌حرف مد (و ، ی ، ا) وسپس تسهیل آن به‌روشی که آن را «بین‌بین» خوانند.

و خلاصه تسهیل همزه مخصوص لهجه‌های شهرنشینان و تلفظ آن مربوط به‌لهجه‌های بادیه نشینان است.

و اینك به‌چگونگی تسهیل آن درلهجه‌های شهرنشینان وبرخی از قاریان دیگراشاره‌می-شود:

۱ــ مردم مدینه بجای «بدأنا»، «بـدینا» وبجای «الأحمر»، «لَحْمَر» می گفتند

۲ــ «جبرئیل» راکه تلفظ بنی‌تمیم بود حجازیان «جبریل» می‌خواندند.

۳ــ بیشتر قاریان وبویژه حجازیان بجای «ائمه» که لهجه‌های کوفیان بود «ایمه» تلفظ می کردند.[2]

۴ــ دو همزه دراول کلمه‌ی: «ءَأَنذَرْتَهُمْ» (سوره‌ی بقره، آیه‌ی۵)را بصورت «آَنْذَرْتَهُمْ» (روایت قالون) یا اَهَنْذَرْتَهُمْ (روایت ورش) تلفظ کرده‌اند. یعنی همزه‌ی نخست را به‌مد وهمزه‌ی دوم را به‌ها تبدیل کرده‌اند، یا تنها همزه‌ی دوم را به«ه» مبدل ساخته‌اند.[3]

حذف یا تبدیل همزه از اول یا وسط یا آخر کلمه‌ها در زبانهای همریشه‌ی تازی یعنی زبانهای آشوری، بابلی، عبری وآرامی نیز دیده می‌شود وبی‌تردید نشانه‌ی تخفیف کلمه است چنانکه کلمه‌ی«ابن» درآشوری بابلی «بنو» و درعبری «بن» و درآرامی «برا» است. وکلمه‌ی «احد» درآرامی «حد»؛ وکلمه‌ی «اثنتان» درآشوری بـابلی «شنا» و درعبری «شنایم» و در آرامی «ترین» است وکلمه‌ی«اسم» درآشوری بابلی «شومو» و در عبری «شم» و در آرامی «شما»؛ وکلمه‌ی «انسان» درآشوری بابلی «نشو»و درآرامی «ناشا»؛وکلمه‌ی «بئر»درآشوری بابلی «بورو» و درعبری «بور» و درآرامی «بـرا»؛ وکلمه‌ی «ماء» درآشوری بابلی «مو» و درعبری «مایم» و درآرامی «مایا»ست.[4]

همزه‌های زبان اوستایی نیز درپهلوی وفارسی که نسبت به‌اوستایی تکامل یافته ومهذبتر

۱) ج ۱۸، ص۱۴۳ خطی، به‌نقل لهجات. ص۹۹. ۲) «اللهجات»،ص۱۰۰. ۳) «تاریخ لغات سامی»، ص۲۰۹. ۴) رجوع‌به «تاریخ لغات سامی» از ص۲۸۳ تا ص۲۹۴ شود.

می‌باشد حذف شده یا تبدیل یافته است و اینک کلمه‌هایی بدین سان نموده می‌شود:

اوستایی	پهلوی	فارسی
ائمسَمُ	هیسُم	هیزُم
ائشَمَ	خِشم	خَشْم ـ خِشم
اِمَوَنتَ	هماوَند	هماوند (این لغت مرده است)
ائیویانگَهَه	هَمیان	هَمیان
ثرَاِتَئُونَ	فریتون	فریذون ـ فریدون
هوجیائَیتی	هوزایشنی	افزونی ـ خوبزایی
بئوذه	بود ـ بوی	بوی ـ بویه
تَکَئِش	کیش	کیش (مذهب)[1]

و این‌گونه تغییر یعنی حذف یا تبدیل همزه در تحول لغتهای پهلوی به‌فارسی دری نیز دیده می‌شود:

پهلوی	فارسی دری
ایرپذ	هیربد
اوش	هوش
ایرای	ازیرا ـ زیرا ـ ایرا
ایر	زیر
امار ـ همار	شمار
اپیتاکیه(همزهٔ نفی)	ناپیدایی
ادان (همزهٔ نفی)	نادان
ارشت (نیزهٔ کوتاه)	خرشت ـ خشت ـ زوبین
اشکمب	شکم
اشتر	شتر
ارشك(حسد)	رشك
اسوار	سوار
اسپنج (عاریتی)	سپنج
افام	وام
افروگ	فروغ[2]

۱) از «سبك‌شناسی»، ج۱، صفحه‌های ۲۰۲ ــ ۲۰۸.

۲) همان کتاب، همان جلد، ص۲۰۹ تا ص۲۱۷.

با این وصف بروشنی دریافته می‌شود که نویسندگان وشاعران ایرانی پس از قرن سوم هجری بیهوده و تصادفی «آمن» را «ایمن»، و «جبرئیل» را «جبریل»، و«قضاء» وصدها کلمه‌ی نظیر آن را به‌حذف همزه «قضا»وجز آن،و«ابو»و«ابا»و«ابی»را«بو»و«با»و«بی»، و«ابوالحسن» را«بلحسن»،و«ابوالفرج»را«بلفرج»نمی‌آوردند، که‌اگر بخواهیم برای‌هریك‌شاهدهایی‌ازکتابهای متقدمان بیاوریم خود چندین دفترمی‌شود. وحتی برخی ازنویسندگان کلمه‌های«ابو»و«ذو»را در «بلحسن» و «ذوحجه» درموردهایی که باید ازلحاظ عامل پیش از آن «ابا» یا «ابی» و «ذی» یا «ذا» بشود همچنان به‌یك صورت می‌آورده‌اند تا بخوبی به‌آنها رنگ فارسی ببخشند.[۱]

از آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که در رسم خط و املا وتدوین قاعده‌های مربوط به‌دستور زبان معاصر باید این نکته‌ها ملحوظ گردد:

۱ـ ازجنبه‌ی آموزش و پرورش وبویژه آموزش همگانی سهولت وسادگی تعلیم مورد نظر باشد.

۲ـ استقلال خط و زبان فارسی هدف اساسی قرارگیرد.

۳ـ ازتوجه به شیوه‌های متقدمان برای نگهداشت زبان فارسی غفلت نشود.

۴ـ اصل پیشرفتگی یا تکامل مورد نظر قرارگیرد.

۵ـ تصرفهای توده‌ی مردم در کلمه‌های بیگانه بحساب آید.

و هیچ‌یك ازین نکته‌ها باهم تعارض پیدا نمی‌کنند. زیرا جز در موردهای اندکی اصل درزبان فارسی آن است که خواندن با نوشتن سازگارباشد. و بیقین باید به نکته‌ی۵درنگریست وبدان اهمیت داد. زیرا فارسی‌زبانان همچنانکه درکلمه‌های تازی چه ازنظرضبط (زیر وزبر) وتخفیف‌وتبدیل وحذف حرفهای کلمه وچه ازلحاظ معنی آنها به‌تصرفهای‌گوناگونی دست می‌یازیدند و آنها را با لهجه‌ها وخصوصیتهای صرف ونحوی خویش سازش می‌دادند. درباره‌ی کلمه‌های اروپایی نیز به‌چنین تصرفهایی دست یازیده‌اند. وهمچنان‌که یادآوری کرده‌ام این گونه تصرفها جنبه‌ی طبیعی دارد وهمه‌ی ملتها باکلمه‌های بیگانه این‌شیوه را پیش‌می‌گیرند وآنها را موافق خصوصیتهای زبان خویش قرار می‌دهند.

برای نمونه می‌توان برخی از تصرفهای فارسی‌زبانان را نسبت به‌کلمه‌های بیگانه از جنبه‌های ضبط وتلفظ بدین‌سان‌گوشزد کرد:

«موزه»، «بودجه»، «بوفه»، «ایده» و «کابینه» ومانند اینها راکه در زبان اصلی به‌کسر حرف ماقبل آخر تلفظ می‌شود بین‌فتحه وکسره‌می‌خوانند ودرلهجه‌ی شرق به‌فتح. وباز در کلمه‌های «موزه» و «بودجه» و «بوفه» صدای (u) راکه درفارسی یافت نمی‌شود با صدای (ou)

۱) رجوع به‌مقدمه‌ی «تاریخ سیستان» به‌قلم مرحوم بهار، صفحهٔ ل شود.

تلفظ می‌کنند و بیشك در زبان فارسی همین شیوه‌ی تلفظ درست است نه تلفظ کلمه‌های مزبور در زبان اصلی.

کلمه‌ی *Paletot* را «پالتو» و کلمه‌ی *Loterie* را «لاتـار» و کلمه‌ی *Numéro* را «نمره» (به ضمّ «ن» وفتح یا کسر «ر») و کلمه‌ی *Contrat* را «کنترات» و کلمه‌ی *Billet* را «بلیت» و کلمه‌ی *Batterie* را «باتری» و کلمه‌ی *Chevrolet* را «شورلت» (به کسر «ش» و«و» وسکون «ر») و کلمه‌ی *Bottine* را «پوتین» می‌خوانند و درفارسی همین تلفظها درست است.

ازاین‌گونه کلمه‌های تغییریافته فراوان است که بحث درآنها نیاز به‌نوشتن مقاله‌ی جداگانه‌ای دارد ومنظور ازآوردن مثالهای مذکور این است که باید ازشیوه‌ی طبیعی خـود مردم الهام‌گرفت وقاعده‌های رسم‌خطی و املایی و صرف ونحوی را درباره‌ی کلمه‌های بیگانه براساس همین‌گونه تصرفها قرارداد که با لهجه وسرشت عامه سازگار است، وهمچنانکه عامه‌ی مردم بجای «ناپلئون» «ناپلیون»، وبجای «تآتر» «تیاتر»، وبجای «تئوری» «تیوری» تلفظ می‌کنند چون در وسط کلمه‌های فارسی همزه یافت نمی‌شود و از سوی دیگر برحسب نکته‌های مفصلی که یادکردم تلفظ این حرف بسیار دشوار می‌باشد و بطبع مردم‌آن را مـوافق لهجه‌ی خویش تلفظ می‌کنند، نویسندگان نیز باید این شیوه را ازعامه الهام بگیرند و در برگرداندن کلمه‌های بیگانه به‌فارسی آنهارا بدان سان بنویسند و بکاربرند که حرف همزه در وسط کلمه‌ی فارسی پدید نیاید.

برای مثال چندکلمه را که دریکی از کتابهای معاصران برخلاف شیوه‌ی معمولی بکار رفته‌است یادآور می‌شوم:

تاکنون همه‌ی نویسندگان «بالدوین» و «دیوی» و «بویز» و «سویس» را به‌همین سان می‌نوشتند. چندی پیش درتألیفی که درباره‌ی آموزش و پرورش ترجمه شده بود دیـدم مترجم کلمه‌های مزبوررا چنین نوشته است: «بالدوئین»، «دیوئی»، «بوئیز»، «سوئیس». تردیدی‌نیست که باید از این‌گونه شیوه‌های نـادرست بسرعت وشدت جلوگیری‌کرد تا علاوه بردوگانگی نـوشتن کلمه‌ها و هرج و مرج در املا، ضربتهای تازه‌ای به استقلال زبـان وخط فارسی‌وارد نشود و از راه زبانهای اروپایی بار دیگر همزه بزبان فارسی راه نیابد[1].

۱) دربن مقاله مانند چند مقالهٔ دیگر از بکاربردن جمعهای تازی و تثنیه وکلمه‌های تنوین‌دار و الف و لام‌دار برهیز شده است.

روش نوشتن کلمه‌های بیگانه

در یکی از گفتارهای گذشته این نتیجه بدست آمد که سه هدف زیر مورد توجه نویسندگان معاصر است:

۱ـ سادگی و روانی نثر

۲ـ درستی کلمه‌ها وجمله‌ها از لحاظ لغت وصرف ونحو

۳ـ تهذیب وتصفیه‌ی زبان فارسی از نفوذ ناروای زبانهای بیگانه ونگهبانی استقلال زبان فارسی.

سپس در گفتارهای دیگر گفتگو درباره‌ی هدف سوم آغاز گردید وبارها یادآوری شد که آنچه به‌استقلال یك زبان گزند وآسیب فراوان می‌رساند، رخنه کردن قاعده‌های صرف ونحوی و رسم خطی و مانند اینهاست نه داخل‌شدن لغتهای بیگانه. و درضمن چندگفتار برخی از موردهای مذکور بتفصیل نشان داده شد ازقبیل جمعهای مذکر سالم ومؤنث سالم و مکسر تازی، کلمه‌های الف و لام دار، کلمه‌های تنوین دار. و سرانجام موضوع همزه دامنه‌دارتر شد واز هرلحاظ درباره‌ی آن به‌گفتگو پرداختیم و دنباله‌ی بحث درهمزه به‌چگونگی بکاربردن کلمه‌های خارجی منجر گردیدکه اینك درین گفتار موضوع مزبور یادآوری می‌شود.

تردیدی نیست که در دنیای امروزهیچ ملت متمدنی نمی‌تواند به‌شیوه‌ی اعتزال بسر برد ورابطه‌ی خود را با جهان قطع کند بلکه برعکس پیشرفتهای حیرت‌آور علمی وصنعتی موجبهایی درجهان پدیدآورده است که به‌اجبار ملتهای جهان را بهم نزدیك می‌سازد وبویژه ملتهایی که به‌هرسبب ازکاروان تمدن این عصر بازمانده‌اند ناگزیرند برای بدست آوردن دانشها و هنرهای نو وبمنظور بالابردن سطح زندگی اقتصادی خویش باکشورهای پیشرفته ومترقی جهان پیمانهای فرهنگی واقتصادی‌گوناگون ببندند و رشته‌ی پیوند وهمبستگی خویش را با جهان متمدن روزبروز استوارتر کنند. شکی نیست که این همه همبستگی و ارتباط درهمه‌ی روشهای زندگی وآیینهای اجتماعی مردم تأثیر می‌بخشد وبویژه اندیشه‌های تازه‌ای جانشین اندیشه‌های کهن می‌گردد وناگزیر هزاران کلمه ولغت نوین در رشته‌های علمی وهنری واجتماعی وادبی مصطلح می‌شود و زبان را بسرعت توسعه می‌بخشد.

درچنین وضعی چنانکه یادآور شده‌ام باید دستگاهی نظیر فرهنگستان باشدکه ماه به‌ماه به‌این کلمه‌ها و اصطلاحهای تازه خواه علمی و ادبی وهنری وخواه لغتهای معمولی صورت رسمی بخشد و هرکدام را مخالف رسم خط وقاعده‌های صرف ونحوی فارسی بیابد ردکند و بجای آن کلمه‌ای پارسی برگزیند ویا با مختصر تغییری که آن را باخصوصیتهای فارسی سازگار

سازد کلمه را بپذیرد و روش درست بکاربردن آن را به همگان اعلان کند.

اما نویسندگان و مترجمان نیز باید در بکار بردن کلمه‌های خارجی خصوصیتهای زبان مادری خویش را بیاد داشته باشند و همچنانکه دیپلماتها و نمایندگان بازرگانی درهنگام بستن پیمانهای سیاسی و اقتصادی می کوشند درقراردادها و پیمانها ماده‌ای گنجانیده نشود که با استقلال سیاسی و اقتصادی کشور ناسازگار باشد، نویسندگان و مترجمان نیز هنگام پذیرفتن و بکاربردن کلمه‌های بیگانه باید در اندیشه‌ی استقلال زبان فارسی باشند و کلمه‌هایی را متداول نکنند که به موجودیت واستقلال زبان مادری آنان آسیب برساند. پیداست که آراستگی به‌وجدان ملی خود بخود جوانان را برمی‌انگیزد که این اصل را مراعات کنند. چنین جوانانی هرگز مرعوب پیشرفتها و ترقیهای حیرت‌انگیز دیگران نمی‌شوند، و با اینکه به‌اقتباس دانشها و هنرهای بیگانگان بمنظور شکوفان ساختن دستگاههای علمی و صنعتی و اقتصادی میهن خویش ایمان راسخ دارند، نگهبانی آیینها و رسمهایی را که ازپایه‌های استقلال شمرده‌می‌شوند نیز ازمهمترین وظیفه‌های خود می‌دانند. و تردیدی نیست که درمیان آیینهای ملی زبان مادری ازهمه گرامیتر وارجمندتر است و از رکنهای اساسی بشمار می‌رود، و وجدان‌ملی به‌ما فرمان می‌دهد که درنگهبانی وتهذیب آن صمیمانه بکوشیم، بویژه که این خصلت عالی درمیان ملت ما ریشه‌های استواری دارد و ازقدیمترین روزگاران مردم کشور ما بدان پایبند بوده‌اند، وتوان گفت یکی از رازهای بقای ملت ما درطی قرنهایی که بابزرگترین حادثه‌های اندوهبار وجانخراش وتاخت وتازهای وحشتبار وسهمناك بیگانگان به‌این سرزمین روبرو بوده است، همین وجدان‌ملی است. چنانکه در کشور ما قهرمانانی پدیدآمده‌اندکه برای همیشه نام بلندآنان مایه‌ی مباهات ملت ما خواهد بود، مانند دادبه پارسی یا عبدالله‌بن مقفع وفردوسی‌طوسی و ابوریحان‌بیرونی و جز آنان که هرکدام در نگهبانی آیینها و رسمهای بزرگ ملی ما گامهای بلندی برداشته وشاهکارهای جاویدانی از خود بیادگارگذاشته‌اند. بزرگان مزبور باآنکه مسلمانی گزیده بودند، از اندیشه‌ی ایران دمی غافل نبودند و بهیچرو مرعوب نیرومندی قوم غالب نشدند و درنهایت مردانگی و دلیری‌نبوغ خود را در راه زنده‌کردن زبان و آیینهای ملی خویش نمودارساختند. ازآن روزگار تا کنون تحولهای‌سیاسی واجتماعی گوناگون درمیهن‌ما رخ داده و تیره‌های مختلف به‌این سرزمین هجوم آورده‌اند. اما زبان فارسی درهمه‌ی این گیرودارها موجودیت خود را حفظ‌کرده و هرچند در برخی از عصرها دچار انحطاط شده است، اما دیری نگذشته است که شیفتگان بدین زبان راههایی برای اصلاح آن اندیشیده و آن راازخطر نابودی رهانیده‌اند.

مرحوم بهار می‌نویسد:

محال است عصری بریك زبان بگذرد و تغییری درآن روی ندهد منتها

بایدیك چیز رعایت شود و آن حفظ پایه وقاعده‌های دستور زبان است که درعین آزادی فنی بایستی از آن غفلت نکرد یعنی باید هر نویسنده حق داشته باشد به‌هرطریق که بهتر می‌داند و با هر لفظ که فصیحتر می‌پندارد الهامهای قلبی خود را نشان دهد و قیدی بردست و پای او نبندند. منتها ارائه‌ی طریق برطبق دستور و ازحیث معنی لغت، ازطریق فرهنگستان و بوسیله‌ی دیگر استادها بایستی بعمل آید، وقاعده‌ی عمومی در حفظ وحمایت لغتهای مادری نیزمانندقاعده‌های صرف ونحو محترم شمرده شود. با این روش امید است نثر فارسی درنتیجه‌ی انقلاب سی چهل ساله و مساعی نویسندگان فاضل... دورهٔ پرافتخاری را بگذراند چنانکه در این اواخر ترقی فاحشی که در نثر فاضلانه و بی‌غلط فارسی پیدا شده است این نوید را بـه‌ما می‌دهد. (از سبك شناسی، ج۳، ص۴۰۷)

باری مشکلی که درنثر معاصر پدیدآمده است نیازمندی به‌نقل کلمه‌های فنی و ادبی در نوشته‌های علمی است. این کلمه‌ها که از زبانهای فرانسه و انگلیسی و دیگر زبانها به فارسی برگردانده می‌شود، دشواریهایی پدیدآورده است. زیرا گذشته از اینکه الفبای فارسی فونتیك نیست وآواهای مختلف‌را نمی‌توان درآن نشان‌داد، بسیاری ازآواهای الفباهای بیگانه درزبان فارسی‌یافت نمی‌شود؛ واین آواها درزبانهای‌بیگانه نیز باهم تفاوت دارد ودرمثل برخی‌ازآواها دریك‌زبان‌به‌حرف *o* ودرزبان‌دیگر به‌حرف *a* ویا *e* نشان‌داده‌می‌شود. ودرنقل کلمه‌هایی که‌دارای این‌گونه‌آواها هستند، مترجمی که کلمه رااز‌انگلیسی به‌فارسی‌برمی‌گرداند، آن را به‌یك‌صورت می‌نویسد وآنکه آن را ازنبان فرانسه یا زبانی‌دیگرنقل‌می‌کند، به‌صورتی دیگرمتداول‌می‌سازد؛ و در نتیجه ملاحظه مـی‌شود که نوشتن یك کلمه در زبان فارسی به‌دوگونه متداول می‌شود مانند «کلسیم»و«کالسیم» و«منگنز» و«مانگانز» و«کربن» و «کاربن» و«کپسول» و«کاپسول»ومانند اینها. گذشته ازین برخی ازآواها از قبیل *o* را گروهی ازمترجمان ضمه‌ی فارسی تلقی‌می‌کنند وچون درخط فارسی‌آوای‌ضمه دارای نماینده‌ای نیست که به‌کلمه‌پیوسته شود، و درمثل ضمه‌ی «گرگ» را نمی‌توان به‌کلمه متصل کرد، بلکه خواننده بایدمعنی کلمه رادریابد وآنگاه «گ» را مضموم بخواند. ازینرو کلمه‌هایی را که دارای حرف *o* است برکلمه‌های‌فارسی مضموم قیاس می‌کنند و درمثل کلمه‌های *Roman* و *Controle* را «رمان» و«کنترل» می‌نویسند. اما دسته‌ی دیگر *o* را به قیاس «و» بیان ضمه درکلمه‌های فـارسی «دو» و «تو» و«چـو»، به‌صورت «و» می‌نویسند بدین‌سان: رومان، کنترول و درنتیجه نوشتن صدها کلمه به‌دوصورت وبلکه به‌چند صورت‌متداول شده است مانند «میکروب» و «میکرب»، «رفرم» و «رفورم»، «رل» و «رول»، «متد» و «متود»، «الکل» و «الکول» وجزاینها. و حتی دریك کلمه یك *o* ی‌همان‌کلمه را ضمه

تلقی کرده‌اند و o ی دیگر را «و» مانند «اتومبیل» و «کنترول» وجز اینها.

و دراین باره مرحوم بهمنیار نوشته‌اند:

درنوشتن کلمه‌های بیگانه که ازغیرعرب گرفته شده است، معمول برخی از نویسندگان این است که ضمه وفتحه وکسره‌ی حروف را به‌صورت «واو» و «یا» و «الف» جزو کلمه می‌نویسند، واین طرز کتابت گذشته ازاینکه با اصل استقلال خط و زبان (فارسی زبانی زنده ومستقل است وهر لغت اجنبی که واردآن می‌شود باید تابع مقررات وقانونهای آن باشد) منافات دارد، منشأ دوعیب مهم نیز شده است: یکی اینکه در داخل کردن این سه حرف هرنویسنده ذوق وسلیقه یا تشخیص خود را مأخذ قرارمی‌دهد وکلمه را به‌دلخواه خود به‌شکلی خاص درمی‌آورد، ویك کلمه که تلفظی واحد دارد به دویا چند شکل مختلف نوشته می‌شود. چنانکه «اتمبیل» را درنوشته‌های فارسی به‌اشکال «اتوموبیل»، «اتومبیل»، «اتمبیل»، وهمچنین «پرفسر» را به اشکال «پروفسور»، «پرفسور» می‌یابیم؛ وبدیهی است که‌این‌هرج ومرج درشیوه‌ی کتابت پسندیده نیست. دیگر اینکه این سه حرکت به‌سه حرکت ممدود «آ»، «او»، «ای» و دوحرکت ملین «او»، «ای» که جزو دوکلمه است مشتبه می‌شود وخوانندگانی که تلفظ اصلی کلمه را نمی‌دانند درتشخیص این دونوع حرکت وطرز تلفظ کلمه متحیر وسرگردان می‌مانند.

برای رفع این دوعیب باید اصل استقلال خط و زبان و اصل احتراز از التباس را منظور داریم و به‌طورمطلق از داخل کردن «واو» بیان ضمه و «الف» بیان فتحه و «یاء» بیان کسره درکلمه‌های بیگانه‌ی غیرعربی خودداری کنیم، وفی‌المثل بجای «یود»، «گرام»، «اتومبیل»، «فورمول» که برخی می‌نویسند «ید»، «گرم»، «اتمبیل»، «فرمول» بنویسیم و هکذا. (ازمقدمه‌ی لغتنامه‌ی دهخدا، ص ۱۷۱)

از روزگاری که مرحوم بهمنیار این قاعده را به‌فرهنگستان ایران پیشنهاد کرده‌اند و بتصویب نرسیده است تاکنون هزاران کلمه‌ی خارجی دیگر درخط و زبان فارسی به‌دو یا چند گونه نوشتن متداول شده است وهم اکنون نیز تا یك دستگاه صلاحیتدار درباره‌ی چنین کلمه‌هایی رای قاطعی صادرنکند ویکی ازچند شکل را برنگزینند وبقیه‌ی صورتها را غلط نشمارد، روزبروز برتعداد این گونه صورتها افزوده می‌شود. وبرای گرفتن تصمیم قاطع درباره‌ی این گونه‌اشکالها یانقیصه‌هایی که درخط‌فارسی وجوددارد، تنها بایدبه‌یك‌دلیل‌متوسل شد وآن هم حفظ استقلال خط و زبان و پیشگیری از هرج ومرج است. وگرنه استدلال مرحوم بهمنیار به‌اینکه اگر درمثل «اتومبیل» را بصورت «اتمبیل» ننویسیم «خواننده در طرز تلفظ کلمه متحیر وسرگردان‌می‌ماند» و«واو»بیان ضمه‌را «ou — او» تلفظ می کند بدین‌سان نقض می‌شود که‌چون درخط فارسی‌آواها با حرفها نوشته نمی‌شود، کلمه‌ی «اتمبیل» را می‌توان به‌دهها صورت‌دیگر

خواند ازقبیل فتح یاضم یا کسر همه‌ی حرفهای کلمه‌وفتح یاضم یا کسر حرف اول و کسر یاضم دیگر حرفها. خلاصه‌همان اشکالی که در تلفظ همه‌ی کلمه‌های فارسی وارد است، بر این گونه کلمه‌ها نیز وارد می‌آید. و بنابراین اگر روزی دستگاه صلاحیتداری بخواهد درین باره رایی صادر کند، قاطعترین دلیل حفظ خط وزبان وقیاس کردن آنها به‌دیگر کلمه‌های فارسی است، و ازهم اکنون نیز مترجمان ونویسندگان علاقه‌مند می‌توانند اصل مزبور را درنظر گیرند و دربکار بردن کلمه‌های مزبور از نظر مرحوم بهمنیار پیروی کنند. بویژه نوشتن کلمه به‌خط لاتین درحاشیه‌ی کتاب یا نوشته اشکالی را که در تلفظ آن برای خواننده رخ می‌دهد، رفع می کند. وهر چه زودتر باید روش یکنواختی درباره‌ی املای کلمه‌های مزبورمتداول شود تا ازنظر آموزش وپرورش وقت آموزگاران و دبیران درآموزشگاهها صرف کشمکش واختلاف درنوشتن آنها نشود و دانش‌آموزان عزیز نیز بیهوده سرگردان‌نباشند وعمر گرانمایه‌ی آنان دراین گونه اختلافهای بیهوده تلف نشود.

درباره‌ی «واو» بیان ضمه سزاست نکته‌های دیگری را نیز یادآوری کنم. صاحب‌المعجم می‌نویسد: «واو بیان ضمه وآن واو دو و تو است که درصحیح لغت دری ملفوظ نگـردد و در کتابت برای دلالت ضمه‌ی ماقبل آن‌نویسند[1].»

البته کلمه‌ی «چو» درشمار دو کلمه‌ای نیست که شمس قیس آنها را در المعجم آورده‌است بلکه کلمه‌ی مزبور مخفف «چون» می‌باشد با این‌وصف«و» بیان‌ضمه چنانکه در آن روزگار شمس قیس نوشته است منحصر به‌دو کلمه‌ی «دو» و«تو»نیست، بلکه‌گذشته ازاینکه درلهجه‌های محلی نیزچنین واوی هست، درجنوب خراسان‌نیز«بوته» رابته یابتّه(به‌تشدید«ت») تلفظ‌می کنند و دسته‌ی دیگری ازکلمه‌هـایی که واو معدوله دارد نیز از لحاظ تلفظ درشمار واو بیان ضمه درمـی‌آید مانند «خود» و «خوش» و «خور» و مانندآنها. و تـا چندی پیش بغلط دو کلمه‌ی «خشنود» و «خرسند» را نیز با واو معدوله می‌نوشتند.

گذشته ازاینها بسیاری‌ازکلمه‌های ترکی‌رانیزازاین روکه باآوایی مشابه آوای e فرانسه تلفظ می‌شود، هم با«واو»وهم بی «واو» آورده‌اند مانند: «چپق» و«چپوق»، و«الغ‌بیك»، و«الوغ بیك»، و«شلوغ» که‌واو آن‌همانند واوبیان‌ضمه‌است، و«یورغه» و«یرغه»، و«یرتمه» و«یورتمه»، و «قورمه» که درخراسان‌آن را به‌فتح قاف و واو تلفظ می کنند، و «کمك» که تا چندی پیش گروهی ازمتعصبان آن را «کومك» می‌نوشتند.

همچنین واو مجهول که هم اکنون تلفظ آن ازمیان رفته وتنها درعلم قـافیه ازآن و هم از یای مجهول سخن به‌میان می‌آید، مشابه واو بیان ضمه بوده است.

۱) «المعجم» چاپ مدرس رضوی، ص ۲۴۱.

خلاصه اگر دستگاه صلاحیتداری بخواهد دربارهٔ طرز نوشتن کلمه‌های خارجی دارای حرف *o* یا *ou* یا *e* تصمیمی بگیرد، باید همهٔ نمونه‌هایی را که یادکردم درنظر آورد و قاعده را آنچنان تنظیم کند که شامل وجامع باشد و درآن نمونه‌های شاذ واستثنا پدید نیاید.

نوع دیگر کلمه‌هایی که اززبانهای بیگانه به‌فارسی برگردانده‌شده‌است آنهایی است که حرف *t* یا *tt* را درآنها به«ط» تبدیل کرده‌اند مانند: ایتالیا، بریتانیا، اتریش،بتری،باتری،پتاس، پترف، تنتور، تربانتین، اپتالیدن، لاتار، بلیت، نفت، نفتالین، اتلس، پتاسیم، امپراتور،انتوان و جزاینها که نوشتن آنها با«ط» به‌صورت ایطالیا و... مخالف املای فارسی است وزیان فراوان به‌استقلال خط وزبان‌فارسی می‌رساند. چنانکه‌مرحوم بهمنیار در ذیل«حروف عربی درکلمه‌های فارسی» بعنوان قاعدهٔ ۲۰ املایی، نوشتن پاره‌ای ازکلمه‌ها مانند: اصطخر، اصفهان، بسطام، شصت، شطرنج، صد، صندلی، طارم، طاس، طالش، طبرخون، طبرزد، طبرستان، طبس، طپانچه، طپیدن، طراز، طرخان، طشت،طوس، طهران، طهماسب، طهمورث، طیلسان،طاق،غلطیدن، قالی، قلیان وقهستان را با «ط»و«ق»و«ص» روا نشمرده‌وبرآنند که چون‌حرفهای‌مزبور درین روزگار به‌صورت عربی تلفظ‌نمی‌شود و دربیشترفرهنگها نیز کلمه‌های مزبور هم بصورت فارسی و هم بصورت معرب ضبط شده، بهتر است بدین سان نوشته شود: استخر، اسپهان، بستام، شست، شترنك، سد، سندلی، تارم، تاس، تالش، تبرخون،تبرزد، تبرستان، تبس،تپانچه، تپیدن، تراز، ترخان، تشت، توس،تهران، تهماسب، تهمورس، تیلسان، تاق، غلتیدن، غالی، غلیان،کوهستان.

و در ذیل قاعدهٔ۲۳ می‌نویسند: برخی از نویسندگان پاره‌ای ازکلمه‌های بیگانه را بصورت معرب و با حروف مخصوص به‌عربی و فی‌المثل «ایتالیا» را به‌طاء و «مستکی را به صاد و طاء و «مغناتیس» را به«قاف» و طاء می‌نویسند، و این شیوه‌گذشته از منافات با اصل استقلال خط و زبان، ایجاد عیب یا اشکالی در خط کرده وآن به‌دویا چندگونه نوشته شدن برخی ازکلمه‌هاست که اغلب در نوشته‌های فارسی مشاهده می کنیم ، مانند «اتریش» و «اطریش»، «تنتور» و «طنطور»، «مغناطیس» و «مقناطیس» و امثال اینها. (از صفحهٔ ۱۷۲ مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا)

دربارهٔ‌گونه‌ای ازکلمه‌های خارجی که حرفها وآواهای‌آنها چنان است‌که در فارسی آوای همزهٔ تازی را نشان می‌دهند و درگفتار پیش یادآور شدم‌که فارسی‌زبانان آنها رابه‌صورت «ی» نوشته‌اند مانند «سویس» و«بویز» و«بالدوین» و «ناپلیون» و«دیوی» و یادآورشدم که‌بیهوده و بغلط برخی از مترجمان در برخی از کتابها آنها را بصورت «سوئیس» و «بوئیز» و «بالدوئین» و «ناپلئون» و «دیوئی» نوشته‌اند. ازاین گونه‌کلمه‌ها درکتابهای علمی دیگر نیز دیده شدکه‌آنها را به‌دو صورت‌آورده‌اند، یکی به‌صورت همزه و دیگری به‌صورت الف یا «ی» یا «ه» که اینك صورت‌آنها را بدین‌سان نشان می‌دهم:

نا موافق	موافق فارسی
کولستئاتم	کولسته آتم
رئاکتور ــ رئاکتر	رآکتر
رئالیزم	رآلیزم
ئیدئال	ایدآل
کافئین	کافه این
کره‌ئولین	کره اولین
نئوپلاسم	نه‌او پلاسم
کوکائین	ککااین
تیروئید	تیراید
ئیدرژن	ایدرژن (هیدرژن)
الکالوئید	الکال‌اید
بنزوئیك	بنزایك
کولوئیدال	کل‌ایدال
آلبومینوئید	آلبمین‌اید
پروتئین	پرته این
کلرئیدریك	کلرایدریك

و اگر *eo* را به «ی» بدل کنند مانند ترکها وعامه‌ی مردم‌ایران اشکال پدیدآمدن همزه در وسط کلمه‌ها رفع خواهد شد و در مثل بجای: «زئو» یا «ژئو» «زیو» یا «ژیو» تلفظ کنند و پیداست که در همه‌ی این‌گونه موردها صورت لاتین کلمه را نخستین بار در حاشیه باید قید کنند.

ازآنچه‌گذشت می‌توان قاعده‌هایی در برگرداندن کلمه‌های خارجی به‌فارسی بدین‌سان گردآورد:

۱ــ کلمه‌های منتهی به‌*er* و *et* و *é* و *eé* را در فارسی به «ه»ی بیان حرکت‌می‌نویسند مانند: *provoquer* پروکه، و *béret* «بره»، و *oxygéné* «اکسیژنه»، و *idée* «ایده».

۲ــ آواهای *ou* و *u* را در فارسی به «و» یا «او» نشان دهند مانند: *Ampoule* «آمپول»، «*budget*» بودجه.

۳ ــ *o* و *au* و *eu* را در فارسی ضمه تلقی می‌کنند وآوا یا حرفی که در کلمه آنها رانشان دهد در خط فارسی یافت نمی‌شود و ازینرو آنها رابر کلمه‌های‌مضموم درفارسی قیاس می‌کنند.

۴ ــ t و tt را به «ت» تبدیل می کنند نه به‌حرف «ط» که در الفبای امروزی فارسی وجود ندارد و از تازی در فارسی کلمه‌هایی با حرف مذکور متداول شده‌است.

۵ ــ حرفهای s و h و gh و مانند آنها را به «س» و «ه» و «غ» بدل می کنندنه «ص» و «ح» و «ق» زیرا لهجه‌ی صاد و حا و قاف در فارسی نیست.

۶ ــ eo را می‌توان به «ی» یا به «او» بدل کرد.

۷ ــ فتحه را در فارسی به‌صورت «آ» نشان نمی‌دهند و بنابراین «کلسیم» و «کربن» و «گرم» و «منگنز» صحیحتر از «کالسیم» و «کاربن» و «مانگانز» و «گرام» است.

۸ ــ th انگلیسی را باید در فارسی به «س» یا «ز» بدل کرد نه «ث».

اینهاست پیشنهادهایی درباره‌ی چگونگی برگرداندن کلمه‌های بیگانه به‌خط فارسی که در نتیجهٔ مطالعه‌ی بسیاری ازکتابهای علمی معاصر و بررسی رسم خط فارسی و نظریه‌ی برخی از دانشمندان به‌گردآوری و تنظیم آنها پرداخته‌ام و بهیچرو در پیشنهادهای مزبور تعصبی ندارم ومدعی نیستم که‌بطورقطع باید این ماده‌ها بی‌حك واصلاح پذیرفته‌شود، بلکه‌آنها را به منزله‌ی راهنمایی برای اهل فن می‌دانم که در هنگام تدوین قاعده‌های رسم‌خط جامع برای خط امروز، بدانها درنگرند و هرچه زودتر دستور جامعی دربن‌باره در دسترس مردم قرار دهند تا از هرج و مرجی که در این رسم خط و املا و بویژه درخصوص طرز نوشتن کلمه‌های‌خارجی پدیدآمده‌است جلوگیری شود، وجوانان مابجای تلف کردن وقت‌گرانمایه‌ی خویش دراین‌گونه‌نکته‌های مقدماتی زبان، به‌هدف اساسی تعلیم که‌کسب دانش است سرگرم شوند و هرچه زودتر خود را به کاروان بزرگ دانش و تمدن جهان‌که بسرعت شگفت‌آوری رو به‌پیش‌گام بر می‌دارد برسانند، و مانند نیاکان خویش به‌تحقیق وکنجکاوی وکشف دشواریهای دانش و هنر سرگرم شوند.

درگفتار پیش نیز یادآوری کردم که درتنظیم قاعده‌های رسم خط و املا ودستور زبان می‌توان این نکته‌ها را ملحوظ داشت:

۱ ــ سهولت و سادگی تا از نظرآموزش همگانی به‌پیشرفت با سوادکردن‌مردم‌کمك‌کند.

۲ ــ نگهبانی استقلال خط و زبان فارسی.

۳ ــ در نظرگرفتن شیوه‌های متقدمان در این‌گونه موردها.

۴ ــ اصل پیشرفتگی یا تکامل و تحولهایی‌که ازین‌نظر درکلمه‌ها و قاعده‌ها روی می‌دهد.

۵ ــ بحساب‌آوردن تصرفهای عامه‌ی مردم درکلمه‌های بیگانه.

۶ ــ توجه بدین اصل‌که خواندن با نوشتن سازگار باشد چنانکه جز در موردهای

نادری در زبان فارسی اختلافی میان خواندن و نوشتن نیست.

در خاتمه بازهم باید یادآوری کنم که اگر هرچه زودتر دستگاههای صلاحیتدار مانند وزارت فرهنگ، دانشگاه و فرهنگستان، تصمیم قاطعی دربارهٔ یکنواخت کردن املای کلمه‌های خارجی نگیرند، کار هرج و مرج نوشتن این‌گونه کلمه‌ها به‌جایی کشیده خواهد شد که همهٔ دانشجویان و جوانان‌را سرگردان خواهد کرد.

و اینك برای نمونه دسته‌ای از این‌گونه کلمه‌ها راکه مؤلفان و نویسندگان مختلف بصورتی مغایر همان کلمه‌ها درکتاب دیگر یا حتی در یك کتاب آورده‌اند از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرانم تاگواهی دهندکه درنگریستن بدین امر چه اندازه به‌شتاب و تسریع در کار نیاز دارد:

کلسیم، کالسیم، کلسیوم، کالسیوم؛ منگنز، مانگانز، مانگنز، منگانز؛ کربن، کاربن، کربون، کاربون؛ کربنات، کاربونات، کربونات، کاربنات؛ کپسول، کاپسول؛ پماد، پوماد؛ الکترلیت، الکترولیت؛ فنتامید، فونتامید؛ تیرایدا، تیروایدا، تیروئید، تیرئید؛ ین، یون؛ پرتن، پروتن، پروتون، پرتون؛ ایدرژن، هیدرژن، ئیدرژن، ایدروژن، هیدروژن، ئیدروژن؛ بنزایك، بنزوایك، بنزئیك، بنزوئیك؛ سلول، سللول؛ شك، شوك؛ سرم، سروم؛ تنتور، طنتور، تنطور، طنطور؛ پتاس، پوتاس، پطاس، پوطاس؛ میکرب، میکروب، اپی‌درم، اپیدرم؛ بیکربنات، بی کربنات، بیکربونات، بی کربونات؛ آمنیاك، آمونیاك؛ اتمیك، اتومیك؛ پرمنگنات، پرومنگنات، پرومانگانات، پرمانگانات، پرمنگانات، پرمانگنات؛ نفتالین، نفطالین؛ اپتالیدن، اپطالیدن.

و تصور می‌کنم بیش ازین مایهٔ ملال خاطر خوانندگان ارجمند شود.

منتها یا منتهی؟

در یکی از شماره‌های گذشته یکی از خوانندگان ارجمند به‌روش املای نگارنده که کلمهٔ «منتها» را به‌صورت «منتهی» ننوشته‌ام خرده‌گرفته بودند. خواهشمندم این چند نکته را بمنظور توجه خوانندهٔ مزبور و دیگر خوانندگان‌گرامی درج فرمایند:

۱ — مرحوم بهمنیار در رسالهٔ املای فارسی در ذیل قاعدهٔ ۲۶ نوشته‌اند: «درعربی الف بسیاری از اسمهای مقصور بصورت یاء کتابت و به‌صدای الف تلفظ می‌شود مانند: یحیی، موسی، مبتلی، اعلی، در فارسی الف این‌گونه کلمه‌ها را باید مطابق با تلفظ یعنی به‌صورت الف کتابت کرد، مانند: مبتلا، هوا، مولا، فتوا، مصطفا، موسا، عیسا، مرتضا و غیره.

از این قاعده هم می‌توان اسمها و لقبهای خاص را که به‌یاء اشتهار یافته است از قبیل موسی، عیسی، مصطفی، مستثنی و در نوشتن آنها هردووجه را جایز شمرد (موسی و موسا، عیسی وعیسا، مصطفی ومصطفا) لیکن بهتر آنست که قاعده را بطور اطراد مجرا داریم و چیزی را از آن استثنا نکنیم.» (از مقدمه‌ی لغتنامه‌ی دهخدا، ص۱۷۲).

با بودن چنین مجوزی از طرف یکی از استادان مسلم زبان فارسی نگارنده در هرچه جنبه‌ی علمی داشته باشد، هرگز تعصب را که نشانه‌ی کم‌خردی و مایه‌ی بازماندن در راه پیشرفتگی است روا نمی‌شمرم و نیز مخالفت با اکثریت و تکروی را دور از صفت اعتدال می‌دانم و ازینرو هرگز «موسی» و «عیسی» و دیگر همانندهای آنها را که در نوشته‌های بیشترین معاصران بصورت «موسا» و«عیسا» متداول نشده‌است، برخلاف شیوه‌ی معمول ننوشته‌ام.

ولی کلمه‌های «مبتلا» وحتی «اعلا» دیر زمانی است که‌در نثر معاصر به‌همین صورت متداول شده‌است و هرچه‌دانشمندانی مانند دکتر نصرها ازنوشتن «اعلا»ی برخلاف قیاس گله آغاز کردند، احتیاج مردم به‌آسان‌نویسی آنان‌را برانگیخت که به‌گله‌ی ایشان‌وقعی‌ننهندو سرانجام املای کلمه بصورتی که بارسم‌خط فارسی ونیازمندی مردم سازگار بودمعمول گردید. گذشته ازین،شاهدهای بسیاری ازرسم‌خط‌متقدمان‌فارسی‌زبان‌دردسترس‌هست که‌حرف‌آخر این‌گونه کلمه‌هاوبویژه«مبتلا» و «منتها» را بصورت الف می‌نوشته‌اند که‌نقل آنها مایه‌ی ملال خوانندگان می‌شود وبخصوص نوشتن‌کلمه‌ی «منتها» ازینرو با الف بهتر است که با «منتهی» به‌کسر «ه» اشتباه نشود.

۲ ــ هدف اساسی ازآموختن صرف و نحو و لغت و دیگر دانشهای مربوط به‌زبان این است‌که یك یا چند زبان را خوب فراگیرند وآنگاه به‌آموختن دانشهایی بپردازندکه در زندگی آنان را به‌کار آید. و به‌همین سبب متقدمان هم دانشهای مربوط به‌زبان را «مقدمات» می‌خواندند وهدف اصلی آنان درکسب زبان تازی،آموختن دانشهای فقه و حدیث و تفسیرو اصول وکلام و منطق و فلسفه بود و تا حد امکان در تهذیب و تسهیل دانشهای مقدماتی می‌کوشیدند، تا متعلم هرچه زودتر به‌فراگرفتن دانش نایل‌آید.

در عصر حاضر نیز که دایره‌ی دانشها به‌وضع سرسام‌آوری توسعه یافته وانسان به‌یاری دانش‌حتی آهنگ مسخرساختن ستارگان دارد، مهمترین‌هدف‌آموزش وپرورش تسهیل قاعده‌های مربوط به‌زبان است تا جوانان هرچه زودتر خود را به‌دریای پهناور دانشها برسانند ووقت خود را در اختلاف نظرهای مربوط به‌زبان و شیوه‌های دشوار تلف نکنند. تردیدی نیست‌که برای دانش‌آموز ایرانی، نوشتن کلمه‌های بیگانه‌ی «موسی» و «مرتضی» و «منتهی» و «مبتلی» بصورت «موسا» و «مرتضا» و«منتها» و «مبتلا» بسی آسانتر است‌واگر تعصب‌محض‌رایکسو‌نهیم و نظر مرحوم بهمنیار را بپذیریم خدمت بسزایی به‌نسل جوان معاصر خواهیم کرد و مشکل بزرگی را از پیش پای جوانان برخواهیم داشت.

۳ـ از نظر تهذیب نثر معاصر و نگهبانی خصوصیتهای صرف و نحوی و رسم خط فارسی درعصری که جنبشهای ملی و استقلال‌جویی درسراسرجهان گسترش می‌یابد، نیز پذیرفتن قاعده‌های صرف و نحوی و رسم خط بیگانه در زبان‌فارسی لطمه‌ی جبران ناپذیری به‌استقلال آن می‌زند وسزاست که بمنظور حفظ استقلال زبان فارسی و هم تسهیل آموختن آن برای نوآموزان، کلیه‌ی خصوصیتهایی راکه ازین نظر درفارسی ریشه دوانیده و بویژه از روزگار استیلای مغولان به‌بعد، زبان شیرین فارسی را به انحطاط کشانیده است یکسره فروگذاریم و هر کلمه‌ی بیگانه را که می‌پذیریم، نخست آن را با رسم‌خط وقاعده‌های دستورزبان فارسی بسنجیم و آنگاه اگر آن را مخالف آنها بیابیم ، یا بکار نبریم و یا با خصوصیتهای صرف و نحوزبان‌فارسی مطابقت دهیم. تردیدی نیست که‌داخل شدن کلمه‌های بیگانه درزبان فارسی هرگز بهاستقلال آن زیان نمی‌زند و بلکه مایه‌ی توسعه و توانگری آن هم می‌شود، اما به‌شرط آنکه کلمه‌ی بیگانه قاعده‌ی صرف و نحوی یا رسم خطی بیگانه را برما تحمیل نکند و به اصطلاح کاپیتولاسیون لغوی پدید نیاورد. به‌عقیده‌ی نگارنده برخی از موردهایی که به‌استقلال زبان فارسی آسیب می‌رساند و یادگارهرج و مرج و انحطاط زبان فارسی از دوره‌ی مغول به‌بعد است عبارت است از:

بکار بردن تثنیه در فارسی مانند: «جانبین» و «طرفین» و جز اینها.

مطابقت دادن صفت با موصوف چون «مکاتب قدیمه».

برگزیدن کلمه‌های الف ولام‌دار چون «مرضی‌الطرفین»: وجز آن.

وکلمه‌های تنوین دار مانند «عالماً» و «واقعاً» وجزاینها.

آوردن همزه درکلمه‌های فارسی.

بکار بردن جمعهای گوناگون تازی.

نوشتن کلمه‌های تازی متداول درفارسی برخلاف رسم خط و قاعده‌های صرف ونحوی این‌زبان مانند موضوع موردبحث: «منتهی»، «مبتلی»، «اعلی» وجز آنها.

ودرین باره نگارنده مقاله‌های مفصلی با آوردن شاهدهای فراوان از نوشته‌های استادان نظم و نثردرقرنهای چهارم‌هجری به‌بعد در مجله‌ی ایران‌آباد نوشته‌ام که تکرارآنها در اینجا نیاز به‌صرف وقت بسیاردارد و مایه‌ی ملال خاطر خوانندگان ارجمند می‌شود.

پیوستگی و گسستگی کلمه‌ها

دیری است که موضوع پیوستگی وگسستگی یا اتصال و انفصال کلمه‌ها ازنظر رسم‌خط

درآموزشگاهها وحتی‌در برخی ازمطبوعات مورد بحث و گفتگوست. در گذشته قاعده‌های‌مربوط به‌رسم خط را، که بیشتر درباره‌ی درستی یا نادرستی املای کلمه‌هاست، درضمن دستور زبان فارسی یاد می‌کردند، وکتابهای دستور زبان مشتمل برقاعده‌هایی مربوط به‌دانش صرف و نحو وگاهی هم فصلهایی ازمعانی وبیان وهمچنین اصول رسم خط بود. اما امروز که دایره‌ی فرهنگ ما پهناور می‌گردد و برگروه روشنفکران و تحصیلکردگان روزبروز افزوده می‌شود، ونیاز جوانان به‌دریافتن صحیح زبان مادری و ادبیات ملی فزونی می‌یابد هنگام‌آن فرارسیده‌است که هر یك از دانشها وقاعده‌های مزبور جداگانه مورد تحقیق وتتبع دقیق قرارگیرد، و با درنظرگرفتن دواصل اساسی یعنی استقلال زبان پارسی و تسهیل آموختن آن، رساله‌ها و کتابهایی درباره‌ی یکایك آنها منتشرگردد و در دسترس علاقه‌مندان قرارگیرد.

نگارنده سالهاست‌که درضمن مطالعه‌ی متنهای مهم نظم و نثر دری، یادداشتهایی درباره‌ی دانشهای مزبور فراهم‌آورده‌ام که اگر توفیق دست دهد به‌انتشارآنها اقدام خواهم‌کرد. موضوع پیوستگی وگسستگی کلمه‌ها نیز یکی ازفصلهای مهم و دشوار دانش یا فن‌رسم‌خط است. علت مهم‌بودن این فصل آن است‌که خط پارسی به‌علت فقدان صداهایی‌که به‌حرفها بپیوندد (یعنی سه صدای‌کوچك فتحه وضمه وکسره)، و با داشتن حرفهای متصل و منفصل‌که دسته‌ی دوم تنها به آخرکلمه متصل می‌شود، بهیچرو با خصوصیت ترکیب‌پذیری زبان فارسی سازگارنیست‌وهرگونه اصل وقاعده‌ای‌را که برای ترکیبهای زبان فارسی بپذیریم، با برخورد آن به‌حرفهای منفصل (ا ـ د ـ ذ ـ ر ـ ز ـ ژ ـ و) نقض می‌شود وبااستثنا روبرو می‌گردد.

برای مثال پساوندهایی چون: «مند» و «ور» و «بان» ومانند اینها را یادآوری می‌کنم. پساوندکلمه‌ای است‌که به‌خودی خود ازمعنای آن نمی‌توان استفاده‌کرد، مگر هنگامی‌که باکلمه‌ی دیگر ترکیب شود. وبنا براین‌چنین‌کلمه‌هایی راکه ازلحاظ معنی بتنهایی استقلال ندارند، بی‌گمان‌جداگانه ومستقل نبایدنوشت، وباید به جزء ترکیبی خود متصل شوند؛ مانند «دانشمند» و «دانشور» و «باغبان». اما همین پسوندها را اگربخواهیم باکلمه‌هایی ترکیب کنیم‌که حرف‌آخرآنها یکی‌ازحرفهای‌منفصل‌یا«ه» غیرملفوظ باشد، ناگزیر باید آنها را جدا بنویسیم، همچون «دردمند» و «هنرور» و«باغچه‌بان». به‌همین دلیل هم متصل نوشتن «علاقمند» بدین سان غلط وصحیح‌آن «علاقه‌مند» است.

بیهوده نبودکه اندکی پیش از مشروطیت و تا چندی پیش اصلاح‌خواهانی‌که باسواد کردن همگان را سرلوحه‌ی مرام خویش می‌دانستند، ازتبدیل خط فارسی به‌لاتین (دسته‌ی افراطی)، یا اصلاح همین خط (دسته‌ی اعتدالی) دم می‌زدند، وچندین‌گونه خط مشابه خط لاتین یا خطهایی ازهمین الفبا که دارای حرفهای بی‌نقطه وصداهای مستقل بود پیشنهاد می‌کردند. ولی هیچ یك را مسئولان امر نپذیرفتند، چه بیم‌آن داشتندکه درجنبش نوزاد ملت ما

به‌کسب دانش و نشرکتابها توقفی (هرچند محدود) روی دهد وشوق و دلبستگی بیحد وحصر دوستداران گسترش‌فرهنگ ومطبوعات را فرونشاند وکار مهم‌وهدف بلند بسط دانش و فرهنگ را تا مدتی به‌تأخیر اندازد، بویژه‌که در راه تسهیل آموختن همین خط به‌خردسالان و بزرگسالان بی‌سوادگامهای بلندی برداشته شد، وهمچنین دراین یکی دوسال اخیر ازنظرتسریع درباسواد کردن همگان وبویژه دهنشینان‌که اکثریت عظیم مردم را تشکیل می‌دهند بهترین راه، ابتکار شد که «سپاه دانش» باشد. درچنین شرایطی تحقیق وتتبع دقیق در راه تسهیل رسم خط کنونی، که دستخوش اختلاف نظرهای گوناگون ودشواریهای بیحد وحصرمی‌باشد، ازواجبات‌بشمار می‌رود، تا شیوه‌ی رسم خط فارسی ازاین بیش به‌سوی هرج ومرج ولگام‌گسیختگی نگراید و اختلاف نظرها ومجادله‌ها بیش ازاین‌گسترش نیابد.

نگارنده‌که سالیان دراز به‌امرتعلیم زبان فارسی وعربی اشتغال داشته وبسیاری ازنسخه‌های خطی ومتنهای نظم ونثر فارسی را ازنظرشکل واسلوب نگارش وشیوه‌ی رسم خط‌بررسی وتفحص‌کرده‌ام، تجربه‌هایی اندوخته و آنها را یادداشت‌کرده‌ام تا مگر روزی به‌نشر دادن‌آنها موفق شوم. اما در وضع حاضر لازم دانستم برخی ازآنها بویژه قاعده‌های مربوط به‌رسم خط را،که هم اکنون مورد علاقه‌ی بسیاری ازدوستداران زبان پارسی یا زبان ملی ماست، درضمن این‌مقاله ومقاله‌های دیگری به‌نظرخوانندگان‌گرامی برسانم، وبیگمان خواهم کوشیدقسمتهایی را در درجه‌ی اول‌یادآوری کنم‌که درباره‌ی‌آنها مسامحه شده ودرنتیجه‌دانشجویان ونویسندگان در ورطه‌ی سرگردانی و دودلی فروافتاده‌اند.

ازین‌رو دراین‌مقاله چگونگی‌پیوستگی وگسستگی«به»راکه‌بیش ازهرمورد دیگربکار می‌رود و درعین حال دستخوش اختلاف نظر است یاد می‌کنم، ومی‌کوشم بانشان دادن ماخذهای معتبر و اصیلی نظر خود را عرضه‌کنم، و درعین حال هیچ‌گونه تعصبی هم ندارم. و اگر استادانی با دلیل استوار خلاف آن را ثابت‌کنند درنهایت سپاسگزاری نظر آنان راخواهم‌پذیرفت.

«ب»که برای نمایاندن حرکت آن بصورت «به» نوشته می‌شود، یکی از کلمه‌های یك حرفی زبان فارسی است مانند: ك و چ و ن که‌آنها را نیز بصورت «که» و «چه» و «نه» می‌نویسند، و «ه» غیرملفوظ آخرآنها در حقیقت نماینده‌ی نوعی حرکت است. بدین سبب از آن به‌کلمه‌ی یك حرفی تعبیر کردم.

چوندیری است‌که درباره‌ی تقسیم‌بندی‌کلمه‌های فارسی اختلاف نظراست، یعنی‌گروهی به‌شیوه‌ی زبان عربی می‌گویند در فارسی نقط سه‌گونه کلمه (اسم، فعل، حرف) است، و دسته‌ای به ۶ گونه، وبرخی به ۸ گونه وبعضی هم‌به ۹ و ۱۰ گونه‌کلمه قایل‌اند، ازینرو‌ممکن است برخی‌ازگونه‌های «به» که دراین مقاله به‌آنها اشاره خواهم‌کرد، برحسب این‌همه‌نظریه‌

های مختلف «کلمه» نباشد، مانند «به» زینت یا تأکید که به‌اول فعل درمی‌آید: بگفت، برود، بخوان وجزاینها.

این «به» مشابه دیگر کلمه‌ها یا ادات یا ابزار یا پیشاوندهایی است که به‌اول فعل درمی‌آیند ومعنی آن را تغییر می‌دهند مانند: در، بر، اندر، باز و جزاینها، چون: درگرفت، دررفت، درآمد، برگرفت، برخواند، برآمد، اندرآمد، بازگفت، بازگشت‌و....

پیداست که دراین مورد «به» و «در»، و «بر» و «اندر» هیچ‌کدام حرف اضافه نیستند، یعنی یکی ازگونه‌های سه‌گانه یا شش‌گانه یا ده‌گانه یا... کلمه بشمار نمی‌روند. نظرهمه‌ی دستورنویسان و دانندگان فن رسم خط برآن است که این «به» باید به‌فعل بپیوندد و به‌بهانه‌ی فزون شدن دندانه‌های کلمه چون ببیند یا ببینم، نباید «به» را جدا نوشت. زیرا چنانکه اشاره کردم «به» دراین مورد حرف اضافه نیست، بلکه ادات یا ابزار یا پیشاوندی است، یعنی به‌خودی خود استقلال ندارد. ازینرو باید به‌کلمه‌ی دیگر متصل شود.

۲ــ گونه‌ی‌دیگر «به» نیز مانند «به» تأکید، اداتِ‌مانندی‌است که‌برخی(آقای قریب) آن را به‌نام «به» ادات‌صفت خوانده‌اند، یعنی بایی که اسم را صفت می‌کند مانند «خرد» به‌معنی عقل یا هوش ومانند اینها که هنگام پیوستن «به» به‌اول آنها صفت می‌شود: «بخرد» (عاقل)، «بهوش» (هوشمند).

این‌گونه «به» را نیز باید به‌کلمه متصل نوشت وجدا آوردن آن غلط است.

۳ــ درباره‌ی‌گونه‌ی سوم دستورنویسان آنچنان‌که سزاست، بحث نکرده‌اند شاید ازینرو که‌آن را با «به» ادات صفت یکی شمرده‌اند. اما این «به» با «به»ی «بخرد» تفاوت دارد. زیرا متقدمان‌آن را برای ساختن «قید» بکارمی‌برده‌اند نه صفت. وحتی در نثرمعاصر هم متداول است‌مانند: «بتدریج» بجای «تدریجاً». «بخصوص» بجای «خصوصاً»، «بسرعت» بجای «سریعاً»، «بدقت» بجای «دقیقاً». متقدمان نه‌تنها بااین «به» قیدهایی می‌ساختند وآنها را بجای قیدهای تنوین‌دار عربی بکار می‌بردند، بلکه‌آنان با «در» و «بر» و «اندر» نیز همین‌گونه قیدها را می‌ساختندمانند: «در وقت»،«درساعت».«در زمان»، «دردم» بجای «فوراً» که درکتاب نفیس بیهقی‌شاهدهای بسیاری ازاین‌گونه می‌توان یافت، یا «برفور»، «براطلاق» بجای«فوراً» و «مطلقاً» در کلیله و دمنه؛ یا«بردوام»، «برقرار» ومانند اینها درشعرهای شاعران ونویسندگان که اگر بخواهم عین شاهدها را با صفحه‌ی‌کتاب بیاورم سخن بدرازا می‌کشد و مایه‌ی ملال خواننده می‌شود. دلیل اینکه این گونه ترکیبها قید است و «به» یا «در» یا «بر» حرف اضافه نیست، این است که به‌آخر آنها علامت صفت تفضیلی «تر» نیز می‌افزوده‌اند و باز دررساله‌ای که‌نگارنده درباره‌ی این موضوع نوشته‌ام، شاهدهای بسیاری است که کلمه‌ی «تر» را هم به‌آخر آنها افزوده‌اند، وپیداست که این علامت به‌آخر اسم نمی‌پیوندد.

ازاتفاق هم‌اکنون کتاب کم‌حجم و پرسود خواجه نصیر طوسی معیارالاشعار در پیش نگارنده است که درآن ترکیب «بتکلف‌تر» آمده است وبسیارجای تأسف است که دربرخی‌از کتابهای معاصر این‌گونه «به» را هم به‌تصوراینکه حرف اضافه است جدا می‌نویسند.

۴ـ گونه‌ی دیگر «به» حرف اضافه است که کلمه‌ی پس از آن متمم فعل یا صفتی است مانند: به‌خانه رفتم.

درباره‌ی پیوستگی یا گسستگی این «به» متقدمان زیبایی خط و مأنوس بودن ترکیب و پدیدنیامدن دندانه‌های بسیار رامقیاس اتصال یاانفصال آن‌می‌دانستند وپیوستن یانپیوستن‌رابه‌کلمه با درنظرگرفتن مقیاس مزبور روا می‌شمردند. اما هم‌اکنون برخی ازصاحبنظران برآنندکه‌این «به» را درهمه جا باید جدا نوشت، چون‌کلمه‌ی مستقلی است. وهمین حکم سبب شده است که گروهی دوگونه‌ی دیگر «به» یعنی «به»ی صفت‌ساز و قیدساز را هم بغلط جدا بنویسند. درباره‌ی موردهای دیگر پیوستگی وگسستگی کلمه‌ها درآینده گفتگو خواهم کرد.

چه کلمه‌هایی را مستقل بنویسیم؟

به‌علت کسالت نگارنده قسمتی ازمطالب مربوط به «به» ضمیمه‌ی مقاله[1] نشده و قریب یك صفحه افتاده بود. اینك برای روشن‌شدن موضوع بار دیگر گونه‌های مختلف «به» را از لحاظ پیوستگی‌وگسستگی آنها به‌کلمه‌ها به‌ایجاز یاد می‌کنم:

۱ـ بای تأکید یا زینت دراول فعل.

۲ـ بای ادات صفت یا «به»ی صفت‌ساز.

۳ـ بای قیدساز درکلمه‌های «بسرعت» و «بتدریج» ومانند اینها. که شرح همه‌ی‌اینها درگذشته گوشزد شد ویادآوری‌کردم که باید این‌گونه «به»ها را به‌کلمه‌ی پس ازآنها متصل نوشت.

۴ـ گونه‌ی دیگر «به» که باید به‌کلمه‌ی بعد پیوسته باشد وجزء ترکیبی مصدرها یا کلمه‌های‌دیگرمرکب‌است‌بایی‌است که‌درکنایه‌ها یاترکیبهای مجازی بکارمی‌رود وازمعنی‌حرف اضافه‌بودن خارج‌می‌شود وبا کلمه‌های‌پس‌ازخود ترکیب خاصی می‌سازد، همچون ترکیبهای «بکاربردن»، «بزبان‌آوردن»، «بکرسی‌نشاندن»، «بحرف‌آمدن»، «براه‌افتادن»، «براه‌آمدن»، «سر-

۱) مقاله‌ی «پیوستگی وگسستگی کلمه‌ها».

بنیست کردن» ومانند اینها. و در این‌گونه ترکیبها دیگر حرفهای اضافه را نیز بکار می‌برند و ازصورت ومعنی حرف اضافه خارج می‌شوند مانند: درجازدن، برپا کردن، ازکار افتادن، و جزاینها.

۵ــ گونه‌ی دیگر «به» که باید به‌کلمه‌ی پس ازخود پیوسته باشد «به»ی اتصال است که بوسیله‌ی آن کلمه‌های مرکبی از تکرار یك کلمه می‌سازند، مانند: دربدر، سربسر، دمبدم، روز‌بروز، ساعت بساعت، آن بآن، خودبخود، سال‌بسال، ماه بماه وجزاینها. می‌دانیم که این گونه کلمه‌های مرکب‌گاه بی‌هیچ حرف اتصالی به‌هم می‌پیوندند وکلمه‌ی مرکبی می‌سازند همچون کلمه‌های صوتی «خرخر»، «خش خش»، «وغ وغ»، «غرغر» یا کلمه‌ی راه راه، یا قیدهای «زود زود»، «دیر دیر»، «کم کم»، «اندك اندك»، «رفته رفته» ومانند اینها.

وگاه بوسیله‌ی «الف» بهم مـی‌پیوندند، مانند: سراسر، گوناگون، دمادم، کشاکش و جزاینها؛ وهنگامی بوسیله‌ی «به» کـه شرح آن گذشت؛ وگاه بوسیله‌ی «تا» چون «سرتاسر» و یا «مه» و«نا» و دیگرحرفها نیز بهم می‌پیوندند چون: کشمکش، خواه ناخواه؛ وخلاصه «به»ی مزبور، که بیگمان حرف اضافه نیست، باید به‌کلمه‌ی مرکب پیوسته باشد.

۶ــ ترکیبهای دیگری نیز ازتکرار فعل امر ساخته می‌شودکـه بی‌تردید «به» اول آنها مانند بای تأکید باید متصل به‌کلمه باشد، مانند: بزن بزن، بخوربخور، بکش بکش، بروبرو، بیا بیا ومانند اینها درتداول عامه.

چنانکه ملاحظه می‌شود، درشش مورد باید «به» را به‌کلمه‌ی پس ازآن متصل بنویسیم و تنها دریك موردکه «به» حرف اضافه باشد، گروهی برآنند که باید جدا نوشته شود، چون کلمه‌ی مستقلی است وبرخی پیوستن وجدا نوشتن آن را هردو روا می‌شمرند.

درباره‌ی پیوستگی وگسستگی دیگر کلمه‌ها، چنانکه وزارت فرهنگ هم در رساله‌ی مخصوص قاعده‌های رسم‌خط را تدوین کرده وشورای عالی فرهنگ هم آن را بتصویب رسانیده، اصل کلی استقلال کلمه را ازنظرصرف موردتوجه قرارداده و دستور داده‌است که هرکلمه‌ی مستقل بسیط یا ساده را باید جدا نوشت. برحسب این دستور روش متقدمان که اغلب اسم اشاره ومشارٌالیه و عدد ومعدود را بهم‌پیوسته می‌نوشتند درست نیست و درمثل «این مرد»، «آن‌روز»، «این‌حرف»، «آن سال»، «یك روز»، «یك ساعت» را بصورت: اینمرد، آنروز، اینحرف، آنسال، یکـروز، یکساعت نوشتن، غلط است. زیرا ازلحاظ دانش صرف: «این» و «مرد» و «آن» و «روز» و «این» و «آن» و «سال» و «یك» و «روز» و «ساعت» هرکدام کلمه‌ی مستقلی‌هستند وبنابراین باید جداگانه نوشته‌شوند. پیداست که اگر ازاسم‌اشاره ومشارٌالیه وعدد ومعدود کلمه‌ی مرکبی ساخته شود، این‌قاعده را نمی‌توان درباره‌ی آنها اجراکرد. زیرا کلمه‌ی مرکب را با شرایطی که یادخواهیم‌کرد، باید‌پیوسته‌بنویسند، مانند: اینجاوآنجا ویکتنه ویکسان ودهساله وجز اینها.

اکنون ببینیم متقدمان که کلمه‌هایی مانند: «این مرد» و «یك روز» یعنی اسم اشاره و مشارٌالیه وعدد ومعدود را بصورت «اینمرد»و«یکروز» می‌نوشتند، دلیل‌داشته و اصلی را درنظر می‌گرفته‌اند یا کاتبان ازروی تفنن و بدلخواه خود این‌شیوه را برمی‌گزیده‌اند. به‌نظر نگارنده همچنان که‌صاحبنظران‌امروز ازنظرصرفی‌استدلال‌می‌کنندکه چون عددیااسم اشاره‌هریك‌کلمه‌ای مستقل بشمار می‌رود، ومعدود یا مشارٌالیه آنها نیز کلمه‌های مستقلی هستند و ازینرو باید آنها را جدا ازهم نوشت، متقدمان هم ازنظر نحوی‌به‌اسم اشاره ومشارٌالیه وعدد ومعدود می‌نگریستند ومی‌پنداشتند که‌چون‌عدد ومعدود،واسم اشاره ومشارٌالیه، ازلحاظ‌حالتهای کلمه‌درجمله، درحکم یك‌کلمه‌اند، ازینرو می‌توان آنها را بهم پیوسته نوشت. چنانکه وقتی‌می‌گوییم: «این مردعالم است.» یا« این مرد را دیدم.» یا«یك دفتررا انتخاب کن.»، درجمله‌های مزبور بترتیب: «این مرد» مسندالیه و «این مرد» دوم مفعول و «یك دفتر» مفعول است، و ازنظر نحوی «این» و «یك» ومشارٌالیه ومعدود آنهاهر کدام‌حالت خاصی ندارند، بلکه هردو درحکم یك‌کلمه ودارای یك حالت‌اند. برحسب اینکه درجمله‌های مختلف واقع شوند، وبنابراین متصل نوشتن آنهارا هم نمی‌توان غلط پنداشت. زیرا همچنان‌که صرف از دانشهای زبان بشمار می‌رود نحوهم دانش دیگرزبان است، و دستور زبان‌فارسی کلمه‌ی اعمّی است‌که برهردو دانش صرف ونحو وبلکه رسم‌خط هم اطلاق می‌شود.

گذشته از همه‌ی اینها قاعده‌های مربوط به‌پیوستگی‌وگسستگی کلمه‌هادرموردهای‌بسیاری ازقبیل: مختوم بودن‌کلمه‌ی نخست به‌حرفهای منفصل چون «هنرور» و«هنرمند» و، پیداکردن دندانه‌های افزون چون، «بیتربیتتر» (بی‌تربیت‌تر)، نامأنوس بودن به‌چشم و دشوارخواندن کلمه چون «کمعمرتر» (کم‌عمرتر) یا «ششجهت» (شش جهت) وبسیاری ازاین‌گونه‌کلمه‌ها و مثالها، نقض‌می‌شود واستثناهای‌گوناگون پیدا می‌کند.

نه و مه: کلمه‌های «نه» و «مه» هنگامی که حرف نفی یا نهی باشد و به‌اول فعل درآیند، مانند بای تأکید باید پیوسته باشند، مانند: نگفت، مرو، وجدا نوشتن‌آنهاغلط است. در رسم خط متقدمان، پیش ازقرن هشتم هجری، دربرخی ازنسخه‌های خطی این دوحرف را بصورت «نه شد»، «مه‌رو»، «مه‌خوان»، «نه‌رفت» هم نوشته‌اند. اما دیرزمانی است‌که روش مزبور منسوخ‌گشته و به‌استنادآنها نمی‌توان رسم خط متداول را برهم زد ونظم وترتیب‌کنونی را به‌هرج ومرج بیشتری دچار ساخت.

نکته‌ی قابل‌توجه درپیوستگی وگسستگی کلمه‌ها ازنظر رسم‌خط فارسی باخصوصیتهایی که درباره‌ی این خط یادآورشدم، سهولت خواندن‌کلمه‌ها ومأنوس بودن‌آنها به‌چشم است، همچنین زیبایی و پردندانه نشدن‌کلمه نیز باید درنظرگرفته شود، وبطورکلی در رسم خط هم،

نویسنده باید صرف‌نظر از دانستن قاعده‌ها و اصول، ذوق وسلیقه داشته باشد و بداند که در ادبیات خواه شعر وخواه نثر، ذوق وقریحه بیش ازبسیاری ازشرایط هنری وفنی دخالت دارد. زیرا ادب به‌معنی واقعی خود یکی ازهنرهای زیبا همچون نقاشی وموسیقی و جزاینهاست، و هنرمند حقیقی اگر ازنعمت ذوق وقریحه محروم باشد، هرچه هم اصول وقاعده‌های هنررا بکمال بداند، کارهنری اوتأثیری در دیگران نخواهد داشت.

شیوه‌ی نوشتن کلمه‌های مرکب

درپیش ازین به‌ایجاز درباره‌ی پیوستگی وگسستگی برخی ازکلمه‌ها همچون «به» سخن گفتیم و یادآور شدیم که قیاس خط فارسی با خط لاتین از نوع قیاسهایی است که مولوی می‌فرماید: از قیاسش خنده‌آمد خلق را. خط فارسی هرچند بعلت داشتن نقطه و جدا بودن مصوتها از حرفها و تقسیم شدن‌آن به‌حرفهای متصل و منفصل نسبت به‌خط لاتین تا حدی دشوار است، اما زیبایی این خط و در شمار هنر قرارگرفتن حسن خط و اینکه در شرایط کنونی نسبت به‌زبان و مذهب و نژاد ودیگرر کنهای ملیت، یگانه وجه مشترك بی‌استثنای ملت ما بشمار می‌رود، دشواری مذکور را برما هموار می‌سازد، بویژه‌که اکنون از نظر تسهیل آموزش، روش (متد)هایی ابتکار شده‌که می‌توان خواندن ونوشتن همین خط را درظرف سه ماه به‌هرنوآموزی آموخت. و اگر برخی از این‌گونه دشواریها در خط فارسی‌یافت‌ـ می‌شود، نظایرآنها در خط انگلیسی و دیگر خطهای ملتهای پیشرفته هم وجود دارد، وآنان از نظر اعتقاد وایمان استوار به‌سنتهای‌ملی‌هرگز در صدد تغییردادن خط خویش‌برنیامده‌اند و باـ اینهمه در همه‌ی رشته‌های دانشهای‌نوین‌گامهای بلندبرداشته و به‌پیشرفتهای عظیم‌نایل‌آمده‌اند.

بنابراین اگر زبان و خط را از رکنهای ملیت بشمارآوریم‌که بطور قطع در استحکام بنای‌آن‌اهمیتی بسزا دارند، بیشك باید در نگهبانی‌آنها با جان و دل بکوشیم و نگذاریم کوچکترین آسیبی‌بدانها واردآید. این‌نکته را هم‌بارها یادآورشده‌ام‌که متداول شدن‌کلمه‌های بیگانه در هرزبانی اجتناب ناپذیر است، و هرچه روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ملتها با یکدیگر بیشتر توسعه یابد، به همان نسبت لغتهای بیگانه هم در زبانهای قومها و ملتهای جهان افزون می‌گردد، و هیچ‌گزندی هم به‌زبان نمی‌رساند، بلکه موجب توسعه و غنای‌آن می‌شود. به‌شرط‌آنکه لغتهای مزبور را مطابق رسم خط و دستورآن زبان بکاربرند. چنانکه متقدمان این‌نکته رانیك درمی‌یافتند وکلمه‌های تازی‌را باپیشاوندها وپساوندهای فارسی‌ترکیب

می‌کردند و به‌آنها رنگ پارسی می‌بخشیدند، یا مصدرهای مرکب ازدو کلمه‌ی فارسی و تازی می‌ساختند، و حتی مصدرهای جعلی همچون «فهمیدن» و «طلبیدن» و «بلعیدن» و مانند اینها بکار می‌بردند. باری درباره‌ی طرز نوشتن کلمه‌های مرکب متقدمان شیوه‌ای مبتنی بر ذوق و سازگاری با خط پارسی و تسهیل خواندن کلمه و در نظرگرفتن اصول صرف و نحو بکار- می‌بردند. و چنانکه برخی از استادان معاصر می‌پندارند، «کاتبان قدیم مشتی بی‌سواد»نبودند بلکه بیشتر آنان در رشته‌ی خود یعنی خط زیبا و طرز نوشتن کلمه‌ها تبحر کامل داشتند. و اگر اختلافهایی دررسم خط نسخه‌های خطی‌قدیم دیده می‌شود، مربوط به‌سنتها وطریقه‌های مختلف درسرزمینهای پهناور کشورهای اسلامی درباره‌ی رسم‌خط بوده‌است، همچون اختلاف لهجه‌ها در سخن گفتن. و با بررسی دقیق و استقرای جامع نسخه‌های خطی گذشته در شهرها و کشورهای گوناگون، می‌توان شیوه‌های گوناگونی راکه در هرسرزمین متداول بوده است از هم باز شناخت.

باری متقدمان درباره‌ی نوشتن کلمه‌های مرکب یك قاعده‌ی کلی وچندین استثنا داشتند. (پیداست که این مطلبها را در نتیجه‌ی بررسی متنها استنباط کرده‌ام نه ازکتابهای صرف و نحو و رسم خط).

قاعده‌ی کلی متصل‌نوشتن کلمه‌ی مرکب بود، مانند: کتابخانه، شاهنامه،گلستان، همنشین، بزمگه یا بزمگاه، و جز اینها.

آنها ترکیبهایی را ازین قاعده‌ی کلی استثنا می‌کردندکه یا درنخستین مرحله‌ی‌ترکیب باشد، یعنی یك تن آن را بکار برده و هنوز در زبان قلم یا زبان ادب پذیرفته نشده باشد، ازینروکلمه‌های مرکب عامیانه را متصل نمی‌نوشتند، یاترکیبهای‌تازه‌ای راکه یك شاعر ابداع می‌کرد از هم جدا می‌نوشتند تا هنگامی‌که تعمیم یابد، و همه‌ی اهل زبان‌آن را بپذیرند. همچنین سهولت خواندن و نوشتن و پدید نیامدن دندانه‌های زیاد و نامأنوس‌بودن‌کلمه به چشم (به‌یکی از دوعلت مذکور) را نیز در نظر می‌گرفتند. و اگر می‌دیدند پیوسته‌نوشتن یك ترکیب به‌دشواری خوانده می‌شود، از اتصال‌آن صرف نظر می‌کردند. برای نمونه چند ترکیب را از دیوان یك شاعر (انوری) به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانم:

ترکیبات پیوسته

رخسار، پایمال، سخنوری، بزرگوار، نقشبندی،گوشمال، هیزمکش، دلفکار، شاهوار،کامکار،گلین، رهوار، خوشگوار، پاسبان، سپهدار، همنشین، جهانگشا، خوشگوار، آبدار، تاجور، صاحبقران، دلدوز، همعنان.

ترکیبات گسسته

باطل‌خوار، صاحب سخن (به‌جزم «ب»)، ملك‌ستان، چرب‌دستی، خشك‌لب، آفتاب‌دار، ملك دل، ملك نشان، حق‌گزار، هفت کوکب، شیطان‌سوز، نه‌سپهر، سبك روح، فرمان‌پذیر، هم‌نـوا، سمن‌ساق، غیب‌دان، بهشتی چهـره، نه‌گـردون، سلطان شکـار، سرخ‌رو، دین پرور.

چنانکه ملاحظه می‌شود کلمه‌هـای پیوسته همه متداول و مأنوس است، و بیشك بجـز شاعر مزبور دیگران هم آنها را بکار می‌برده‌اند. اما کلمه‌های گسسته یا ترکیبهایی است کـه خود شاعر آنها را بکار برده، همچون: هم نوا (به‌احتمال)، سلطان شکار، ملك ستان؛ و یـا دندانه‌های بسیار پیدا می‌کنند و در خواندن و نوشتن نامأنوس بنظر می‌رسند، مـانند پیوسته نوشتن: باطلخوار، صاحبسخن، خشکلب، سمنساق، هفتکوکب، بهشتیچهره و جز اینها.

در دیوان حافظ هم می‌بینیم: «سمن‌بو»، «پری‌رو» و دهها ترکیب مشابه‌آنها راکه از نظر خواندن و نوشتن دشوار بنظر می‌رسد، یـا به‌احتمال از تـرکیبهای تـازه است،گسسته نوشته‌اند. بنابراین بی‌مراعات‌کردن همان اصل کلی و استثناهایی‌که قدما درنظر می‌گرفته‌اند، حکم کلی صادر کردن مایه‌ی هرج و مرج و زشتی و دشواری خواندن می‌شود.

درباره‌ی کلمه‌هایی‌که مختوم به‌حرف منفصل است، در پیش سخن رفت. در رسالـه‌ی شیوه‌ی خط فارسی که به‌تصویب شورای عالی فرهنگ رسیده نیز همین اصل و قاعده‌ی کلی و استثنا در نظرگـرفته شده است، اما بشیوه‌ای نامفهوم، چنانکـه قاعده را در ذیل «الف» و استثنا را در ذیل«ب» آورده و کلمه‌های «شکست‌ناپذیر» و«عقب‌نشینی»و« بی‌تربیت‌تر» را استثنا کرده‌اند. ولی با تأسف فراوان مؤلفان وزارت فرهنگ یا قاعده و استثنا را بتمام نخوانـده یا به‌احتمال متوجه نشده‌اند، و در نتیجه در سراسر کتابهـای کلاسی ابتدایی و متوسطه دسته‌گلهایی به‌آب داده‌اند. و چنانکه‌آقای یغمایی درسرمقاله‌ی‌مجله‌ی‌یغما نوشته‌اند این‌کلمه‌ها را در کتابهای کلاسی پیوسته نوشته‌اند: نبضسنج، سختپوست، تکسلولی، چینخوردگیها، پایینتر، درختچه، منطقیتر، بیستسالگی، انگشتنگاری، عقبنشینی،کمعمق،آبرفتها، تهنشین. ودرست همانند آن است‌که‌کلمه‌های مرکب عامیانه‌ی «برف انداز» را «برفانداز» و «چـوب رختـی» را، «چوبرختی» و«دست به‌عصا» را، «دستبعصا»وترکیبهای‌مضحکی بدین‌سان‌بنویسیم: پوستکلفت، بیتعصب، فرشفروش،کیففروش،کفشفروش، بنبست (بن‌بست)، شیرینیخوری،کمصبر، هممنزل و مانند اینها. اما دهن‌کجی دوست عزیزم‌آقای یغمایی هم‌که «مرو»را «مه‌رو» و «نشد» را «نـه شد» و نظایر اینها نوشته‌اند، منطقی نیست، و به‌دلیل نسخه‌های خطی کهن‌که در یك سرزمین رسم خاص متداول بوده، نمی‌توان‌هرج ومرج پدید آورد و دانشجو و مردم را سرگردان کرد.

درباره‌ی چند میراث ادبی و علمی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

برخی ازمقیاسهای پزشکی کتاب مفردات ابن‌البیطار

مفردات ابن البیطار یکی از کتابهای‌طبی‌سودمند بشمارمی‌رود که ازلحاظ‌اهمیت به‌زبان فرانسه هم‌ترجمه‌شده است ولی‌چاپ مصر آن که دردسترس‌قراردارد مملو ازغلطهای‌بیشماراست، بحدی که‌خواننده کمترمی‌تواند از روی اطمینان‌آن‌را مورد استفاده قرار دهد. مخصوصاً‌قسمت مقیاسها و وزنهایی که درآن بکاررفته و غالباً درکتابهای طب قدیم شایع بوده است، گذشته از اینکه در اغلب موردها بغلط چاپ شده است، معلوم نیست باکدام یك ازمقیاسهای متداول امروز مطابقت دارد. مثلا خواننده نمی‌تواند دریابد که دو «اوثولوس» یا چهار «حواریس» یا نیم «قوطول» چه مقدار است.

نگارنده درضمن مطالعه‌ی این کتاب برخی از این مقیاسها را با ترجمه‌ی فرانسوی‌آنها تطبیق وصورت صحیحترآنها را یادداشت‌کردم و از روی ترجمه‌ی فرانسه‌ی آنها معنی هریك را ازکتابهای لغت فرانسه جستم و اینك نتیجه‌ی مطالعات خـویش را به‌نظر خوانندگان می‌-رسانم، تا مگر برای دوستداران‌کتابهای طب قدیم ومخصوصاً مفردات ابن‌البیطار بکارآید:

اوثولوس در موردهـای بسیاری بکـار رفته چنانکه در ج ۱، ص ۹ آمده است: «اذا اُخِذَ منهامقدارُ اوثولوس اَسهَلَتِ البَطنَ.»

وباز درهمان صفحه‌آرد: «يُؤخَذُمنهامقدارُ اَرْبَعِ اوثولوسات بالشَّرابِ المُسَمّی ماءُالقراطن.»

در«لکلرك» یا ترجمه‌ی فرانسه‌ی مفردات کلمه‌ی مزبور به «اُبُل» بدین‌سان ترجمه شده: ص ۱۹

la dose d'une obole on le donne à la dose de quatre oboles avec du melicart (ماالقراطن)

وباز در ج ۱ : ص ۴۶ ذیل «افنوس» آورد:

واِذا اُخِذَ مِنْ هذهِ الدَّمْعَةِ ثَلاثُ اوثولوسات اَسْهَلَ و قَيَّأ.

در «لکلرك»، ص ۱۱۰ می‌نویسد:

trois oboles (ثلاث او بولوسات) *de ce suc font vomir et purgent*

واز آنجا که مترجم فرانسه معرب «ابل» را هم بصورت او بولوسات نوشته معلوم می‌شود کلمهٔ مزبور بعدها تحریف گردیده و به اوثولوسات تبدیل یافته یا درنسخهٔ چاپی بغلط چاپ شده است.

صاحب لاروس بزرگ می‌نویسد: کلمهٔ *Obole* از ریشهٔ ابلس *Obolos* گرفته شده و وزنهٔ کوچکی است معادل کمی بیش از ۷۲ سانتی گرم. وهم می‌نویسد: معنی دیگر کلمهٔ مزبور مسکوکی بوده که نزد یونانیان معادل ۱۶ سانتیم بوده است.

آقای دکتر معین استاد دانشگاه درحاشیهٔ برهان‌قاطع که اخیراً به تصحیح وطبع آن همت گماشته‌اند ذیل کلمهٔ پول می‌نویسند:

«اصل آن *Obolos* یونانی و آن سکه‌ای مساوی سدس درهم آتیکی یا ۱۵ سانتیم. (لغت انگلیسی اکسفرد) و فلوس عربی هم معرّب همین کلمه است. (نقود، ج۲، ص۶۷ و ۶۸).»

خوانس، این کلمه نیز در نسخهٔ چاپی عربی به‌صورگوناگونی مانند «حوادیس» یا «حوادیس» و «قوادیس» استعمال شده است چنانکه ذیل «اسطوخودوس» آرد:

و امّا شرابُ الاُسطوخودُس فَصَنْعَتُه مثلُ صنعةُ شرابِ الاَفسنتین و شرابِ الزوفا و یَنْبَغی اَنْ یُلْقیٰ عَلیٰ کُلِّ سِتَّةِ حوادیس من العصیر مَن[1] واحدٌ من الاسطوخودوس (ص ۲۵۰، ج ۱).

ترجمهٔ فرانسهٔ آن بدین‌سان است: (ص ۶۰):

On jette dans six conges (خوانس) *de suc une mine de soechas.*

و در صفحهٔ ۲۹ آرد:

«فیُدَقُّ عشرةُ امنان و یُلْقیٰ علیه ثلاثةُ قوادیس مِنْ عصیرِ العِنَب.»

که «لکلرك» آن‌را بدین سان ترجمهٔ کرده:

On en prend dix mines et on les mélange avec trois conges.

در لاروس بزرگ ذیل *Conge* می‌نویسد:

در نزد رومیان مقیاسی است برای مایعات، معادل سه‌لیتر.

قواثوس، این کلمه در چاپ عربی گاهی بصورت «اقوانوس» وبطوری که در حاشیهٔ

۱) «من» کیل یا مقیاسی است که شرعاً معادل ۱۸۰ مثقال و عرفاً ۲۸۰ مثقال است. «المنجد»

آن‌می‌نویسد دربعضی نسخ «قواثوش» و«ابولوس» استعمال‌شده ولی پیداست که «اوبولوس» یا «اوثولوس» که معرّب «اُبُل» یونانی است و ما قبلاآن را یادکردیم بجز «قواثوس» است، چنانکه در همان حاشیه به‌نقل از ابن‌سینا تفاوت‌آن دو راآورده است وگوید: هرسه «اوبول» ۹ قیراط است، و قواثوس یك اوقیه ونیم می‌باشد.

باری در چاپ عربی ذیل «قرطم» آرد: یُؤْخَذُ مِنَ القرطم الابیض قسطٌ واحدٌ و من اللّوزِ المَقلُوِّ المُقَشّرِ الحُلْوِ ثلاثُ قواثوسات و من الانیسون درخمی و من داخل التّینِ الیابس ثلاثین تنیه (ج۴،ص۱۶). متأسفانه‌جلدهای آخر ترجمه‌ی‌فرانسه‌ی‌آن در دسترس ما نبود که این قسمت را هم‌با آن مطابقت دهیم ولی درحاشیه‌ی همان نسخه‌ی عربی می‌نویسد: قواثوسات، فی‌نسخةٍ: «ابولوسات» وَالّذی یَقْتَضیهِ قانونُ ابن‌سینا «قواثوشات» اَوْ «اوبولات» فَأَنّهُ قالَ: و الثلاثُ اوبولات تسعةُ قراریطٍ و القواثوش اَوْقیَةٌ و نصف.

ذیل افسنتین آرد: فی کلِّ یومٍ مقدارُ ثلاث«اقوانوسات» شفیٌ عدمَ شهوةِ الطعام(ج۱، ص۴۲). در ترجمه‌ی فرانسه چنین است:

Trois cyathes (ثلاث قواثوسات) *sont utiles contre l'inappetence et l'ictère* (ص۱۰۱).

در لاروس بزرگ ذیل *cyathe* آمده است : یکی از مقیاسهای قدیمی است که یونانیان و رومیان قدیم‌آن را برای اندازه‌گیری مایعات بکار می‌بردند و معادل ۴/۵ تا ۴/۵۸ سانتی‌لیتر بوده‌است.

پیشتر درباره‌ی سه‌کلمه‌ی لاتین «اوبولوس» و «خوانس» و «قواثوس»گفتگو کردیم و معنیهای هریك را ازکتابهای لغت فرانسه بدست‌آوردیم. از حسن تصادف در ضمن تنظیم بقیه‌ی‌مقاله به‌بعضی مأخذهای دیگرنیز دست‌یافتیم که نقل مطلبهای‌آنها بمنظور تکمیل موضوع بی‌فایده نیست، بویژه‌که برخی از دوستان یادآور شدند در پایان لغتهای طبی مفردات ابن-البیطار بقیه‌ی مقیاسهای قدیم را نیز یادکنیم.

باری یکی از مأخذهای مزبورکتاب‌النقود است[۱] که در حاشیه‌ی‌آن بتفصیل درباره‌ی کلمه‌ی «صاع»گفتگو می‌کند و آن را معرّب «قواثوس» می‌داند که اینك بطورخلاصه قسمتی از مطلبهای مزبور را نقل می‌کنیم:

صاحب اللسان‌گوید: صاع، مکیالی مخصوص مردم مدینه است‌که گنجایش چهار «مد» (به‌ضم «م» و تشدید«د») دارد. مذکر ومؤنث آن یکی است، اگرمؤنث‌بکار رودگویند:ثلاث‌اصوع(به‌فتح همزه و ضم «و») مانندثلاث ادور (به

۱) این‌کتاب به‌اهتمام اب انستاس ماری‌کرملی بغدادی از اعضای انجمن لغوی فؤاد اول در قاهره به سال ۱۹۳۹ بچاپ رسیده است.

فتح همزه وضم«و») و اگر مذکر استعمال‌شودگویند: اصواع مانند اثواب (به‌فتح همزه)جمع آن‌را اصوع واصئع (به‌فتح همزه و ضم «و» یا«ئ»)و اصواع و صیعان، آورده‌اند. صواع (به‌ضم و فتح «ص») نیز مانندصاع است. و در حدیث آمده که «رسول (ص) به‌صاع غسل می‌فرمود و به مُدّ وضو می‌ساخت» و صاع پیامبر(ص) همان است که در مدینه شایع بوده و چهارمُدّ گنجایش داشته است (مدی که در مدینه معمول بوده). و هم گوید: « این صاع بـه‌اندازه‌ی دو ثلث حب[1] شهر ما گنجایش دارد.» واهل کوفه می‌گویند: «عیارصاع درنزدآنان چهار من (به‌فتح «م» و تشدید«ن») است و مُدّ ربع آن می‌باشد.» و این صاع آنان همان قفیز حجازی است که اهل مدینه‌آن را بکار نمی‌برند.

ابن اثیرگوید: مُدّ مورد اختلاف است برخی‌آن را یك رطل عراقی و ثلث آن گفته‌اند و شافعی و فقهای حجاز آن را درست می‌دانند و بنابراین به‌عقیده‌ی آنان هر صاع پنج رطل و یك ثلث آن است؛ و برخی گفته‌اند: مُدّ دو رطل است و ابوحنیفه و فقهای عراق براین رای‌اند و بنابراین صاع از نظر آنان هشت رطل است.

ودر امالی ابن برّی آمده:

اودی ابنُ عِمرانَ یـزیدَ بالورق فـاکتَـلّ اصیاعَـك منه وانطلق

و در حدیث آمده: وی «عظیم‌بن مـالك را یـك صاع از حَرّةالوادی بخشید.» یعنی موضعی که به‌مقدار یك صاع درآن تخم می‌کارند چنانکه‌گویند بـه وی یك جریب زمین دادند، یعنی میزان‌کشت جریبی.

برخی گفته‌اند: صاع به‌معنی زمین هموار است و صواع و صوع وصوع همه‌ی اینها ظرفی است‌که ازآن می‌آشامند. مذکر است. در قرآن‌کریم (۷۲/۱۲) آمده: قالوا نَفْقِـدُ صُواعَ المَلِك.

گفته‌اند: صاع ظرفی است‌که پادشاه ازآن‌آب می‌نوشید. وسعیدبن جبیر درگفتار «صُواع‌المَلِك»گوید: صواع مکوك فارسی است‌که دوکناره‌ی‌آن به‌هم می‌رسد. وحسن گوید: صواع وسقایه، یك‌چیزاست. وبرخی گفته‌اند صواع چیزی ازبرگ بوده‌که بدان‌اشیاء راکیل می‌کرده‌اند و چه‌بسا که‌آن را برای‌آشامیدن هم بکار می‌برده‌اند. و زجاج‌گوید: صاع مذکر و مؤنث هردوآورده شود و بـرخی «صوع‌الملك» روایت کـرده‌اند (درآیـه‌ی شریفه)، و «صـوغ‌المـلك» به‌غین هم خوانده‌شده‌است وگویا مصدر به‌معنی اسم مفعول‌باشد یعنی «مصوغه». و ابوهریره «صاع‌الملك» خوانده است.

۱) درباره‌ی حب و حبه بعداً گفتگو خواهیم‌کرد.

زجاج گوید: در تفسیر آمده که آن‌ظرف درازی شبیه مکوك است که پادشاه در آن‌آب می‌آشامیده وهمان سقایه است. و هم گوید: گفته‌اند که‌آن ظرف از نقره‌ی زراندود ساخته‌می‌شده، و بعضی گفته‌اندآن را ازمس‌می‌ساخته‌اند. انتها.

به‌عقیده‌ی ما بیشتر اسمهای وزنها و کیلهای عربی شباهت کاملی بالغتهای عجمی (غیرعربی) دارد. مثلا «صاع» شبیه‌به‌کلمه‌ی یونانی *kuathos'ou* می‌باشد که‌آن را «قواثس» تلفظ می‌کنند، سین‌در یونانی از علامتهای اعراب است و صاد هم در الفبای‌آنان نیست و به‌همین سبب بجای آن حرف *k* یا قاف را می‌گذارند و این در خود زبان عربی هم معروف و شایع است‌که قصلب را مانند عصلب به معنی صلیب می‌خوانند و «عبا» را «قبا» و «طوعت» را «طوقت» تلفظ می‌کنند. در این باره شاهدها بیشمار است لیکن ما به‌همین سه مثال‌کفایت‌کردیم.

اما «ع» هم در لهجه‌ی یونانیان دیده نمی‌شود و ازینرو آن را به حرفی که جانشین آن می‌شود مبدل می‌سازند. و نظیر این ابدال در زبان عرب هم یافت می‌شود چنانکه بجای «عربت علیهم»، «قربت علیهم» گویند و هردو را به‌یك معنی درموردی بکار برند که اعمال‌کسان راقبیح بشمارند. «جمثور» به‌معنی توده‌ی خاك، و «جمعوره» توده یا پشته‌ای از قروت است و جامع میان دوکلمه فقط همان تراکم و انبوهی است و مقصود اصلی ازلفظ نیز همان است وگرنه تفاوتهای دیگر هم فرعی است چه در لغت همیشه اصول را در نظر می‌گیرند.

شگفت‌آور این است‌که مترجمان‌کتب یونانی به‌عربی در نیافته‌اندکه «صواع» همان «قواثس» است ازینروکلمه را به‌عربی نقل کرده وآن را «قواثوس» خوانده‌اند، سپس کلمه‌ی مزبور دستخوش‌تصحیفها و تحریفهای‌حیرت‌آوری شده وکافی است برای اثبات این تحریفها مفردات ابن‌البیطار چاپ مصر را مطالعه‌کنیم، آن وقت می‌بینیم که‌کلمه‌ی «قواثوس» یا «قواثس» بصورتهای گوناگونی از قبیل: قوانوس، قوابوس، قوایوس، فوایوس، فواثوس، فواتوس و غیره‌آمده است!

شکی نیست که‌کلمه‌ی «قواثس» همان‌کلمه‌ی «صواع» است (چنانکه یادکردیم)، هرچند مختصر تفاوتی میان‌آن دو هست ولی ازآنچه یادکردیم ثابت شدکه معنی دوکلمه در زبان عربی و یونانی یکی است. (النقود، حاشیه‌ی ص ۴۱).

مأخذ دیگر نسخه‌ی خطی کتابی درموضوع لغتهای طبی موسوم به‌جواهراللغه است که درکتابخانه‌ی استادگرامی جناب‌آقای دهخدا موجود است. این کتاب که متأسفانه ناقص‌است و هم از اواسط افتادگی دارد و هم‌آخر کتاب، و فاقد حروف «ه» و «ی» می‌باشد تألیف

محمدبن یوسف طبیب هروی است که در روزگار جلال‌الدولهٔ ملك دینار غوری (قرن هفتم هجری) آن را نگاشته است. ولی با همه نقایصی که دراین نسخه هست خوشبختانه موفق شدیم بسیاری از کلمه‌هایی راکه در برخی از فرهنگهای فرانسه و عربی و حتی در لغت مفید «دُزی» نیافتیم بوسیله‌ی این کتاب سودمند حل کنیم. ازینرو در پایان این بحث کلیه‌ی مقیاسها ووزنهایی راکه در آن کتاب یافته‌ایم به‌نظر خوانندگان محترم خواهیم رسانید.

باری کلمه‌های «ابولوس» و «قواثوس» درکتاب مزبوربدین‌سان آمده‌است: «بولوس به‌مثقال یك دانق (دانه) است.» و ذیل «قوابوس» آرد: «از روغن ۱۲ درخمی و از شراب یك درخمی و ثلث آن و از عسل دو اوقیه و ربع آن است.»

مأخذ دیگری که بدان مراجعه کردیم قانون ابن‌سیناست. دانشمند مزبور زیر عنوان «ذکرالاوزان والمکیال من‌کناش یوحنابن سرافیون» که در پایان کتاب یادکرده است درباره‌ی «ابولوس» چنین آرد: «ابولو یك‌دانه (دانق) ونیم است.» وذیل درخمی گوید: «شش اوبولو است و هر اوبولو سه قیراط است... هرسه اوبولو نه‌قیراط... و هرهشت اوبولو۲۴ قیراطاست.» باز ذیل عنوان «صفةالاکیال والاوزان» چندکلمه مشابه «قواثوس» یا «خوانس» یا «قوادیس» بدین‌سان آمده: «قواثوس یك اوقیه و نیم و هردو قواثوس سه‌اوقیه است. قواتوس از روغن۱۲درخمی، و از شراب یك اوقیه و نیم و یك درخمی و ثلث‌آن، و ازعسل دواوقیه و ربع‌آن است. قوثوی از روغن۹ اوقیه، و از شراب ده اوقیه، و از عسل۱۳اوقیه و نیم است. قراثوس یك اوقیه و نیم است.»

ضمنا متذکر می‌شویم همچنانکه حاشیه‌نویس کتاب‌النقود درباره‌ی «قواثوس» یادآور شده بودکه این‌کلمه در مفردات ابن‌البیطار به‌صورگوناگونی تحریف و تصحیف یافته‌کلمه‌ی «اوبولوس» نیزدرکتاب مزبوربه‌صورتهای: «انولوس»، «ایولوس»، «اثولوس،» «امولوس» و «ابولوس» آمده است که پیداست صحیحترین آنها همان صورت «اوبولوس» است.

قوطول: در متن عربی این کلمه ذیل «ابوقابس» بدین‌سان‌آمده: «و یُعطیٰ منه مدقوقا ناعما مع نصف قوطولی‌من‌الشراب‌المسمیٰ ماءُالقراطن» (ج۱،ص۹).

در «لکلرك» چنین است:

Et on l'administre avec un demi-cotyle (نصف‌قوطول) (ص۱۹).

و ذیل«اسارون» در متن عربی آمده است: «فیُؤخَذُ من‌الاسارون ثلاثةُ مثاقیل و یُلقیٰ فی‌اثنتیْ‌عشر قوطولی من‌عصیر...» (ج۱، ص۲۴) که ترجمه‌ی فرانسه‌ی‌آن‌بدین‌سان است:

On le met en douz cotyles (قوطول)(*Douze hemines Diors*) *de vin doux* (ص۵۸).

در لاروس می‌نویسد: *Cotyle* از ریشه‌ی یونانی (*Korule Copule*) است و از

وزنهای قدیمی است و مقیاسی است که برای مـایعات و حبوبات بکار می‌رفته است معـادل تقریبا یك چهارم لیتر است و آن بانصف مقیاس *Xesres* یونانی یا *Sexlarius* رومی برابر بوده است.

در جواهراللغة در حرف «ق» این کلمه دیده نشد ولی ذیل «طالون» آرد: نه‌اوقیه است همچون قوطولی و ابن‌سینا ذیل عنوان ذکرالاوزان و المکیال... آرد: یك «قوطـولی» هفت اوقیه است.

کزمة: در متن عربی مفردات ابن‌البیطار این کلمه بدین‌سان آمده است: «والشربـة منه (بندق هندی) ثلاث‌کزمات و الکزمة ستة قراریط (ج۲، ص۱۲۰).

چنانکه ملاحظه می‌شود خود ابن‌البیطار «کـزمه» را تفسیر کرده و گـوید شش قیراط است. در «لکلرك» این قسمت چنین است:

On la donne à la dose de trois Kerma où le Kerma contient six Kirath (ص۲۷۶).

مترجم فرانسوی «کزمه» را «کرما» خوانده واو نیز آن را با «۶» قیراط برابر شمرده است، ولی در لاروس کلمه‌ی مزبور یافت نشد.

دزی ذیل «کزمة» آرد: «نوعی وزن طبی است» و سپس‌عین عبارت‌ابن‌البیطار را بدین‌سان شاهد آورد: «منه ثلاث‌کزمات و الکزمةست قراریط.»

در قانون ابن‌سینا ذیل وزنها و مکیالها کلمه‌ی مزبور دیده‌نشد و به‌همین سبب صاحب جواهراللغه چنین می‌نویسد: «کزمه شش قیراط است و برخی‌گفته‌اند سه‌قیراط می‌باشد. شیخ ابن‌سینا این‌کلمه را درکلیات آورده ولی در قسمت ذکر وزنها و درپایان‌کتاب پنجـم آن را تفسیر نکرده است. همچنین دیگرکسانی هم‌که وزنها و مقیاسها را نوشته‌اند این‌کلمه را یاد نکرده‌اند.»

یادداشتهایی بردیوان عبدالواسع جبلی

دوست عزیز فاضلم آقای‌پروین گنابـادی در شماره‌ی چهـارم سال سوم مجله‌ی راهنمای‌کتاب (آبانمـاه ۱۳۳۹) شرح جامعی درباره‌ی جلـد اول دیوان عبدالواسع نوشته بودند. بعد از آن‌که باقی اشعار جبلی در مجلد دوم طبع گردید، پیش از انتشار، آن را نـزدشان فرستادم تا آن را ببینند وآنچه به‌نظـرشان می‌رسد

بنویسند. آقای گنابادی بر بنده منت نهادند و نتیجه‌ی مطالعات خود را بـرای ناشر این‌دیوان فرستادند. دریغم آمد که بحث جامع ایشان درذیل این کتاب درج نگردد. و اینك مجموعه‌ی‌نظرهای مذکور درباره‌ی جلد اول و دوم باحذف قسمت‌کوتاهی ازآن بطبع می‌رسد[۱]:

جلد اول:

این جلد تنها حاوی قصیده‌های شاعر است و جلد دوم شامل مرثیه‌هـا و تـرجیعها و تسمیطها و غـزلها و قطعه‌ها و رباعیها خواهد بود. مجموع بیتهای ایـن جلد ۴۵۱۶ است و درآغاز هرقصیده نام بحر عروضی و افاعیل‌آن آمده است.

اگر زنده‌کردن و نگهبانی میراثهای علمی و ادبی‌گذشتگان را یکی از وظیفه‌های خطیر دانشگاه بشماریم، زحمات‌آقای دکتر صفا درگردآوری و تصحیح این‌کتاب و اهتمام دانشگاه به‌انتشارآن بی‌تردید از خدمتهای حقیقی به‌احیا و نگهبانی یادگارهای ادبی نیاکان ما بشمار می‌رود. بویژه در وضعی که از لحاظ تدوین لغتها وگردآوری خصوصیتهای صرفی و نحـوی زبان فارسی هم‌اکنون باآن روبرو هستیم، و با نیازی‌کـه امروزه‌گـروه عظیم دانشجویـان و روشنفکران به‌دوموضوع مزبور یعنی‌لغت مدوّن جامع و دستور صحیح وکامل دارند، انتشار دادن دیوانهـای شاعران و متون نثر مؤلفان‌گذشته بـا این شیوه‌ی انتقـادی دقیق و اسلـوب محققـّانه، ازکارهای پرسود و با ارزش است؛ و نه تنها ما را در هدفهایی‌که یادکـردم یاری می‌دهد، بلکه به‌روشن‌کردن‌گوشه‌های تاریخ میهن وآشکار ساختن‌آیینها و رسمهـا و دیگـر خصوصیتهای اجتماعی مردم‌گذشته نیز کمك می‌کند.

جبلی از خاندانی علوی در غرجستان‌ولادت یافت، وآنگاه‌که دردانشهای عصر خویش متبحـّر گردید در زمره‌ی شاعران بزرگ روزگار خویش درآمد و به مدیحه سرایی پـرداخت و پادشاهان و امیران و وزیران چند سلسله مانند غوریان، سلجوقیان و جزآنان را مدح‌کرد‌که ازآن جمله‌اند: سلطان سنجربن ملکشاه، ابوالمظفر شهاب‌الملك ضیاءالدین، غـالب‌بن تغلب شیبانی، سراج‌الدین محمدبن حکی، قطب‌الدین میر میران منکبه سپهسالار سلطان سنجر، ملك مجدالدین پادشاه مازندران، ابوالفتوح افضل خراسان، فخرالدوله فرخشاه‌بن تمیراك‌بن‌اتابك اعظم، ابوالمعالی نصیرالدین عبدالصمد وزیر، فخرالدین محمود منیعی، اختیارالدین جوهر،

۱) چنانکه آقای دکتر صفا مرقوم داشته‌اند، بحث مربوط به‌جلـد اول «دیوان» عبدالواسع جبلی در مجـله‌ی «راهنمای‌کتاب»، سال۳ شماره‌ی۴، منتشر شده و بحث راجع به‌جلد دوم با بحث مذکور به‌وسیله‌ی استاد صفـا در پایان جلد دوم دیوان‌شاعرکه از طرف دانشگاه تهران به‌سال۱۳۴۱ چاپ شده، بطبع‌رسیده است.

ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی مودود احمدالعصمی وزیر، تاج‌الدین میر ابوالفضل نصربن خلف ملک نیمروز، سلجوقشاه بن‌ارسلان شاه‌بن کرمانشاه قاوردی، شمس‌الملوک یمین‌الدوله و امین‌الملک شهاب‌الدین‌طغرلتکین (قمارویبن‌آلنجی)، جمال‌الدین علی‌بن اسعد کاتب، فلک‌الدین خاصبک، شمس‌الدین محمد «اصیل خراسان»، سنقر خاص، نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی، امیر طغانی، سدیدالدین عمربن‌علی، شرف‌الدین دبیس‌بن صدقه. واین دبیس کسی است که اتابك علی‌بن احمد کاتب جوینی ازمنشیان سنجر وخال عطاملك جوینی صاحب جهانگشا درضمن مثالی به‌وزیر دارالخلافه به‌تاریخ ۵۲۷ه‍ ق درباره‌ی وی می‌نویسد: «و دیگر در معنی ملك عرب دبیس بارها عنایت رفت و تربیتها، ماآن حال راکشف و بیان کرده‌ایم و گفته که به‌سبب آنکه ما را در روزگار کودکی به‌حلـه نزول فرستاده است و امیر صدقه ما را خدمتهای پسندیده کرده وآن پسر را هم درآن سن پیش‌ما آورده و به‌ما سپرده و از ما عهد و سوگند خواسته که به‌وقت امکان او را نیکو داریم و اگر به‌حضرت ما التجا سازد او را عنایت فرماییم، چون‌گریخته به‌خراسان‌آمد از ما جز شفاعت در حق او چیزی نرفت...» (از وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف مرحوم عباس اقبال، ص۳۱۲) و مرحوم اقبال درحاشیه نوشته‌اند: «مقصودملك‌العرب دبیس‌بن سیف‌الدوله صدقةبن بهاءالدوله‌منصور بن‌دبیس مزیدی امیر حلـه است که بعد از قتل پدر خود سیف‌الدوله بر بصره و هیت و انبار و اعمال فرات و رحبه و نصیبین استیلا یافت و بین او و مسترشد خلیفه همه وقت، کشمکش و نزاع بود». و ممدوح جبلی، شرف‌الدین، همان «پسری» است که سلطان سنجر در نامه‌ی مزبور می‌نویسد: «وآن پسر را هم درآن سن به‌ما سپرده و...»

باری همچنان‌که یادآوری شد از دیوان قصاید جبلی بسیاری از مردان تاریخی ایران را در روزگار سلجوقیان و معاصران‌آنان توان جست و درمثل به‌رسمها وآیینهای‌آنان پی‌برد، از قبیل لقبهای‌گوناگونی که درآن روزگار از دربار خلفای تازی درسراسر کشورهای اسلامی خواه ایران و خواه شام و مصر و الجزایر و مراکش و تونس و اندلس صدور می‌یافت و متداول‌می‌شدمانند: ظهیرالدین، شرف‌الدین، فلك‌الدین، مجدالملك، امین‌الملك، ظهیرالملك، زین‌الدوله، ظهیرالدوله و جز اینها؛ وکنیه‌هایی علاوه بر لقبها چون: ابوالمعالی و ابوالقاسم و ابومنصور؛ و حتی داشتن چندین لقب ملکی و دینی و همچنین لقبها یا منصبهایی چون: سپهبدی و سپهداری (ص۳۸۰ و ص۳۸۴).

باری جبلی به‌سال ۵۵۵ه‍ ق درگذشت و از پیشروان تغییر سبك شعر در نیمه‌ی قرن ششم بشمار می‌رفت.

دیوان قصاید وی مانند دیوان انوری و خاقانی و دیگر پیروان سبك معروف به‌عراقی آگنده از پیرایه‌های لفظی و صنعتهای بدیعی چون موازنه و ترصیع و حسن تخلص و مماثله

و لف ونشر و جز اینهاست.

جبلی به‌زبان تازی نیز شعر می‌سروده و او را ذوالبلاغتَین می‌گفتند و خود می‌گوید:

چون سخنهای مرا در تازی و در پارسی
از خداوندی به‌هروقتی همی تحسین کنند.

در دیوان قصاید وی به‌شعرهای ملمع فراوان برمی‌خوریم که در بسیاری ازآنهاگاه آیه‌های قرآن را نیز تضمین می‌کند مانند:

هرك آیتِ نخست بخواند زهل اتی (ص۱۴)
لو بَستَتِ الجبالُ اَوِ انشَقّتِ السّماء (ص۱۶)
از فروغ رای او حَتّی تَوارَت بِالحِجاب (ص۳۷)

و لغتهای نامأنوس تازی نیز بکار می‌برد، و بعلت آنکه درعصر وی زبان فارسی با کلمه‌های تازی‌بیشتر درآمیخته بود، زبان‌شعر را بالهجه‌ی عموم نزدیك می‌سازد وگذشته ازبرگزیدن ملمّعهایی چون: کالبَرقِ فِی الدُّجیّةِ والشّمسِ فِی الضُّحی (ص۱۴) و لِاَنَّ نفسی مُعتَلّةٌ کماتدری وَاِنَّ حالی مُختَلّةٌ کماتَعلَم (ص۲۷۴)، ترکیبهایی مانند: ذات‌الحبك، شمس‌الضحی، (ص۲۲) بیت‌الحرم (ص۲۳) نفخ‌الصور (ص۳۹) ریح‌الشمال، یوم‌الحساب، فصل‌الخطاب،حسن‌المآب، نارالجحیم،(ص۴۰) ذات‌البروج،دارالسلام،(ص۲۶۷) علی‌العموم (ص۲۷۴) یوم‌الحشر(ص۱۲۸) جنةالمأوی (ص۱۲۵) سریع‌الفنا، بدرالدُّجی، دارالجزا (ص۹۰) ممنوع‌الحمی(ص۹) حبل‌المتین (ص۸)نیز بکار می‌برد، وازآوردن‌کلمه‌های تازی فراوان همچون: بلبله، حطب، مزید، حدید، حبل، مطر، جبل، غدو، رواح، سکینت، ماءمعین، مدغم، حسام و همانندهای آنها که بیشتر در زبان پارسی هم مترادف و معادل دارند، پرهیز نمی‌کند، بلکه برگزیدن این کلمه‌ها را مایه‌ی توسع زبان وآرایش وتنوع سخن می‌پندارد و بدین‌سان سبك‌ساده‌ی‌خراسانی را تغییر می‌دهد. و در قصیده‌ی «لامی» پرطنطنه‌ای که درآن از: «بحتری و اصمعی وجاحظ وصابی» یاد می‌کند و تبحر خود را درادبیات عرب نشان می‌دهد، این‌همه مصادر باب تفعّل از قبیل: توکل، تفضل، تحول، تبدل، تعلل، تکفل، تحفل، تفأل، تسفل، توسل، تذلل، تسهل، تجمل، ترسل، تکحل، تمثل، تجهل، ترحل، تمحل، تقبل، تطول،تکسل، تأمل، تنزل، توصل، وتزلزل (ازباب تفعلل) بکار می‌برد و سرانجام خود می‌گوید:

زیراکه در اندیشه‌ی این قافیه‌ی تنگ
از دست من آمد به‌فغان باب تفعّل

گویا «تکسّل» در تازی بکار نرفته و از ساخته‌های شاعر است و «تکحّل» هم به‌معنایی که شاعر قصد کرده در تازی نیامده است بلکه معنی آن در باب «تفعّل» چنین است: تَکَحَّلَ المکانُ بالخضرة، بَدا فیه اوّلُ خضرةِ النّبات (المنجد)، یعنی نخستین سبزی گیاه درجایی پدید آمدن. وجبلی کلمه را بدین‌سان آورده است: وی (= و ای) چشم کرم را به‌لقای تو تکحّل (ص ۲۴۴).

لیکن متقدّمان فارسی‌زبان و غیرعرب که در زبان عرب دست داشتند سماعی بودن استعمال مصدرهای مزید عربی را چندان مراعات نمی کردند[1] وگاه مصدرهای مزید تازی را به‌معنیهایی بکار می‌بردند که در خود تازی آن معنی متداول نبود، چنانکه چندی پیش برخی از فضل‌فروشان خرده‌گیر به‌استناد اینکه کلمه‌ی «تنقید» از باب «نقد» در عربی بکار نرفته، این کلمه را غلط می‌شمردند وآن قدر به‌کسانی که آن را استعمال می‌کردند خرده‌گرفتند که رفته رفته کلمه‌ی مزبور متروك شد وبجای آن «انتقاد» معمول‌گردید.[2] وشاید جبلی‌هم «تکسّل» و«تکحّل» را از نوع تصرّفهایی شمرده است که به‌تازی رنگ‌پارسی‌می‌بخشد. چه باهمه‌ی خصوصیتهایی که درباره‌ی اسلوب لفظی شاعرگفته شد، وی در موردهای بسیاری جمعهای پارسی را برجمع تازی ترجیح‌می‌دهد و هنوز زیر تأثیر شیوه‌ی نویسندگانی همچون بلعمی و همگامان وی می‌باشد و بجای: مخالفین، موافقین، ممدوحین، زایرین، مادحین، حاسدین یاحُسّاد،امرا، فضلا، شعرا، جهال یا جَهَله، علما، عقلا، ناصحین. خلایق، عواطف،مساعی، عبارات ،رسوم، اشارات،که در دوره‌های مغول وپس ازآن تاروزگار معاصرمعمول شده‌است، مخالفان (ص۹۴ ـ ۹۵) موافقان (ص۳۴۳) ممدوحان (ص۱۱) زایران، مادحان (ص۹۶) حاسدان (ص۸۲) امیران (ص۲۰) فاضلان (ص۷۹) شاعران (ص۳۷۹) جاهلان (ص۱۴) عالمان، عاقلان (ص۱۵۵) ناصحان (ص۸۲) خلقان (ص۳۶۳) عاطفتها (ص۳۷۹) سعیها (ص۳۷۷) عبارتها (ص۱۳۴) رسمها (ص۳۷۹) اشارتها (۱۳۴) بکار برده و تا حد امکان از نفوذ دادن قاعده‌های صرفی بیگانه در زبان پارسی پرهیز کرده است.

شاعران ونویسندگان ما ازآغاز قرن سوم‌وچهارم که‌برخی از نمونه‌های نظم و نثر دری بیادگار مانده است از این اصل (که شاید در میان همه‌ی ملتها طبیعی باشد) غفلت نداشته‌اند که‌کلمه‌های بیگانه را باطبیعت‌آوایی و خصوصیتهای لهجه‌ای‌فارسی سازگار سازند و درآنها چه از لحاظ ضبط و تلفظ و چه ازنظر قاعده‌های صرف و نحوی و چه ازلحاظ معنی‌تصرّف‌

۱) رجوع به‌دیباچه‌های ترجمه‌ی «مقدمه‌ی ابن‌خلدون» به‌قلم نگارنده شود که‌بدین موضوع اشاره‌کرده و نمونه‌هایی از ابن خلدون نشان داده‌ام. ۲) اما بعدها معلوم شد «تنقید» مصدر باب تفعیل نیست بلکه ممال «تنقاد» مصدر مجرد «نقد» است مانند: اعتمید ممال اعتماد ـ حسیب ممال حساب و... رجوع به مقاله‌ی نگارنده تحت عنوان همین کلمه (تنقید) شود.

کنند و به‌کلمه‌ی بیگانه رنگ‌فارسی بخشند و آنگاه چنین کلمه‌هایی را بیگانه تلقی نمی‌کردند و همه‌ی خصوصیتهای تلفظی و دستوری فارسی را درآنها بکار می‌بردند و ازینراه زبان پارسی را از نفوذ زیانبخش زبان قوم غالب نگهداری می‌کردند. و ما اینك به‌این‌گونه تصرفها که در دیوان جبلی بدانها دست یافته‌ایم می‌پردازیم:

«لیالی» عربی‌را (هرچندضرورت شعری است) به‌صورت «لیال» درآورده و با «شغال» و «نصال» و «مثال» و مانند اینها قافیه‌کرده است:

ای خداوندی‌که یکدم برزبانم نگذرد
جز ثنای وآفرین‌تو درایام ولیال (ص۲۵۷)

در تازی هم این‌کلمه پس از اعلال و بی الف و لام بصورت «لیال» بکار می‌رود، اما تصرف فارسی تغییر دیگری است.

کلمه‌ی «صافی» راگاه به‌همین صورت‌که اصل‌کلمه است بکار برده است: چون باطن تو صافی و چون خاطر تو تیز (ص۲۱۹) وگاه بی «ی» بصورتی‌که فارسی زبانان‌درآن تصرف‌کرده‌اند: پیکر او زرّ‌صاف چهره‌ی او لعل صرف (ص۱۵۸).

مولانا و حافظ هم این‌کلمه را به‌هردو صورت بکار برده‌اند اما بعدها و بویژه در فارسی معاصر تنها به‌صورت «صاف» بکار می‌رود.

گاه ترکیبهای الف و لام‌دار را بصورت فارسی بی‌الف و لام بکار می‌برد: از سنان مجد دین ایزد مالك رقاب (ص۵۹) بجای: مجدالدین و مالك‌الرقاب؛ اختیار دین‌که سال و مه به‌حسن اختیار (ص۹۵) بجای: اختیارالدین جوهر، که ضرورت شعری هم نیست و جنبه‌ی مدح به‌خودگرفته و نوعی ایهام بشمار می‌رود؛ نفخ صور و یوم دین، بجای: نفخ‌الصور و یوم‌الدین (ص۱۵۸)؛ فتح باب، بجای: فتح‌الباب (ص۳۹)؛ میرمؤمنین، بجای امیرالمؤمنین (ص۲۷۰)؛ وکلمه‌ی «امیر» را بصورت «میر» به‌حذف همزه وهمچنین «بن» را بجای «ابن»و «بو» را بجای «ابو» در بسیاری از موردها توان در دیوان قصاید او یافت‌که حذف همزه از این گونه‌کلمه‌ها نیز از تصرفهای پارسی‌زبانان در‌کلمه‌های تازی است.

همچنین از راه ترکیب واژه‌های تازی باکلمه‌ها و پسوندهای پارسی، به‌آنها رنگ پارسی می‌بخشد مانند: چار طبع (ص۶۷)؛گزیده خصال (ص۶۰)؛چارارکان (ص۶۱)؛ ثنا-سرا؛ دعاگوی (ص۶۲)؛نوحه‌گر، شعرخوان(ص۷۵)؛ پیروزه‌سلب، بیجاده اثر، زنگار صفت، شنگرف سیَر (ص۷۸)؛ موجگاه (ص۸۱)؛ خدمتگار (ص۸۸)؛ عثمان بخشش (ص۱۱۴)؛ صورتگر (ص۱۱۵)؛ غضنفرجوشن، مصاف افروز، فتح اندوز، اعدا سوز (ص۱۲۴)؛ عنبر-آیین، صورت نام، لعبت خانه (ص۱۲۶)؛ منجم پیشه (ص۱۲۷)؛ غمخور (ص۱۳۱)؛ صفدر

(ص۱۴۰)؛حقگزار(ص۱۴۱)؛صرصرنشان(ص۱۴۳)؛خدمتگر(ص۱۳۲)؛یاقوتین(ص۱۳۲)، عقیقین (ص۱۵۷)؛ هواخواه، وفاجوی (ص۱۳۳)؛ ستوده خصال (ص۲۲۵) و صدها ترکیب دیگر.

برخی از قصیده‌های جبلی به‌پیروی از قصیده‌های عنصری سروده شده است بدین‌سان:

ایا ستوده خصالی که کردگار قدیر (جبلی، ص ۲۲۵)
نگر به‌لاله و طبع بهار رنگ پذیر
یا: جمال لفظ فزای وکمال معنی‌گیر (عنصری)

جاودان چون خضر ماند زنده نام‌آن پدر (جبلی، ص۱۴۸)
عارضش را جامه پوشیده است نیکویی و فر (عنصری)

زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانده‌کشور (جبلی، ص۲۲۲)
گه‌آن‌آراسته زلفش‌گره‌گردد‌گهی چنبر (عنصری)

با دولت مساعد و بارای بختیار (جبلی، ص۲۱۱)

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار (عنصری)

قدرت نار ذکی و صفوت‌آب زلال (جبلی، ص۲۵۳)
مهرگان‌آمدگرفته فالش از نیکی مثال (عنصری)

همی‌کنند تفاخر به‌خدمت سلطان (جبلی، ص۳۵۶)
خدای عزوجل را درآشکار و نهان (جبلی، ص۲۸۰)
ایا مکان تو دین خدای را برهان (جبلی، ص۴۱۳)
به‌فال نیك و به‌فرخنده روزگار جهان (عنصری)
توانگری و بزرگی وکام دل به‌جهان (عنصری)
قویست دین محمد به‌آیت فرقان (عنصری)

از شادی بشارت فتح خدایگان (جبلی، ص۳۳۸)
گفتم نشان ده از دهن تنگ دلستان (عنصری)

دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان (جبلی، ص۲۹۵)
چیست‌آن‌آب چوآتش وآهن چون پرنیان (عنصری)

ایا متابع رایت ستاره‌ی روشن (جبلی، ص۳۹۶)
خدایگان بزرگ‌آفتاب ملكِ زمن (عنصری)

ایا دین را فلک‌گشته زامکان (جبلی، ص۳۳۶)
بدان‌گردیست آن سیمین زنخدان (عنصری)

ایا قطب دین میر میران توآنی (جبلی، ص۴۳۶)
شه مشرق و شیر زابلستانی (عنصری)

و در ایـن قصیده‌ی «لامی»، جبلی گذشته از پیروی ازوزن و روی قصیده‌ی عنصـری و غضایری این مضمون شعر غضایری را نیز اخذکرده است:

زمـانه‌گـردن اقبـال را قلاده‌کنـد
هرآن قصیده که من برسرش نویسم قال (جبلی، ص۲۴۱)

و همین مضمون را جبلی در قصیده‌ی «لامی» دیگر نیز آورده است:

برمیان بندد کمر چون خامه دولت پیش من
چون نویسد خامه‌ی من برسر مدح تو قال.

و این مضمون‌شعری است که درقصیده‌ی معروف غضایری بدین‌سان‌آمده است:

من آن‌کسم که به‌من تا به‌حشر فخرکند   هرآنکه برسر یک‌بیت من‌نویسد قال.

و مطلع قصیده‌ی عنصری چنین است:

خدایگان خراسان وآفتاب کمـال   که وقف کردبروکردگار عـزوجلال

٭ ازرقی هروی‌که نامش زین‌الدین وکنیه‌اش ابوبکر بود نیز قصیده‌ای بـه‌همین وزن و روی دارد و شگفت این است‌که همین بیت جبلی: زمانه‌گردن اقبال... و بسیاری از بیتهای دیگر شاعر در این قصیده بعین در دیوان ازرقی دیده می‌شودکه اینک نخست مطلع قصیده‌ی ازرقی[1] وآنگاه بیتهایی راکه در دیوان وی و دیوان جبلی هـردوآمده به‌نظـر خوانندگـان

٭ از اینجا تا علامت ستاره (٭)ی بعدی پس از نوشتن مقاله‌ی مندرج در «دیوان جبلی» است و چندی‌پیش در ضمن مطالعه‌ی «دیوان ازرقی» بدان دست یافتم.

۱) برای سنجش دوشاعر باهم،موجزی درباره‌ی ازرقی یاد-می‌کنم: ازرقی ازسخنسرایان زبردست اواخر قرن‌پنجم بود، و از سبک خراسانی و شاعران بزرگ‌آغاز عهدغزلوی پیروی می‌کرد. قصیده‌هایی شیوا داردکه با توانایی به‌وصف و تجسم مناظر می‌پردازد. در فنون بلاغت و تشبیهات واستعارات نیکو استادی نشان می‌دهد، با تخیلی نیرومند و ذهنی روشن معنیهای بلند را در قالبی رسا و شیوا باز می‌گوید. رباعیهای دل انگیز نیز دارد. وی فرزند اسماعیل وراق هروی است‌که استاد بزرگ‌سخن،فردوسی، هنگام‌گریختن ازخشم محمود مدت شش ماه درخانه‌ی وی به‌هرات پنهان بود. درگذشت اورا به اختلاف درسالهای ۵۲۶ و۵۲۷ و۴۶۵ ه ق نوشته‌اند. رجوع به تاریخ ادبیات در ایران (ج ۲ ، ص ۴۳۲ ــ ۴۳۸)گنج سخن، (ج ۱)، تألیف استاد دکترصفا، شود.

ارجمند می‌رسانم ومعلوم نیست که‌جبلی خوداین بیتها را باصطلاح سرقت کرده یا کاتبان آنها را به‌نام جبلی در قصیده‌ی وی‌آورده‌اند. مطلع قصیده‌ی ازرقی این است:

ز نور قبه‌ی زرین آینه تمثال	زمین تفته فروپوشدآتشین سربال

که در مدح طغانشاه‌بن محمد سلجوقی است و پس از ۴۹ بیت دیگر به‌بیتهایی بر‌می‌خوریم که در دیوان جبلی نیزآمده است و ما اختلافهایی راکه در برخی از بیتها دیده‌می‌شود یاد می‌کنیم. مطلع قصیده‌ی جبلی این است:

زعید داد خبر خلق را طلوع هلال	به‌آخر رمضان و به‌اول شوال

و پس از۵۲ بیت، این بیت دیده می‌شود: زمانه‌گردن اقبال را قلاده‌کند... و اینك بیتهای مزبور را از دیوان ازرقی با ذکر موردهای اختلاف در حاشیه نقل می‌کنیم:

زمانه گردن اقبال را قلاده کند	هر آن‌قصیده که‌من برسرش‌نویسم‌قال[1]
نگیرم[2] از قبل جاه خدمت اعیان	نگویم از جهت مال مدحت ارذال
نه در حدود تمکن[3] کنم زبهر طمع	نه از ملوك مذلت‌کشم زبهر منال[4]
به‌بندگیت رضا دادم از عقیدت دل	به‌دوستیت رضاگشتم[5] ازعشیرت‌وآل
نه منت[6] است که برتو همی‌نهم‌لیکن	همی بنظم بگویم مجاری احوال
شنیده‌بودم ازین پیشتر که‌راه سرخس	بود نشیمن آفات و مرکز اهوال[7]
سموم وار بود بادهای او[8] محروق[9]	شراروار[10] بود خاکهای او[8] قتال
طریقهاش به‌باریکی پل محشر	مضیقهاش[11] به‌تاریکی دل دجال

۱) پس از این بیت در دیوان جبلی سه بیت زیر دیده می‌شودکه در دیوان ازرقی نیست:

به‌پارسی و به‌تازیست نظم و نثر مرا	به‌شرق و غرب مسیرو به‌بروبحر مجال
اگرچه پیشه‌ی مداح جز طمع نبود	به‌نزد من طمع است از کبایر اعمال

(نمی‌دانم‌کبایر اعمال برگناهان‌کبیر اطلاق می‌شود!)

سبکترآیدم اندر ترازوی همت	همه متاع غرور جهان به‌یك مثقال

۲) نورزم (جبلی) ۳) نه درصدور تملق (جبلی) وشاید در دیوان ازرقی بغلطآمده است. ۴) پس از این بیت در دیوان جبلی این بیت‌آمده است:

کنم به‌گوشه‌ی خالی‌کفایت از دنیا	کنم به‌توشه‌ی حالی قناعت ازاموال

۵) جداگشتم (جبلی) ۶) نه منتی است (جبلی) ۷) این بیت در دیوان جبلی پس از بیت متن آمده است‌که در دیوان ازرقی نیست:

به‌وصفش‌اندر طبع‌کریم‌گردد کند	به‌ریگش اندر دیو رجیم‌گردد ضال

۸) آن (جبلی)؛ «او» باسبك قدیم سازگارترست. ۹) محرق (جبلی) ۱۰) سموم وار (جبلی)
۱۱) مضیقهاش (جبلی)؛که به قیاس «طریقها» درست همین ضبط است.

از آن قِبَل که در آن ره بعینه[۱] می‌گفتی — که روضه‌های جنانند توده‌های رمال[۲]
مرا ز خاصه‌ی خود[۳] بود زیران فرسی — به‌تن چو کوه جسیم[۴] و به‌تگ چو باد شمال
تکاوری که زمین از تحرّکِ سم او — بُوَد چو نقطه‌ی سیماب دایم از زلزال
منقّط[۵] از اثر گام او هوا به شُهُب[۶] — منقّش از اثر نعل او زمین به‌هلال
نهنگ وارگهِ غوطه[۷] در شود به‌بحار — پلنگ‌وار گهِ پویه[۸] برشود به‌جبال
چو در مصاحبت او بریدم این ره را — مرا معاینه‌شد کان حدیث بود خیال[۹]
همیشه تانشود لعل عود و مرجان مشك — همیشه تانبُوَد عود سنگ ومشك زکال[۱۰]
چومِهر برطَرَفِ آسمان‌قصر[۱۱] بتاب — چو سرو در کنف بوستان عدل[۱۲] ببال
طرب فزای ودرون پرور وفراغت کن[۱۳] — سماع ساز[۱۴] و تنعم کن و نشاط سگال[۱۵]

ازرقی را در این قصیده پس از بیت «چو در مصاحبت او بریدم این ره را» تابیت «همیشه تا نشود لعل عود و مرجان مشك...» ۱۳ بیت دیگر است درباره‌ی «چامه‌ی» خود که «از روشنی چو آب زلال» است و سنجش خود با دیگر شاعران، تا بدین بیت معروف می‌رسد:

زمرد و گیه سبز هر دو همرنگ‌اند — ولیك ازین به‌نگین دان کشندو زان به‌جوال

و همین بیت است که انوری آن را بدین‌سان درضمن قصیده‌ی خویش تضمین کرده‌است:

در این مقابله یك بیت ازرقی بشنو — نه برطریق تخیّل[۱۶] بوجه استدلال
زمرد وگیه سبز هردو همرنگ‌اند — ولیك‌ازین به‌نگین‌دان کشندو زان‌به‌جوال

۱) بضر، ن بدل: بعون ـ بفرض ۲) در جبلی پیش از این بیت بیتی است که در ازرقی پس از ۵۰ بیت آمده است و باز پس از این بیت چنین است:
همی زخار به‌فر تورست برگ سمن — همی زخاره به‌یمن تو زادآب زلال
که در ازرقی نیست. ۳) تو (جبلی) ۴) سمام ــ ن. ل: تمام ۵) این صورت از جبلی است در «دیوان ازرقی»، «منقد» است. ۶) شهاب (جبلی) ۷) پویه (جبلی) ۸) حمله (جبلی) ۹) این بیت در جبلی بعداز بیت: طریقهاش به‌باریکی...آمده و پس از مصراع: پلنگ‌وارگه... یك‌بیت داردکه در ازرقی نیست و باز در ازرقی پس از این بیت ۱۳ بیت اضافی است که در جبلی نیست. ۱۰) این بیت در جبلی چنین است:
همیشه تا که بود بزمگاه ومجلس را — ز بوی عود طراوت ز صوت عود جمال.
وپس ازآن بیتی است که درازرقی نیست. ۱۱) فخر (جبلی) ۱۲) ملك (جبلی) ۱۳) روان‌پرور وفراغت جوی (جبلی) ۱۴) خواه (جبلی) ۱۵) درازرقی با این بیت قصیده پایان می‌پذیرد، ولی در جبلی دو بیت دیگر پس از این بیت‌آمده است و خلاصه مجموع بیتهای مزبور ۱۷ بیت است.
۱۶) ن. بدل: تهجی.

مطلع قصیده‌ی انوری چنین است:

خدای خواست که‌گیرد زمانه‌جاه و جلال — جمال‌داد جهان را به‌جور وجاه و کمال[۱] *

اینهاست‌نمونه‌ای موجز ازنکته‌های مربوط به‌جنبه‌ی لفظی وقالب شعری‌جبلی. از نظر مضمونها، قصیده‌های وی بیشتر در مدیحه وتغزل و برخی ازمعنیهای اخلاقی و اجتماعی است و سزاست‌گفته شود که هرچند شاعران قصیده‌سرا، قصیده را برای مضمونهای دیگری بجز مدیحه نیز برمی‌گزیدند، چون ناصرخسرو که بیشتر قصیده‌های وی حاوی موضوعهای اخلاقی و فلسفی و حکمت و پند است، اما چون مدح را از نخست در قالب قصیده می‌ریخته‌اند، شیوه‌ی غالب براین است که قصیده‌به‌مدیحه اختصاص یابد، چنانکه عنصری‌بزرگترین مدیحه‌گوی ایران مدایح استادانه‌ی خویش را در قصیده‌هایی غراآورده است؛ و این شیوه نیز متداول بوده که در بیشتر قصیده‌ها پیش از پرداختن به‌مدح، شاعر نخست از تغزل آغاز‌می‌کرده است مانند فرخی و تغزلهای زیبایش، و یا به‌وصف فصلها چون بهار یاپاییز یامنظره‌های طبیعی همانند: باد و باران و رعد و برق و برف وکوه و بیابان، یا وصف اسب و شتر و دیگر چیزها می‌پرداخته است،یا لغزی درباره‌ی چیزهایی مانند شمع یا باد یا سیب یا جزاینها طرح می‌کرده وآنگاه بمناسبتی به‌مدح گریز می‌زده است.

از ۱۴۰ قصیده‌که در دیوان جبلی می‌یابیم بیست قصیده را با تغزل‌آغازکرده و سپس به‌مدح پرداخته است[۲]. و در دو قصیده درآغاز بنایی را وصف‌می‌کند[۳] وآنگاه به‌مدیحه‌گویی می‌پردازد. در پنج قصیده نخست به‌وصف بهار و نوروز و عید می‌پردازد[۴] و در یك قصیده خزان را وصف می‌کند[۵] و ازمعمایی نیز سخن می‌گوید.آغاز چهار قصیده را به‌وصف و معما[۶] و لغزباد[۷] و وصف‌آتش[۸] اختصاص داده است.

درقصیده‌ی ص۲۸۰ نخست ازممدوح تقاضای شراب می‌کند و در صفحه‌ی ۲۱۷ یکی از شاعران معاصر خویش را می‌ستاید و در صفحه‌ی ۲۸۲ به‌مدح واعظی می‌پردازد و در صفحه‌ی ۴۱۳ یکی از ایمه‌ی روزگار خویش را مدح می‌کند و درقصیده‌ی ص۲۰۴ فتح عراق و درصفحه‌ی ۲۱۶ فتح سمرقند را به‌سنجرتهنیت می‌گوید و قصیده‌ی ص۴۲۳ درباره‌ی تهنیت ممدوح به‌رهایی فرزندانش از بیماری‌آبله است. در صفحه‌ی ۱۴۶ ازآغاز به‌مدح می‌پردازد وآن‌گاه بهاررا وصف می‌کند و سپس بار دیگر به‌مدح گریز می‌زند. در

۱) «دیوان انوری»، چاپ مدرس رضوی. چنانکه دیدیم شاعرانی چون غضایری، عنصری، ازرقی، انوری هم‌این قصیده‌ی لامی را سروده‌اند. ۲) رجوع به‌صفحه‌های ۷۶، ۸۰، ۲۶، ۳۰، ۳۵، ۴۲، ۸۴، ۸۷، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۹۰، ۲۴۳، ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۴ شود. ۳) ص۶۳ و ص۲۲۲ ۴) رجوع به صفحه‌های ۱۱۴، ۲۵۹، ۲۳۷، ۳۷۴، ۴۳۹ شود. ۵) ص۵۵ ۶) ص۱۶۶ ۷) ص۱۸۶ و ص۳۹۴ ۸) ص ۳۳۰

نخستین قصیده (ص۵) پیش از مدح به‌وصف اسب می‌پردازد، و در صفحه‌ی ۲۴۴ نیز اسبی را وصف می‌کند.

قصیده‌های صفحه‌های ۱۳ و ۲۷۶ درباره‌ی مسایل اجتماعی و اخلاقی زیر عنوان شکایت و التجا و استعانت است.

جبلی گذشته از اینکه در آغاز برخی از قصیده‌ها پیش از مدح به‌وصف مناظری آغاز می‌کند، گاه در ضمن مدیحه‌ها نیز به‌وصف بنا یا عمارتی (ص۱۵۴) یا وصف راه و اسب (ص۲۴۱) می‌پردازد.

باری بجز قصیده‌هایی که از آنها یاد کردم قصیده‌های دیگر جبلی یکایك از مدح آغاز می‌شود و به‌شریطه یا دعای ممدوح پایان می‌یابد. اما جبلی هم مانند بیشتر شاعران ایران، خواه آنانکه اغلب مدیحه سرا بوده و خواه شاعرانی که گاهی به‌مدح پرداخته‌اند، سرانجام به گرانمایگی پایگاه سخنوری و سخندانی خود پی می‌برد و خویش را بدین‌سان می‌ستاید:

نپرورید مرا در سخن زمانه نظیر — نیافرید ترا در سخا خدای همال

گذشت نثرم وشعرم زنثره وشعری — در آفرین تو ومدح تو به‌قدر وجلال (ص۲۴۱)

و در صفحه‌ی ۴۲۵ خود را از مداحان «هرجایی» برتر می‌شمرد:

چومداحان هرجایی مپندار — کسی راکو نباشد زان حفاله

و در ص۴۳۸ نیز این اندیشه را بدین‌سان تأیید می‌کند:

وگرچه مدح‌خوانی پیشه‌دارم — نیایم پیش‌خدمت تا نخوانی

سبك گردم معاذالله به‌چشمت — گر آرم هر زمان پیشت‌گرانی

و همچنانکه ظهیر فاریابی با آن همه مدیحه‌سرایی سرانجام از این شیوه بیزار می‌شود و می‌گوید:

گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور — گهی خطاب کنم مشت سفله‌ای را راد

یا چون عنصری که به‌استناد این بیت منسوب به‌وی می‌گوید:

دانش و آزادگی و دین ومروت — این‌همه را بنده‌ی درم نتوان کرد[1]

۱) شاعر گرانمایه‌شفیعی کدکنی به‌استناد ص۸۲ «حدائق‌السحر» این‌بیت راکه به‌نام عنصری معروف شده و دردیوان او هم نیست از ابونصر شادی دانسته است. رجوع به‌هفتاد سالگی فرخ ص۱۳۵ شود. و نگارنده پس از نوشتن این مقاله بدان دست یافتم.

یا همانند انوری که «گذشتن عمر را در مدح امیر و وزیر» ناسودمند می‌داند وخلاصه همچون ناصرخسروکه به‌مدیحه‌گویی نپرداخت و «درّ دری» را «قیمتی» می‌پنداشت و «در پای خوکان نمی‌ریخت» یا چون سعدی که «طبع 'وی' خواهان مدحت» نبود، جبلی نیز در یك‌جا می‌گوید:

اگر چه پیشه‌ی مداح جز طمع نبود — بنزد من طمع است ازکبایر اعمال
سبکتر آید اندر ترازوی همّت — همه متاع غرور جهان به‌یك مثقال
نورزم از قِبَلِ جاه خدمت اعیان — نگویم از جهت مال مدحت ارذال
نه در صدور تملق کنم زبهر طمع — نه از ملوك مذلت‌کشم زبهر منال[1]

و در شکوائیه‌ی معروفی که از شاهکارهای سخن پارسی است‌گوید:

در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر — وز دست سفلگان نپذیرفته‌ام عطا
وین‌فخربس مراکه‌ندیدست‌هیچکس — در نثر من مذمت و درنظم من هجا[2]

چنانکه بیتهای زیر نشان می‌دهد «جبلی» را «فرید» نیز می‌خوانده‌اند، کلمه‌ای که

۱) این بیت را هنگامی نوشتم‌که به‌دیوان ازرقی دست نیافته بودم و به‌هرحال حاکی از نفرت ازرقی یا جبلی از مدیحه‌سرایی است. یادآوری این حقیقت تلخ نیز در اینجا لازم است‌که: تا همه‌ی متنهای نظم و نثر فارسی به شیوه‌ی انتقادی و علمی صحیح تصحیح نشود، اظهار نظر درباره‌ی عقیده و سبك شاعر یا استخراج قاعده‌های دستور و لغت به‌روشی اطمینان‌بخش بسیار دشوار خواهد بود.

۲) این دو بیت نیز از قصیده‌ی معروفی است‌که در دیوان سنایی هم هست ومعلوم نیست‌که قصیده از سنایی است یا جبلی، هرچند استاد محترم‌آقای محیط طباطبایی در مجله‌ی «آموزش و پرورش»، شماره‌ی ۱۱ — ۱۲، ص۲۹ — ۴۰ درباره‌ی این قصیده مقاله‌ی‌مستدلی نوشته‌اند اما متأسفانه مجله‌ی مزبور هم اکنون در دسترس نگارنده نبود. و در هرحال باز این‌موضوع را نشان‌می‌دهدکه بیشتر شاعران ایران سرانجام بیزاری خویش را از مدیحه‌سرایی ابراز داشته‌اند و ما اینك برخی نمونه‌های دیگر را یاد می‌کنیم:

آزاده‌ای‌که جوید نام نکوبه شعر — چون بندگان ز خلق نباید ستد بها
(مسعود سعد، ص۳ دیوان)

نه چو من بود یك ثناگستر — نه چو من هست یك سخن پیرای
نه ازین پس نبود خواهم نه — نه چنین ژاژخای خام درای
برگرفتم دل از وسیلت شعر — تا نگوید کسی که ژاژ مخای
توبه‌کردم ز شعر ازآنکه زشعر — بدم آید همی به هردو سرای
این سرایم عذاب بوده بود — وای ازآن هول روز محشر، وای
(ص۲۵۶)

دلم‌سیاه شد ازشعر مدح‌وبیهوده — همی ز هرچه دروغ است یارب استغفار
(عطار، دیوان، ص۴۹)

ور دل کندت هنرفزایی — پیشه مکنی ثناسرایی
کز مدح چو درطمع کشدرای — در صف سران نباشدت جای
چون زین فن بد شوی شکیبا — می‌گوی سخن ولیك زیبا
(امیر خسرو دهلوی، مجنون و لیلی، چاپ مسکو، ص۵۲)

تخلص «عطار» نیز بوده است:

پیش از اینم فرید خواندندی   خاصه و عام از ره تقلید
شد کنون این لقب به‌من لایق   که بماندم ز خدمت توفرید

با اینکه بیشتر شاعران و بویژه قصیده‌سرایان کمتر تخلص خویش را در قصیده‌ها یاد-می کردند، در دیوان قصاید شاعر تخلص «جبلی» در این بیتها آمده است:

ای ز مدح تو خاطر جبلی   چون جبل پر جواهر و الوان
(۳۸۳)

دربندگی تو جبلی مادح خاصست   باشد به‌همه وقت جبل‌وار کمردار
(۲۱۷)

ای‌بسته چون جبل همه‌ساله به‌اعتقاد   اندر هوای تو جبلی برمیان کمر
(ص۱۵۴)

کنون که بندهٔ درگاه فرخت جبلی   به‌خدمت توگرفت از ملوك دهر پناه
(۴۲۸)

مداح مخلصت جبلی زاعتقاد پاك   دارد به خدمت توتولا ز دیرگاه
(۴۲۴)

آنی که خاطر جبلی هر زمان شود   پرگوهر ازمعانی مدح تو چون صدف
(۲۳۳)

گر شاعران کنندگرانی عجب مدار   خاصه کسی که از جبل‌اورا نسب بود[1]
(ص ۷۹)

اگرچه‌درعرب ودرعجم‌سمرگشتست   به‌شعر گفتن تازی و پارسی جبلی[2]
(ص۴۳۴)

اگر به‌خدمت توکم‌رسد همی جبلی   ز تکیه‌ای که براخلاص خویشتن دارد
(ص ۸۶)

چو برج ودرج زمدح توخاطر جبلی   پراز ستارهٔ رخشان ودر مکنون بادا
(ص۹۳)

جبلی خدمت تو را دارد   چون قلم برمیان همیشه کمر
(ص۱۳۷)

۱) در این بیت اشاره و ایهامی به‌جبلی دیده می‌شود

۲) این بیت نیز نشان می‌دهدکه جبلی به‌تازی هم شعر می‌سروده است.

در تربیت و تمشیت شکـر مدیحت تـاطبع سلیم جبلی جفت شکـر شد
(ص۷۵)
جبلی‌همچو دگر حاشیه درخدمت تو چوقلم ساخته از سرهمه ساله قدمت[1]
(ص۶۵)

جبلی در قصیده‌ی «لامی» (ص۲۴۱) از سفرکردن خویش در ملازمت ممدوح به سرخس‌سخن‌می‌گوید وسپس از وصف دشواری راه سرخس به‌وصف‌اسب خاصه‌ای می‌پردازد که در اختیار داشته است[2].

جبلی در بیت زیر از بازگشت خویش از «آموی» سخن می‌گوید:
آنگه‌که‌کرد رایت عالی‌گذر برآب من بنده بازگشتم ازآموی ناتـوان
(ص۴۳۵)

و در این بیتها (اگر از ازرقی هروی نباشد؟) از وضـع خـویش در هـرات سخن می‌گوید و چنین می‌نماید که‌آن شهر زادگاه وی بوده است:
گر استحقاق من پوشیده ماند اندر هری شاید
زبهر آنکه آگاهی ندارند ایـن عجب مشمـر
نه‌کـان از عزت‌گوهر نه‌کـرم از زینت دیبا
نه نخل از لـذت خرمانـه نال از قیمت شکر
(ص۱۳۳)

و در قصیده‌ی ۹۱ درباره‌ی سفرهای بیهوده‌ی خویش به‌بسطام وقزوین وهمدان‌ونهاوند و مرو و بخارا و بلخ و سمرقند ونشابور وکوه دماوندگفتگو می‌کند و به‌شکوه‌می‌پـردازد.

در قصیده‌ی دیگری از پیری و ناتوانی‌خویش بدین‌سان سخن می‌گوید:
چنان ناتوانم کـه چندان توان ندارم که از خانه آیم بـرون
(ص۴۱۶)

* * *

۱) همه‌ی این بیتها درباره‌ی مدیحه‌گویی است. ۲) این بیتها از همان قصیده‌ای است که در«دیوان ازرقی هروی»نیز هست و اگر ازآن ازرقی باشد بایدسفر به‌سرخس و وصف اسب را به‌ازرقی نسبت داد.

جلد دوم

مجموعهٔ بیتهای این جلد ۲۱۸۹ بیت است که با رقم ۴۵۱۶ بیت جلد نخست مجموع شعرهای عبدالواسع در هردو جلد ۶۷۰۵ بیت است.

این جلد مشتمل برچند قصیدهٔ مرثیه و چند ترکیب‌بند و ۴ قصیدهٔ ملمّع و ۱۵۲ غزل و ۵۷ قطعه و قصیدهٔ کوتاه و مسمّط و ۱۱۷ ترانه یا رباعی است، و رویهمرفته توان گفت که مهارت شاعر در قصیده‌گویی بیش از غزلسرایی و سرودن رباعی است، زیرا با بودن ترانه‌های منسوب به‌خیام و غزلهای سعدی و حافظ بسیار دشوار است که شاعر دیگری را در این میدان با آنان سنجید و انتظار داشت بتواند گویی‌برنده بزند. حتّی اگر ازبرخی مزیتهای فکری قصیده‌های قصیده سرایان سبك عراقی دیده بربندیم، توان گفت که از نظر انسجام لفظی و سادگی بیان و دلنشینی سخن، در قصیده‌گویی هم جبلی هیچگاه به‌پایگاه بلند فرخی و عنصری و دیگر معاصران آنان نمی‌رسد.

در بحث از جلد نخستین دربارهٔ چگونگی تصحیح متن و شمارهٔ نسخه‌ها، گفتگو بمیان آمد و یادآوری شد که اهتمام آقای دکتر صفا درگردآوری و تصحیح و مقابلهٔ این کتاب، با روش انتقادی صحیحی که برگزیده و با دقت و ذوقی که بکار برده‌اند، خدمتی بسزا به‌زنده کردن و نگهبانی یادگارهای ادبی نیاکان و میراثهای علمی گذشتگان است که باید آن را از مهمترین وظیفه‌های خطیر دانشگاه شمرد؛ و نیز یادآور شدم که در روزگار ما در پرتو جنبش فرهنگی، روزبروز برشمارهٔ گروه دانشجویان و دانشگاه دیدگان افزوده می‌شود و جوانان و روشنفکران کشور به‌متنهای اصیل متقدمان نیاز فراوان دارند و دلبستگی خاصی بدانها نشان می‌دهند. ازینرو چاپ کردن این‌گونه یادگارهای نظم و نثر شاعران و نویسندگان و عالمان گذشته آن هم بشیوهٔ علمی و انتقادی، خدمت بزرگی به‌پیشرفت زبان فارسی و فرهنگ ملی است. همچنین برای محققان تاریخ و آنان که دررشته‌های ادبی وعلمی واجتماعی پی‌جویی می کنند، چنین نشریه‌هایی بسیار سودمند می‌افتد و بمنزلهٔ منابع سرشاری از لغتها و اصطلاحها وآیینها و رسمهای مردم ایران درقرنهای پیشین بشمار می‌آید چنانکه در این‌جلد دیوان جبلی از لحاظ تاریخ به‌این لقبها و نامها برمی‌خوریم: سعدبن زنگی (ص ۴۵۵)، شیخ‌الشیوخ جابربن عبدالله انصاری و انصاریان (ص۴۵۷)، شمس‌الدوله نصیرالدین (ص۴۶۲)، سعدالملك نجم‌الدین‌بن‌اثیرالدین(ص۴۶۶)، علاءالدین حسین صاعد منصور (ص۵۲۴ و ص۵۸۱)، آل سری (ص۵۳۹)، سلطان سنجر (ص۵۵۳)، ضیاءالدین (ص۶۲۰ و ص۵۶۶) و تاج‌الامرا (ص۵۸۴)[1]، خواجه شهاب (ص۶۰۱)، کمال‌الدین (ص۶۰۶)،

۱) که‌گویا لقب یکی از امیران یا وزیران باشد. ۲) قسمت مربوط به‌امیر اسماعیل و طبس در مقالهٔ «دیوان عبدالواسع» نبود و هنگام استنساخ افزوده شده.

فلک‌الدین (ص۶۳۰)، مختص جلالی (ص۶۳۰)، نصر حاتمی (ص۶۳۴)، صفی‌الدین حسن (ص۶۴۴) و ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی (ص۶۴۷)[۲] که نه تنها ممدوح جبلی است بلکه شاعران دیگری همچون امیر معزی وعثمان مختاری نیز ازستایشگران این امیر بوده‌اند. وی از خاندان گیلکی اسماعیلی مذهب امیران طبس بوده‌که دیرزمانی برقهستان فرمانروایی داشته‌اند. این امیر اسماعیل فرزند امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد است‌که ناصرخسرو داعی اسماعیلی در سال ۴۴۴ هجری، هنگامی که به‌طبس رسیده با وی ملاقات کرده و او را در عدالت و رعیت نوازی ستوده است. امیرابوالحسن درآن هنگام فرمانروای طبس و سرتاسر قهستان بود. وی پیش از تاریخ ۴۴۴ دزدان و راهزنان کوچ (قفص) و بلوچ راکه پیوسته در نواحی طبس به‌تهاجم و غارتگری می‌پرداختند، سخت سرکوب کرد وآن ناحیه را از وجود ایشان مصفا ساخت و خود برآنجا استیلا یافت[۱] وگویا علت نامیدن طبس تمر به‌گیلکی از هنگام استیلای این امیر برآن ناحیه باشد.

اسماعیلیان یا باطنیان مقارن استیلای هلاکوخان برایران در قهستان نفوذ داشتند و این ناحیه از مراکز مهم آنان بود و برفراز قله‌های کوههای آنجا صدوپنجاه قلعه داشتند و ازمدتها پیش ازآنکه حسن صباح مردم را به‌عقاید فرقه‌ی نزاری دعوت‌کند و داعی معروف‌خود، حسین قاینی، را به آن ناحیه گسیل دارد، قهستان پناهگاه اسماعیلیان بوده وگویا نخستین‌بارکه اسماعیلیان به‌استیلای‌کلی بربلاد وقلاع قهستان نایل‌آمده‌اند، درتاریخ ۴۴۴ هجری یا اندکی پس ازآن بوده است[۲].

باری امیر اسماعیل گیلکی لقبها و عنوانهای‌بسیاری همچون حسام‌الدین، شمس‌المعالی، یمین‌الدوله و جز اینها داشته‌که به‌مناسبت همین لقب اخیر عثمان مختاری مثنوی هنرنامه‌ی یمینی خویش رابه‌نام وی سروده و درآن مثنوی بدین‌سان وی را ستوده است:

مُلْك را سر ملوك را اكليل — بی‌بدل بوالمظفر اسماعیل

(دیوان عثمان مختاری به‌اهتمام استاد همایی، ص۷۲۶)

و باز در ص۷۲۸ می‌گوید:

حرز جان تو برفلك زین پس — این هنرنامه‌ی یمینی بس
این سخن را چو این لقب دادی — بگسلد چرخ بند بیدادی
چون درآید سپهر دایره گرد — با سماعیل گیلکی به نبرد
کاین همه رتبتش به‌دولت اوست — اخترش روشن ازکفایت اوست

۱) رجوع به«سفرنامه» چاپ برلین، ص۱۳۹ - ۱۴۱ شود.
۲) رجوع به«وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی»، ص۲۸۰ شود.

و بازاز این بیت امیرمعزی معلوم می‌شود که وی فرزندگیلکی (ابوالحسن مذکور) است:

سماعیل بن گیلکی کز شرف کفش‌زمزم است و رکابش حجر

معزی در چندین قصیده‌ی دیگر نیز این امیر را ستوده است:

ابوالمظفر،شمس‌المعالی اسماعیل   که‌خاك پای‌معالیش‌ماه و‌پروین است
غریق‌نعمت‌او‌شهریار‌کرمان‌است[1]   رهین منت او پادشاه غـزنین است[2]
گشاده‌طبع‌تو‌همواره‌همچو‌دریایی‌است   که‌موج او ز طبس تا در فلسطین است

و در قصیده‌ی دیگرگوید:

حسام دین هدی بوالمظفر اسماعیل   کـه‌آسمان زمین است و‌آفتاب زمن
بزرگ شد گهر گیلکی به‌سیرت او   چنانکه تخمه‌ی ساسان به‌سیرت بهمن

و بیتهای دیگر در قصیده‌های دیگرکه در مدح امیر مزبور سروده است و نقل‌آنـها مایه‌ی اطناب می‌شود[3]. سخن درباره‌ی این امیر و شهر «طبس» به‌حدی بسیار است‌که توان در این باره رساله‌ای جداگانه نوشت.کافی است برای حسن ختام این موضوع یك بنـد از ترکیب‌بندی راکه عبدالواسع جبلی در مدح امیر اسماعیل و طبس سروده است نقل‌کنم:

ای شده با رتبت سبع‌الشداد از تو طبس   یافته‌آرایش ذات‌العماد از تـو طبس
چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس   گشت‌در‌گیتی‌چو‌در‌دیده‌سواد ازتوطبس
هست با بیت‌الحرام اندر عداد از تو طبس

(دیوان، ص۶۵۳)[4]

همچنین جبلی در صفحه‌ی ۶۱۴ از صدر اجل بوالفتوح سخن می‌گوید و در صفحه‌ی

۱) منظور معزالدین ارسلانشاه‌بن‌کرمانشاه سلجوقی قاوردی است‌که درکرمان فرمانروایی می‌کرد.

۲) اشاره به‌علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ — ۵۰۹) است.

۳) رجوع به «دیوان‌معزی»، چاپ مرحوم عباس اقبال، ص۱۲۵، ۳۸۲، ۶۶۷ و ۷۵۶ شود.

۴) و رجوع به «دیوان عثمان مختاری»، مصحح استاد جلال‌همایی، ص۶۴۴ تا ۶۵۲، و «احسن‌التقاسیم»، ص۳۲۱ و ص۳۳۶؛ و «صورة‌الارض» ابن حوقل ص۳۲۵، و «سرزمینهای خلافت شرقی» لسترنج، فهرست (طبس)؛ و « فتوح‌البلدان» بلاذری، فهرست؛ و «ناصرخسرو و اسماعیلیان» برتلس، ترجمه‌ی‌آرین‌پور، (ص۱۳۸)، و «جهانگشای جوینی»، ج۳، ص ۲۰۰، و ابن‌الاثیر، ج۱۰، ص۲۱۳ و ص۲۱۷ وقایع سال ۴۹۴، و «جامع‌التواریخ»، قسمت اسماعیلیان، چاپ بنگاه ترجمه، ص۱۰۸ و ص۲۲۲ و ص۷۷ و ص۹۷، و«کتاب‌النقض»، ص۲۰۹ و مآخذ دیگر شود.

۶۱۳ قطعه‌ای در مدح رشید وطواط دارد. در صفحه‌ی ۶۱۵ امین‌الملوك نامی راکه سلطان خلعت داده است می‌ستاید و هم درآن صفحه «عزیزالملوك» راکه «سخنی چون دم عیسی» دارد مدح می‌کند. و در صفحه‌ی ۶۳۱ شعر «طالعی» شاعر راکه در «هری ازآن‌آوازه فتاده» می‌ستاید و در همان صفحه صابربن اسماعیل را «پیمبر شاعران» می‌خواند. و در صفحه‌ی ۶۱۸ به‌نام رودکی‌شاعر بدین‌سان اشاره می‌کند:

صد هزاران شاعر و مداح باید پیش تو

ازعجم‌چون‌رودکی‌و از عرب‌چون بوفراس

باری در این دیوان می‌توان به‌بسیاری از سنتها وآیینها و دانستنیهای سودمند درباره‌ی روزگار شاعر دست یافت و دانست‌که جبلی نیز مانند همه‌ی شاعران به‌دانش ستاره‌شناسی آشنا بوده و اصطلاحهای‌آن دانش را همچون سعد اکبر، قِران، فرقدین، سماکین، سماك، نسر طایر و دیگر نامهای ستارگان در ضمن اشعار خویش‌آورده است. همچنین بشیوه‌ی شاعران‌گذشته بسیاری از لغتها و اصطلاحهای دینی و نامهای پیامبران را یاد می‌کند و به سرگذشتهای‌آنان مانند داستان یوسف و یعقوب و ایوب و ذوالنون و موسی و عیسی و جز آنان اشاره می‌کند وآیینهای ورزش قدیم چون چوگان وگوی و نامهای‌گلها وگیاهها و سنگهای قیمتی و عنصرهای چهارگانه را در بیتهای خود می‌آورد. وگاه در دیوان او به اصطلاحهای صوفیان و زاهدان و رندان و قلندران، وآیینهای باده‌گساری، و چگونگی‌آرایش زنان و جامه‌های متداول‌آنان، و شیوه‌های ساحری، و برخی از اصطلاحهای دانشهای منطق و اخلاق و فلسفه‌ی قدیم، و نامهای پرندگان، و وصف بهار و خزان، و اصطلاحهای بازی نرد، و رسمهای سفر وکاروانیان و بانگ جرس و چگونگی وداع در هنگام سفر، و لغتهای وابسته به‌وضع حکومت چون عسس و صاحب جرس، و رسمهای جنگ و ابزارهای‌آن، و وصف و تشبیه اعضای بدن مهرویان، و دیگر آیینهای زندگی مردم‌آن روزگار برمی‌خوریم که برای نمونه تنها وصف زلف را برحسب تعبیرها و تشبیه‌های‌گوناگون شاعر یاد می‌کنم: زلف بخم، بنفشه‌گیسو، زلف برروی ریخته، برقمر زنجیره داشتن، از سنبل برسمن جراره‌فکندن، زلف شکسته، سنبل مشکین، زلف برروی راکع بودن، زلف دوتا یادوتاه،گیسوی سیاه،زلف‌سیاه،زلف‌چون‌سنبل، زلف چون روز سیاه عاشق،زلف دوتاه چون پشت عاشق،زلف دراز،زلف دلربای، زلف پرتاب، زلف چون زاغ نگونسر، زلف پیراسته، زلف بتاب، زلف تاب‌داده،تافته‌زلف،بافته‌گیسو، زلف خوشبو، جعد پرحلقه، دو جراره، زلف چون پرده‌ی سیاه شب،زلف چون‌سایبان رخ،سرزلف‌برهم شکستن،گره‌زدن‌سرزلف،زلف‌مجاور خال،زلف چون دام، چنبرزلف، زنجیرزلف، زلف عنبرین، زلف برگوش تکیه زده،زلف زره‌وار،جعدگره‌گیر،

جعدبافته، زلف تافته، طرهٔ پرچین، زلف چون دال، زلف خمیده، دو عقرب جرار، حلقهٔ زلف، خم زلف، زلف چون غالیه برسمن، سرزلفین چونون.

برخی از خصوصیتهای لفظی

درجلد نخست نیز به‌سبک متکلف و آکنده ازصنعتهای لفظی شاعر اشاره شد و یادآوری گردید که جبلی به‌شیوهٔ انوری و همسبکهای وی ازآوردن کلمه‌های تازی فراوان در شعر پرهیز نمی‌کند، و همچون فردوسی و فرخی و دیگر شاعران خراسانی پابند سادگی سخن نیست، سادگی نه بدان معنی که زبان ویژهٔ شعر و ادب را رها کنند، بلکه بدین مفهوم که صنعتهای بدیع را جز در موردهایی که بطور طبیعی برشاعر الهام می‌شود، فروگذارند و از تشبیه‌های دور از ذهن و تجنیس و ترصیع و موازنهٔ متکلفانه که معنی را فدای لفظ می‌کند، دوری جویند. اما جبلی از بکاربردن کلمه‌های ثقیل و نامأنوس عربی پرهیز نمی‌کند و «لحمِ بروَضَم» (وَضَم، خوانِ گوشت) را بدین‌سان می‌آورد:

همچو لحمی است بروضم مهمل   دولتی کان نه‌درحمایت‌تست (ص۶۰۷)

و اصطلاحهای دانشها را به‌قصد نشان‌دادن پایهٔ دانش خویش می‌آورد.

امانباید پنداشت که بکاربردن صنعتهای بدیع یکسره شعرجبلی را متکلف وگوشخراش ساخته است، بلکه در برخی از موردها که شاعر به‌روش طبیعیتر این گونه هنرها راآورده‌است برمیزان لطف وگیرایی سخن وی بسی افزوده است، چنانکه صنعت ترصیع و موازنه در این شعر بی‌لطف نیست:

کباب شد دل‌من زین فراق ناکامت   خراب شد دل‌من زین وفاتِ ناگاهت
(ص۴۵۵)

یا دراین لف و نشرهای وی چندان تکلفی بنظر نمی‌رسد:

به‌گاه دانش‌و دولت تو پیر و برنایی   ازآن مرید و مطیع‌اند پیرو برناهت
(ص۴۵۶)

لب و رخسارو چشم او مانند   سنبل‌وارغوان‌ونرگس‌را(ص۴۹۵)[1]

۱) این بیت‌را بخصوص‌آوردم که‌گویا کاتبان تصرفی غلط درآن کرده‌اند، و شاید دراصل بجای: لب،«زلف» بوده است چون تشبیه لب به «سنبل» عجیب است و چنانکه در تشبیه‌های زلف دیدیم: زلف چون سنبل را خود شاعر آورده است و تصحیف «زلف» به «لب» امکان دارد و «زلف» به‌وزن هم خلل نمی‌رساند.

درمیکده رفتیم ودل وخرقه ودین را　　دادیم و نهادیم و شکستیم دگر بار
(ص۵۳۰)

(شاید، «دین شکستن» در زمان شاعر بکار می‌رفته!)

ای‌زلف‌وقدوخدت‌خیره‌وخواروخجل　　مشك ناب وسرو آزاد ومه ناکاسته
(ص۵۷۹)

و این‌هم نمونه‌ای از مبالغه‌های شاعر:
پایه‌ی تخت و نعل مرکب تو　　برسر شمس و سینه‌ی قمر است
(ص۶۰۶)

خاك میمون قدمت سرمه‌ی‌چشم قمرست　　نعل گلگون فَرَسَت حلقه‌ی‌گوش پرنست
چون کمانست میان بسته به‌امر توفلك　　بنده چون تیر به‌مدح تو گشاده دهنست
دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت　　برفلك ساخته و بافته تاج و رسنست
زان قِبَل تاکه‌بُوَد آلت بزم تو یکی　　صورت‌چشمه‌ی‌خورشید چو زرین‌لگنست
(ص۶۰۵)

به‌خدمت تو چنان باد رغبت گردون　　که پیش تخت تو هرلحظه در نماز آید
(ص۶۱۰)

حاشیه‌ی تخت تو سیاره‌اند　　غاشیه‌ی اسب تو خورشید باد
(ص۶۱۰)

گویدهمیشه‌مدح‌توچون حمد ذوالجلال　　پیوسته هر فریشته‌ای در مقام خویش
(ص۶۲۰)

ای قَدَرکرده به‌خدمت‌دست‌پیشت زیرِکش (ص۶۲۰)

گرچه‌طبعش‌زمدیح‌توچوکان گهرست　　ورچه لفظش زثنای تو چو در عدنست
به‌سر تو که ز مدح تو شناسد قاصر　　هرچه درتازی و در پارسی اوراسخنست
(ص۶۰۵)

نمونه‌هایی از تشبیه‌ها و استعاره‌های گوناگون لطیف شاعر:
دست اجل بکند درختی زمن که داشت　　دین بیخ و زهدشاخ و ورع برگ و علم بار
(ص۴۵۷)

گهی چوشمع شوم سوخته به‌آخرشب　　گهی‌چو موم‌شوم کاسته به‌اول ماه(ص...)

باده‌ای کـز لطافت اندر جـام — مانَد اندیشـه‌ی مهنـدس را (ص۴۹۵)

تو بسان دولتی ورنیستی هرگز چرا — از وصال تو نباشدبهره‌جزاوباش را (ص۴۹۵)

زآب‌دیده‌شود پُرستارگان هرشب — چوراه کاهکشان‌چهره‌ی چو کاهْ‌مرا (ص۵۰۱)

اسب‌طرب بـود مـرا دوشْ رام — بختْ‌مـرا غاشیه بـردوش بـود (ص۵۱۵)

بحث در این موضوع بدرازا می‌کشد واینك به‌برخی ازکنایه‌ها می‌پردازیم: دل‌کباب‌شدن (ص۴۵۶)، درگِل یا دروحل ماندن (ص۴۶۴)، کاه را کوه کردن (ص۴۶۶)، سرفروبردن (ص۴۶۷)، پای ازخط بیرون نهادن (ص۴۸۱ و ص۴۵۰)، کمربسته بودن (ص۴۸۱)، میان دربستن (ص۴۹۵)، خاك برسربودن، دامن چـاك زدن یاکردن (ص۵۰۷)، کار بجـان رسیدن (ص۵۱۷) بـاد درکف بودن (ص۵۰۷)، دست در دامن کسی زدن (ص۵۲۱)، در دل آمدن، بلابسرآمدن، دردسر پیش‌آمدن، جان بادوجهان در سرکاری کـردن (ص۵۰۹)، عمـر باروزگار به‌کران‌آوردن (ص۵۱۲)، بجان‌آوردن (ص۵۱۳)، حلقه‌درگوش‌کشیدن (ص۵۱۵)، چیزی بسرآمدن، پای از دام گشـادن (ص۵۲۱)، پرده دریـدن، اسب زین کـردن، دل دادن (ص۵۲۳)، روی خراشیدن (ص۵۲۴)، بازکشیدن (ص۵۲۵)، از دیده خون پاشیدن، بازارشکستن، بردل نهادن (ص۵۲۶)، از دل‌کـاری کـردن (ص۵۲۸)، داد خـودستدن، یکی را هزارکردن (ص۵۲۹)، دل از چیزی پرداختن (ص۵۳۱)، غاشیه بـردوش نهادن، داغ بـردل نهادن (ص۵۳۳)، گرم شدن جگر، سردنفس‌شدن (ص۵۳۶)، از دست‌گذاشتن، ازدست‌دادن، دلشده (ص۵۳۷)، خط برچیزی‌کشیدن، رقم‌کشیدن (ص۵۳۹)، سربرخط نهادن (ص۵۴۱)، از پـای نشستن، از پای افتادن، از دست شدن، خاك سرکوی بودن، دست‌گرفتن (ص۵۴۳)، از پای درآمدن، سربازکشیدن (ص۵۴۹)، خیمه برسر افلاك زدن (ص۵۵۴) جامه پاره‌کردن (غزل ۹۴)، از دایره بیرون بودن (غ۱۰۳)، بباددادن (غ۱۰۶)، چشم داشتن (غ۱۰۹)، خط در زیر خط شدن (غ۱۱۶)، گوش به‌درنهادن، چشم براه‌گشادن، باد در دست داشتن، داددادن (غ۱۱۸)، کله در سرنهادن (غ۱۲۳)، دیده روشن داشتن، بی‌سنگ شدن (غ۱۳۰)، جان بلب آمدن(غ۱۴۱) پشت دوتاکردن، گام از دایره بیرون نهادن یا پای (غ۱۴۴)، جان در پای‌کسی پاشاندن یا افشاندن، از پای درآوردن، سربرافراختن، سربرزمین نهـادن (غ۱۴۵)، دست از چیزی شستن (ص۶۴۰)؛ و ارسال مثل: گل هم به‌طپانچه سرخ مـی‌دارد روی (رباعی۱۱۷)، و مَثَل‌گونه‌ای: هرچه‌آید برسر فرزندآدم بگذرد (ص۵۲۷).

خصوصیتهای وابسته به‌استقلال زبان فارسی

در سراسر این جلد کلمه‌های تثنیه‌ی تازی بشیوه‌ی زبان معاصر چون: طرفَین، جانبَین، مجلسَین، نورَین و همانند اینها دیده نمی‌شود بجز در اصطلاحهای نجومی مانند دو کلمه‌ی «فرقدین» و «سماکین» (سماك رامح و سماك اعزل) (ص۴۵۶) و بجای: سعدَین شهیدَین «دو سعیدشهید» آورده است (ص۴۵۸) و چنانکه درمقاله‌ی مربوط به‌جلد نخست یادآور شدم در بسیاری از موردها ترکیبهای الف و لام‌دار را بی‌الف و لام آورده است (که نمی‌توان گفت ضرورت وزن او را واداشته است) چون: «واسطه‌ی عقد» بجای «واسطة العقد» (ص۴۵۷)، «نفخ صور» بجای «نفخ الصور» (ص۴۶۳)؛ در صفحه‌های دیگر نیز بسی از اسمهای خاص چون سعدالملك و اثیرالدین و ضیاءالدین و جز اینها را به‌صورت سعد ملك، اثیر دین و ضیاء دین آورده است.

جمع مذکرسالم خواه در حالِ رفع و خواه در حال نصب و جرّ دردیوان وی دیده‌نمی‌شود و جمع مؤنث سالم نیز بندرت بکار برده است و چه بساکه بجای جمع مکسّر و دیگر جمعهای تازی کلمه‌های تازی را به «ها» یا «ان» جمع بسته است، چون: سنیان، انصاریان، نفسها، عالمیان (ص۴۵۷)، مدیحه‌ها (ص۴۶۷)، مالها، تمثالها(ص۴۹۲)،مثالها، هلالها، عمرها، محالها، (ص۴۷۷)، معزولان (ص۴۹۶) مسلمانان (ص۵۱۸)، حریفان (ص۵۶۰)،خصمان(غ۱۲۹)، عاشقان (ص۶۷۶)، مطربان (ص۶۶۹).

کلمه‌های تنوین‌دار نیز بندرت در این دیوان یافت می‌شود و در چندین موردکه چنین کلمه‌هایی بنظر می‌رسد، درآنها تصرف خاصی شده است که رنگ فارسی به‌خودگرفته‌اند یعنی بجای‌آنکه در مثل کلمه‌های مرحباً و عمداً و حقاً بدین صورت آورده شود، تنها به آوردن الف تنوین اکتفا شده است که در تلفظ هم‌آن را الف باید خواند نه نون ساکن مانند: حقا که زمهر تو دلم پاك نباشد.(ص۵۱۸)، حقا که اگر زیشان حق توگزاردکس (ص۵۴۰)، عمدا بری زخویشتن هوش (ص۵۴۰)، از حریفان‌گر کسی کرده است تو به مرحبا[1] (ص۵۶۰)؛ ولی درکلمه‌ی «عمدا» علاوه براینکه تنوین را بصورت الف می‌آورد و در خواندن با الف خوانده‌می‌شود اغلب بایی نیز به‌اول‌آن در می‌آوردتا کلمه بخوبی رنگ‌فارسی‌بخودگیرد و در زمره‌ی دیگر ترکیبها درآیدکه بهمین منظور در فارسی متداول است و بدان اشاره‌خواهد شد و این شیوه در سمك عیار و داراب‌نامه نیز بویژه درکلمه‌ی «بنقدا» بتکرارآمده است. از موردهای استعمال این ترکیبها در این دیوان می‌توان اینها را ذکر کرد: چون بعمدا دو زلف تاب دهد (ص۵۲۲)؛ ای بعمدا سر بریده زلف شورانگیز را (ص۴۹۷)؛ چون زچالاکی

۱) کلمه‌های: حقا و مرحبا را در تداول محاوره هم با الف تلفظ می‌کنند نه‌نون ساکن یاتنوین.

بعمدا زلف را سر بشکند (ص۵۲۶)؛ ای بسته زره‌وار سر زلف بعمدا (ص۵۳۰)؛ ای بعمدا گره زده سرزلف[1] (ص۵۴۳)؛ و اکنون چنار دست بعمدا دراز کرد (ص۵۴۵)؛ زبهر فتنهٔ عالم بعمدا هرسپیده دم (ص۵۶۵).

وگاه نیز بجای آوردن تنوین در آخر کلمه تنها «به» به‌اول آن درمی‌آورد؛ و این شیوه را از دیرباز استادان بزرگ نثرنویس پارسی چون بلعمی و بیهقی و دیگران و هم شاعران بزرگ بکار می‌بسته‌اند همچون:

اگر به‌عهد تو بهرام گور را بمثل   زکردگار به‌باز آمدن مثال آید (ص۶۰۹)

(بجای مثلا)؛

فراق داد زمانه ز تو بتکلیفم   جدا فکنده ستاره ز من به اکراهت

(بجای تکلفاً و اکراهاً)؛

از ستیان بخاصه ز انصاریان دمار (ص۴۵۷)؛ (بجای مخصوصاً)؛

یاد تو زنده کند باز بساعت مارا (ص۴۹۶)،(بجای فوراً)؛

بحقیقت که سزاوار ملامت باشد (ص۵۲۰)، (بجای حقیقتاً)؛

زیبا بُودَ بخاصه کسی راکه روز و شب (ص۵۳۸)؛

زیبا بُودَ بخاصه چو ما توبه بشکنیم (ص۵۴۱)؛

گر بتلخی قدح می بمثل زهر شود   بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنم (ص۵۴۸)؛

گر نباشم بطبع معذورم[2] (ص۵۵۰)؛

آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم (بجای طبعاً، قلباً)؛

زیراکه دلم ساخت بنوی سروکاری (ص۵۸۲)، (بجای مجدداً).

وگاه کلمه را بی «به» و بی‌تنوین بجای کلمهٔ منوّن می‌آورد:

ما را خوش است خاصه به‌دیدار روی یار (ص۵۲۹)؛

آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من

خود درین معنی نکردم با تو هرگز انبساط (ص۶۲۱)

۱) از قضا هرچهارشاهد مذکور مربوط به «سرزلف» است.

۲) پیوستن «به» به‌اول کلمه‌های عربی، بمنظور همرنگ‌کردن آنها باکلمه‌های پارسی است تا در زمرهٔ لغتهای فارسی درآیند.

(بجای‌مخصوصاً که بتکرار در این دیوان آمده است)

وگاه قید را با «در» می‌آورد:

هردو در ساعت‌کند درعشق و مهر تو بَدَل (ص۴۹۷) (بجای‌فوراً)

در این دیوان «بیشك» و «هرآینه» بجای «حتماً» و قیدهای دیگری نیز بجای کلمه‌های تنوین‌دار که بکاربردن آن برخلاف استقلال زبان فارسی است بسیار یافت می‌شود چنانکه دیگر متقدّمان نیز از بکاربردن قیدهای منوّن پرهیز می‌کردند.[۱]

تصرفهای دیگر فارسی‌زبانان درکلمه‌های تازی بمنظور بخشیدن رنگ فارسی به‌آنها نیز در این متن دیده می‌شود مانند: ممال‌کردن همزه به «ی» درکلمه‌ی «ایمن» (ص۱۲۸)، و حذف همزه‌ی «ابن» و دادن کسره‌ی آن به «ب» چون: سعدبن زنگی (ص۴۵۶)، و حذف خود «ابن» و اضافه‌کردن نام فرزند به‌نام پدر بشیوه‌ی فارسی‌زبانان (ص۴۵۷)؛ و «مبتلا» بجای مبتلی، و «برغم» بجای علی رغم و جز اینها.

همچنین پیوستن پسوند مکان «گاه» به‌آخر اسم مکان تازی و چشم پوشیدن از خصوصیت صرفی‌آن در تازی تا بصورت دیگر اسمهای فارسی درآید یکی از تصرفهای ایرانیان درکلمه‌های تازی است مانند:

وز دیده مأواگاه من مانندهٔ رود ارس. (ص۶۴۲)

این روش همانند جمع بستن جمعهای تازی به‌فارسی است از قبیل: منازلها، احوالها، عجایبها و جز اینها.

حذف همزه‌ی «ابو» نیز درکنیه‌ها یافت می‌شود مانند: «بوالفتوح» بجای ابوالفتوح (ص۶۱۴)

کلمه‌ها و استعمالها و معنیهای مجازی و لهجه‌هایی که اختصاص به‌فارسی زبان‌آن روزگاران داشته است نیز بچشم می‌خورد: «بنجشك» (ص۴۵۵)؛ «ستاره» و «دولت» بمعنی بخت (همان صفحه ودیگر صفحه‌ها)،«برناه»، «دیباه»، «یکتاه»، «دوتاه» و «شناه» بجای برنا، دیبا، یکتا، دوتا، شنا (ص۴۵۶ و صفحه‌های دیگر)؛ «غمان» بجای غمها؛ «گرچند» بجای هرچند (ص۵۱۰).

یای شرطی و تمنی و ترجی و الحاق‌آن به «است» در برخی از شاهدها مانند:

۱) زیرا تنوین در الفبای فارسی نیست همچنانکه تثنیه در دستور فارسی و زبان‌آن بصورت صیغه‌ی خاص نیست، همچنانکه جمعهای‌گوناگون مذکر و مؤنث عربی در زبان فارسی برخلاف قاعده‌های دستوری است و نفوذ این‌گونه قاعده‌های صرف و نحوی بیگانه است‌که به‌استقلال زبان زیان می‌رساند نه لغتها وکلمه‌های بیگانه.

کاشکی هنگام رفتن با تو من بنشستمی (ص۵۹۲)؛
گر مرا آن شمع خوبان یك زمان بنواختی (ص۵۹۴)؛
گر نگارم نه ظریف و کش و چالاکستی کی دلم شیفته و خسته و غمناکستی
(ص۵۹۰)

پیداست که «خسته» نیز در این بیت به‌معنی مجروح است نه معنی متداول امروز.
مصدر «کشفتن» و مشتقهای آن در بسیاری ازصفحه‌ها؛ «صحبت» بمعنی همنشینی؛ و«صافی» بجای صاف (۵۶۰ و صفحه‌های دیگر) (در بحث ازجلد ۱، شاهدهایی برای استعمال «صاف» داشتیم)؛ «لحظت» بجای لحظه (ص۵۲۶)؛ «ناباك» بجای بیباك (ص۵۳۴ و دیگر صفحه‌ها)؛ «دژم»، «دمادم» (در بیشتر غزلها)؛ «سیاست» به‌معنی‌تنبیه (ص۱۰۶).
آوردن متمم «پُر» با «از» و بی «از»: پرزخون، پرچین (ص۱۰۶)؛ «زیادت» بجای زیاد، در تداول امروزی؛ «باری» بجای کلمهٔ نادرست «بالاخره» در محاورهٔ‌کنونی (غزل ۱۰۸)؛ «قصد» بمعنی دشمنی و سؤقصد (غزل ۱۰۸) و هم به‌معنی‌آهنگ (ص۵۲۸) چنانکه غرض را متقدمان به‌معنی قصد یا مقصود بکار می‌بردند.

برخی از ویژگیهای دیگر

هرچند همی‌کشم به‌روز و شب رنج و غم و محنت و عنای دلْ من
آزرم همه جهان طلب می‌کردم در پیش تو از پی رضای دلْ من
(غزل ۱۱۰)

که در قافیه‌های مردّف چنین شواذّی روی می‌دهد.

«بجای» بمعنی درحق (غزل ۱۱۷)؛ «دیدار» بمعنی روی و چهره (غزل ۱۱۶)؛ «حوراء» مفرد حور (غزل ۱۳۳) بجای حور جمع آن، ولی «حور» را در معنی مفردهم مانند دیگران آورده است؛ «پیوست» و «هموار» بجای پیوسته و همواره (غزل ۱۳۸)؛ کاج بجای‌کاش (غزل ۱۴۲)؛ «رضا» بجای رضایت در تداول امروز (که متعصبان‌آن را نادرست می‌شمرند) (غزل ۱۴۳)؛ «کاسته ماه» بجای هلال و «ناکاسته ماه» بجای بدر؛ «چرا ام» بجای چرایم، و قیدهای مرکب بدین‌سان:

رنجور چراام ز تو ناگفته محالی مهجور چراام ز تو ناکرده گناهی
(ص۵۹۵).

و «به» بمعنی بر، و زیاده‌آوردن «بر» برای تفسیر چون:
دل چگونه نهم به‌فردا بر (ص۵۳۳)؛
وآوردن اسم بمجاز بمعنی صفت و پیوستن «تر» علامت صفت تفضیلی به‌آخر آن، مانند: چون توانم بودآخر زینکه هستم خاکتر (ص۵۲۴)؛
و «چتو» بجای چو تو (ص۵۰۷).
و از جمله تفننهای شاعرانه‌ی وی سرودن یك غزل در دو بحر است بدین‌سان:

در همه عالم چو تو چالاك نیست — در همه گیتی چو تو ناباك نیست
نیست چو من عاشق شیدا کنون — زانکه چو تو دلبر چالاك نیست

که از بحر رمل مسدس محذوف (و مقصور) بروزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات یا «فاعلن» است و همین غزل را با مختصر تغییری در بعض مصراعها در بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات، یا فاعلن) چنین سروده است:

در همه عالم چتو چالاك نیست — در همه گیتی چتو ناباك نیست
نیست چومن عاشق شیداکنون — زآنکه چتو دلبر چالاك نیست
(۵۰۶ و ۵۰۷)

و در این بیت عطف صفت تفضیلی برصفت مطلق با حذف ادات صفت تفضیلی خلاف قیاس بنظر می‌رسد:

نیست در عالم زتو خونخواره و ناباکتر — نیست درگیتی ز من بیچاره و غمناکتر
(ص۵۳۴)

وکلمه‌ی «عدیم‌تر» نیز در این شعر به‌فرض موافق قیاس باشد، از لحاظ معنی درست بنظر نمی‌رسد:

گرچه‌کنون به‌دار بقا رفت مهتری — کز عین کیمیاست عدیلش عدیم‌تر

و این مصراع که در رثاست خوشایند نیست:
چو شیر بوده وکرده قضا چو روباهت (ص۴۵۵).

سنجش برخی از مضمونهای جبلی با دیگران

این مصراع:

بسبرتِ گل ازآن بود عمر کوتاهت (ص۴۶۵)، که شاعر کوتاهی عمر فرزندسعدبن زنگی را به‌گل تشبیه کرده‌است، مضمون بهترین وگیراترین رثای فارسی را که‌گویا ازرودکی باشد. بیاد می‌آورد:

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چوگل باشندکوته زندگانی

و این بیت جبلی:

مبادا تهی‌گوشت از لحن مطرب — مبادا جدا دستت ازجام باده (ص۹۲۹)

مضمون بیتی از امیر معزی است بدین‌سان:

مبادگوش تو بی‌بانگ رود سال بسال — مباد دست تو بی‌جام باده ماه بماه

که شمس قیس رازی آن را انتقادکرده و دو عیب لفظی و معنوی بر آن‌گرفته است. عیب معنوی در بطالت بودن همیشگی را برای ممدوح خواسته در صورتی که باید ممدوح را به‌فضیلت برانگیخت؛ و عیب لفظی: گفتن «مبادگوش تو» و «مباد دست تو» است واین جنس سخت ناپسندیده است. (از المعجم، چاپ مدرس رضوی، ص۴۰۹) ولی عیب اخیر تا حدی بر بیت جبلی وارد نیست.

دراین بیت و برخی دیگر از بیتهای این قصیده گویی از قصیده‌ی معروف مسعود سعد سلمان زیر عنوان «حبس نای» ملهم شده است:

ای دل طمع مبرکه خدایست مستعان — وی تن جزع مکن که جهانست مستعار (ص۴۵۸)

و در این بیت به‌شیوه‌ی منوچهری و معزی و دیگران برسم و سبك شاعران عصر جاهلیت تازی که برخرابه‌های منزل یار می‌گریستند، اشاره می‌کند:

مردمان را ناله‌کردن بروفات اوکنون — شدصناعت چون‌عرب را نوحه‌کردن برطلل (ص۴۶۳)

و این مصراع: آری چنین کنند سلاطین حقگزار (ص۴۶۰)، مصراع معروف عنصری را به‌یاد می‌آورد: چنین کنند بزرگان چوکرد بایدکار.

در بیشتر شعرهای جبلی می‌توان اندیشه‌هایی مشابه‌گفته‌های منسوب به‌خیّام یا پیروی

از نوعی خراباتیگری جست، چنانکه در «ملمع ۱» گوید:

مخور تا توانی غم روزگـار همی خور بشادی می‌لعل فام

و در غزل ۲۵ گوید:

وانکه در این راه * نهاده است‌گام چاره‌ی او جـز قدح باده نیست.

و در غزل ۲۹ نیز از «توبه شکستن»، و «طرب‌گرم مغنی» جستن، و «مـزاح بـودن» هرچیز«بجز از باده‌ی صافی»، و دور انداختن «خرقه»گفتگو می کند. و در غزلهای ۵۶و۵۷ نیز از تـوبه شکستن و «مــی‌گساری» و «خــرقه نهادن» و «از خواجگی رستن» و «در صف اوباش برآسودن» و «بادلبر قلاش نشستن» سخن می‌گوید، بویژه «توبه شکستن» را در بیشتر غزلها بتکرارآورده است. و نیز در غزل ۷۱ «ناسازگاری جهان» را پیش مـی‌کشد و چاره‌ی آن را «خوش‌گذراندن عمر» و «دادخویش به‌می‌ستدن» می‌داند. و در غزلهای ۷۸ و ۷۹ نیز « از راه مقالات ومقامات» می‌گریزد و به «اهل خرابات» می‌پیوندد، و با «یك دو قدح باده» «نیك و بد ایام را فراموش» می‌کند. و درغزل ۹۰ نیز «سخن اهل نصیحت برباد می‌دهد» و «پای در دایره‌ی اهل خرابات می‌نهد»؛ و در غزل ۹۲ «از مدرسه و صومعه‌کناره مـی‌کند» و «در میکده‌آرام می‌گیرد»؛ و در غزل ۹۳ «می‌پرستان» را می‌ستایـد و «خـویشتن پرستان» و «گرفتاران رنگ و ناموس» و «خریداران زرق و دستان» را دشمن می‌دارد، و در غزل ۱۴۶ نیز می‌گوید: تبرّاکن زقرّایـی تولاّکن به‌قلاّشی

و در مسمط گوید:

شراب مغانه نوش، سماع حزین نیوش به‌قـرای دین فروش چوغمران[1] مدارگـوش

و در غزل ۹۶ از «صدر قـرایان» (قاریان قرآن) بـه‌صف «قلاشان» می‌پیوندد، و در ص ۶۴۹ گوید:گاه آن‌آمد که زاهدقصد قلاشی کند.

و در این رباعی نیز قـرایی را فدای قلاشی معشوق می‌کند:

ای‌آنکه ترا همیشه قلاشی خـوست قـرایی ما در ره عشقت نه نکـوست
اکنون‌که خرابات همی دارد دوست قـرایـی مـا فـدای قلاّشی اوست

و در غزل ۴۰ از عرفان و ارباب‌کرامات سخن می‌گوید:

* مراد راه عاشقی است.
۱)غمران (ج فارسی غمر، گول، احمق).

تا معتکف کوی خرابات نگـردی   شایستهٔ ارباب کـرامات نگردی

و چنانکه در شاهدهای یادکرده دیده شد چنین اندیشه‌هایی نه ازنوع عرفان و تصوف عطارها و سنائیهاست و نه هم‌سنخ افکار بلندی است که به‌خیام نسبت می‌دهند، بلکـه تـوان گفت گونه‌ای خراباتیگری و تقلیدی سطحی از بزرگان تصوف و عرفان است و مدیحه‌سرایی آنچنان شاعر را به‌خود کشیده است که نمی‌توان وی را از آن گروه شمرد. رندی و خـراباتی شدن را نیز چنانکه از دیگر اندیشه‌های او پیداست بیشتر در روزگار جوانی و فصل بهـار می‌پسندیده است و مانند بیشتر شاعران مدحتگر بدشواری می‌توان بـرای وی مکـتب معنوی خاصّی قائل شد. اندیشه‌های او اغلب زیر تأثیر حادثه‌های زودگذر وحالتهای مختلف زندگی و تقلید از سبکهای دیگران و تفنن در تعبیر ازگونه‌ها و روشهای گوناگون شعر و قدرت نمایی بدین منظور است که نشان دهد ازعهدهٔ سرودن همهٔ شیوه‌های سخنسرایی متداول درگذشته و عصر خود برمی‌آید، چنانکه بتقلید از فرخی که بدین زیبایی و شیوایی می‌گوید:

ترکش‌ای ترک به‌یکسو فکن وجامهٔ‌جنگ   چنگ‌برگیر وبنه درقه وشمشیر ازچنگ

جبلی سروده است:

ای راحت روح چنگ بردار   هنگام صبوح جنگ بگذار (غزل ۶۲)

و در غزل ۱۱۹ نیز بشیوهٔ فرخی با یار سپاهی عشق می‌ورزد و می‌گوید:

یار مـن آن شمع بتان سپاه   رفت دگـر باره بسوی سپـاه

وغزلهای مردّف بـه «ای پسر» نیز دارد مـانند: تاکی از نـاموس هیهـات ای پسر (ص۵۸)، جعد تو شد حلقه برگوش ای پسر (ص۶۰).

و چه بسا که سرودن آنها تنها جنبهٔ تفنن داشته و از واقعیت دور باشد و تـوان گفت تقلیدهای او پایـهٔ شیوایی و انسجام شاعران متقدم بر وی نمی‌رسد، چنانکـه این گـونه تقلیدها از سبك خراسانی و شاعران دربار محمود و مسعود که در دوران قاجاریان نیز بمنظور بازگشت به‌سبك روزگار غزنویان و سلجوقیان آغاز شد نیز در شعرهای شاعران عصر قاجـار دیده می‌شود، و در قصیده‌های آنان از «ترك پسر» و وصف شهرهای «طراز» و «نوشاد» و جز آنها سخن بمیان می‌آید درحالی که شاعر نه «ترك پسری» دیده بود و نه‌از شهرهای ترکستان که به‌داشتن مهرویان شهرت داشتند، دانستنیهای کامل داشت.

اصطلاحات موسیقی

در بسیاری از بیتها، شاعر از موسیقی و ابزار آن سخن گفته است مانند: رود، زیر، بم، سماع، پرده، چنگ، مغنی، طبل باز، ساز، عود، الحان، سماع رود، ساز، چنگ زن، دف، خنیاگر، ابریشم، ناله‌ی‌زار، سماع حزین، آواز، ترانه، مطرب، رباب، صوت، صوت خوش، رامشگر، ساخته (کوك کرده).

تخلص شاعر

در ضمن بحث از دیوان قصیده‌های جبلی (جلد نخست) برخی از بیتهایی راکه وی تخلص خود، جبلی، را در آنها یاد کرده بودگردآورده بودم و اینك در این جلد نیز، نخست این‌گونه بیتها از مرثیه‌ها و آنگاه از غزلها و دیگر بیتهای وی نشان داده می‌شود:

چون یافت این خبرجبلی‌شدچو آن جبل کودا ز دور نورتجلی‌شد آشکار(۴۶۰)

که در وسط بیتهای یك قصیده در مرثیه است.

در غزلهای جبلی، آوردن تخلص به‌شیوه‌ی شاعران متأخر در بیت‌آخر غزل، جز در دو مورد، دیده نمی‌شود بدین‌سان:

هرچندکه بودند ترابنده جهانی در راه توآخر جبلی نیزکسی بود (غزل ۴۵)
گر بجام وفا ز چشمه‌ی وصل جبلی را دو قطره آب دهد (غزل ۴۶)

و بجز دو مورد مذکور از ۱۵۲ غزل که در دیوان وی دیده می‌شود در ۳۵ غزل دیگر در بیت‌آخر به‌مدح شاه یا وزیر یا مرد بزرگ دیگری گریز می‌زند، یعنی در غزلهای شماره‌ی ۲و۱۴و۱۶ و۲۱ و ۲۲ و ۲۸ و ۳۲ و ۳۸ و ۴۴ و ۵۰ و۵۲ و ۵۳ و ۵۶ و ۶۷و۶۸ و ۷۳ و ۷۶ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۷ و ۹۸ و ۱۰۲ و ۱۰۸ و ۱۱۰ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۶ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۹.

و بنابراین از ۱۵۲ غزل، شاعر تنها در بیت‌آخر دو غزل، تخلص خویش راآورده و در بیت‌آخر ۳۵ غزل به‌نام ممدوحی گریز زده است و ۱۱۵ غزل دیگر هیچ‌گونه تخلصی ندارد.

در قطعه‌های وی که ۵۷ قطعه است، تخلص جبلی دربیت اول قطعه‌ی ۲۶ دیده می‌شود و در سه قطعه‌ی ۱ و ۷ و ۹ تخلص در بیت‌آخر آمده و در چهار قطعه‌ی ۶ و ۱۲ و ۱۵ و۴۴ تخلص را در بیتهای وسط قطعه‌آورده است.

در ۴۹ قطعه‌ی دیگر تخلص جبلی نیامده است. وتخلص یا گریز ازمضمونی به‌مضمون

دیگر یاگریز به‌مدح، اگر با مهارت و مناسبت سروده شود از صنعتهای شعر است وآن را حسن تخلص یا حسن مقطع خوانند دربرابر حسن مطلع. و توان‌گفت وجه تسمیه‌ی «تخلص» شاعران از همین صنعت یا رسم شاعری‌گرفته شده است چنانکه در غزلهای سعدی و حافظ و غزلسرایان پس ازآنان می‌بینیم که شاعر در همه‌ی غزلها تخلص خود را می‌آورد. اما متقدمان این شیوه را مراعات نمی‌کردند و از ۱۷ غزل‌که در دیوان مسعود سعد سلمان است در یك غزل این تخلص راآورده است:

شمع اگر نیست،تو چو روشن شمع　　پیش مسعود سعد سلمان باش

و در سه غزل در بیت‌آخر به‌نام ممدوح که همنام خود شاعر بوده است بدین‌سان‌گریز-می‌زند:

جهاندار مسعودکز رای او　　پدیدار شد ملك را راستی

مسعود شهریاری‌کز عدل او　　پذرفت‌کار دولت ودین راستی

تاج‌ملکان‌خسرومسعود براهیم　　سلطان‌جهانبخش‌جهانگیرجهاندار

و ۱۳ غزل‌دیگر تخلص ندارد. همچنین در۲۸ غزل‌که درديوان فرخی سیستانی دیده-می‌شود تخلصی بنظر نمی‌رسد. در دیوان‌کبیر مولانا نیز در همه‌ی غزلها تخلص نیست بلکه از هرچندین غزل یکی تخلص دارد. در قطعه‌ها و بیتهای دیگر شاعر این شعرها دارای تخلص «جبلی» است و ما در بحث دیگر از قطعه‌ها گفتیم که تخلص درکدام قسمت قطعه است وسط یاآخر یا اول:

تا هست جبل معدن انواع معادن　　جزخدمت توپیشه نباشد جبلی را (ص۶۰۱)

ای‌کمر بسته‌بفرمان‌تو گردون‌چوجبل　　بهوای توروان جبلی مرتهن است(ص۶۰۵)

وز مدیح تو خاطر جبلی　　روز و شب چون خزینه‌ی‌گهر است (۶۰۶)

انتظام مصالح جبلی　　همه مقصور برعنایت تست (ص۶۰۷)

اگرچه‌ازجهت‌خواست‌ساختن‌جبلی　　چنانکه ازلقب او سزدگرانی‌کرد (ص۶۰۸)

بنده جبلی راکه همی‌مدح توگوید　　تحسین تودادست به‌احسان توامید(ص۶۱۱)

و مطلع قطعه‌ی‌کوتاه ص۶۱۷ بدین‌سان‌آغاز می‌شود:

جبلی، آتش هوس مفروز　　بی‌سلاح از زمانه‌کینه متوز

و بیت دوم قطعه‌ی کوچک ص۶۲۸ چنین است:

گرچه مداح مخلصت جبلی کرد تقصیر در عیادت تو.

درباره‌ی این تخلص نوشته‌اند بعلت انتساب شاعر به‌غرجستان است چون غرج بمعنی کوه یا جبل است. (رجوع به مجمع‌الفصحا و ریحانةالادب، ج۱، ص۲۶۰ شود).

داراب نامه

در آغاز سال ۱۳۳۹ کتاب مهم و پرارزشی زیر عنوان سمك‌عیار ازسلسله‌ی داستانهای ایرانی، تألیف فرامرزبن خداداد کاتب ارجانی با مقدمه و تصحیح آقای دکتر خانلری انتشار یافت و در نیمه‌ی دوم همان سال کتاب دیگری در همان موضوع به‌نام داراب‌نامه تألیف مولانا محمد بیغمی به‌تصحیح آقای دکتر صفا منتشر گردید.

جلد اول سمك عیار دارای ۳۲۳ صفحه است که درباره‌ی آن جداگانه به‌بحث‌خواهم‌پرداخت و در اینجا باید یادآوری کنم که چاپ و انتشار این دو کتاب مهم بزرگترین خدمت به‌نثر پارسی است و امیدوارم جلدهای دیگر آنها نیز بزودی منتشر گردد. و برای اینکه اهمیت دو تألیف مزبور بیشتر نمودار شود اظهار نظر هرمان اته خاورشناس آلمانی را در ذیل عنوان نثر روائی و شاعرانه نقل می‌کنم:

قدیمترین داستان منثور که تاکنون به‌اطلاع ما رسیده همانا کتاب سمك عیار تألیف صدقةبن ابوالقاسم شیرازی است که‌آن را فرامرزبن خدادادبن عبداللهالکاتب‌الارجانی بسال ۵۸۵ه ق تحریر نمود.

(تنها نسخه‌ی ناقص درکتابخانه‌ی بودلیانا مجموعه‌ی اوسلی موجود است)

بزرگترین مقلد فردوسی درموضوع تاریخ رمانتیك همانا ابوطاهر محمد طرسوسی‌است که هم عصر زندگی او وهم ملیتش هنوز در پرده‌ی ابهام است (نام کاملش ابوطاهر محمدبن حسن بن‌علی بن‌موسی بن طرسوسی ضبط است)

وی بواسطه‌ی حکایتهای متنوعی که از افسانه‌های ایرانی ساخته است اشتهار دارد. مثلا داستان یا قصه‌ی «قهرمان» یا «قهرمان‌نامه» یا «حکایت قهرمان قاتل» او مربوط است به‌زمان هوشنگ، و قهرمان‌آن، بموجب روایتی که تاکنون مجهول بوده، اسفندیار را می‌کشد، در صورتیکه بموجب شاهنامه رستم است که

اسفندیار را بقتل می‌رساند (نسخه‌ی خطی فارسی درکتابخانه‌ی برلن مجموعه‌ی پترمان و سه نسخه به‌ترکی درکتابخانه‌ی دولتی لیپزیك). زمانی دیگر از همان مؤلف مانده به‌نام دارابنامه که داستانی است راجع به‌داریوش و اسکندر.
این داستان توسط شخصی به‌نام کیقبادبن مهیار ازکتابخانه‌ی اکبرشاه پیدا شده است و او از نو تحریر کرده (نسخه‌ای که‌از نسخه‌ی به‌خط کیقباد به‌دست «عبدالرحمان» نامی در۱۰۰۶ استنساخ شده درکتابخانه‌ی «ایندین افیس» موجود است، ولی اول‌آن خالی از نقص نیست. دو نسخه‌ی دیگر هم در موزه‌ی بریتانیا هست) (از تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه‌ی آقای دکتر شفق)

اما چنانکه ازمقدمه‌ی آقای دکتر صفا نمودارست، نسخه‌ای که به‌اهتمام ایشان بچاپ رسیده است، بجز نسخه‌ی طرسوسی وکیقباد است بلکه‌گزارنده‌ی این داستان مولانا شیخ احمدبن مولانا علی‌بن حاجی محمد طاهری (طاحری) مشهور به‌بیغمی است‌که مؤلف درمتن بدین نام و نسب خویش اشاره‌کرده وگویا وی از قصه‌گویان یا «سخنوران» میان قرن هشتم و نهم بوده است، ولی‌آقای دکتر صفا نوشته‌اند نسخه‌ی طرسوسی را هم برای چاپ حاضر-کرده‌اند.
و درباره‌ی نسخه‌ی بیغمی نوشته‌اند: نسخه‌ی منحصری است ازکتابخانه‌ی «روان» ترکیه به‌شماره‌ی ۱۵۱۷ که‌آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران ازآن میکروفیلمی برای کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهیه‌کرده‌اند و هم اکنون‌آن میکروفیلم به‌شماره‌ی ۲۲۶ درآن کتابخانه محفوظ است، و آقای دکتر صفا از عکسی که ازآن تهیه شده‌استفاده‌کرده‌اند، و چنانکه می‌نویسند تاریخ تحریر این نسخه «ذی‌الحجهٔ سنه‌ی سبع و ثمانین و ثمانمائه» یعنی سال ۸۸۷ است.
باری خصوصیتهای دیگر نسخه را نیز آقای دکتر صفا بتفصیل در مقدمه نوشته‌اندکه نقل‌کردن‌آنها تکرار مطلب خواهد بود وآنچه مایه‌ی شادمانی است این است‌که‌آقایان دکتر خانلری و دکتر صفا با اهتمام دانشمندانه به‌تصحیح و چاپ دوکتاب مهم سمك عیار و داراب‌نامه که نخستین ازانتشارات «سخن» و دومی از انتشارات «بنگاه ترجمه ونشرکتاب» است بشیوه‌ی دیرین و همیشگی خویش خدمتی بسزا به‌جهان ادب و نثر پارسی‌کرده و ناهماهنگی فاحشی راکه میان نظم و نثر فارسی وجود داشت، از این راه برطرف ساخته‌اند. چه، توان‌گفت دوکتاب مزبور آنگاه‌که همه‌ی مجلدهای‌آنها بچاپ رسد و دردسترس شیفتگان نثر فارسی قرارگیرد از لحاظ داستانهای‌کهن ملی و قهرمانی و حماسی همان منزلتی را در نثر خواهند داشت‌که شاهنامه در نظم دارد.
باری، سمك عیار و داراب‌نامه ازآن‌گونه‌کتابهایی بشمار می‌روند که جادارد درباره‌ی

آنها در همه‌ی انجمنهای ادبی و در همه‌ی دستگاههای تبلیغاتی چنانکه سزاست تبلیغ شود و بشیوه‌های گوناگون آنها را به‌همه‌ی طبقه‌های مردم بشناسانند. زیرا در روزگاری بسر می‌بریم که‌گروه بزرگی از مردم میهن ما تشنه‌ی کتاب خواندن و کسب دانش و هنر و دانستنیهای گوناگون و نوهستند و کتابهای مزبور چه از لحاظ سرگرمی و چه از نظر مجسم کردن قهرمانیها و دلاوریهای مردم ایران درگذشته و چه ازجنبه‌ی اسلوب نثر، متنوع و دل‌انگیز و در عین حال به‌شیوه‌ی عامه‌پسند است و شایستگی آن را دارد که خوراك معنوی لذیذی برای اکثریت مردم باشد و جای کتابهایی نظیر چهل طوطی و امیرارسلان و همانندهای آنها را بگیرد و در شهر و روستا مایه‌ی سرگرمی خوانندگان باشد.

اما موجب تأسف است که درین باره چنانکه سزاست اقدامی نشده است و شایسته بود و هست که به‌روشی مداوم در رادیو و تلویزیون و مجله‌ها و روزنامه‌ها و دیگر وسیله‌های تبلیغی این کتابها را به‌مردم بشناسانند و هم سزا بود در وضع چاپ آنها شیوه‌ای جز این برمی‌گزیدند.

هرچند سمك عیار ازین نظر تاحدی بهتر چاپ شده و ازلحاظ قطع و تجلید و تصویر پشت جلد مناسبتر است و چنانکه ازآقای دکتر خانلری شنیدم در نظر دارند در جلدهای بعد عکسهایی هم برای جلب نظر خوانندگان بدان بیفزایند، اما داراب‌نامه ازین نظر به‌هیچ روی مناسب نیست، پشت جلد به‌همان شیوه‌ی دیگر کتابهای بنگاه چاپ شده و در سراسر کتاب یك تصویر هم دیده نمی‌شود. در صورتیکه سزا بود دست‌کم هزارها نسخه بشیوه‌ای چاپ می‌شد که دارای جلدهایی محکمتر و عکسدار می‌بود، وبرای حادثه‌های مهم وپهلوانان و جادوگران و دیگر موضوعهای شگفت‌آور تصویرهایی تهیه می‌شد تا نظر عامه‌ی مردم را بیشتر جلب کند همچنانکه‌گذشتگان هم این‌گونه کتابها را پر از تصویرهای عامه‌پسند چاپ می‌کردند و مردم بخاطر آنها کتاب را با شوق و ذوق فراوان می‌خریدند و می‌خواندند. تردیدی نیست که هزینه‌ی این‌گونه‌کارها مایه‌ی زیان نمی‌شود، بلکه برسودکار از نظر مادی هم می‌افزاید و امیدوارم بنگاه ترجمه‌که تا حدی مجهز است به‌این پیشنهادها درنگرد و در چاپ مجلدهای دیگر و بویژه هنگام تجدید چاپ تمام مجلدها این نکته‌ها را در نظرگیرد و نیز از لحاظ تبلیغ دمی غفلت نورزد.

باری، موضوع داراب‌نامه بحدی دلچسب و دل‌انگیز و پر از حادثه‌های قهرمانی و جنگی و عشقی است‌که هرخواننده‌ای را به‌خود جلب می‌کند. سازنده‌ی داستان آنچنان در روانشناسی مهارت داشته است‌که عاطفه‌ها و نیروهای انفعالی خواننده را دم‌بدم برمی‌انگیزد و در حالی‌که او را در سراشیب نومیدی و اندوه و ترس فراوان فرو می‌افکند، یکباره او را به‌اوج امید و شادمانی برمی‌آورد.

داستان‌پرداز قهرمان اصلی حادثه‌ها را که داراب و فیروزشاه و فرخزاد ازنسل رستم و دهها پهلوان‌ایرانی‌دیگر و نیزدسته‌ای از عیاران وجوانمردان‌ایرانند، مردمی راستگو و دادگر و پاك‌نهاد و آزاده و دلاور و بیباك و دین‌دار و شکست‌ناپذیر و دوستدار آبادانی جهان و فروتن و میهن‌پرست و سخاوتمند و بشردوست، جلوه‌گر می‌سازد و دشمنان‌آنان را در شخصیتهای جبون و حیله‌گر و ستمکار و دور از خصلتهای عالی بشری نشان می‌دهد.

خلاصه‌ی داستان این است که داراب‌بن بهمن‌بن اسفندیاربن‌گشتاسب‌بن لهراسب شاه چون برتخت نشست دادگستری‌آغازید و ستمگری برانداخت، پهلوان وی «پیل‌زوربن پیلتن» از فرزندان رستم زال‌بود و وزیرانش «روشن رای» و «طیطوس» حکیم یونانی بودند. روزی بدان سبب غمناك بودکه فرزندش چون بزاد مادرش بمرد و او این پیشامد را بفال بد گرفت و فرزند رابه‌دریا افکند و از نداشتن فرزند اندوهناك بود، آنگاه طالع او را طیطوس حکیم نیکو دید و دختر پادشاه بربر (قیدار) را برای داراب به‌زنی خواست و ازو فرزندی آمد، او را فیروزشاه نام‌کرد.

از قضا در شب تولدفیروزشاه«پیل زور»را نیز فرزندی‌آمدکه او را «فرخزاد» نامیدند و این دو همزاد بزرگ شدند، تاشبی فیروزشاه «عین‌الحیات»، دختر پادشاه یمن، رابخواب دید و در خواب عاشق او شد، آنگاه با فرخزاد در نهان بسوی یمن رفت و چون پسر پادشاه مصر و پسر پادشاه‌کشمیر و پسر پادشاه زنگبار و پسر پادشاه روم ودیگران نیز عاشق‌آن دختر بودند و«ملك سرور»پادشاه یمن دختر را به‌هیچکس نمی‌داد و برخی ازکشورها سپاهیان‌انبوه و پهلوانان نیرومند بسوی یمن‌گسیل می‌داشتند تا دختر را بزور بستانند، در نزدیکی یمن شاهزاده فیروز و فرخزاد باآنان روبرو شدند و همه را شکست دادند و هنوز به‌یمن نرسیده برخی از یاغیان و دشمنان سرسخت شاه یمن را سرکوب‌کردند وآنگاه فیروزشاه بعنوان غلام بازرگانی به‌یمن رفت و بسبب این همه فداکاری مورد توجه شاه یمن قرارگرفت.

از قضادرنتیجه‌ی‌اقدامهای «سیاوش نقاش»، که درعیارپیشگی نیز دست داشت وتصویر-های شاهزاده‌ی‌ایرانی را دربستانسرای‌عین‌الحیات برروی درخت‌چندبارچسبانید، عین‌الحیات نیز دلداده‌ی شاهزاده‌ی ایرانی شده‌بود، امانمی‌توانست عشق خود را جزبه‌دایه‌اش به‌دیگری بازگوید و چون دختری تربیت‌یافته بود و به‌هنرهای نبرد و تیراندازی وکمنداندازی‌آشنایی داشت، شب هنگام در نهان به‌جایگاه شاهزاده‌ی ایرانی می‌رفت و هربارکه رفت تنی چند از پاسداران را بکشت، آنگاه پدرش چند هزار پاسدارگماشت تا دزدگستاخی راکه هرشب به کاخ پادشاهی راه می‌یافت و پاسداران را می‌کشت، دستگیرکنند. و فیروزشاه پس از چند شب‌که عین‌الحیات نزد او نیامد دلگیر شد و با خویش‌گفت «چه مردی بُوَد کز زنی کم بُوَد» وآنگاه برآن شدکه شبانه نزد دلداده‌ی خویش رود و با اینکه دهها پاسدار را ازپای

درآورد و راه را هموار کرد، ولی چون در راه دام افگنده بودند او و فرخزاد هردو بدام افتادند و فردای آن شب آنان را به‌عنوان دزد نزد شاه یمن بردند. وی همه‌ی جانفشانیهای پیشین آنان را ازیاد برد وفرمان داد شاهزاده و پهلوان ایرانی را بکشند، اما بعلت میانجیگری یکی از وزیران آنان را زندانی کردند.

دیری نگذشت که سپاه عظیمی از زنگیان بخونخواهی پسر پادشاه آن کشور که به‌دست شاهزاده‌ی ایرانی در نزدیکی یمن کشته شده بود، بدان کشور هجوم آورد و چون پادشاه یمن را توانایی نبرد با آن سپاه و پهلوانان نیرومند آنها نبود، فیروز شاه و فرخزاد را به‌نام قاتل پسر شاه‌زنگی تسلیم آن سپاه کردند تا آنان را بکشند، اما سپاهیان مزبور دو ایرانی جوانمرد را به‌زنگبار بردند وپادشاه آن کشور آنان رابه‌دست «صعلوك» زندانبان سپرد تا در هنگام مناسب آنها را بکشد.

دیری نگذشت که زندانبان با آنان همدرد و همدست شد و به‌آنان اسلحه داد و دو پهلوان ایرانی سرتاسر زنگبار و جزایر دریای هند را تسخیر کردند و بسی از شاهان و جادوان و پهلوانان را از میان بردند، و حادثه‌های حیرت‌آور وگرفتاری در دست جادوان و زنگیان و بسی از سرنوشتهای شگفت‌انگیز را پشت سرنهادند و با سپاهی از زنگیان بسوی یمن بازگشتند.

از سوی دیگر شاه داراب آنگاه که ازگرفتاری شاه فیروز و فرخزاد در چنگال زنگیان آگاه شد، باگروهی از پهلوانان دلاور و لشکریان انبوه بسوی یمن رهسپار گردید و پس از تصرف بیشتر شهرهای یمن و درهم شکستن سپاهیان آن کشور، پایتخت یمن را محاصره کرد و در همان روزگاری که لشکریانی با پهلوانان نیرومند ازکشمیر به‌یمن آمده وبیاری ملك سرور برخاسته و شش تن از بهترین پهلوانان ایران را اسیر کرده بودند و قصد داشتند آنان را بکشند، یکی از عیاران ایران به‌نام بهروز از سوی فیروزشاه درآمد و پیروزیهای بزرگ وی را بازگفت و پیوستن لشکریان او را به‌سپاهیان پدرش، شاه داراب، اعلام کرد و ایرانیان را دلشاد ساخت و شکست آنان را جبران کرد، و سرانجام پایتخت یمن را پس از دیرزمانی محاصره تصرف کردند. اما شاه یمن با عین‌الحیات به‌مصر گریخت وچون پسر پادشاه آن کشور «صالح‌شاه» نیزعاشق‌عین‌الحیات بود شرط کرد که اگر «شاه ولید» پادشاه آن کشور درپیکار با ایرانیان او را یاری کند، عین‌الحیات را به‌صالح شاه دهد.

سپس داراب شاه، کشور یمن را به‌یکی از وزیران آن کشور بخشید و خود با فیروز شاه و پهلوانان و سپاهیان ایران رهسپار مصر شد و دیر زمانی پایتخت آن کشور را محاصره-کرد.

نیروهای داراب سیصد هزارتن بودند اما پادشاه مصرویمن با سپاهیانی که‌ازکشورهای

دیگر چون اسکندریه و ملاطیه و دمشق وحلب به‌آنان پیوسته بودند هشتصد هزار سپاه داشتند و با همه‌ی اینها ایرانیان برهمه‌ی این پادشاهان پیروز آمدند و پس از چندین شکست که بر آنان وارد آمد و همه‌ی سرداران آنها به‌دست «مقنطره»ی جادو اسیرشدند، یزدان آنان‌را یاری‌کرد و برجادوان نیز پیروز شدند و جادوگر بزرگ را بردار کردند و شاه مصر را در زندان افکندند و شاه یمن به‌ملاطیه گریخت تا ازآنجا به‌روم رود و از پادشاه آن کشور، که پسرش نیز عاشق عین‌الحیات بود، یاری طلبد. لیکن سلطان ملاطیه به‌هواخواهی ایرانیان او را زندانی‌کرد.

اما عیاران شاه یمن قول داده بودند به‌مصر بازگردند و عین‌الحیات را بدزدند و شاه مصر را نیز از زندان آزاد کنند و باخود به‌ملاطیه برند. و هنگامی که شاه فیروز به‌اسکندریه رفته بود تا باپادشاه فرنگ که گنجهای آن شهر را غارت کرده بود دست و پنجه نرم کند و داراب شاه نیز به‌استراحت پرداخته بود و دیگر سرداران و پهلوانان نیز در دمشق و حلب بودند، عیاران دستبرد زدند و شاه مصر را از زندان درآوردند و عین‌الحیات را بدزدیدند و به‌ملاطیه بردند، اما سلطان ملاطیه آنها را نیز تحت نظر قرارداد و قضیه را به‌داراب‌شاه خبرداد.

فیروزشاه هنوز از جنگ با«ارغوش»، پادشاه فرنگ، و نبرد با قلعه‌ی خوک‌سران و بسی از دلاوریهای حیرت‌انگیز باز نگشته بود و لشکریان شاه مظفر هنوز دردمشق بودند و«بهزاد»، پهلوان ایرانی، براثر حیله‌ای‌که بکار بردند و شهامتی که نشان داد، زخم خورده بود و در جایگاه امنی پنهان بود و خلاصه داستان بصورت ناتمام در جلد نخست خاتمه می‌یابد و معلوم نیست سرانجام درکجا بار دیگر شاه‌فیروز شاه داراب و عین‌الحیات و دیگر پهلوانان و معشوقگان آنان به‌هم می‌پیوندند و بسوی ایران باز می‌گردند.

درین داستان‌گذشته از عشق شاه فیروز و عین‌الحیات چندین حادثه‌ی عشقی دیگر نیز پدید می‌آید، از قبیل‌عاشق شدن «زرده»ی جادو بر«بهروز» عیار ایرانی؛ و عاشق‌شدن «توران» دخت ولید پادشاه مصر برمظفرشاه پهلوان ایرانی؛ و عاشق‌شدن «گل‌اندام» دختر پادشاه اسکندریه برپهلوان ایرانی «جمشید شاه»؛ و عاشق‌شدن «شفاءالملك» دختر پادشاه طایف بر«خورشیدشاه»پهلوان‌ایرانی، که‌گزارنده‌ی‌داستان می‌خواهد در همه‌جا ایرانیان را زیباروی و نیك اندام و دلاور نشان دهد و تردیدی نیست که این معشوقگان نیز در پیشرفت و جهانگشاییهای ایرانیان سهم بزرگی داشتند و از داخل به‌عیاران و دیگر جاسوسان‌یاری‌می‌کردند و دشواریهای ایرانیان راآسان می‌ساختند و راه پیروزی بروی‌آنان می‌گشودند.

بنابراین چنانکه یادآوری شد داستان نویس کوشیده است زیبایی و دلاوری و راستی و دادگستری را از عاملهای اساسی پیروزی ایرانیان بشمارآورد و تردیدی نیست که با همه‌ی

درآمیختگی موضوعها با برخی آیینهای پس از اسلام ریشه و بن این‌گونه داستانها از روزگاری کهن حکایت می‌کند و مربوط به‌تمدن عظیم ایرانیان پیش از اسلام است و چنین داستانهایی گواه بارزی‌است براینکه ایرانیان از روزگاران کهن دارای تمدن درخشان وادبیاتی دل‌انگیز بوده و ازآیینهای استوار وکیش مهذبی پیروی می‌کرده‌اند.

و اینك دربارهٔ دینداری و دادگستری ایرانیان از برخی از نوشته‌های این کتاب گواه می‌آورم:

مؤلف دربرابرشیوهٔ وحشیانهٔ نمایندهٔ«کورنگ زنگی» که‌گفت: «من اکنون سوگند خورده‌ام که درین مملکت (یمن) کاری کنم که تا عالم باشد ازان باز گویند، زنان این مملکت را جمله اسیر کنم و مردان این مملکت را جمله بکشم» (ص۱۷۳)، ملك داراب و سرداران سپاه وی را آن چنان نشان می‌دهد که به‌کیش وآیین ملتها احترام می‌گذارند و به‌دادگستری و رعیت‌نوازی دلبستگی خاصی دارند چنانکه«بهمن زرین‌قبا»، پهلوان و سردار لشکریان ایران، هنگامی‌که بنزدیکی مکه و مدینه می‌رسد می‌گوید: «حکم ملك داراب چنین است‌که اهل مکه و مدینه را به‌هیچ نوعی مضرت وآسیبی نرسانند. شما با ایشان هیچ‌کار مدارید. اکنون چون به‌مکه نزدیك رسیدیم مصلحت درآن است‌که راه بگردانیم.» (ص۲۶۹)

و در صفحهٔ ۲۷۳ درین باره‌گوید: «حکم ملك داراب‌گوش داشتیم وبه‌مکه در-نرفتیم».

و نیز در صفحهٔ ۳۰۱ چنین است، «ای سیامك، وصیت ملك داراب‌گوش‌دار و مکیان را زحمت مرسان. سیامك خدمت‌کرد وگفت: چنین کنم.»

و در برابر شیوهٔ زشت ملك سرور پادشاه یمن که شاهزاده فیروزشاه و فرخزاد پهلوان ایران را در بندآورد وآنگاه‌آنان را به‌زنگیان تسلیم کرد تا ایشان را بکشند، هنگامی که شاهزاده هزبر، فرزند همان پادشاه، را ایرانیان اسیرکردند و به‌دربار ملك داراب بردند وی دستور داد دستش را بگشایند و تشریف خاص بپوشانند و نیك نگاه دارندش وآنگاه گفت: «ما را با سرور یمنی خصومتی نبود، اما حالیا بی‌اختیار واقع شده است به‌جهت‌آنکه با فرزند من بسیار بدی‌کرده است اما ما آن نکنیم‌که او کرد.»(ص۳۰۳)

و بازهنگامی‌که ملك داراب بنزدیك مکه رسید «حکم شدکه هیچ‌آفریده در مکه نروند وآسیبی بدان بقعهٔ شریفه نرسانند.» (ص۳۰۷)

و در همان صفحه دربارهٔ رعیّت نوازی و دادگستری ملك داراب‌آمده است: «چون ملك داراب... نزدیك طایف رسید، امرای ایران را جمع‌کرد وگفت: این دیار یمن است و ملك یاغی است و شاه سرور با ما مخالفت می‌ورزد، در میان ما حرب است اما ما را بارعیت کاری نیست، بایدکه در لشکر جار اندازید و حکم‌کنید تا رعیت یمن راکسی زحمت ندهد

و در ولایت یمن کسی خرابی نکند و یك من جو و کـاه بزور نستانند و هرچه لشکـری را احتیاج باشد به‌زر بخرند تا رعیت از ما به‌زحمت نباشند، تا نام مـا در دیار یمن به‌ظالمـی برنیاید، که پادشاهان را هیچ طاعتی ورای عدل‌نیست.» (ص۳۰۸)

وآنگاه درباره‌ی عدالت و ناپایداری این جهان و عمل صالح و روزشمارسخن‌گفت و لشکریان را اندرز داد.

و در همان صفحه می‌نویسد:«به‌هرجاکه‌آبادانی بود چنان می‌گذشتندکـه هیچ‌آزار به کسی نمی‌رسید و اگر احتیاجی بودی به‌زر می‌خریدنـد. چون‌آوازه‌ی عـدل ملك داراب در ملك یمن درافتاد و مردمان‌آگاه شدند از راه دور می‌آمدند و نعمت می‌آوردند و می‌فروختند تا چندان نعمت در میان لشکر پیدا شدکه‌آن راصفت نتوان‌کرد.»

و در صفحه‌ی ۳۱۳ ملك داراب در ضمن نامه‌ای که به‌ملك سرور، پادشاه یمن، نوشته این نکته را یادآوری‌کرده است: «از طایف و مکه‌گذشتم وهیچ‌آزاری به‌کسی نرسانیدم، از آن سبب‌که مراکار باتست؛ رعیت در میان چه‌کار دارند؟»

و در صفحه‌ی ۳۷۹ می‌نویسد: «فیروزشاه حکم فرمود تا لشکر از پنج فـرسنگی شهر تغرگذشتند و از رعیت و روستا هرکه را دیدند هیچ‌گزندی نرسانیدند»

وآنگاه‌که ملك داراب در جنگ باپادشاه‌یمن‌پیروزشد از وی درباره‌ی‌اسیران پرسیدند وی‌گفت: «آنچه بر یمنیان‌آمد هم‌از فعل بد ایشان‌بود و تجبر وتکبری‌که در سرداشتندبدیشان رسید و این‌کارکه ما را با ایشان بود همگی صلح بود وصفا. ایشان با ما ستیزه‌کردند و باما به‌سخن بداندیشان‌کارکردند تاکـار بدینجا رسید، اکنون خداوند تعالی از قدرت‌کـامله‌ی خود ما را فرصت داد، یکبار دست بیداد بربندگـان خدا مگشایید، چون فرصت یافتید عفو-کنید و عدل را شعار خود سازیدکه ملوك را بهترین خصلتی و نیکوترین زینتی عدل است... اما این اسیران را بگذارید تا به‌کار خود بروند.» (ص۴۳۱)

و باز هنگامی‌که لشکریان ملك داراب متوجه پایتخت یمن شدند می‌نویسد: «و به‌هـر منزل‌که می‌رسیدند معامله به‌دل رعیت می‌کردند و بـرهیچ‌کسی دست درازی نکـردند. ملك داراب حکم چنان فرموده بودکه وای برآن لشکری‌که یك توبره‌کاه ازکسی بـزور بستاند! ما را با رعیت هیچ‌کاری نیست، ما را با ملك سرورکار است.»(ص۴۳۶)

وهنگامی‌که پادشاه یمن به‌مدینه‌گریخت و شاه حارث، سلطان آن شهر، اورا پذیرایی کرد و آنگاه ملك داراب پادشاه یمن را تعقیب می‌کرد و بنزدیك مـدینه رسید، شاه حارث می‌هراسیدکه مبادا ملك داراب وی‌را بازخواست‌کند و در اندیشه بود. «عاقبت دل بران نهاد که ملك داراب پادشاه عادل است، او را استقبال‌کنیم بهتر باشد. و او خود داندکه درآن‌گناه مرا اختیاری نبود. پس‌کارسازی تمام بکرد و با نعمت بسیار بـه‌استقبال بیرون‌آمد. چون

نزدیکی لشکر رسید، ملك داراب را از آمـدن شاه حارث خبردار کردند. ملك‌داراب فیروزـ شاه را باامرای ایران وطیطوس حکیم به‌استقبال‌فرستاد تا شاه حارث را به‌نزدیك ملك داراب درآوردند. ملك داراب برخاست و او را درکنار بگرفت و نـوازش فرمـود و به‌هیچ نـوع سخن، شاه سرور را برروی نیاورد... آنچه شاه حارث آورده بود به‌حضرت درآوردند... ملك داراب صد برابر آن به‌شاه حارث انعام‌فرمود.»

شاه حارث را از اکرام ومردم‌داری ملك داراب عجب آمد. سپس ملك‌داراب را به‌شهر خواند ولی وی‌نپذیرفت وگفت:«مبادا که‌از آمدن من رعیت ضعیف را ملالتی برسد.»(ص۵۰۸)

در صفحه‌ی ۷۰۲ نیز از عدل ملك داراب سخن می‌رود، و در صفحـه‌ی ۷۲۳ هنگام فتح اسکندریه به‌وسیله‌ی سردار ایرانی جمشید شاه، وی فرمان‌داد: «وای بر آن کسی که رعیت را زحمت دهد!»

وآنگاه‌که بختیار، وزیر اسکندر شاه،گفت: «گنج و مال سکندرشاه بی‌قیاس است...» خورشید شاه‌گفت: «ما را با مال رعیت‌کارنیست. پادشاه ما عادل است و طمع بـرمال رعیت نکند. اما مال سکندر شاه ازآن ماست بـرآن نیز تصرف نکنیم تـا ملك داراب چه‌گـوید.» (ص۷۲۳)

وآنگاه‌که بختیار، وزیر شاه مخلوع اسکندریه، به‌مصر رفت و دربارگاه ملك داراب بار یافت و ازثروت بیکران رعیت اسکندریه سخن‌گفت، ملك‌گفت: «مرا با مال رعیت‌کاری نیست !اما اگر مال یاغی باشد...» (ص۷۲۷)

و هنگامی‌که داراب بر دوپادشاه یمن و مصر ظفر یافت و پایتخت مصر راگشود بـه «روشن رای» وزیرگفت‌که «در شهر منادی‌کنند که هیچ کس را با رعیت کـاری نباشد. وای برجان آن‌کسی که دست بررعیت و مال رعیت‌نهد! خود لشگریـان خشم و غضب ملك داراب را می‌دانستند و هیچ کس را یارای‌آن نبود که در رعیت نگاه‌کند.» (ص۷۶۳)

و باز ملك داراب حکم‌کرد جمعی از سرهنگان برسربازارها منادی‌کنند‌که «خلق مصر ایمن وآسوده باشند، و هیچکس را با شما کـاری نیست، دکانها بـرگشایید و به‌خـریدن و فروختن مشغول شوید و ایمن‌وآسوده باشید.» (ص۷۶۵)

و در ص ۷۶۸ چنین است: «و خلق شهر مصر برملك داراب دعا و ثنا می‌گفتند».

و آنگاه‌که پادشاه ملاطیه بی‌جنگ، تسلیم سردارایرانی، بهمن زرین کلاه، شدگفت: «هرگزکسی بجنگ، ملاطیه رامسخرنکرده‌است. پس‌آنچه می‌کنم از دوستی‌ملك‌داراب می‌کنم که مرا معلوم شده است‌که ملك داراب پادشاه عادل است و یزدان پرست.» (ص۷۷۴)

و همین سردار هنگام‌گشودن حلب نیز می‌گوید: «انگشت بـرمال رعیت منهیـد. هیچ کس را با مال رعیت‌کاری نیست‌که پادشاه شما و ازآن ما،که ملك داراب است، مـارا در

این باب نصیحتها کرده است.» (ص۸۳۴)

و درنامهٔ مظفرشاه، سردار ایرانی، به «ملک‌مسروق بن عتبه»، سلطان دمشق، نیز این گونه جمله‌ها دیده می‌شود: «اول شما را نصیحت می کنم از آن جهت که ما مردم یزدان پرستیم که برخلق خدای تعالی شفقت می کنیم و اگر نه جواب شما گفتن عظیم آسان است.» (ص۸۴۷)

و در صفحهٔ ۸۶۶ مؤلف دربارهٔ آیینهای جوانمردی و دلاوری و راستی ایرانیان می‌نویسد: «رسم ملوك فرس چنین بود که چون آواز طبل آسایش بشنوند دست فرود نیارند، و در حال، جنگ را درباقی کنند.» و این گفته را درموردی می گوید که در میدان جنگ قادر بود بزرگترین پهلوان و دشمن سرسخت ایرانیان را درهم شکند که یکباره طبلِ آسایش فروکوفتند و وی دست از جنگ بداشت.

و هنگام محاصرهٔ دمشق مردم آن شهر در داخل می گفتند: «ایرانیان ملك مصر را بگرفتند، هیچ زیانی به‌خلق مصر نرسانیدند، که ملك داراب پادشاه عادل است، اگر این ملك را هم بگیرند هیچ زیانی به کس نرسانند.» (ص۸۶۷)

و مؤلف درسراسر کتاب می‌خواهد چنین وانمود کند که گذشته ازدلاوریها ومردانگیهای شگفت‌آور پهلوانان و سرداران ایرانی، آوازهٔ دادگستری و رعیت نوازی آنان نیز از عاملهای کشورگشاییهای آن ملت بشمار می‌رفت، همچنین گزارندهٔ داستانهای کتاب گویی می‌خواهد شیوهٔ جهانداری کورش کبیر را تجسم دهد، حادثه‌های قهرمانی و دلیریهای حیرت‌انگیز ایرانیان را در همه‌جا با مهربانیها و صلحجوییها و کردارهای شرافتمندانه نسبت به‌مغلوب توأم می کند، و حتی واگذاردن تاج و تخت را بار دیگر به‌همان پادشاهان مخلوع یا فرزندان ایشان درسراسر کشورهای گشوده‌شده یادآوری می کند. چنانکه درمصرملك‌صالح، فرزند «ملك‌خالد»، راپس از آن شکست فجیع برتخت نشاندند، با اینکه وی رقیب فیروزشاه در عشق بود وبه‌عین‌الحیات معشوقهٔ فیروزشاه عشق می‌ورزید و آن همه جنگ وخونریزی را وی موجب شده بود. چنانکه دربارهٔ شاه صالح می‌نویسد: «در حال، برفتند و شاه صالح را از بند بیرون آوردند و به‌خدمت ملك داراب آوردند. او را انعامها کرد و نوازش نمود و گفت: جنگ را به‌اختیار خریدند و اگر نه ما را با شما هیچ جنگی نبود، اکنون آن همه گذشت، مُلك مصر ازآنِ شما است ومن به‌ایران می‌روم، چون به‌ملاطیه می‌روم... پدرت را نیز از بند بیرون‌آورم و به‌مصر فرستم.»(ص۸۷۵) (چون ملك خالد به‌ملاطیه گریخته بود و در آنجا سلطان آن شهر به‌هواخواهی ملك داراب او را در بندکرده بود.)

و در همان صفحه می‌نویسد: «ملك داراب ملك مصر را به‌شاه صالح داد و دربارهٔ رعیت و معدلت و شفقت و رعیت‌پروری در حق بندگان حق تعالی وصیت کرد، وآنگاه که بهزاد، پهلوان ایرانی، بشیوهٔ مردانگی و راستی و دلاوری ایرانیان و به‌نیرنگ‌بازی و حیله

گری دمشقیان یك‌تنه به‌شهر محاصره شده‌ی دمشق درآمد و با پادشاه و وزیران و پهلوانان مسلح آن شهر سخن گفت، باز اندرزهای ملك داراب را بیادآورد وگفت: «ملك داراب ما را همچنین گفته بودکه بربندگان خدای تعالی آسان گیریدکه مردم عالم را از شما جور کمتر رسد.» (ص۸۸۵)

گزارنده‌ی داستان در برابر دادگستریها و جوانمردیها و راستگوییها و دلاوریهای ایرانیان در بیشتر صحنه‌ها، حادثه‌ها را آنچنان ساخته است که دشمنان ایران را مردمی زبون و ترسو وحیله‌ساز و نیرنگباز و دروغگو و پیمان شکن و جبار و ستمکار نشان می‌دهد. آنها چندین مورد به‌جادوان بزرگ توسل می‌جویند چون با زور بازو و دلاوری نمی‌توانستند در برابر ایرانیان پایداری کنند، و در چندین صحنه بوسیله‌ی جادوگران، ایرانیان داگرفتار سرنوشتهای مصیبت‌باری می کنند، چنانکه در شاهنامه نیز این‌گونه صحنه‌ها دیده می‌شود، و آنگاه ایرانیان بیاری یزدان و دلاوری سرداران و تدبیر عیاران چابك دست وماهر خویش بر جادوان پیروز می‌شوند و جادوگران را به‌دیار نیستی می‌فرستند.

در صفحه‌ی ۹۰۹ آنگاه که «آشوب»، عیار ایرانی، به‌دست دشمن می‌افتد: «او را بربستند، دست وگردن بسته در میان‌گرفتند ولت بسیار برآشوب عیار زدند و او را کشان‌کشان پیش میر عسس آوردند.» اما «آشوب» از راستی و جوانمردی دست برنمی‌دارد و در نهایت مردانگی به‌یزدان پاك سوگند یاد می کند و نام خود را بی‌ترس و هراس باز می‌گوید و سرانجام بخاطر همین مردانگی و راستی رهایی می‌یابد و دیگر پهلوانان ایران را نیز از زندان نجات می‌بخشد. (صفحه‌های ۹۰۹ و ۹۱۰)

وآنگاه که «جواندوست» قصاب، از مردم دمشق، به‌حمایت ایرانیان برخاست وگروهی از دوستداران وی گرفتار شدند ملك مسروق گفت: «این قوم را چوب زنید تا راست بگویند آن جوانان را بسیار چوب زدند اقرار نکردند مسروق در غضب رفت و حکم کرد تا ازآن جوانان که‌گرفته بودند جمعی برسرچهارسوی بازار به‌حلق درآویختند. خلق شهراز برای ایشان بگریستند.» (ص۹۰۴)

در چندین مورد دشمنان ایران فرمان قتل قاصدان و فرستادگان را صادر می کنند وآنان را ناسزا می‌گویند و به‌زجر و شکنجه وکشتن اسیران و بندیان می‌پردازند و حتی به‌وزیران خودشان‌که برخلاف آنان سخن می گویند همه‌گونه ناسزاگویی و قتل و شکنجه روا می‌دارند. چنانکه مسروق‌بن عتبه به‌وزیر خودگفت: «هم اکنون حکم کنم که سرت از تن بردارند و زن و بچه‌ات را به‌کمتر کسی بدهم تا هرچه بدتر باشد بکنند.» (ص۸۴۹)

همچنین «آشوب»، عیار ایرانی، راکه برای قاصدی به‌دربار پادشاه حلب رفته بود بردارکردند و او به‌یاری یزدان رهایی یافت. و در بسیاری از موردها قاصدان ایرانی راکه

در نهایت ادب نامه‌های متین و خردمندانه‌ی ملك داراب و فیروزشاه و دیگر سرداران ایرانی را برای‌اتمام حجت می‌بردند، پادشاهان مخالف دشنام می‌دادند ومورد اهانت قرار می‌دادند درصورتیکه ایرانیان، برعکس، با رسولان به‌مهربانی می‌پرداختند و ازآنان دلجویی می کردند و چه بساکه با این شیوه چندین عیار مصری را با خود یار کردند، و حتی در میدان کارزار برخی از پهلوانان دشمن را به‌خود جلب می کردند، چنانکه با لشکریان خویش به‌ایرانیان می‌پیوستند. لیکن درسراسر کتاب هیچ حادثه‌ای‌نشان نمی‌دهد که‌فردی ایرانی دست به‌خیانت زند و به‌دشمن روی‌آورد.

و اما نقش عیاران ایرانی ودلاوریها و هوشمندیها و زبردستیهای آنان در کشف خبرها، و راه بردن به‌زندانهای عظیم و استواری که از سنگ خارا ساخته شده و در نهایت استحکام بود تا زندانیان ایرانی را رهایی بخشند، و همچنین فداکاریهای حیرت بخش آنان براستی مایه‌ی شگفتی است. عیاران همواره با خود ابزارهای‌گوناگون و داروهای مختلف برای بیهوش‌کردن دشمن و مقصودهای دیگر داشتند. سوهانهایی برای قفلها و زنجیرها با خود می‌بردند و ابزاری برای نقب زدن و وسیله‌های دیگر برمی‌داشتند. مؤلف یکی از عیاران را بدین‌سان‌وصف می کند:

«تا شبرنگ را طلب کردند، شخصی درآمد سیاه چرده، قبایی از نمد سرخ پوشیده، و کلاهی نمد سرخ برسر، و دوخنجراز دو طرف برمیان بسته وکمندی درآویخته، زمین خدمت ببوسید.» (ص۲۵۶)

و شاید حافظ که درین شعر «کمند» و «زره» را بایهام‌آورده، از خنجرگذاران، عیاران را اراده کرده است:

منش با خرقه‌ی پشمین کجا اندرکمندآرم
زره مویی که مژگانش ره خنجرگذاران زد

و درجای دیگر بهروز عیار را چنین وصف می کند: «بهروز عیار، طرار نامدار وفادار، اندکی مویز طایفی (درتداول عامه طیفی) منقا از حرزدان حکمت بیرون‌کرد و هریکی ازآن پاسبانان را قدری بداد؛ هرکه ازآن بخورد دیگر براز عمر نخورد، و در حال، خواب براو غلبه‌کرد و در خواب شد.» (ص۴۹۰)

و در صفحه‌ی ۲۷۰ می‌نویسد: «مارا عیاری هست بغایت خردمند و عاقل وکاردان و رونده وخنجرزن‌که در شب تاریك کارهای بزرگ کند.»

و عیار دیگررا بدین‌سان وصف می کند: «ازین میانه‌بالایی، قبایی از اطلس سیاه دربر کرده، وکلاه اطلس برسر نهاده، وکمری ابریشمین‌گرد کمر درآورده، و دو خنجر از یمین

و بسار درآویخته، و زنگوله‌های زرین پنج عدد برمیان آویخته.» (ص۳۱۲)

و در صفحه‌ی ۶۸۵ بهروز عیار و عیاران دیگر را وصف کرده است که درپیش نقل‌شد.

باری درسراسر کتاب کارهای شگفت‌انگیز این گروه آمده و درباره‌ی خویهای مردانگی و جوانمردی آنان گفتگو شده است، از آن جمله هنگامی که جواندوست قصاب جوانمردان را به‌یاری بهزاد می‌خواند می‌گوید: «مرد غریب و مبارزست و او را به‌حیل آورده‌اند. ما که جوانمردان این شهریم و دعوی جوانمردی و فتوت و مروت می کنیم، اگر این حال راتحمل‌کنیم، در عالم مروت وفتوت عظیم عیب باشد... گفتند که ما بنده و خدمتکاریم به‌هرچه اخی فرماید.» (ص۸۸۳) و کلمه‌ی «اخی» نیز از اصطلاحهای فتیان و جوانمردان بود که درجای خود بکار رفته است.

سپس گوید: «وآن جوانمردان چهل سر بودند، جمله را درآن خانه‌آورد از تیغ و تبرو سپرو جبه و جوشن و زره‌آنچه مردان مرد را در روز نبرد بکارآید درآن خانه بود، جمله غرق پولاد شدند.» (ص۸۸۳)

و در صفحه‌های ۸۸۴ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۹۰۹ نیز درباره‌ی جوانمردی و جوانمردان و خویهای نیک آنان گفتگو شده است.

گذشته ازین، کتاب داراب‌نامه برای جستن آیینها و رسمهای اجتماعی مردم ایران و ملتهای دیگر در دوران گذشته منبع‌عظیمی بشمار می‌رود که درآن می‌توان همه‌ی این‌گونه‌آیینها و رسمهای اجتماعی را جست.

مهمانیها و سوگواریها و جشنها و عروسیها، و وضع پوشیدن جامه وگونه‌های جامه‌ها از لحاظ رنگ و نوع پارچه و جنس، روش غذاخوردن و مَیْ نوشیدن وگونه‌های غذاها و مشروبها و میوه‌ها، و سلاحهای جنگی و طرزآرایش سپاهیان و شیوه‌های مختلف جنگ ونامه‌بران و قاصدان، و برخی ازآیینهای دینی و اخلاقی و رسم خراج و باج، و زیورها و زینتها، و سبک ساختمانها و خانه‌ها وسراپرده‌ها، و برخی ازآیینهای تربیتی ازقبیل‌آموختن تیراندازی و اسب دوانی و شکار و کمنداندازی و کشتی‌گیری و جز اینها، و رسمهای بازرگانی و وسیله‌های سفرکردن، و بسی از اصطلاحهای دانشهای ستاره‌شناسی و اسطرلاب و رمل و رسمهای جادوگری و طلسم و مانند اینها، و آیین‌نامه‌نگاری و بویژه نامه‌های رسمی، و نامهای ابزارهای موسیقی وآهنگهای آن، که اینك برای نمونه وصف بارگاه ایرانیان را در میدان جنگ می‌آوریم تا خوانندگان به‌سبك جمله‌های وصفی نویسنده نیزآشنا شوند:

«هشت کرسی‌زرین و سیمین دید نهاده، و هشت سر پهلوان کاردیده‌ی نبردآزموده بر کرسیها قرارگرفته، بالادست همه یك کرسی زرین نهاده، و جوانی سرخ چهره قبای زربفت

دربر کرده و دو حلقه‌ی زرین درگوش کرده و یك چماقی از سی‌من طلا برروی ران نهاده و هفت سر امیر دیگر زیر دست او نشسته هریکی پهلوانی و نامداری.» (ص۲۷۷)

نکته‌ی قابل توجه این است که این‌گونه داستانها را نقالان یا سخنوران سینه بسینه دریاد نگاه می‌داشتند تا سرانجام نویسندگان آنها را تدوین می‌کردند، چنانکه داستانهای شاهنامه نیز ازگفتار دهقان گردآوری شد؛ و این یکی از خصوصیتهای بازآموزش و پرورش ایران باستان است که بسبب دشواری خط و علتهای دیگر بیشتر آیینهای دینی و دیگر دانشها را حفظی بی‌کتابت به‌جوانان می‌آموختند ونیروی حافظه را بیش‌از هرنیروی دیگری پرورش می‌دادند. این شیوه تا قرنهای پنجم و ششم هجری همچنان به‌ارث به‌مردم رسیده بود و سبب شدکه این‌گونه یادگارهای ادبی از میان نرود.

تردیدی نیست که نوشته‌های این کتاب زیر تأثیر شاهنامه نیز قرارگرفته است و بیشتر حادثه‌ها و خصوصیتها از قبیل نبرد با جادوان، و رجزخوانیها و حماسه‌گوییهای پهلوانان در میدان نبرد، و جنگ تن‌بتن دو پهلوان در میدان، و خواستن نام و نسب یکدیگر و نکته‌های دیگری که یادکردم، از قبیل دادگستری و راستی و دلاوری و جوانمردی ایرانیان، شباهت فراوان به شاهنامه دارد.

گذشته ازین بسیاری از حادثه‌ها بشیوه‌ی قدیم مبتنی برمبالغه‌ها و خیالبافیهای دور از واقعیت است که در داستانهای نظامی و ویس ورامین هم نمونه‌های آنها دیده می‌شود

خصوصیتهای لغوی وصرف ونحوی و اسلوب نثر کتاب

تردیدی نیست که کتاب داراب‌نامه سرچشمه‌ی بیکرانی برای‌لغت فارسی ومثلها وکنایه‌ها وبسیاری از اصطلاحهای دانشهای ستاره شناسی و رمل و اسطرلاب وهمانند اینهاست که درنخستین صفحه‌های آن (ص ۲ و ۸) به کلمه‌های «زایچه» و «رأس‌الجدی» و «ارتفاع» و «مقنطره» و «مری» و از این‌گونه کلمه‌ها برمی‌خوریم، و درآن مثلهایی بدین‌سان می‌یابیم:

چه خوش باشدکه بعد از انتظاری به‌امیدی رسد امیدواری (ص ۱۲۰)

اسب و زن وفا ندارند. (ص۶۵۴)

گفتا زکه نالیم‌که ازماست‌که برماست. یا: ازغیر چه...(ص۶۸۱)

دولت بزور برخود نتوان بستن. (ص۶۹۶)

آخر نه حلوا خوردن است. (ص ۷۲۰)

مستان را سخن نه برقرار باشد. (ص ۷۲۱)

طمع آدمی را خوار وعاجز وبی‌جان‌کند. (ص ۷۱۹)

هرکارکزان بترنباشد ازمصلحتی بدرنباشد. (ص۷۲۲)

به‌دور فتنه توجه به‌سوی شام خوش است. (ص۸۳۲)

وکنایه‌هایی مانند اینها در آن می‌یابیم:

پای درر کاب در آوردن (ص ۱۰۶)؛ دست بداشتن (از کاری) (ص ۱۱۱) یا: بازداشتن (ص۱۱۲)؛ در قدم کسی رفتن (ص ۱۱۳)؛ بجان قیام کردن (ص ۱۱۳)؛ آب در دیده‌آوردن (ص ۱۱۹)؛ در دل‌گرفتن، از دل به در کردن (ص۱۲۲)، از پای درافتادن (ص۱۳۸)؛ زهره‌ی کاری داشتن (ص۱۵۷)؛ سر در گوش کسی گذاشتن (ص۱۵۸)؛ آتش در جان کسی افتادن (ص ۱۶۱)؛ دولت کسی بر آسمان رسیدن (ص ۲۸۹)؛ کمر یامیان بستن به کاری(ص۳۳۸)و(ص۴۱۴)؛غاشیه‌ی کسی برداشتن یا بردوش کشیدن (ص۳۳۸)؛ آهن سرد کوبیدن (ص۳۶۷)؛ سرانگشت به‌دندان گرفتن (ص۳۹۹)؛ دمار برآوردن(ص ۱۱۶) و(ص۴۰۱)؛ دست وپا زدن (ص ۴۱۵)؛ برروی کسی آوردن (ص ۵۰۸)؛ مویی از سر کسی کم کردن (ص ۵۳۳)؛ آفتاب به گل پنهان کردن (ص ۵۶۲)؛ طمع‌ازخودبرداشتن (ص ۵۶۵)؛ از دست رفتن (ص ۶۴۲)؛ کسی را به‌راه کردن (ص ۶۴۳)؛ به‌سر بردن (ص ۶۴۳)؛ درباقی کردن (ص ۶۴۶)؛ خان ومان برباد دادن (ص ۷۰۱)؛ دست‌بردست زدن (ص ۷۳۸)؛ سرخود گرفتن (ص ۷۴۴)؛ سنگ برسنگ نهادن (ص ۷۶۹)؛ سکندرخوردن (ص ۸۴۳)؛ دل بر کاری یا چیزی نهادن (ص ۸۴۴)؛ به‌زانو درآمدن (ص۸۴۶)؛ به‌گردن‌گرفتن (ص ۸۴۷)؛ سرفرود آوردن (ص ۸۴۸)؛ سرکاری داشتن (ص۸۴۷)؛ به‌گرد کسی رسیدن (ص ۸۵۱)؛ حق نان و نمك داشتن (ص ۸۵۹)؛ عنان‌بازکشیدن (ص ۸۶۴)؛ به‌جان ایستادن (ص۸۶۹)؛زهره‌ی کسی آب شدن (ص ۹۱۶).

شیوه‌ی نثرکتاب را می‌توان اسلوبی بین‌بین نامید یعنی نه‌بدرستی موافق سبك‌ترجمه‌ی طبری و دیگر نوشته‌های هم سبك آن است و نه همچون شیوه‌ی نویسندگان عصرمغول سر تا پا آکنده از جمله‌های تازی وتشبیه‌ها و استعاره‌های بیمزه وکلمه‌های نامأنوس‌است. اگر در آن روش‌ناهماهنگی بنظر می‌رسد وبعبارت دیگر اسلوب نثر آن یکدست نیست، بدان سبب است که سبك داستان‌نویسی ایجاب می کرده است، وتوان آن را ازمزیتهای کتاب‌دانست؛ زیرا درصحنه‌های‌گوناگون وحادثه‌های متفاوت وسخن‌گفتن از زبان قهرمانان وشخصیتهای جور۔ بجور، نویسنده‌ی توانا ناگزیرمی‌شود رشته‌ی‌سخن را با صحنه‌ها وشخصیتها سازگارومتناسب کند، و درین کتاب این اسلوب بروشنی دیده می‌شود. گاه ساده و دارای کلمه‌ها و تعبیرهای مردم عادی است و درآن هیچگونه تشبیه و استعاره یافت نمی‌شود، چون نویسنده از قول شخصیتی‌عادی سخن می‌گوید، یا مطلبی عادی را بیان می‌کند؛ وگاه که از زبان پادشاهان و حکیمان وهمانند آنان سخن می‌گوید جمله‌ها و کلمه‌هایی برمی‌گزیند که با شخصیت آنان سازگار باشد، و به‌تشبیه واستعاره توسل‌می‌جوید وهنگام وصف منظره‌ها ازقبیل شب وبامداد،

یا میدان‌نبرد، یا به‌میدان درآمدن پهلوانان، شیوه‌ی وصفی خاصی آکنده از ترکیبهای گوناگون و تشبیه‌های مناسب بکار می‌بندد که در برخی ازکتابهاچون سندبادنامه نیز این شیوه‌ی قیدهای مرکب از صف مفعولی دیده می‌شود، بدین‌سان: «بهروز عیار، با نیم‌تنه‌ی زربفت در بر کرده، و کمری از ابریشم‌رنگین درمیان بسته...» (که درصفحه‌های پیش نقل شد) ودنباله‌ی آن چنین است:

«قریب پنج هزارپیاده جعبه دانهای پرتیر خدنگ بربسته، وکمانهای خوارزمی در بازو انداخته، رو به‌میدان نهادند ومقنطره‌ی جادو را دستها بسته، از عقب ببسته و سربرهنه وموی برباد رفته، و سوزنی ازپولاد در دماغ‌کرده کشان‌کشان درمیدان‌کشیدند.» (ص ۶۸۵)

وچون‌به‌وصف‌بیکسی‌فرخزاد می‌پردازد، به‌سجع وتشبیه واستعاره بدین‌سان‌دست‌می‌یازد: «دم آتش ازکوره‌ی دل به‌چهار طاق افلاك برآورد، و نم اشك از چشمه‌ی چشم به‌نهانخانه‌ی خاك فرو رسانید، زیراکه آفتاب عالم افروز انس برسر دیوار تیمار به‌زردی‌کشید، وباده‌ی خوشگوار مراد درخُم درد به‌دردی‌رسید، وامواج‌غم واندوه درمکمن دماغ ثریاصفت مجتمع شد.» (ص ۵۵) وآنگاه چند بیت می‌آورد.

و درهمان صفحه‌که ازگفتار پیر رباطی سخن‌می‌گویدبدین‌سان‌نثرساده می‌آورد: «گفت: ای جوان غریب تنها وبیکس و بی‌خرج، تا چند درین‌کنج حجره نشینی؟ برخیز و بیرون رو درین‌شهر، باشدکه‌صاحبدلی بر توشفقتی‌کند، ترا انعامی می‌دهد، که هیچ نداری‌وبغایت بینوا گشته‌ای...»

وآنگاه‌که از فرخزاد پاسخ می‌آورد می‌نویسد: «گفت: دریغ‌که روزگار برمن‌برآشفت وبخت از من برگردید و درمحنت وعذاب‌گرفتار شدم با وجود این محنت کاشکی تندرست بودمی! بیماری و بیکسی وتهیدستی وغریبی!»

نمونه‌های‌کلمه‌ها وجمله‌بندی و دیگر خصوصیتهای صرف و نحوی فردوسی وبلعمی و دیگر متقدمان را بدین‌سان توان در داراب‌نامه یافت:

«آزادی‌کردن» به‌معنی‌شکر کردن دربیشترصفحه‌ها؛ «خسته» بمعنی مجروح؛ «کوشیدن» بمعنی جنگیدن؛ وآوردن «را» به معنیهای مختلفی که متقدمان می‌آوردند، ازقبیل «را»ی علامت اضافه‌ی مقلوب، و «را»ی تبدیل فعل داشتن و بودن، و «را» یی که در متمم فعلهای مجهول و وجه مصدری بکار می‌بردند، «را» ی بمعنی «از» و«بر» و«به» وجزاینها؛ کلمه‌ی «عظیم» بمعنی بسیار؛ «و دیگر» یا «دو دیگر» و «سدیگر» بجای دوم‌وسوم، ولی‌گاه «سیوم» و«دوم» آرد؛ و کلمه‌های مخفّف مانند «چو» و «گرت» و«گرم» و «گرش» و «آرد» و «آنگه» ومانند اینها درنثر؛ و «ازبهر» و «ازبرای» بجای بـرای؛ و آوردن وجه مصدری بـا مصدرتمام حتی در مستقبل مانند: «باید رفتن» و «خواهدگفتن»؛ وکلمه‌هـای «کنده» بجای خندق، و «دستوری»

بمعنی اجازه، و بکاربردن زیادت بجای زیـاد و «دایم» و «قایم» و «عجایب» و «نـوایب» و مانندآنها بجای دائم وقائم وعجائب ونـوائب؛ وآوردن بای تأکید در اول ماضی؛ ومـؤخر آوردن قید بامتمم‌دیگر از فعل درموردهای اندك، و پـرهیز از آوردن جمع مذکر سالم درحال نصب وجر که درسراسر کتاب چنین جمعهایی یافت نمی‌شود.

و درهمه‌جا «راویان» و«مؤلفان» و«حاضران» و «مـورخان» و «متملقان» و «موکلان» و «مهندسان» و «ناقلان» وهمانندهای آنها را برجمعهای تـازی ترجیح می‌دهد وبویژه مؤلفان که دارای مصوت الف است از «مؤلفین» که مصوت «ی» دارد درنثر سخنوری ونقالی بیشتر به سخن طنطنه می‌دهد و درشنونده تـأثیر بهتر می‌بخشد؛ اما کلمه‌های آمن وخـزانه را مانند متقدمان بصورت مُمال می‌آورد و «خزینه» و «ایمن» را برخزانه وآمن ترجیح می‌دهد.

بیشتر فعلها را با پیشاوندهای «بر» و «در» و «باز» و «وا» به‌معنیهای مختلف بکارمی‌برد مانند: درگذشتن، درآمدن، برآمدن، بازآمدن، برگذشتن، برکشیدن، درکشیدن، بـازداشتن، واداشتن، بـازخواندن، بـازگفتن، برخواندن، برآوردن، درآوردن، بـازآوردن، درافتادن، برافتادن، بازدانستن، بازگفتن، برگرفتن، درگرفتن، درپوشیدن، برگشادن، برانداختن‌وماننداینها.

جمعهای مـؤنث سالم تازی نیز کمتر بکار می‌بـرد وجمع بستن کلمه‌ها را به «ها» در موردهای بسیاری برجمع مزبور و هم‌جمع مکسر عربی ترجیح می‌دهد، مانند: علمها، انعامها شدتها، محنتها، نعمتها، سلاحها، نصیحتها وجزاینها.

کلمه‌های منون نیز کمتر دراین کتاب دیـده می‌شود و درسراسر آن سه چهار کلمه نظیر «خصوصاً» و«اولاً» و«ثانیاً» و«اصلاً» و «قطعاً» بیشتر نیست و برای‌گریز ازبکاربردن این گونه کلمه‌ها بجای فوراً «درحال» یا«فی‌الحال» یا «دروقت» یا«در زمان»؛ وبجای مجدداً«ازنو» یا«بنو»؛ وبجای قبلاً «پیشتر»؛ وبجای‌یقیناً«بیقین»یا«یقین» وبجای محققاً «بتحقیق» یا «تحقیق» (ص ۳۰۲) وبجای‌نقداً «نقد» یا «بنقد» (ص ۵۸)؛ وبجای اتفاقـاً «ازقضا»، «ازناگـاه» و «ازیك ناگاه»؛ وبجای‌حقیقةً «راستی را» (ص۶۳)؛ وبجای ضرورةً «بضرورت» (ص۵۱۸) وبجای شخصاً «بنفس خود» (ص۲۰۲)؛ و بجای شفاهاً «زبانی» (ص۳۱) بکاربرده است.

جمع‌بستن جمعهای تازی به‌فارسی مانند: عجایبها واحوالها وجزایرها نیزدرآن دیده‌می‌شود. چنانکه این‌روش در سمك عیار وترجمه‌ی‌طبری بلعمی وکلیه‌ی‌متنهای نظم‌ونثرمتقدمان هست ونوعی‌تصرف درقاعده‌های صرف ونحوی بیگانه ونزدیك‌کردن زبان ادبی به‌زبان عامه است، چون عامه‌ی فارسی زبانان جمع مکسر تازی را درنمی‌یابند وآنگاه درمثل «رجال» را بار دیگر بفارسی جمع‌می‌بندند و «رجالها» می‌گویند.

تثنیه‌ی تازی نیز بندرت در داراب‌نامه یافت می‌شود وچند کلمه‌ای‌هم که هست بسیار معمولـی است چـون: جانبین و طـرفین و جـزاینها. ولـی مـؤلف بویژه در بسیاری از

موردها بجای تثنیه‌ی تازی ترکیب فارسی می‌سازد و «دوعارض» را برعارضین ترجیح می‌دهد.

کلمه‌های مرکب را درین کتاب ازهم جدا آورده‌اند بجز مرکبهایی که بسیارمتداول بوده‌اند مانند: همراه و خدمتکار و دلپذیر؛ وترکیبهای تازه وبویژه آنهایی راکه مؤلف ابتکار۔ کرده یا هنوز بخوبی متداول نبوده‌اند پیوسته به‌هم نوشته‌اند مانند: نعل‌بندی، میدان‌وار، جان۔ ستان، مصاف‌گاه وجزاینها. اما جنگ‌گاه را اغلب «جنگاه» بـه‌حذف «گ» اول آورده است. ترکیبهای خانمان، جستجو، گفتگو و مانند آنها بصورت «خـان و مان» و «گفت وگوی» و «جست وجوی» آمده است.

عطف تفسیری بندرت دیده می‌شود. با اینکه درنثر ادبی وبویژه خطـابی یا سخنوری عطف تفسیری نیکوست مؤلف این شیوه را اندك آورده است، چون: فکر و اندیشه، خشم و غضب. اما کلمه‌های مترادف را مؤلف بمنظورتنوع بسیار بکـار می‌برد، چنانکه دریـك جا «خشم» و درجایَ دیگر «غضب» و درجمله‌ی دیگرمترادف دیگری برمی‌گزیند.

وابسته‌هـای فعل را همچون فاعل یا مفعول یا دیگـر متممهای جمله از بیم اینکه مبادا خواننده یا شنونده آن را با جزء دیگراشتباه کند بویژه درجمله‌های درازتکرارمی‌کند: «وآنچه سواران را دربایست‌باشد، از اسب تاختن وگوی زدن وتیرانداختن وشمشیر به‌خصم‌رسانیدن وعمود زدن وکمند انداختن، **آنچه‌گردان وپهلوانان را باید** جمله درآموخت.» (ص۱۳)

«شاه سرورچون دیدکه وقت تنگ شدکه ایرانیان ازخندق بجهند وبرج وبارو بضرب گرز خراب‌خواهندکرد، **شاه سرور** گفت.»(ص۴۴۱)

«هلال عیار را چون **نظرش** بریشان افتاد.» (ص۲۷۲)

«وآن جوان که‌این‌همه‌کارها کرده است **اورا** سزا وجـزا بواجب بدهم.» (ص۲۰۹)

و این شیوه درترجمه‌ی بلعمی نیز دیده می‌شود:

«یوسف هربامدادی‌که برخاستی ازهرکس خواب بپرسیدی، هرگونه‌که بودی **یوسف** خواب اُوبگزاردی.» (ترجمه‌ی طبری، ص۲۸۷)؛ «وهراسپرغمی که به‌کارد برند چون‌خربزه وترنج و امرود وسیب‌آن را متکا خوانند.» (ص۲۸۴)

نوعی‌تکراردیگرنیزدر داراب‌نامه دیده‌می‌شودکه‌درجای‌دیگرنظیرآن‌رانیافته‌ام‌بدین‌سان.

« اوشاهزاده‌ی زنگباربودکه به‌محبت شاه‌خوبان، عین‌الحیات، با هزار سوارآمده بود، **که با هزارسوار آمده بود** تا مملکت یمن را بگیرد و شاه خـوبان را بضرب دست ببرد.» (ص ۱۲۱)

«آن دوبرادرکه‌غلامان شاهند، قطیر وقاطرکـه با شاه یاغی شده‌بودند،از آن‌قلعه‌بیرون۔ آمده‌اند.»(همان صفحه)

برخی‌از روشها نیز دیده می‌شود که‌خلاف‌قیاس‌بنظر می‌رسد مانندمنفی‌آوردن فعل درین

جمله: «و لشکر دو روز و دوشب بود که نه **ایشان آب وطعام نخورده بودند.**» (ص ۲۸۶)، که نظایر دیگر هم دارد.

وجمله‌ی **دلم گرفته‌خاطر شده است.**» (ص۲) که بشیوه‌ی درست «دلم گرفته است» یا «گرفته خاطرشده‌ام»، کافی بود.

فعل را برای فاعل «هیچکس» و «هیچ» جمع می‌آورد: «**هیچ** آفریده درمکه **نروند.**» (ص ۳۱۰)

فعلِ فاعلِ اسم جمع را نیز جمع می‌آورد: **کاروان** ازبرابر **پیدا شدند.**» (۱۲۰)

تکرار «را» درمفعول‌معطوف‌نیز بشیوه‌ی ترجمه‌ی‌طبری در آن دیده‌می‌شود: «در دروازه **را** و درقلعه **را** استوار کردند.» (ص۲۷۳)؛ «و دخترخود **را** عین‌الحیات **را** بدو بدهی.» (ص ۱۷۳). «و ایشان **را** یکان یکان **را** درکنار گرفت.» (ص۵۰۳).

فاعل را هنگامی که شخص بزرگی باشد به‌احترام مانند امروز جمع می‌آورد.

لغتهای صوتی مانند «هــاياهوی»، «طراقاطراق»، «جفاجاف» و مانند آنها در وصف میدانهای جنگ بسیار آمده است.

«را» با بودن «ازبرای» و «ازبهر» بشیوه‌ی ترجمه‌ی بلعمی در آن‌دیده می‌شود: «**ازبرای** خدای **را** بفریادم برس.» (ص۲۵۴).

«یك» با «ی» درآخر معدود بسیار بکاررفته است: یك چماقی، یك روزی، یك باری، (ص ۱ وصفحه‌های‌دیگر).

جمله‌های تازی وبویژه کلمه‌های الف و لام دار بندرت درآن یافت می‌شود و کلمه‌های الف و لام داری هم که بکار برده است بسیار معمولی است مانند: آخرالامر، علی‌الخصوص ومانندآنها.

آوردن «با» بمعنی «و» ربط و جمع آوردن فعل نیز درین کتاب مانند ترجمه‌ی بلعمی دیده می‌شود وبلکه فراوان است: «مــن **با** برادرم عزم مُلك یمن **داشتیم.**» (ص ۶۴)؛ «**با** برادرم درین راه **می‌آمدیم.**» (همان صفحه).

برخی ازکلمه‌ها را بصورتی خاص وبمعنی متداول درعصرخویش آورده است، مـانند تفرج کردن بمعنی تماشا کردن؛ کشان کردن، بزمین کشیدن؛ انتظار کردن، انتظار کشیدن؛ خدمت‌کردن، احترام کردن؛ عجب ماندن، متعجب شدن؛ استادن بجای ستدن، حریف کسی‌شدن، بااو مقاومت کردن؛ غلبه، انبوه؛ شکستن بجای شکست دادن.

پساوند «وار» را بمعنی مقدار می‌آورد مانند «میدان وار» (به‌اندازه‌ی یك میدان) (ص ۸۶۵)، وهم‌بمعنی «مانند» چون: دزدوار، متحیروار، کمروار، ومردانه‌وار که «وار» درترکیب اخیر زائد بنظر می‌رسد.

«طرقیدن» بجای ترکیدن که متقدمان نیز آن را بکاربرده‌اند.

«سالینه» نسبت به‌سال، و «امشبینه» نسبت به‌امشب، و «کار راستی» بمعنی تجهیز لشکر و «لت‌زدن»، و «انفعال خوردن»، و «پول» بجای پُل، و «جره» بمعنی صدا، و «گویا» بجای آیا، و «بَزان» بجای وزان که در ترجمهٔ طبری نیز این لهجه دیده می‌شود.

کلمه‌های ترکی از قبیل: یرغو، باورجی، تمغاجی، یاغی، چماق، ایناغی و جزاینها نیز درین کتاب هست.

مؤلف بویژه برای تنوع‌دادن نثر، گاهی «طلب داشتن» وزمانی «طلب کردن» وهنگامی «طلبیدن» بکارمی‌برد وحتی نام معشوقهٔ شاه فیروز را که عین‌الحیات است دریکجا ترجمه کرده وبدین‌سان آورده است: «درپیش چشمهٔ حیات آمد.» (ص۷۰۳)

وبیشترصورتها و لهجه‌هایی‌راکه یادآوری کردم‌گاه بصورتهای دیگری که متداول است می‌آورد و بجای «پول» در مورد دیگر «پل»، و بجای «بزان»، «وزان»، و بجای «کمیت» (درصفحهٔ۷۰۳) «کمید» می‌آورد، وگویا می‌کوشد که‌اسلوب جمله‌بندی و لغتها وترکیبها را گوناگون بیاورد تا مبادا یکنواخت و خسته‌کننده باشد.

«ی» فاعلی‌را نیزدرکلمه‌های«خونی»بمعنی‌قاتل و«لافی» بمعنی‌لافزن‌در آن کتاب‌می‌یابیم.

کلمهٔ لاله را بصورت «لالا» می‌آورد. وبجای خواستگاری درهمه جا «خواستاری» وگاه«طلب‌کاری» می‌آورد. کلمهٔ«خیلی»رابجای بسیار، فراوان‌بکار برده‌است؛ و«بیهوشانه» و «هوش بر» را بجای داروی بیهوشی؛ و«نقم» را بجای نقب کـه شاید صورت عامیانهٔ‌آن است برگـزیده است. کلمهٔ «سلاح‌شور» را بمعنای جز سلحشور آورده است؛ و «کله» را بمعنی فرق سردرترکیب «کلهٔ سر» آورده است. وبسیاری ازاین ترکیبها و استعمالها که د. سمك عیار نیز دیده می‌شود و درآینده دربارهٔ‌آن بحث خواهد شد.

گاه «درباب» وگاه«درباره»؛ وگاه «جنگ‌کردن» وگاه «حرب کردن» وزمانی«جنگیدن» ومترادفهای دیگرآن را برمی‌گزیند تا سخن را ازصورت یکنواخت بیرون‌آورد.

ترکیبهای‌آن بسیارمتنوع است وآوردن‌آنها خود نیاز به مقالهٔ مستقلی دارد وکـافی است‌که تنها یك‌نوع ترکیب راکه با پساوند «گاه» به‌دو معنی زمان ومکان هر دوآورده است به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم و اینها نمونه‌ای ازآن هستند:

ناگاه، بارگاه، منزلگاه، آبگاه، شبانگاه، کمرگاه، طلایه‌گاه، شکارگاه، آسایشگاه، کمین‌گاه، آرامگاه، قلبگاه، جنگ‌گاه (جنگاه برحسب رسم خط کتاب)، آوردگاه، مصافگاه، رزمگاه، حربگاه، لشگرگاه، سحرگاه،جگرگاه، مجلس‌گاه، بنه‌گاه، وعده‌گاه، میعادگاه، خرگاه، درگاه، بیگاه، پگاه، چاشتگاه، گلوگاه، تختگاه، جایگاه.

کلمهٔ «گری» نیز ــ که بجای «ی» نسبت‌یا«ی» اسمی درکلمه‌های منتهی‌به «ی» مانند «قاضیگری» و «صوفیگری» و جز اینها بکار می‌رود ــ دراین کتاب درکلمه‌های «تعصبگری» و

«سافیگری» دیده‌شد.

نکته‌ی قابل توجه این‌است که مؤلف «نقش بازی کردن» را که برخی ازمعاصران تقلید و یا ترجمه‌ای از زبانهای خارجی می‌دانند درچند جا بکاربرده است که یکی از موردهای آن چنین است:

«با خودگفت که نقشی با این ملعون بیازم وبنوعی دیگر با اوحرب کنم.» (ص۵۴۸)

کلمه‌ی «طرید» درصفحه‌های: ۳۶: ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۹۳، ۳۱۹، ۳۸۵، ۴۰۹ بدین‌سان آمده‌است: «درمیدان درآمدوطرید کرد وجولان‌نمود» یا «طرید می کردوجولان‌می‌نمود» یا «عرب‌وارطرید کرد.» و درصفحه‌های ۶۱۹ و ۸۵۶ و ۸۵۸ و ۸۶۲ چنین‌است: «طریت کرد وجولان نمود.»، «درطریت و جولان در آمد.» وگویا این کلمه لهجه‌ای ازکلمه‌ی‌محلی «ترات» است که درقبیله‌ی بختیاری‌بمعنی چارنعل کردن‌ویورتمه بردن‌اسب متداول‌است وبصورت: ترات کردن وترات بردن بکار می‌رود. کلمه‌ی *Trot* نیز درانگلیسی به‌معنی یورتمه آمده است[۱] وچنین بنظر می‌رسد که لغت صوتی است و از آوای حرکت چهار دست و پای اسب در هنگام راه‌رفتن یورتمه گرفته شده است و توان گفت از فارسی به‌انگلیسی نرفته است چون صوتی است بطبیعت در هر دو زبان متداول شده است. این‌کلمه در سمک عیار نیز آمده‌است و آنگاه درکتابهای داستانی پس از داراب‌نامه نیز بکاررفته است.

خصوصیتهای لغوی وصرف ونحوی دیگر داراب‌نامه ازین قبیل است:

حذف مشارالیه: «درین بودکه ناگاه...»، «درین بودندکه ناگاه...»

تکرارفعل: «ازفرزندان رستم زال زر بود، و به‌پهلوانی او.... نبود وملك داراب را دووزیر دانا بود، یکی‌را ... نام ودیگری را... نام بود.» (ص۱). «قلعه‌ی جمیله را بگرفت وفطیر و قاطر را بگرفت.» (ص۱۲۱)، هرچند فعل نخست بمعنی تصرف کردن وفعل دوم بمعنی دستگیر کردن‌است وبدین‌سان جناس‌آورده است. واین شیوه در ترجمه‌ی بلعمی ودیگر کتابهای نثرمتقدمان نیز هست.

آوردن «به» بمعنی «در» و «اندر» بشیوه‌ی‌بلعمی بسیار کم است: «و به‌مکه درنرفتیم.» (ص ۲۷۳)، وچند مورد دیگر.

و دراین مورد ضمیر «ید» را «یت» آورده است: «می کردیت.» (ص۵۱۳).

جمله‌های مقلوب هم بشیوه‌ی ترجمه‌ی طبری دارد اما نه فراوان و درهمه جا، مانند: «زندانی بود ازسنگ ساخته.» (ص۱۵۸).

وگاه درجمله‌های وصفی (ماضی بعید یا نقلی‌به‌حذف «بود» یا «است») صفت فاعلی‌را

۱) یادداشت بانو ماه ملك بهار.

بصورت عطف بیان پس ازفعل می‌آورد: «وهفت سر امیر دیگر زیر دست او نشسته، **هریکی پهلوانی ونامداری**».(ص ۲۷۳)، که درنثر امروز این‌گونه تعبیرها را بصورت دوفعل و با حرف ربط «که» می‌آورند.

آوردن «باز» بصورت «دیرباز» و مانند آن بشیوه‌ی متقدمان کمتر بکار رفته است و در یکی دومورد «ازقدیم باز» دیده شد.

لغتها وترکیبهایی نظیر: «کرنج»، (صفت صورت)، و «ناو» (کشتی)، و «جنگ‌جا»، و «بتنِ تنها»، و «بناکام» مرادف بناچار، و «سهم» بمعنی ترس، و «جامگی» و «مواجب» که دومی جدید ونخستین قدیمتراست، و «جای درازی» بمعنی طول عمر، و «سرگرم» بمعنی عاشق، و «سرین»(بفتح س) بمعنی بالین وضدپایین، و«مادرگیر» بجای مادر خوانده، و«گوش‌داشتن» بمعنی محافظت کردن که در بلعمی نیزهست، و بسی ازفعلها واسمها وصفتهای مرکب گوناگون وتازه دراین کتاب‌هست که توان آن را بمنزله‌ی فرهنگ بزرگی بشمار آورد وشیفتگان زبان فارسی را به‌چنین متن مهمی‌نوید داد

چند نکته

۱) صفحه‌ی ۹۱ درمتن چنین است:

«اولی درآن است.» و درحاشیه نوشته‌اند: «در اصل چنین است و قاعدتاً باید چنین باشد: ولی آن است.»

ولی چنین بنظر می‌رسد که استنساخ کننده درهنگام نوشتن «تر» را «در» شنیده و «در» نوشته است، زیرا برحسب شیوه‌ی این کتاب درهمه جا «اولی‌تر» بکار رفته است و این روش را سعدی وهمه‌ی متقدمان بکاربرده‌اند.

۲) درصفحه‌ی ۱۴۴ شایسته بود استاد ارجمند «شب روی» را درمتن و «شب رویی» را که غلط است درحاشیه قرارمی‌دادند.

۳) ص ۲۱۸ آیا احتمال نمی‌دهند «ازین» درجمله‌ی«ازین کبابی نخورده‌ایم» از نوع «ازین» در «ازین مه‌پیکری عابد فریبی» باشد؟

۴) «تو با سر خود دربازیی» (ص ۴۹۲)، بهترنبود بدین‌سان نوشته می‌شد: «در بازی ای»؟ چون‌یای دوم‌یای‌ضمیر و بجای «ای» مخفف «استی» است.

۵) بهتر نبود «حرکة» (ص۲۴۵) و «بغایة» (ص ۲۴۷) نیزمانند دیگرکلمه‌های مشابه آنها بصورت «حرکت» و «بغایت» نوشته می‌شد و درحاشیه قید می‌گردید که دراصل حرکة وبغایة بوده است؟

برخی از غلطهای چاپی

ممکن (ص ۵۵) بجای: ظ: مکمن
قله (ص ۳۵) بجای: قلعه
آوروه‌ای (ص ۲۰۵) بجای: آورده‌ای
پادشان (ص ۲۰۸) بجای: پادشاهان یا پادشا آن
کزد (ص ۲۱۸) بجای: کرد
مترددمتفکرشد (ص ۳۰۲) بجای: مترددومتفکر شد
پادشان (ص ۳۰۸) بجای: پادشاهان یا پادشا آن؟
ورا (ص ۳۱۱) بجای: خود را
خشکرم (ص ۳۱۱) بجای: لشکرم
بغایت ومتفکر (ص ۳۱۲) بجای: بغایت متفکر
انشاءالله وتعالی (ص ۳۴۹) بجای: انشاءالله تعالی
هلال (ص۵۴۷)بجای: هلاك
آمدانده (ص ۵۴۱)بجای: آمده‌اند
جاسوسایند (ص ۷۹۴) بجای: جاسوسانند
منکند (ص ۸۱۲) بجای: میکند
جهد وتمام (ص ۸۴۱) بجای: جهد تمام
حرام زاد (ص ۸۶۵) بجای: حرام زاده (؟)
بامدان (ص ۶۰۱) بجای: بامدادان
راه می کرد (ص ۲۷۳) ظ: راه طی می کرد؟

زندگانی شگفت‌آور تیمور

تألیف ابن عربشاه ـ ترجمه‌ی محمد علی‌نجاتی ـ ۲۳ صفحه مقدمه و فهرست مطالب + ۳۳۹ صفحه متن + ۱۸ صفحه فهرست نام‌کسان و اماکن و کتب از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب.

برحسب نوشته‌های تذکره‌نویسان و بویژه «لقب پارسی»، ابن عربشاه‌نویسنده‌ی تاریخ

مهم عجایب‌المقدور یکی از ایرانیانی است که به‌زبان تازی تألیف کرده و در آن زبان مهارتی بسزا داشته و بخصوص این تاریخ را بشیوه‌ی متکلف مسجع وآکنده از دیگرصنعتهای لفظی نگاشته است.

عجایب المقدور که گویا به سال ۸۴۰ ه‍ ق نوشته شده است، در زمره‌ی مهمترین مأخذهای تاریخ تیمور ازقبیل ظفرنامه‌ی علی شرف‌الدین یزدی و زبدة التواریخ حافظ ابرو بشمار می‌رود.

گذشته ازاینکه مورخان‌ایرانی مانند میرخواند وخواندمیر درتألیفهایی‌چون روضة‌الصفا و حبیب السیر بدان استناد جسته‌اند، غربیان نیزآن را مورد توجه قرار داده‌اند و درسالهای ۱۷۶۷–۱۷۷۲ بوسیله‌ی سامو یل مانجرلیوواردی به‌لاتین و درسال ۱۶۵۸ به توسط پیرواتریر درپاریس بطور غیرکامل به‌فرانسه ترجمه وطبع شده است.

موضوع کتاب، چنانکه‌ازنام‌کتاب پیداست ابن عربشاه درین کتاب ازنام و نژاد وسبب استیلای تیمور آغازکرده، و ازلشکرکشیهای وی به‌ایران وهند وشام وعراق وروم سخن‌گفته، وبسیاری ازحادثه‌های پس ازمرگ تیمور را نیزآشکار ساخته؛ وبا خامه‌ای انتقادی وخالی از تملق و درنهایت شهامت وبی‌غرضی به شرح طرز رفتار وعقاید لشکریان وی پرداخته، و از منجمان ومعماران وموسیقی‌دانان و محدثان ومورخان وفقیهان وواعظان وخطیبان وخوشنویسان ونقاشان و زرگران وحکاکان وشطرنج‌بازان‌آن عصر اطلاعات‌گرانمایه‌ای در دسترس‌خواننده گذاشته‌است؛ وبسیاری از بناهای مهم شهرها چون مسجدهاومدرسه‌ها وکاخها وبستانسراها‌را وصف‌کرده، وبویژه قاعده‌های شطرنج بزرگ را بتفصیل شرح داده‌است.

اسلوب تاریخ نویسی مؤلف، چون مورخان‌خاور وباختر درباره‌ی داوری ابن‌عربشاه نسبت به‌تیمور ونوشته‌های وی درین موضوع نظرهای متفاوتی دارند، چنانکه مترجم هم در مقدمه بدان اشاره‌کرده‌اند، بی‌مناسبت نخواهدبود این موضوع به‌ایجازمورد تجزیه وتحلیل قرار گیرد.

شیوه‌ی تاریخ‌نویسی مورخان عصرمغول وتیمور چنین بودکه به‌انگیزه‌های بیم‌جان یا رسیدن به‌پایگاههای بلند، به چاپلوسی و گزافه‌گویی و دروغ پردازی متوسل می‌شدند و خونخواران وغارتگرانی‌چون چنگیز وتیمور را برانگیخته‌ی‌یزدان‌می‌شمردند. چنان‌که مورخ دانشمندی چون عطاملك جوینی درباره‌ی چنگیز می‌نویسد:

> حق تعالی‌چون چنگیزخان را به‌عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود.... تاآنچه از عادت جبابرهٔ اکاسره مذکور بود و از رسوم وشیوه‌های فراعنه وقیاصره مسطور، بی‌تعبِ مطالعهٔ اخبار و زحمتِ اقتفا به‌آثار ازصحیفهٔ باطن خویش اختراع می کرد....

که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات وحل مشکلات که بدان مولع بودست در روزگار او بودی، ازحیلت و ذکای او تعلیم گرفتی... وحدیثی است منقول‌ازاخبار ربانی: اولئكَ هُمْ فُرسانی بِهِم اَنتَقِمُ مِمّن عَصانی. ودر آن شك وشبهت نیست که اشارت بدین جماعت فُرسان چنگیزخان بوده است.... اِنَّ بَطشَ رَبِّكَ لَشَدید».

(ازتاریخ‌جهانگشا، ج۱، ص۱۳، چاپ خاور)

چنانکه ملاحظه می‌شود برحسب نوشته‌ی‌این مورخ «حق تعالی» چنگیز را «به‌عقل و هوشمندی از اقران ممتازگردانیده» «اکاسره» که همان ساسانیان باشند و مورخان پیش از مغول در دادگستری به آنها مثل‌می‌زدند و انوشیروان‌آن سلسله یگانه نمودار و سرمشق داد و انصاف بشمار می‌رفت، اکنون دربرابر چنگیز به «جبابره» وصف شده‌اند و چنگیز «بی‌تعبِ مطالعهٔ اخبار» از «صحیفهٔ باطن خویش» همه‌ی «رسوم وشیوه‌های» فراعنه‌ی مصر و قیاصره‌ی روم را «اختراع می‌کرد» و «اسکندر» بایداز «حیلت و ذکای او تعلیم می‌گرفت». از همه مهمتر این است که «بی‌شك‌وشبهت» حدیث «ایشان سواران منند یعنی سواران خدا، به‌ایشان ازکسانی که نسبت به‌من نافرمانی می‌کنند انتقام می‌گیرم» را «اشارت بدین جماعت فرسان چنگیزخان» می‌داند. وبنابرین چند صد هزاریابه روایتهایی‌چند میلیون مردم بی‌گناه نیشابور[1] از زن ومردوخرد وبزرگ‌که از دم تیغ چنگیز گذشتند مردمی «نافرمان نسبت به‌خدا بوده‌اند» که به‌فرمان «فُرسان‌خدا»، یعنی سواران چنگیز، به‌درك واصل شده‌اند.

هنگامی که مورخ‌دانشمندی چون عطاملك بدین‌سان درباره‌ی چنگیز داوری‌کند، شرف‌الدینها وخواندمیرها نیز ناگزیر درباره‌ی تیمورخواهند نوشت: «دربیان وصول رایات‌آفتاب‌اشراق تیمورگورکان به‌بلاد فارس و عراق و ذکر کشته شدن جمعی کثیر از اصفهانیان به‌واسطهٔ عناد و شقاق» (حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۱۹)، و درصفحه‌ی ۳۹۴ کرامت وپیشگویی شیخ شمس‌الدین کلار را در باره‌ی تیمور با آب وتاب نقل می‌کند ومی‌نویسد: «شیخ سرازجیب مراقبه برآورده‌گفت که: 'امروز درصحبت ما کسی است که به‌مرتبهٔ بلند پادشاهی خواهد رسید' وچون امرای دیگر که درآن مجلس بودند هریك می‌پنداشت‌گفته‌ی شیخ متوجه اوست وتیمور چنین اندیشه‌ای نکرد، بار دیگرشیخ‌فرمود: 'درآن زمان‌که طنطنهٔ ظهورخلیفهٔ‌اعظم یعنی حضرت‌آدم درگنبد فیروزهٔ مقرنس‌گردون افتاد و از اهتزازنسیم عنایت قادر کُنْ‌فَیَکون مضمون‌همایون اِنّی‌جاعِلٌ‌فی‌الاَرضِ خلیفة' به‌گوش هوش‌منشیان عالم‌علوی وسفلی رسید،

۱) «دربن شهر هفده هزار محله است و در هرمحله‌یی دوازده هزارکوچه و درهرکوچه‌یی هزارخانه» (ص۶۹۹) و اگر در هرخانه پنج نفر ساکن باشند جمعیت‌آن بالغ بر رقمی‌که در متن مذکورست، می‌شود.

گروهی کم‌خرد این خطاب را به‌خود تلقی کردند، ولی منظور حق حضرت آدم بود.» وباری به‌اشاره‌فرمود که تیمورمشمول آیه‌ی، اِنّی جاعِلٌ فی‌الاَرضِ است نه‌دیگر امیران.» و در صفحه‌ی بعد هم می‌نویسد: «بمقتضای اِنَّ الارضَ لِلّهِ یورِثُها مَن یشاءُمِنْ عِباده، به‌قبضه‌درایت او داد.» یعنی تیمور ازجانب‌خدا «مقالید ایالت ربع مسکون» را به‌دست گرفت.

اما همین مورخان درعین حال غارتگریها وخونریزیهای قساوت‌آمیز تیمور را نیز در زیر عنوانهای «صاحبقران» و«گیتی‌ستان» برای داوری آیندگان بدین‌سان می‌نوشتند:

> صاحبقران گیتی‌ستان ازباغ زاغان (درهرات) به‌النگ‌کهدستان شتافت و چند روزتوقف نموده به‌تخریب حصاربیرون و اندرون شهر ونقل خزاین ودفاین سلاطین کرت فرمان فرمود، وفرمود که دروازه‌های آهنین که القاب ملوك کرت برآن منقوربود برگردونه‌ها بارکرده به‌شهر«سبز» بردند وآنجا نصب کردند. (حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۳۰).

دربارهٔ منهدم کردن قلعه‌ی «خرماتو» درکردستان می‌نویسد:

> ملازمان منصورشاهزادهٔ مغفور (عمر شیخ بهادر) همان لحظه قلعه را گرفته با خاك‌یکسان ساختند وهرکه را آنجا یافتند ازپیر هفتاد ساله تاکودك شیر-خواره پاره پاره‌کردند. (ص ۴۵۹ همان جلد).

و دربارهٔ جنگ «تکریت» آرد:

> وتواچیان ازبرای اعتبار نظار از رؤوس‌آن قوم‌بدکردار مناره‌ها ساختند و اکثرعمارات وبیوتات ایشان بینداختند. (ص ۴۵۷ همان جلد).

و دربارهٔ قلعه‌ی «بطیز هند» می‌نویسد:

> و درآن دیار نه دارماند و نه دیّار. (ص۴۷۲ همان جلد).

ونیز درخصوص جنگ با هندیان:

> و غازیان سعادتمند برقله‌ی‌کوهی بلند از رؤوس نامبارك آن زمرهٔبیدین .... مناره‌ها برافراختند. (ص ۴۶۹ همان جلد).

و دربارهٔ کشتار بغداد می‌نویسد:

دلال اجل صغیر و کبیر وبرنا وپیر را به‌یك نرخ می‌فروخت و در دایرهٔ غضب مرد وزن وغنی وفقیر بی‌تفاوت می‌سوخت... ومقتضای فحوای وَیُهْلِكَ الحَرْثَ والنَسلَ بظهور رسانید. (ص ۵۰۱).

ابن عربشاه نیزهمین حقایق رانوشته منتها آنها را در زیرعنوانهای «صاحبقران» و «گیتی‌ستان» و «رایت نصرت آیت» یا «ماهچهٔ رایت‌گیتی‌افروز» و امثال این گونه لفظهای تملق‌آمیز نیاورده است، چنانکه دربارهٔ جنگ بغداد می‌نویسد:

ازسرهای کشتگان یکصد وبیست میدان ساختند (ص ۱۷۲) پس بفرمود که هرکس در دفتر و دیوان اونام وسمت دارد و در زمرهٔ لشکریان وسپاهیان او بشمارست ازمردم بغداد دوتن را سر برگرفته به‌درگاه وی آرد (ص ۱۷۳، ترجمهٔ عجایب‌المقدور) «ونهر دجله از خون کشتگان لبریز کردند، نود هزار تن به‌قتل رساندند... ازسرهای‌آنان منارهها ساختند بعضی ازسپاهیان‌که به‌مردم بغداد دست نیافتند ازمردم شام و دیگر اسیران‌که به‌همراه خودداشتند بکشتند و برخی... زنان را سربرگرفتند حتی ازمردان‌خود فریفتند وسربرگرفتند و دشمن و دوست را فرق نگذاشتند (ص ۱۷۱).

تیمور پس‌ازآنکه اموال وخزاین آن شهر (بغداد) بتاراج برد ومردمش را به‌فقر و تنگدستی درافکند و منزلهای آن با خاك یکسان کرد و فرازش به‌نشیب فرود آورد، شهر را از بن برانداخت و مدینةالسلام را دیار هلاکت ساخت (ص۱۷۲).

گذشته ازین ابن‌عربشاه درصفحهٔ ۲۳۷ درضمن قصیده‌ای غراکه به‌فارسی برگردانده‌شده است تیموروچنگیزرامورد نکوهش قرارداده و از اسیرداشتن‌زنان و کشتن‌کودکان و بر-گزیدن دغلان برنیکمردان وبسیاری ازمسائل اجتماعی دیگر با بیانی شیوا ولحنی بی‌پروا سخن‌گفته است. اما درصفحهٔ ۲۹۳ در ذیل «صفات تیمور» بیعزضانه صفات نیك وی را نیز یادکرده و آنگاه که قیافه و اندام وی را بشیوهٔ نویسندگان اروپایی تجسم داده است، می-نویسد:

راستی خوش‌می‌داشت، اگر چه به‌زیان وی انجامد... خاتمش «راستی رستی»... بود

سپس دربارهٔ دلاوری وهیبت وشکوه وفرمانروایی وهوش وتدبیر وارادهٔ‌پایدارورأی استوار و زبان‌آوری وبلاغت وتیزهوشی و بیداردلی وسخت‌کوشی وبسی ازصفات نیك‌دیگر

وی مانند دوستداری دانش و دانشمندان ونـوازش فاضلان وسادات وبـزرگان وشیفتگی به-هنرمندان ونزدیك داشتن ستاره شناسان و پـزشکان وجزاینها نیز سخن گفته است (ص ۲۹۷). همچنین درصفحه‌های ۱۶۵ و ۲۱۵ و ۲۹۸ نیـز درباره‌ی تیزبینی و دورانـدیشی و« دریـای فکرت بی‌پایان» وی سخن می‌گوید و از جاسوسانی که از میان همه‌ی طبقه‌ها برمی‌انگیخت و به‌سراسرجهان گسیل می‌داشت، گفتگو می کند و کارهای نیك و هنر دوستی اورابازمی‌گوید.

بی‌شك دفاع عجیب سرپرسی سایکس در پـاسخ ملکم که تیمور را به‌سبب قتل عـام اسیران درهند نکوهش کرده است، منطقی نیست وجز درسیاست درندگان وخونخواران ضد-بشر، درقاموس هیچ سیاستمدار بشردوست وسردار با انصافی «اصل احتیاج، وضرورت قطعی نظامی» ایجاب‌نمی کند که‌اسیران‌را قتل‌عام کنند. باری‌هرچند مقتضیات عصرحاضر برای همیشه ظهورعناصرخونخوار وغارتگروجاه‌طلبی‌چون‌تیموروچنگیزوآتیلاوحتی‌پدیدآمدن‌جهانگشایانی چون اسکندر و ناپلئون و افرادی چون هیتلر را، نـاممکن ساخته است، بـا این همه شیوه‌ی منصفانه‌ی‌ابن‌عربشاه بدرجات بهتر ازروش‌مشتی متملق‌وچاپلوس است که‌قدرت طلبیهاودلاوریها یاتهورهای آمیخته به‌جنون‌این‌گونه‌کسان آنچنان آنان‌رامجذوب وشیفته‌می‌سازد که‌بکلی صفتهای نکوهیده‌ی ضد انسانی را ازیاد می‌برند وازخون‌آشامانی دیوانه نوابغی‌جهانگشای می‌سازند و این روح پلید یعنی جهانگشایی وجاه طلبی وآدم‌کشی را نیکو جلوه می‌دهند ونسلهای‌آینده را گمراه می‌سازند.

شیوه‌ی ترجمه، با درنظـرگرفتن نثر متکلف ابن عربشاه که مقید بـوده است همه‌ی صنعتهای لفظی چون جناس وترصیع وموازنه و ارسال مثل وجزاینها را بکـار برد وسخن را با مجاز وکنایه و استعاره آرایش دهـد وسجع را بجای سخن مرسل برگزیند ودرموردهای بسیاری‌موضوع‌را بانظم‌بپردازد، دشواری کارمترجم آشکارمی‌شود و به‌همین‌سبب‌هم‌مترجم‌ازمیان شیوه‌های نثرپارسی اسلوبی‌مشابه شیوه‌ی مؤلف برگزیده و در ساختمان‌جمله‌بندی و برگزیدن لفظها کوشیده‌است‌ازمکتب‌نویسندگان‌متقدم‌پارسی‌زبان‌که درعصرمغول وتیموریان‌متداول‌بوده-است‌پیروی کند واسلوبی برگزیند که‌درعین‌حال‌ازنظرسهولت وسادگی‌تاحدی‌باشیوه‌ی‌نثرمعاصر هم سازگارباشد، ازینرو می‌بینیم مترجم‌ازیکسو به‌نثرمسجع پرداخته‌است چون: «ازمقابلهٔ‌دوسپاه و زدوخورد دولشکر کینه‌خواه» (ص۴۶)، «برین‌رأی‌ناپسند وفرمان زیانمند»(ص۴۸)«کوهها برید وبیابانها‌درنوردید»(ص ۶۰)وازسوی دیگربشیوه‌ی نثرمعاصر، فعل‌راازجمله‌ی معطوف حذف می‌کند نه‌جمله‌ی‌معطوف‌علیه بشیوه‌ی متقدمان، چون: «همگان را باده‌ی عشرت درجام و جام محبت درکام‌شد» (ص ۸)، «زیرا داماد ملوك وهمواره باخاندان‌پادشاهان درسلوك بوده-است» (ص۸)، «باوی به‌عهد وپیمان دمساز، و به‌سوگند وفاداری همراز شدند» (ص۹). که

اگرشیوه‌ی متقدمان‌مراعات می‌شد، باید عبارتها بترتیب چنین می‌بود:... درجام‌شد وجام‌محبت درکام. داماد ملوك بوده است وهمواره با خاندان پادشاهان درسلوك.با وی...شدندو... همراز. ازنقل چندشاهدبالا توان به‌این‌نکته نیزپی‌برد که مترجم، با همه‌ی پیروی ازشیوه‌ی نثرمؤلفانی چون خواندمیر و هم‌طبقه‌های او، سادگی سخن را نیز ملحوظ داشته و تا حد امکان ازبکار- بردن کلمه‌های نامأنوس و دوراز ذهن دوری جسته‌اند و سزا بودکه تنها به‌آوردن بای تأکید در اول ماضی چون: بگریختند، بیفزود (ص۵۴) بستد (ص ۵۷) و حـذف «ب» و «می» در اول مضارع چون: به‌دیارنیستی راند و به‌پدران خود رساند (ص۵۳)، مگر زمانی‌مناسب یابد (ص۵۴)، بتفصیل توانم واندیشه... دانم (ص ۱۷۴) اکتفا می‌کردند و از خصوصیتهایی کـه تنها درنظم‌بکارمی‌رفته‌است مانندتخفیف کلمه‌ها یا لهجه‌هایی که هم‌اکنون مرده‌است، چشم می- پوشیدند، مانند «مر»: مر ایشان را (ص۱۷۷)، و دیگر صفحه‌ها، «همی»: همی‌بینم، همی کند. (ص۲۱۱)،آوا (ص۱۷۶) «توی» بجای «توای» (ص ۲۰۶)، باژگـون (ص ۱۷۲)، نبشته (ص ۱۷۹) روباروی (ص ۱۷۶)، ازآن پیش(ص۲۵۸) و مانند اینها.

همچنین درنثرتاریخ، آوردن چنین عطفهایی ناخوش‌آینداست: سیل‌خشم وباران‌غضب (ص ۲۰۹)، سعی وکـوشش ـ بیاری ویاوری ـ قصد وخیال (ص ۲۰۹)، فکـر و اندیشه (ص۲۵۷)، افکارواندیشه‌ها(ص۲۰۰)، تحفه‌ها و ارمغانها(ص۲۱۳) اساس‌وپایه(ص۲۱۳).

باری مطالعه‌ی این ترجمه‌ی سودمند فصل مهمی ازتاریخ ادبیات را به‌یاد می‌آوردکـه عبارت از تأثیرمتقابل ادبیات پارسی وتازی دریکدیگر است.

درادبیات پارسی وتازی‌بسیاری ازمضمونها دیده می‌شود، که یاآنها را یکی از دیگری گرفته ویا بطور توارد خاطر است که‌گفتگوی‌درآنها به‌مبحث‌سرقات شعری نیز منجر می‌شود، چنانکه دربرابر این دوبیتی باباطاهر:

خماری نرگسان پُرخواب مکه — پـریشان سنبـلان پُرتاب مکـه
بـرینی تو که دل از موبُرینی — بُرینه روزگـار اشتاب مکـه

این دوبیت تازی را می‌بینیم:

ایاذَرّةَ الشمـسِ لاتـرحَـلی — ووَصـلَـك بِـالبَـیـن لاتَـبـدِلی
تُـریدیـنَ تفریـقَ مابَـیـنِنا — یُفَـرّ قُـنـا الدّهرُ، لاتـعـجَـلی

و دربرابر این بیت معروف سعدی:

آن تهـی مغز را چه علم وخبر — که بـرو هیزم است یـا دفتر

بیت تـازی زیر یافت می‌شود:
زوامِلُ[۱] لِلاسفارِ لاعِلمَ عندَهُم یُجَیِّدُها الاکَعِلمِ الأَباعِرِ
(عیون‌الاخبار، ج۲، ص ۱۳۰)

معنیهای بسیاری از بیتهایی که درین تألیف وتـرجمه‌بنظر می‌رسد نیزمشابه مضمونهایی است که‌شاعران پارسی‌زبان، بویژه سعدی وخیام‌آنها را بکاربـرده‌اند چنانکـه مضمون این بیت: وتَشَتَّتَ‌الأَعداء فی آرائهم.... که‌بدین‌سان ترجمه شده‌است:
دشمنان را چون پریشان‌گشت رای دوستان را جمعِ خـاطر حاصلست

این بیت سعدی را به‌یاد می‌آورد:
برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی درمیان دشمنان جنگ

و بیتهای:
و الشرُّکالنّارِ یَبدو حینَ تَقدَحُهُ.... که چنین ترجمه شده‌است:
فساد وفتنه شراری بود که درآغاز اگرشتاب کنی در دمیش بنشانی
وگر درنگ کنی عالمی فراگیرد وزآن‌گدازد دلهای عالی و دانی
جهانیان همه بردفعش‌ار برانگیزی یکی شراره‌ی‌آن را نشاندنتوانی
(ص۵۹)

این بیتهای سعدی را درنظر می‌آورد:
درختی‌که اکنون گرفتست پای به‌نیروی مردی برآری زجای
ورش همچنان روزگـاری هلی به‌گـردونش ازبیخ برنگسلی

همچنین بیت:
و اللّص لیس‌له دلیل سائرء... که ترجمه‌ی‌آن این است.
دزد را رهنمایـی انـدرکـار بهترازخواب‌پاسبانان‌نیست(ص۱۲۱)

این مصرع را به‌یاد می‌آورد:

۱) (ج زامله)، شترکه رخت و توشه‌دان بر وی نهند (منتهی‌الارب)
لعمرك مایدری‌المطی اذا غلا باحمالها او راح مافی‌الغرائر

زیراچراغِ دزدبُوَد خوابِ پاسبان.

وبیت:

معاشرالقُرّاء یامِلحَ البَلَد　　ما یَصلَحُ المُلکُ اِذا المِلحُ فَسَد

که بدین‌سان ترجمه شده است:

شما بـه هـر چه شود گنده درجهـان، نمکید
جهان‌تمام بگندد چو گنده شدنمکش.(ص۲۳۸)

این بیت را به‌یاد می‌آورد:

هر چه بگندد نمکش می‌زنند　　وای به‌وقتی کـه بگندد نمك

ومضمون بیتها:

عَجِبتُ مِن شیخی ومِن زُهده.... را که‌ترجمه‌ی آن بدین‌سان آمده است:

شگفت‌آید مرا زان‌شیخ‌سالوس　　کـه یاد از آتش دوزخ نماید
ننوشد جرعه‌ای درجام سیمین　　ولی چون‌سیم بیند در رُبـاید

مرحوم ایرج چنین سروده است:

بزهد گربه‌شبیه‌ست‌زهدحضرت‌شیخ　　نه بلکه گربه تشبه به آن جناب کند
اگر زآب‌کمی دست‌گربه تر گردد　　بسی‌تکاند و درخشکیش شتاب‌کنـد
ولی‌چوچشم‌حریصش فتد به‌ماهی‌حوض　　ز سینه تا دُم خود را میان آب کنـد

و درصفحه‌ی ۱۰۹ مترجم محترم بجای ترجمه‌ی بیت:

فَکُن حدیثاً حَسَناً ذِکرُهُ　　فَانّما النّاسُ احـادیثٌ

عین بیت خیام را که بیت عربی مأخوذ ازآن است بدین سان نقل کرده‌اند:

باری‌چوفسانه می‌شوی ای بخرد　　افسانهٔ نیك شو نه افسانه‌ی بد

* * *

باری‌کار پررنج و دشوار مترجم درین‌کتاب برگرداندن بیتهای تازی است که مؤلف

آنها را درضمن مطالب از دیگران نقل کرده یا خود سروده است ومترجم نه تنها تک بیتها یا قطعه‌های چندبیتی را به‌نظم پارسی برگردانده‌اند، بلکه در صفحه‌ی ۲۲۱ مخمسی را که ۲۵ بیت است به‌مخمس ۲۵ بیتی فارسی‌ترجمه کرده و در صفحه‌ی ۲۳۶، قصیده‌ی تازی را به‌قصیده‌ی پارسی در۵۳ بیت برگردانده‌اندکه ازقریحه‌ی توانا وطبع سرشار ایشان حکایت می کند.

درباره‌ی تطابق متن یا ترجمه هرچند متن در دسترس نگارنده نبود، لیکن ازبیتهایی‌که آنها را ترجمه کرده‌اند توان دریافت که مؤلف تا حد امکان درچنین کاری دشوار امانت را مرعی داشته‌اند.

مقامات ژنده پیل (احمد جام)

تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی با مقدمه و توضیحها وفهرستها بکوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی ـ دارای ۴۵ صفحه مقدمه + ۲۸۰ صفحه متن، ۳۲۵ صفحه به قطع وزیری ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مقامات ژنده پیل ازنظر موضوع از نوع کتابهایی است که‌مریدان ساده دل و باایمان مرشدان وشیخان صوفیان درباره‌ی کرامتهای شیخ خویش می‌نوشته‌اند، همچون اسرار-التوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید تألیف محمدبن‌منور (در حدود ۵۷۴ ه.)، و رساله‌ی خطی انیس‌الطالبین بخاری درکرامتهای شیخ سلسله‌ی نقشبندی (نسخه‌ی‌آن در کتابخانه‌ی مرحوم دهخدا موجود است)، و رساله‌ی عبدالرزاق‌کرمانی در کرامتهای شاه نعمةاللّه‌ولی و جزاینها.

متنی‌که جزو مجموعه‌ی متون فارسی بنگاه ترجمه ونشر کتاب انتشاریافته مشتمل است برمقامات‌ژنده‌پیل (احمد) (دارای ۱۷۶ صفحه)؛ و رساله‌ای دراثبات بزرگی شیخ‌احمد جام بقلم فرزند وی شهاب‌الدین اسمعیل(۸صفحه)؛ وجزیی از رساله‌ی‌سمرقندیه تألیف شیخ احمد جام (۱۹ صفحه)؛ وچهار داستان اضافی کتاب‌مقامات که درنسخه‌ی اساس نیست ودرنسخه‌ی B هست (۳صفحه)؛ وتکمله‌ای درباره‌ی‌کتاب خلاصةالمقامات با استفاده ازمقاله‌ی‌آقای تقی بینش و نقل مقاله‌ی آقای مؤید ثابتی (۶ صفحه)؛ و باز سه صفحه درخصوص تألیف دیگر ژنده پیل به‌نام سراج السائرین؛ و دوصفحه درباره‌ی حدیقةالحقیقه تألیف قطب‌الدین؛ و

فهرستهایی بدین شرح: ۱ـ فهرست مأخذها (۶صفحه)، ۲ـفهرست آیات قرآن (۲صفحه)،۳ـ فهرست احادیث(۳صفحه) ۴ـ فهرست پاره‌ای اختصاصات دستوری (۱صفحه)،۵ـفهرست لغات و ترکیبات نادر(۳صفحه)، ۶ـاعلام اشخاص (۱۰ صفحه)، ۷ـفهرست جغرافیایی (۴ صفحه)، ۸ـ فهرست کتب (۵ صفحه) ویك صفحه غلطهای چاپی، ۹ـ فهرست مطالب درآغاز کتاب (۸ صفحه)؛ ومقدمه‌ی مصحح کتاب، آقای دکتر حشمت مؤید سنندجی (۴۵ صفحه) درباره‌ی شرح حال جامع شیخ احمد و کتابها واثرهای وی وخاندان شیخ احمد وذکرمنابع شرقی وغربی و معرفی کتاب وگفتگو ازنسخه‌ها وجزاینها.

دراین مقدمه مصحح باشیوه‌ی محققانه‌ای درباره‌ی زندگانی شیخ احمد به تحقیق پرداخته و از روابط وی با معاصرانش گفتگو کرده و درخصوص عقیده‌ها و تمتع وی از زندگانی و خم‌شکنی وسختگیری او برمردم و رفتارش با فرزندان و زنان خویش و با غیرمسلمانان و غرور وخودپسندی وخانقاه وتوبه‌ی او و دیگر خصوصیتهای اخلاقی و عقیده‌های شیخ سخن گفته است. درخصوص تألیفها ودیوان وی نیز به تحقیقهای دقیقی پرداخته وبسیاری از مطلعهای وی را با مطلعهای غزلهای عطار وشاه نعمةالله ولی وحافظ ومولوی تطبیق کرده است و در حدود مدرکهای موجود درباره‌ی مؤلف مقامات، سدیدالدین محمد غزنوی، نیز بگفتگو پرداخته است.

نثر مقدمه ازنوع نثر ساده‌ی معاصر است که درکتابهای تاریخی و ادبی متداول است، اماسزابودبشیوه‌ی منسوخ متقدمان صفت جمع رابه‌اعتبارتأنیث آن (درقاعده‌های عربی) مؤنث نمی‌آوردند، همچون: عقاید مخصوصه (ص ۲۱)، منابع مفقوده (ص ۵۰)، امور مخفیه (ص ۵۲)، منابع مختلفه (ص۳۵)، منابع قدیمه (ص۴۳)، روایات مختلفه (ص ۹ حاشیه)، کتب صوفیه[1] (ص۴۸)، مدارس علمیه (ص۱۲) که نفهمیدم مدرسه‌های غیرعلمی هم بوده است؟ وکلمه‌ی «مخطوط» رابجای خطی گاه مذکروگاه مؤنث (ص ۵۲ مخطوطه) آورده‌اند.

حذف حرف اضافه از اول کلمه‌ها دردومورد دیده شد: ضمن بحث (ص ۴۳ و ص۴۲) بجای: درضمن...؛ باید حدود... باشد (ص ۵۲)، تاریخ تحریر این یادداشت حدود سال... (ص ۴۶) بجای: درحدود، وصدهامانند این که در دیوان موجود پراست (ص ۲۶)، کلمه‌ی «قافیه» نیز دراین جمله: آراستن جمله‌ها به‌سجع وقافیه (ص ۴۸) زاید است. البته منظور جمله‌های نثر است وهمان‌سجع که به‌نثر اختصاص داردکافی بود زیرا قافیه مخصوص به‌شعر است.

۱) این «ه» از نوع مثالهای دیگر نیست و بجای ترکیب مزبورکتابهای صوفیان بفارسی ازدیکتر است.

آوردن «یك» و «واحد» نیز در این جمله‌ها شیوا نیست: یـك کلمه‌ی واحد (ص ۴۵)، به‌یك شخص واحد (ص ۳۸).

کلمه‌ی «جالب» را در ایـن جمله بسیاری از استادان معاصـر درست نمی‌دانند: شرح خواندنی وجالبی است (ص ۳۹).

حذف «از» دراین ترکیب نیز درست نیست: پاره‌ای اشارات (ص۳۹) پاره‌ای‌حالات (ص ۱۲) پاره‌ای منابع(ص ۲۰ حاشیه).

بکاربردن کلمه‌ی «شقاوت» بجای «قساوت» درین جمله درست نیست: دیگراز مشخصات شیخ احمد سخت دلی وشقاوت اوست (ص ۱۷).

«مکتب‌نرفتن» بجای به‌مکتب نرفتن دراین جمله‌عامیانه‌است: با وجودمکتب‌نرفتن ودرس نیاموختن (ص ۵۱)، چنانکه حافظ هم ترکیب را با «به» آورده است: نگار من که به‌مکتب نرفت وخط ننوشت....

سزا بودهمچنانکه‌در صفحه‌ی۳۸ بجای‌جمع«ین»، جمع فارسی ترجیح‌داده‌شده و«معلمان» بکار رفته است ، درصفحه‌های ۲۵ و ۵۱ نیز بجای: مورخین، متقدمین، مخالفین،جمع‌فارسی آنها برگزیده‌می‌شد. بجای: «خشم آلود» درصفحه‌ی۹ خشمگین بهترنبود؟ چنانکه درصفحه‌ی ۱۴ بجای مشروحاً «بشرح» آورده شده بهترنبود درصفحه‌ی۲۰ وبرخی ازصفحه‌های دیگر نیز بجای: تدریجاً، بتدریج وبجای مزاحاً (حاشیه‌ی‌ص ۷۷) بمزاح می‌شد؟

کراماتی چند (ص۱۱) و اجـزایی چند (ص ۴۷) از لحاظ مطابقت نکـردن عدد با معدود درفارسی معاصر، مورد تأمل‌است. جدا نیاوردن برخی ازکلمه‌های مرکب از لحاظ املا بهتر بود همچون: هم‌شهریان (ص ۴۹) کام جویی (ص ۱۷) هم چنین (ص ۴۹). ولوآنکه (ص ۱۸) ویومیه (ص۱۶) وماضی‌ومعاصر (ص ۱۲) ومع‌الاسف (ص ۱۶) با دیگر کلمه‌های برگزیده ومتناسب نویسنده ناهماهنگ بنظر می‌رسد.

از اینها که بگذریم نثر مقدمه، درست و دارای‌کلمه‌هـای مـأنوس و عبارتهای روانی است. درمتن مقامات نیز سزا بود برخی ازخصوصیتهای رسم خط قدیم را تغییر می‌دادنـد و درحاشیه یا مقدمه‌گوشزد می‌کردند همچون جدا نوشتن بای زینت یا تأکید دراول افعال: به‌پسندیدند (ص ۱۴ متن)، راه بدگردانیده (ص ۵۵)، به‌بیند (ص ۵۴)، به‌فـروشد (ص۱۹)، بنه دانستند (ص۷۷)، اطفال‌خورد(بجای خُـرد) (ص ۳۴)، ترا داروی دهم (ص۳۱) (بجای دارویی)، خادمی‌او درآمد (ص۳۵)(بجای خادم او). چنانکه «برخواست» ونظایر آن بتکرار درمتن تغییر یافته و در حاشیه صورت اصلی‌آن قید شده است.

اهتمام بزرگ وکارپرارزش‌مصحح تفسیر کردن لغتهای متن واشاره کردن‌به‌خصوصیتهای دستوری عبارتها وتـرکیبها وجمله‌ها درحاشیه ونیز تـرتیب دادن فهرست لغتها وخصوصیتهای

دستوری در پایان کتاب است. و در این باره روش مصحح برخلاف شیوه‌ی گروهی است که حاشیه را تنها به‌نسخه‌بدلها اختصاص می‌دهند و آنگاه در پایان کتاب بخشی بمنظور تفسیر لغتها وخصوصیتهای صرف ونحوی ترتیب می‌دهند و در عین‌حال صفحه‌ی کتاب را هم قید می‌کنند. بلکه مصحح با تعیین دوگونه شماره هم نسخه بدلها وهم تفسیر لغتها را درحاشیه آورده‌است. این روش هنگامی خالی از هرگونه اشکال می‌بود که مصحّح کلمه را درنخستین صفحه‌ای که خواننده بدان برمی‌خورد توضیح می‌داد ولی مشاهده می‌شود که مصحح این اصل را مراعات نکرده است و درنتیجه خواننده چنانکه سزاست ازمتن استفاده نمی‌کند وچه بسا کلمه را غلط چاپی انگارد چنانکه کلمه‌ی «بانداد» درصفحه‌ی ۲۶ بدین‌سان آمده است: «چون بانداد برخاستندی در زیربالین هریکی یك من‌گندم پیدا آمده بود» که خواننده ممکن است بانداد را غلط‌چاپی بداند ولی درصفحه‌ی ۴۹ باز همین کلمه بدین‌صورت دیده‌می‌شود: «و چنان سازید که بانداد را ستون برجای بنهید» وآنگاه درحاشیه نوشته شده است: بانداد با نـون بجای بامداد؛ در صورتیکه این توضیح باید درصفحه‌ی ۲۶ می‌آمد. درسایر موردها نیز همین روش مـلاحظه می‌شود و درمثل توضیح مـربوط به‌حذف یای نکـره در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۷۳ آمده‌است در صورتیکه سزا بود این توضیح درصفحه‌ی ۳۱ می‌آمد که بی‌هیچ توضیحی در حاشیه خواننده به‌این ترکیب برمی‌خورد: ترا داروی می‌دهم...

درباره‌ی ترکیب: گوش داشتن: درحـاشیه‌ی صفحه‌ی ۳۸ نوشته شده: با دست‌نگـاه‌داشتن ودرحاشیه‌ی صفحه‌ی ۴۰ آمده‌است: شنیدن، اطاعت کردن. ودرحاشیه‌ی صفحه‌ی ۶۰ قید‌شده است: حفظ کـردن، نگاه داشتن. جمله‌هایی که کلمه در آنها آمده به‌ترتیب چنین است: «یك سرپل به‌من دهید و یك سرپل برکار نهید و به‌قوت گوش‌دارید.» (ص۳۸)، «تو فرمان گوش دار وبرو» (ص۴۰)، «تـوخود را از ما گوش نتوانی‌داشت» (ص ۶۰). این ترکیب چنانکه بیاد دارم در داراب‌نامه و سمك عیار و ترجمه‌ی طبری بلعمی نیز بتکرار آمده اما نه با گاف بلکه بـا کـاف. در ترجمه‌ی طبری بلعمی‌چنین است: «وقـابیل را گفت هـابیل را کـوش دار و او را میازار.» (تـرجمه‌ی طبری مصحح‌مرحوم بهار ص ۱۷۵) و مرحوم‌بهار درحاشیه نوشته‌اند: کوش داشتن حمایت کردن. بنابراین معنی‌اصلی کلمه حمایت کردن وحفظ‌کردن ونگاهداشتن است ودرمثالهای بالا نیزهمین معنی صدق‌می‌کند: درجمله‌ی اول، به‌قوت نگاهدار، حفظ کن؛ درجمله‌ی دوم، فرمان نگاهدار؛ و درجمله‌ی سوم نیز، توخود را از ما نگاه نتوانی داشت. درصفحه‌ی ۱۳۳ همین متن نیز آمده است: «زبان درحق او گـوش دار» یعنی حفظ کن.

درباره‌ی کلمه‌ی «کوت» به‌نقل از فرهنگ نظام درحاشیه‌آمده‌است: چیزهای روی هم‌ریخته دریك جا، که الفاظ دیگرش خرمن وانبار وکپه وتوده است. معنی فرهنگ نظام صحیح

است‌وگویا صورت «کوت» لهجه‌ای از«کود» یابگفته‌ی آقای دکترمعین درحاشیه‌ی برهان، اوستایی«کود» است ودرجنوب خراسان نیز کلمه‌ی «کود» هم‌اکنون بهمین‌معنی متداول‌است. صاحب برهان نیز در ذیل «کود» نوشته است: توده‌ی خرمن وغله را گویند. کلمه‌ی «کود» معانی دیگری هم دارد که آقای پورداود درباره‌ی آن بتفصیل در صفحات ۳۱۶ تا ۳۱۷ هرمزدنامه بحث کرده‌اند.

در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۳۲ یاد نکردن ضبط «بُوَدْ» بصورت «بود» مایه‌ی گمراهی خواننده است.

اهمیت متن

متن کتاب ازنظر موضوع هرچندحاوی اطلاعاتی درباره‌ی نوعی ازتصوف ایران است اماهمچنان‌که‌آقای دکترمؤید نیزاشاره‌کرده‌اند شیخ احمد جام ومکتب تصوف او ازدریچه‌ی دید محمدغزنوی چنانکه سزاست شناسانده نشده است. بنظر نگارنده با این کرامتهای مبالغه‌آمیز شخصیتی درنظر انسان تجسم می‌یابدکه از داشتن قدرتی اسرارآمیز بسود خویش و بستگان خود استفاده می‌کند وبدخواهان را به‌سخت‌ترین عقوبتها گرفتارمی‌سازد. برای دوستان خود خاك را به‌زر مبدل می‌کند وآنان را ازمرگ می‌رهاند وکوران وافلیجانشان را بهبود می‌بخشد، اما دشمنان را لال و افلیج وکور می‌کند و به‌دیار مرگ می‌فرستد. بادام را برای آنان به‌ملخ مبدّل می‌سازد، و زنی‌گستاخ را جزایی عجیب می‌دهد، غرور را به‌مرحله‌ای می‌رساند که بنظر مریدانش پیامبر بدو اقتدا می‌کند، در چله به‌پرخوری می‌پردازد، و درهشتاد سالگی دختری ۱۴ ساله بزنی‌می‌گیرد. تعصّب خشك را به‌جایی می‌رساندکه «ده هزار خم خمرمغانه بیش» می‌ریزد و «هزار و دویست چنگ وچغانه و طنبور و رباب و انواع رودها، می‌شکند» و «زیادت از ده جوال جعد وموی و دابه» (ص ۶) می‌برد. بنابراین باید اهمیت این متن را از لحاظ نثر فارسی درنظر گرفت وبهمین سبب هم بنگاه ترجمه ونشرکتاب آن را جزو مجموعه‌ی‌متنهای فارسی‌قیدکرده‌است. ازاین‌نظر بامتنی‌روبرو می‌شویم که همچون دیگریادگارهای نفیس زبان پارسی ازقرن سوم تا ششم‌آگنده ازلغتهای اصیل پارسی وکنایه‌ها وتعبیرهای شیوا وجمله‌های‌کوتاه ساده و روان است. درین متن نیز نویسنده مانند ترجمه‌ی بلعمی وبیهقی ازنظر فارسی‌کردن‌لغتهای‌تازی وتصرف‌کردن‌درآنها، علامت جمع پارسی را بدانهامی‌پیوندد چون: حاضران (ص۶۶)؛ مطیعان (ص۸)؛ محققان، متقدمان، متأخران (ص۹)؛عارفان،مخلصان (ص۱۳)؛ معتمدان (ص ۲۲)؛ تایبان (ص۱۸۲)؛مؤمنان(ص۱۳)؛ عملها، ریاضتها (ص ۶۷)؛ اشکالها (ص ۳۸)؛ شرابها وطعامها (ص۳۱)؛ عذرها (ص۳۰)؛ جراحتها(ص۲۶)؛ کرامتها، فراستها (ص ۲۲)؛ فضلها، وقتها (ص ۱۲)؛ حالها (ص۲۲). گاهی هم بندرت جمعهایی‌نظیر

«نابین» (ص ۹) بچشم می‌خورد.

از سوی دیگر گاه جمعهای تازی را مفرد تلقی می کند و مانند دیگرنویسندگان وشاعران گذشته باردیگر آنها را بپارسی‌جمع می‌بندد چون: عجایبها (ص ۱۰)، کتبها (ص۱۲)، اخبارها (ص۵۲)، فوایدها (ص۷۴)، احـوالها (ص ۱۲۲). همچون متنهای اصیل دیگـر در آن فعلهای مرکبی می‌یابیم که ازپیشاوندهای: «فرا» و «فرو» یا «فرود» وحرفهای «در» و «بر» و «باز» ترکیب شده‌اند، چون: فرا کسی‌نهادن (ص ۲۷)؛ فرا دادن (ج)؛ فرا نبشتن (ص۱۲)؛ فرا زدن (۲۷)؛ فرا نمودن (۲۷)؛ فـراستدن (۳۸)؛ فـرا دانستن (۴۰)؛ فرو نشستن (۴۲)؛ فروگذاشتن (ص۵۱)؛ فروماندن(۵۰)؛ فرو دادن (۶۹)؛ فرودآوردن (۶۹)؛ بازکردن (۲۹)؛ بـازخواست‌کـردن (۳۰)؛ بازبـودن، بازیافتن (۳۹)؛ بـاز آمـدن (۳۹)؛ بـازکشیدن (۴۰)؛ بـازرهیدن (۴۲)؛ بـازنشستن، بـازگشتن (۴۲)؛ بازرسانیدن، بـاز داشتن (۴۸)؛ بازبستن، بازنمودن (۵۰)؛ بازگردانیدن (۵۱)؛ بـاز نهادن (۴۹) بازدادن، بازآوردن (۶۹)؛ درآمدن (۲۹)؛ در رسیدن (۳۹)؛ درآوردن (۳۹)؛ درخـواستن (۴۰)؛ درپـوشیدن (۴۲)؛ دربافتن، درکشیدن (۴۲)؛ در رفتن (۴۶)؛ درگرفتن (۵۰)؛ درگذاشتن، درشدن (۵۰)؛ دربستن (۴۹)؛ درماندن (۵۱)؛ درآوردن (۶۹)؛ در افزودن (۱۷۲)؛ برآمدن (۳۹)؛ برآوردن (۴۰)؛ برداشتن(۴۲)؛ برنشاندن، برگرفتن(۴۸)؛ برخواندن(۵۲)؛ برساختن (۵۴)؛ برگفتن (۱۷۹).

وکنایه‌هایی‌چون: در دل‌داشتن، گرد کسی‌گشتن (ص۶۶)؛ دلداری‌کردن(ص۵۲)؛براه‌آوردن (ص۵۲)؛ سر در پی کسی نهادن (ص۵۴)؛باخودآمدن (ص۵۴)؛سردرکردن (ص۵۶)؛ درقلم‌آوردن(۴۹)؛برکارکردن(ص۴۹)؛ دست‌گرفتن، آستین برافشاندن (ص۴۸)؛خدمت‌کردن (احترام کردن، مانندبیهقی) (ص۴۹)؛ بهم‌برآمدن (۴۲)؛ دست‌بازکشیدن، با سرچیزی آمدن (۳۹)؛ روی به‌کسی‌نهادن (ص۴۰)؛ روی برزمین نهادن (۳۶)؛ صفرا برسرودماغ زدن (۲۹)؛ سر درپیش افکندن (ص۲۹)؛بدل‌درآمدن(۲۹) درخاطردادن (۲۹)؛ وبسیاری ازخصوصیتهای دیگر لغوی و صرف و نحوی که شرح آنها مایه‌ی‌اطناب وافسردگی‌خواننده می‌شود. باری اهتمام به‌تصحیح‌این‌گونه متنها وطبع ونشرآنها خدمتی بسزا به‌زبان شیرین پارسی است.

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

مقدمه ۸ صفحه، متن ۲۰۰ صفحه، فهرستها ۵۵ صفحه = ۲۶۳ صفحه

قطع‌وزیری، به‌کوشش دکترمنوچهرستوده ــ از انتشارات دانشگاه تهران ــ اسفند ۱۳۴۰.

کمتر کسی‌است که شیفته‌ی زبان‌شیرین‌پارسی باشد وکتاب نفیس حدودالعالم‌رانشناسد. بویژه از سال ۱۳۱۴ که آقای سیدجلال‌الدین تهرانی نسخه‌ی چاپ عکسی بارتلد را به‌ضمیمه‌ی گاهنامه‌ی خود چاپ‌کردند، خدمت بزرگی به‌دوستداران زبان پارسی انجام دادند زیرا نسخه‌ی مزبورنایاب بود وکمترامکان داشت دردسترس دلبستگان قرارگیرد. اماهمچنانکه آقای دکتر ستوده درمقدمه‌ی این چاپ اشاره‌کرده‌اند نسخه‌ی آقای تهرانی غلطهای فراوان داشت وچنانکه سزاست تشنگان فرهنگ ایران زمین را سیراب نمی‌کرد بویژه‌که آگاه بودند مینورسکی نیز این‌کتاب را به‌زبان انگلیسی ترجمه‌کرده وگذشته از تحقیقهای بارتلد مطلبهای بسیاری، چندین برابرمتن‌کتاب دربارە‌ی اعلام جغرافیایی و دیگر مشکلهای متن نوشته است. درچنین وضعی لازم بود یکی از دلبستگان زبان پارسی کمر همت بربندد وبار دیگر با مراجعه به‌نسخه‌ی مینورسکی‌وتحقیقهای وی به‌چاپ این کتاب‌ارجدار همت‌گمارد واتفاق‌را آقای‌دکتر ستوده که ازهرحیث شایستگی داشتندبدین امرخطیر درنگریستند وچاپ سوم‌کتاب را در۲۶۳ صفحه دردسترس دوستداران قرار دادند.

مصحح درمقدمه، تاریخ پیدایش وخصوصیتهای نسخه‌ی اصلی واقدامهای خاورشناسان وچگونگی ترجمه‌ی مینورسکی و شیوه‌ی کار خویش را درتصحیح این‌کتاب بازگفته و در سراسر صفحه‌های متن اصل کلمه‌هایی راکه‌درآنها تغییرهایی داده شده در ذیل هرصفحه‌نشان‌داده وآنگاه درپایان‌کتاب پنج فهرست به‌شرح زیرتنظیم کرده‌اند:

۱) فهرست نامهای جغرافیایی.

۲) فهرست نامهای اشخاص، لقبها، عنوانها.

۳) فهرست نامهای مذهبها، طایفه‌ها، تیره‌ها، ایلها، سلسله‌ها.

۴) فهرست لغتها و اصطلاحها

۵) فهرست نامهای‌کتابها.

حدودالعالم مانند همه‌ی شاهکارهای متقدمان کتابی کم حجم ولی‌آگنده از اطلاعات موجز وسودمند است، با درنگریستن به‌فهرست بابهای‌کتاب وناحیتها که مؤلف درباره‌ی‌نهاد زمین ومقدارآبادانی و ویرانی وی و دریاها وجزیره‌ها وکوهها و رودها وبیابانها و دیگهای جهان‌گفتگو می‌کند و ۵۲ ناحیت جهان ازقبیل: ناحیه‌ی چینستان وهندوستان وتبت... و آنگاه خراسان وکرمان وپارس وخوزستان وجبال ودیلمان وعراق وآذربادگان وجزاینهارا به‌خواننده می‌شناساند، می‌توان به‌اهمیت‌کتاب ازلحاظ موضوع پی‌برد. وجای تأسف است که مؤلف

کتاب ناشناخته مانده وهمین اندازه پیداست که این کتاب دربارهٔ جغرافیای عمومی درسال ۳۷۲ ه‍ ق تألیف شده و به‌امیر ابوالحارث محمدبن احمد ازسلسلهٔ فریغونیان کـه درگوزـ گانان (شمال افغانستان‌کنونی) فرمانروایی داشته‌اند اهدا گردیده است. گذشته از ارزش این کتاب ازلحاظ موضوع که ازآغاز انتشارآن (۱۳۱۰ ه‍ ق) خاورشناسانی چـون ژوکوفسکی وبارتلد و مارکوارت ومینورسکی و دیگران‌آن را همچون سرچشمهٔ گرانمایه‌ای درتحقیقهای خویش شمرده‌اند، نثرکتاب نیز ازنوع نثرعلمی ساده و روان وشیوای عصر سامانیان و دیگر سلسله‌های همزمان وپس ازآنان است وتوان آن را درشمار نوشته‌های بزرگانی چون بلعمی و بیهقی‌وطبقهٔ‌آنان آورد.

ازنظر اسلوب جمله‌بندی دارای جمله‌های کوتاه خالی ازتعقید است که گاه فعل مکرر می‌آید وگاه نیز براجزای جمله مقدم می‌شود همچون: «ناحیتیست بسیارنعمت وآبادان وبسیار پادشایی، و اندر وی شهرهای بسیارست وکوهست وبیابانست و دریاست و ریگ است، و از وی طیبهای‌گوناگون خیزد ومشك وعود وعنبرو کافور.» (ص۶۴)گاه نیزجمله‌هایی وصفی بدین شیوه می‌آورد: «و به‌رود غیان اندرنشسته به‌تبت آیند به‌بازرگانی.» (ص۶۰).

ازنظرشیوهٔ برگزیدن کلمه‌ها با اینکه بیشتر کلمه‌های پارسی را برمی‌گزیند، تعصبی در این اسلوب نشان نمی‌دهد وچه بسا که درجایگاههای ویژه‌ای هرگاه کلمهٔ تازی‌کوتاهتر و رساتر ومتداولتر وبه‌ذهن مأنوستر باشدآن را بکارمی‌برد وبخصوص درکلمه‌های مرکب همان خصوصیتهایی راکه در روش ترکیب‌کلمه‌های پارسی بکار می‌بندند، دربارهٔ‌کلمه‌های بیگانه هم اجرا می‌کند تا بدان رنگ پارسی بخشد وخصوصیتهای لغوی و رسم خطی و صـرفی‌آن زبان را ازکلمه دور سازد برای مثال با صرف نظر از اسامی خاص واصطلاحها وتـرکیبها و حروف، یك صفحه (۸۳) را بررسی می‌کنیم:

کلمه‌های پارسی: شهر، کران، دریا، آبادان، خـرد، بیابان، پادشایی، دست، دویست، مردم، جدا، اکنون، داشتن، بسیار، میان، کوه، سر، مرد، چیز، خاستن، خـواسته، خداوند، ده، اندك.

کلمه‌های تازی: شجاع، نعمت، هوا، حدود، قدیم، ملك، مقدار، قبیله، نـاحیت، اصل، لکن، خیمه.

چنانکه ملاحظه می‌شودگذشته از اینکه‌کلمه‌های پارسی بیشتراست، هیچیك ازکلمه‌های تازی نامأنوس ونارسا نیست. گذشته‌ازین،گاهی هم ازلحاظ تنوع وتوسعه بخشیدن به‌زبـان، خواه درکلمه‌های‌مفرد وخواه درترکیبها یك بارکلمهٔ تازی وبار دیگر کلمهٔ‌پارسی‌رابکارـ می‌برد: پچشك ــ طبیب (ص ۸۶) خیمه ــ خرگاه (ص۸۳). در ترکیبها نیز این‌شیوه دیده‌ـ می‌شود مانند: حرب کن (ص ۱۸۶) ــ جنگ‌کن (ص ۷۹)، همچنین گاه «جنگ کننده»

(ص ۷۹) وگاه «جنگی» (ص ۸۱) بکاربرده است.

مهمترین خصوصیت زبان پارسی که ازنظر توسع لغت ارزش فراوانی دارد، ترکیب‌پذیری آن است ومتقدمان این خصوصیت را دربارهٔ کلمه‌های بیگانه هم بکارمی‌بردند و چنانکه گفتیم از این راه به‌آنها رنگ فارسی می‌بخشیدند و برمیزان لغتهای فارسی می‌افزودند. صاحب حدود العالم نیز درترکیب کلمه این‌شیوه را منظور داشته، وهمچنانکه باکلمه‌های «با» و «بی» و «کم» و «بسیار» این ترکیبهای پارسی را ساخته است: با داد (۱۰۶)، با خواسته (ص۱۸۲)، بی‌آب (۵۴)،کم مردم(۱۰۸)، کم موی (۸۰)، کم‌خواسته (۱۴)، کم درخت (۱۲۶)، بسیار زر(۱۹۹)، بسیارکشت‌وبرز (۱۰۰)، بسیارمردم (۷۳)، بسیار خواسته(۸۸)، بسیار درخت (۸۸)، ترکیبهایی همانندآنها نیز باکلمه‌های تازی بکاربرده است: با مروت (۱۷۲)، با نعمت (۷۲)، باقیمت(۱۶)، با منفعت (۱۵)، با هیبت (۸۸)، باهول (۳۶)، بی‌علت (۵۴)، بی‌نعمت (۶۰)، بی‌عدد (۲۸)، بی‌رحم (۸۰)، بی‌وفا (۹۶)، کم‌نعمت (۷۵)، کم منفعت (۱۵)،کم رحمت (۸۰)، بسیارنعمت (۹۸).

وی همچنانکه با «گاه» ترکیبهایی چون چراگاه، خرگاه (۷۴)، بخش‌گاه (۱۳۴)، لشکرگاه (۹۷) ساخته، از «منزل» و «قسمت» تازی نیز با «گاه» این ترکیبها رابکاربرده‌است: منزلگاه (۹۴)، قسمتگاه (۱۰۸)، همانند: خونخواره (۹۶) نبید خواره (۱۱۲)؛ و بشیوهٔ روستاپیشه (۱۱۴) و جوانمردپیشه (۱۲۰) غازی پیشه (۱۰۵) هم ساخته است.

همچنانکه‌کلمه‌های پارسی را بدین روش با یکدیگر در می‌آمیزد: شادان دل (۷۲)، بیدادکار (۸۰)، کاروان شکن (۱۲۲)، بزرگ استخوان (۱۹۶)، باریك تن(۱۲۴) بانگ‌کنان (۱۲۶)، ستبرلب (۱۹۹)، دیده‌بان ـ پاسبان (۱۱۳)، اندك خواسته (۷۵)، اندك مردم (۱۱۵)، شوخ‌روی (۸۶)،ستیزه‌کار (۸۶)، بدرگ (۸۶)، مهمان دار (۱۰۷)، ناسازندگی (۸۷)، بدخو (۸۷)، تیرانداز (۱۰۶)، بدخواه (۱۰۲)، کلمه‌های تازی‌را نیز با کلمه‌های پارسی‌بدین‌سان ترکیب می‌کند: خوب صنعت (ص ۶۰)، درشت صورت (۸۰)، تنگ علف (۱۲۲)، درست‌صورت (۱۳۴)، نیك طبع (۸۴)، بدطبع (۱۸۹)، جعدموی(۱۹۶)، بزرگ‌صورت (۱۹۹)، پاك دین(۱۰۶)، وچه بسا که هر دوکلمهٔ مرکب تازی هستند چون: تمام‌صورت (۱۹۶).

تصرف درکلمه‌های تازی و درآمیختن‌آنها با پارسی برحسب قاعده‌های رسم خط و املا وصرف‌فارسی بشیوه‌های‌گوناگون معمول بوده ونویسندگان وشاعران متقدم می‌کوشیده‌اند زبان فارسی را ازهرگونه نفوذ تابجای زبان بیگانه نگهبانی کنند وخلاصه هدف اساسی این بوده است‌که کلمه را همچون یك فرد ایرانی که شیفتهٔ‌آیینهای ملی خویش است، تابع اصول وقاعده‌های زبان پارسی سازند و رنگ بیگانگی را ازآن بزدایند.

بهمین‌سبب درسراسراین کتاب یك کلمه‌ی تنوین° دارتازی دیده نمی‌شود، چنانکه بجای «مخصوصاً» (در نثرمعاصر)«خاصه» (۸)، وبجای«مجدداً»، «بنو» (۹۸) بکاررفته؛ وکلمه‌های الف و لام دار تازی نیز برسم متأخران و معاصران درآن (بجز دراصطلاحهای علمی) یافت نمی‌شود؛ وبجای کلمه‌ی «فوق‌العاده» درنثرمعاصر به‌چنین ترکیبهایی برمی‌خوریم «سخت‌عظیم و بانعمت بسیار وبی‌اندازه» (ص ۱۸۳).

در رسم خط «ة» تازی به«ت» پارسی بدل می‌شود: صفت، ناحیت (۷)، قبیلت(۱۵) بجای: صفة، ناحیة، قبیلة.

از اسمها وصفتهای تازی اسم مصدرها ومصدرهایی بدین‌سان ساخته می‌شود: صیادی کردن (۷۵)،اصلی (۸)، ایمنی (۱۸۶) وجزاینها.

تثنیه‌ی تازی که درپارسی‌نیست مانند «طرفین» و «جانبین» درنثر متأخران، دراین کتاب بنظر نرسید. جمعهای تازی بندرت ملاحظه شد وکلمه‌های‌تازی را بدین‌سان‌جمع بسته است: ناحیتها، رسمها، کتابها، حکیمان (۷)؛ جزیره‌ها (۲۲)؛ معدنها (۳۰)؛ دینها، شریعتها (۵۷).

و درسراسر این‌کتاب جمعهای تازی‌که دیده شد اینهاست: اعالی (۱۷)؛ حدود (۱۱ و۱۷)؛ بلاد (۱۷)؛ ملوك (۷)؛ عمال (۸۹ و۱۱۲)؛ لغات (۵۷)؛ اعمال(۵۹)؛ رسوم (۵۹)؛ اخلاق (۵۹)؛ احوال (۸۷)؛ اخبار (۱۷)؛ اعمال، بمعنی کارها (۶۳)؛ اطراف (۷۰)؛ عوام، خواص (۷۹)؛ نواحی (۸۶ و ۷۷)؛ کواکب (۲۰)؛ ثابتات (۲۰)؛ جزایر (۲۲)؛ افواه(۲۵). و چه بسا که بشیوه‌ی دیگر متقدمان جمع تازی را به‌پارسی جمع بسته است چون: عجایبها (۵۹)، کتبها (۱۷)، آلاتها (۱۴۶)، اخبارها (۵۲ و ۵۹). ابوالفضل را بدین‌سان آورده‌است: بلفضل(ص۱۴۲).

باری‌گفتگو درباره‌ی نثر شیوای‌کتاب بدرازا می‌کشد وسزاست‌که برخی ازنکته‌های دیگر یادآوری شود:

گفتگوی مؤلف درباره‌ی بامیان (بلخ) که نزدیك موطن سخنورنامور، عنصری، است ویادآوری این‌نکته‌که «اندر وی‌دوبت سنگین‌است یکی را سرخ‌بت‌خوانندویکی راخنگ‌بت» (ص۱۰۱)[1] خاطره‌ی مثنویهای ازدست رفته‌ی عنصری را به‌همین نامها درانسان زنده می‌کند. در این‌کتاب از مانی و مانویان درچند جا بدین‌سان‌گفتگو شده است: «و اندر وی (سمرقند) خانگاه مانویان است و ایشان را نغوشاك خوانند.» (ص۱۰۷)؛ «وبیشتر ازیشان (چینستان) دین‌مانی‌دارند وملك ایشان‌شمنی (بودایی)است.» (ص ۶۰)؛ خاجو (کوثه‌چو) درچینستان، ومردمانش دین‌مانی دارند» (۶۲)؛ «ساجو (شچو) از چین: وبی‌آزارند و دین‌مانی دارند»

۱) درباره‌ی چگونگی این دو بت رجوع به«جهان‌نامه» (فهرست اعلام)، مصحح آقای دکتر ریاحی شود.

(ص ۶۲)؛ «رامهر (در خوزستان)شهر کیست بر لب رود نهاده ومانی را آنجا کشتند» (ص ۱۳۸).

ودربارهٔ مردم ایلاق درماوراءالنهر می‌نویسد:«کیش‌سپید جامگان دارند» (ص۱۱۴).

نکته‌های تاریخی فراوان دیگری نیزدر این‌کتاب بچشم می‌خورد ازقبیل: یادکردن‌گور یعقوب لیث در وندشاوور فارس (۱۳۹)؛ وموطن حلاج دربیدای (فارس) (۱۳۴)؛ وساختن دیبای پردهٔ مکه درایذه (فارس)(۱۳۹)؛ وموطن زکریای پچشك در ری (۱۴۲)؛ و تـربت محمد بن حسن فقیه وکسایی مقری و فـرازی منجم در ری (۱۴۲)؛ وموطن بلفضل، پسرعمید دبیر، درقم (۱۴۲)وجزاینها.

دربارهٔ مردم دیلمان می‌نویسد: «و زنانشان نیز برزیگری کنند.» و دربـارهٔ گیلانیان می‌نویسد: «وکار کشت وبرز همه زنانشان کنند ومـردانشان را هیچ‌کار نیست مگر حـرب» (۱۴۹).

اگر مصحح خود را مجاز نمی‌دانستندکه «به» را در اول افعال «بـه‌بـرد» (ص ۱۴۷) و «به‌بـرند» (ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و۱۵۳)، و «نه» را در اول فعل «نـه‌بیند» (ص ۶۵ و ۶۸) متصل بنویسند سزا بود «به‌بیند» را درصفحهٔ هفت مقدمه بصورت «ببیند» چاپ می‌کردند و درصفحهٔ نه مقدمه بجای «جالب»، «جالب توجه» می‌نوشتند.

باری‌کوشش بسزا و رنج قـابل تقدیر مصحح، تهیه وتنظیم پنج فهرست سودمند است که یادآوری شد، ولی سزا بود در فهرست لغتها واصطلاحها فهرست ویژه‌ای هم دربـارهٔ اصطلاحهای جغرافیایی این متن‌که توان‌گفت ازقدیمترین کتابهای جغرافیایی فـارسی است تنظیم‌کنند.

نگارنده درضمن بررسی کتاب برخی از اصطلاحهای جغرافیـایی متن را که تشخیص دادم بدین‌سان بصورت الفبایی تنظیم‌کردم وبجای‌نشان دادن تمام صفحه‌هایی‌که کلمه درآنها آمده تنها یك صفحه را تعیین کردم.

آبادان (۲۳)آبادانی (۱۵) آب بزرگ (۲۲)آب‌روان (۶۰) آب وهوا (۵۷)آبهای خرد (۸)؛

اعالی، (۱۷) اعمال (نواحی) (۵۹) اقلیم (۲۵) اقیانوس (۵۸)؛

بادیه (۱۷۹) بارکده (۸۹) بارگاه (۱۱۶) بارگه (۹۷) باره ربض (۱۰۲) باره‌قلعه (۳۵) بتخانه (۶۶) براکـوه (۸۰) بطیحه (۳۸) بلاد (۱۷) بند (۱۰۵) بیابان (۷) بیابان بزرگ، بیابان خرد، بیابانك (۵۴)؛

پادشایی (۹) پهنا (۱۶)؛

ثغر (۱۴۳)؛

جزیره (۸) جنوب (۹)؛
چراگاه (۷۴) چشمه (۷۸)؛
حد (۱۶) حدود (۱۷) حصار (با حصار) (۹۲) حضرت (پایتخت) (۹۶)؛
خرگاه‌وخیمه (۷۴) خشك (بر)(۲۴)خشك رود (۱۰۸)خط استوا (۹) خندق (۹۰)؛
دامن‌کوه (۲۵) دایرة‌آلافاق (۹) دایره‌ی بزرگ (۸) دایره‌ی خط‌الاستوا (۹) درازنا (۹) درجه (۹) دره (۳۰) دریا (۱۵) دریاژه (۲۸) دریای اقیانوس (۱۹۸) دریـایك (۴) دست راست (۷۵) دشتی (۱۹۱) دولاب (۱۰۸) ده (۱۴) دهها (۱۶) دهنه‌ی خلیج(۲۳)؛
راست وچپ (۷۲) رباط (۱۰۶) ربض (۹۹) رصد (۲۰) رود (۷) رودك (۵) رود طبیعی، رود صناعی (۳۸) رودکده (۲۵) روستا (۱۷)ریگ (۸)؛
زاویه‌ی قائمه (۸) زیج (۲۰)؛
سرای درم زدن (ضرابخانه) (۱۱۶) سردسیر (۶۹) سرکوه (۷۲) سواد (سوادشهر) (۱۳۸)؛
شاخ‌کوه (۲۴) شاخهای‌کوه (۲۴) شاخك‌کوه (۳۱) شاهراه (۹۸) شاهراه کاروان (۹۷) شکستگی (کوه وشکستگی) (۱۰۱) شمال (۲۵) شهر (۱۱۷) شهر اندرونی ـ شهر بیرونی (۱۲۳) شهرستان (۱۰۸) شهرك (۶۸) شهرك با منبر (۱۰۶)؛
صحرا (۹۸)؛
عامل (۸۵) عطف کردن (۲۵) عقبه (۷۰) عمارت (۱۱) عمل (۵۲) عمود رود (۳۸) عمود (۲۴)؛
کوه (۲۴)؛
فرسنگ (۱۵) فلك(۸)؛
قصبه (۹) قطب(۸) قطب‌جنوب‌ـقطب جنوبی(۸) قطب شمالی (۸) قلعه (۳۵) قهندز (۱۰۸)؛
کاردار (۶۲) کاریز (۹۱) کران (۱۳)کران‌آب (۸۶) کران بیابان (۱۴۴) کران دریا (۵۴)کران رود (۸۸)کران شهر (۳۹) کرانه‌دریا (۵۶)کرانه بیابان (۷۵) کرانه شهر (۳۹) کشت وبرز (۸) کمر زمین (منطقة‌الارض) (۳۰) کناره (۱۳) کواکب سیار و ثابتات (۲۰) کوه (۷) کوه اصلی (۲۴) کوهك خرد (۵۴)کوهستان (۳۱) کوهی (۱۹۱)؛گرداـگرد (۱۳)گرد برگرد (۱۴) گردنده (کوچ کننده) (۸۶)گرمسیر (۶۰)گیاخوار ـ گیاهخوار (مرتع) (۷۶)؛
لب دریاـلب رود(۲۴)؛
مد وجزر (۱۲) مراعی وزذ (۱۶۶) مرداب (۸) مرغزار (۷۴) مـزگت آدینه (۶۶)

مـزگت جـامع (۹۰) مساحت (۹) مستقر (۸۹) مشرق (۹) معتدل (۸۱) معدن (۸) مغرب (۹) مقاطعه (۹۶) مملکت (۲۷) منزل (۱۲) منزلگاه کاروان (۹۴) منبر نهادن (۹۸) مسیر رود (۶۶) میل (۱۴)؛

ناحیت (۷) ناحیتها (۵۷) ناحیتك‌خرد (۱۹۵) نمکستان (۱۴۵) نهاددریا (۸) نهاد زمین (۸) نهادشهر (۷) نهادکوه (۲۴)؛

ویران (۸)؛

هامون (۳۳).

درصفحه‌ی ۱۴۷ آمده است:

«و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت (کوه قارن) اندر فرزندان باو است.» و در فهرست اعلام نامهای کسان نـام «باو» قید نشده است. ونیز درهمان صفحه در ذیـل «پرچم» چنین است: «و مستقرسپهبدان به‌لشکرگاهی است برنیم فرسنگ ازشهر.» و درفهرست طایفه‌ها وسلسله‌ها این نام نیز که گاه بصورت «اسپهبدان» یا «اصفهبدان» درمتنهای دیگر آمده وسلسله‌ی بزرگی درطبرستان بوده، ذکرنشده‌است. برای تحقیق درباره‌ی «باو» و «اسپهبدان» طبرستان رجوع به معجم الانساب زمباور و لغت‌نامه‌ی دهخدا شود:

درفهرست لغتها و اصطـلاحهای ص ۲۵۰ نوشته‌اند: «فنك (موی) ۷۶» و درصفحه‌ی ۷۶ چنین‌آمده است: «وموی سنجاب وسمور و قـاقم وفنك وسبیحه و غژغاو خیزد.» (یعنی‌از ناحیت تغزغز). و درصفحه‌ی ۲۵۱ (فهرست لغتها) نیز کلمه‌ی «موی» را که در صفحه‌ی ۷۶ و دیگر صفحه‌ها آمده است بی‌دادن توضیحی یادکـرده‌اند و چون تنها درجلو کلمه‌ی «فنك» (ص۷۶) (موی) قیدشده، خواننده ممکن است دچار اشتباه شود. «فنك» را صاحب برهان چنین‌آورده است: «به‌فتح اول وثانی وسکون کاف، نام جانوری باشدبسیار موی که‌ازپوستش پوستین سازند» وسزابودکلمه‌ی «موی» هم‌تفسیر می‌شد، زیرا مؤلف حدودالعالم این‌کلمه را در سراسر کتاب به‌معنی پوست وبویژه آن گونه پوست بکار برده‌که ازآن جامه و پوستین می‌سازند مانندپوست سنجاب وسمور وجزاینها. در برهان قاطـع نیز در ذیل کلمه‌ی «موینه» آمده است: «پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب وخواه سمور وقاقم وامثال آن‌باشد.»

کلمه‌ی «موی» درصفحه‌های دیگر حدودالعالم بدین‌سان‌آمده است: «جاییست‌کم‌نعمت وبسیارخواسته، و زر و موی وگوسپند وبسیارخواسته وآلات.» (ص ۷۴).

«و از وی (یغما) **مویهای** بسیارخیزد و اندر اوصیدهای بسیارست»(ص ۷۹). «وازین ناحیت (خرخیز) مشك بسیار افتد و **مویهای** بسیار وچـوب خـدنگ» (ص ۸۰). «و از او **مویهای** گوناگون خیزد (خلخ)» (ص ۸۱).«و ازآنجا (تخس) مشك و **مویهای** گـوناگون خیزد» (ص۸۴). «و از وی **مویهای** گـوناگون و شمشیر بـاقیمت خیزد» (ص ۱۸۹) . و

پیداست که «موی» درین کتاب به‌معنی پوست یا پوستین بکار رفته چنانکه فرخی سیستانی نیز درین بیت «موی» را به‌همین معنی آورده است:

تو گفتی گـردزنگارست برآیینه‌ی‌چینی   تو گفتی موی‌سنجابست بر پیروزه‌گون دیبا

(دیوان فرخی، چاپ دبیر سیاقی ص۱، س۷)

درفهرستهای کتاب ضبط کلمه‌ها به‌هیچ روشی (با زیر وزبر نمودن یا به‌صورت لاتین نوشتن) معلوم نشده‌است وبیشترخوانندگان شاید نتوانند ازاصطلاحها ولغتهایی که درفهرست ص ۲۴۴ تا ۲۵۲ تنظیم‌شده استفاده کنند. برای مثال اگرکسی بخواهدکلمه‌ی «ازجـه» را بیابد موفق نمی‌شود، زیرا درآنجا در ماده‌ی «ازج» آمده است: «البیت‌یبنی طولا. ج، آزج وآزاج.» وبنا براین کلمه‌ی «ازجه» دراین‌متن معلوم‌نمی‌شود وناگزیر باید به‌متن‌دیگری‌رجوع‌کرد، چون منتهی الارب، که می‌نویسد: «ازج: سغ وآن نوعی از عمارت طولانی و دراز است ج، آزج وآزاج و ازجه.» وصاحب برهان قاطع در ذیل «سغ» می‌نویسد: «نوعی از عمارت طولانی و دراز... وآن را بعربی ازج خوانند.» بنابراین کلمه‌ی «ازجه» به‌کسرهمزه وفتح «ز» و«ج»، جمع«ازج» به‌معنی‌سغ است.

در صفحه‌ی ۳۴ آمده است: «وبه‌رود جیحون بگذرد تا به‌سرحد میان ارمینیه و روم.» (و درصفحه‌ی۱۷۱ نیزچنین است: «کمرینا، مصیصه ـ دوشهر کند[1] خرم و رود جیحون‌میان ایشان همی‌رود.»(س۵) «اذنه ـ شهریست با بازار خرم برلب رود سیحون نهاده.» (س ۹) و در فهرست اعـلام آمـده است: جیحون (درشام) ۱۷۱، سیحون (درشام) ۱۷۱ و جیحون صفحه‌ی ۳۴ را جزوجیحون‌صفحه‌ی ۱۷۱ نشمرده بلکه‌آن را درذیل رود جیحون که مربوط به جیحون ماوراءالنهر است قید کرده‌اند. نکته‌ی مهمتر این است کـه این جیحون وسیحون را درهمه‌ی متنهای معتبرجغرافیا وتاریخ‌قدیم وحتی‌اعلام المنجد «جیحان» و «سیحان» نام‌برده‌اند وسزا بود مصحح لااقل درحاشیه موضوع را یادآوری می کردند وآنگاه درفهرست اعلام نیز بجای جیحون (درشام) و سیحون (درشام) جیحان و سیحان می‌آوردنـد. و اینك برای‌روشن‌شدن مطلب درباره‌ی«جیحون» و «سیحون» و «جیحان» و «سیحان» به‌ایجاز گفتگو می کنیم.

جیحون وسیحون:

لسترنج می‌نویسد[2] :

تازیان درقرون وسطی نـامهای جیحون وسیحون را بترتیب بـر دو رود:

۱) فاصله‌ی میان «شهر» و «کند» در چاپ بسیار است و سزا بـود تصحیح می‌شد.

۲) بلـدان خلافت شرقی، ترجمه‌ی عربی، ص۴۷۷.

اکسس *Oxus* ویا کسارتس *Jaxartes* اطلاق کردندو برحسب روایاتی که دارند آنها را مانند دجله وفرات ازنهرهای بهشت می‌شمرند... چنین می‌نماید که تازیان این دو کلمه را از یهودیان اقتباس کرده‌اند، زیرا جیحون وسیحون بجزدوصورت مصحف «گیحون» *Gihon* و«فیشون»(پیسون)*Pison* نیست که در سفرتکوین (۲:۱۱و۱۳) درباره‌ی دو رود مزبور آمده‌است. و دراواخر قرون‌وسطی، نزدیك روزگارغارتگری مغولان رفته‌رفته بکاربردن دونام جیحون وسیحون فروگذاشته شد ونخست را بیشتر «آمویه»[1] یا «آمودریا» و دوم را «سیر دریا» می‌خوانند...

اما سیحون را بیشتر به‌نام رود چاچ (چاچ قدیم یا تاشکند کنونی) می‌خواندند زیرا شهر مهم چاچ درنزدیك کرانه‌های آن بود. ومستوفی آورده‌است که‌در سده‌ی هشتم‌هجری (۱۴ میلادی) مغولانی که دراین‌سرزمین‌سکونت‌داشتند سیحون‌را «گل زریان» می‌نامیدند و ازآن روزگار تاکنون ترکان سیحون را به‌نام «سیردریا» یا«سیرسو» (نهر سیر) می‌خوانند....[2]

وگویا کلمه‌ی یونانی «اکسس» ازنام بخش علیای جیحون که وخش است‌اقتباس‌شده است[3] و دینوری جیحون را به‌نام نهر بلخ خوانده است.[4]

جیحان وسیحان: دو رود دیگرند درسرزمین اناضول نزدیك طرسوس. دینوری[5] می‌نویسد: «نوح (ع) زمین را میان‌فرزندان‌سه‌گانه‌ی خودتقسیم کرد ووسط آن‌را به‌سام اختصاص‌داد که رودهای پنجگانه‌ی فرات و دجله و سیحان وجیحان وفیسون‌آن را سیراب می‌کند.» و بلاذری[6] درضمن گفتگو از غزای هرون‌الرشید در روم می‌نویسد: «وی مصیصه ومسجدآن را مرمت‌کرد و برشماره‌ی شحنگان آن بیفزود... وکاخی را که نزدیك پل اذنه برسیحان بود بنیان نهاد.»وهموآرد: «سیحان ازآنِ برامکه بود وآنان این رود را بدین نام خواندند.»[7] و درباره‌ی‌جیحان می‌نویسد: «مروان محمد خانه‌های چوبی را (درمصیصه) درسوی‌شرقی‌جیحان بساخت و دیواری برآن بنهاد.»[8] ولسترنج می‌نویسد: «مسلمانان رود ساروس را به‌نام سیحان و رود «بیرامس» را به‌نام جیحان خواندند. این دو رود در صدر اسلام حد طبیعی میان شهرهای مسلمانان وکشورهای رومیان‌بود. جغرافیدانان‌اسلام‌همچنانکه دررود اکسس ویاکسارتس را درآسیای میانه به‌نامهای جیحون وسیحون خواندند دو رود بیرامس وسارس را هم به‌همان

۱) رودکی در قرن سوم هجری کلمه‌ی«آموی»را بدین‌سان آورده‌است:

ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی

و فرخی در قرن چهارم گوید:

تاکافر یابم نکنم قصد مسلمان — تاگنگ بود نگذرم از وادی آموی

۲) بلدان خلافت شرقی ص۵۱۹ و رجوع به‌ص۴۴۵ و ص۴۴۶ همان‌کتاب شود.
۳) سفرنامه‌ی کلاویخو، ترجمه‌ی مسعود رجب نیا، ص۳۶۶
۴) اخبارالطوال، ص ۱۴
۵) اخبارالطوال، ص۳۴
۶) فتوح‌البلدان، ص۲۳۰
۷) فتوح‌البلدان، ص۵۰۶
۸) همان مأخذ، ص۲۲۷

شیوه نامگذاری کردند و با تحریف اندکی آنها را جیحان وسیحان خواندند، برحسب‌ظاهر دوکلمه‌ی‌مزبور ازلغت عرب‌اشتقاق‌یافته ومعنی آنهامعلوم‌نشده‌است ولی‌ساختمان دونام‌جیحون وسیحون‌که هم سجع وهماهنگ ومتوازن‌اند همانند بسیاری از کلمه‌های بیگانه‌ای است‌که از خارج داخل زبان عربی شده‌اند مانند قابیل وهابیل، طالوت وجالوت (شاول وجلیاد)، و یأجوج ومأجوج‌که در قرآن وحدیث نیز کلمه‌های اخیر آمده است.[۱]

***

غلطهای چاپی که‌درغلطنامه قید نشده است

صفحه/سطر	نادرست	درست
یك (مقدمه)/۱۰	ثلت	ثلث
هشت(مقدمه)/۳	۲	۱
۱۶/۱۱	جبشیان	حبشیان
۱۲/۱۷	کردآید	گرد آید
۱/۱۸	بطحیها	بطیحها
۱۸/۱۸	جزیره‌الذهبیه	جزیرة الذهبیه
۴/۲۰	ارزیر	ارزیز
۱۰/۲۰	کشت وبذر	کشت وبرز
۸/۵۱	گند	کند
۹/۹۴	نبیند	نبیذ
۸/۷۳	بعصی	بعضی
۱۱/۲۰	جزپره	جزیره
۵/۸۷	(«و» زاید است)	
۱۸/۹۷	جان	جهان
۹/۱۰۶	دروازده	دروازه
۲۱۷/ستون ۲ س ۵	بحیره‌المیته	بحیرةالمیته

۱) بلدان خلافت شرقی، صفحه ۱۶۳ و ۱۵۴ و ۴۷۷

میراثهای گرانمایهٔ ملی

چون شنیدم یکی ازخاورشناسان با بداندیشی دربارهٔی ایران و ایرانیان تحقیق‌می‌کند، وجنبش ونبوغ ملی ما را پس از اسلام به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگرد، و این دوران متجاوز ازهزار و سیصد ساله را «خلأ» نام می‌نهد، سزا دیدم برخی ازمیراثهای‌گرانقدر مردم این سرزمین را پس از اسلام، درنهایت ایجاز وفهرست وار ازنظرخوانندگان گرامی بگذرانم تا دراین عصر که مسئلهٔ ناسیونالیزم سرلوحهٔ هدف همهٔ ملتهای جهانست، جوانان ما ازراه خودشناسی‌واقعی روح نومیدی وعقده‌های تحقیر و زبونی راکه دراین قرن‌اخیر، برآنان‌بغرض القا شده است ازخود برانند و با غرور ملی و امید به‌آینده‌ی درخشان، در روزگاری که تحولهای امیدبخشی درکشور پدیدآمده است، راه نیاکان متفکر و دانشدوست وحقیقت طلب خویش را دنبال‌کنند وبشیوه‌ی آنان که در دانشهای عصراسلامی مکتبهای ابتکاری ابداع می‌کردند و درمسایل‌تربیتی وهدفهای بلند بشردوستی و رسیدن به‌کمال انسانیت، اندیشه‌های‌گرانقدر و فلسفه‌های عالی و دستورهای عملی‌به‌نام تصوف در دسترس‌همگان قرارمی‌دادند، دراین‌عصر نیزجوانان ما باحفظ مواریث‌گذشتگان در راه دانش نو نیزگامهای بلند بردارند و رشد ملی وگذشتهٔ درخشان‌نیاکان خویش را نشان دهند و به‌جهانیان ثابت‌کنند که خَلَف صدق بیرونیها و رازیها و ابن‌سیناها وفارابیها وغزالیها وخواجه نصیرها وصدراها وخیامها وفردوسیها ومولویها وصدها نامورديگر در دانش و ادب وهنر وفلسفه‌اند.

دربارهٔی بسیاری از شخصیتهای جهانی ملت ما دربیشتر مطبوعات داخلی‌وخارجی‌سخن‌رفته است و اکثرآنان را جهانیان نیك‌می‌شناسند. در مَثَل خیام ازلحاظ ریاضی و ابن‌سینا و رازی ازنظر پزشکی، و فردوسی از لحاظ حماسه و داستانهای ملی، زبانزد همه‌ی متفکران جهانند. نگارنده ازکسانی سخن می‌گویم که شاید هنوز برخی از روشنفکران میهن خودمان به‌پایه‌ی بلند علمی‌وشیوه‌ی ابداعی تربیتی‌آنان چنانکه سزاست پی‌نبرده وآنان را نشناخته‌اند. دراین وجیزه شایسته می‌دانم یکی ازشخصیتهای عالیقدر قرن پنجم هجری یعنی خواجه‌عبدالله انصاری را که به‌خاطر مناجاتهای دل‌انگیز وشیوای خود درنزد خاص و عام شهرت دارد، تا آنجاکه بتوانم به‌جوانان و اهل دل‌بشناسانم، اوگوینده‌ی این عبارت‌کوتاه ومسجع انسانی است‌که سزاست درعصر ما سرلوحه‌ی اندیشه‌ی همه‌ی زمامداران جهان باشد:

> اگر برهواپری مگسی باشی، و اگر بر دریا روی خسی، دلی به‌دست‌آر تاکسی باشی.

ملت همزبان وهمکیش وهمسایه‌ی عزیزما مردم افغانستان، چهار سال پیش، یعنی درسال ۱۳۴۱، جشن تجلیل وبزرگداشت نهصدمین سال وی را برپا کردند و درآن سال بمناسبت

این‌جشن یکی‌ازشاهکارهای ادبی وی را که‌از دسترس اهل ادب و دوستداران خواجه‌پوشیده‌بود، منتشر ساختند، و آن کتاب نفیس طبقات الصوفیه است. همان متنی که مطالب آن را شاعر وعارف نامی جامی، به‌نام نفحات الانس با نثری‌فروتر از نثر خودکتاب فراهم آورده است.

کتاب طبقات الصوفیه را دانشمند نامدار افغانستان عبدالحی حبیبی قندهاری از سه نسخه‌ی خطی در کتابخانه‌ی سلیمانیه‌ی ترکیه استنساخ و بشیوه‌ی انتقادی تصحیح کرده، و انجمن تاریخ وزارت معارف افغانستان به‌چاپ آن اهتمام ورزیده است.

شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله هروی انصاری وبرخی از دانشمندان دیگر درگذشته دوگونه تألیف داشته‌اند: یکی کتابهایی که خودشان آنها راگرد می‌آوردند و دیگر کتابهایی که درمجلسهای‌درس وبحث مطلبهای آنها را برشاگردان املاء می‌کردند و درپایان، آنان به‌تدوین مطلبها می‌پرداختند وگونه‌ی اخیر را دراصطلاح متقدمان «امالی» می‌نامیدند؛ وطبقات الصوفیه ازگونه‌ی اخیر است. آنچه برارزش‌کتاب افزوده تصحیح دقیق حبیبی وحاشیه‌ها وتعلیقه‌ها و فهرستها وفرهنگ وفایده‌های دستوری‌آن دانشمند است. گذشته ازاینکه دراین متن به‌شرح‌حال وصفات ومناجات وحکایتهای‌مربوط به‌عارفان ایران آشنا می‌شویم، نثرکتاب نیز ازشاهکارهای ادبی فارسی است که درآن لغتها و اصطلاحهای قدیم ومحلی بسیار و اسلوبهای دستوری بخصوص یافت می‌شود. بویژه خواجه انصاری در این کتاب نیز مانند مناجات‌نامه و نوبت سوم تفسیر میبدی شیوه‌ی نثر مسجع را، که بیگمان مبتکر آن درفارسی‌خود اوست، بکار-می‌برد.

درباره‌ی این تألیف گرانقدر از این بیش سخن‌گفتن ما را ازبحث در ابداع‌بزرگ وی بازمی‌دارد، وآن رساله‌ی گرانمایه‌ی صدمیدان وسپس منازل السائرین اوست، که مکتب‌علمی و روش ابداعی‌خاص خواجه درتهذیب وتربیت نفس وپیمودن راه سالکان حق وحقیقت‌است. رساله‌ی صدمیدان نیز از امالی اوست، وباز به‌اهتمام وتصحیح عبدالحی درهمان سال۱۳۴۱ یعنی نهصدمین سالگردآن عارف در افغانستان منتشر شده است.

این رساله‌ی فارسی شیوا مبنای‌کتاب مهم وی منازل السائرین به‌عربی است‌که علاوه برشرح فارسی دو شرح عربی مفصل نیز دارد وبحث درآنها سخن را بدرازا می‌کشاند.

عبدالحی درمقدمه‌ی این کتاب می‌نویسد:

> اگرچه درکتب متقدمان تصوف مانند قوةالقلوب ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶ ه) و التعرف لمذهب التصوف ابوبکر محمدکلابادی (متوفی ۳۸۰ ه) و شرح آن از ابوابراهیم اسماعیل مستملی (حدود ۳۸۰ ه) واللمع ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸ ه) و حلیةالاولیاء ابونعیم اصفهانی (متوفی ۴۳۰ ه) و رساله‌ی قشیریه‌ی امام عبدالکریم قشیری (متوفی ۴۶۵ ه) وآثار عبدالرحمن‌سلمی

(متوفی ۴۱۲ ه) ذکری از منازل ومقامات سالکان به‌طور غیرمرتب وبدون استقصا آمده، وحضرت علی هجویری غزنوی درکشف المحجوب مباحثی از آن دارد، و ابومنصور معمر اصفهانی (متوفی ۴۱۸ ه) نیز در نهج الخاص چهل مقام راشرح می‌دهد، مگر شیخ‌الاسلام غالباً درصوفیان نخستین مردی است که این‌مقامات را بار اول در صدمیدان یکجا ومرتباً فراهم آورد، وبرای هرمرتبت آن‌که هرمقام به‌ده درجه می‌رسید وهمه هزارمقام می‌شود، تعریف مانع و جامعی را وضع فرمود، و از آن یك تسلسل منطقی وپلان مرتب علمی را ساخت.

نگارنده‌چندسال‌پیش که رساله‌ی صدمیدان به‌دستم نرسیده‌بود، درباره‌ی منازل‌السائرین وشرحهای آن مقاله‌ای درمجله‌ی آموزش وپرورش وزارت فرهنگ نوشتم و اهمیت این‌کتاب را ازلحاظ‌تبویب منطقی وشیوه‌ی عملی وعلمی بویژه‌که هرمنزل یا میدان را با یکی‌ازآیه‌های قرآن منطبق ساخته است، نشان دادم.

اینك‌که کتاب پرارزش صد میدان در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است سزاست‌که تنها به‌یادکردن پنجاه نام از صد میدان دراین مقاله اکتفا شود، تا اهمیت این روش تربیتی و اهتمام عارفان ایران به‌تربیت بشریت وگام نهادن وی درمرتبه‌های بلند انسانیت آشکارگردد:

توبه، مروت، انابت، فتوت، ارادت، قصد، صبر، جهاد، ریاضت، تهذیب، محاسبت، یقظت، زهد، تجرید، ورع، تقوی، معاملت، مبالات، یقین، بصیرت، توکل، لجأ، رضا، موافقت، اخلاص، تبتل، عزم، استقامت، تفکر، تذکر، فقر، تواضع، خوف، وجد، رهبت، اشفاق، خشوع، تذلل، اخبات، الباد، هیبت، فرار، رجا، طلب، رغبت، مواصلت، مداومت، خطرت، همت، رعایت.

واینك روش یکی ازصد میدان را که درمتن آمده می آوریم تا معلوم‌گردد چگونه هریك از صد میدان یا صد منزل یا صد مقام سالك تقسیم می‌شود تا به‌هزار می‌رسد.

میدان چهارم فتوت است. ازمیدان انابت، میدان فتوت زاید.

قوله تعالی: اِنَّهُم فِتیَةٌ آمنوا بِرَبِّهِم.

فتوت چیست؟

ـ به‌جوانمردی وآزادگی زیستن.

وفتوت سه قسم است: قسمی با حق، وقسمی با خلق، وقسمی با خود.

قسم حق چیست؟

ـ بتوانِ خود دربندگی کوشیدن.

وقسم خلق آن است که ایشان را به‌عیبی که از خود دانی نیفکنی.

وقسم خود آن است که تسویل نفس خویش وآرایش و زینت وی نپذیری.

وقسم حق‌راسه‌نشان‌است ازجستن علم ملول‌نشوی، وازیادوی‌نیاسایی، وصحبت° بانیکان پیوندی.

وقسم خلق‌راسه‌نشان‌است: آنچه از ایشان‌ندانی ظفر نبری،آنچه ندانی پوشانی‌وبدان مؤمنان را شفیع باشی.

وقسم خود را سه‌نشان است: با جستن به‌عیب خویش مشغول باشی، وعیب خویش بد-داری، وشکر نعمت ِستر برخود بینی، و از ترس‌نیاسایی.

گذشته از اسلوب فصیح نثر کتاب چنین شیوه‌ی منظم منطقی بـرای تهذیب نفس‌درآن عصرها که بسیاری از ملتها درمنجلاب توحش و بیخبری غوطه‌ور بودند، مایه‌ی‌اعجاب همه‌ی جهانیان است. چنانکه دی‌بورکی دانشمند فرانسوی درباره‌ی‌تألیفهای وی‌تحقیقهای دقیق کرده و دو جدول از دو کتاب صد میدان و منازل‌السائرین ترتیب داده است که‌نشانه‌ی نظم فکری وتبحر وتعمق‌خواجه‌انصاری‌دراخلاق‌وتربیت وتهذیب‌نفس‌انسان‌بشیوه‌ی تصوف اسلامی‌است.

باری از این‌گونه مواریث ملی‌گرانبها در گنجینه‌ی دانش و ادب وهنر ملی ما فـراوان است‌که دراین شرایط جهانی که جهان در ورطه‌ی وحشت مادی بسرمی‌برد سزاست که دستور تربیت جهانیان باشد تا مگر دانش و ادب (معنویات) به‌موازات هم پیش روند و بشریت به سعادت حقیقی نایل آید.

مفتاح النجات

تصنیف‌شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل»

در ۵۲۲ هجری قمری

با مقابله‌ی پنج نسخه ومقدمه و تصحیـح و تحشیه‌ی دکتر علـی فاضل،

نشارات بنیاد فرهنگ ایران

کتاب مفتاح‌النجات یکـی از تألیفهای ارزنده‌ی شیخ‌احمد جام معروف بـه‌ژنده پیل است که به‌همت دانشمند جوان آقای دکترعلی فاضل با دقتی تمـام بشیوه‌ی علمی تصحیح و مقابله شده است.

متن‌کتاب کـه به‌قطع وزیری است ۱۴۶ صفحه وحاشیه‌ها وتعلیقات‌آقـای دکتر فاضل ۱۶۹ صفحه می‌باشدکه ۳۶ صفحه ازآنها به‌فهرستهای آیات قرآن‌کریم و حدیثهای نبوی و نامهای‌کسان وجایها اختصاص یافته وبا این وصف توان‌گفت که مصحح برای بـدست دادن

متنی سودمند و جامع کوشش بسزا کرده و رنج فراوان برده است. همچنین مصحح ۳۶ صفحه از آغاز کتاب را به ترجمهٔ احوال شیخ احمد جام و تألیفهای وی اختصاص داده و آنگاه دربارهٔ شیوهٔ تصحیح و خصوصیتهای نسخه‌ها گفتگو کرده است.

مصحح درقسمت حاشیه‌ها و تعلیقات، عبارتها وجمله‌های قابل بحث را مطرح کرده و کلمه‌به‌کلمه دربارهٔ آنها به‌بحث و تحقیق پرداخته و برخی از خصوصیتهای لغوی و تاریخی و دستوری متن را بدقت گردآورده ودربارهٔ مسائل تاریخی واصطلاحهای تصوف وعرفان که درمتن آمده بررسیهای دقیق کرده و گذشته‌ازیادکردن شاهدهایی برای هرقسمت، منابع ومأخذهای لازم را نیز بدست داده تا پژوهندگان را درامر تحقیق و تتبع وافی راهنمایی جامع باشد. این شیوهٔ کار نشان می‌دهد که مصحح منتهای کنجکاوی و پی‌جویی را در راه‌بدست‌آوردن دقایق‌علمی وحل مشکلها مبذول‌داشته وهمچون شیفتگان راه تحقیق در این کار خطیر گام نهاده است.

مفتاح النجات سومین متن ازسلسله نشریه‌های فلسفه وعرفان ایران است که باهتمام «بنیاد فرهنگ ایران» انتشاریافته ومانند دیگر نشریه‌های گوناگون آن سازمان درموضوعهای مختلف اثری درخورتوجه وخواندنی است. هرچند دربارهٔ اهمیت کتاب و موضوع آن و همچنین خصوصیتهای مربوط به‌سبك متن، آقای دکتر فاضل بتفصیل بحث کرده‌اند، با اینهمه برخی ازنکته‌هایی راکه درضمن‌مطالعه بدانها برخوردکردم بنظرخوانندگان ارجمند می‌رسانم.

چنانکه درآغاز کتاب آمده است مؤلف این‌کتاب را درسال ۵۲۲ هجری نوشته است وبنابراین ازمتنهای ادبی نیمهٔ اول قرن ششم بشمار می‌آید و بی‌گمان از لحاظ خصوصیتهای صرف ونحوی ولغوی درخور بررسی‌دقیق‌می‌باشد، بویژه که ازلحاظ موضوع ازنوع کتابهایی است که دربارهٔ تصوف وعرفان ایران است و اهمیت این موضوع نیز در ادبیات فارسی که مهمترین شاهکارهای نظم ونثرآن حاوی حقایق‌عرفانی‌می‌باشد برهمگان روشن وآشکاراست. ازینرو هرچه‌دربارهٔ چنین متنهایی بیشتر تحقیق و بررسی‌شود، خدمتی به‌ادب‌پارسی خواهدبود.

خصوصیتهای صرف ونحوی ولغوی

فعلهایی که در این متن بکار رفته است به‌شیوی نثرهای قرن چهارم وپنجم چند گونه است:

گاه که نویسنده قصد ایجاز دارد و درفارسی مصدر بسیط مأنوس و زیبایی برای ادای مقصود وی یافت می‌شود فعل بسیط بکار می‌برد مانند این نمونه‌ها: «و از شر آن روزگار نرهند» (ص ۱۳۸)، بجای: خلاص نشوند، نجات نیابند، رهایی نیابند؛ «به‌خشم نگرد» (ص ۱۲۸) بجای: نظر کند، نگاه کند ومانند اینها؛ «شریعت درخلق‌می آموزند» (ص ۱۳۸) بجای: تعلیم می‌دهند، یاد می‌دهند وجزاینها.

وگاه‌که با پیشاوندها معنی‌مصدر بسیط فارسی تغییر می‌یابد و به‌مفهومی که ازچنین دگر-گونگیها بدست می‌آید نیازحاصل می‌شود، مصدرهای‌بسیط فارسی را با پیشاوندهایی‌همچون: باز، در، بر، فرا، فرو، فرود وماننند اینها بکارمی‌برد، بدین‌سان:

بازدانستن (ص ۱۸۹)، بازآمدن (۱۸۹)، بازگشادن (۱۸۹)، باز پس‌آوردن (۱۰۶)، بازخواستن (۱۱۲)، بازنهادن (۱۹۰)، باز زدن (۱۲۸)، بازآمدن (۱۱۲)، بـازگسترانیدن (۷۲)، بازآوردن (۱۳۹)، بازیافتن (۱۷۶) بازایستادن (۱۷۷)، باز داشتن (۱۷۴)، بازجستن (۱۷۶).

درنهادن (۱۷۵)، درنگریستن (۶۲)،درآمدن(۱۹۱)، درگذاشتن (۱۰۶)، دراندیشیدن (۱۱۱)، دریافتن (۱۱۲)، درماندن(۱۱۲)، درخواستن(۱۲۶)، درآوردن (۱۹۴).

برخواندن(۱۵۷) برآمدن(۱۰۷)، برشمردن(۱۲۷)،برخاستن(۱۲۷)،برساختن(۱۸۱)، بررفتن (۱۷۴)، برانگیختن(۱۷۲)، برگرفتن (۱۴۸)، برداشتن(به‌معنی دوام‌یافتن)(۱۳۹)، برگفتن (۱۴۰).

فرایافتن (۱۹۴)، فرا شدن (۱۰۹) فراگـرفتن (۱۹۴)، فراشنیدن (۱۱۷) فـراجستن (۱۱۷).

فروشدن (۱۹۵)، فروماندن (۱۴۵)، فرو فرستادن (۱۶۸).

فرودآمدن (۱۹۵)، فرودآوردن (ص۱۰۱) وجزاینها.

درجاهای دیگر برحسب موقع خاص سخن، مصدرهای مرکبی برمی‌گزیند که هردوجزء آن فارسی است مانند:

راست‌کردن (۱۷۷)، خورکردن (۱۷۴)،گذرکردن (۱۷۴)، زیان‌کردن (۱۷۵)راست-آمدن (۱۷۷)، یاد آمـدن (۱۷۳)، پیدا آمدن (۱۳۴)، راه بـردن (۱۶۶) راه‌دادن (۱۶۶)، بهاستدن (۱۴۰)، زورکردن (۱۹۱)، کار کـردن (۱۷۶)، گوش داشتن (۱۷۳)، سیرگشتن (۱۷۵)، نام‌کردن (۱۷۵). فریب خوردن (۱۵۷)، کاربستن (۱۶۹).

و یا یك جزء مصدرمرکب عربی وجزء دوم فارسی است همچون:

طلب‌کردن (۱۷۶)، متابعت‌کردن (۱۲۵)، مداهنت‌کردن (۱۷۶) اقتداکردن (۱۷۷)، قناعت‌کردن(۱۷۷)، حذرکردن (۱۳۸)، سعی‌کردن(۱۷۴)، غرورخریدن (۱۵۷)، نهی‌کردن (۱۷۶)، عیب جستن (۱۲۵)، جمع کـردن (۱۲۵) غرور دادن(۱۵۷)، خبر داشتن (۱۷۵)، معاملت‌کردن (۱۷۷).

پیداست‌که بیشتر این گونه ترکیبها مـزجی نیستند بلکه جزء دوم وبویژه مصدرهـایی همانند: کردن وگشتن وشدن وجزاینها تنها به‌صرف جزء نخست کمك می‌کنند وساختن وبکار-

بردن این‌گونه مصدرهای مرکب در زبان فارسی بمنظور توسعهٔ لغت و رفع نیاز به‌صرف‌کردن بسیاری از اسمها وصفتهاست، اما باگذشت زمان برخی از این‌گونه ترکیبها ممکن است‌رفته رفته بصورت ترکیب مزجی درآیند. این‌گونه مصدرها درحقیقت جانشین مصدرهای جعلی مانند: فهمیدن، طلبیدن، بلعیدن، رقصیدن شده است.

گاه نیز عبارتهای فعلی به‌کارمی‌برد، مانند:

بهم‌آمدن (۱۰۶)، بباد دادن (۱۸۱)، بخطاگرفتن (۱۳۲)، بجای‌آوردن (۶۹)، با یك سونهادن(۷۴)، دروجودآمدن (۱۳۲)، درگناه افتادن (۱۳۲)، دربند کردن (۱۵۰)، بسوختن‌آمدن (۱۰۵)، بگریستن‌آمدن (۱۰۵) بدست‌گرفتن (۱۰۵)، فراهم آمدن (۱۰۸)، درپیش آمدن (۱۰۸)، بکارآمدن (۱۱۱)، بردست‌گرفتن (۱۱۳).

کنایه‌هایی‌هم که دراین‌متن به‌کار بسته شده‌کم نیست که‌اینك نمونه‌هایی‌ازآنها را می‌آوریم:

راه‌کسی زدن (۱۳۶)، باراه‌آوردن (۱۲۷)، ازراه بردن (۱۰۷)، با راه‌آمدن (۱۳۴)، کارکسی برباردا‌شتن (۱۳۵)، ازمیان برداشتن (۱۰۷)، به‌یك جـو خریدن (۱۸۱)، درسرچیزی شدن (۱۹۵)، فرا سرآوردن (۱۹۵)، در سرچیزی‌کردن (۱۹۳)، برسردادن (۱۴۷)، سرکاری داشتن (۴۱)، به‌سر کسی افتادن (۴۲) جان به‌کنارآوردن (۱۳۸)، سر ازبندکـاری بیرون آوردن (۱۹۲)، برسرچیزی دادن (۱۴۷)، میان دربستن (۱۲۳)، دل برکندن (۱۲۳)، فرا دست‌آوردن (۱۲۷)، آستین برافشاندن(۱۵۸)، سری‌درجنباندن (۱۵۸)، درخون خویش یاکسی‌شدن (۱۱).

گذشته ازاینکه عبارتهای فعلی نیزمعنی‌کنایه‌ای دارد.

نثرکتاب درهمه جا ساده نیست چنانکه برحسب اقتضای سخن‌گـاه به‌اسلوب ادبی نیز می‌گرایدوسخن خویش رابه‌تشبیه و استعاره می‌آراید:

«هرکه این‌کتاب را معتصم روزگار خود سازد، و اعتصام بدین‌کند، ازجمله دریاهـای فتنهٔ آخرالزمان، و امواج بـدعت وسیل زندیقان... رهایی‌یابد وبـدین زورق از این بحور به‌ساحل نجات بازتواندگشت.» (ص ۶۴)؛ «نور توبه برایشان نتابـد.» (۱۱۴)، «این‌آفتاب درسینهٔ هرکسی نتابد.» (۱۱۴)، «دریای لطف وکرم» (۱۱۲)، «نقاب مهجوری به‌روی در کشیده‌اند.» (۱۲۶)، «توبه... پل آخرت وتخم مودت وشفای دردگناهان ومرهم ریش‌دردمندان وحبل‌افتادگان ودلیل‌گمشدگان ونور بصیرت روندگان ومفتاح سمع‌مستمعان‌است» (ص۱۰۲)، «برسرکوی معرفت‌آمدی.» (۷۹).

چنانکه ملاحظه می‌شود سجع هم درجمله‌های یادکرده آمده است و درجاهای دیگر نیز گاه سجع می‌آورد:

«بردرگاه عزت کاری که بالاگیرد نه به‌کثرت‌گیرد.» (ص ۱۳۴)، «هرگز مپندارکه بوی طریقت‌وحقیقت به‌دماغ کسی‌رسد بی‌شریعت.» (ص۱۳۴)، «کام خودرا زیرگام‌آرد.» (۱۰۱)، «کار نه به‌کثرت است و نه به‌نمایش، کار به‌صفوت است بی‌آلایش.» «نه بر راه شریعت‌اند و نه برداه طریقت و نه بر راه حقیقت.» (ص ۱۳۵)

اما پیداست که‌چندان متکلفانه‌نیست‌ولی به‌پایه‌ی‌سجع‌نویسی خواجه‌ی‌انصاری که‌پیشوای این شیوه است نمی‌رسد وبطورکلی سجع‌نویسی ازخصوصیتهای نثر کتابهای صوفیان است.

با اینهمه، قسمتهای ساده‌ی‌کتاب شیواتر ومؤثرتر است و همچنانکه‌آقای دکتر فاضل هم یادآور شده‌اند، نثر مؤلف به‌شیوه‌ی‌مذکران است.

دراین متن‌هم مانندهمه‌ی متنهای قرن چهارم وپنجم جمعهای مذکرسالم‌عربی به‌علامتهای («ون» ـ «ین») بجز درموردهایی که‌کلمه بصورت اصطلاح خاصی‌معمول باشد، مانند: اعلی‌علیّین (ص ۱۵۶)، بچشم‌نمی‌خورد، ودرمتن‌بجای: متعلّمین، ملحدین، مخلصین، طالبین، محققین، مستمعین، مسلمین، ناطقین، مفسرین، مؤمنین، و معلمین، متعلمان (۶۹ و ۷۰)، ملحدان (۶۴)، مخلصان (۶۳)، طـالبان (۶۴)، محققان (۵۷)، مستمعان (۱۰۳)، مسلمانـان (۹۷)، ناطقان (۱۰۳) مفسران (۹۳)، مـؤمنان (۹۲)، معلمان(۷۰) بکار رفته‌است.

جمع مؤنث سالم بعلامت «ات» دربرخی ازکلمه‌ها که با آن جمع‌درفـارسی‌استعمال‌می‌شده‌اند دیده‌می‌شود مـانند: مقدمات (۶۳)، صفات (۹۱)، ظلمات (۶۴). و در بسیاری از جایها نیز این‌گونه‌کلمه‌ها با علامت جمع فارسی «ها» آمده است مانند: طاقتها(۹۲)، مقامها (۱۰۱)،تکلیفها (۱۸۴)، جماعتها (۹۰)، نعمتها (۶۹).

جمعهای مکسرعربی نیز دیده می‌شود: معانی (۶۳)، فقها، علما (۶۹)، ابواب (۶۵). ولی دربیشترجایها مؤلف کلمه‌های عربی را که در دوره‌هـای بعد نویسندگان‌آنها را با جمع مکسر بکاربرده‌اندبعلامت‌جمع («ان» یا «ها»ی) فارسی‌آورده است: کتابها (۶۲) بجای کتب، شریکان (۱۷۶) بجای شرکـاء، زندیقان (۶۴) بجای زنـادقه، خلیفتان (۸۲) بجای خلفا، و کلمه‌ی «طلبه» راکه بعدها فارسی‌زبانان مانند تبعه و عمله بصورت مفرد بکار برده‌اند، وی در صفحه‌های ۶۹ و ۷۰ بصورت جمع، عطف بـرمتعلمان، بدین‌سان‌آورده است: متعلمان وطلبه‌ی علم. عجایبها (۶۶)، احوالها (۱۸۲)، ابـدالان (۱۰۱)، نیز بشیوه‌ی متقدمان دیده می‌شود و آقای دکتر فاضل هم تذکر داده‌اند.

تای مدور تازی را نیزمانند دیگر نویسندگان همعصرخویش به‌دو صورت املایی بکاربرده است: مشافهه (۶۳)، فریضه (۷۱)، قاعـده (۸۷)، مجالست (۶۲)، امت (۷۰)، رغبت

(۸۳) ومانند اینها.

کلمه‌های تنوین‌دار بندرت بچشم می‌خورد مانند: عمداً (۸۳)، قولاً و فعلاً (۸۷)؛ ولی قیدهایی که متقدمان با الحاق «به» یا «در» به‌اول اسم فارسی یا عربی بجای کلمه‌های منوّن عربی بکارمی‌بردند فراوان دراین متن دیده‌می‌شود: باخلاص (خالصاً مخلصاً): «چون کار به‌اخلاص کردی» (۱۷۶)، بدروغ (دروغبن) (۱۹۴)، بیقین (یقیناً) (۹۱)، بغایت (۱۷۴)، بتمامت (۶۲)، خاصه (خصوصاً) (۱۵۶)، درساعت (فوراً) (۱۶۴) وجزاینها. وگاه هم‌مانند دیگر متقدمان: بعمدا (۱۳۲-۱۳۱) بکاربرده است.

پسوند «گری» راکه متقدمان به آخر کلمه‌های مختوم به «ی» هنگام الحاق «ی» دیگری به‌آنها، می‌پیوستند بدین‌سان آورده‌است: زندیقی‌گری (۱۶۵) دربیهقی نیز این کلمه به‌آخر قاضی بصورت «قاضیگری» ملحق شده است. برای توضیح یادآور می‌شود که این «گری» بجز «گر» پساوند فاعلی با «ی» درآخر کلمه‌هایی چون: آهنگری، کارگری ومانند اینهاست، زیرا دراین‌گونه کلمه‌ها می‌توان «ی» را برداشت وآهنگر و کارگر را تنها بصورت صفت بکاربرد، ولی «گری» (با «ی») بصورت یك پساوند بکار می‌رود وتنها به‌آخر صفتهایی ملحق‌می‌شود که مختوم به«ی» باشدتا ازپیدا شدن دو «ی» درآخر کلمه که تلفظ آن ثقیل است اجتناب‌شود، مانند: صوفیگری، لاابالیگری، شیعیگری، منشیگری، ومانند اینها. وچنانکه نخستین‌بار ابوالفضل بیهقی این «گری» را درآخر «قاضی» بکاربرده و ازکلمه‌های ماقبل و مابعدآن برمی‌آید، این پساوند اندکی مفهوم اهانت را می‌رساند و بیشتر درموردهایی بکار می‌رودکه نویسنده یا گوینده قصد تحقیر داشته باشد.

باری اینك به‌برخی‌ازخصوصیتهای دستورتاریخی وخصوصیتهای دیگرمتن می‌پردازیم:

«ی» شرطی درهمه جا بکار رفته است: اگر توانستندی مانند این‌قرآن **بیاوردندی** (۸۱)، و اگر نه آنستی که بر امت من دشوار آمدی، **درخواستمی** تا آن برایشان فریضه **کردندی** (۱۲۶).

درکلمه‌های‌تازی، صفت‌مؤنث را با علامت‌تأنیث آورده است: مؤمن و **مؤمنه** (۱۱۵)، مرد مؤمن و زن **مؤمنه** (۱۲۶).

گاهی درحالت ندا «یا»ی عربی را بجای «ای» بکاربرده است: **یا** اعرابی (۱۱۷)، **یا** موسی (۱۲۰).

«با» بجای «به»: **با** راه‌آمدن (۱۳۴) وعادت **با** دوچیزگردد (۱۱۰).

آوردن «به» ونون نفی وتقدیم «به» برنون: نماز جماعت **بنگزارد** (۱۰۷).

تقدیم «می» برنون نفی: **می‌نشود** (۱۱۶).

حذف«ه» ازفعل‌ماقبل «است» وحذف همزه از «است»: غلبه **کردستی** (۱۶۶).

بکار بردن امر مستمر: هرچه می‌خواهد بدو می‌ده (۸۱)؛ درمسجد می‌باشد وخدای را یاد می‌کند (۱۰۸).

فاصله‌آوردن میان «می» وفعل: می زیان دارد (۱۴۸)، که قرآن می گواهی دهد (۸۱).

تکرار «را» پس ازمعطوف مفعول‌صریح: دنیا را و کسب دنیا را حرام نکردند(۱۶۴).

بکاربردن‌مضارع بودن (بُوَد) بجای «باشد»: تا بود که هلاك نشوی (۱۷۴).

آوردن «به» در اول «باید»: بباید دانست (۱۷۵).

استعمال «نی» بجای «نه»: درست‌هست یا نی (۱۷۶)؛ نی به اول‌کار و نی به‌آخر کار (۱۲۹).

«ماننده» بجای «مانند» (۱۲۸).

بکار بردن «آمدی» درفعل مجهول: گفته آمدی (۱۲۹).

حذف «می» ازمضارع: پارسی جز چنین باشد (۱۲۷)؛ هرکه به‌حق مقر باشد نجات یابد (۱۲۷).

آوردن «به» در اول «بودن» ومشتقات‌آن بمنظور «تام» بکار بردن آن: زود بُوَد که امت من به‌هفتاد و سه‌گروه بباشند (۵۹).

بکاربردن لهجه‌هایی که از کلمه‌ها حرفهایی حذف‌گردیده یا حرفی برآنها افزوده شده و یا حرفی به‌حرف دیگر تبدیل‌گشته است:

بباود (= بیابد) (۷۰)، برزید (= ورزید) (۷۸)، زفان (= زبان) (۱۳۲)، بفرفت (= بفریفت) (۱۳۵)، نیوفتد (= نیفتد) (۶۰)، سگوان (= سگبان) (۱۱۲).

ساختن صفتهایی با «نا»: ناپیراسته، ناجوانمرد (۱۹۴)، ناتراشیده (۱۹۴)، ناکس (۱۹۴)، ناشایست (۱۷۸)، نامحرم (۱۹۶)، ناتائب (۱۳۷)، ناشناخت (۸۷).

آوردن ادات نفی فعل بصورت قید: «کاری‌که بالاگیرد نه‌به‌کثرت گیرد» (۱۳۴).

«نیز» به‌معنی دیگر: زنهار که ازآن غرور نخری که بردهٔ‌شیطان‌گردی وهرگز نیز با راه نتوانی‌آمد (۱۳۴).

حذف فعل بقرینه‌ی فعلی که نخست‌آمده بشیوه‌ی متقدمان: نه راه طریقت دانند و نه راه شریعت.» (۱۳۵).

«و» حالی: به‌نزدیك هرکس‌می‌روند ومی‌گویند که ایشان برچیزی‌اند و اغلب‌ایشان قومی ناپیراستگان‌اند. (۱۳۴).

تقدیم صفت برموصوف: عظیم تازیانه (۱۶۸)، خُرد بضاعت (۱۵۲) که ترکیب دوم بصورت صفت مرکب است، تمام احمق (۱۶۷).

اسم مصدرهای مرکب از دومصدر مرخم: آمد شد (۱۹۴) نشست وخاست (۱۹۱) که ترکیب نخست بی واو آمده است.

بکار بردن «ایمن» بجای «آمن» برقاعدهٔ مُمال(۱۷۴).

حذف مشارالیه: ومن ازاین چندتن دیدم (۴۱).

بکار بردن «شناسا» درصفحهٔ (۷۵) وصفحه‌های دیگر.

اسمهای مرکب با «گاه»، پساوند مکانی: عبرتگاه، حربگاه (۶۶)، نظاره‌گا (۱۷۸)؛ که جزء اول در هرسه کلمه عربی است.

بکاربردن «فاضلتر»، بجای «افضل» (ص ۱۸۵)؛ و «دست بدارنده‌ترین»، در ترجمهٔ «اترك»، و «کننده‌ترین»، درترجمهٔ «افعل»، و بطورکلی دراین متن صفت تفضیلی عـربی در ضمن عبارتهای فارسی نیافتم.

ساختن صفتهایی با «نو»: نو زین (۱۱۰)، نو تائب (۱۳۵)، نو وصیت (۱۳۶)

کلمهٔ «تماشا» نیز درصفحهٔ ۱۱۲ بکار رفته است.

چند تـرکیب عربی بدیـن‌سان در ضمن نثرفارسی بچشم می‌خـورد: مالایطاق (۹۲) معفُوعنه (۱۹۲)، الحذرالحذر (۱۳۴).

صفتها و قیدهـایی مانند: مسافرانه (۱۳۱)، شهدگـوار، زهرآمیز (۱۳۵)، پیرآمـوز (۱۷۲)، دیو مردم (۱۷۶)، دیو برده (۱۷۵)، سیم اندود (۱۷۵)، زاویه دار (۱۹۵)، زیغ‌جو (۵۷)، راه رونده (۱۷۵).

درسراسر کتاب بجای «بدون» کـه درنثر معاصر بکارمی‌رود «بی» بکـار رفته است: بی‌چون و بی‌چگونه (۹۱)، و روزه بی‌اصل و بی سرمایه فرا دست آرند(۱۲۷).

آوردن «را» پس‌از «از بهر»: از بهر آن را تا هرکسی این کتاب برخواند (۶۴).

آوردن‌جملهٔ معترضه بدین سان: «و اگرکسی ازدرویشان موافقت می‌خواهد ــ که لابد موافقت می‌باید کرد ــ سخت نیك آید.» (۱۹۷).

ترکیب دوکلمه با الف: شباروز (۹۰).

باری نثرکتاب‌یکدست نیست ونمی‌تواند هم چنین باشد زیرا مواقف‌سخن‌گاه ایجاب‌می‌کند که‌نویسنده جمله‌های کوتاه بیاورد بدین‌سان: «تشبیه تو می‌گویی نه من، من ازتشبیهات بیزارم،من به آنچه‌خدای‌گفت و رسول‌او‌گفت‌اقرار دارم، وبرآن‌نه‌افزایم ونه‌کاهم.» (ص۹۴).

وگاه مقصد خویش را با جمله‌های دراز بازگوید مانند: «این کتاب را در اصول دیـن وسنت وجماعت، و سیرت اولیای حق‌سبحانه وتعالی، و روش‌تائبان ومخلصان زاهدان، وطریق

ابدالان وصدیقان و ارباب معانی جمع کـردیم.» (ص ۶۳) «تا این کتاب به‌اتمام‌رسانید در اعتقاد اهل‌سنت‌وجماعت، وروش محققان، واهل ورع و زهد وتقوی، وسیرت راه روندگان به‌حق، و ازهمه ریب‌وعیب وهوا وبدعت ومخالفت وطریق اهل فتنه و زیغ جـویان دور، و از جمله ضلالتها وبطلان ومیل ومحـابا وبیم شحنه وسلطان وتقلید مقلدان زدوده.» (ص ۵۷ و۵۸) ولی رویهمرفته شیوهٔ اصلی نویسنده کوتاه‌نویسی است مانند همه‌ی متقدمان.

چون دربیشتر صفحه‌ها حـدیثها بفارسی ترجمه شده نثرکتاب ازلحاظ ترجمه‌ی درست نمونه‌ی ارزنده‌ای است.

درپایان بحث چند نکته که درباره‌ی کار مصحح بنظر رسید یادآوری می‌شود وپیداست که این یادآوریها هیچ‌گاه ازتحقیقهای با ارزش مصحح و دقت و امانت خاصی که درتصحیح مهمترین رهنمون ایشان بوده است نمی‌کاهد، وباز هم تأکید می‌کنم که اهتمام مصحح در راه این‌کار پراهمیت خدمتی بزرگ به‌زبان پارسی و ادب ایران است:

۱) نگارنده با آوردن «نیز» درآغاز جمله، بی «و» (ص ه مقدمه، سطر ۱۰) هیچ‌گـاه موافق نیستم و از متقدمان هم شاهدی استوار بـدست نیاورده‌ام که «نیز» را بی «و» در آغـاز جمله به‌عنوان حرف ربط دوجمله، نه حرف ربط قسمتی ازمفهوم جمله، بکار برند.

۲) «قـرب» در ص۲ س ۹، و «اوفتاده است» در ص۳ س ۵، و «مورد اتفاق» در ص ۱۶ س ۳، و «بـا تفصیل مربوط» در ص ۲۲ س ۳، «ضمن» بـی «در» در ص ۲۵ س ۹ بـا شیوه‌ی نثر محکم وشیوای مقدمه ناهماهنگ بنظر می‌رسد.

۳) کتب صـوفیه (ص ۳ س‌آخر)، امور غریبه (ص ۶ س ۸)، دعاوی غـریبه (ص ۶ س ۱۳) با نثر معاصر سازگار نیست.

۴) خانواده‌ی شیخ تنها خانواده‌ی ایرانی (ص ۱۲ س ۵) این جمله بـا جمله‌ی: دود‌مانی که از نژاد اعراب یمنی و از اعقاب جریربن عبدالله بجلی است (ص ۲ س ۵) مـوافق نیست.

۵) آوردن فهرست لغتها درپایان‌کتاب نیز خالی از سود نمی‌بود.

ازاینها که بگذریم تعلیقات وحاشیه‌های‌سودمند وشیوه‌ی نثرمصحح و دقت وامانت‌ایشان همچنانکه یادکردم بسیار پرارزش است.

نکته‌هایی درباب تاریخ بیهقی*

هر کس دلبسته‌ی زبان شیرین فارسی باشد و به‌شاهکارهایی چون شاهنامه و یادگارهای روزگار سامانیان وغـزنویان ازنظم ونثر درنگریسته باشد، ممکن نیست،کـه تاریخ بیهقی را دست‌کم یك باربدقت نخوانده باشد، تاریخی‌که ازنظر موضوع، مؤلف‌آن فن تـاریخ را در آن عصری‌که مردم جهان اغلب درگرداب جهل‌وخرافات غوطه‌وربودند‌آنچنان منطقی ودلکش و با امانت، و دور از هرگونه تعصب وغرضرانی باز می‌گوید، وبشیوه‌ی تاریخنویسی خـویش که مبتنی برشنیدن از شخص شایسته و درخـور اعتماد ونوشته یاکتاب است با بیانـی رسا و شیوا اشاره می‌کند، وتفاوت میان افسانـه‌های آگنده از خـرافات وتاریخ مستند و درست را روشن می‌کند، ونقد صحیح تاریخ را به‌خـواننده می‌شناساند[1]. درضمن بسیاری ازحادثـه‌ها، زبان به‌پندهای عبرت انگیز ونکوهش خویهای زشت و ناپسند می‌گشاید وبا یادکردن مثلها و برخی ازبیتها، صفتها وخویهای نیك انسانی وبشردوستی را می‌ستاید. با اینکه ناگزیر است حادثه‌های پیکارها وخونریزیها را یادکند، با اینهمه هیچ‌گاه از ابراز نفرت خود نسبت به‌این گونه ددمنشیها غافل نمی‌نشیند، چنانکه در صفحه‌ی ۴۲۵ می‌گوید: «وسخت بزرگ حماقتی دانم‌که کسی از بهر جاه وحطام دنیا را، خطر ریختن خون مسلمانی کند.»

بیهقی که درطی ۸۵ سال زنـدگی، تجربه‌ها می‌اندوزد و اجتماع را بخوبـی می‌شناسد درفحاوی پیشامدهای تاریخی، آیینها و رسمهای اجتماع‌آن دوران وهمه‌ی پدیده‌های زنـدگی روزگـار خویش را با موشکافی و دقت و امانت وسادگی همچون‌آیینه‌ای تابناك نمودارمی‌سازد ومانند مورخان دیگرتنها به‌تاریخ جلوس ودرگذشت پادشاهان وبرشمردن تعداد سلطانان یك سلسله وشکستها یـا پیروزیهای پادشاهان اکتفا نمی‌کند بلکه چنانکه یادکردیـم به‌همه‌ی خصوصیتهای زندگی مردم روزگار خویش درمی‌نگرد وآنها را با آن نثر گیرا و دلپذیر برای خواننده بازمی‌گوید. درباره‌ی جشنهای ملی ایران همچون نوروز وسده ومهرگان[2]، شهرآذین

* چند سال پیش‌که به‌تشویق و اشارت استادگـرانقدر و عزیز، جناب‌آقای مینوی، «تاریـخ بیهقی» را بـرای لغتی تاریخی نیش می‌کردم یادداشتهایی دربـاره‌ی‌گونه‌های مختلف خلعت همچون خلعت وزیران، خلعت فقیهان، خلعت امیران، و جز اینها و همچنین لقبهای‌گوناگون مانند: مخاطبه و نعوت فراهم‌آوردم و قصد داشتم‌آنهـا را در این انجمن بزرگ عرضه دارم اما بسبب‌کارهای متراکم دیگر تا روزی که بلیت هواپیما بدستم رسید، تنظیم این یادداشتها پایان نگرفت، ناگزیر در فرصتی اندك از یادداشتهای دیگر این موضوعها را ترتیب‌دادم:

۱ــ نگاهی‌گذرا به«تاریخ بیهقی» ازلحاظ موضوع و شیوه‌ی نگارش،

۲ــ یك‌قاعده‌ی نحوی‌که نخستین‌بار «در تاریخ بیهقی» بدان متوجه شدم،

۳ــ چند خصوصیت صرفی دراین متن‌گرانمایه.

۱) رجوع به‌صفحه‌های ۱۲، ۲۵، ۱۴۰، ۱۹۴ ۲۸۸، ۴۵۵، ۵۵۵، ۶۶۶، ۶۶۷، مربوط به نکته‌های یادکرده و زندگی او.

۲) ص۹، ۱۶، ۲۷۳، ۲۷۴،۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۲۹، ۵۵۵، ۶۱۱ رجوع به‌چاپ فیاض‌وغنی‌شود

بستن، لوا وعهد ونعوت[۱]، بوق و دهل[۲]، منشور توقیعی، معنی توقیع، نامه‌ی توقیعی[۳]، پزشك تن وپزشك روان[۴] (روانشناس) گفتگو می کند. دریك جا می گوید: «دولت وملت دو برادرند»[۵] ودرجای دیگر درباره‌ی تحریض به کتاب خواندن ومطالعه می‌نویسد: «هیچ نوشته‌ای‌نیست که به‌یك بارخواندن نیرزد.»[۶] و درجاهای دیگرازاین مطلبها سخن می‌گوید: ورزشهای‌گوناگون، بازی بازیگران، بازی گوی وچوگان ونیزه‌وتیرانداختن و دیگر ریاضتها (ورزشها)[۷]، اصناف مردم[۸]، مراسم عروسی، رسم‌خواندن شعردرجشنها، عید اضحی، رسم‌آذین‌بستن ورسمهای‌دیگر، رسم نامه درموم‌گرفتن، رسم پذیره[۹]، شیوه‌های جاسوسی واختفای نامه‌ها[۱۰]، درجه‌ها و مراتب رجال دربار[۱۱]، مراجعه به‌آراء مردم[۱۲]، چگونگی برده‌کردن[۱۳]،بها ونـرخ‌گندم ونان ووضـع اجناس، اصطلاحهای‌جریب وجفت وار وبهای‌زمین[۱۴]، جامه‌ی صلت واسب، وضع‌تخت‌زرین، وانواع جامه‌ها وکلاهها، لباسهای‌گوناگون، جامه‌ی‌سپید درسوگواری[۱۵]، علامت ووضع‌جنگ وغلامان زره‌پوش، آداب‌جنگ وعلامتها[۱۶]، آذوقه وعلف‌ستوران[۱۷]، حاجبی بزرگ[۱۸]، کوکبه‌ی سلطان ورسوم‌دیگر[۱۹]، بستن‌چاهها[۲۰]،اصطلاحهای‌جنگ، ابزارجنگ[۲۱].طومارنویسی[۲۲]، کلمه‌ی خداوند وموردهای استعمال‌آن[۲۳]، وضع اداری‌آن زمان،خط، القاب وعناوین[۲۴] خزینه واشیاء آن، درجه‌ی رجال به‌هنگام نشستن[۲۵]، ابزار اسب[۲۶]، لقب‌رئیس‌عیاران[۲۷]، فرشها[۲۸]، رسم‌قرآن‌خوانی،[۲۹] چگونگی زندان،اوقاف، عید فطر وعیدهای دیگر، مطرب وزخمه[۳۰]، منشورونعوت، گرمابه[۳۱]، وبسیاری ازآیینها ورسمهای دیگر همچون خلعتهای‌گـوناگون ومخاطبه وجـزاینها، که مایه‌ی اطناب سخن می‌شود.

و اما ازنظر شیوه‌ی نگارش وخصوصیتهای لغوی ونحوی وصرفی، می‌توان این کتاب گرانقدر را از بزرگترین مأخذهای این خصوصیتها شمرد. از لحاظ ساده‌نویسی درحد خـود بیهمتاست و اگرکسی بخواهد حق این بحث را اداکند، ناگزیر خواهد شد در هر بخشی از خصوصیتهای لغوی وصرف ونحوی آن رساله‌ای بپردازد.

کنایه‌هایی که در این متن آمـده کم نیست وخود می‌تواند موضوع رساله‌ای جـداگانه باشد، ازقبیل: گذشته شدن کسی (ص ۸)، سر و کار با کسی داشتن (ص ۱۰)، سرکاری‌باز‌شدن (ص۱۲)، چشم زخم افتادن (ص ۱۵)، خـواب بـرای‌کسی دیدن، چشم افتادن، (ص

۱) ص۱۷چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی،
۲) ص۱۸، ۲۷، ۴۴
۳) ص۱۱، ۲۶، ۶۵۶
۴) ص۱۰۶
۵) ص۵۸۲، ملت به‌معنی آن زمان مذهب
۶) ص۱۰۸
۷) ص۹، ۴۵، ۱۲۵، ۵۶۱، ،
۸) ص۱۲
۹) ص۲۷، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۴۰
۱۰) ص۵۲۸
۱۱) ص۱۰، ۵۳۰
۱۲) ص۵۳۱
۱۳) ص ۴۲۹
۱۴) ص ۵۳۵، ۶۰۸
۱۵) ۱۵، ۲۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۶۴۷
۱۶) ص۵۵۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۵۷
۱۷) ص۸، ۶۱۲
۱۸) ص۶۱۵
۱۹) ص۱۹، ۶۲۲
۲۰) ص۶۲۳
۲۱) ص۶۲۵، ۶۲۶
۲۲) ص۴۳۱
۲۳) ص۶۵۵
۲۴) ص۶۲۴، ۶۵۶
۲۵) ص۲۱، ۲۴، ۶۶۰،
۲۶) ص۲۷
۲۷) ص۲۳
۲۸) ص۳۸
۲۹) ص۳۸
۳۰) ص۳۹، ۴۰، ۴۹،
۳۱) ص۴۹، ۵۰

۱۶)، نمد اسب کسی خشك شدن، زهره جنبیدن کسی (ص ۲۲)، روی پنهان کردن (ص ۳۰)، ازسر گناه کسی برخاستن (ص ۳۳)، تن نهادن به کاری (ص۳۶)، حق کسی در گردن لازم‌داشتن (ص ۴۰)، دست تنگ شدن (ص ۴۲)، جان برمیان بستن (ص ۵۴)، دیـدار با قیامت افتادن (ص ۵۵)، زهرخند زدن (ص۵۶) تیر برنشانه زدن (ص ۶۰)، دامن فراهم کردن (ص ۶۱)، دندان به کسی نمودن (ص ۶۲)، میان‌به کـاری بستن (ص ۶۳)، دم در کشیدن(ص۶۳)، درد-آمدن ازچیزی (ص۶۳)، به‌آسمان شدن، درآسیای روزگـار بگشتن (ص ۶۴)، کمان به‌زه-کردن (ص ۶۶)، کسی رابرکاری‌آوردن (ص ۸۴)، گـرم وسرد چشیدن (ص ۹۳)، باد در-سر داشتن (ص ۹۴)، وصدهـا جمله وتـرکیب کنایـه‌ای دیگر. عبارتهـای فعلی‌آن نیز معنی کنایه‌ای دارد مانند: از دست دادن (ص ۲۳)، بجای‌آوردن (ص ۳۳)، بسرآمـدن (ص ۳۳)، از پرگار افتادن (ص ۴۰)، از پـرده افتادن (ص ۴۰)، بیاد دادن (ص ۶۲)، بخود گـذاشتن (ص ۶۳)، بدست‌آمدن (ص۶۲)، بکارآوردن (ص۶۲)، بکارآمدن (ص۶۵)، بجایگاه‌افتادن (ص ۶۶)، وجزاینها.

ترکیبهای اسمی وصفتی وفعلهای مرکب و پیشوندی‌آن متن نیز خود می‌تواند موضوع رساله‌ای سودمند باشدکه درضمن نماینده‌ی سبك اوهم بشمار می‌رود.

قاعده‌ی نحوی یاتکرار جمله یا اجزای‌آن بمنظورهای مختلف: آوردن جمله‌های کوتاه از خصوصیتهای بارز نثر قدیم بودوتا پیش از روزگاری‌که نثر پارسی به‌انحطاط گـراید و وجه وصفی متداول شود، نویسندگان بیشتر درجمله‌های خبری و به‌هنگام وصف کردن چیزی یا کسی‌این‌شیوه رابکار می‌بردندکه اینك‌نمونه‌ای نشان داده می‌شود: «بزیرآمد ودربگشاد. چون شغال دید، اورادرکنارگرفت وبپرسید وبه‌سرای درآورد وبنواخت وبرجایگاهی‌نیکو بنشاند.» (از سمك عیار،ص۱۲۱). «بربستندوبرنشستند وآمدند تا به‌لشکرگـاه.» (همان متن، ص ۱۷) «پس جمهور آن مال به‌بارگاه خواست، وعرض داد، وعذرخواست، ونامه بیرون‌کرد، و بوسه داد، و برکنار تخت نهاد.» (همان متن، ص ۵). چنانکه ملاحظه می‌شود نـویسنده دراین چند سطر ده فعل بسیط و سه فعل پیشوندی وچهار فعل مرکب بکاربرده است.

و اینك‌نمونه‌هایی از ابوالفضل بیهقی: «زمین بوسه دادند، وتخت نیز بوسه‌کـردند، و به‌جای خویش بازآمـدند، وسخت شادکـام بنشستند.» (ص ۲۲۶)، «و دست وتخت و زمین بوسه دادند، وبازگشتند، و برنشستند، وبرفتند.» (ص ۲۲۶)، «امیر او را بنواخت، وبازگشت، و به‌دیوان خواجه‌آمد، وخواجه وی را بسیار نیکویی‌گفت، و به‌خانه باز رفت.» (ص ۱۶۰)، «این عهدنامه را براین جمله بپرداخت و به‌نزدیك منوچهرفرستاد، و اوخدمت وبندگی نمود، و دل او بیارامید.» (ص ۱۳۸).

دراین چند سطر نیز نه فعل بسیط وپنج فعل پیشوندی و سه فعل مرکب بکار رفته که بطور تقریبی می‌توان گفت دراین شیوه فعل بسیط وآنگاه پیشوندی بیش ازفعل مرکب بکار-می‌رفته است وپیداست که چنین نثری از لحاظ کوتاهی کلمه‌ها، موجزتر و دلنشین‌ترمی‌شود.

باری از این گونه نمونه‌ها درمتنهای نثر پارسی همچون بلعمی و تفسیر طبری و ا‌بنیه و هدایه و قابوسنامه و اسرارالتوحید و سیاست‌نامه و دیگر نوشته‌های همسبك آنها فراوان است. اما دراین بحث، که مربوط به‌نوعی‌استعمال خاص اجزای جمله یا بعبارت دیگر تکرار آنهاست، سر وکار ما بیشتربا جمله‌های دراز است که همه‌ی نویسندگان وگویندگان خواه نا-خواه بهنگام تعبیر از اندیشه‌های خود بدانها نیز دست می‌یازند و جمله‌های صله با «که» می-آورند، چنانکه بیهقی را نیز از این‌گونه جمله‌ها هست و درصفحه‌ی ۶۴۶ می‌نویسد: «و من و دیگر دبیران درآن مسجد دهلیز، که دیوان رسالت آنجا آرند، بوقتی که پادشاهان برقلعت روند، بودیم.» دراینجا ما به‌مسامحه نام این‌عبارت راکه خود ازسه جمله تشکیل شده، جمله‌ی دراز خواندیم و درنحو فارسی که فنی بسیار نوزاد است نام خاصی برای جمله‌هایی که میان فعل وفاعل آنها، جمله‌هایی بسبب «که» موصول فاصله می‌شود نیست (شایدآقای دکترخانلری در رساله‌ی نحوشان به‌چنین نامگذاری توجه کرده باشند که متأسفانه‌آن رساله هم اکنون در دسترسم نبود).

باری استعمال خاصی که نگارنده نخستین بار دربیهقی بدان متوجه شدم عبارت است از: تکرارکردن یك جمله (یا مضمون‌آن)، یا وابسته‌های فعل همچون فاعل یا مفعول یادیگر متممهای‌جمله، که‌گویا نویسنده یا شاعر ازتکرارآنها یکی از مقصودهای زیر را در نظرمی-گرفته است: تأکید معنی کلمه یا جمله؛ جلب توجه شنونده درنوشته‌های «فروخواندنی» یا «برخواندنی» چون افسانه‌ها و داستانها وکتابهای مخصوص واعظان ومذکران که آنها را در بزمهای بزرگان یا مجلسهای وعظ ویا قهوه‌خانه‌ها و انجمنهای دیگر «برمی‌خواندند» وبویژه در جمله‌های دراز، ازبیم اینکه مبادا شنونده یا خواننده فاعل یا متمم جمله را از یاد ببرد یا با جزء دیگر جمله اشتباه کند، همان جزء را تکرارمی‌کردند، یا ضمیری زاید ومکرر درموردهای مذکور وهم بهنگام جابجاشدن مضاف و مضاف‌الیه وبکار بردن «را»ی اضافه‌ی مقلوب و جز اینها می‌آوردند.

اینك نخست نمونه‌ای از شعر فردوسی یاد می‌شود، و آنگاه نمونه‌هایی از نثرنویسان وبویژه بیهقی‌آورده می‌شود:

چوآگاهی آمد به‌کاوس شاه / که شد روزگار سیاوش تباه

به‌کردار مرغان سرش را زتن / جدا کرد سالارآن انجمن

ازین بیگناهیش نخجیرزاد / گرفتند شیون به هر کوهسار

بنالـد همی‌بلبل از شاخ سرو   چـو درّاج‌زیرگلان با تذرو
همه بوم توران پرازداغ ودرد   به‌باغ اندرون برگ‌گلنار زرد
یکی‌طشت بنهاد زرّین‌گروی   بپیچید چون‌گوسفنداش‌روی
بـریدند از تن سرشاهـوار   نه فریادرس بود ونه خواستار
چو این‌گفته بشنیدکاوس‌شاه   سر تاجدارش نگون شد زگاه
همه جامه‌بدرید و رخ‌را بکند   به‌خاك انـدر آمد زتخت بلند
(شاهنامه‌ی‌چاپ بروخیم، ج ۳، ص۶۸۱)

چنانکه ملاحظه می‌شود به‌علت فاصله‌ی بسیار میان جمله‌ی شرط: «چوآگاهی‌آمدبه...» وجواب‌آن: «سر تاجدارش...»، بار دیگـر جمله‌ی شرطی بدین‌سان‌آمده است: «چـو این‌گفته بشنیدکاوس شاه» که البته مضمون‌آن تکرارشده است. واینك نمونه‌هایی ازنثر:

مـزه ایشان که درآن زمانه برجاده وطریق مسلمانی زدند، مـزد ایشان یکی هفتادباشد. (تفسیرطبری، ج۱، ص۱۲، س ۱۵).

و این عمروعاص ومعاویه وولیدبن عقبه وحبیب بن‌مسلمه وعبدالله‌بن سعد، ایشان را دین نیست. (بلعمی، نسخه‌ی عکسی، ص ۱۹۸).

وجماعتی ازمهتران‌که ایشان خوارج شدند. (همان متن، ص ۱۹۹).

و اگر طلحه سه روز پس‌ازمرگ من بیاید، اگر آید، و اگر نه شما هرچهارمشورت‌کنید و این کار به‌گردن یك تن ازشما اندرکنید. (همان متن، ص ۷۱، س ۹)[1]

پس لوط با زن‌وکودکـان چون لختی ازشب برفت، وی بیرون رفت. (تفسیرطبری، ج ۴، ص۸۶۰، س۱۲).

آدم گفت ــ ازبهرآن‌که چندان اندوه از اوبدیده بود ترسیدکه اگر او را ازآن حدیث باز زند ــ گفت: باشدکه مرا به‌بلای دیگر افکند. (همان متن، ج۳، ص ۵۷۲. س ۱۴).

و هیچ چیز نباید از خوردنی، ازطعام و میوه وشراب، وز دیگر ابزارها ودانه‌ها و شکر و فانید وبخور وجامه‌ها ازپوشیدنی و از فرش تابستانی و زمستانی، هیچ چیز نیست‌که مردم‌را به‌عیش اندر بکارآید، که نه همه به‌شهرآمل اندرنیاید و ازبیرون نباید طلب کـردن. (بلعمی، چاپ بهار، ص ۳۴۶).

ومادرش‌مریم بود، خواهر موسی، آن‌که چون موسی را به‌تابوت اندر نهادند و به‌آب اندر انداختند، آن خواهر برلب دریا می‌شد. (همان متن، ص ۵۰۶).

۱) در این شاهدگونه‌ی دیگری از جمله‌های شرطی نثر این دوران یعنی قرن ۴ و ۵ دیده می‌شودکه حذف جواب شرط است و نمونه‌های بسیاری از این نوع جمله‌ی شرطی در متنهای‌آن روزگار هست.

یوسف هر بامداد که برخاستی، هر کس خواب بپرسیدی، هرگونه که بودی، یوسف خواب او بگزاردی. (همان متن، ص ۲۷۸).

و بازی که شاهزاده می‌خواست، بازی همچون کافور بود که درقرنی بازی همچنان نبود. (سمك عیار، ص ۱۰).

دو پادشاه از بهر کنیزکی، ایشان را خصومت افتاد. (همان متن، ص ۱۲۸).

شغال با سمك و آن‌یارانی که مانده بودند ــ سهمین و درباز وسیاهر و هلاکر ودیرك وتیز دندان و مردآویز وسوری و یزدین وقرل ــ این ده مرد که مانده بودند درآن زمین آمدند. (سمك، ص ۹۵).

آنچه سواران را دربایست باشد از اسب تاختن وگوی زدن وتیرانداختن وشمشیر به‌خصم رسانیدن وعمود زدن وکمند انداختن، آنچه‌گردان پهلوانان را باید، جمله درآموخت. (داراب‌نامه، ص ۱۳).

شاه سرور چون دید که وقت تنگ شد که ایرانیان ازخندق بجهند وبرج وبارو بضرب گرزخراب خواهندکرد، شاه سرور گفت... (همان متن. ص ۲۲۷).

هلال‌عیار را چون نظرش برایشان افتاد با خودگفت. (داراب نامه، ص ۲۲۷).

دربرخی‌ازمتنهای‌دیگر نیز بنظر رسیده که در اضافه‌ی مقلوب‌علاوه‌بر «را»، «ش» ضمیرهم می‌آورند: اوشاهزاده‌ی‌زنگبار بودکه به‌محبت شاه خوبان عین‌الحیاة با هزارسوارآمده‌بود که باهزارسوارآمده‌بود تا مملکت یمن رابگیرد وشاه‌خوبان را به‌ضرب دست ببرد. (داراب‌نامه،ص ۱۲۱).

این تعبیر درست همانند عبارتهای نقالهاست که برای مبالغه وتأکید، اغلب جمله‌ها و کلمه‌ها را تکرارمی‌کنند.

در این جمله‌ها برای فاعل عطف بیانی‌آمده‌که جمله‌ی صله‌ی‌آن‌مخالف صله‌ی فاعل است: آن دوبرادر که غلامان شاه‌اند، قطیر وقاطر که با شاه یاغی شده بودند، ازآن قلعه بیرون‌آمدند. (همان متن، ص۱۲۱).

دربیهقی نیزعطف‌بیان‌بدین‌سان آمده است: وبرادرت اینجا به نشابور نایب باشد.» (ص۶۱۱، س ۱۱).

و اینك شاهدهایی از بیهقی:

و غلامی که او را نوشتکین نوبتی‌گفتندی، ازآن غلامان‌که امیر محمود آورده بود بدان وقت‌که با قدرخان دیدارکرد، غلامی چون صد هزار نگارکه زیباتر ومقبول‌صورت‌تر از وی آدمی ندیده بود (بیهقی ص ۴۰۹).

و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران، هرکسی که‌هست، ایشان را پیش باید فرستاد. (همان متن، ص ۵۷۰، س ۱۸).

واین پادشاهی[1] محتشم او را خصم خویش کرده‌آید. (همان متن. ص ۶۲۰، س۸).

آن چه پیش از این نوشته بودم که قائد را درکشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه برخایه و دل وگذشته شد، آن برآن نسخت نبشتم.» (ص ۳۲۳، س ۱۰) بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم، وی فسادی کرده بود. (ص ۳۱۹، س ۱۲).

تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس بلخ را برآن جمله یاد نداشت. (ص ۲۹۰، س ۲).

این فراشان را که بیست تن‌اند، ایشان را بیست چوب باید زد. (ص ۱۳۱) وچون رسولان را بدیدند، چندان نثار کردند... از دینار و درم و هرچیزی که رسولان حیران فرو-ماندند. (ص ۴۲۶).

هرچنداین‌خبر حقیقت‌است،مگرصواب‌چنان‌باشدکه این‌خبر راپنهان‌داشته‌شود.(ص۲۸۲).

و اگرهمچنان پیل نر به‌ما رسیدی، ناچار پیل ما را بزدی (ص ۴۵۸).

و مردمان را، خواهی پادشاه وخواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است وآن را روح گویند. (ص ۱۰۶).

ازفقیه بوحنیفه‌ی اسکافی درخواستم تاقصیده‌ای گفت به‌جهت‌گذشته شدن سلطان‌محمود وآمدن امیرمحمد برتخت ومملکت‌گرفتن مسعود، وبغایت نیکوگفت، وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید، اگر پادشاهی به‌وی اقبال‌کند، بوحنیفه سخن به‌چه جایگاه رساند.» (ص ۲۸۰).

و اگر کسی گوید: بزرگا و با رفعتا که کار امارت است اگر به‌دست پادشاه کامکار و وکاردان محتشم افتد بوجهی بسربرد وازعهده‌ی‌آن چنان بیرون‌آیدکه دین و دنیا او رابدست-آید، واگربدست عاجزی افتد اوبرخود درماند وخلق بر وی، معاذالله که خریده‌ی نعمتهایشان باشد کسی و درملوك این خاندان سخن ناهموارگوید. اما پیران جهاندیده وگرم وسرد چشیده از سرشفقت وسوزگویند: فلان‌کاری شایسته‌کرد وفلان را خطایی برآن داشت. (ص ۲۷۹)[2]

۱) در متن چنین است ولی‌گویا «ی» در پادشاهی به‌جای‌کسره‌ی اضافه باشدکه در رسم خط قدیم معمول بود.

۲) انگیزه‌ی نگارنده نخستین بار درجستجوی چنین قاعده‌ای این شاهد بودکه بهنگام فیش‌کردن بیهقی تکرار «کسی» درآغاز عبارت. «اگرکسی‌گوید...» وپس از چندین جمله «خریده‌ی نعمتهایشان باشد. (کسی)» مرا به-اندیشه برانگیخت. بویژه که مصحح متن پس از جمله‌ی «برخود درماند وخلق بر وی» نقطه‌گذاشته و جمله را پایان یافته تلقی‌کرده و از «معاذالله» ببعد را جمله‌ی استینافی شمرده وبدین سبب جمله‌ی شرط «اگر کسی...» بی‌جواب ومکمل مانده بود. ازینرو درحاشیه نوشته‌اند «جواب این اگرکجاست؟» پس‌ازآنکه نگارنده علت‌تکرار «کسی» را دریافتم و دانستم‌که همان «معاذالله...» جواب جمله‌ی شرط است و «کسی» را نویسنده بعلت فاصله شدن میان «اگرکسی...» وجواب‌آن بعمدآورده تا خواننده‌گمراه نشود وآنگاه شاهدهای بسیاری از خودبیهقی و دیگر نویسندگان‌گذشته درباره‌ی این‌شیوه‌ی‌تکرار گردآوردم ومقاله‌ای درمجله‌ی «ماهنامه‌ی‌آموزش وپرورش» نوشتم وپس‌ازچندی ملاقاتی با مرحوم دکترفیاض دست داد، ایشان تصدیق‌کردندکه نظرحقیر صحیح است‌وازینرو درچاپ دوم بجای «جواب این اگرکجاست؟» درحاشیه نوشته‌اند: «جواب این اگر درجمله‌ی معاذالله است‌که بعد از این می‌آید.»

درچندنمونه بجای‌آوردن «را» به‌آخر مفعول صریحی که پس ازآن جمله‌ی صله آمده است، پس از پایان یافتن جمله‌ی صله، ضمیر «آن» یا «او» آورده شده و «را» پس از آن آمده‌است.

وهر اسپرغمی که به‌کارد بُرند، چون‌خربزه وترنج وامرود، آن را متکاخوانند.(بلعمی، چاپ بهار، ص ۲۸۴).

و هر علتی سرد که اندرعصبهای مردم بود، آن راسود دارد. (الابنیه چاپ عکسی زلیگمان، ص ۱۹).

آن جوان که‌این‌همه‌کارها کرده‌است، او را سزا و جزا بواجب بدهم. (داراب‌نامه، ص ۲۰۹).

دربیهقی نیز به‌چنین روشی برمی‌خوریم: و نامه‌ها که وزیرخلیفه راست، محمد ایوب، به‌مجلس عالی و به‌بنده، که دراین باب شفاعت‌کرده است تا این مرد را بجای بداشته‌آید، ان را فرستاده‌آمد. (ص ۵۱۱). آوردن چنین ضمیری نیز به‌سبب فاصله افتادن میان فعل و اجزای‌آن است بدین‌منظورکه خواننده یا شنونده مطلب را بسهولت دریابد.

چنانکه ملاحظه می‌شود دراین شاهدها که دربرخی ضمیری بظاهر زایدآمده، و دربرخی اسم بجای ضمیرتکرارشده، یا فاعل و دیگر اجزای جمله مکررآمده، و یا یك جمله یامضمون آن تکرارگشته است، وجه‌جامع ومشترك همان تکرار لفظ یا مفهوم‌آن است؛ و درشرایط‌امروز که هنوز درباره‌ی نحوفارسی‌آنچنانکه سزاست تتبع وتحقیق همه جانبه وکامل انجام نگرفته وحتی اصطلاحهای دانش صرف ونحو یا دستور زبان در هرکتاب مخالف‌کتاب دیگرآمده و وحدت نظری درباره‌ی یکسان‌کردن آنها دست نداده است، نگارنده ناگزیر شدم‌آنها را در ذیل عنوان **تکرار جمله یا اجزای آن به‌قصدهای مختلف** (که یادآوری شد) بیاورم، و پیداست‌که پس از بررسیهای جامع ممکن است شاهدهای مذکور در ذیل عنوانهای دیگری آورده شود و چه بسا که پس ازتدوین دو فن معانی و بیان فارسی بشیوه‌ی استقرا وبررسی متنهای نظم ونثر فارسی، این قاعده را دردانش معانی موردگفتگو قراردهیم. بنابراین بررسی چنین ویژگیهایی درمتنهای اصیل وکهن فارسی وتوجیه‌کردن‌آنها بصورتی‌که با قاعده‌های خاص نحو و معانی و دیگر فنهای ادبی فارسی سازگار باشد، از وظیفه‌های مهم نسل جوان دانشمند ما می‌باشد و امید است دیری نپایدکه محققان جوان با این همه سرمایه‌های‌گرانقدر، زبان‌شیرین فارسی وادبیات ملی‌ما را به‌موازات پیشرفتهای سریع دانش وتکنیك نو درکشور، بسوی تکامل رهبری‌کنند.

***

بخش دیگری را که می‌خواهم عرضه دارم این است‌که بیهقی بشیوه‌ی متقدمان اغلب

بجای قیدهای منوّن عربی، قیدهایی مرکب از یك حرف اضافه‌ی فارسی همچون به، از، در، بر ومانند اینها و یك کلمه‌ی تازی یا فارسی می‌سازد و آن را اغلب بجای قیدهای تنوین‌دار که درقرنهای بعدآنهمه شایع شده بود وهنوز هم بسیار شایع است، بکارمی‌برد. این گونه قیدها در این متن بحدی افزون است که شاید بتوان آنها را درشمار ویژگیهای سبك نثرمؤلف بشمار آورد. و اینك برای نمونه به‌برخی ازآنها اشاره می‌شود:

۱) به:

و ما نیز فردا بمشافهه بگوییم. (ص ۴۸۰)[۱]؛ و بتعجیل ببرند (ص۴۸۴)؛ بحقیقت که اگر مثال نگاه داشتندی این خلل نیفتادی (ص ۴۸۵، ۵۲۲)؛ بضرورت قلب لشکر را براند (ص ۴۸۵)[۲]؛ و این حال بتمامی با امیر بگفت (ص ۴۹۰)[۳]؛ پسرخویش‌راآنجافرستاد به‌نیابت (ص۴۹۰)؛ کارایشان بواجبی فرموده آید. (ص ۴۹۳)؛ بمبارکی سوی ناحیت بازبایدگشت (ص۴۹۵)؛ نیکوییها گفت بزبان (ص ۴۹۷)؛ همه‌بگشت و به‌استقصا بدید (ص ۴۹۹)[۴]؛ دوقبای‌خاص آوردند هر دو بزر(ص۲۲۰، ۲۲۶)، و بزوودی به‌کوشك آمد. (ص ۵۰۸،۵۱۱)، او را بخوبی گسیل‌کرد. (ص ۵۲۰)؛ تا حالها را بشرح تر[۵] باز می‌نماید (۲۸۲)؛ دانستند که کارها بجدتر پیش‌گرفته آمده است (۵۲۲)؛ میان ایشان بظاهر نیك و بباطن بد بود (۵۲۷)؛ این‌ملطفه‌ها را بمهر جایی‌نهاده‌آید (۵۲۳)؛ نشاط شراب رفت سخت بزا (۵۳۵)؛ تعزیت را آنجا بزاتر اقامت توان کرد (۲۸۷)؛ بجمله پیش می‌دویدند. (ص ۱۷۴)؛ بدان بیقین‌که مرا عجزی نیست (ص ۲۰۶)؛ وبسیارترو بکارتر آمدند (ص ۵۷۹)؛ بحل وبحل‌کردن (ص۱۸۵).

۲) در:

هفتصد هشتصد سر در وقت ببریدند. (ص ۴۸۳)[۶]؛ امیر محمود درنهان وی را منهی ساخته (ص ۴۹۱)؛ بلی درحال بنشاند و کمتر گرداند (ص ۵)؛ خوارزمشاه را درسر گفت (ص۶۷۰ و ۶۶۹)؛ نامه نبشت‌که درساعت چون این‌نامه بخوانی، بزرگمهر را با بندگران وغل به‌درگاه فرست. (ص ۳۳۴).

۳) بر:

به دولت بزرگ سلطان بزرگ شادکام و برمراد (ص ۵۰۹)؛ و از یکدیگر برحذر می‌بودند(ص۵۳۵)؛ وجبایت روان‌است وعمال‌خداوند برکار (ص۵۳۷)؛ نامه را برملا بخواند (ص ۷)؛ وکارها برنظام رود (ص۲۸۲)؛ و حاکم چغانیان امروز... برجای است (ص ۴۹۵)؛ یکدیگررا برخیره می کشند (ص۱۹۷)؛ رسولان

۱) و رجوع به‌صفحه‌های: ۴۸۸، ۴۹۱ شود. ۲) و رجوع به‌صفحه‌های ۲۳۴، ۲۳۵، ۵۳۰ شود.
۳) و صفحه‌های ۵۰۹، ۵۲۱. ۴) و ص ۵۲۱، ۵۲۴ ۵) این شاهد و شاهدهایی‌که‌کلمه‌های: بجدتر — بزاتر — به‌کارتر، درآنها آمده بخوبی نشان می‌دهدکه (به)کلمه را صفت مطلق می‌کند زیرا (تر) به‌آخر این صفت ملحق می‌شود. ۶) صفحه‌های ۱۷۲، ۴۸۴، ۵۲۶، ۵۳۷

ما را برمراد بازگردانیدند (ص ۱۹۸ و ۴۲۵)؛ حرکت هرمنزلی برتعبیه بود (ص ۴۸۵)، اولیا وحشم وبزرگان برعادت آمدن‌گرفتند (ص ۲۲۷ و۲۳۹ و۴۸۴).

۴) از:

از اتفاق احمد علی... آنجا آمده‌بود (ص ۴۲۲ و ۴۲۶)؛ چنان افتاد ازقضا که بونعیم ندیم... دل به‌باد داده بود (ص۴۱۰).

نکته‌ی دیگر این است که «به» در اول فعل بودن آن را ازصورت فعل معین یا رابطه بیرون می‌آورد وفعل تام می‌کند، و دراین متن مثالهای بسیار برای این نکته به‌چشم می‌خورد:

امیر تا نزدیك‌نماز شام ببود، پس برخاست (ص ۲۲۶)؛ مدتی به‌نشابور ببود (ص ۲۰۵)؛ اکنون باری روزی چند به‌سرخس بباشیم (ص ۴۳۸)؛ حاجبی را مثال داد که برآن‌کار بباشد (ص ۴۶۷)؛ تا زمستان آنجا بباشیم (۴۹۳)؛ مطربان آنجا آمدند وتانمازدیگر ببود (ص۵۰۳)؛ به‌باغ‌محمودی‌فرودآمد برآنکه مدتی آنجا بباشد (۵۲۲)؛امیر به کوشك کهن‌محمودی فرودآمد ویك‌هفته ببود (۴۲۹)؛ تاپیاده‌ای پنجاه برسر آن‌قلعه ببودند (۵۴۲)؛حرکت کنیم برجانب‌خراسان‌وآنجا بباشیم(ص۵۴۶)[۱].

این شاهدها نیز برای «کردن»[۲] است:

تدبیر راست این است که این وزیر بکرد (ص ۵۲۲)، اگر یك زخم بباید زد و این جنگ مصاف بکرد، نامه بباید نبشت (ص ۵۳۷)؛ ولیکن سخت هوشیارگفت و وصیت بکرد (ص ۵۳۹)، وبرفت وحج بکرد (ص ۲۰۹)

باری شاید بتوان برخی ازفعلهای‌پیشوندی را در بیهقی همچون: فراستدن (ص۵۷۶) فراکردن (ص۵۹۱) فرا افگندن (ص۶۱۶) به‌معنیهای: پذیرفتن، تحریك‌کردن، مطرح‌کردن و همانندهای اینها؛ وساختن اسم معنی‌ازصفتهای‌عربی‌با «ی»همچون: حاضری (بجای«حضور») (ص۵۴۷و۵۲۴)، لجوجی(بجای«لجاجت»)(ص۳۹۰)،رسولی(بجای«رسالت»)(ص۲۱۱)، ومانند اینها را از ویژگیهای‌نثربیهقی‌دانست که‌آن را از دیگرمتنها متمایزمی‌کند. گذشته از اینکه بحث درباره‌ی شیوه‌ی جمله‌بندی ونحوی این متن، ما را به‌بسیاری از ویژگیهای سبك نویسنده‌آشنا می‌کند وچنین بحثی بدرازامی‌کشد وخودمی‌تواند موضوع مستقلی‌باشدوباید در فرصتهای دیگری بازگفته شود.*

۱) و صفحه‌های: ۵۵۱/س۱۱،ص۵۵۵/ س۱۱، ص۵۵۷/س۶،ص۵۶۲/س۱۶،ص۵۶۹/س۹،ص۵۸۱/س۳،ص۵۸۴/س۱۱، ص۵۸۷/ س۱۶، ص۶۰۶، س۱۵، ص۶۰۸/ س۱، ص۶۱۳/ س۱،ص۶۴۰/ س۱۷.

۲) چنین بنظر می‌آید که هنگام پیوستن «به» در اول فعل «کردن»، «بکرد» در شاهد اول تام است و ماقبل آن «تدبیر..» مفعول‌آن و همچنین در شاهدهای دیگر؛ نه اینکه تصورکنیم «بکرد» همکرد است.

* این مقاله متن سخنرانی‌ای است‌که در کنگره‌ی یادبود ابوالفضل بیهقی در مشهد ایراد شده و در یادنامه‌ی ابوالفضل بیهقی‌که از طرف دانشگاه مشهد منتشر شده بچاپ رسیده است.

چند بیت بازیافته از بوشکور بلخی و دقیقی

بوشکور بلخی‌را همه می‌شناسیم. او از شاعران بزرگ اوایل قرن چهارم هجری بود و در روزگارسامانیان بسرمی‌برد.

یکی از اثرهای مهم وی منظومه‌ای است به‌نام آفرین نامه که حاوی شعرهای فلسفی و اجتماعی بوده است. وی این منظومه را درسال ۳۳۳ هجری‌آغاز کرده و درسال ۳۳۷ هجری بپایان رسانیده‌که متأسفانه بجز بیتهای پراکنده‌ای ازآن به‌جای‌نمانده است.

آقای لازار خاورشناس فرانسوی شعرهای پراکندهٔ عصر سامانیان را درمجموعه‌ای گردآورده وخدمتی بسزا به‌ادب‌پارسی کرده‌است.دراین‌مجموعه‌چهارصدوچهارده بیت به‌بحرهای مختلف نقل شده است‌که اغلب تک‌بیتها یا چندبیتیهایی‌است‌که در فرهنگها وتذکره‌ها بوده و از وی‌نقل‌شده است.

شعرهای بوشکور از لحاظ مضمون، پند وموعظت واندرزهای سودمندی است که اگر همه به‌جای‌می‌ماند بر ارزش‌گنجینهٔ ادب پارسی‌بسی افزوده می‌شد. چندی پیش‌کتاب‌سودمند آداب‌الحرب و الشجاعه را مطالعه می‌کردم و درصفحهٔ ۳۷۰، س ۱۰ به‌این دوبیت برخوردم که‌آنهارادرمجموعهٔ‌لازارنیافتم، و امیدوارم درآینده ازشاهکارهای این‌شاعر آنچه از دست رفته بازهم برآنها دست یابیم وکاخ پرشکوه ادب پارسی ازاین هم بلند آوازه‌ترشود. دوبیت مزبور اینهاست:

همی‌کوش تا جنگ باز افکنی　　اگر چند دانی کسان بشکنی
چو چاره نبینی ز آویختن　　نگر تا نترسی ز خون ریختن

که توان‌گفت هم اکنون بیتهای بوشکور چهارصد وشانزده بیت است.

احتمال می‌رود این دوبیت از مثنوی آفرین نامه باشدکه به‌بحرمتقارب است و در مجموعهٔ لازاربدین چند بیت‌آغاز شده است:

به‌دشمن برت استواری مباد　　که دشمن درختی‌است تلخ‌ازنهاد
درختی که تلخش بود گوهرا　　اگر چرب وشیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید　　از اوچرب وشیرین‌نخواهی‌مزید.

(لازار، اشعارپراکنده، ص۹۹)

دقیقی نیزمانند بوشکور بلخی بجز هزار بیتی که فردوسی درشاهنامه به‌نام وی‌آورده

دیوانی ندارد، وبیتهای او را نیز لازار در اشعارپراکنده گرد آورده. مجموع آنها بجزهزاربیت مذکور ۳۴۷ بیت‌است و با افزودن این‌سه‌بیت که در مجموعه‌ی لازار نبود ۳۵۰ بیت می‌شود:

از خویشتن بترسد دل گربداندی — کاواز طبل‌وکوس‌برآیدتوچون شوی
گویی همه بجوشد بر تنت جوشنت — گویی همه زغیبه‌ی جوشن‌برون شوی
نزتاختن‌سگالش ونزجان وتن‌دریغ — گویی همه‌به‌دیده‌ی مرگ‌اندرون شوی

(ازآداب‌الحرب و الشجاعه، ص ۱۷۶ س ۱۲. و ص ۴۷۹ س۱)

دقیقی دراین بحر بیتهای معروف: ای ابر بهمنی نه به‌چشم من اندری... را نیز سروده، اما قافیه‌ی‌آن با این سه بیت تفاوت دارد. بیت دیگری به‌این بحرو روی درمیان بیتهای مدون وی یافت نشد. آداب الحرب و الشجاعه یك متن قرن ششم هجری، و از یادگارهای نفیس و معتبر زبان فارسی دری بشمار می‌رود. پیداشدن‌بیتهای‌مزبور دراین متن‌به‌ما این‌نوید را می‌دهد که‌درآینده‌ازمتنهاونسخه‌های‌دیگری‌نیزشاهکارهای‌ازدست‌رفته‌ی‌زبان شیرین فارسی رابازیابیم.

منشآت خاقانی

ازانتشارات دانشگاه تهران به‌تصحیح وتحشیهٔ محمد روشن دارای ۳۶۶ صفحه متن و ۲۴ صفحه مقدمهٔ مصحح وبرخی از عکسهای نسخه‌ها و۴۱۴ صفحه تعلیقه‌ها وحاشیه‌هاکه رویهمرفته۷۸۴ صفحه است.

تردیدی نیست که چاپ منشآت خاقانی با این شیوه‌ی انتقادی دقیق از واجبات بشمار می‌رفت وخوشبختانه دقت وباریك بینی‌مصحح جوان برای بدست دادن تألیفی‌گرانبها براستی درخور ستایش می‌باشد و هرکس با دیده‌ی انصاف به‌چنان متن سنگین وآگنده از دشواریها درنگرد و ۴۱۴ صفحه تعلیقه‌ها وفهرست لغتها وترکیبهای مصحح را بخواند یکباره از همت بلند مصحح درشگفت می‌شود و به‌دنبال این شگفتی توفیق یافتن وی را در راه این چنین خدمتهای علمی‌که زبان فارسی را به‌شاهراه تکامل می‌راند خواستارمی‌شود، زیرا در دسترس قرارگرفتن این کتاب با این شیوه‌ی تصحیح دقیق‌کمکی‌بسزا به‌مشکلهای دیوان این شاعر بزرگ نیز می‌کند، چنانکه در دیوان این بیت به‌نظر رسید:

مه زان به‌اسد رسد به‌هر ماه — تا در دم شیر نان ببینم

(دیوان، چاپ دکتر سجادی،ص۲۶۶)

در منشآت درچند جا از تحویل اسد به‌قمر بدین‌سان تعبیر شده است:

«ندانم کدام میغ سپیدکار سیه‌کاسه‌آن نان سمین را از این جان سنگین درحجاب داشته است آری طلعت اعزه ماه‌تمام دایره است، و ماه، سیبی، به‌دو، گرده نان سمین را ماند، بالله که ماه برمایدهٔ فلك نان سمین‌است و دگرستارگان خردهٔ آن نان.» (منشآت، ص ۲۹۰ و ص۲۹۱)

و درصفحه‌ی ۳۰۱ آمده است:

«در وقت خبر دادندکه قمر به‌اسد است نان سرد سمین در دهان‌گرم شیر است.»

ازعبارتهایی که در منشآت آمده مفهوم بیت خاقانی «نان در دم شیر دیدن» روشن می‌شود.

ولی درباره‌ی نان سمین در کتابهای لغت «سمین» بدین معنی نیامده هرچند در دیوان رودکی هم بیتی‌بدین‌سان هست:

کشکین نـانت نکند آرزوی　　　نان[سمن]خواهی‌گرد وکلان.

(دیوان چاپ مسکو، ص ۹۴)

درفرهنگها ازقبیل صحاح الفرس وجزآن دربیت رودکی‌هم «نان‌سمین» است نه «سمن» میدانی در السامی‌فی‌الاسامی: «درمك» و «حواری» و«سمیذ» را نان سپیدترجمه‌کرده است. (السامی، چاپ قاهره، ص ۱۴۹). در منتهی‌الارب «حواری» به‌معنی میده سپید و هرطعام‌که آن را سپیدکرده باشندآمده است.

درهمان متن، «درمك نیز» به‌معنی‌آرد سپید وشسته‌آمده و «سمید» و «سمیذ» به‌معنی میده سفید قید شده است‌که سمیذ باذال افصح است.

دربرهان قاطع «نان سیمین» به‌معنی‌نان سفید فلك است‌که کنایه ازماه باشد و بنابراین شاید بتوان حدس زدکه «نان سمین» در منشآت وبیت رودکی «نـان سیمین» یا «نان سمیذ» بوده‌که بتدریج به‌صورت «سمین» تحریف شده است. فرخی‌درباره‌ی نان‌میده که‌به‌همین‌معنی است‌آورده است:

هـر که غـزنین دیده باشد در سپاهان چون بود؟
هـرکه نـان میده بیند چـون خورد نان جـوین؟

در هرحال «نان سمین»، خواه تحریف «سیمین» یا «سمیذ» باشد و یا خود لغتی مستقل به‌همین معنی به‌کارمی‌رفته است، درمنشآت‌خاقانی تشبیه خاقانی را دربیت دیوان‌به‌خوبی‌روشن

و واضح می کند و خواننده را از تردید بیرون می آورد. ازین قبیل ترکیبها و تعبیرها در منشآت بسیار است که می‌توان با آنها به‌برخی از مشکلهای دیوان پی برد.

منشآت خاقانی همچون آینه‌ای است که توان گفت تاریخ دانشهای اسلامی و مصطلحات و نامهای عالمان روزگاران گذشته در آن منعکس شده است، چنانکه گاه از اصمعی و ابن درید و ابن بحر کنائی و ابن سهلهٔ اصفهانی و نفطویه و بوزید و بوعمرو درباره‌ی لغت و نحو و صرف سخن می گوید، (ص ۱۸۰) و گاه نام کلبی و ثعلب را درباره‌ی تفسیر یاد می کند (همان صفحه).

زمانی آگاهی خویش را از دانش پزشکی بدین‌سان نشان می‌دهد: «خونی است سوخته و جگری گداخته که یك چند در مضیق حبة القلب جمع آمده بود و پس به‌طارم سه غرفهٔ دماغ تصاعد کرده و از آنجا به‌هفت طبقهٔ چشم رسیده و لعبت دیدار را پردهٔ عنابی بسته، اکنون... به جداول اعصاب گذشته و از راه دست به‌جوی انامل رفته، اینك از سرخانه قطره قطره می‌رود.» (ص ۱۹۳ و رجوع به ص ۹۵ شود.)

و گاه از راه ترکیبهای مخصوص به‌خرد، اصطلاحهای صرف را چنین باز می گوید: معتل ذاتِ ناقص صفات، لفیف خاطر اجوف باطن چون حرف ترخیم سقط و چون الف وصل گمنام.» (ص ۱۹۴).

و درباره‌ی حساب بدین‌سان جمله‌ی با ایهام می آورد: «ازین یك رمه اعداد اعدادی آمد که احاد تختهٔ الحاد را الوف کنند.» (ص ۱۹۵).

و در اینجا بدین‌سان ازشاعران دوره‌های جاهلیت و اسلام عرب و شاعران فارسی زبان و ممدوحان آنان نام می برد: «من کهتر را بدان مانند که حسان ثابت مؤید روح القدس برعتبهٔ جلال مصطفوی (ع) یا کعب مدحت خوان با تشریف بُردیمنی هم در آن حضرت سیادت یا ابولیلی جعدی با تبجیل دعاء لافض الله فاك هم در آن معرس سعادت و لبید عامری در کهف و کرامت و امامت عمری و طرفة بن العبد در ایوان منادمت ملك عمرو بن هند و نابغهٔ ذبیانی در دار نعیم پیشگاه بوقابوس بن نعمان المنذر و زهیر بن ابی‌سلمی در کنف همت هرمز بن سنان و...»

و به‌همین سان نام شاعر و ممدوح وی را بتفصیل می آورد که نقل آنها مایهٔ اطناب سخن می‌شود. (به‌ص ۲۹۸ رجوع شود.)

ودرباره‌ی دیگر دانشها ازقبیل نجوم و ریاضیات نیز گاه گفتگو می کند (یعنی اصطلاحهای آنها): «من کهتر چنان عطاردی منطیق را که منطق از اصم شناسد و منطقهٔ جوزا بند دوات سازد.» (ص ۲۹۹)، «سعادت تثلیث یافته صورت تربیع پذیرفته.» (ص ۲۹۵) و گاه مانند بیشتر شاعران و نویسندگان گذشته اصطلاحهای شطرنج را می آورد: «من بنده را [که] بررقعهٔ بندگی و نطع دوستداری، آن حضرت را نه یك بیدقم، هزار فرزینم، از جوار قرب خدمت رمیده و مستوحش گرداند.» (ص ۲۷۹).

وگاه درباره‌ی انواع پارچه‌ها و لباسهای متداول درعصر خود سخن می‌گوید، ازقبیل: زربفت، زندنیجی، کلاه زرکش، عتابی ملمع، چادرشابوری، و ازنسیج‌نشابوری کرتهٔ کوهسار سازد، مشطبی، توزی‌نامعلم (ص ۳۰۲) و در صفحه‌ی ۳۰۴ نیز گونه‌های دیگری از جامه ها را می‌آورد.

و درصفحه‌ی ۳۰۶ نامهای ستاره‌ها چون عیوق و سماك‌وجزاینها را می‌آورد.

و درصفحه‌ی ۳۰۷ از اصحاب صفه سخن می‌گوید.

رسم خطبه‌خوانی را بدین‌سان بازمی‌گوید: «و رؤوس منابر را برخطبهٔ ثناء فایح متوج می‌گرداند.» (ص ۳۱۷)، و درباره‌ی رسم سکه وخطبه رجوع به ص ۲۸۱ شود.

اصطلاحهای منطق را ازقبیل: مقولات وفصل و خاصه و رسم و حد و کلی یاد می‌کند. (ص ۱۰۳)

و باز درصفحه‌ی ۱۷ نامهای ستارگان را بدین‌سان درضمن ترکیبهایی می‌آورد: مشتری خصلت زحل نیت، مریخ صولت، زهره صفت، عطارد سخن و اصطلاحهای دیگر نجوم قدیم همچون: حضیض و اوج و احتراق و رجوع و استقامت را بشیوه‌ی ایهام می‌آورد. و درصفحه‌ی ۱۶ از پنج روز مسترقه ودیگر اصطلاحهای‌نجوم‌سخن‌می‌گوید. ودرصفحه‌ی۸۷ از دب اکبر و دب‌اصغر و بنات‌النعش و کلب شامی و یمانی یا شعریان و دیگر اصطلاحهای این دانش نام می‌برد. و باز درصفحه‌ی ۱۱۱ نیز از اصطلاحهای این دانش بشیوه‌ی ایهام وترکیبهای زیبا گفتگو می‌کند.

و گاه به‌نکته‌های تاریخی می‌پردازد (ص ۱۵۲ و ص ۱۵۳) و اصطلاحهای تصوف را به‌کار می‌برد (ص ۱۹۱) در ص ۲۸۱: ملك ری را دولتخانهٔ اصفهود (اسپهبد) کیان وپهلوان اشکانیان ، بهرام‌چوبین می‌شمرد و ازآن به‌ملك نیاکان تعبیرمی‌کند.

درصفحه‌ی ۱۷۶ مهارت وبراعت نثرنویسان و شاعران را در فنون‌گوناگون سخن با درایتی خاص بازمی‌گوید:

عراف یمامه که درصفحه‌ی۲۳۴ آمده است نام وی رباح‌بن‌عجله‌است (ترجمه‌ی‌مقدمه‌ی ابن‌خلدون. ج۱، صفحه۱۹۹ و مروج‌الذهب مسعودی صفحه‌۱۷) ولی ابن‌قتیبه عراف یمامه‌را رباح ابوکلحبه مولی‌بنی‌الاعرج‌بن‌کعب‌بن‌اسعدبن‌زیدمناة بن‌تمیم خوانده است (الشعروالشعرا چاپ لیدن، صفحه۲۹۲) و احمدبن یحیی ثعلب درمجالس ثعلبه (ص ۲۹۲) نام وی‌را رباح‌بن کحله یا عجله آورده و اصمعی در الحیوان (ج۶،ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵) رباح بن کحله آورده است و در ثمارالقلوب ثعالبی‌صفحه‌ی۸۱ رباح‌بن‌کحیله و در رسایل جاحظ نام پدروی کهیله آمده. درفهرست اغانی نام عراف یمامة ابن مکحول است. و درج ۳، بلوغ‌الارب، ص ۳۰۵ نیز همان رباح‌بن عجله‌آمده است. یکی دیگر ازعرافان یا کاهنان نامدارعرب که

پیشگویی می کردند، عراف نجد است که نام وی ابلق اسدی بود. گذشته ازاینها شق‌بن‌انمار- بن نزار و سطیح‌بن مازن‌بن غسان هم بسیار شهرت دارند که در اغلب تاریخهای اسلامی نام آنان آمده است. درباره‌ی داستان عشق عروة‌بن حزام به‌دختر کـــی موسوم به عفراء نیزمی- توان علاوه برمأخذ متن به‌الشعروالشعراء ابن قتیبه، ص ۲۹۶، چاپ لیدن؛ و اغانی، ج ۸، ص ۵۵، چــاپ‌مصر؛ و ذیل الامالی والنوادر ابوعلی اسماعیل‌بـن‌القاسم القالی بغدادی، از ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳ رجوع کرد.

درصفحه‌ی ۲۹۰ «میغ سپیدکار سیه‌کاسه» آمده که بـه‌عنوان شاهد برای «نان سمین» نقل شده بود. سزاست یادآور شویم که سپید دست هم به‌دومعنی متضاد به‌کار رفته و شاعـرآن را با «سیه‌کاسه» بدین‌سان آورده است:

دهرسپیددست‌سیه‌کاسه‌ایست‌صعب — منگر به‌خوش‌زبانی این ترش‌میزبان

خون‌جگردهم به‌جهان‌سپید دست — تاندهداو به‌دست‌سیه عشوه‌دیگرش

مرحوم دهخدا درذیل معنی «سپیددست» نوشته است ستمگر. ودرذیل‌معنی «سپیدکاری» هم ظلم وستم، با شاهدهایی ازمجیر بیلقانی وفرخی ومنوچهری وسوزنی وسلمان ساوجـی. در برهان هم «سپیدکاری» به‌معنی منافقی و دورویی آمده و «سپید دست» را کنایه از مـوسی نیز آورده است.

عمود نور به‌صبح سپیددست‌دهد — نقاب قیر بـه شام سیاه‌گر سازد
درم‌خوشیم‌سحرمی‌دهدو گرنخورم — سپیددست‌چوروزم‌چوصبحدم‌رسوا
(مجیر بیلقانی به‌نقل ازامثال وحکم دهخدا)

شاهان‌عصرجزتو هستند ظلم پیشه — اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر
(خاقانی، به‌نقل از امثال وحکم)

برخی ازخصوصیتهای صرف ونحوی ولغوی وجزاینها

دربرخی ازموردها عدد بامعدود مطابقت دارد: «سه‌ارواح خزانهٔ حیات و چهاراجساد

کانِ استقصات[1].» (ص ۲۲۱).

هر، هر دراول جمع آمده است: «و درهرمصایبی مصالحی مُعَدّ است وتعبیه.» (ص ۹۵).

بایستی، این فعل درنثرمعاصر اغلب بغلط بکار می‌رود وطرزصحیح استعمال آن مثالهایی است که اینك از منشآت نقل می‌شود:

«نظرحسی بایستی تا بدیدی که خادم درطرف هراقلیم به‌طُرَفِ اقلام، چه دستبرد دعا و ثنا می‌نماید.» (ص۲۱۲) که فعل پس از آن هم (بدیدی) ماضی استمراری است.

«جز سلام و دعا عبارتی خاصتر بایستی تا شرایط خدمت درضمن آن مدرج کردی.» (ص ۲۹۳)

اندی‌که، درصفحه‌ی ۲۸۷ آمده است.

مع ماکه بجای بااینکه: «مع‌ماکه راکب ظهرالمعانی ومتن‌الحقایق است...» (ص۹۹). «مع‌ماکه وجودش سبب نزول قرآن بود.» (ص ۱۷۷). «مع‌ماکه معماگشای حقایق آفرینش است.» (ص ۲۷۵). «مع‌ماکه همت یمین‌الدوله محمودبود.» (ص۲۹۹ و رجوع به‌ص۱۰۲ شود.)

یمین‌الله و ایم‌الله و بالله را درموردهای بسیاری برای سوگند یاد می‌کند. (ص ۲۹۹ و ۲۹۵ و دیگر صفحه‌ها)

بعدماکه نیز بجای پس ازآنکه درصفحه‌ی ۱۴۵ و دیگر صفحه‌ها آمده است.

کلمه‌ی صاف بجای «صافی» در صفحه‌ی ۱۴۵ به‌چشم می‌خورد. ولی صافی هم در این متن بکار رفته است. (ص۸۷)

با به معنی «به»: «و زمان زلفت با یاد خاطر می‌آید. کهتر با یادآورد که...» (ص۱۴۲ و دیگر صفحه‌ها).

هرآینه، درصفحه‌ی۱۳۶چنین آمده است: «درآن شهر هرآینه به‌من کهترچنین ننوشتی.»

میقات‌گاه نیز درصفحه‌ی ۱۳۵ آمده است که همچون «صاف» ازنوع تصرفهای فارسی‌زبانان درکلمه‌های تازی است وهمانند «مأواگاه» که درشعرهای شاعران وبویژه عطاربسیار آمده است.

الحاق ضمیر «ت» مفعولی به‌آخر فعل درنثر: «والا به‌قهرقهقری بازآوریمت.» (ص ۱۱۰).

ی شرطی: «و اگرشنیده بودمی... خوانده بودمی...» (ص ۱۴۷ و رجوع به ص۱۵۰ وصفحه‌های دیگرشود).

۱) در متنهای دیگر اسطقسات آمده.

الحاق «ی» مصدری یا اسمی به‌آخر صفتهای عربی که از تصرفهای فارسی زبانان در کلمه‌های عربی است: «وپای از حد آزاده‌ردی بیرون‌نهادن، چه سنت عالمی باشد.» (ص۱۰۳) «آرزوی نفقت او را معلمی و نساخی کرد.» (ص۱۰۲)

ناقهی: صفحه‌ی ۲۸

استعمال مصدر جعلی (طلبیدن): «بزرگان مرا طلبیدند.» (ص۱۰۱)

استعمال بازانکه بجای با آنکه (ص ۲۷۱)

حقا به‌صورت الف بی‌تنوین نصب به‌شیوه‌ی متقدمان که نوعی تصرف است. (ص۱۴۷)

بلکه به‌صورت «بل که».

بکاربردن قیدهای مرکب از اسم عربی و در، بر، برو، اندر ومانند اینها: دروقت، بحق، که باز از تصرفهای فارسی‌زبانان در کلمه‌های تازی است. (ص ۱۵۳)

ترکیبهایی همچون: مع‌هذا (ص۱۵۵) لَعَلَّ وعَسَی (ص۱۵۵) وترکیبهای فارسی مانند یادکرد، بازپس (ص۱۵۵).

بازین همه، بجای با این همه. (ص ۲۵۵)

برخی از قیدهای دراز: «قطره قطره‌آب طراوت‌ازپشت دست‌ریزان، بند بند کمند از گیسو درپای آویزان.» که مسجع‌هم هست. (ص ۹۰)؛ «چون پری‌نازگیسوان مشکین گشاده‌فروگذاشته، چون کرم پیله چشمها سرمه‌کرده.» (ص۹۱). چنانکه مولانا فرماید: «رخ زعفران رنگ آمدم خم داده چون‌چنگ آمدم.» (دیوان کبیر، ج۱، ص۱۶، چاپ فروزانفر).

سجع وشیوه‌ی نثر

شیوه‌ی نثر خاقانی بیشتر مُرسَل است و گاه‌گاه به‌سجع می‌پردازد همچون: «اطایب سعادات‌آسمانی ورغایب کرامات ربانی.» (ص۲۲۲ و دیگر صفحه‌ها). و اکثر نثر مرسل بکارمی‌برد مانند: «حالی وساعتی پادشاه فرمودکه (آن مبلغ هزار دینارقرض خدمتکار) که به‌بغداد برگرفته بود بی‌آگاهی خدمتکار بگزاردند.» که سجع درعبارت دوم بتقریب طبیعی است وگرنه سایر مطالب مرسل است (ص ۲۲۳ و دیگر صفحه‌ها). و خلاصه هرچند در منشآت لغتهای نامأنوس فراوان است، درعین حال شیوه‌ی نثر خاقانی روان وخالی ازبرخی تعقیدهاست، و از ترکیبها و کنایه‌هایی که نقل شده است بخوبی می‌توان به‌سبك وی پی‌برد.

ترکیبهایی که به‌احتمال‌قوی اختصاص به‌نثر خاقانی دارد و دیگران پیش از وی کمترچنین ترکیبهایی ساخته‌اند

درد زدگی (ص۱۴۲) محروم ماندگی (ص ۱۵۰) نشان‌گاه (ص۱۵۱) احرام‌یافته (ص

۱۵۱) آسمان سایه (ص۱۵۲) تأیید رسان (ص۱۵۲) ثناطرازی، مدحت‌سازی، روح پیوند، وحی مانند (ص۱۵۲) سلامت کده (ص۱۵۳)؛ و ترکیبهای بسیاری با«وار»: نابغه‌وار، مشتری‌وار، بزرجمهروار، زردشت‌وار، بوبکرقهستانی‌وار، مادر یحیی‌وار (ص۹۵)؛ اسم خاص باوار (ص۱۵۲ و ۱۵۳)؛ حیات عامی (ص۱۵۴)، غریبستان (۱۵۴) وسواس آلـوده (ص ۱۵۵) بازپرس (۱۵۵) هم صف (ص ۹۵) خجل‌سار (ص ۹۷) سرد نفس (ص ۹۷) طاووس زیب، طوطی قیمت، شاهین همت، هم قران (ص ۹۲) گرگ نهاد، یوسف خـوار، منافق سار، ملمع‌کار (ص۹۳) روز رویان ارم؛ آسمان پیما، زمین‌نورد (ص۹۴)، بهشت زیب، سوزن شکاف، سوسن بو، توسن‌خو، گور سرین، جوزاسیما ، سنبله بـالا، عقرب‌گیسو ، قوس ابرو، حـوت اندام، قاقم عارض، قندزمژگان (ص ۹۰ و ۹۱)، کـوفته طبع، بیمار تن (ص ۲۹۳) انبارخانه (ص۲۹۴) بیمارچهره، شیفته‌وار، کوکنارخوار (ص ۲۹۵) آسمان شکوه، عرش جلالت، دریا سیاست، کوه سیادت (ص۲۸۰) دوست روی، مهرجوی (ص ۲۸۰) نوح عصمت (ص ۱۹۲) راه توشه (ص ۲۹۰) دیرمان (ص ۲۸۷) هم برهان (ص۳۳۷).

کنایه‌هایی که به‌عنوان نمونه به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد

عجز آورده و تیغ انداخته (ص ۲۸۱) سپر افکنده (همان ص) چشم داشت چنان است (ص ۱۳۵).

آتش انگیختن وغبار انگیختن (ص۱۰۳) بکار داشتن (ص ۱۴۷) بکـاربردن (ص ۱۷۹) دامن درکشیدن (ص ۱۵۰) دست بداشتن، بدست کـردن (همان صفحه) خط نسخ درکشیدن (ص ۱۵۱)، عنان سپردن، بـرحاشیه افگندن (ص ۱۵۵) به‌سر ایستادن، برسر دوپـا نشستن (که ازآیینهای متداول‌عصرهم بوده‌است)، ازدست برخاستن (ص۲۸۱) ازپای برآمدن (همان صفحه) دل دادن (ص ۲۱۲) وهزاران‌کنایه‌ی لغوی دیگرکـه آقای روشن به‌دقت تمام آنها را درفهرست لغتها آورده‌اند.

فعلهای پیشوندی‌هم به‌گونه‌های مختلف دراین متن دیده می‌شود

چون: درساختن، درآموختن(ص۲۸۰) درگذشتن، درپذیرفتن، (ص۲۲۷) دربوسیدن، درپوشیدن (ص ۳۰۴) باز دانستن (ص ۲۸۰) بازماندن (ص ۲۷۱) باز رهیدن، بـازیافتن، فروماندن (ص ۲۷۲) برتافتن، برآوردن (ص ۲۹۰) وصدها فعل پیشوندی دیگرکه یادکردن آنها به‌درازی سخن می کشد.

سزا بود درفهرست‌لغتها مصدر«گزیردن» هم که درمتن فعلهای آن‌بکار رفته نوشته‌می‌شد. فعلهایی درچندین جابدین‌سان بکار رفته است که شاید بتوان‌گفت از مصدر «گزیردن» است:

«اگر دیده را از چراگاه انس نمی‌گزیرد، ازچراغ یکشبه چــه می کنی؟» (ص ۱۱۸) «تا در این مهواة آفات که شروان‌است، مخیم داری ازچنان ملجایی نگزیرد... ترا درچنین کاریزی ازچنین چراغی نگزیرد.» (ص۱۱۹) «مسافر کاروانی را از نان وماه نگزیرد.» (ص ۲۹۰).

درحاشیه‌ی برهان «گزیردن» (به‌نقل از اسشق ص ۹۱۹) آمده است.

رفیقا چندگویی کــو نشاطت　　　بنگزیرد کس ازگــرم‌آفروشه

(گزینه‌ی‌رودکی خطیب رهبر، ص ۴۲)

درچاپ‌مسکو«بنگریزد»است و رجوع به ص ۲۹۰ و ص ۲۱۰ منشآت شود.

استعاره‌هایی ازاین گونه:

مغرس ملك وملت، دست همت، پای عزیمت، دست اتفاق، نقاب موانع، پیکرمراد (ص ۲۸۱) آینهٔ مخیله، چراغ مفکره، خریطهٔ حافظه (همان صفحه)، عودهٔ عمر، سبحهٔ جــان (ص ۲۹۰).

کلمهٔ «ام الخبائث» را کــه حافظ بکاربرده دراین متن هــم‌می‌بینیم (ص ۱۹۹ و ص ۲۶۸) وآن را مرادف صهبا می‌داند.

ابدالها

برخی از ابدالهاکه شایــد نشانه‌ی لهجه‌ها بــاشد ازقبیل «درياود» بجای «دریا بد» و «بازیاوند» (ص ۱۶) نیز دراین متن هست (ص ۲۰۱ وصفحه‌های دیگــر). درصفحه‌ی ۱۹۲ خاقانی ازشروان‌بدین‌سان شکایت آغازمی‌کند: «این تحیت صادراست ازین صوب ناصوابی وخطهٔ بی‌خطری، مکمن ظلم ومسکن نفاق، وبال خانهٔ افاضل وبیت‌الشرف سفهاءاعنی‌شروان.» و درصفحه‌ی ۱۹۳ کالای دانش را درآنجا کساد می‌خواند ومی‌نویسد: «ای برادران یــوسف همت، چونید وچگونه‌اید؟ آنجا کــه شمااید، روزبازار مردمی چون است؟ نرخ وفا چگــونه است؟ متاع دانش چون می‌خرند؟ اینجاکه منم باری صعب‌کساد است. دانیدکــه جز شماکس ندارم...» و از وضع‌گرفتاری خود در «سردسیر حادثات» شکایت می کند. و از این متن می‌توان درباره‌ی وضع محیط اجتماعی و زندگانی شاعر نیز اسنادی به‌دست‌آورد چنانکه وی در صفحه‌ی۸۰عصرخویش‌رابدین‌سان معرفی می کند: «يك صدف نی و صد هزار نهنگ. ودور، دوربی‌هنران وکار، کار بدگهران.»

درصفحه‌ی ۲۸۶ ازگم شدن جامه دان خودکه به (مقامات نظم ونثر و رسالات تازی و پارسی محشو ومشحون بود...) اشاره می کند و ازبیماری خویش کــه بسیار وی را رنج داده

سخن می‌گوید و ازخویش به «قالب موی مانند» تعبیر می‌کندکه درنگارش شرح حال وی بسیار سودمند می‌افتد.

در صفحه‌ی ۲۲۶ به‌نامه‌های بزرگان همچون نامه‌ی علی(ع) به مشرك روم و جز اینها اشاره می‌کند.

ابن بجده (به‌ضم ب وفتح آن) درفهرست لغتها بغلط ابن نجده چاپ شده است. ولی درمتن صحیح است.

درصفحه‌ی ۲۷۹ شعر تازی:

فالنّارُ بالماءِ الّذی هُوَ ضِدُّها یعطی النضاج وطبعُها الاِحراقُ

به‌صورت نثرچاپ شده ودرفهرست‌شعرهای عربی‌هم نیامده بلکه در ذیل فهرست‌حدیثها وجمله‌های عربی در ص ۷۲۴ آورده شده است.

«اهبت» که به‌معنی عدّه وبسیج است از «اهب»، درهمه‌جا مشدّدآمده و «ب» تشدید دارد به‌صورت(اهبّت جهانداری) ص ۲۸۳ و دیگرصفحه‌ها. با اینکه‌آقای روشن‌منتهای‌طاقت بشری را در درستی‌چاپ‌کتاب ازهمه‌ی جهتها وحتی نقطه گذاری بکار برده‌اند، بازهم برخی از غلطهای چاپی همچون «قعطه» (ص۲۳۷) و «فیاص» (ص ۲۷۶) و «بسار» بجای «یسار» (ص ۲۳۴) و «لرن» بجای «لون» (ص ۲۳۵) پیش‌آمده‌که درچنین‌متنی بزرگ‌باید غلطگیری آن را ازمعجزه‌ها شمرد زیرا کمترکتاب فارسی ممکن است چاپ شود و از غلطهای فراوان چاپی در امان بماند و در هرحال کارآقای روشن از هرحیث درخورستایش است، و این‌گونه خرده‌گیریهای کوچك هیچگاه ازمیزان رنج و زحمت وکوشش بی‌دریغ ایشان نمی‌کاهد.

باری درباره‌ی این‌متن‌مهم با اینکه مصحح محترم ۴۱۴ صفحه تعلیقات دقیق نوشته‌اند، بازهم نسبت به‌مطلبهای فشردهٔ متن خواه از لحاظ تعبیرهای لفظی وخواه ازنظر موضوعهای مهم علمی‌آن قدرمطلب هست‌که این صفحه‌ها اندك جلوه می‌کند وخواننده‌ی تشنه‌ی معرفت‌را سیراب نمی‌کند ونیاز به شرحی داردکه چندین برابر متن باشد. و البته این چنین شرحی نیاز به‌بررسیهای دقیق چندین ساله دارد، همچنان‌که آقای روشن در راه بدست دادن چنین‌متنی توفیق یافته‌اند.

درباره‌ی چند تألیف معاصر

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

کتابشناسی در ایران و الذریعه الی التصانیف الشیعه*

تألیف آقا بزرگ الطهرانی

کتابی که هم اکنون جلد دهم آن مورد بحث ماست از نظر تاریخ ادبی کشور ما دارای ارزش بسیار است و می‌توانیم آن را دائرةالمعارف کتابشناسی کشور خود بخوانیم. گرچه با کمال تأسف این کتاب به‌زبان عربی است ولیکن از آنجا که بیشتر محتویات آن عبارت از ارقام و اعلام تاریخی است، برای فارسی‌زبانان نیز کاملا قابل استفاده است، و از طرفی برای شناساندن ادب ایرانی به‌ملل عرب و مستشرقان این راه ساده‌تر می‌باشد. درجلد دوم سخن در صفحه‌ی ۸۹ مقاله‌ای درباره‌ی این کتاب به‌قلم آقای سعید نفیسی منتشر شده‌است و دراینجا فقط به‌ذکر خصوصیات هرمجلد از مجلدات دهگانه‌ی آن می‌پردازیم:

جلداول ــ چاپ نجف ۱۳۵۵ ﻫ ق، ۵۳۶ صفحه، ۲۶۰۸ کتاب و درضمن آن هشتصد اجازه که هریك کتابی کوچك و تاریخی است معرفی گردیده است.

جلد دوم ــ چاپ نجف ۱۳۵۵ ﻫ ق، ۵۲۴ صفحه است و در آن ۲۰۴۵ کتاب که در ضمن آن اصول اربعمائه که مدارك اصلی حقوق وفقه شیعه است معرفی گردیده وحرف الف دراین جلد تمام شده است.

جلد سوم ــ چاپ نجف ۱۳۵۷ ﻫ ق، ۴۸۹ صفحه است و در آن ۱۹۱۸ کتاب که در ضمن آن ۴۳۰ تاریخ می‌باشد معرفی گردیده وحرف «ب» و اندکی ازحرف «ت» دراین جلد است.

جلد چهارم ــ چاپ تهران (مجلس ۱۳۲۰ ﻫ ش) ۵۲۰ صفحه است و در آن ۲۳۰۴

* اکنون که این مجموعه به‌چاپ می‌رسد، ۲۱ مجلد از «الذریعه» منتشر شده است. تفصیل مجلدات ۱ــ۲۱ و نیز معرفی تألیف پرارزش دیگر علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی به‌نام «طبقات اعلام الشیعه» در «یادنامهٔ علامه امینی» به‌تدوین آقایان دکتر سیدجعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، صفحات ۵۴۳ ــ ۵۴۵ و ۵۴۹ ـ ۵۵۱ آمده است.

کتاب که شامل ترجمه‌های بسیار وهفتصد تفسیر است معرفی گردیده است. در این جلد حرف «ت» تمام شده است.

جلد پنجم ـ چاپ تهران (مجلس ۱۳۲۳ ه ش) در ۳۲۰ صفحه است و ۱۴۱۴ کتاب شامل تعدادکثیری جواب است. دراین جلد حرف «ث» و «ج» و «چ» جمع شده‌است.

جلد ششم ـ چاپ تهران (بانك ملی، ۱۳۲۵ ه ش) ۴۱۲ صفحه دارد، ۲۵۷۳ کتاب معرفی گردیده که درضمن آن ۱۳۸۶ حاشیه وتعلیقه وحاشیه برحاشیه است و درپیرامن هشتصد کتاب حدیث می‌باشدکه مدارك فقه شیعه بوده است و درپایان این مجلد فهرست مختصری از کتابهایی که در ذریعه ازکتب موجودآنها نام برده است به‌قلم مصحح و ناشر، فرزند مؤلف، علینقی منزوی دیده می‌شود.

جلدهفتم ـ چاپ تهران(مجلس ۱۳۲۷ هش) ۲۰۲ صفحه دارد ۱۴۱۷ کتاب‌رامعرفی‌کرده که درضمن‌آن فهرستی ازکتب راجع به‌خط وفهرستی از خمسه‌هـای منظوم وفهرستی از خطبه‌ها دیده می‌شود. دراین مجلد حرف «خ» به‌پایان می‌رسد.

جلد هشتم ـ چاپ مجلس۳۰۴ صفحه است و درآن تمام حرف «د» به‌استثنای دیوانها جمع شده است. درباره‌ی تاریخ دایرةالمعارف نویسی درشرق وغرب ونیز آماری ازقدیمترین داستانهای ایرانی ومطبوع ایران وفصلی ممتع راجع به‌دستور زبان فارسی وتاریخ آن وفصلی درتاریخ دفاترتقویم وفهرستی ازقدیمترین‌آنها وبخشی درتاریخ دعانویسی‌دیده‌می‌شود.

جلد نهم ـ چاپ (مجلس۱۳۳۲ ه ش) ۳۳۶ صفحه: یا الشعروالشعراء. مؤلف‌الذریعه همه‌ی آثارمنظوم ایران وشیعه را دراین مجلد بعنوان دیوان جمع‌کرده ومقصود او از دیـوان کتابی منظوم ازیك شاعر است، بنابراین‌کلیه‌ی شاعرانی‌که آثاری ازایشان بجامانده به‌ترتیب حروف دراین جلد جمع شده وهمین موضوع این مجلد را ازسایر مجلدات الذریعه جداکرده وبه‌صورت یك‌تذکره‌ی شعرا درآورده ومی‌توان‌گفت ازموضوع کتابشناسی به‌دورافتاده است. وچون‌می‌خواست‌همه‌ی‌شعرادرجلدنهم‌باشد، این‌جلدرا برچند قسم‌بخش کرده وتاکنون‌یك‌قسمت آن‌که شامل‌حرف «ا» تا«د» می‌باشد، در۳۳۶ صفحه چاپ‌شده وبخش دوم‌آن زیرچاپ است.

جلد دهم ـ چاپ مجلس، تهران ۱۳۳۵ ه ش ۲۷۴ صفحه دارد.

درین مجلد تمام حرف «ذ» ومقداری ازحرف «ر» تا اول «رسالة...» جمع شده است موضوع مهم این جلد کتب رجال‌آن است‌که درپیرامن پانصدکتاب رجال را معرفی کـرده و نیز تاریخ‌کتب ردود مذهبی است‌که به‌چهارصد عدد می‌رسد.

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد دریك مجلد ـ تألیف عبدالرحیم همایون فرخ ـ ناشرمؤسسه‌ی مطبوعاتی علی اکبرعلمی ـ قطع وزیری ـ ۸ + سی‌ویك + ۱۱۴۲ صفحه ـ بها ۴۰ تومان

ازجمله تحقیقاتی که زبان فارسی بسیارنیازمند آنست و نویسندگان و ادیبان ایران چنانکه باید حق آن را ادا نکرده‌اند یکی تتبع واستقصا درلغت وتدوین فرهنگی جامع ودقیق بفارسی و دیگری دستور زبان فارسی با همین شرایط است، هرچندکه کتب لغت و دستورزبان درفارسی بسیار تألیف شده است.

اغلب زبانهای زنده‌ی اروپایی که خویشاوند زبان فارسی هستند درین دوکار فرسنگها ازما پیش‌اند وشایدبنا به‌مثل‌معروف بتوان گفت که «آرد خود را بیخته وآردبیزرا آویخته‌اند.» اما جای این‌خوشوقتی هست که درین روزگار همتهای بسیاربدین کار مصروف می‌شود ودرین دو زمینه آثاری زینت‌بخش ادب فارسی می‌گردد که ازآن جمله لغت نامه‌ی دهخدا را درلغت‌نویسی باید نام برد. در زمینه‌ی دستور زبان نیز درین‌سالهای اخیر چندکتاب توسط‌نویسندگان ایرانی و اروپایی تألیف یافته که یکی ازآنها همین دستور جامع زبان فارسی است که‌نتیجه‌ی چهل وچند سال عمر مؤلف و رنج وی درتهیه‌ی آن است.

ازمزایای این تألیف که درآن تردید نمی‌توان کرد، امثله و شواهد بسیاری ازگویندگان ونویسندگان پارسی است که درکتاب آمده است.

اکنون‌نظری به‌مندرجات کتاب بیفکنیم:

درصفحه‌ی بیست‌وهفت به‌این‌عنوان برمی‌خوریم: ‹درفهرست نام‌گویندگان ونویسندگانی که درکتاب دستور جامع به‌آثارآنان استناد شده است› وآن وقت به‌ترتیب حروف تهجی از استاد ازرقی تا یمینی غزنوی نام شاعران و نثرنویسان‌آمده است و درصفحه‌ی سی ویك پس ازپایان نامها در داخل پرانتز نوشته‌اند: «از دویست وپنجاه وشش نفرگوینده». اما درعین‌حال بجای‌نام‌اشخاص‌درداخل‌فهرست‌نام‌کتب ذیل‌هم آمده‌است: مرزبان‌نامه، کلیله‌ودمنه، نفثةالمصدور زیدری، تجارب‌السلف (؟)، انجمن‌آرای ناصری، المعجم، انیس‌العشاق، البته در اینجاشاید کلمه‌ی «کتب» هم درعنوان بوده و درغلط‌گیری افتاده است.

نکته‌ی مهم درباره‌ی این کتاب اینست که نام‌هیچیك ازکتب دستور درین‌فهرست نیست و گویامؤلف می‌خواهد وانمودکندکه ازهیچ‌کتاب دستوری‌استفاده‌نکرده واین دستوررا تنها از

روی آثار نظم ونثرمتقدمان وبویژه اشعارشاعران فراهم آورده‌اند و اگر اتفاقاً مقاله‌ی محققانه‌ی دانشمند معظم آقای مجتبی مینوی در صدر کتاب چاپ نمی‌شد، خواننده‌ی عادی می‌پنداشت تا قبل ازاین مؤلف هیچکس در دستورزبان فارسی کارنکرده و اگر هم یکی دوتن کتبی دردستور نوشته‌اند کمترین ارزش علمی ندارد. زیرا مؤلف درمقدمه‌ی خود تنها نام میرزا حبیب رایاد کرده‌اند ومی‌نویسند: «ولی بواسطه‌ی آشنا بودن به‌صرف ونحو عربی تنها مانند سایرقدما زبان فارسی را عربی‌یا تابع عربی دانسته و درحقیقت دستور اویك‌نوع خلاصه‌ی صرف ونحوعربی است که شامل بعضی اطلاعات‌مفید راجع به‌زبان فارسی نیزهست. ازین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور زبان فارسی جامع کوشش کردم کمتر یافتم.» (ص بیست ویك). آنگاه ازمقدمه‌ی برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری هم نام می‌برند ولی نقایص گفته‌های آنان مؤلف را به‌تألیف این کتاب جامع برمی‌انگیزد و پس ازمدتی تلاش درمی‌یابند که «سبب گمراهی» من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آن را شاهراه دانسته و بتقلید دیگران راه خود را ازآن آغاز کرده‌ام.» (ص بیست و دو)

سپس دیده‌اند «مهره‌هایی چند اینجا وآنجا افتاده وپراکنده است... حسن اتفاق را کیسه‌هایی چند با خودآورده بودم که چون به‌گنج برسم آنها را پرکنم تا ذخیره‌ی روزهای پیریم باشد. ازین پس شروع به‌تفحص کردم وکارم همواره جستجوی مهره بود.» (ص بیست و دو)

به‌عقیده‌ی ایشان «چند تن دیگرهم درحین تفرج به‌کرانه‌ی این صحرا رسیده ومشتی مهره که با سنگریزه وخرمهره مخلوط شده یافته ازنیمه راه بازگشته وبا چندگوهر اصل ومشتی خزف، دکان‌گوهرفروشی بازکرده ومتاع خود را به‌بازارآورده بودند اما من قانع نشده و هر روز تدبیری تازه می‌اندیشیدم... تا کم کم مهره‌ها کم ونایاب شد» (ص بیست وسه).

«چند بارنیز دچار غولان بیابانی شده»اند اما از دستبردآنان مصون مانده‌اند.

سپس به‌دستورنویسان معاصر بدین‌سان می‌تازند: «متأسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانی که خود را به‌این نام وابسته‌اند مانند نابخردان پخته‌خوریعنی‌منتظر و درکمین هستند تا دیگران خون دل بخورند و با رنج وصرف عمرحاصلی تهیه‌کنند وآنها مانند باشه یاکرکس فرودآیند وحاصل زحمت وعمر او را بربایند و به‌نام خود فضلفروشی کنند» (ص بیست وسه) و درخاتمه می‌نویسند: «انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی تنظیم و تدوین نگردیده (وبهترین مدعی خودکتاب است) نشرآن برای شیادان ادب وسیله‌ی تقلید نگردد و با تخلیص وسرقت آن به‌مقام تضییع حقوق مصنف برنیایند».

سپس در (ص ۸) می‌نویسند: «اخیراً چند نفری هم خواسته‌اند از روی شالوده‌ی زبانهای اروپایی یعنی فرانسه وانگلیسی دستور بنویسند ولکن آنها نیز به‌همان تقلید اصطلاحات‌قناعت

کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلا ده سال دائماً به‌مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته‌ی نویسندگان وسخن سنجان بزرگ است استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری ونفع مادی ومعنوی آنی بوده‌است نه تحقیق و تعمق»، و درصفحه‌ی ۱۰ می‌نویسند: «دیگر کسی نمی‌تواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف ونحو ندارد وآنچه که دارد هم صرف ونحو بهم‌آمیخته است وقابل انفکاك نیست.»

و درصفحه‌ی ۱۱ می‌نویسند: «نویسنده حق دارد که سرافراز وخوشحال وسپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصرخدمت را نسبت به‌زبان مادری وکشوربنماید (هرگاه‌حسودان ودزدان اجازه بدهند).» ودرصفحه‌ی ۱۸ می‌نویسند: «جدا کردن قسمت‌صرف ونحواز یکدیگر. چه این کتاب تنها صرف است ونحو آن منضم به‌این دستور منتشرمی‌شود. این کار در زبان فارسی بی‌سابقه ونظیر است چنانکه هرکس خواسته است راجع به‌فارسی چیزی بنویسد به‌سبب اشکالات فراوان وندانستن گفته است فارسی نحو ندارد ویا صرف ونحوفارسی مختصر و درهم وبرهم است ونمی‌توان ازیکدیگر جدا ساخت.»

ازین قبیل ادعاها وحملات به‌دیگران درضمن الفاظی چون «شیادان و دزدان» باز هم درصفحات دیگر بسیاردیده‌می‌شود. اکنون ببینیم مؤلف محترم تاچه‌حد دراین ادعاصادقند وآیا براستی دزدان وشیادانی قبل‌از انتشارکتاب‌ایشان ابتکارات و ابداعات معظم‌له را ربوده‌اند یا مؤلف خواسته است با به‌کاربردن این‌گونه تهدیدات و دشنامها دیگران را بترساند که در-باره‌ی ادعاهای‌ایشان‌تذکراتی ندهند. هرچندچنانکه‌نشان دادیم مؤلف‌محترم نام‌هیچیك ازکتب دستور بجز دستورمیرزاحبیب را یادنکرده وآن را هم‌تقلیدی ازعربی دانسته‌اند. درهرحال در-باره‌ی اینکه خود را مبتکر جدا ساختن صرف ونحو می‌دانند بایدگفت قبل ازایشان نخست صاحب نهج الادب صرف را ازنحو جدا کرده، هرچند روش او صرفاً تقلید ازعربی است. پس ازوی درسال ۱۳۲۸ درمجله‌ی هفتگی آشفته یك دوره دستور درظرف یکسال مرتباًمنتشر شد ومؤلف آن صرف را ازنحوجدا کرد، چنانکه‌نام‌این دستور درکتاب الذریعه هم‌آمده‌است. گذشته ازین‌دربرخی‌ازکتب فارسی کلاسی‌متداول دردبیرستانهای کنونی‌نیز درقسمت‌دستورصرف ونحو را ازهم جدا نوشته‌اند وشکی‌نیست‌انتشارکتب مزبور مقدم برانتشار دستورایشان است، وحق‌این‌بود مؤلف نام‌کتب‌مزبوررامی‌نوشت واگرروش آنان‌غلط‌بودآن‌را انتقادمی‌کردومدعی نمی‌شدکه من مبتکراین امرهستم. اماشیوه‌ی مؤلف اینست که دیگران را از انتقاد بترساند تا هیچکس‌جرئت‌نکندتذکردهدبسیاری‌ازمطالب‌ایشان‌همان‌مطالب دستورهای‌قریب ودیگراستادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را بسبك اروپاییان ذیل شماره آورده و برای هر موضوع روشن وساده‌ای دهها شاهد نقل کرده است در ص ۹۴۱ درباره‌ی فعل «است» می‌نویسد: «این فعل ازین حیث در زبان فارسی بی‌نظیر ومنحصر بفرد است یعنی مضارع آن

برخلاف قیاس مانندماضی سایر افعال‌است. بهمین علت ازین فعل ماضی‌نیامده‌است وماضی آن از فعل بودن است».

حق این بود که مؤلف درباه‌ای «است» به‌المعجم می‌نگریستند وعلاوه برجمع‌آوری شواهد ازکتب نظم ونثر متقدمان‌کلیه یاقسمت عمده‌ی‌کتب دستوری را هم که دیگران نوشته‌اندمطالعه می‌فرمودند وصحیح وسقیم‌آنها را متذکر می‌شدند و هرابتکاری را به‌صاحب آن نسبت می‌دادند. ایشان نمی‌توانند ادعاکنندکسانی‌که درین نیم قرن دستور تألیف‌کرده‌اند همه راه‌خطا پیموده‌اند و آثار آنان بهیچروقابل مطالعه نیست، درصورتی‌که با صرف‌نظر از برخی انتقادات، کتب آقای قریب و دستوری‌که چند تن از استادان نوشته‌اند بسیار مطالب سودمند وجامع دارد و اگر به‌گفته‌ی‌آقای‌مینوی‌میان مطالب دستورآنها هماهنگی نیست باری هریك از استادان مزبور قسمت مربوط به‌خودرا محققانه نوشته است و دراین باره بازهم درضمن مطالب بحث خواهیم‌کرد. چون درباره‌ی این دستور تبلیغات فراوان شده وقبل از انتشار به نشان علمی درجه‌ی یك مفتخر شده است ممکنست خوانندگان برخی از نکات را برغرض حمل کنند. ازینرو لازم دیدم پیش ازبحث‌درباره‌ی اصول‌کلی این دستورجامع قسمتی را به‌نظر خوانندگان برسانم تا یقین‌کنند هیچ‌شیادکه جای خود دارد بلکه هیچ ابلهی هم حاضر نخواهدبود چنین‌تحقیقاتی را به‌خود نسبت دهد وآنها را به‌گفته‌ی مؤلف«بدزدد».

صفحه‌ی ۶۸۵. شماره‌ی۷۴۳. آگاهی۱۲ ـ ضمیر سوم شخص مفرد یا جمع‌خواه راجع به‌ذوی‌العقول باشد«و»خواه راجع به غیرذوی‌العقول معمولا باید مرجعش قبلا ذکر شده باشد چون:

باغبان گر پنجروزی صحبت‌گل بایدش
درجفای خار هجران صبر بلبل بایدش

که مرجع ضمیر کلمه‌ی باغبان است و شین در آخر مصراع اول و دوم ضمیر متصل و به‌باغبان راجع است اما گاهی برای ضرورت شعری یا تزیین کلام ممکن است مرجع بعد ازکلمه‌ی ضمیرآورده شود بعد ازچند یا درمصراع بعد و شاید دربیت بعد چنانکه درابیات زیرآمده است:

مجمع خوبی ولطف است عذار[1] چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
دلبرم شاهد وطفل است به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
(حافظ)

۱) در متن بغلط غدار است و در غلطنامه هم تصحیح نشده است.

دربیت اول که مطلع غزل است حافظ مرجع ذکر نکرده ضمیر آورده و آن را در آخر کلمات «مه»، «لیکن»، «بده» ملحق کرده و در بیت دوم مرجع ضمیر که کلمه‌ی «دلبر» باشدآورده وبعد از آن نیز به‌همان کلمه‌ی «دلبر» راجع است.
گاهی مخصوصاً درنظم بدون ذکرمرجع ضمیر آورده‌اند:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهرشکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا به‌شرح عرضه دهم
که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
(حافظ)

در این ابیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده می‌فهمد ومی‌داندکه مقصود ومرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی ازطرق فصاحت وآزادی زبان فارسی است که بیان وشعر را سهل می‌سازد....

اگر مؤلف محترم درشعر اول «مجمع خوبی ولطف» هم به‌حذف مرجع ضمیر قائل می‌شدند بهتر نبود تا حافظ را به‌یکچنین خلاف قیاس مضحکی نسبت ندهند و اساساً درعلم معانی که بیشتر مباحث آن با نحو سر و کار دارد، «قلب» و «حذف» اجزای جمله وکیفیت لزوم وجواز آنها این‌گونه مشکلات را حل می‌کند بویژه که آقای قریب در دوره‌ی سوم دستور خود بطرز ایجاز به‌این مباحث اشاره کرده‌اند.

درباره‌ی خاصیت ترکیب‌پذیری وپساوند و پیشاوند و ریشه وترکیبات گوناگون زبان شیرین پارسی که درصفحه‌ی ۱۹ خود را مبتکر این‌خاصیت می‌شمرند نیز باید گفت که پیش‌از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری درمجلات، و رساله‌های مختلف منتشر شده است وبویژه از ایرانیان، دانشمند گرامی آقای ذبیح‌الله بهروز درین باره شرح مفصلی در رساله‌ای مربوط به مقایسه‌ی فارسی وعربی نوشته‌اند ومرحوم کسروی رساله‌ای به‌نام کافنامه و دیگری کتابی به نام وندهای پارسی نوشته است وسزا بود یا درحاشیه ویا درمقدمه به‌این‌گونه رسالات اشاره‌می‌شد تا همچنانکه مؤلف محترم انتظار دارند حقوق ایشان محفوظ بماند حقوق دیگران نیز تضییع نشود.

باری مؤلف محترم مدعی است که درتنظیم مطالب بهیچرو از صرف ونحوعربی تقلید‌نکرده و هرچند زبان پارسی را با زبانهای اروپایی از یك ریشه می‌دانند، تقلید صرف از زبانهای اروپایی را نیزجایز نمی‌شمرند وچنین وانمود می‌کنندکه این کتاب را ازخصوصیات

نظم ونثر فارسی‌زبانان استنباط کرده‌اند وبسبب اینکه آقای قریب ودیگر دستور نویسان بجای مبتدا وخبر که ایشان برگزیده‌اند مسند الیه ومسند و رابطه به‌کار برده‌اند، فصول بزرگی تنظیم‌کرده‌اند تا ثابت کنند «مسند و رابطه» غلط است و باید مانند زبانهای اروپایی فقط به‌مبتدا و خبر اکتفا کرد.

به‌عقیده‌ی ایشان دیگران این روش را ازینرو برگزیده‌اند که کلمه‌ی مشکل عربی «مسند‌الیه» را به‌کار برند و به‌اصطلاح فضل‌فروشی کنند وگرنه «مبتدا وخبر» ساده‌تر از مسندالیه ومسند است وخلاصه مؤلف محترم که درمقدمه بتفصیل ازعربی وقواعدآن انتقاد و ابرازنفرت فرموده‌اند، اصطلاحات متداول دستور را بدین سان تغییر داده‌اند:

حرکات: جنبشها، کلمه: واژه، حرف: گپ، جمله: سخن، اسم: نام، صفت: فروزه، فعل: کنش، ظرف‌وقید: معنی‌افزا، حروف اضافه: حروف‌پیشین، حروف: بندوپیوند وصدا، تغییرپذیر: گردیدنی، اسم خاص: نام ویژه، اسم عام: نام همگانی، اسم جمع: نام‌گروه، اسم مرکب: نام برنشانده، اسم مشتق: نام برگرفته، اسم مأخوذ: نام واگرفته.

اما گذشته از اینکه مؤلف محترم درمتن این اصطلاحات را کمتر به‌کاربرده‌اندترکیبات عـربی دیگری ازقبیل: جدیدالکشف، ذوی‌العقول وغیر ذوی‌العقول، ناقص‌التصریف، قـدیم‌الترکیب، ظـاهرالترکیب، غیرمنصرف و منصرف بمعنی غیرمتصرف و متصرف، افعال صیروره استعمال کرده ومفعول بواسطه راکه آقای قریب ودیگر دستورنویسان درفارسی یك نوع‌شمرده ونوشته‌اند: «هرکلمه پس ازیکی ازحروف اضافه واقع شود مفعول بواسطه است» ایشان به شش قسم تقسیم کرده وبرای‌آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند:

۱ــ مفعول معه چون: من با اودیده شدیم (که مثال‌آن درست نیست وباید «دیده شدم» باشد زیرا «با» حرف ربط یا عطف نیست که فعل را جمع بیاورند)؛ ۲ــ مفعول فیه چون: من در او این عقیده را یافتم؛ ۳ــ مفعول‌منه، چون: من ازاو این انتظاررا داشتم (و اگربرحسب عقیده‌ی خود مؤلف که افعال مرکب عجیبی درقسمت مبتدا وخبرآورده‌اند، «انتظار داشتن» را مصدر مرکب بدانیم آنوقت «را» لازم نخواهد بود)؛ ۴ــ مفعول به، چون: من به‌او این‌مطلب را گفتم؛ ۵ــ مفعول استثنایه یا سلبیه، چون: من بی او (بدون او) آسوده نیستم (ومعلوم‌نیست چرا استثنایه وسلبیه را مؤنث‌آورده‌اند با اینکه درفارسی مذکر ومؤنث علامت خاصی ندارد)؛ ۶ــ مفعول‌الیه چون: من بسوی او(به‌طرف او) رفتم.»

اما برای اینکه‌کسی اعتراض نکند پس چرا مفعول علیه و مفعول‌له وهمچنین... مفاعیل دیگرنیاوردید می‌نویسند: «می‌شاید‌که تمام مفعول ششگانه‌ی بالا را مفعول حروف نامید زیرا درحقیقت همه تحت نفوذ ویا مفعول این حروف‌که درجلو آنها درمی‌آیندهستند یا بطورخلاصه آنها را مفعول با واسطه نامید» (ص۶۸۵).

نکته‌ی مهمی که در اینجا کشف شد اینست که معلوم گردید: حروف هم مفعول می‌گیرند درصورتی که تاکنون چنین متداول بود که فعل یا مصدر یا صفت، مفعول یا متمم بگیرند. و باز بسیار شگفت‌آور است که مؤلف با اینکه از روش خود منصرف شده و بتقلید عربی این همه مفاعیل آورده‌اند نامی ازمفعول مطلق نبرده‌اند که درنظم ونثرمتقدمان بسیار آمده است: فرودآور به‌درگاه امیرم/ فرودآوردن اعشی به‌باهل (منوچهری). با اینکه مؤلف مدعی‌هستند این دستور را از روی آثارمتقدمان گردآورده‌اند.

و اما درباره‌ی تقسیم کلمات وتغییردادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است جوانان در مدارس آنها را فراگرفته‌اند ومعلمان براساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را برمی‌گزینند هنگامی می‌توان تصمیم جدیدی اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات و اصطلاحات پیشین غلط است و به‌اساس زبان وتعلیم وتربیت زیان می‌رساند وگرنه درصورتی که مؤلفان برحسب امیال و احساسات خویش مجاز باشند هرروز تقسیمات و اصطلاحات علوم را تغییر دهند بی‌شك هرج ومرج ادبی پدید می‌آید وکارآموزش وپرورش دشوار می‌شود.

آقای عبدالعظیم قریب نخستین بار برای مدارس دستوری در سه دوره تألیف کرد وچون زبان پارسی با زبانهای اروپایی نزدیك است، کلمه را مانندگرامر فرانسه به نه قسم تقسیم کرد واز روش آنان که کلمه را بتقلید ازعربی به‌سه‌گونه تقسیم‌کرده بودند احترازجست وروی جلدکتاب نوشت: به‌اسلوب السنه‌ی مغرب زمین؛ یعنی این کتاب ازلحاظ روش تعلیم دارای تمرینهای‌گوناگونست و بزبانی ساده‌که درخور فهم‌کودك باشد نوشته شده است و مانندکتب مدارس‌قدیم نیست‌که بعلت خطوط بد وحواشی‌گنبد وبارگاه محصل راگیج می‌کنند. این‌کتاب درسراسرکشور قریب نیم قرن تدریس شد وهرچند نکات قابل انتقادی هم دارد اما ازلحاظ اسلوب هنوزهم‌کتابی بهتر ازآن در دسترس فرهنگیان‌گذاشته نشده است. در دستوری که‌آقای قریب با چند تن از استادان دیگر نوشته‌اند نیز ازنظرکلمات واصطلاحات تغییراتی دیده نمی‌شود و بنابراین نمی‌توان گفت تمام استادان این‌کشور درظرف نیم قرن درك نکرده‌اند که کلمه باید برشش قسم باشد نه۹ قسم. اما آقای‌فرخ‌این‌تقسیم متداول را تغییرداده وکلمه را به‌شش قسم تقسیم‌کرده است بی‌آنکه دلایل قانع‌کننده‌ای بیاورد.

درباره‌ی اجزای جمله نیز آقای فرخ معتقد است چون در زبانهای اروپایی فقط فعل و فاعل یا مبتدا وخبرمتداولست «رابطه» غلط است ومی‌گویند استادان به‌تقلید ازجمله‌های عربی نظیر زید قائم به رابطه قایل شده‌اند وآن وقت چندین فصل برای اثبات این مطلب‌که«است» یا «استن»؟! محتاج به‌متمم است‌آورده‌اند چون در زبانهای اروپایی مثلا «هوا سرد است» را چنین‌تجزیه وترکیب می‌کنند: «هوا» مبتدا، «است» خبر، «سرد» متمم خبر، وبنابراین درپارسی

نباید گفت: «سرد» مسند، «است» رابطه. این گونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود که می‌گفتند چرا «بدان» (اِعلَمْ) گفت و «بخوان» (اِقرَأ) نگفت؟ زیرا هر خواندنی را دانستن لازمست و هر دانستنی را خواندن لازم نیست. یا چرا مؤلف گفت کلمه بر سه «گونه» است و نگفت بر سه «قسم» است؟ چون مؤلف بخارایی بود. و باز مؤلف دستور جامع چون عدد را بتقلید از اروپاییان درمبحث صفت، و کنایات ومبهمات را درضمن حروف آورده ناگزیر به‌جر-وبحثهای طولانی شده است. درصورتیکه منظور از تدریس دستور زبان اینست که جوانان را برخواندن ونوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم تا بتوانند به‌آموختن دانشها بپردازند وهر چه بکوشیم قواعد زبان را ساده‌تر و منقح‌تر کنیم زودتر به‌نتیجه‌ی مطلوب می‌رسیم. سالها در مدارس به‌کودکان می‌آموختند صفت جمع بسته نمی‌شود و اگر آنرا جمع بندند جانشین موصوف محذوف است ومثلا «بدان» را می‌گفتند جانشین «مردمان» است یعنی «مردمان بد» که موصوف برای اختصار حذف شده است، اما در دستور جامع صفات به‌دوگونه صفات اسمی وصفات مشترك تقسیم گردیده است وبرای اثبات این تقسیم‌بندی صفحات بسیاری برفصل صفت افزوده‌اند وآنوقت برای معلم ومحصل تا چه حد مشکلاتی برای تشخیص دادن صفت اسمی و صفت غیر اسمی پدید می‌آید درصورتیکه به‌گفته‌ی آقای مینوی مشکل عمده‌ی ما اینست که همین قواعد ساده را به‌دانش‌آموز نمی‌آموزند وسالهاست همین قواعد املایی و انشایی در مدارس متداولست اما بازهم می‌بینیم حتی برخی جوانان تحصیلکرده هم قادر برنوشتن صحیح نیستند. کتاب دستورمخصوص فرهنگیان هنگامی ثمربخش خواهد بود که دارای تمرینات‌عملی گوناگون باشد وآموزگار و دبیرهم با روشهای جدید قواعد را مانند ریاضیات وطبیعیات آنچنان بیاموزد که درمغز جوان نقش بندد وهرگز فراموش نشود.

مؤلف دستورجامع یك کلمه را هم‌جزو اسامی، وهم‌جزوصفات، وهم‌جزو افعال آورده‌اند و این‌گونه تقسیم بسیارگیج‌کننده است، چنانکه در ص ۷۱ ذیل «اسمهای مشتق» آمده‌است: کننده یا اسم فاعل وآن خود بردوگونه‌است...

ودرصفحه‌ی ۷۲ می‌نویسند: «اسم فاعل‌درفارسی‌مشترك‌باصفت‌است» وبازدرحاشیه‌ی‌همان صفحه آمده‌است: «یادآوری ــ اگرچه اسم فاعل‌چون‌قسمتی ازفعل‌است وازفعل گرفته می‌شود بایستی درقسمت‌فعل‌بیاید ولی به‌ملاحظهٔ آنکه یکی‌ازاقسام اسم‌نیزهست...» درصورتیکه‌دردستور-های‌متداول این کلمه راذیل‌صفات فاعلی‌مشتق‌آورده وقید کرده‌اند ازماده‌ی‌مضارع گرفته‌می‌شود، وشواهدی راکه مؤلف دلیل‌براسم بودن‌آن‌آورده‌اند بدین‌سان توجیه می‌کنند: ازحادثه‌ی‌جهان زاینده مترس... از رفته‌میندیش وزآینده مترس. کشنده ببردآن دوتن را روان... درمثال‌نخست: «زاینده» صفت «جهان» ودرمثال‌دوم «آینده» صفت «زمان» موصوف محذوف، ودرمثال‌سوم «کشنده» صفت موصوفِ محذوف «شخص» یاکلمه‌ای‌نظیر آن. امامؤلف محترم که‌درمقدمه‌ی کتاب‌مدعی-

شده‌اند دستورهـای دیگر یا تقلید ازعربی و یا تقلید ازگرامرهای اروپاییان است، خـود در اینجا به‌تقلید ازعربی‌صفت فاعلی را ذیل اسم‌آورده و بازچون درکتب نحوعـربی‌مصدر واسم فاعل‌وصفت مشبهه ودیگر صفات مشتق را ازلحاظ‌گرفتن متمم یعنی‌مفعول درذیل عنوان «اسماء متصله به‌افعال» آورده‌اند ایشان نوشته‌اند: «چون قسمتی ازفعل است» درصورتیکه اسم‌فاعل را نمی‌توان قسمتی از فعل شمرد و اشتقاق کلمه‌ای از فعل یا عمل‌کـردن کلمه‌ای نظیر فعل دلیل براین نمی‌شودکه‌آن را قسمتی ازفعل بشماریم. ازسوی دیگر مؤلف درحاشیهٔ ص ۱۹۷ می‌نویسند:«اینکه بعضی نوشته‌اندکه درفارسی صفت‌گاهی بجای اسم می‌نشیند... این تعریف وتوضیح‌کافی و رسا نیست ومقنع و رسا نمی‌بـاشد و در تمام موارد صدق نمی‌کند...» امـا مؤلف محترم بجای اینکه دلیل نارسابودن این «تعریف» را ذکر کنند ویکی از مواردی راکه «صدق نمی‌کند» بیاورند می‌نویسند: «در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم مـی‌نشیند اما مقررات اسم برآن‌جاری‌نیست و آن درمقام مخصوص است...» و درهمان حاشیه دلیلی‌آورده‌اند کـه می‌توان‌یك کلمه را هم‌اسم وهـم‌فعل‌وهم صفت شمرد بدین‌سان: «بعضی کلمه‌هادرآن زبان (انگلیسی)مشترك بین چند دسته‌است یعنی مثلا هم‌اسم‌است وهم صفت است وهم‌فعل است‌وهم جزو قسمتهای دیگر...»

اما دستورمخصوص عموم را مشکل است یك فرد بنویسدآن‌هم بی‌آنکه به‌کتب‌دیگران دربن‌باره مراجعه‌کند. بـرای تألیف دستوری جامع باید تمام‌کتب نظـم ونثر بررسی شود و مانند مقالاتی‌که مرحوم قزوینی وبهار وبهمنیار و دیگر استادان درباره‌ی خصوصیات صرف و نحوی کتب در آغاز یاپایان آنها می‌نوشتند تحقیقاتی درباره‌ی خصوصیات صرف و نحوی تمام دیوانهای شاعران بزرگ چون فردوسی ومولوی وحـافظ وسعدی و دیگـران و کتب نثر ترجمه‌ی طبری و بیهقی وتاریخ سیستان وغیره به‌عمل‌آیـد و با خصوصیات صـرف ونحوی آثارمعاصران و اصطلاحات عامه‌ی مردم مقایسه شود و ازمجموع‌آنها دستوری جامع‌فـراهم‌ـ آید، وپیداست‌که چنین اقدامی کار یك‌تن و دوتن نیست. در دستور جامع مباحث آنچنان درـ هم آمیخته‌شده‌که خواننده‌کمترممکنست یك‌موضوع‌را بسهولت‌دریابد وبه‌نتیجه‌ی قطعی برسد.

با اینکه صرف ونحو ازیکدیگر جدا شده اما بسیاری از مباحث صرف درضمن نحو و برعکس‌آمده است، اصوات را درمبحث حروف‌آورده، وموقع‌آنها را درجمله وتعریف‌صحیح آنها را بیان نکرده، وبسیاری ازلغات صوتی را با اصوات درآمیخته‌اند، در ص ۹۵۵ کلمه‌ی «مرادف» را بمعنی«مقابل»گرفته‌اند ومی‌نویسند: «شد» مرادف‌یعنی مقابل«آمد»گفته شده‌است.

در صفحه‌ی۸۹۳ مضاف‌ومضاف‌الیه‌را کـه درهمه‌ی دستورها بمعنی «نسبت داده شده» و «نسبت داده شده به‌او» ترجمه‌کرده‌اند ایشان «افزوده شونده» و «افـزوده شده» آورده‌انـد در صورتیکه‌درمضاف ومضاف‌الیه‌نسبت میان‌دوکلمه موردنظراست‌نه‌افزایش کلمه‌ای برکلمه‌ی‌دیگر.

از این‌گونه نکات بسیار است وتذکر دادن یکایک آنها در یک مقاله نمی‌گنجد چنانکه زحمات مؤلف را نیز که درمدت چهل‌سال صدها دیوان شعر و کتاب نثرمطالعه‌کرده وشواهدی ازآنها فراهم‌آورده‌اند نمی‌توان درین مقاله بیان‌کرد. شکی نیست که مؤلف هدفی بلند داشته و در راه این هدف بلند متحمل رنج بسیارگردیده و دربرخی ازمباحث دستورمانند قسمتی از معانی حروف وترکیبات اسم وصفت ودیگر نکات تحقیقات سودمندی‌کرده‌اند اما نه به‌میزانی که خود ایشان مدعی‌شده و دیگران را «شیاد» و «دزد» خوانده‌اند. اگر این زحمات را با حقشناسی از دیگر دستورنویسان یا انتقاد صحیح آثارآنان توأم می‌کردند بی‌شبهه کار ایشان چندین برابر ارزش می‌یافت.

درخاتمه به‌برخی ازعبارات وکلمات سست ونادرست متن کتاب نیز اشاره می‌شود.

برخی ازعبارات سست ومغلوط متن کتاب:

«حاصل مصدر ساخته می‌شود از افزودن الف حرکت به‌راء ساکن خورده درآخر صیغه‌ی ماضی مفرد فعل و از فقط چند فعل آمده است؛ (ص۴۸۸).

شرح استعمال این (را) درکتاب ششم که کتاب حروف است و درکتاب نحو داده شده است. (ص ۶۸۵)

گاهی معدود که قبلا ذکریا اشاره شده است حذف می‌کنند وگاه بدون‌آنکه مذکور یا اشاره شده باشد معدود را حذف‌کرده‌اند. (ص ۳۲۸)

گاهی استادان شعر موصوف که معدود صفت عددیست استثناء* مقدم بر-صفت عددی‌آورده‌اند. (ص ۳۲۶)

آنهایی که با اسم مشترك نیستند اینهاست. (ص۳۰۱)

انجام این‌کار هرگز ازعهدهٔ یك نفر برنیامده (ص ۱۱)

بنابراین اسمهایی که‌ازفعل‌گرفته می‌شود هم دراینجا می‌آوریم. (ص ۷۲)

کلیه‌ی‌اعداد اصلی مشترك بین اسم وصفت‌می‌باشند وگاهی هم مانند اسم نیز شده ومی‌شود. (ص ۳۲۰)

اضافه‌کردن موصوف بر صفت (ص۹۹)

این‌کار در زبان فارسی بی‌سابقه ونظیر است. (ص۱۸)

این‌کار باید ازروی یك قاعده‌ی منظم و معینی انجام‌گیرد. (ص۱۸)

یك معنی مخصوص و مختلف را دلالت می‌کند. (ص ۳۴)

من فردا صبح سواره خواهم رفت قم . (ص ۳۵)

چند نفر ازآنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزد. (ص۱۹)

ادیب السلطنه‌ی سمیعی نیزمجدداً وسیله‌ی وزارت دربار (ص بیست‌وپنج)

وسیله‌ی بنگاه مطبوعاتی علمی (ص بیست وشش)

وبا تخلیص وسرقت آن به‌مقام تضییع حقوق مصنف برنیایند زیرا کلمه‌ی

حقوق (اعم از تخلیص برای مدارس و یا دانشگاه ودیگر موارد) برای مصنف وناشر آن محفوظ است. (ص بیست وشش)

درزبان فارسی جدید ازتقریباً همه‌ی اقسام دیگر اسم ساخته می‌شود. (ص ۲۰۶)

در دو کلمه‌ی مـرد که و زنکه (هرچند عامیه‌اند) حروف کاف وهـاء هم دلالت تصغیر دارد وهم دلالت بر تحقیر. (ص ۱۱۲۸)

این موضوع را به‌زودی درفصلی دیگـر روشن کرده‌ایم. (ص ۹۳۷)

و بقیه ازآن طرف دیوارچین گرفته ودر تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه وافغانستان وهندوستان تاقفقاز وبین النهرین وترکیه وشام ومصرو سایرممالك متفرق هستند. (ص ۲۳)

ممکنست این کلمه را مرکب از نام آور که جزء اسمهای مرکب کـه در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت. (ص ۱۴۱)

برخی از اغلاط امـلایی ولغوی متن کتاب که درغلطنامه هـم تصحیح نشده است: «با- السداد» بجای بالسداد (ص ۹۵۲)، «باالجمله» بجای بالجمله (ص ۶۶۵)، «وجوه‌ها» بجای وجوه (ص ۵۰۷)، «اتقی من‌شر» بجای اِتّقِ (ص ۹۰) «مفرق» بجای مفرغ (ص ۱۲۹)، «نهار» بجای ناهار (ص ۶۸۵)، «مکفی» بجای کـافی (ص ۲۵)، «غزل» بجای قزل (۹۹۰)، «به‌پیچید» بجای بپیچید (ص ۵۰۴) «به‌بینم» بجای ببینم (ص ۲۲)، «تشریك» بجای اشتراك ص ۹۵۲)، «گرام» بجای گرامی (ص ۹۳۵)، «ضمن» بجای در ضمن (ص ۶۲)، «ندرتاً» بجای ندرةً (ص ۹۰)، «حقیقتاً» بجای حقیقةً (ص ۴۸۵)، «نسبتاً» بجای نسبةً (ص ۴)، «صورتاً» بجای صورةً (ص ۳۶). درصورتیکه دربعضی صفحات ندرةً بصورت صحیح هم آمده‌است.

مؤلف صفت مشبهه راکه بهمین صورت درکتب دستور می‌نـویسند درهمه جا «مشبه» نوشته‌اند اما در مواردی که در زبان فارسی مطابقت صفت با مـوصوف روا نیست بتقلید از عربی: «های‌اسمیه»، «جملهٔ شرطیه» بجای:های اسمی وجمله‌ی شرطی آورده‌اند.

تاریخ ادبیات فارسی

تألیف هرمان اته ـ ترجمهٔ دکتررضازاده شفق از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ـ وزیری ۱۵ + ۳۶۱ ص ـ ۱۳۳۷ـ ۲۰ تومان

درحدود شست سال پیش خاورشناس آلمانی، هرمان‌اته، کتابی درباره‌ی تاریخ ادبیات

ایران منتشر ساخت که خوشبختانه درسال گذشته آقای دکتر شفق استاد دانشگاه آن را بفارسی برگردانده‌اند و بوسیله‌ی بنگاه ترجمه ونشر کتاب منتشر شد. هدف مؤلف، تاریخ ادبیات ایران بمعنی اعم آن، یعنی تاریخ فرهنگ (کولتور) نبوده است، بلکه وی تنها درباره‌ی نظم ونثر فارسی بحث کرده ودرین موضوع تألیف جامع مختصر ومفیدی گردآورده است که بحکم تقدم، خاورشناسان پس از وی ازقبیل براون و دیگران درضمن تألیفات خویش بعنوان مأخذ مهمی از آن استفاده کرده و رنج وکوشش مؤلف کتاب را ستوده‌اند.

فراهم آوردن تألیفی در ۳۰۴ صفحه که در آن تحول نظم ونثر پارسی ازعصرسامانیان تا عصر حاضر منعکس شود، تنها مرهون اسلوب مهذب وپرمغز محققان این روزگارست که برخلاف برخی ازمؤلفان قرون‌وسطایی ازحشو وزوائدوذکر القاب وعناوین نابجاوتملقات والفاظ میان‌تهی ومبتذل دوری می‌جویند ومانند متقدمان کشور خودمان یعنی بیرونیها ورازیها درصفحاتی اندك مطالبی سودمند وفشرده گردمی‌آورند. بهمین سبب مترجم کتاب می‌نویسد: «درمطالعه‌ی ابواب آن انسان ازفسحت نفوذ زبان فارسی به‌حیرت اندر می‌شود بخصوص بعداز مطالعه‌ی لازم درمی‌یابدکه آنچه ذکر کرده فقط نمونه‌ایست ازآثار بیشمارفارسی که هنوز قسم اعظم آن در ایران وممالك دیگر بشکل نسخ خطی درگنجینه‌ها ومخازن کتب برقرار ودر انتظار انتشار است.» درقسمتهای دیگر نیز این کتاب را باید به‌منزله‌ی نمونه‌ی اندك وفهرستی تلقی کرد.

باری مؤلف درقسمت شعر پس از ذکر مآخذ، درباره‌ی آغاز شعر دری (درباری) و حماسه‌ی تاریخی وشعررمانتیك وشعرعرفانی ومواعظ وغزلسرایی و واپسین سده‌ی شعرفارسی بحث می‌کند و درباره‌ی هریك ازموضوعات مزبور به‌ذکر نام‌گویندگان وکتب آنها می‌پردازد وشرح حال شاعران بزرگ چون رودکی وفردوسی وحافظ وسعدی ونظامی ومانند آنان را بتفصیل و ازآنِ دیگر شاعران را به‌اجمال یاد می‌کند و از دسته‌ای هم فقط نام می‌برد.

دربخش نثر پس ازمقدمه‌ای کوتاه درباره‌ی نثرروایی وشاعرانه، رمان، قصص، روایات، داستانها واستعارات منثور، سبك‌متصنع، منشآت، نقدشعر وبحور وقافیه وحکمت عملی، اخلاق وسیاست، حکم و امثال وترجمه ازسنسکریت وتاریخ گفتگو می‌کند وآنگاه به‌شرح نثر علمی وبلیغ می‌پردازد و درباره‌ی این‌عناوین بحث می‌کند: فهارس علوم، تألیفات‌عرفانی، کتب‌دینی تفاسیر، کتب فقه، کتب طبی، نوشته‌های یهودی فارسی.

در دیباچه‌ی مترجم که قریب سه صفحه است علاوه برمعرفی کتاب، شرح حال مؤلف نیز آمده و درپایان کتاب چندصفحه به‌فهرست اعلام اختصاص داده شده است.

همچنانکه مترجم در دیباچه یادآورشده است: «آنچه ارزش خاص به‌این اثر نفیس‌می‌بخشد عبارتست از شمول مباحث آن. زیرا موضوع آن که تحقیق درنظم ونثر فارسی است منحصر به‌ایران نیست بلکه شامل هندوستان هم هست ومؤلف دانشمند با احاطه‌ای کامل بسی

ازفارسی‌گویان وفارسی‌نویسان‌نامی هندوستان و آثارمنظوم ومنثورگرانبهای آنان را معرفی‌می‌کند...» ازمحسنات دیگر این کتاب آنکه سیر تاریخ ادبیات فارسی را بترتیب موضوع نمودار می‌سازد و این روش از نظر کسب نظرکلی و اجمالی نسبت به‌هر موضوع بس سودمند است.

گذشته ازمقدمه وفهرست اعلام مترجم کوشیده است مطالب مبهم را توضیح دهد و اشعاری راکه مؤلف درمتن به‌مضامین آنها اشاره کرده درحاشیه بیاورد و درموارد بسیاری اشتباهات وی را تصحیح کند، وپیداست که حواشی مزبور برارزش کتاب بسی افزوده است.

همچنانکه یادآوری شد این کتاب دارای مطالب فشرده‌ای است که مؤلف کوشیده است تاریخ نظم ونثر پارسی را از اقدم اعصار تازمان خویش گردآورد وپیداست که درچنین تألیفی موجز ممکنست مسامحاتی هم پدیدآید، چنانکه مترجم برخی ازآنها را درحاشیه یادآورشده‌است واینك نگارنده هم با ستودن رنجی که مؤلف در راه احیای زبان شیرین پارسی برده‌است به‌برخی ازآنها به‌ایجاز اشاره می‌کنم:

در صفحه‌ی ۴ زیرعنوان نظر اجمالی به‌مآخذ آمده است:

> علاوه براینها جا دارد از تألیفات بی‌شماری تحت عناوینی نظیر «سفینه» و «مجمع» و «بیاض» و «انتخاب» یا «منتخب» که نمونه‌هایی از اشعار گویندگان را ضبط کرده‌اند، گرچه بدون شرح حال هستند، و نیز ازکتب لغت که درضمن توضیح لغات، ازشعرا و اشعاری‌که بعض‌آنها نادر وناشناخته است نام برده‌اند ذکری برود. البته سزاوار است در استفاده ازین منتخبات نهایت احتیاط به‌کار برده‌شود زیرا ایرانیان درنقل اخبار و اشعار عشق خاصی به‌حقیقت جویی و راستگویی نشان نداده‌اند.

راست است‌که درمیان ایرانیان هم مانند بیشتر ملتها درقرون‌گذشته مردمی بوده‌اند که «درنقل اخبار و اشعار عشق خاصی به‌حقیقت جویی و راستگویی نشان نداده‌اند» ولی مؤلف خود ناگزیر می‌دانسته است‌که ازمیان همین‌ملت شخصیتهایی چون ابن‌خردادبه، بیهقی مورخ، اصطخری، طبری، ابوالفرج اصفهانی (صاحب اغانی)، حمدالله مستوفی، حمزه‌ی اصفهانی، ابن بلخی، عوفی وجزآنان، و دانشمندان ناموری چون بیرونی و ابن‌سینا و رازی وفارابی و غزالی، وخواجه نصیر وشاعرانی چون فردوسی وحافظ وسعدی ومولوی ودیگران برخاسته‌اند که همه‌ی جهانیان خدمات‌گرانبهای آنان را به‌دانش و ادب می‌ستایند وبرفرض‌که تنی‌چند از «جنگ‌نویسان» گمنام شعری را بغلط به‌شاعری نسبت داده‌اند، کافی بود مؤلف بنویسد: زیرا کاتبان «سفینه» یا «مجمع» یا «بیاض» یا «انتخاب» یا «منتخب»ها درباره‌ی نقل اشعاردقت‌نمی‌کنند؛ نه «ایرانیان»، یعنی همه‌ی ملت ایران براطلاق وشاید مؤلف اطلاع نداشته است‌که بیشتر «منتخبات» یا «جنگها» را مردم برای تفریح خودشان‌گرد می‌آورده‌اند نه‌برای انتشار-

دادن. ازینرو اغلب درنقل اشعار وگوینده‌ی آنها چندان دقت نمی‌کرده‌اند، زیرا قصدشان این نبوده است که آنها را در دسترس دیگران قرار دهند، چنانکه بیشتر این‌گونه «جنگها» دارای نسخ متعدد نیست و ازیك نسخه که درخانواده‌ای بیادگارمانده است تجاوز نمی‌کند. وبنابر-این سزاوارنبود مؤلف اشتباه وخطای برخی از «جنگ‌نویسان» یا لغت‌نویسان را به‌حساب «ایرانیان» بیاورد.

در صفحه‌ی ۲۲ آمده است:

و ابوشهید بلخی که بنا به‌قولی دارای دیوان غزلیاتست (ازسرایندگان اوایل عهدسامانیان)

درفهرست اعلام نیز تنها نام «شهید» آمده است نه ابوشهید. وبنابراین حتماً «ابوشهید» از اغلاط چاپی است.

در صفحه‌ی ۲۳ درباره‌ی شهید بلخی گوید:

دارمستتر حق داشته که شهید را شاعر بدبین زمان خود نامیده است. این شاعر بود که‌گویی نوحه‌ی جغد را درخرابه‌های طوس درباره‌ی سرزمینی که روزگاری رشك‌گلستان بود و در زمان او درنتیجه‌ی جنگهای پیاپی به‌ویرانه‌ای‌تبدیل یافته بود می‌شنید، و از طالعی که کورکورانه بر سریکی افسرفرمانروایی می‌نهد و دیگری را ردای سیاه درویشی می‌پوشاند شکایت می‌کرد و از اینکه دانش و دارایی مانندگل ونرگس با هم نمی‌سازند بتأثر یاد می‌نمود.

گفته‌های یادکرده نثر این اشعارست که‌آقای دکتر شفق درحاشیه‌آورده است:

دوشم‌گذرافتاده به‌ویرانه‌ی طوس — دیدم‌جغدی نشسته برجای خروس
گفتم چه خبر داری ازین‌ویرانه؟ — گفتا خبراینست که‌افسوس،افسوس

***

به‌فلك‌بر دو شخص پیشه‌ورند — این یکی درزی‌آن‌دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوك — وآن نبافد مگر پلاس سیاه

***

دانش‌وخواسته است‌نرگس وگل — که بیکجای نشکفند بهم
هرکرا دانشست خواسته نیست — هرکرا خواسته است دانش کم

جای شگفتی است که هم دارمستتر وهم اته درین قضاوت کمترین تردیدی به خود راه

نداده وشاعری را که دیوان شعری ندارد و اشعاری چند در فرهنگها و «جنگها» یا «منتخبات» به‌او منسوبست «بدبین» شمرده‌اند، درصورتیکه اولا عقیده ومسلك شاعــر را ازیك شعر و دو شعر نمی‌توان به‌دست‌آورد، ثانیاً با اینکه خود اته معتقد است «ایرانیان» درنقل اخبار واشعار عشق خاصی به‌حقیقت‌جویی و راستگویی نشان نداده‌اند «چگونه درصحت انتساب این اشعار به‌شهید تــردید نکرده و آنگاه درباره‌ی آنها به‌ضرس قاطع به‌چنین قضاوتی پـرداخته‌است، در صورتیکه بهیچرو نمی‌تــوان پذیرفت رباعی نخستین درباره‌ی طوس ازآن ِ شهید باشد، زیرا گذشته ازاینکه سبك لفظی آن با دوقطعه‌ی دیگر تفاوت بسیار دارد، در روزگار شهید شهر طوس به‌ویرانه‌ای تبدیل نشده بوده است، بلکه ویـرانی آن شهر در روزگار تیمور بسال ۶۱۷ هجری روی داده است و رباعی مزبورظاهراً باید ازآن ِ شاعری درقرن هفتم هجری بـاشد. با اینهمه، تأسف خوردن برویرانی شهری دلیل بدبینی‌نیست، بلکه برعکس شاعر بــدبین آرزوی ویرانی شهرها را درسرمی‌پروراند. همچنین بیان این‌عقیده که فلك وچرخ گروهی را خوشبخت و دسته‌ای را تیره‌بخت می‌کند، بی‌آنکه خود شاعر به‌شکایت پـردازد مربوط به‌بدبینی نیست بلکه نظریه‌ی تأثیر آسمان را درسرنوشت بشر تأیید می‌کند که بیشترشاعران ایران درین بـاره شعر سروده‌اند.

درشعر «دانش وخواسته» هم شاعر اظهار تأثرنکرده بلکه این حقیقت را بیان‌کرده‌است که در روزگارگذشته غالباً دانشمندان فقیر وجاهلان توانگر بوده‌اند، وبیان این واقعیت دلیل براین نیست که خود شاعر ناراضی وبدبین است. اگر شهید بدبین می‌بـود هرگز این شعر را (که به‌او منسوبست) نمی‌سرود:

همه دیانت و دین ورز ونیکرایی کن — که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

یا نمی‌گفت:

بــا ادب را ادب سپاه بس است — بــی‌ادب با هــزار کس تنهــاست

مؤلف بحدی این اظهارنظررا قطعی‌شمرده که آنرا برای شهید «سبك» خاصی‌دانسته‌است.

درصفحه‌ی ۲۵، رودکی را نیز به‌دلیل سرودن قصیده‌ی: «مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود» بدبین شناخته است، درصورتی که‌اگرمنظور وی «از ابیاتی بسبك شهید» قصیده‌ی مزبور باشدکه درشکایت ازپیریست، باید همه‌ی پیران وسالخوردگان را بدبین شمرد.

درصفحه‌ی۲۳ مؤلف پس ازداوری درباره‌ی بدبینی‌شهید می‌نویسد:«با اینکه این گونه قطعات که ازشعرای‌متقدم...» پیداست که از سه شاهد یادکرده نخستین‌آن، رباعی و دو شاهد دیگر قطعه است وتفاوت میان رباعی وقطعه آشکارست، مگــر اینکه‌بگوییم منظور مــؤلف از

کلمه‌ی قطعات جمع قطعه به‌معنی اصطلاحی آن نبوده است.

درهمان‌صفحه مؤلف درباره‌ی «شکلهای عمده‌ی شعر فارسی» می‌نویسد:

> ازقبیل‌قصیده با دوشعبه‌ی آن یعنی‌هجویات ومراثی. قطعه، غزل‌که محتوی سه قسمت یعنی غزل‌دینی وعشقی وخمریات است، ومثنوی‌که آنهم از سه‌نوع یعنی مثنوی تاریخی داستانی‌وقصه‌سرایی‌وپند وصفی مرکبست و این‌نوع اخیر ممکنست اخلاقی یاعرفانی یا مخلوط ازآن دوباشد، و رباعی.

در اینجا مؤلف شکلها وقالبهای سخنان منظوم را که درعلم عروض وقافیه دربرابر نثر ازآنها بحث می‌شود، با اندیشه‌ها ومواضیعی‌که شاعران در هر عصر برحسب مقتضیات زمانی ومکانی و دیگر تحولات تاریخ درنظم و احیاناً درشعر به‌کار می‌برند، درآمیخته است. در-صورتیکه حق بود این دوقسمت ازیکدیگر تفکیك می‌شد. یعنی نخست قالبها و اشکال سخن منظوم را ازلحاظ وزن وقافیه و دیگر خصوصیات یاد می‌کرد، وآنگاه درباره‌ی موضوعات و اندیشه‌هایی‌که شاعران ایران‌آنها را به‌نظم‌آورده‌اند به‌بحث می‌پرداخت ومتذکر می‌شدکه این‌معانی در هر عصر برحسب عوامل‌گوناگون دستخوش چه‌تغییراتی گردیده وچه اندیشه‌های تازه‌ای برآنها افزوده شده است وضمناً یادآور می‌شدکه این مواضیع را اغلب درکدام یك ازقالبها می‌ریخته‌اند. برای مثال می‌توان‌گفت که درنظم پارسی شاعران دربن معانی‌طبع-آزمایی می‌کرده‌اند: وصف طبیعت وفصول و دیگر مناظر، مدح، هجو، انتقاد، مرثیه‌ی (بزرگان و دوستان)، مرثیه‌ی (ائمه‌ی اطهار)، حماسه، داستان و افسانه، تاریخ، فلسفه، عرفان وتصوف، دین، پند وحکمت، لغز و معما، مناظره، عشق و وصف می‌ویار (غزل)، ماده تاریخ وگاه اصطلاحات هیئت ونجوم وجزاینها. پیداست‌که درشیوه‌ی بیان هریك ازمعانی یادشده شاعر یا شاعرانی سرآمد دیگران بوده و برای آنها قالبهای خاصی متناسب آن معانی برگزیده‌اند، چنانکه فردوسی اسلوب مثنوی بحر متقارب را برای حماسه و داستان‌تاریخی به‌اقتفای دقیقی وجز وی برگزیده و درآن سرآمد شاعران‌گردید. حافظ عشق وعرفان را درقالب غزل ریخت و درین‌شیوه بی‌همتاشد. مولوی تصوف وحکمت و دین‌وقصه را،هم بصورت مثنوی بنظم‌آورد وشاهکاری جاویدان بیادگارگذاشت وهم بسبك غزل دیوان شمس را سرود. عنصری‌درمدیحه-گویی شهرت یافت وقصیده را برای تعبیر ازین مقصد برگزید وآنگاه انوری وظهیر فاریابی و دیگران ازهمین اسلوب پیروی کردند. اما قصیده سرایی تنها به‌موضوع مدیحه اختصاص نداشت، بلکه درقصیده، شاعر هم هجو می‌کرد وهم مرثیه می‌سرود. گاه درابتدای قصیده به-وصف طبیعت یا فصول می‌پرداخت وآنگاه به‌مدح یا هجو یا رثاء گریز می‌زد. شاعرانی‌چون ناصرخسرو قصیده راتنها به‌مواعظ‌ونکات‌اخلاقی‌اختصاص‌می‌دادند؛ ودر قصایدی‌پیش‌ازگریز به

مدح یاهجو یا رثاء به‌شرح محاسن معشوق یا فراق وی می‌پرداختند و ازعشق وعاشقی و باده سخن می‌گفتند واین نوع را تغزل می‌نامیدندکه فرخی سیستانی درآن مهارت داشت.

بنابراین تنها درقصیده که‌یکی ازقالبهای سخن‌منظوم است می‌توان موضوعات‌گوناگونی جستجو کرد، چنانکه غزل هم منحصر به‌وصف عشق وعاشقی و ذکر باده وفراق یا وصال یار نیست وغزلهای «دینی» بقول اته، وعرفانی و درین اواخر سیاسی و وطنی هم در ادبیات فارسی می‌توان یافت.

درهمان صفحه مؤلف می‌نویسد:

> البته‌غالب این‌انواع‌تحت‌تأثیرشعرعربی‌بوده وتنها رباعی را ازابتکارات ایرانیها شمرده‌اند.

اگر چه مترجم‌کتاب درحاشیه خواننده را «درباب تصرف ایرانیان دربحور عرب و اوزان و ازاحیف اشعار ایرانی» به المعجم فی‌معاییر اشعار العجم رجوع داده‌اند، ولی درباره‌ی شرحی‌که مؤلف برحسب‌گفته‌های پیتزی «کلیه‌ی شعرای قبل ازفردوسی را پیرو سبك عربی شمرده» وخود نیزگوید: «این‌نظر ازلحاظ معنی وتعبیرات هرگز نابجا نیست» نمی‌توان سکوت اختیارکرد. زیرا گفتار بی‌منطقی‌بیش نیست، چه مهمترین دلیل اواینست‌که این‌شاعران بزبان عرب هم شعر می‌سروده‌اند. ولی بهیچرو مضامین وتعبیراتی را کـه این‌شاعران درشعر پارسی خود بتقلید عرب‌آورده‌اند یاد نکرده است، و درست این ادعای وی ناقض‌گفته‌های او درباره‌ی اشعار منتسب به‌شهید است‌که بموجب‌آنها شاعر را بدبین‌شمرده است، چه دوقطعه‌ی «برفلك‌بردوشخص پیشه ورند...» و «دانش و خواسته است نرگس و گل...» بهیچرو با مضامین اشعارعرب‌که درباره‌ی اطلال و دمن و دیار یار سخن‌می‌گفتند و به‌وصف ریگزارهای قفر وآسمان سوزنده‌ی روز وشبهای پرطراوت وستارگان درخشان وسرانجام جود وسخای امیر می‌پرداختند، شباهتی ندارد. گذشته ازین هرچند نمونه‌های اندکی از اشعار شاعران پیش از رودکی برای ما به‌جای مانده است، اما همان مقدار اندك خواه ازجنبه‌ی سبك لفظی وخواه ازلحاظ موضوع ومضمون، نشان‌می‌دهدکه‌درطی چنین مدت‌کوتاهی محالست سرودن‌این‌گونه اشعار پخته و استوار رواج یابد. توان گفت نظم پارسی پیش از پدیدآمدن شاعرانی که آنان را نخستین سخن سرایان پارسی پس از اسلام دانسته‌اند نیز متداول بوده‌که متأسفانه براثر حوادث سهمناك تاریخی اثری ازآنها برای ما به‌جای نمانده است، چنانکه مترجم هم درحاشیه‌ی‌صفحه‌ی۲۲ به‌این‌معنی‌اشاره‌کرده‌اند. بنابراین بسیاربی‌انصافیست که کسی‌همان‌نمونه‌های اندك را تقلیدی ازشعر عرب بداند، زیرا با کمی دقت در اسلوب‌آنها توان دریافت‌که قرنها لازمست تا شعر قومی به‌آن مرحله ازتکامل برسد.

درصفحهٔ۴۷ تاصفحهٔ۴۹ مؤلف شرح‌مفصلی‌دربارهٔ اثبات‌انتساب یوسف‌وزلیخا به فردوسی، با استناد ازگفته‌های دیگر خاورشناسان یادکرده است‌که لازم دیدم همچنانکه استاد دکترشفق درحاشیه‌خوانندگان را به‌مقالات استاد عبدالعظیم قریب درشماره‌های ۱۰ و۱۱و۱۲ مجلهٔ آموزش وپرورش، سال نهم رجوع‌داده‌اند، یادآور شوم که اکنون با پیداشدن نسخهٔ خطی معتبر یوسف وزلیخا دیگر این ادعا بکلی کهنه شده و خوشبختانه شاعربزرگ ملی ما ازانتساب حیرت‌انگیز_ پشیمانی‌ازسرودن شاهنامه و رفتن به‌خان‌لنجان‌اصفهان وساختن یوسف وزلیخا_ بحق مبرا شده‌است. برای‌روشن‌شدن ذهن خوانندگان، مختصری‌که همهٔ این‌دعاوی باطل را رد می‌کند ازمقالهٔ استاد قریب نقل می‌شود:

چنانکه از اشعارمقدمهٔ این مثنوی خطی مستفاد می‌گردد نظم آن درعصر سلطنت وجهانداری‌سلطان ملکشاه‌سلجوقی وبه‌نام طغانشاه‌بن‌الب‌ارسلان برادرملکشاه واقع شده وچون مدت سلطنت ملکشاه از ۴۶۵ تا ۴۸۵هـق است. مثنوی مزبورنیز باید درظرف این مدت منظوم‌گردیده باشد.[1]

اینك به‌ذکر اشعاری که درمقدمهٔ نسخهٔ مزبور ثبت است می‌پردازیم:

درستایش‌پادشاه ابوالفوارس طوغانشاه محمد[2]

نخست از خداوند با داد و دین — گشایم زبان را ابَر آفرین
سخن کابتدا مدح خسروبُوَد — همایون همه چون مهِ نو بُوَد
سپهرِ هنر آفتابِ امل — ولیّ النّعَم شاه شمس الدّوَل
جهانِ فروزنده فخرِ ملوك — منزّه دل پاکش از رنج وسوك
ملك بوالفوارس پناه جهان — طوغنشاه[3] خسرو الب ارسلان
خداوندِ شاهان به‌علم ونَسَب — به‌تأیید و مردی وفضل و ادب...

چنانکه از اشعار فوق برمی‌آید ممدوح مثنوی یوسف و زلیخای منسوب به‌فردوسی شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن[4] الب ارسلان محمدبن چغری بك برادرمحمد طغرل‌بك است‌که در زمان سلطنت الب‌ارسلان حکومت خراسان به‌وی مفوض‌شد وپایتخت ومقرسلطنتش

۱) آقای مجتبی‌مینوی را نیز تحقیقی درهمین‌زمینه هست. رجوع شودبه«روزگار نو»(ش ۳، ج ۵، ص ۱۶ –۳۶) به‌عنوان «کتاب هزارهٔ فردوسی وبطلان انتساب یوسف و زلیخابه‌فردوسی». ۲) یعنی طوغانشاه‌بن محمد معروف به‌الب ارسلان. ۳) باید بطریق اضافه خوانده شود چنانکه معمول زبان فارسی است‌که شخص را به‌پدر وجدااضافه‌کنند ماتندمسعود سعدسلمان یعنی‌مسعودبن‌سعدبن‌سلمان و دراینجا نیزمقصود طوغانشاه‌بن‌خسرو الب‌ارسلان است. ۴) ازرقی هروی‌که مداح وی بوده دراین اشعار اشاره به‌لقب وکنیه ونام وی‌کرده:

به فال‌همایون و فرخنده اختر — به بخت موفی و سعد موفر
به وقتی‌که هست اندرو فال خوبی — به روزی که هست اندرو سعد اکبر
به بزم نواندر سرای نو آمد — خداوند فرزانه شاه مظفر
سخی شمس دولت گزین کهف امت — ملك بوالفوارس طغانشاه صفدر

هرات بود. بعد از وفات الب ارسلان چون نوبت پادشاهی به‌سلطان ملکشاه سلجوقی رسید حکومت خراسان را همچنان به‌وی بازگذاشت، ولی طغانشاه بنای ستم و تعدی نهاد و طغیان و عصیان آغاز کرد. ملکشاه او را معزول کرد وفروگرفت و درقلعه‌ی اصفهان محبوس ساخت. در اشعار مقدمه‌ی مثنوی‌نیز اشاره به‌حبس‌وی در آن قلعه شده است، آنجا که گوید:

امانیست بسیار مدت به‌جای — که از ورج سلطان وحکم خدای
ازین قلعه دلشاد بیرون شود — بنزدیك شاه همایون شود
خداوند آفاق‌سلطان عصر — مراو را به‌تأیید و تمکین ونصر
فرستد بدملك خراسان همه — بدو بخشدآن کشور آسان همه

مقصود از قلعه «قلعه‌ی‌اصفهان» ومقصود از«شاه همایون» و «سلطان عصر» سلطان ملکشاه برادرطغانشاه‌بن الب ارسلان می‌باشد. هرگاه زمان‌گرفتاری وحبس این شاهزاده بتحقیق معلوم می‌شد، تاریخ نظم مثنوی نیز بطور تحقیق تعیین ومسلم می‌گردید وبعقیده‌ی نگارنده‌باید این کار در اوائل سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی واقع شده باشد.

باری با به‌دست‌آمدن نسخه‌ی خطی یوسف و زلیخایی که درآن‌بطورقطع‌زمان سراینده‌ی آن معلوم شده است، دیگرانتساب‌آن را به‌فردوسی باید حتماً درشمارافسانه‌هایی‌آورد که‌عامه‌ی مردم‌آنها را برای دانشمندان ونوابغ می‌سازند بویژه‌که در این نسخه حتی اشعارمجعولی که پایگاه ارجمند شاعر ملی ما را درانظارکوچك می‌کرد ازقبیل:

بدین گونه سودا بخندد خرد — زمن خود کجاکی پسندد خرد
که‌یك‌نیمه ازعمرخودکم‌کنم — جهانی پر ازنام رستم کنم
دلم سیر گشت و گرفتم ملال — هم ازگیو وتوس‌وهم‌ازپورزال

وجود ندارد. استاد قریب علاوه براستناد به نسخه‌ی مزبور دلایل بسیار دیگری هم آورده‌اند که انتساب یوسف وزلیخا را به‌فردوسی رد می‌کند وخوانندگان می‌توانند به‌مقاله‌ی مزبور رجوع کنند.

باری این گونه نکات‌کمابیش در دیگر صفحات هم یافت می‌شودکه بحث درآنها صرف‌نظر از درازی سخن، مایه‌ی ملال خاطر خواننده هم می‌گردد. ازینرو برای نمونه همین اندازه‌کافی است. ولی همچنانکه یادکردم رنج فراوان مؤلف درگردآوری این همه مطالب سودمند درباره‌ی نظم ونثر فارسی وطبقه‌بندی مطالب و اظهار نظر درخصوص مکاتب‌گوناگون نظم و نثر در روزگاری‌که ملت ما ازین شیوه‌ی تحقیق وتتبع بیخبر بود، بسیار درخور ستایش است و این‌کتاب برای کسانی‌که بخواهند در راه تحقیق وتتبع نظم ونثر پارسی‌گام بردارند

هنوزهم ممکنست بمنزله‌ی راهنمای مفیدی به‌شمار آید.
درباره‌ی اسلوب ترجمه‌ی کتاب که بقلم آقای دکتر شفق است چون ایشان در نثرمعاصر شیوه‌ای مؤثر دارندکه ازلحاظ مفردات الفاظ نه درآن تعصب پارسی سره نویسی یافت می‌شود و نه دارای لغات دور از ذهن فارسی وعربیست، توان‌گفت رویهمرفته نثرکتاب با آنکه ترجمه از زبان بیگانه است، مانند سایر آثار ایشان روان و ساده وعاری از تکلفات برخی از نثرنویسان متقدم‌است ونشانه‌ای ازترجمه درآن نمودارنیست. بویژه می کوشند تا جایی‌که به تعصب‌کشیده نشودمفردات فارسی متداول را برمفردات عربی ترجیح دهند ازقبیل: سخن بجای کلام، نخست بجای اول، آغاز بجای شروع، زهی بجای ذوات الاوتار (ص ۲۵) وجزاینها. همچنین به‌شیوه‌ی متقدمان از راه ترکیب کلمه‌های عربی با پارسی به‌الفاظ تازی رنگ پارسی می‌بخشند مانند: مدیحه سرایی (ص ۲۷)، مدیحه گو (ص ۱۷)، حکمدار (ص ۴۷)، لطیفه‌پردازی (ص ۲۴)، نظیره گویی (ص ۸۶)، حقشکنی (ص ۱۴۷)، مثنوی‌گو (ص ۱۵)، ذوقمند (ص ۱۹۶)، مضمون‌گویی (ص ۱۱۸)، هجوگویی (ص ۱۱۸)، تذکره نویس (ص ۲۴)، غزلسرا (ص ۱۳۵)، قصیده‌گو (ص ۱۳۵)، حکمران (ص ۶۳).
گاه با ترکیبات فارسی از اطناب سخن بی‌نیاز می‌شوند و دایره‌ی لغت را توسعه می‌بخشند، چون: شاهنامه سرایی (ص ۲۸)، سرکردگان (ص ۴۶)، هنرپردازی (ص ۵۵)، داستانسرایی (ص ۷۵)، آزاداندیشی (ص ۱۳۹)، ستایشگر (ص ۱۰۰) و مانند اینها.
دربرخی موارد جمعهای پارسی را برجمعهای مکسرعربی‌ترجیح می‌دهند: معروفان (ص ۴) بجای معاریف، شاعران (ص ۵–۷) بجای شعرا و امیران (ص۶۳) بجای امرا.
گاهی هم بجای جمع مذکر سالم عربی جمع (ان) فارسی را برمی‌گزینند: مؤلفان (ص۵۰و۵۳و۵۶)، معاصران(ص۵۵)،مقربان(ص۹۲)، مقلدان(ص۹۶)، ممدوحان(ص۱۱۷)، متشخصان (ص ۱۱۸).
از به‌کاربردن همزه‌ی عربی اجتناب می‌ورزند ومانند متقدمان بجای آن «ی» می آورند: اوایل(ص۵۳) بجای‌اوائل، قایل(ص۸۸) بجای‌قائل، لاحقه‌یی(ص۵) بجای‌لاحقه‌ای یالاحقه‌ئی، انجمن آسیایی(ص۶)، شاهنامه سرایی (ص ۲۸)، واشیای قیمتی (ص۵۱) بجای اشیاء قیمتی.
همزه‌ی «است» و «این» و «او» را بشیوه‌ی متقدمان حذف می کنند: اوست (ص ۴۹) هموست (ص ۵۷)، همو (ص ۸۶)، بعد ازینها (ص ۵۹)، علاوه برینها (ص ۵۸)، ازو (ص ۴۵). کلمه‌های خارجی را با «ط» نمی‌آورند: بریتانیا (ص ۹۰ و ص ۹۶ و دیگر صفحات) بجای بریطانیا، اتریش (ص ۵۶) بجای اطریش، وبجای با تقوی، «با تقوا» (ص ۸۹) که درفارسی صحیحتر است. اینهاست مزایای نثر مترجم کتاب.
ولی چون روش این مجله تهذیب کامل نثر پارسی معاصر است باید به‌برخی مسامحه‌

های لفظی نیز اشاره شود. برحسب پیروی از روش مجله نکات زیر که بیشتر آنها جنبه‌ی پیشنهاد دارد، یادآوری می‌شود:

در کتب متقدمان و هم معاصران کمتر دیده می‌شود که نام شاعر یا دانشمند ایرانی را با الف ولام یاد کنند. ولی خارجی‌زبانان همه‌ی نامهای گذشتگان ایران را با الف ولام بدین‌سان می‌آورند: الغضایری‌الرازی، علی‌بن‌الیاس‌الاغاجی که متأسفانه درین ترجمه وبسیاری ازدیگر ترجمه‌های مربوط به‌ایران(ازمنابع اروپایی) اخیراًاین شیوه متداول شده است: الحسینی‌المرعشی الشوشتری (ص۶)، محمدالدارابی (ص۱۵)، محمد الجنیدی (ص۱۵)، عبدالله‌بن‌المقفع (ص۲۶)، الفضل‌بن‌عباسی(ص۲۶)، علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی (ص ۵۶)، حسین‌الواعظ‌الکاشفی (ص ۸۸). نامی‌الموسوی (ص ۷۰)، اسعدالاسترابادی الجرجانی (ص ۷۰)، ابو زراعه (ص ۶) الجرجانی (ص ۲۷)، علی‌بن‌الیاس الاغاچی (ص ۲۹)، محمدالعطاردی (ص ۳۸)، الغضایری‌الرازی (ص۳۹)، المنشی‌الجرباذقانی (ص۳۹)، فضل‌البکری (ص ۶۰)، معین‌الدین‌المسکین (ص ۶۰)، کتاب الاغانی(ص ۷۴)، رستم‌البلخی (ص ۷۶)، منوچهرالتاجری التبریزی (ص ۹۰)، قطران الجیلی الاذربیجانی (ص۹۹)، عمر-الظهری‌الکاتب (ص ۱۰۳)، محمدالرامی (ص ۱۰۶)، عمربن‌الخیام یا ابراهیم‌الخیام یا الخیامی (ص ۱۳۷)، کیمیاءالسعاده (کیمیای سعادت غزالی بفارسی) (ص ۱۴۰)، شاه-قاسم‌الانوار و محمدالغزالی (ص ۱۴۰) و بسیاری ازنامهای دیگر در سراسر کتاب وفهرست اسامی آن. درنتیجه‌ی پیروی نویسنده از اروپاییان درین کتاب به‌ترکیبات الف ولام‌دار دیگری هم برمی‌خوریم که برخی از آنها نظیر «بالاخره» به‌تقلید سبك نثر فرانسویهاست که‌آن را گاهی بجای‌تکیه‌کلامی زاید به‌کارمی‌برند، وبرخی‌هم ازترکیباتست که‌نویسندگان ساده‌نویس و ازآن جمله خودمترجم می‌کوشند بجای‌آنها ترکیبات فارسی‌بکاربرند از قبیل: عربی‌الاصل (ص ۹۰)، ایرانی‌الاصل (ص۸۶)، مجهول المؤلف (ص ۵۷ ودیگرصفحات)، وغیر هما (ص۲۵۱)،مشارٌالیه(ص۸۷ودیگرصفحات)،مسقط‌الراس(ص۱۱۳ وص۱۳۹وص ۹۵ ودیگر صفحات)، مشارٌالیها(ص ۱۲۹ وص۲۲۴)، ذی‌القعده (ص۱۳۱)، ذوالحجه (ص۲۷۰)، کثیرالانشعاب، قریب المعنی، صعب‌الفهم (ص ۱۹۰)، هندی‌الاصل (ص ۲۲۶)، و غیر هم (ص ۱۳۰ وص۲۳۳)، عجایب‌الخلقه (ص ۲۳۴).

در مواردی ازمصدر«نامیدن» افعالی بمعنی نام‌بردن به‌کاربرده شده است که در هیچ یك از آثار متقدمان و معاصران شاهدی برای این معنی نمی‌توان یافت: از قرن حاضر میرزا کوچك وصال شیرازی را توان نامید (ص ۸۴)؛ ازمعاصرین عمادی شهریاری می‌توان اثیرالدین عبدالله اومانی... را نامید (ص ۱۲۳)؛ ازگویندگان دیگر رهایی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی وفیضی‌را توان نامید (ص ۲۷۱)؛ که در رأس‌آنها کتاب موسوم به اخلاق

ظهیریه را توان نامید (ص ۲۷۱).

حذف حرف اضافه‌ی «در» مانند: کتاب اته حدود شصت سال پیش تألیف یافته، بجای درحدود (ص۱۳)؛ ظرف مدت‌مدیدی، بجای درظرف... (ص ۴)؛ که میان طبقات عامه حتی بین زنان هم...، بجای درمیان و دربین (ص ۲۸)؛ این نسخه را حوالی هفت سال پیش، بجای در حوالی (ص۳۵)؛ سراغ داستانهایی مشابه به‌شاهنامه رفتند، بجای بسراغ (ص۵۵)؛ ضمن همین قصص، بجای درضمن (ص۲۳۲)؛ فخرالملك طی اشعاری سروده، بجای درطی (ص ۱۰۸). اتحاف این کتاب... اواسط قرن ششم هجری به‌عمل آمـد، بجای دراواسط (ص ۲۳۰). دربسیاری از صفحه‌های دیگر هم این شیوه تکرارشده است.

آوردن «یك» بجای «ی» نکره یا وحدت وگاه جمع میان «یك» و «ی»: یك‌سبك تحقیق... (ص ۴)، نسبت به‌یك دختر نصرانی (ص ۲۷)، در یك داستان تمثیلی (ص۴۴) یك حلقه‌ایست ازحلقه‌های سلسله‌ی‌وجود (ص ۱۶۳)، به‌یك کتاب مهمی (ص ۲۹۱)، به‌یك تألیف ارجمندی (ص ۲۹۸)، یك نسخه ازآن بلهجه‌ی‌گورانی موجود است (ص ۸۷)، یك‌زن با تقوی... (ص ۸۹) وبسیاری ازصفحات دیگر.

حذف «است» ازآخرماضی نقلی یا فعلی مجهول بی‌هیچ قرینه‌ای درآخرجمله، که در نثرمعاصرمتداول‌نیست: به‌چاپ رسیده(ص۴)، درقسطنطنیه چاپ شده (ص۵)، به‌فارسی‌نقل‌شده (ص۵)، تألیف نموده (ص ۵)، خاتمه‌یافته (ص۶)،معلوم نشده (ص۸)، تألیف‌یافته(ص ۱۰)

گاه «و» ربط هم بتصور اینکه وجه وصفی است حذف شده است: «در پـاریس چاپ شده مقدمه‌ی نفیس مفصلی مرکب از۸۷ صحیفه‌ی بزرگ دارد» (ص ۵۹) ــ که اولاً 'است' بعداز 'شده'و'و' پیش‌از'مقدمه' حذف‌شده‌است وثانیاً بجای 'مرکب از' 'مشتمل بر' بهتر بود، وثالثاً صحیفه درعربی بمعنای کاغذِ نوشته‌شده و برگ یا ورق کتاب آمده است وصفحه بمعنی یك‌روی‌ورق کتاب‌است و درفارسی‌هم‌صحیفه رابمعنی نامه‌آورده‌اند نه صفحه. اگرمنظورمترجم ازصحیفه ورق‌است، همان ورق درفارسی متداولتراست؛ «به‌سلك شعرعامیانه وده‌هجایی کشیده‌شده» (ص ۸۲)؛ «پایان یافته» (ص ۸۳)؛ «داستان جامی که ازوبارها سخن به‌میان آمـده به‌همان نام نیزمنظومه‌ی امیرنظام‌الدین به‌وجودآمده» (ص۸۰). در دیگرصفحات نیز این‌اسلوب به‌کرات به‌کار برده شده است.

فاصله‌ی میان فعل مرکب وجزء آن: بیست وسه سال ازعمر خود را صرف نظم این اثر که مورد تعلق خاطر اوبودکرد (ص ۱۸۹)؛ نام او را در سابق بعنوان داستانسرای رمانتیك بردیم. (ص ۸۸)؛ نام او را در ردیف مقلدین سعدی بردیم (ص ۱۹۲)؛ که جلب نظرآنان را نماید (ص ۲۲۹)؛ همان حدس را زده‌ام (ص ۴۷)؛ شفاعت او را کـرد (ص ۱۰۵)؛ پیروی ازیك داستان قدیمی پهلوی‌کرده است (ص ۷۰).

به‌کاربردن فعل لازم بجای متعدی: همان راه را رفته و همان سبك را پیروی کرده‌اند (ص ۶۸) ـ که «رفتن» لازم است و باید بجای آن «پیموده» به‌کار می‌رفت؛ پس ترجمه‌ی عده‌ی زیادی‌ازآثارسنسکریت را توسط‌دانشمندان نامی به‌زبان فارسی دستور داد(ص۱۹۴)ـ که دستور دادن درفارسی به «به» متعدی می‌شود؛ که داستان خود را عنوان 'حسن و ناز' داد (ص ۵۳)؛ اهل مشرق‌آن‌را اهمیت خاصی‌قائلند (ص ۲۴۶)؛ وغزلسرایان معاصر او رااهمیتی خاص قایلند (ص ۸۸)؛ و مخصوصاً نقشبندیه وچیشتیه را موقعی خاص داده شده (ص ۲۰۵)؛ او را لقب امیرالشعرایی‌بخشید (ص۸۹)؛ که‌خود را عنوان 'اناالحق' می‌داد (ص ۱۳۱)؛ که یوسف را تهمت دزدی زند (ص ۵۱)؛ فردوسی این نوع را نیز روح دمید (ص ۹۸)؛ یا تقلید شعرای نامی را کردند (ص ۱۸۹)؛ راه بعض تصنعات وتزیینات رفتند؛ با عاشقان‌خود همان معاملۀ دختر ففغور را می‌کند (ص ۲۲۲).

حذف فعل ازغیرجنس فعل مابعدآن: با جلوس علاء‌الدین حسن بهمن شاه‌آغاز و تا ۱۹۴۰م دوام کرد (ص ۶۲) ـ که حذف «شد» پس از «آغاز» بقرینه‌ی «کرد» روا نیست؛ سپس‌آن را در۱۰۱۶هـ... توسعه وتکمیل‌کرده است (ص ۵) ـ که «توسعه» با «کردن»ترکیب نمی‌شود؛ یکی دیگر از ۱۳ جلد در اینڈیا افیس موجود وبعضی اقسام‌آن درموزه‌ی بریتانیا و درکتابخانه‌های برلین ومونیخ یافت می‌شود (ص۲۱۸) ـ که‌حذف «است» بقرینه‌ی«یافت می‌شود» روانیست.

به‌کاربردن فعل متعدی بجای لازم: منظور قصیده‌ی معروفست‌که با این مطالع آغاز می‌کند (ص ۳۴) ـ بجای«آغاز می‌شود»؛ که ستایشگری او به‌خاندان غزنوی ازناصرالدین سبکتکین پدر محمود آغاز نمود (ص ۳۸)؛ قصیده‌ایست‌که اول با وصف موضوعی‌آغاز می‌کند (ص ۴۱)؛ که‌با این‌بیت‌شروع می‌کند (ص ۴۳، ص۴۸)؛ وآن (تقویم) از دهم رمضان... شروع می‌کند (ص ۱۳۸)؛ درصفحات ۱۷۱ و ۱۷۲ نیز به‌این‌گونه جمله‌ها برمی‌خوریم.

حذف «و» ربط پیش از «نیز» و«همچنین»، بتصور اینکه «نیز» و «همچنین» هم حرف ربط‌اند. اما این‌گونه حرفهای ربط مانند «یا» و «هم» هرگز درجمله جانشین «و» نمی‌شود، چه هریك ازحرفهای ربط درجمله برای مقصد خاصی به‌کار می‌روند. یکی تنها دوجمله را به‌هم می‌پیوندد: «و»، «که»؛ حرف دیگر مفهوم تسویه، تردید، تخییر ومانند اینها را در دوجمله نشان می‌دهد چون«نیز»، «یا» ومانند اینها. بنابراین حذف یکی به‌دلیل اینکه دیگری هم در جمله آمده است روا نیست.

دراین جمله‌ها «و» از اول جمله به‌علت بودن «نیز» یا «همچنین»حذف شده است: اشعاری که درشکایت از رنجهای روزگار زندان سروده بس مؤثر است و درعمق قلب نفوذ می‌کند. نیز اشعارکوتاه پندی اومعنی‌دار ومؤثر است (ص ۱۰۱)؛ و رباعیاتی هم ساخت...

نیز اوست که‌سندبادنامه‌ی معروف... را اولین بار به‌رشته‌ی‌نظم کشید(ص۱۰۳)؛ خوارزمشاهیان را از جلوس اتسز تاتکش مدح کرده نیز قصایدی در ستایش... سروده است (ص ۱۰۶)؛ مثنوبهایی به‌نظم کشیده... نیزیك کتاب منثور دیگر به‌نام مجمع‌النوادر تألیف کرده (ص ۱۲۰)؛ همچنین در خصوص تألیف مهم... (ص۲۲۹)؛ بتر کی چغتایی وعثمانی نیز بهندوستانی و دخنی ترجمه شد. (ص ۲۲۸)؛ ونجات یافتن (درمتن یـافتی) ازمخاطرات... نیز ازعجایب‌الخلقه و تفاصیل جغرافیایی وجهانی بحث شده (ص ۲۳۴).

«که» بجای «چه»: یا آنکه به‌مناسبت فتح کنوج (قنوج) ساخته (ص ۳۴).

بد کار بردن برخی ازحرفها بجای یکدیگر: که ازمصیبت فرق فاحشی دارد (ص ۲۰۵) «از» بجای «با»؛ ازآنچه‌گذشت فرق کلی‌دارد (ص ۸۸): تلهف ازگذشتن ماه رمضان ــ «از» بجای «بر».

درصفحه‌ی ۱۹۸ وهم درفهرست اسامی نام ولی دشت بیاضی، والی‌آمده است.

در صفحه‌ی ۷۱ آمده‌است: «نظامی گنجوی منسوب به‌گنجه، واقع در ولایت‌اران سابق و الیزابت پـل کنونی»، در صورتیکه عبارت‌باید چنین می‌بود:... منسوب به‌گنجه یا الیزابت پل *Elizabetpol* کنونی که در ولایت اران سابق واقع بود.

دربرخی ازموارد هم‌تعقید روی داده وجمله‌هابواسطه‌ی «که»ی‌مکرر طولانی‌شده است ازقبیل ص ۲۵۳ و ص ۱۳۷ و ص ۳۹ وص ۴۵ س ۱ وص۵۳ از س ۱ تا س۲ وص ۱۳۷ و ص ۱۵۹ و ص ۲۳۷ و دیگرصفحات. اینك برای نمونه عبارتی‌نقل می‌شود: «کتابی دیگر ازین‌نوع وازهمان زمان ترسل النصریه نام داردکه مؤلف‌آن شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی‌است که این کتاب منشآت را به‌انضمام قصاید اولیه‌ی دیوان خـود به‌نام اتابك لرستان... کـرده و نام خود را بواسطه‌ی مناظره نویسی منثور مانند... ایضاً به واسطه‌ی تاریخ شاهان قدیم ایران یعنی کتاب المعجم چاپ طهران ۱۸۴۳ که هر دوبسبك نثر مصنوع تزیینی نوشته شده، زبانزد نمود.» (ص ۲۴۵).

گاه بسبك متقدمان اجـزای جمله پس ازفعل می‌آیـد: محتوی شرح تصنیفات بی‌شمار این حکایتست در زبانهای شرق وغرب (ص ۳۲)؛ مراجعه شود بـه‌کتاب تاریخ ادبیات هند (ص ۹۷ و دیگرصفحات).

در رسم خط این کتاب سعی شده است‌کلمه‌ها به‌هم نپیوندند: به‌این (ص ۳۱)، به‌دنیا (ص ۴۳)، به‌مقامات (ص ۴۳)، به‌وجود (ص ۴۳)، به‌پایان (ص ۴۴) به‌او (ص ۴۶)، به‌آن (ص ۴۷)، به‌نام (ص ۴۳)، به‌جای(ص۴۸)، به‌کاربرد (ص ۳۹)، بی‌پناه (ص ۴۳)، و نظیر اینها در دیگرصفحه‌ها. ولی این تقید سبب شده است‌که گاه‌کلمه‌های مرکب نیز از هـم جدا نوشته‌شده‌اند مانند: بیچاره ــ بی‌چاره (ص ۴۳) همچنین ــ هم‌چنین (ص ۱۹۵).

گاه بای تأکید هم که باید به‌فعل متصل شود جدا آمده است: به‌بینم (ص۵۵).
درمواردی: بهمند، وتاریخنویسان (ص ۲۳۲) ومشرقزمینیان(ص ۲۳۹) هم‌آمده است.
دراملای کتاب نیز مسامحه‌هایی بدین‌سان شده است: نسبتاً (صفحات ۸۴ و ۹۶ و۱۳۶) بجای نسبةً؛ اصالتاً بجای‌اصالةً (ص ۲۰۶)؛ مراثی بجای مراثیی (ص ۱۲۰)؛ ولی‌النعمت بجای ولی‌النعمة یا ولی‌نعمت (ص ۱۰۲ و ۱۰۵ و ۱۳۹)؛ مجمع‌العصمت بجای مجمع‌العصمة؛ جهة بجای جهت (ص۱۹۶)؛ بیجهة بجای بیجهت (ص۲۶۹)؛ مناجاة بجای مناجات (ص ۱۷۵)؛ قضاة بجای قضات(صفحات ۲۹و ۲۴۷)؛ نصیحة بجای نصیحت (ص ۲۶۶)؛ میفتاد بجای می‌افتاد (ص ۱۴۵)؛ میفزاید بجای می‌افزاید (ص ۱۶). بهرمند بجای بهره‌مند (صفحات ۱۳ و ۲۱۳)؛ برخواست بجای برخاست (ص ۶۱)؛ دسته‌جات بجای دسته‌ها (ص ۲۶۷).

«به» بجای «بر»: ازشروحی که به‌منتخبات قصاید خاقانی‌نوشته شده (ص۱۱۵)؛ مجیرالدین را به‌خود ترجیح می‌داد (ص ۱۲۰)؛ به‌قوای او برتری داشت (ص ۲۷۰). «بر» بجای«به»: عناوین خاصی... بر آن داده(ص ۲۱۸)؛ این عنوان به‌دوسلسله... اطلاق می‌شود (ص۶)؛ برسه نوع تفکیك نمود (ص ۳).

با اینکه مدتهاست مطابقت دادن صفت با موصوف جمع (مؤنث‌آوردن صفت‌به‌اعتبار جمع بودن‌موصوف)درفارسی معاصر متروك شده وخودِ استاد نیز «قرون تالی» (ص ۱۲۴) و «امثال سایر» (ص ۲۷۳) بکار برده‌اند بازهم نمونه‌هایی ازین شیوه‌ی کهن درین‌ترجمه بدین‌سان دیده می‌شود: قرون تالیه (ص ۷۷)، قصیده‌ی مدیحه (ص۱۱۱)، امکنه‌ی متبرکه (ص ۱۹۱)، قصیده‌های مصنوعه (ص ۱۹۵)، تحصیلات‌عالیه(ص۲۹۹)، مظاهر کثیره (ص ۱۳۵)، تألیفات حاکیه (ص۲۳۴)، مؤسسه‌ی شرقیه (ص ۲۸۷)، مقالات مربوطه(ص ۲۹۵)، نسخ خطی مربوطه (ص ۲۳۱)، وجز اینها که دونمونه‌ی اخیر ازمعایب نثر معاصر است.

با اینکه مترجم دربسیاری ازموارد کوشیده‌اند بجای جمعهای عربی جمع فارسی بکاربرند بازهم جمعهایی نظیر: مقربین (ص۸۳)، معروفین (ص ۱۵۸) متقدمین (ص۷۳)، مؤلفین (ص ۱۴۸) ومانند اینها درین کتاب دیده می‌شود.

عطف تفسیری ازقبیل: علم و دانش (ص۴۱).

کلمه‌های نامأنوس ونامصطلح درنثرمعاصرنیز درآن هست: منیف (ص۱۱)؛ مخازن‌کتب (ص ۱۲ دیباچه) ــ بجای کتابخانه‌ها؛ انتباه ملی (ص ۲۰)؛ تحت قیادت یعقوب (ص۲۱)؛ بوییان (ص ۳۰) ــ که بعلت اجتماع دو «ی» تلفظ‌آن ثقیل است؛ ستارهٔ آفل (ص۳۰)؛ به‌حیرت انــدر می‌شود (ص ۱۲ دیباچــه)؛ منشأیت (ص۷۲)؛ منطبعــات (ص ۱۴۰) ــ بجای مطبوعات؛ روان شناختی(ص ۲۳۸) ــ بجای روان‌شناسی؛ افسانوی (صفحات ۲۷۷ و ۲۷۶)

بجای افسانه‌یی؛ و او (صفحه‌های ۳۶ و ۲۷۲) ــ بجای هرچند یا اگرچه؛ شهوات زمینی (ص ۱۲۸) و علایق زمینی (ص ۱۳۵) ــ بجای دنیوی؛ علیه (ص ۸۷)؛ قدح (ص ۹۸) ــ بجای هجو؛ بدوا (صفحه‌های ۱۰۷ ، ۱۹۶ و ۲۹۶)؛ هجوی (ص ۲۴۳) ــ بجای هجوگو؛ معروض (ص ۲۳۶) ــ بجای درمعرض؛ درثانی (ص ۱۸۶)؛ وحکایاتی وعباراتی (ص ۲۲۸) ــ بجای و حکایات و عباراتی؛ اوصاف (ص ۳۳) ــ بجای مدایح.

املای برخی از کلمه‌های بیگانه‌گاه به‌دوگونه آمده وگاه مخالف املای همان کلمه‌ها در دیگر کتب معاصر است: درص ۵۴ و برخی ازصفحه‌های دیگر «وینه» آمده و درصفحه‌ی ۱۱۵ و صفحه‌های پس از آن «وین» است؛ درص ۷۶ وصفحه‌ی ۵۸ «اشپیکل» و درص ۲۹۲ «شپیگل» ودر فهرست «شپکل» است؛ در متن ص ۷۷ «پتیالی» و در حاشیه‌ی آن «پتیاله» آمده است؛ در صفحه‌ی ۲۳۲ دریکجا «برلن» و در جای دیگر «برلین» و در بسیاری از صفحات دیگر نیز «برلین» است.

نام کتابی که آقای دکترخانلری ترجمه کرده‌اند درپشت صفحه تریستان وایزوت و درین کتاب «تریستان وایزولده» است.

این کلمه‌ها در برخی از کتب معاصر چنین است: گریفیس، رزن، رزنتویك، مهل، سانسکریت، لایپزیك؛ ولی درین کتاب بدین‌سان آمده است: گریفیت (ص ۵۴)، روزن (ص ۱۹۲)، روزنتویك (ص ۵۳)؛ مول (ص ۵۹)، سنسکریت (ص ۶ وبسیاری از صفحه‌های دیگر)، لیپزیك (ص ۷۶ و دیگر صفحات).

پسندیده است که نویسندگان در به‌کاربردن کلمه‌های بیگانه وجه متداول آنرا درنظر-گیرند تا درآینده هرج ومرج روی ندهد.

دستورنامه

تألیف دکترمحمدجوادمشکور. بنگاه‌مطبوعاتی‌شرق. قطع‌رقعی، ۳۱۴ص. ۹۰ ریال (۱۳۳۸).

دستورنامه، نام کتابی است درصرف ونحو زبان فارسی که به‌کوشش آقای دکترمحمد جواد مشکور معلم دانشسرای عالی گردآوری شده است. این کتاب علاوه برپیشگفتارمختصری دریك‌صفحه، دارای چهارقسمت است وچنانکه درپشگفتار یادآورشده‌اند «جزوه‌ی درس‌خود-

را که بردانشجویان املا می‌کرده پس از افزودن فصلهایی بر آن منتشر ساخته‌اند».

قسمت اول صرف است. ولی پیش از شروع به‌بحث درعلم صرف مقدمه‌ای در 'حروف هجا وقواعد املاء' نگاشته‌اند. مباحث صرف را برحسب تقسیم کلمه‌ها به نه قسم و در نه‌بخش آورده‌اند. سپس درباره‌ی نقطه‌گذاری، تخفیف و ابدال به‌بحث پرداخته وهریك ازموضوعهای مزبور را دریکی دوصفحه یاد کرده‌اند.

قسمت دوم کتاب 'درحروف مفرد ومرکب بترتیب حروف تهجی' است که از ص ۱۴۸ تا ص ۲۲۵ کتاب را فراگرفته است.

قسمت سوم (از ص ۲۲۸ تا ص ۲۸۱) 'نحو یا آیین جمله بندی در زبان پارسی' است. وقسمت چهارم (از ص ۲۸۴ تا ص ۳۰۶) پساوندهاست.

چون کتاب مزبور برای دانشجویان دانشسرای عالی و دانشکده‌ها تألیف گردیده است ۲۶ صفحه ازمجموع صفحه‌های کتاب به‌تمرین وسؤال اختصاص یافته است.

دراینکه مؤلف درگردآوری مطالب کتاب رنج فراوان برده و وقت‌گرانمایه‌ی خویش را درچنین کار خطیر وخدمت ادبی وملی بزرگ صرف کرده‌اند هیچ تردیدی نیست و بی‌شك نشر این‌گونه تألیفها رفته رفته دستور زبان فارسی را که فنی نوزاد است رو به‌تکامل خواهد برد و زمینه را برای فراهم‌آوردن دستورجامع وبی‌عیب ونقصی فراهم خواهد ساخت. چون این دستودنامه برای دانشجویان تألیف شده است لازم دیدم برخی از نکات را به‌نظر مؤلف برسانم تا اگرمورد قبول افتد درتجدیدطبع، آنها را درنظر گیرند. پیشاپیش ازتطویل سخن از خوانندگان پوزش می‌طلبم.

تعریف ــ درکتب درسی وبویژه کتبی که جنبه‌ی علمی وفنی دارد تعریف مسایل بسیار اهمیت دارد تا خواننده از راه تعریف جامع و مانع اصول وقواعدگوناگون‌را ازهم باز-شناسد وموارد شاذ و استثنا را با اصول درنیامیزد. دراین کتاب با اینکه صرف ازنحو جدا شده وکلمه‌ها به نه بخش تقسیم‌گردیده است، اما تعریفها آنچنان نیست که خواننده صرف را ازنحو و انواع کلمه را ازیکدیگر بازشناسد. درصفحه‌ی ۶ مؤلف 'دستور' را چنین تعریف کرده‌اند: «علمی است که درست گفتن و درست نوشتن را به‌ما می‌آموزد». ولی از تعریف علم 'صرف' خودداری کرده‌اند ومعلوم نیست تعریف مزبورکه برای 'دستور' مطلق است برعلم 'صرف' هم اطلاق می‌شود یا مؤلف 'صرف' را علمی ندانسته و 'دستور' را بمعنی 'صرف' به‌کاربرده‌اند. برهرفرض، این تعریف نه 'دستور' مطلق یعنی دانش صرف ونحو را معرفی می‌کند و نه 'صرف' را. زیرا 'درست گفتن ودرست‌نوشتن' نتیجه‌ی هر دو دانش صرف ونحو است نه تعریف مجموع یا یکی از آنها. سزا بود به‌خواننده می‌فهماندند که علم 'درست گفتن و درست‌نوشتن' ازچه‌بحث می‌کند. درصفحه‌ی ۲۲۸ پس از

تعریف علم نحو می‌نویسند: «موضوع نحو جمله و کلام است». وبنابراین گویا درعلم نحو از کلمه سخن به‌میان نمی‌آید. از سوی دیگر 'کلام' را چنین تعریف کرده‌اند: «سخن یا کلام جمله‌ایست که مرکب از کلمات باشد» (ص ۷). درصفحه‌ی ۲۲۹ می‌نویسند: «جمله‌ی تام را سخن یا کلام نیز گویند.» بنابراین کلام دریکجا «جمله‌ایست که مرکب از کلمات باشد» و درجای دیگر «جمله‌ی تام یا کامل است»: معلوم نیست موضوع علم نحو کدام کلام است، و این کلام با «جمله» چه تفاوت دارد؟

'عبارت' را نیز تعریف نکرده‌اند ومعلوم نیست آنهم مرادف 'جمله' و 'کلام' است یا برچند جمله اطلاق می‌شود؟ تعریف 'حرف' هم مبهم است؛ زیرا صرف‌نظر ازحرفی که آن را برصورتهای متکی برمخرجها اطلاق می‌کنند چون حروف الفبا، مؤلف درضمن بخشهای علم صرف دوگونه 'حرف' ــ حرف اضافه وحرف ربط ــ هم آورده و آنها را تعریف کرده‌اند. امابی آنکه نوع چهارمی هم برای 'حرف' قایل شوند و به تعریف 'حرف' دیگری بپردازند درصفحه‌ی ۲۵۸ پیشاوندها وپساوندهارا نیزحرف نامیده ونوشته‌اند: «آنهاعبارت ازحروف مفرد یا مرکبی هستند که به‌اول یا به‌آخر کلمات افزوده می‌شوند». پیداست که منظورمؤلف حروف اضافه وحروف ربط نیست، زیرا برخی ازحروف مزبور را نیز درضمن پیشاوندها وپساوندها آورده‌اند. باز درصفحه‌ی ۱۴۹ زیر عنوان 'درحروف مفرد ومرکب' که فصلی مکرر و زاید به‌نظرمی‌رسد و با اصول دستور زبان فارسی بهیچرو وفق نمی‌دهد بسیاری ازقیود و اسامی وافعال و اصوات وکنایات وحتی علامات را بعنوان حرف مفرد ومرکب آورده و درعین حال تصریح کرده‌اند قید یا صوت یا کلمه‌ی دیگری هستند وخواننده بسیارگیج وسرگردان می‌شود.

موضوعی که برای دانشجومبهم وپیچیده می‌ماند اینست که حرف وقیدوپساوند وپیشاوند و ادوات را ازیکدیگر نمی‌تواند بازشناسد، زیرا گذشته از اینکه مؤلف چنانکه نشان‌داده‌شدآنها را درهم آمیخته‌اند، دراین تألیف پساوند وپیشاوند و ادوات تعریف نشده وتفاوت آنها باحروف ربط وحروف اضافه معلوم نگردیده است. تعریف اصوات هم نارساست و درحقیقت بیان برخی از اقسام آنست وبویژه صوت ندا را در ضمن اصوات نیاورده وگذشته ازین لغات صوتی را با اصوات درآمیخته‌اند. مؤلف به‌کیفیت تحولی که به‌گذشت زمان درپاره‌ای کلمه‌ها روی می‌دهد بهیچروتوجه نکرده و ازینرو فعل را بجای قیدآورده است، چنانکه خواستن مانند بایستن وتوانستن بصورت وجه مصدری به‌کار می‌رود وخصوصیت این‌گونه افعال آنست که باید فعل دیگری هم برای تمام شدن معنی آنها درجمله باشد وفعل دوم را متقدمان به‌شیوه‌هایی چون مصدر یا مصدرمرخم به‌کارمی‌بردند وبهمین سبب دریك مورد هم 'خواستن' بصورت فعل معین استعمال می‌شود و به‌مستقبل افعال دیگر کمك می‌کند. افعال مزبورهنگامی که بصورت وجه مصدری باشند، اغلب بی‌الحاق ضمایر به‌آخر آنها به‌کارمی‌روند، چون:

«توان‌گفت» یا «توان‌گفتن»، وگاهی هم ضمیر به‌آخر آنها می‌پیوندد وفعل دوم بصورت‌مصدر نمی‌آید بلکه از لحاظ شخص با فعل نخست مطابقت می‌کند مانند «توانم آنکه نیازارم اندرون‌کسی. توخواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال (بی‌ضمیر). خواهی سپید جامه وخـواهی سیاه باش (با ضمیر). رفته رفته.» 'خواه' که بی‌ضمیر وبصورت مکررآمده درنثر معاصرمعنی فعلی را از دست داده ومشابه 'چه‌'ی تسویه شده فعل دوم ممکن است به‌هرسه شخص بکار-رود: «خواه بنویسد وخواه ننویسد.» که توان 'خواه' را برداشت ونـوشت: «چه بنویسد و چه ننویسد». اما درشعر سعدی «تو خواه ازسخنم‌پندگیر وخواه ملال» که‌مؤلف آن‌راقیدتردید دانسته است(ص۱۸۹)، هنوزمعنی‌فعلی دارد، یعنی‌میل‌داری ازسخنم‌پندگیر ومیل داری‌ملال‌گیر.

درفعلهای 'گویی' یا 'گویا' و 'گـویا' و 'گفتی' و 'گیرم' و 'گرفتم' و 'بینی' نیز همین تحول روی داده و رفته رفته درموارد خاصی بصورت قید یا صوت به‌کار رفته‌اند و در تدوین دستور زبان نباید موارد فعلی‌آنها را با موارد دیگر درآمیخت، چنانکه مـؤلف به‌این ورطه درافتاده و 'گیرم' را درین‌شعر: «گیرم‌که مارچوبه‌کند تن بشکل مار» وگویی را درین شعر: «گویی که عاشقیست که هیچش قرار نیست» بقیاس شعرمحتشم: «گویا طلوع می‌کنداز مغرب‌آفتاب» قیدتردید وشك‌شمرده‌اند (ص۲۱۰). در صورتیکه درشعرنخست با شعر محتشم تفاوت بسیار دارد و معنی فعلی در آنها محفوظ است، بدلیل اینکه پس از 'گویی' و 'گیرم' ، 'که' ربط آمده تا دوجمله را به‌هم ربط دهد و اگرقید می‌بودندآوردن 'که' غلط بود وبهمین سبب قید شمردن‌آنها هم غلط است.

تحول یادکرده دراصوات نیز کاملا نمودار است، زیرا کلمه‌های مزبور درآغاز، آواز-هایی ازقبیل‌آه، اوه، وه، هی، آه وه‌مانند اینها بیش نبودکه احساسات غم‌انگیز یا شگفتی‌آور یا شادی بخش‌آدمی را تعبیرمی‌کرد رفته رفته‌کار به‌جایی رسیده‌که جمله‌های دراز عربی‌چون 'لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلاّ بِالله' یا 'لا اِلهَ الاّ الله' یا 'عَجَباً لِحُکْمِ الله' ومانندانیهانیز درزمره‌ی اصوات درآمد.

نکته‌ی دیگری‌که مؤلف را بدان برانگیخته‌که حروف اضافه وقیود را توسعه‌ی عجیبی بخشند اینست کـه استاد قریب دربـاره‌ی یکـی دوکلمه از قبیل 'پیش'، 'جلو'، 'بالا' و مانند اینها نوشته‌انـد: «اگر بصورت اضافه به‌کـار روند، حرف اضافه‌اند و اگر بی‌اضـافه استعمال‌شوند قید باشند». مؤلف دستورنامه این‌قاعده را توسعه داده وهرکلمه‌ای راکه اندکی برزمان یا مکان دلالت می‌کند جزوحروف اضـافه وقیودآورده‌اند (چنانکه بعد اشاره‌خـواهد-شد) و این نکته‌ی اساسی را درنظرنگرفته‌اندکه حرف اضافه بایدکلمه‌ای را بـه‌کلمه‌ی دیگر نسبت دهد وآن را مفعول بواسطه یا متمم برای فعل یا صفت یاقید دیگری قرار دهد. همچنین درمبحث قیود توجه نفرموده‌اندکـه بجزقیود مختص‌گفتگو درباره‌ی قیود مشترك درعلم صرف

بهیچرو مورد ندارد وحتی قیود مختص را هم بتفصیل باید در نحو بیان کرد نه درصرف، زیرا تا جمله‌ای تشکیل نیابد، قیدی به‌وجود نمی‌آید، و در دانش صرف هم ازجمله و اجزای‌آن گفتگو به‌میان نمی‌آید و این موضوع اختصاص به‌علم نحو دارد.

در صفحه‌ی ۱۵۹ «ای» را هم حرف ندا وهم صوت دانسته‌اند.

در صفحه‌ی ۱۶۰ معنی‌تمنی‌از «بوَد» مفهوم‌می‌شود نه‌از «آیا» درشعر «بوَد آیا که در میکده‌ها...»

در صفحه‌ی ۱۶۱ «ایرا» و «ایراك» را که حرف ربطاند قید شمرده‌اند.

در صفحه‌ی ۱۶۲ «ازاینگونه» قید نیست وباید چنین می‌بود: ازاین‌گونه...

در صفحه‌ی ۱۶۳ درباره‌ی «به»ی‌قسَم، فعل را حذف می‌کنند نه‌لفظ «سوگند»را یعنی تقدیر: بجان زنده دلان... چنین است: بجان زنده دلان سوگند می‌خورم یا سوگند یاد می‌کنم.

درصفحه‌ی ۱۶۶ بای «بترك» در... «بترك دوستان‌گفتن» «برای تعدیه» نیست. زیرا «گفتن» متعدیست. همچنین مثال: «بهرام‌فرهاد وایرج وخسرورا سلام‌کرد.» درصفحه‌ی ۲۳۲ درست‌نیست زیرا «سلام‌کرد» لازم است.

درهمان صفحه «به» در «بهوش» و «به‌بیم» بـای ادات صفت چون «بخرد» است نـه «برای تحذیر» ومعنی تحذیر ازکلمه‌ی «بیم» مستفاد می‌شود.

درهمان صفحه بای «ببرکت‌تر» در اسرار التوحید «برای تأکید که‌از آن‌معنی زیادتی و فزونی آید» نیست بلکه‌بای مزبورهم «برکت» را صفت کرده‌است تا الحاق «تر» به‌آن‌روا باشد و معانی «زیادتی وفزونی» ازکلمه‌ی «تر» که‌علامت صفت تفضیلی است مفهوم می‌شودنه از «به».

درهمان صفحه بای «بهیچکس» را درشعر سعدی ازیکسو «برای حصر» و ازسوی‌دیگر «زاید» شمرده‌اند ومعلوم نیست‌کدام صحیح است.

درصفحه‌ی ۱۷۱ «بر» درمثال «پدر برپدر» حرف‌اضافه‌نیست، بلکه ترکیب‌مزبوررویهمرفته‌قید ترتیب وتوالی است.

درهمان صفحه «بر» درمثال... «برلب دریای نیل» به‌معنی «درکنار» نیست و ایـن معنی از «لب» که به‌معنی ساحل وکنار است مفهوم می‌شود.

درصفحه‌ی ۱۷۲ «بر» را بدلیل یك شاهد که توان‌گفت درآن حـذف روی داده است نمی‌توان علامت مفعول صریح شمرد.

درهمان‌صفحه «بر» درمثال: «راه مصربرگرفته بود» پیشاوند فعل مرکب است نه به‌معنی «درپیش وجلو» و این معنی‌ازفعل‌مستفادمی‌شود وبنابرین «بر» درمثال مزبورحرف‌اضافه‌نیست.

درهمان صفحه درمثال: رفت از برمن... «بر» حرف اضافه نیست وگـرنه چگونه «از» در اول‌آن درآمده است؟

در صفحه‌ی ۱۷۳ 'بلکه' حرف ربط است نه قید.

در صفحه‌ی ۱۷۵ 'بی' در 'بی‌تأمل' حرف اضافه نیست.

درهمان صفحه 'برون' درمثال: «ما از برون درشده مفتونِ صد فریب» حرف اضافه نیست.

درصفحه‌ی ۱۵۸ نیز 'اندرون' درمثال «زین تخم در اندرون دل...»قید نیست.

در ص ۲۴۵ 'بودن' را به‌معنی 'شدن' آورده‌اند درصورتیکه معانی‌آن دویکی نیست. درصفحه‌ی۷۷ مأخذ 'گری' راکه بجای 'ی' مصدری به‌کار می‌رود ننوشته وقاعده را ناقص بیان‌کرده‌اند، درصورتیکه سزاست مانند همه‌ی ملتهای زنده برای پیشرفت دانش گفته ونظر هرکس را به‌خود اونسبت دهند وگذشته ازین قاعده را مثله نکنند.

درصفحه‌ی۷۸ 'نوشتن' را لازم‌آورده و ازآن 'نویساندن' و'نویسانیدن'ساخته‌اند، در صورتیکه قاعده‌ی‌مزبور درباره‌ی افعال متعدی صدق نمی‌کند.

درهمان‌صفحه‌برای فعل‌مجهول:«دبستان تعطیل‌شد» و در صفحه‌ی ۷۹ «ارسال گردید» و و «اتفاق افتاد» را مثال‌آورده وسپس نوشته‌اند 'ارسال گردید' یعنی 'ارسال شده' و 'اتفاق افتاد' یعنی 'اتفاق افتاده'. چنین شواهدی مایه‌ی‌گمراهی فارسی زبانان می‌شود و زبان را به‌قهقرا سوق می‌دهد.

باز درهمان صفحه 'بستن' را لازم شمرده ونوشته‌اند 'بسته شد' ازبستن درست نیست. گویی مؤلف درایران‌به‌سرنبرده و ازمردم«در را ببند»، «در رابستم»،«دربسته شد» رانشنیده‌اند.

در صفحه‌ی ۸۴ فعل‌شرطی راکه مقید به‌زمان‌ماضی ومضارع نیست با ماضی استمراری اشتباه‌کرده و نوشته‌اند: گاهی‌آن را (ماضی استمرادی را) بصورت مضارع بیاورند به‌اضافه‌ی یایی درآخر. مسعود سعدگوید:

گر بیندیشدی‌ز آخر کار از بد و نیك گنبدگردان

در صورتیکه درمثال مزبور 'بیندیشدی' فعل‌شرطی است نه ماضی استمراری و اگر بنا باشد شاعری چون مسعود مضارع را بجای ماضی بیاورد، همه‌ی‌گفته‌هایی راکه درباره‌ی‌مفاخر ادبی ما آورده‌اند باید باطل بشماریم و زبان فارسی را زبان عجیبی بدانیم.

در صفحه‌ی ۸۷ یکی‌ازشیوه‌های استعمال وجه مصدری را به‌نام«گذشته‌ی‌آیندگی» (!) خوانده ونوشته‌اند: «این ماضی درجایی به‌کار رودکه پیش ازآنکه درآینده‌کاری پیش‌آید درگذشته امری اتفاق افتاده باشد.» معلوم می‌شود ماضیهای دیگر درجاهایی به‌کارمی‌روندکه بعد ازآنکه درآینده‌کاری پیش می‌آید، درگذشته امری اتفاق می‌افتد.

درصفحه‌ی۸۹ می‌نویسند: «اگر بر سرمضارع بجای 'می'، 'همی' آورند اختصاص

به‌زمان‌حال پیدا می کند». ولی شاهدی نیاورده‌اند.

درصفحه‌ی ۱۲۴ حروف ربط 'اگر چه' ومانند آنها راجزو قیود آورده‌اند.

درصفحه‌ی ۱۳۰ 'را' درجمله‌ی «او رادیدم» و 'نزدیك' در جمله‌ی «نزدیك‌شو» راحرف اضافه دانسته وسپس می‌نویسند: «همه‌ی این‌حروف (زیر، جلو، بهر وغیره) به‌کلمه‌ی بعداز خود اضافه می‌شوند به‌استثنای حرف 'را' که پس از مضاف‌الیه درآید مانند: حسین را با خود بردم.» شاید غلط چاپی است؟

درصفحه‌ی ۱۳۱ 'به' درجمله‌ی: «به‌من گفت» رابه‌معنی 'را' آورده وتصور کرده‌اند 'من' مفعول صریح 'گفت' است، درصورتیکه این‌تصور درست نیست، زیرا مفعول صریح 'گفت' مقولِ قولِ محذوف یعنی آن مطلبی‌است که فاعل به‌مخاطب گفته است نه 'من' و 'من راگفت' غلط است.

درصفحه‌ی ۱۳۷ 'که' به‌معنی 'از' را جزو حروف ربط آورده‌اند.

درصفحه‌ی ۱۷۷ اگردرجمله‌ی «پی‌نیکان‌گرفت» 'پی' حرف‌اضافه و 'نیکان' مضاف‌الیه آنست، پس مفعول صریح 'گرفت' چیست؟

درهمان صفحه 'ازپی' بجز 'پی' است.

در صفحه‌ی ۱۸۰ و صفحه‌ی ۱۸۱ بیشتر معانی 'تا' 'که‌ی ربط' و شاهد دوم ('التزام') همان 'تای' تفسیر به‌معنی 'که' است و بیهوده مؤلف کوشیده‌اند برشماره‌ی معانی کلمه بیفزایند و دانشجورا دچارسر گیجی کنند.

درصفحه‌ی ۱۸۸ 'چه' را 'اسم' دانسته‌اند.

درصفحه‌ی ۱۹۲ 'درباره‌ی' راحرف اضافه‌ی‌مرکب‌شمرده‌اند و بنابراین 'درخصوص' و و 'درموضوع' هم‌حرف اضافه‌ی مرکب است؟

در صفحه‌ی ۱۹۳ درمثال «من او را دنبال کردم» 'دنبال' را قید شمرده‌اند درصورتیکه 'دنبال‌کردن' مصدرمرکب است و اگر 'دنبال' را قید بگیریم بسیار مضحك می‌شود.

درصفحه‌ی ۱۹۴ درباره‌ی‌معانی 'را' می‌نویسند: «علامت مضاف‌الیه است» درصورتیکه درفارسی مضاف‌الیه علامتی ندارد بلکه باید بنویسند علامت اضافه‌ی مقلوب است.

درصفحه‌ی ۱۹۶ 'زَبَر' درمثال: «همی‌لشکرگشن‌زیر وزبر» مسند و در مثال: «از زَبَرِ خاك گذشتم» مفعول بواسطه است نه حرف اضافه.

درصفحه‌ی ۲۰۳ 'کم' راکه‌مانند 'بیش' و 'به' بی علامتِ 'تر' تفضیلی است‌به‌دوصورت ذیل آورده‌اند: «گاهی‌ازبرای‌نفی به‌کار رود مانند: نازکم کن که درین باغ...» درصورتیکه 'نازکم کردن' بجز نازنکردن است وچه نفیی از آن مستفاد می‌شود؟ وبازمی‌نویسند: «گاهی علامت صفت تفضیلی است» چرا علامت؟ علامت صفت تفضیلی که 'تر' است؟

درصفحه‌ی ۲۰۶ وصفحه‌ی ۲۰۷ که‌مؤلف کوشیده‌اند برمعانی 'که' بیفزایند درشواهدی که آنها را برای معانی «همراه با فعل‌دعا»، «برای آگاهی‌وتنبه»، «درمورد امید»، «درمورد آرزو»، «درموردحسرت»، «درمورد سوگند»، «درمورد تعجب» آورده‌اند 'که' همان 'که'ی تفسیراست و «درمورد نفرین» 'که'ی موصول است و «درمورد سپاس وحمد» 'که'ی سببیت‌است وباز درصفحه‌ی ۲۰۹ در «کراخرمانسازد...» 'که'ی موصول است نه ربط.

درصفحه‌ی ۲۲۴ درباره‌ی 'هیچ' که‌آن را از مبهمات شمرده‌اند می‌نویسند:«وگاه جمع آید (اسم‌بعد ازهیچ) مانند: من‌هیچ نیَم به‌هیچ مقدار ازهیچ‌کسان به‌هیچ مازار. درصورتیکه دراینجا 'هیچکس' صفت مرکب است به‌معنی مردم حقیر و فرومایه وجمع بستن‌آن به‌اعتبار موصوف محذوف است، چنانکه دربن مصراع نیز 'هیچکس' صفت مرکب است: مکن نماز برآن هیچکس که هیچ نکرد.

درصفحه‌ی ۲۲۵ 'یا' را ازقیودشمرده ولی‌درشاهدی که‌آورده‌اند کلمه حرف ربط است.

در صفحه‌ی ۲۳۷ 'پل کهنه' و 'دخترزیبا' صفت وموصوف است نه مضاف و مضاف‌الیه.

درصفحه‌ی ۲۴۳ 'دجله' درشعر سعدی نمی‌تواند مورد مثال باشد، زیرا متقدمان کلمه‌ی مزبور را به‌معنی مطلق رود هم به‌کار می‌بردند چنانکه این شیوه درباره‌ی جیحون هم متداول بوده‌است ومؤلف اگربه‌حواشی‌مرحوم قزوینی‌درتاریخ جهانگشای‌جوینی‌رجوع‌می‌کردندشعر سعدی را بعنوان شاهد نمی‌آوردند.

درصفحه‌ی ۲۵۰ می‌نویسند:«رابطه‌ی‌مخفَّف درجایی می‌آید که مسند فعل ظاهرنباشد، بلکه فعل مضمر باشد که توسط ضمایر بیان می‌شود مانند: 'من ترا دوست دارم' 'اسبهای ما لاغرند'، 'شما بیدارید'». درمثال اول مگر 'دارم' مشتق از داشتن نیست ومسند نمی‌باشد؟ و اگر جزین است فعل مضمر کدام است؟

در صفحه‌ی ۲۸۵ 'الف' لبالب را درضمن پیشاوندها آوردن درست نیست.

درصفحه‌ی ۲۸۷ 'ب'ی «بجنب»، «بدو»، «بخور»، «بزن» وغیره را به‌معنی مبالغه‌آوردن به‌صورتی که مؤلف نوشته‌اند بهیچرو برای فارسی‌زبان مفهوم نیست، زیرا لهجه‌های محلی را با قواعد مسلم درآمیختن و ازبحث درموضوع مهم 'آکسانها' وتکیه کردن برروی حروف خاص درکلمه (درلهجه‌های مختلف) غفلت ورزیدن مایه‌ی‌گمراهی خواننده می‌شود، چنانکه خوانندگان‌کلمات مذکور را بی‌آنکه توضیحی درباره‌ی طرز خواندن‌آنها یاد شود فعل‌امری می‌خوانند وبهیچرو از 'ب' معنی مبالغه را درنمی‌یابند.

کلمه‌های 'پر'، 'پیش'، 'خر' (ص ۲۹۰) و 'کش' و 'سرا' (ص ۳۰۰) و 'بار' به‌معنی دفعه (ص ۲۹۷) را مؤلف جزوپیشاوند وپساوندآورده‌اند، درصورتیکه هرکلمه‌ای‌را که درترکیب دراول یا درآخر کلمه درآید نمی‌توان پیشاوند یا پساوند خواند و این اشتباه ناشی

ازآنست که مؤلف برای پساوند وپیشاوند و ادوات تعریف صحیحی قایل نشده و درنتیجه‌گاه آنهارا باحروف وگاه با قیود وگاه با اصوات درآمیخته وخواننده را دچارسرگردانی کرده‌اند.

درصفحه‌ی ۲۹۴ درضمن‌معانی 'ان' می‌نویسند: «گاهی‌قید زمان‌است»، درصورتیکه 'ان' قید زمان وحتی علامت آن هم نیست زیرا 'شامگاهان' و 'بامدادان' بی 'ان' هم قید زمان‌اند.

در صفحه‌ی ۲۹۵ 'و' «یارو» را علامت تأنیث‌شمرده‌اند درصورتیکه فارسی زبانان «یارو» را به‌زن ومرد هر دوخطاب می کنند.

درصفحه‌ی ۲۹۹ ذیل 'گلستان'، 'بوستان'، 'ریگستان' وجز اینها می‌نویسند: «این پساوند برای زمان است وفقط در دو کلمه‌ی 'تابستان' و 'زمستان' به‌کار رود.» شاید غلط چاپی‌است؟

درصفحه‌ی ۳۰۳ مثالهای 'جنگاور'، 'تکاور' با 'دانشور' و 'هنرور' تفاوت دارد وسزا بود مؤلف تنها به‌نقل قــول از دارمستتر اکتفا نمی کــردند وتوضیح می‌دادنــد که یا 'ور' در «هنرور» بجز 'ور' مخفف 'آور' (از 'آوردن') در «جنگاور» و «تکـاور» است ویا 'ور' در «هنرور» هم دراصل 'آور' بوده است.

درصفحه‌ی ۳۰۶ لازم‌بودمؤلف‌توضیح‌می‌دادندبه‌کاربردن'ی'ی «نورچشمی»، «استادی» و «فرزندی» که ازچندی پیش متداول شده است امروز درست نیست.

***

گذشته‌از اینهابسیاری‌ازقواعد و معانی‌حروف درچندین جاتکرار شده و تمرینهای‌کتاب کم‌تر برای دانشجویان مناسب است. سؤالاتی‌ازقبیل«الفبای‌فارسی‌چندحرف است؟»، «حرفهای پیوسته وجدا را درکلمات‌زیر تعیین کنید: روح‌ـروان‌ـروشن...» (ص ۱۴) برای دبستان‌ممکن است مفید باشد اما برای دانشجویـان دانشکده بهیچرو سودمند نیست وتمرینات دانشجویـان باید تکالیفی ازاین قبیل باشد:

ازدیوان فلان شاعر یاازمتن‌گلستان سعدی یا بیهقی یابرخی از کتب‌متأخران ومعاصران روش به‌کاربردن جمع یا صفت یا دیگــر خصوصیات صرفی و نحوی را (چند صفحه مثلا) جدا کنید.

یا :دوکتاب‌را ازلحاظ موضوعی‌خاص(صرف و نحوی) یابطورکلی باهم مقایسه کنید.

وگرنه دانشجویی که هنوزشماره‌ی‌حروف الفبا را نمی‌داند چگونه به‌دانشگاه راه‌یافته‌است؟ و استاد چگونه می‌تواند چنین کسی را تربیت کند وقواعد واصول صرف ونحو را به‌وی بیاموزد. بویژه که مــؤلف محترم به‌صرف و نحــو اکتفا نکرده و در قسمت نحو بیهوده کوشیده‌اند مسایل علم 'معانی' را ازکتاب آیین سخن تألیف‌آقای دکترصفاعیناً نقل کنند بی‌آنکه درحاشیه متذکرشوند این‌مطالب مربوط به‌دانش‌معانی ونقل‌ازکتاب‌آقای دکترصفاست.

البته ایشان در آخر کتاب نام تألیف آقای دکتر صفا را جزو مآخذ آورده‌اند ولی این کافی نیست. شایسته بود برای مستندبودن کتاب درحاشیه یا در ذیل مطالب هم نام مأخذ را می‌آوردند، بویژه که عین عبارات وامثله‌ی آقای دکتر صفا را نقل کرده‌اند. ولی نکته‌ای که دراینجا تذکر آن لازم است اینست که بهیچرو ضرورت نداشت ایشان علم 'نحو' را با 'معانی' درآمیزند. اگر بنا باشد مباحث الفاظ را که در 'منطق' و 'اصول' و 'معانی' هم درباره‌ی آنها بحث شده است درضمن 'صرف ونحو' بیاوریم، گذشته ازاینکه ازموضوع اصلی خارج می‌شویم ذهن دانشجو را نیز مشوب می‌کنیم ونتیجه‌ی مطلوب که درست نوشتن و درست خواندن است عاید دانشجو نمی‌شود، چنانکه صفحات ۱۴ و۱۵ و ۱۷ آیین سخن درباره‌ی ذکر مسندالیه وحذف وتعریف وتنکیر آن عیناً بلفظ درصفحه‌های ۲۵۹ و۲۶۰ و ۲۶۶ دستورنامه نقل شده است. درمواردی که مؤلف خواسته‌اند شاهدی بجز شاهدهای دکتر صفا بیاورند ازجاده‌ی صواب خارج شده‌اند. آقای دکتر صفا می‌نویسند:

ویا تعریف به‌اضافه «یعنی معرفه کردن مسندالیه از راه مضاف‌الیه آوردن برای آن» مانند: درِ میکده...

المنةلله که درمیکده باز است (از آیین سخن، ص۱۹)

وآقای دکترمشکور می‌نویسند:

و ممکن است آن اسم مضاف‌الیه باشد مانند: درِمیخانه ببستند خدا را مپسند... (دستورنامه، ص ۲۶۲)

گذشته از اینکه 'تعریف به‌اضافه' با جمله‌ی مبهم مؤلف دستورنامه تفاوت بسیار دارد مؤلف پنداشته‌اند حتماً مسندالیه باید «در» ومضاف‌الیه آن«میکده» یا مرادف آن ــ «میخانه» ــ باشد: ناگزیر پس ازجستجوی فراوان شعر مزبور را یافته‌اند. اما متأسفانه درشاهد ایشان 'در' مسندالیه نیست بلکه مفعول صریح برای 'ببستند' است.

مطلب صفحه‌ی ۱۸ آیین سخن را که آقای دکترصفا نوشته‌اند «ویا بوسیله‌ی ندا» وآنگاه شواهدی یادکرده‌اند نیز بدین‌سان مؤلف دستورنامه تغییر داده وشواهد دیگری آورده‌اند: «و ممکن است که مسندالیه منادی واقع شود مانند: ملکا گر تو داد من ندهی جان شیرین به‌باد خواهم داد.» (دستورنامه، ص ۲۶۲)

بوسیله‌ی ندا مسندالیه را معرفه کردن بجز آنست که آقای دکتر مشکور نوشته‌اند: «مسندالیه منادی واقع شود» و آنگاه کلمه‌ی 'ملکا' را با حروف سیاه چاپ کرده‌اند تا نشان‌دهند این کلمه هم منادی وهم مسندالیه است، درصورتیکه یك کلمه دریك جمله ممکن نیست بیش از یك

حالت ازچهار حالت (فاعلیت ـ مفعولیت ـ اضافه ـ ندا) داشته باشدوبنابراین چگونه ممکنست کلمهٔ 'ملکا' هم منادی وهم مسندالیه باشد؟ در شعری که ایشان آورده‌اند باید شاهد مثال کلمهٔ 'تو' باشد که هرچند ضمیر است و ضمیر خود معرفه می‌باشد ولی چون ظاهر وآشکارنیست و خواننده نمی‌داند مخاطب شاعر کیست ازاین رومنادای 'ملکا' را پیش ازآن آورده است تا مسندالیه بخوبی شناخته شود.

«یا تعریف به‌موصول‌مانند: آنانکه خاك را به‌نظـر کیمیا کنند...»(آیین سخن،ص۱۹)

«ممکن‌است‌مسندالیه موصول باشد مانند: هرآنکس که اندیشه‌ای بدکنند...» (دستورنامه، ص ۲۲۳).

دراینجا نیز 'کـه' را با حروف سیاه چاپ کرده‌اند که نشان‌دهند مسندالیه است. عبارتهای دکتر صفا را تغییردادن وبجای «تعریف بـه‌موصول»، «مسندالیه موصول باشد» نوشتن این‌گونه اشتباهات پیش می‌آورد وپیداست که 'که' ی موصول‌خود مسندالیه نیست، بلکه 'که'ی موصول وجملهٔ صلهٔ آن مسندالیه نکره یا مبهم را معرفه می‌کند.

دربارهٔ نکره‌آوردن مسندالیه‌آقای دکتر صفا می‌نویسند: «هنگامی که قصد متکلم بیان افراد نوعی‌باشد مانند: هرکجا پویی‌زمیناخرمنیست   هرکجا جویی ز دیبا خرگهیست.» (ص ۲۰، آیین سخن)

آقای دکتر مشکور می‌نویسند: «هرگاه برافراد نوعی دلالت‌کند مانند: هرخشت که بر-کنگرهٔ ایوانی است   انگشت وزیر وکلهٔ سلطانی است.» (دستورنامه، ص ۲۶۳)

و 'ایـوانـی' و 'سلطانی' را با حـروف سیاه نوشته‌اند تا نشان دهند مسندالیه نکـره‌آورده شده است. درصورتیکه دوکلمهٔ مزبور مضاف‌الیه هستند وهمچنانکه یاد شد یك‌کلمه در یك جمله ممکن نیست دوحالت داشته باشد.

درمبحث‌ضمیر مؤلف دستورنامه در صفحهٔ ۴۳ شعر زیبای سعدی را بدین‌سان توجیه کرده‌اند: «گاهی ضمیر به‌قرینه حـذف‌شود. سعدی فرماید: دیـدهٔ سعدی و دل همراه تست یعنی دیدهٔ‌سعدی و دل او همراه تست» درصورتیکه اگر به‌قلب که درشعر رواست قایل شویم وبگوییم: «دیده و دلِ سعدی همراه تست» نیاز به‌چنین حذف ناروایی پیدا نمی‌کنیم.

درصفحهٔ۴۴ مؤلف به‌پیروی ازدستورفرخ به‌عود ضمیر به‌متأخر قایل شده ومی‌نویسند: «گاهی ضمیر اشاره به‌حاصل معنی برمی‌گردد خواه جمله قبلا ذکـر شده باشد وخواه پس از ضمیر بیاید مانند: الف) حاصل عمر نام نیك است خردمندان دراین اتفاق دارند؛ ب) فـزون زآن ستم‌نیست برراد مرد/ که‌درد ازفرومایه‌بایدش خورد.»   درمثال الف 'این' ضمیراشاره نیست بلکه اسم اشاره است که مشارالیه‌آن ('امر' یا 'موضوع') حذف‌شده است. درمثال ب نیز 'آن' اسم‌اشاره و 'ستم' یا 'نوع' (محذوف) مشارالیه‌آنست ونثرشعرچنین است: ستمی برراد-

مرد ازآن ستم یا ازآن نوع ستم فزون (تر) نیست که ازفرومایه باید درد بخورد. درین شواهد اساساً ضمیری وجود ندارد که مرجع آن مقدم باشد یا مؤخر.

گفتگو دربارهٔ دستورنامه فراوان است و از اینکه مؤلف وجه وصفی را با قید حالت درشعر حافظ (ص ۲۷۹) درآمیخته و برخلاف دستوری که در صفحهٔ ۲۸۰ داده‌اند خود در صفحهٔ ۱۱ و ۳۰ و ۲۳۳ ودیگر صفحه‌ها «میان عبارت وصفی وفعل یك واو عاطفه» آورده‌اند و در املای کلمهٔ 'جلو' درحال اضافه 'ی' افزوده وغلطی راکه معاصران متداول کرده‌اند در صفحهٔ ۱۳۵ و دیگر صفحه‌ها به‌کار برده‌اند می‌گذریم. و نیز از 'دسبند' بجای دستبند (ص ۱۳۵)؛ و 'آب ذلال' (ص ۲۳۷)؛ و 'نهار' بجای ناهار (ص ۱۱۷)؛ و 'نگو' (ص۲۴۰) بجای مگو؛ و'بعضی موارد' (ص۲۷۶ و صفحه‌های دیگر) بجای بعضی از موارد؛ و به‌کاربردن 'او' و 'وی' برای چیز (ص ۲۳۰)؛ و به‌کاربردن همزهٔ مکرر درآخر کلمه‌های 'انبیاء' و'اولیاء' و'یاء' (ص ۱۲) برخلاف دستورخودشان؛ و 'هم‌جنس'، 'هم‌نوع' (ص۱۵) بجای همجنس، همنوع؛ 'سخن گویان' بجای سخنگویان (ص ۲۰)؛ و'دل‌سوز'(ص۲۷) بجای دلسوز و 'طبق'(ص۲۰) بجای برطبق که‌غلط‌چاپی‌است چشم می‌پوشیم. باز دربارهٔ اینکه دربخشهای مضاف ومضاف‌الیه وصفت وموصوف با تفاوتی که میان صفت وموصوف قایل شده‌اند خود مؤلف بجای صفت مضاف‌الیه وبجای مضاف‌الیه صفت آورده‌اند و دهها مثال صفت مرکب مانند 'صاحبدل'، 'بخرد' وغیره را (ص ۱۶ وص ۶) بجای اسم مرکب نوشته‌اند و'گوشمال' و'دستمال' و'خراب آباد' را مرکب از اسم و اسم مفعول دانسته و 'قیل وقال' را مرکب از دوفعل (درفارسی) شمرده و بشیوهٔ کتب دستور خارجیان درفارسی هم از اسم مؤنث ومذکر بحث کرده و علایمی چون خان وبیك وخاتون وخانم وبی‌بی وغیره برای مذکر و مؤنث درفارسی یافته و خواجه نظام‌الملك وعلی باباوشیر نر رامذکر وبی‌بی‌زبیده وکدبانو و بزماده را مؤنث آورده‌اند (ص ۱۸) گفتگو نمی‌کنیم وتوفیق مؤلف را خواهانیم.

دستور زبان فارسی

تألیف دکتر خیامپور استادکرسی زبان فارسی ۱۵۳ ص. تبریز ۱۳۳۸

روی‌صفحهٔ‌شمیزی‌جلد کتاب نوشته‌اند: «با تجدیدنظر کامل» وروی‌صفحهٔ نخست‌پیش از دیباچه چنین دیده می‌شود: «چاپ‌سیم‌با تجدید نظر وبعضی اصلاحات جزئی». بین صفحهٔ

شمیزی جلد وصفحه‌ی نخست‌دوصفحه «انتقاد» به‌قلم آقای احمد آتش استادزبان‌فارسی‌دردانشگاه استانبول دیده می‌شود که برحسب یادآوری ناشر انتقاد مزبور هنگامی که طبع کتاب «در شرف اختتام» بوده به‌وسیله‌ی پست به‌دست وی رسیده است وناشر با کسب اجازه ازمؤلف انتقاد مزبور را به‌فارسی ترجمه و درآغاز کتاب منتشر کرده است.

اگر چه انتقاد مزبور جنبه‌ی تقریظ هم دارد و در آن به جمله‌هایی ازقبیل: «اثر من‌حیث المجموع بسیار ذیقیمت است» ، «نظرهای بسیار بدیعی را حاوی است» ، «به‌وسیله‌ی آنها (مطالب درباره‌ی حذفها) می‌توان به‌کمال سهولت درمعنی زبان فارسی وبخصوص اشعار آن نفوذ پیدا کرد.» ، «این مثالها... درسایه‌ی فهم وتحلیل بسیار درست متنهای مشکل گردآوری شده است» ، «قدم تازه‌ایست که با موفقیت برداشته شده است» برمی‌خوریم ومؤلف می‌توانست مانند برخی ازمؤلفان که درآغاز کتاب دهها تقریظ وستایش را چاپ می‌کنند تنها به‌نقل قسمتهای یادکرده اکتفا کند وخرده‌گیریهای وی را که ذیلاً به‌آنها اشاره خواهد شد، منتشر نسازد. لیکن آقای دکتر خیامپور بجای پیروی از چنین روش نکوهیده‌ای راه درست و منصفانه برگزیده‌وکلیه‌ی مطالب‌انتقادی‌آقای آتش را منتشرساخته‌اند وهمین شیوه‌ی پسندیده‌ی ایشان مرا برانگیخت که برخی ازنکات دیگر را هم که‌آقای آتش یادآوری‌نکرده‌اند گوشزد‌کنم تا اگر مورد قبول افتد در «تجدید نظر» چاپ چهارم‌آنها را ازیاد نبرند.

یکی ازخردگیریهای‌آقای آتش نکته‌ایست که نگارنده هم درهمین مجله درباره‌ی کتاب دستورنامه‌ی‌آقای دکتر مشکور یادآوری‌کردم ونوشتم که ایشان درقسمت تعاریف موضوعات مسامحه‌کرده وکلمه وکلام وجمله وهمچنین حروف و ادات وپساوندها وپیشاوندها را بخوبی تعریف نکرده وخواننده را دچار سرگیجی وحیرت ساخته‌اند. آقای آتش نیز درباره‌ی همین موضوع می‌نویسند:«بعضی تعریفها چندان کافی به‌نظر نمی‌رسد چنان‌که درصفحه‌ی ۱۱ «سخن» به‌کلمه وجمله وکلام تقسیم‌شده واداات درآن میان ناپدید گردیده است. اگرچه کلمه‌ی «حرف» به‌معنی ادات نیز استعمال شده است این کلمه در آنجا مطابق تعریف ادات نیست».

سپس درباره‌ی‌خواص «ه ی مختفی» وتعریف اسم‌خاص به‌انتقادات صحیحی‌پرداخته‌اند که نقل‌آنها مایه‌ی اطناب سخن می‌شود وخوانندگان می‌توانند به‌دوصفحه‌ی مزبور در آغاز کتاب مراجعه‌کنند. اینك به‌یادآوری برخی ازنکاتی که به‌نظر نگارنده رسیده می‌پردازم:

در تقسیم‌بندیهای مؤلفان دیگر

آقای دکتر خیامپور به‌استناد اینکه مؤلفان دیگر درتدوین دستور زبان فارسی از عربی یا زبانهای اروپایی تقلیدکرده‌اند کتب دیگران را «ناقص» شمرده و آنها را «بابنیه‌ی زبان فارسی چندان سازگار» نمی‌دانند چنانکه می‌نویسند: بعضی از آنها مانند نهج‌الادب تقریباً

کلمه‌به‌کلمه‌ازصرف ونحوعربی ترجمه شده و بعضیها، ازگرامرهای‌اروپایی‌عیناً اقتباس‌گردیده است. (دیباچه) و مدعی هستند که خود ایشان تقلید نکرده‌اند چنانکه می‌نویسند: «به‌عقیده‌ی نگارنده درنوشتن دستور هرزبان‌روش (آده لونگ)دستور نویس‌آلمانی راباید پیش‌گرفت، یعنی از اصول وقواعدی‌که دیگران‌گفته ونوشته‌اندصرف نظر کرد وتوجه خود را تنها به‌خود زبان معطوف داشت.» (دیباچه)

اما درضمن بحث از شیوه‌ی تألیف این کتاب معلوم خواهد شدکه ایشان تا چه‌میزان توانسته‌اند ازعهده‌ی چنین روشی برآیند. نکته‌ی ساده‌یی‌که این ادعا را رد می‌کند بحثی‌است که مؤلف زیرعنوان «تاریخ دستور زبان» نگاشته و بجای تحقیق وتتبع دقیق درباره‌ی‌کسانی که به‌تدوین ونگارش دستور زبان فارسی همت‌گماشته و درین باره آثاری از خود به‌یادگار گذاشته‌اند، نخست مختصری درباره‌ی‌گرامر زبانهای اروپایی وآنگاه شرحی‌درخصوص‌تاریخ صرف ونحوعربی نوشته وپس‌از برشمردن‌کتبی‌چون التسهیل و الفیه و مغنی وکافیه و شافیه وجز اینها ازین‌کسان درفن دستور زبان فارسی نام برده‌اند:

نجم الغنی «نهج‌الادب».

محمد حسین‌بن عبدالرحیم الانصاری «تنبیه‌الصبیان» چاپ استانبول

غلامحسین کاشف «دستور کاشف»

حبیب اصفهانی «دستور سخن»

حبیب اصفهانی «دبستان پارس»

عبدالعظیم قریب «دستور زبان فارسی»

محمد امین ادیب طوسی «دستورنوین»

عبدالرحیم همایون فرخ «دستورفرخ»

و از دستوری‌که به‌وسیله‌ی‌آقایان قریب، فروزانفر، همایی و مرحوم بهار ومرحوم رشیدیاسمی تألیف شده نام نبرده‌اند. با آنکه اگر از برخی ناهماهنگیها که درآن‌دیده می‌شود صرف‌نظر گردد، درحد خود صحیح‌ترین و اطمینان بخش‌ترین دستورهای معاصر به‌شمار می‌رود.

گذشته ازین ازدانشمندانی چون مرحوم قزوینی ومرحوم‌بهمنیارکه خصوصیات‌صرف و نحوی‌بسیاری ازمتون‌گذشته را درمقدمه یاپایان‌آنها نوشته‌اند، نام نبرده‌اند.

درصورتی‌که‌مؤلف‌محترم‌اگرروش«آده‌لونگ» آلمانی رابرگزیده وتوجهی به‌نوشته‌های دیگران نداشته‌اند، لزومی‌نداشت درین‌موضوع وارد شوند وکافی بود صرفاً تحقیقات‌ابتکاری خود راکه ناگزیر باید ازمتون وتداول عامه استنباط شده باشد، تدوین‌کنند، و درصورتی که قصد داشته‌اند تاریخ دستور زبان فارسی را تدوین فرمایند، حتی باید بیش ازین تتبع مـی‌-کردند و ازتمام‌آثار انتشار یافته وکسانی‌که درین فن نوزاد رنج برده‌اند نام ببرند و تـاریخ

صرف ونحوعربی را به کسانی واگذارندکه صرف ونحوعربی می‌نویسند.

گذشته ازین بسیار بجابودکه مؤلف کتب یا موارد خاصی راکه دیگران از زبانهای اروپایی ترجمه‌کرده‌اند نشان می‌دادند و به‌استناد اینکه تقسیم‌بندی کلمه به ۹قسم نظیر تقسیم‌بندی‌آن در زبانهای اروپایی است، نمی‌نوشتند: «ترجمه‌ای است از زبانهای اروپایی» زیرا اگر دستور زبان را دانشی بدانیم، بی‌شك بایدکلیات آن درهمه‌ی‌زبانها یکسان باشد، چنانکه درهمه‌ی زبانها جمله واجزای جمله وفاعل ومفعول و اقسام‌کلمه وخلاصه‌کلیه‌ی مباحث اساسی دستور یافت می‌شود.

منتهادراسلوب‌تشکیل‌جمله‌و تقدم‌وتأخر اجزای‌آن و کیفیات‌وخصوصیات‌علامات‌وترکیبات با هم تفاوتهایی دارند. بنابراین به‌صرف اینکه فلان مؤلف کلمه را به نه‌قسم تقسیم‌کرده‌است، نمی‌توان مدعی‌شدکه وی تمام موضوعات را از زبان بیگانه ترجمه‌کرده است. وشگفت این است که خودمؤلف اسم اشاره وعدد را به‌استناد اینکه در زبان فرانسه صفت هستند، درمبحث صفات‌آورده‌اند.

به‌عقیده‌ی نگارنده هنگامی می‌توان تقسیم‌بندی یا طبقه‌بندی مبحثی را که متقدمان بنیان‌نهاده‌اند ومدتها متداول شده است تغییر دادکه درنتیجه‌ی‌آن ابواب تازه‌ای درآن دانش به‌روی خوانندگان‌گشوده شود ومسایل مهم جدیدی‌کشف‌گردد یا ازلحاظ سهولت تعلیم به‌دانشجویان کمك بسزایی‌کند وگرنه هنگامی‌که یك مؤلف به‌لجاجت نخستین کس یا کسانی‌که دستور زبان فارسی را تدوین کرده‌اندکلمه را به‌سه قسم و دیگری به‌شش قسم تقسیم‌کند، هیچ‌نتیجه‌ای جز سرگردانی دانشجویان و اهل زبان وپدیدآمدن هرج ومرج درآن دانش عاید جامعه نمی‌شود. چنین شیوه‌ای درست نظیر روش‌گروهی خواهد بودکه سالیان درازعمرخود را صرف چنین مباحثی‌می‌کردند: چرا«بدان»گفت‌و«بخوان»نگفت. یا چرا گفت: کلمه برسه‌گونه است و نگفت برسه نوع است؟ زیرا مؤلف بخارایی بوده است یا نظیر شعر ابن مالك: «لسی‌ولنافی درجات‌الآخره» که سیوطی‌درتفسیر آن می‌گوید: علت اینکه خود را بر این‌معطی‌مقدم آورده، اقتدا به‌خبری است که: کانَ‌النّبی اذا دَعابَدءَ بِنَفْسِهِ. درصورتی که اولا وزن شعر اقتضا می‌کند که شاعر کلمه‌ای رامقدم یا مؤخر بیاورد. گذشته ازاین‌مقام‌پیامبر (ص) را نمی‌توان با مردم‌عادی‌سنجید و به‌گفتهٔ مولانا: کارپاکان را قیاس ازخود مگیر. تأثیرشوم‌همین تفسیراین‌بودکه طلاب قدیم‌آن همه خودخواه بار می‌آمدند وهمه چیز را برای‌خودمی‌خواستند و ذره‌ای دراندیشه‌ی دیگران وهمنوعان خود نبودند.

آقای دکترخیامپور دلایل بسیاری‌آورده‌اندکه تقسیم کلمه به ۹ قسم درست‌نیست. ازآن

جمله می‌نویسند: بعض اقسام تداخل پیدا می‌کنند مثلا در عبارت[1] «کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟» لفظ «کی» و «کجا» هم از کنایات است، زیرا جزو ادوات استفهام است که نوعی از کنایات می‌باشد و هم قید است که به‌زمان یا مکان فعل دلالت می‌کند. (ص ۱۹).

تصور می‌کنم هیچ فارسی‌زبانی «کی» و «کجا» را در جمله‌های «کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟» جز ادوات استفهام چیز دیگری نپندارد، منتها ادوات استفهام انواع گوناگونی دارد برخی برای پرسش ازمکان و دسته‌ای برای پرسش اززمان به‌کار می‌روند چنانکه «که» برای پرسش ازشخص و «چه» برای پرسش ازچیز است، و به‌هیچرو نمی‌توان در کی آمدی؟ یا کجا بودی؟ تصور کرد «کی» یا «کجا» قید فعل باشد و شاید این پندار تنها زاده‌ی اندیشه‌ی مؤلف محترم باشد زیرا هر کلمه‌ای را که زمان یامکان ازآن مستفاد شود نمی‌توان قید نامید بلکه این گونه کلمه‌ها هنگامی قیدهستند که معنی فعل را به‌زمان یا مکان‌مقید کنند مثلادرجمله‌ی: «دیروز آمد»، معنی آمدن به‌زمان گذشته مقید شده ودرجمله‌ی «امروز آمد» بزمان حال. ودو کلمه در دوجمله‌ی مزبور قیدند. اما اگر کلمه‌ی «دیروز» را مثلا درجمله‌ی «دیروز گرم بود»، قرار دهیم، مسندالیه خواهد بود و اساساً بجز معدودی ازقیود مختص نظیر «هرگز» و «هنوز» دیگر قیود را درمبحث صرف نمی‌توان آورد، زیرادرصرف‌ازجمله گفتگو نمی‌شود وقیدهای‌مشترك را هنگامی «قید» می‌خوانیم که درجمله‌ای واقع شوند ومعنی فعلی را مقید کنند. سپس آقای دکتر می‌نویسند: «و همچنین عدد ترتیبی (وصفی) نوعی ازعدد است و حال آنکه صفت هم هست زیرا حالت و چگونگی اسم را بیان می‌کند» دراین‌جا این‌آقای دکترهستند که اعداد را به‌تقلید گرامر فرانسه جزوصفات آورده‌اند و چنانکه خودشان نوشته‌اند دیگران عدد راکلمه‌ی مستقلی می‌دانند.

گذشته ازین اگر قید بودن را حالتی عارضی بدانیم که پس ازتشکیل یافتن جمله‌پدید می‌آید، مانند حالت اضافه که پس از ترکیب مضاف ومضاف الیه بر کلمه عارض می‌گردد چه عاملی مانع ازین می‌شود که یك کلمه درصرف صفت و درنحو قید باشد؟

ازهمه مهمتر اینست که تعریف آقای دکتر برای «اسم» چنانکه مدعی شده‌اند جامع و مانع، نیست، زیرا می‌نویسند: «کلمه برشش قسم‌است، زیرا اگر مستقیماً بتواند مسندالیه باشد اسم است...» آقای دکتر که ناگزیر تمام مراحل فرهنگی را پیموده‌اند می‌دانند که در دبستان یا دبیرستان تاکنون «نحو» را به‌دانش‌آموزان نمی‌آموختند واگرهم به‌فرض درکتب‌دبیرستانی بخواهند صرف ونحوهردو را تعلیم دهندبرحسب سنت وروشی که متداول بوده وهست، نخست «صرف» را می‌آموزند که ساده‌تر وسهلتر است، آنگاه به‌تعلیم نحومی‌پردازند، وبنابراین اگر

۱) تاکنون عبارت را برچند جمله اطلاق می‌کرده‌اند نه بریك جمله.

بخواهیم «اسم» را درصرف به‌دانش‌آموزان بیاموزیم کـودکی که هنوز نحو را نیامـوخته و «مسندالیه» را نشناخته است چگونه می‌تواند این تعریف را دریابد؟

گذشته ازین به‌فرض آنکه صرف ونحو را در دستورهای فارسی ازهـم تفکیك نکنند و مانند برخی از کتب دستور تألیف آقای دکتر هم از آن جمله است‌ـصرف ونحو را با هم در-آمیخته باشند، بازهم از لحاظ مراعات تسهیل کتاب و درنظرگرفتن اصل‌مهم ازساده به‌مرکب، نخست مبحث اسم رامی‌نویسند و آنگاه به‌جمله و اجزای جمله «مسندالیه،مسند و رابطه» می‌پردازند وبنابراین خواننده‌ای که هنوز اجزای جمله را نمی‌شناسد چگـونه چنین تعریفی را درك می‌کند؟

مگر اینکه بگوییم مؤلف کتاب را بـرای منتهیان نوشته وحتماً چنین کسانی در مراحل مقدماتی این‌گونه مباحث را خوانده‌اند.

آنگاه این عیب پیش می‌آید که یك کلمه در کتب مختلف دارای تعاریف‌گوناگون‌باشد وحتماً مایه‌ی‌گمراهی خواننده می‌شود.

باز اگر قید کنند که «اسم» باید درصرف تعریف خاصی و درنحو تعریف دیگری‌داشته‌باشد، شاید بتوان تعریف ایشان را پذیرفت، ولی چه ضرورتی ایجاب می کند تقسیمی را که سالهاست متداول‌گردیده با چنین منطقی تغییر دهیم؟

درصفحه‌ی ۲۱ ذیل عنوان اسم می‌نویسند: «اسم کلمه‌ایست که مستقیماً می‌تواند مسندالیه باشد مانند: هوا، شما، خوردن، امروز وغیر اینها» آنگاه درجلو کلمه‌ی امروز شماره‌ای‌گذارده و درحاشیه نوشته‌اند جمال‌الدین اصفهانی‌گوید:

تیره‌تراز پار هـر امسال وی   بدتـر از امروز هر فردای او

وگـویـا مقصود ایشان اینست‌کـه درشعرمزبـور کلمه‌ی «امروز» مسندالیه است. درصورتی که درمصراعی که کلمه‌ی «امروز» در آن‌قرار‌گرفته مسندالیه « هـرفـردا» و مسند «بـدتـر» و «امـروز» مفعـول بـواسطه است، و شاید هم‌مراد مؤلف این است که «امسال» و «فردا» مسندالیه واقع شده‌اند ولی‌گذاشتن شماره‌ی ۱ در جلو «امروز» و آمـدن‌کلمه‌ی امـروز در شعر و نپرداختن به‌هیچ‌گونه توضیحی، به‌هیچرو بـرچنین‌مقصودی دلالت نمی کند. گـذشته ازین آوردن چنین شواهدی نظیر: فـردا ــ امسال و امـروزناقض تعریف‌خود ایشان است زیرا در تقسیم کلمه می‌نویسند: «واگر« کلمه» فقط برای مقید ساختن‌فعل یا شبه فعل بـاشد قید است.» ودرحاشیه‌می‌نویسند: «قیدفقط برای اخراج کلماتی است که «قیود مشترك» نـامیده می‌شوند زیراآنها دراصل قید نیستند وآنهارا قید نمی‌شماریم.» اگر شماآنها را قیدنشمارید، آیا فارسی‌زبانان ازین فرمان اطاعت می کنند وملزم می‌شوندکه هرگز نگویند: «فـردا به‌منزل

شما می‌آید.»،«احمد امروز آمد.»،«شاگرد امسال قبول شد.» وصدها و هزارجمله‌های دیگر؟ بنابراین قیود مشترك‌را نمی‌توان از زبان فارسی اخراج کرد،هرچندجنابعالی آنها رااز تعریف «اخراج» فرمایید وبالنتیجه درین تعریف «تـداخل» هم روی می‌دهد که یك کلمه گـاه اسم و مسندالیه وگاه قید فعل است. وتصدیق می‌فرمایید که اگر بجای صرف وقت درتغییردادن تقسیم‌بندیهاودیگر اصطلاحاتی که‌دیرزمانی‌است درمجامع‌و کتب‌ادبی‌ماریشه‌دوانیده‌است،به‌گردآوری لهجه‌های گوناگون و کیفیت به‌کاربردن کلمه‌ها ازلحاظ‌صرف‌ونحودراستانهای مختلف کشور واهتمام‌دقیقی به‌فراهم‌آوردن خصوصیات‌صرف و نحوی متون نظم ونثرمتقدمان‌در اعصارمختلف بپردازیـم چنانکه مؤلف محترم‌دربرخی ازموارد بدین‌هدفها توجه فرموده‌اند، بسی گرانمایه‌تروسودمندتر از این‌گونه‌مشاجرات لفظی بی‌فایده است.

درصفحه‌ی ۲۵ ذیل‌اقسام‌اسم‌مرکب: ماهرو، گلرخ، صفت مرکب‌اند نه‌اسم مرکب.

درمثال «پدر زن» سزاست یادآور شوند که درین‌گونه ترکیبات غالباً فك اضـافه روی می‌دهد یعنی رفته رفته کسره‌ی اضافه حذف می‌شود.

درمثالهای «گلشکر»، «گوشه کنار» کـه نوشته‌اند: « اولـی معطوف علیه و دومـی معطوف»، در هیچیك از دومثال «و» ربطی وجـود نـدارد ونوشتن «گل وشکر» در داخـل گیومه‌کافی نیست بویژه‌که مثال دوم لهجه‌ی عامیانه است وهنوز درتداول زبان ادب یا زبان قلم «گوشه وکنار» می‌گویند. بهتربودنخست مثالهایی نظیر: رفت وآمد می‌آوردند کـه «و» ربط هم باشدآنگاه می‌نوشتند: دراین‌گونه ترکیبات به مرور زمان «و» حذف می‌شود مانند: گلشکر ـ جستجو ـ خانمان وغیره. درذیل نـوع ه نوشته‌اند: «اولی مفعول صریح و دومـی مصدر مرخم: گوشمال» اولا درترکیبات مقاصد نحوی را ملحوظ نمی‌دارند زیـرا اگر چنین مفاهیمی درکلمه‌ی مرکب به‌جای مانده باشد، ترکیب حاصل نمی‌شود وکلمه را هنگامی توان مرکب خواندکه معانی خاص یکایك اجزای‌آن ازمیان رفته باشد و دویا چندکلمه رویهمرفته معنی جدیدی یافته باشند. ثانیاً جزء دوم‌کلمه «مال» امر یا به‌قول مرحوم بهار ریشه یا مصـدر دوم ازمالیدن است ومصدرمرخم مالیدن «مالید» است نه «مال» و در «مال» که خود به‌تعبیری «امر» و به‌تعبیری مصدر است ترخیمی روی نداده است. دیگران این‌گونه ترکیبات را صفت فاعلی مرخم می‌خوانند ومی‌گویند در اصل: گـوشمالنده بوده است‌که «نده» حـذف شده و کلمه مرخم گردیده است. برخی هم برآنندکه ترکیباتی نظیر: دلجو، دلکش، دلبر، سخنگو، برخور، کم‌خور، کفش‌کن، ستمکش، راهزن و صدهـا کلمه‌ی دیگر از اسم و مـادهٔ مضارع تـرکیب مـی‌یابند وکلمه‌ی دوم خواه مصدر دوم و خواه صفت فاعلی مرخم باشد دربسیاری ازموارد معنی اسمی می‌دهد مانند مثال: گـوشمال وبسی ازشواهد دیگر. و خـلاصه کلمه‌ی «گوشمال» از لحاظ ترکیبی ولفظی صفت مرکبی است‌که درمعنی اسم هم به‌کارمی‌رود.

گذشته از بن‌ماده مضارع به‌همهٔ معانی: فاعلی، مفعولی، مصدری به کار می‌رود. درصفحه‌ی ۲۶ درباره‌ی کلمه‌ی «سرپوش» نوشته‌اند:

«اسم برای صفت مفعول صریح باشد» و درجلو کلمه‌ی «سرپوش» داخل پرانتز نوشته‌اند: «سرپوشنده» و اگر چه برخی ازصفات مشتق چون صفت فاعلی وصفت مفعولی و صفت مشبهه وحتی مصدرممکنست مانند فعل متمم یا مفعول بگیرند ولی در اسامی مرکب چنین مقاصدی ملحوظ نیست، چون قصد تشکیل جمله درآنها وجود ندارد. و به‌فرض اسم مرکبی دراصل منقول ازجمله یا جزو جمله‌ای باشد پس از ترکیب دیگرمعنیهای نخستین آن ازیادها می‌رود و کلمه به‌معنی دیگری که بدان درترکیب اراده شده به‌کار می‌رود. تصور نمی‌کنم روش آده‌لونگ آلمانی این باشد که خرق اجماع کنند و بجای افزودن برگفته‌های دیگران از راه بررسی کامل زبان نظریه‌هایی خارج از اصول وقواعد بیاورند وبگویند: ما به‌گفته‌های دیگران کاری نداریم. دیگران هم بجز درموارد شاذی بی‌شك در آغاز به‌خود زبان مراجعه و قواعد را از استعمالات اهل زبان استنباط کرده‌اند وچنین فرضی که در روزگاری کسانی قواعدی تنظیم کرده ومردم را به‌پیروی از آنها واداشته‌اند، بی‌شك باطل است.

و بازآقای دکتر درهمان صفحه در ذیل کلمه‌هایی که دستورنویسان دیگرآنها رااز اسم وصفت مرکب می‌دانندنوشته‌اند: «صفت اسم را توصیف کند: نوروز، پیرمرد، سفیدرود، اینجا».

دراینجا هم صفاتی که با اسامی: «روز» و «مرد» و «رود» ترکیب‌شده‌اندمعنی صفتی خود راتقریباً ازدست داده‌اند وهنگامی که‌می‌گوییم: نوروزتصور: روز نو درذهن ما پدید نمی‌آید، بلکه روزی را درنظرمی‌گیریم که درآن مراسم ملی را انجام می‌دهیم و سال نو آغاز می‌شود، همچنین ازگفتن «سفید رود» رود سفیدی درنظرما تجسم نمی‌یابد بلکه رودی در ذهن ما نقش می‌بندد که درنواحی شمال ایران جاریست. اگر آقای دکتر می‌نوشتند: «صفت اسم را توصیف می‌کرده است» شاید مورد قبول واقع می‌شد، ولی هم اکنون درترکیبات مزبور اگرصفت‌اسم را توصیف کند، معنی خاص ترکیبی را حتماً از دست خواهند داد ونمی‌توان‌آنها را اسم مرکب خواند.

درهمان صفحه درباره‌ی کلمه‌ی «خود نویس» می‌نویسند: اسم برای‌صفت‌مسندالیه‌می‌باشد: خودنویس «خود نویسنده».

اولا درین ترکیب اسمی وجود ندارد وکلمه‌ی «خود» ضمیر مشترك است. هرچند آقای دکتر برحسب تقسیم ابتکاری جدید خود مانند تازیان «ضمیر» را هم «اسم» می‌دانند و ثانیاً منظور از «خود نویس» قلم مخصوصی است که در درون‌آن مرکب می‌ریزند وآنگاه بدان بی‌بودن دوات وجوهر می‌نویسند، وکلمه‌ی «خود» به‌مجاز برآن اطلاق شده است وگرنه خود

قلم بی‌دست آدمیزاد چگونه می‌نویسد؟ و برحسب تعبیر آقای دکتر گویا هرکس این کلمه را بر-زبان‌می‌آورد قصد تشکیل جمله می‌کند و می‌پندارد «خود نویسنده است» تصور نمی‌کنم هیچکس در تلفظ کلمه‌ی خودنویس جز آنچه نگارنده تذکر دادم مفهوم دیگری در ذهن خود اراده کند، وبنابر تعبیرهای دکتر حتماً یکی از موارد حذف «رابطه» هم همین کلمه است!

و درباره‌ی کلمه‌های: «سه‌پایه» و «درازگوش» (ص ۲۶) نیز نوشته‌اند: «صفت برای اسم مسند باشد» دراین مورد نیز همان اشکالات پیش می‌آید. بهتر بود درباره‌ی «سه پایه» می‌نوشتند کلمه‌ی مرکب از عدد واسم مانند: چهارگوش، سه‌گوش، چهار باغ، وغیره هرچند آقای دکتر عدد «بیچاره» راهم محکوم به‌سلب‌استقلال کرده وآن‌راهم به تقلید جزو «اسم» شمرده‌اند.

کلمه‌ی «درازگوش» هم ترکیبی از اسم وصفت مانند «نوروز» است که معنی صفتی را از دست داده و برای حیوان معروف «خر» اسم خاص شده است و در هرحال چه فرقی میان «درازگوش» و «سفید رود» می‌توان یافت؟

درهمان‌صفحه «نیك وبد و سرد وگرم» را اسم مرکب ازدوصفت شمرده‌اند. شایدایشان هم مانند مؤلف دستور جامع به‌اسم صفتی قایلند منتها فصلی برای آن بازنکرده‌اند.

درهمان صفحه «هست ونیست» را اسم مرکب از دوماضی مطلق‌شمرده‌اند و درصفحه‌ی (۷۴) در ذیل «حروف اسناد (یا رابطه)» می‌نویسند: «وآن اداتی است که مسند را به‌مسند-الیه ربط می‌دهد مانند «است» درجمله‌ی «هوا روشن است». اگر «هست» را مرادف «است» و «نیست» را منفی «است» بدانیم اولا چگونه دراینجا فعل است و در صفحه‌ی ۷۴ حرف؟

ثانیاً «هست» یا «است» راکسانی هم که فعل‌شمرده‌اند مرادف «بُوَد» مضارع بودن یا «می‌باشد» مضارع دیگر آن دانسته‌اند نه ماضی مطلق وعملا هم فارسی‌زبانان درکلیه‌ی سر-زمینهایی که به‌فارسی‌سخن می‌گویند این کلمه را به‌معنی زمان حال به‌کارمی‌برند نه ماضی. بسیارشگفت‌آور است که‌آقای دکتر با اینکه روش «آده لونگ» آلمانی را برگزیده و پسندیده‌اند، چگونه درضمن تتبع ازخود زبان، نتوانسته‌اند دست‌کم یك شاهد ازآثارمتقدمان یا معاصران برای اثبات این‌گونه مطالبی‌که خرق اجماع به‌شمار می‌رود به‌دست‌آورند.

ناگفته نماندکه‌آقای دکتر درصفحه‌ی ۷۴ برای حرف بودن «است» بدین‌سان استدلال کرده‌اند: «حروف اسناد را معمولا از افعال می‌شمارند ولی چون معنی آنها استقلال نداشت وجز اینکه برای ربط مسند به‌مسندالیه واسطه واداتی باشند منظوری ازآنها نبود، بدین جهت آنها را جزو ادوات شمردیم». تقسیم کلمه‌ها برحسب اینکه معنی مستقلی داشته باشند یا نه، تقلیدی ازصرف ونحوعرب است که بهیچرو با زبان فارسی وفق‌نمی‌دهد. در زبان فارسی باید برای‌حروف‌ربط وحروف اضافه که هم‌درصرف وهم‌درنحو دربارهٔ آنها بحث می‌شودتعریفهای خاصی‌قایل‌شویم و ادات وپساوندهاوپیشاوندها را با حروف‌مزبور درنیامیزیم وبرای کلمه‌های

مزبور نیز تعریف دیگری بیاوریم تا فارسی زبانان بخوبی زبان مادری خویش را دریابند.

استقلال معنی راکه درصرف ونحوعربی برای بازشناختن اسم و فعل و حرف عنوان کرده‌اند ازینروست که درآن زبان اولا این همه ترکیبات گوناگون وجود ندارد. ثانیاً بجز یکی دومورد نظیر «ذو» ومانندآن درزبان عرب این همه پیشاوندها وپساوندهای مختلف که در توسعه بخشیدن زبان تأثیر بسزایی دارد، یافت نمی‌شود. چنانکه‌آقای‌آتش درمقدمه یادآور شده‌اندآقای دکتر حرف و ادات وپساوند وپیشاوند را با هم درآمیخته‌اند ومثلا کلمه‌ی«است» را هم «حرف»وهم«ادات»شمرده ودرجای دیگرهم آن‌را«فعل‌ماضی‌مطلق»دانسته‌اند وآنگاه معنی حرفی را از «است» گذرانده بسیاری ازمترادفات ومشتقات‌آن را هم‌حرف شمرده‌اند، چنانکه درصفحه‌ی «۷۵» می‌نویسند: «است وفروع‌آن (ام، ای، ایم، اید، اند) وهمچنین‌هست، بود، می‌باشد، خواهد بود، باش، نیست، نبود، مباش، باد، مباد و امثال‌آنها ازحروف اسنادند».

اکنون ببینیم چگونه «است» وفروع آن مانند حروف استقلال ندارند، ازآقای دکتر می‌پرسم‌دراین جمله‌ها:هوا روشن‌است،هوا روشن بود،هوا روشن‌خواهدبود،آنهاعالمند،شماعالمید، تو درخانه‌ای، مادرخانه‌ایم، مفاهیم زمان حال وماضی ومستقبل ازیکسو ومفاهیم افراد وجمع ازسوی دیگر ومفهوم اول شخص و دوم شخص و سوم شخص، همه‌ی این معانی از چه‌کلمه‌هایی درك می‌شود؟ وآیا این همه معانی برای استقلال کلمه‌های‌مزبور کافی نیست ومی‌توان چنین کلمه‌هایی را در زمره‌ی «از، در، به، که» ومانندآنها شمرد؟

گذشته ازاین دیرزمانیست (یعنی متجاوز ازنیم قرن) که در سراسر مدارس ایران و کشورهای دیگر فارسی زبان درتقسیم کلمه‌های فارسی به‌دوگونه حرف یعنی حرف اضافه و حرف ربط قایل شده وآنها را تعریف کرده‌اند وبقیه‌ی کلمه‌هایی راکه استقلال معنوی ندارند درزمره‌ی ادوات وپیشاوند وپساوندشمرده‌اند. منتهانگارنده‌ندیده‌ام برای‌بازشناختن ادوات وپساوند وپیشاوند ازحروف به‌تعریفات خاصی بپردازند. وسزا بود آقای دکتر که به‌روش «آده لونگ» در خود زبان تتبع می کرده‌اند به‌تعاریف کلمه‌های مزبور هم می‌پرداختند و آنهارا درهم نمی‌آمیختند. آقای دکتر که‌خود در دیباچه‌نوشته‌اند: «این کتاب به‌عنوان‌آزمایش نوشته‌شده‌است»وازسوی دیگرنوشته‌اند: «درین کتاب‌نگارنده کوشیده‌است که‌تا می‌تواندخود زبان را مورد توجه قرار دهد»وبه‌همین سبب‌دربیشتر موارد تقسیمات و طبقه بندیهای دیگران را تغییر داده‌اند، چنانکه حتی‌بجای: «بسمه تعالی»، «باسمه تعالی»(ص ۴) و بجای‌کلمه‌ی متداول «حرکت» «می‌تواند حرکه‌داشته‌باشد»(ص۱۲) آورده‌اند، سزابود موارد آزمایشی و ابتکاری‌خودرا به‌عنوان‌پیشنهاد درحاشیه‌می‌نوشتندتااگر جامعه‌ی‌ادب ایران‌آنها را پذیرفت، در چاپ بعدآنها را به‌عنوان روش‌نوین مسلمی منتشر سازند.

به‌عقیده‌ی نگارنده درفن نوزادی که مورد نیازتمام طبقات اجتماع می‌باشدوازمهمترین

ارکان ملی ما به‌شمار می‌رودچنین تغییرات فاحش قایل‌شدن آن هم با این‌گونه استدلالهای ضعیف نتیجه‌ای جز پریشانی افکارمردم و ایجاد هرج ومرج وشك وتردید و اختلاف نظرعاید جامعه‌ی‌ادب نمی‌شود وچنین تغییراتی‌حتماً باید به‌وسیله‌ی دستگاهی نظیرفرهنگستان یا دانشگاه به‌عمل‌آید، یا ازناحیه‌ی شخصیتی باشدکه همه‌ی استادان وی را صاحبنظر بشمارند و منشآتش را چون «کاغذ زر» ببرند وگرنه هرگاه روا باشد هراستاد یا دبیر ادبیاتی برحسب تمایلات شخصی خود مثلا معتقد شودکلمه‌ی «است» فعل رابطه نیست بلکه حرف رابطه است، آن‌وقت همان مختصرتحقیقاتی هم‌که تاکنون درباره‌ی دستور زبان فارسی‌گردآوری شده است، به‌کلی از درجهٔ اعتبارساقط خواهد شد ومردم شك خواهندکردکه مبادا همچنان‌که درین‌کتاب «هست ونیست» را ماضی مطلق نوشته‌اند فی‌المثل«نوشتن» هم مصدر نیست وشاید فعل‌مضارع است.

باری شاید بتوان‌گفت: ادات‌کلماتی‌هستندکه برای معانی خاصی چون استفهام ونفی یا به‌منزله‌ی علاماتی درترکیب‌کلمه‌ها وجمله‌ها به‌کارمی‌روندتا ازین‌راه مثلا «را» و «مر» وادات استفهام ونفی وجزاینها راازحروف ربط وحروف اضافه وپیشاوندها وپساوندها بازشناسیم. و درباره‌ی پیشاوندها وپساوندها توان‌گفت: کلمه‌هایی هستندکه بخودی خود معنی نمی‌دهند مگراینکه‌آنها را درترکیب‌کلمه‌ی دیگری به‌کاربندیم البته معنی حروف هم به‌خودی خود مفهوم نیست ولی تفاوت‌آنها با پساوند و پیشاوند اینست‌که حروف باید باکلمه‌ای دیگر در جمله تشکیل‌یابند وپساوند وپیشاوندباکلمه‌ای دیگر درساختمان‌اسم یا صفت مرکب به‌کارمی‌رود ومثلا ترکیب یافتن«مند» با «دانش» بجزترکیب شدن «در» مثلا با «خانه» در ترکیب «در خانه» است. زیرا نخستین جزء کلمه‌ی«دانشمند» می‌شود و یك کلمه پدید می‌آید، ولی دومین به‌تشکیل اجزای جمله‌کمك می‌کند و درضمن‌معنی‌آن مفهوم می‌گردد. این تعاریف پیشنهادی بیش نیست ونگارنده مدعی‌نیستم‌که حتماً بایدآنها را دیگران بپذیرند، بلکه امیدوارم استادان دیگر با درنظرگرفتن‌آنها به‌تعریفات استوارتر وقاطعتری همت‌گمارند. وپیداست که‌آنگاه بر تقسیم‌بندی کلمه دوگونه‌ی دیگر یعنی ادات پساوند وپیشاوند نیز افزوده خواهد شد.

درقسمت‌حالات‌اسم‌نیز آقای‌دکتر درصفحه‌ی۲۷ به‌تخطئه‌ی دیگران پرداخته وخودآنهارا ازچهارحالت به‌۱۲ حالت رسانیده‌اند. ازین حالات مفعول صریحی وغیرصریحی را دیگران یك حالت به‌عنوان حالت مفعولی می‌شمردند. برخی ازحالاتی راکه افزوده‌اند از قبیل حالت مسندی شاید می‌توان پذیرفت و درفارسی واقعیتی به‌شمار می‌رود.

در صفحه‌ی ۲۸ که اضافه‌ی موصول و مقلوب را هم نوعی اضافه شمرده‌اند درست نیست. دراینجا شایسته بود اقسام اضافه ازقبیل‌تشبیهی وبیانی وغیره را یاد می‌کردند واضافه‌ی مقلوب وموصول را درمبحث اسم مرکب می‌آوردند، زیرا درکلمه‌های صاحبخانه و تختخواب و دهخدا وگلبرگ، دیگر قصد اضافه ازمیان رفته وکلمه‌های مرکبی‌بیش نیستند. درهمان صفحه

که درمصراع نظامی«وگر دیر آمدم شیر آمدم شیر»، «شیر» را قید شمرده وآن را دلیل آورده‌اند که اسم‌هم حالت قیدی پیدا می کند، ازمسئله‌ی مجاز وحقیقت غفلت ورزیده‌اند، زیرا کلمه‌ی «شیر» دراینجا ازمعنی لغوی به‌معنی صفتی نقل شده و به‌مجاز به‌مفهوم دلیر آمده است. وبنابراین شاهد را نمی‌توان برای قید واقع شدن «اسم» به کار برد.

شاهد دیگر هم که درآن کلمه‌ی «امروز» و «قیامت» بدین‌سان آمده است:

اگر میرم امروز در کوی دوست　　　قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

درباره‌ی «امروز» قبلا بحث شد که ازقیود مشترك است و درمصراع دوم اگر به‌حذف «در» قایل شویم «قیامت» مفعول بواسطه است، و درهرحال اگر درموارد شاذی، نظیر قیود مشترك، اسم قید واقع شود، نمی‌توان این حالت را صرفاً به‌اسم اختصاص داد. زیرا اساس اینست که صفت قید باشد. منظور کسانی که چهارحالت فاعلی ومفعولی واضافه وندا را به‌اسم اختصاص داده‌اند، اینست که کلمه‌های دیگر یعنی فعل وصفت وحرف وغیره این حالات چهارگانه را پیدا نمی‌کنند، نه‌اینکه اسم منحصراً دارای این چهارحالت است وهیچ حالت دیگری ممکن نیست برآن عارض شود. وآقای دکتر اگرقصد ستیز باآنها داشته‌اند باید شواهدی به‌دست‌می‌آوردند که درآنها درمثل فعل یا حرف و دیگر اقسام کلمه فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه ویا منادی باشد وبیهوده زحمت نمی‌کشیدند «حالت عطفی» درست کنند تاگفتار خود ایشان «مابین این دوحالت منع‌جمع‌است وهرگز دوتاازآنها دریکجاگرد نیایند»(ص ۲۷) نقض‌شود.

ایشان درین مثال:«پدر ومادررا ازخود مرنجانید» نوشته‌اند کلمه‌ی «مادر» حالت‌عطفی دارد غافل ازاینکه معطوف ومعطوف علیه درحالات ازهم تبعیت می کنند و چون «مادر» عطف بر «پدر» است و «پدر» حالت مفعولی دارد حتماً مادر هم که عطف برآنست درحکم معطوف‌علیه است ودارای حالت مفعولی است، وبالنتیجه کلمه دارای دوحالت عطفی ومفعولی می‌شود که مناقض «منع جمع» خود ایشان است.

درحالات «بدلی» و «تمیزی»(ص۲۹) نیزهمین اشکال پیش می‌آید.

درحالت وصفی(ص۲۹) که‌اضافه‌ی بیانی را ردکرده و اسم را صفت تلقی فرموده‌اند، اگر ایجاد چنین حالتی به‌نظر ایشان سودمندتر ومهمتر از اضافه‌ی بیانی است و به‌سهولت درك زبان فارسی بیشتر کمك می کند و دراینجا تقلید ازترکی را برتقلید ازعربی ترجیح داده‌اند، نگارنده بحثی ندارم وقضاوت را به‌خوانندگان واگذارمی‌کنم. فقط یادآوری می‌کنم که بازهم باید چنین مباحثی را درحاشیه به‌عنوان پیشنهاد می‌نوشتند نه درمتن.

درصفحه‌ی ۳۱ باغبانان‌را اسم‌صریح‌خوانده‌اند درصورتی که کلمه‌صفت مرکب‌است.

در صفحه‌ی ۳۳ و ۳۴ صفت فاعلی را بدین‌سان تعریف کرده‌اند: «صفت فاعلی صفتی

است که برای فاعل فعل وضع شده باشد»، «صفت مفعولی صفتی است که برای مفعول فعل وضع‌شده باشد». دراینجا معلوم نیست منظورشان فاعل ومفعول مصطلح درنحواست یا فاعل و مفعول لغوی؟ و در هرحال برای خواننده درك منظور مؤلف‌دشوار است و باید فاضل محشّی درهمه جا ضمیمه‌ی کتاب باشد.

در ذیل صفت مفعولی کلمه‌های ناشناس و روشناس را هم که یادآورشدم لفظاً صفت فاعلی ومعناً صفت مفعولی هستند، بدین‌سان‌آورده‌اند «صفت مفعولی درحال ترکیب‌گاهی‌مانند صفت فاعلی تخفیف یابد بدین شکل: دست پرورد «دست پرورده»، ناشناس «ناشناخته»، روشناس«روشناخته»، «دست‌پرورد» درست است ولی‌ناشناس و روشناس‌چگونه مخفف‌ناشناخته و روشناخته‌هستند ؟ ایشان ازیاد برده‌اند که‌ماده‌ی‌مضارع به‌معنی‌فاعلی ومفعولی‌ومصدری‌می‌آید.

قسمتی که جلب توجه می‌کند بحث مربوط به‌فعل ناقص و کامل در (ص۴۳) است که اگرمقتبس‌ازمنبع دیگری نباشد ازمهمترین ابتکارات درخورستایش مؤلف به‌شمار می‌رود و آوردن «اگر» بدان سبب است‌که آقای دکتر درتألیف کتاب شیوه‌ی مؤلفان عصرحاضررافرو-گذاشته وابتکارات خود را با مطالب دیگران درآمیخته‌اند، وچنانکه یادآورگردیدم مدعی شده‌اند به‌خود زبان توجه‌کرده‌اند نه به‌مآخذ دیگران. درصورتی که بیشترمطالب همان مسائلی است‌که دیگران نیزدرتألیفات خودآنهارا آورده‌اند ازقبیل مفرد وجمع،تصغیر، اقسام فعل‌وغیره وحتی‌بسیاری ازتعاریف ونکات دیگرمأخوذ ازآثاردیگران است. تعریف حرف را که«صوتی است‌که برمخرجی ازمخارج دهان متکی‌باشد (ص ۱۱)» ــ پیش از ایشان نوشته‌اند ومأخذ آن معلوم است وموضوع «گاهی جمعهای عربی را دوباره جمع می‌بسته‌اند» (ص ۲۴) آقای معین و دیگران پیش ازایشان‌آورده‌اند. همچنین اصل‌اول واصل دوم‌فعل(ص۴۶)، ازابتکارات مرحوم بهار است. ولی‌مؤلف محترم درهیچ موضعی چه درمتن وچه درحاشیه نامی از دیگران نبرده‌اند و حتی به‌تصوراینکه روش «آده لونگ» آلمانی را پیش گرفته‌اند درپایان کتاب هم مأخذی نقل‌نکرده‌اند وجای‌تأسف‌است‌که بجزمعدودی ازاستادان اغلب‌مؤلفان دستور ابتکارات دیگران را گرد می‌آورند بی‌آنکه درجای خود به‌نام‌آنان اشاره‌کنند.

باری موضوع فعل ناقص وکامل که‌آقای دکترمطرح کرده به‌حل بسیاری ازمشکلات تجزیه وترکیب دستور زبان فارسی‌کمك می‌کند، منتها روش‌آقای دکتر وافی نیست. زیرا چنانکه ایشان عده‌ای از افعال چون: دیدن، شناختن، انگاشتن، گمان‌کردن، شمردن، خواندن، دانستن،خواستن،پسندیدن،کردن، گردانیدن، نمودن، بایستن، وگرفتن را«ازجمله فعلهای‌ناقص» آورده‌اند، موضوع روشن نمی‌شود وبیشتر فعلهای یادکرده درمعنی‌کامل هم به‌کارمی‌روند و منحصراً ناقص‌نیستند مثلا «دیدن» درین‌مثال:«فلان‌را دیدم» یا شمردن درمثال:«پولها را شمرد» کامل است و ازمثالهایی که‌آورده‌اند چنین استنباط می‌شودکه اغلب افعال مزبورهنگامی به-

صورت‌ناقص استعمال می‌شوند که درمفاهیمی چون: آرزو وگمان وپندار و نظایـر آنها به‌کار روند مانند افعال قلوب یا افعال دومفعولی عربی.

شواهد ذیل نیز با این موضوع وفق نمی‌دهد:

عاشقان را گردرآتش‌می‌پسندد لطف‌دوست   تنگ‌چشمم گـر نظر درچشمه‌ی‌کوثر کنم.
(ص۴۴)

دراینجا پس ازنثرکردن شعر بدین سان:
«اگر لطف دوست عاشقان را درآتش می‌پسندد، تنگ‌چشمم اگـر درچشمه‌ی‌کوثر نظر کنم».

لطف دوست مسندالیه یا فاعل‌است ومفعول دوم یا متممی وجود ندارد؟

همچنین درین‌بیت:

عروسی راکه پروردم به‌جـانش   مبارك روی‌گـردان در جهـانش

«مبارك روی» راتوان قیدمفعول‌صریح«ش»دانست.درصفحه‌ی۷۳ برای «حالت مسندی» کلمه‌ی «روی» ایـن مثال را آورده‌اند «بهترین جای بـرای‌گذاردن‌کتاب روی میز است» در صورتی‌که درین مثال هم «روی» مسندالیه‌است زیراکلمه‌های دیگر صلاحیت ندارندمسندالیه واقع شوند. درمثال آمـوزنده‌ی صفحه‌ی بعد: «جلو بهتر ازعقب‌است» نیز می‌توان به‌حذف قابل شد.

درصفحه‌ی۵۰درذیل ماضی‌استمراری «بیندیشدی» راکه مضارع شرطی است و به‌آخر آن «ی» علامت وجه شرطی پیوسته است ماضی استمراری پنداشته ونوشته‌اند: گاهی هم‌آن (ماضی استمراری) را به‌صورت مضارع بیاورند به‌اضافه‌ی یایی درآخر:

گر بیندیشدی زآخر کار   از بـدو نیك گنبد دوّار.

واین اشتباه نشان می‌دهد که‌ادعای‌آقای‌دکترمبنی‌برپیروی از روش«آده لونگ» آلمانی درست‌نیست، زیرا اگر ایشان‌متون‌گذشتگان‌را موردتتبع وتحقیق‌قرارمی‌دادند و درباره‌ی اقسام «ی» به‌بررسیهای‌عمیقتری می‌پرداختند به‌صدهاشواهد نظم و نثر درباره‌ی یای شرطی و تمنّی وترجّی و رؤیا دست می‌یافتند وهرگز وجه‌شرطی را با ماضی استمراری اشتباه نمی‌کردند و به‌چنین نظریه‌ی‌عجیبی قایل نمی‌شدندکـه مضارع را توان‌به‌جای مـاضی بـه‌کاربرد.

بـاری بحث‌دربـاره‌ی کلیه‌ی مطالب کتاب بـی‌شك سخن را بـه درازا می‌کشانـد و بـه مـرحلـه‌ای منتهی می‌شودکـه هم مایه‌ی خستگی ومـلال خواننده می‌گردد و هم‌درین

مقاله نمی‌گنجد، ازین‌روسخن را به‌پایان می‌رسانم وپس از پوزش‌ازخوانندگان‌گرامی به‌مؤلف محترم یادآورمی‌شوم که‌شهامت‌آن جناب‌درنشرانتقادآقای آتش‌درسرفصل کتاب، مرابرانگیخت که تا این‌حدگستاخی کنم ولی یقین دارم که یادآوریهای مرا عاری از هرگونه شایبه‌ای تلقی خواهند فرمود.

قلب در زبان عربی

مقدمه وپیشگفتاروفهرست ۲۷ صفحه + ۲۵۲ صفحه واژه‌نامه و دوپیوست + ۱۶۳ صفحه‌فهرست واژه‌ها + ۱ صفحه غلطنامه — ۴۴۳ صفحه ـ قطع وزیری تألیف آقای دکتر کیا استاد زبان وادبیات پهلوی در دانشگاه تهران ـ از انتشارات دانشگاه تهران.

کلمه‌ی قلب درتداول دانشهای زبان عرب ازنظرهای مختلفی‌مورد بحث قرارمی‌گیرد چنانکه در دانش‌صرف‌بویژه درمبحث‌اعلال‌ازقلب‌حروف «و»، «ا»،«ی» بسیار گفتگومی‌شود و اعلال قلبی خود یکی ازگونه‌های سه‌گانهٔ اعلال است. در دانش نحو ومعانی نیزهنگام تقدم وتأخر اجزای‌جمله، ازجمله‌های مقلوب و قلب مکانی اجزای جمله بحث می‌شود[1]. در دانش اشتقاق ولغت نیز ازجابجا شدن حروف‌کلمه به‌تحقیق می‌پردازند. کتاب قلب در زبان عربی درباره‌ی این‌گونه قلب است.

درپیشگفتار این کتاب‌آقای دکتر کیا نخست به‌تعریف قلب‌پرداخته ومثالهایی‌ازکودکان یادکرده وسپس نمونه‌هایی از واژه‌های مقلوب فارسی ازفرهنگها آورده‌اندآنگاه به‌یادکردن برخی از واژه‌های فارسی که‌آنها رامقلوب صورت خود در زبانهای باستانی دانسته‌اند اشاره کرده وصورت پهلوی و اوستایی‌آنها را نیزآورده‌اند. سپس دربارهٔ قلب در زبان عربی بحث می‌کنند ونام برخی از دانشمندان را که درکتب خود مبحث قلب را آورده‌اند همچون‌ابن‌فارس وثعالبی نیشابوری وجلال‌الدین سیوطی و دیگران یاد می‌کنند ویادآورمی‌شوندکه در تألیف خود مقلوبهای تازی را از سه فرهنگ عربی به‌فارسی منتهی‌الارب، صراح، و ترجمان اللغه‌ی شفیع قزوینی گردآورده‌اند.

۱) رجوع به «کامل» مبرد، ج۱، ص۲۱۷ شود.

گذشته‌ازین،درپیشگفتار مزبورمؤلف در ذیل عنوان ‹چندنکته...› به‌تحقیقات سودمندی درباره‌ی این موضوعها پرداخته‌اند: ماده‌ی ثلاثی ورباعی، قلب همراه با ابدال یا تصحیف، مقابله‌ی برخی از واژه‌های مقلوب تازی با معادل‌آنها درفارسی وبویژه ارتباط نزدیك زبان تازی با فارسی واستنادبه‌گفته‌های مقدسی وجاحظ وحمزه‌ی اصفهانی وصاحب بیان الادیان، ومقابله‌ی واژه‌های تازی با عبری.

یادآور می‌شوندکه«گردآوری واژه‌های مقلوب عربی بربرخی ازتاریکیهای این زبان پرتو افگنده است.» آنگاه ‹ارکاح› را مثال می‌آورندکه بی‌داشتن مفردی از لفظ خود به‌معنی خانه‌های راهبان‌آمده است. سپس می‌نویسند: «اینجاست‌که قلب‌گره‌گشایی می‌کند.» و مفردکلمه را در ماده‌ی ‹کرح› که ازصورتهای مقلوب‌آن است به‌دست می‌آورند ومثالهایی دیگرنیزدربن‌باره یاد می‌کنندکه‌براستی‌هم مؤیدگفته‌ی ایشان درباره‌ی ‹گره‌گشایی› قلب‌است.

نکته‌های دیگر نیز سودمند وحاکی از رنج‌فراوان ودقت وتتبع مؤلف در راه‌گردآوری این تألیف محققانه است.

متن‌کتاب‌که مشتمل بر ۲۵۲ صفحه است دارای دو پیوست هم می‌باشد و ۱۷۲ صفحه از اصل متن‌به‌صورت افست چاپ شده است، ولی‌پیوستها وسایرقسمتها با حروف سربی‌است.

کارمهم وسودمند دیگر مؤلف‌گردآوری ‹فهرست واژه‌ها› درپایان‌کتاب است‌که به‌جوینده‌ی لغات‌کمك فراوان می‌کند.

نکته‌ی قابل‌توجه‌این است‌که‌این‌تتبع پرارج‌آقای دکتر کیا ابتکار شگفتی‌آور ابن‌جنی را دربـاره‌ی ‹اشتقاق اکبر› به‌یاد می‌آورد و دست کم دو صورت از شش صورتی را که وی درمثالهایی مورد تحقیق قرار داده درصدها مثال بوضوح در دسترس محققان قرارمی‌دهد، ازقبیل ‹ابد› و ‹دبا›، ‹ابل› و ‹الب› وجزاینها درسراسر کتاب.

ابن جنّی درذیل عنوان تفاوت میان ‹کلام› و ‹قول›[1] به‌یادکردن ‹تصاریف و اشتقاق آن دو با تقلّب حروف‌آنها› می‌پردازد و کلمهٔ ‹قول› را از لحاظ جابجا شدن و قلب مکانی حروف سه‌گانه‌ی آن درشش لفظ بدین سان: ق و ل، ق ل و، و ق ل، و ل ق، ل ق و، ل و ق منحصرمی‌سازد، ودرهمه‌ی صورتهای ششگانه معنی اسراع وحرکت رابه‌ثبوت می‌رساند ومی‌گوید هیچکدام مهمل نیست. درباره‌ی ریشه‌ی ‹کلام› نیز بجز صورت ‹ل م ك› که مهمل است پنج صورت: ك ل م، ك م ل، ل ك م، م ك ل، م ل ك را مورد بحث قرارمی‌دهد وبرای آنها معنی ‹قوت وشدت› را ثابت می‌کند ومعتقد است[2]: از هر ثلاثی ۶ اصل ترکیب می‌یابد چون: جعل،جلع، عجل، علج، لجع،و لعج ؛ و از رباعی ۲۴ اصل پدید می‌آید بدین‌سان که

۱) «الخصائص»ج۱،ص۵. ۲) ص ۶۱همان‌جلد.

چهار حرف آن را درشش ترکیبی که از ثلاثی به‌دست می‌آید ضرب می‌کنند اما مستعمل از رباعی اندك است چون: عقرب، برقع، عرقب وعبقر. ومی‌گوید ازکلمه‌ی پنج حرفی ترکیباتی کمتر ازچهارحرفی به‌دست می‌آید وبا اینکه ازتقلیب کلمه‌ی 'سفرجل' ۱۲۰ اصل ممکن‌است حاصل آید، هیچکس 'سرفجل' به‌کارنبرده‌است. و درصفحه‌ی ۶۴ نقل اصلی را به‌اصل‌دیگر چون 'صبر' و 'بصر' و 'صرب' و 'ربص' اعلال می‌خواند وآنها را در زمره‌ی 'اضمحل' و 'امضحل' می‌شمرد وهمه‌ی این‌گونه تغییرات را نوعی اعلال می‌داند. و باز در ذیل باب 'اشتقاق اکبر'[1] نیزهمین شیوه راکه ازابداعات خود می‌داند بار دیگرمطرح می‌کند ومثالهای دیگر ازقبیل 'ق س و' و'س م ل' به‌همان روش می‌آورد وبرای ترکیبهای ششگانه‌ی آنها معنی واحدی «بلطف صنعت وتأویل» استنباط می‌کند.

نکته‌ی قابل‌توجه این‌است که‌درضمن‌جستن معنی صورتهای ششگانه‌ی 'ق و ل' «بلطف صنعت وتأویل» درباره‌ی 'باز' فارسی‌هم به‌تحقیق می‌پردازد و ترکیب‌آن را از'ب ز و' وفعل آن‌را 'بزا یبزو' می‌داند واسم‌فاعل آن‌را'بازی' نقل‌می‌کند وتردیدی نیست که‌گفته‌های‌ابن جنی درباره‌ی صورتهای گوناگونی که‌ازکلمه‌ی'باز' درتازی به‌دست آمده ازقبیل اسم‌فاعل'باز'یا 'البازی'[2] فعل ماضی و مضارع('بزا'ـ'یبزو')وجمعهای'ابواز' و'بیزان' و'بزاة' و'بواز'[3] وفعل مزید'تبازت'[4] درشعرعبدالرحمن‌بن حسان[5]، مبتنی برواقعیت است و نشانه‌ی بارزی از چگونگی انتقال کلمه‌ای ازیك زبان به‌زبان دیگر و پدیدآمدن تغییرات وتحولاتی است نظیر تغییراتی‌که درقلب و ابدال‌کلمه‌ها برحسب لهجه‌های‌گوناگون‌آن زبان پدید می‌آید وعاملهای اساسی چنین تغییرات یا بعبارت دیگر به‌وجود آمدن لهجه‌ها را می‌توان جدایی افتادن میان جامعه‌ها یا خاندانهای یك ملت و نیز کشمکشهایی لغوی دانست که درنتیجه‌ی جنگها یا مهاجرتهای دسته جمعی طوایف روی می‌دهد. و درمثل کلمه‌ی 'گنج' فارسی و صدها کلمه‌ی دیگر هنگامی که ازفارسی داخل تازی می‌شود، برحسب عادات لهجه‌ای مردم‌آن سرزمین و

۱) «الخصائص»،ج۲، ص ۱۳۴. حاجی خلیفه(در«کشف‌الظنون»، ج۱، ستون ۱۰۲) وجرجانی در«تعریفات» 'اشتقاق کبیر' چون«نهق ونعق» را بجای'اشتقاق اکبر' آورده‌اند و باز حاجی خلیفه این ابتکار ابن‌جنی را به‌امام رازی نسبت داده وصاحب«نفایس‌الفنون» نیزاین‌گونه 'اشتقاق اکبر' را در ذیل'اشتقاق کبیر' یادکرده و در ذیل 'اشتقاق‌اکبر' مثالهایی چون «قصم وفصم» آورده است. درصورتیکه سیوطی نیز در«المزهر» تصریح می‌کند‌که 'اشتقاق اکبر' از ابتداعات ابوالفتح‌ابن‌جنی است (المزهر، ج۱، ص ۳۴۷).

۲) اذا اجتمعوا‌علی فخل‌عنهم — و عن باز یصك حباریات
انا البازی المطل علی نمیر — علی رغم الانوف الراغمات
(جریر)

۳) کان علی انیابها کل سدفة — صیاح البوازی‌من صریف‌اللوائك
(ذوالرمه)

۴) جلسة البارز یستنجی‌الوتر — فتبازت فتبازخت لها.

۵) «الخصائص»، ج۱، ص۹.

قواعد تعریب، حروف آن تصحیف وقلب می‌شود ومانند کلمه‌هـای تازی به‌صورتهای‌خـزن، خزون، خزن، خزانه، اختزان، اخزان، استخزان، خزینه، خزائن، خازن، خزنه، خزان، مخزون مخزن، مخازن یا: کنز، کناز (بضم کاف)، کناز(بکسر کاف)، اکتناز، مُکْتَنِز، تَکَنُّز، مَکْنوز، کَنیز، کَنّاز، مَکْنَز، مَکانِز صرف می‌شود. این‌گونه تغییرات‌گاهی به‌حـدی بغرنج وفاحش است‌که مایه‌ی تحیر می‌شود چنانکه در ضمن بررسی کتاب‌تذکره‌ی داود ضریر- انطاکی در ذیل کلمه‌ی «هارکسموه» که ضبط آن هم نامعلوم بود این شرح را خـواندم: «هارکسموه هرکسموه‌نیزگـویند وآن رهج و سم‌الفار است.» آنگاه درهمان‌کتاب به‌کلمه‌ی «سم‌الفار» رجوع کردم و در ذیل آن‌فقط کلمه‌ی «شك» آمده بود. سپس به‌کلمهٔ «شك» نگریستم و در ذیل آن‌این معانی را یافتم: هالك[1] وسم‌الفار رهج و مـرکشموه. و سرانجام این نتیجه به‌دست‌آمدکه «هارکسموه» یا «هرکسموه» مـرکب از «هارك» یا «هرك» = مرك یا مـرگ فارسی و «سموه» = شموه مقلوب ومصحّف موش فارسی است‌که «مرگ موش» باشد.

باری برخی ازعناصر اختلاف لهجه‌هـا را می‌توان دراین پدیده‌ها جست: دگـرگونی آواهای‌ساکن وبرخی ازآواهای‌کشیده یالیّن، تکیه‌کردن بـرروی سیلابها، ادغام بـرخی از حروف، آوردن همزه ونیاوردن‌آن، ممال‌کردن‌آواها، تمایل به‌آواهای خشن یا نرم، متأثرشدن حروف به‌آواهای مجاور، شتاب درسخن‌گفتن، غلط روایت‌کردن راویان، انداختن حرف‌آخر کلمه، افزودن حروف‌آسانتر به‌کلمه، جابجاکردن حرفهای‌کلمه مانندکودکان‌که‌آقـای دکتر کیا هم درمقدمه بدان اشاره‌کرده‌اند.

نکته‌ی قابل توجه این است‌که برخی از دانشمندان‌گذشته نیز قلب و ابدال را مـانند محققان معاصر تغییر لهجه می‌دانستند، آنـان بجای اصطلاح لهجه‌کلمه‌ی ‹لغت› یا ‹لحن› ودرمفهوم کلمه‌ی‹لغت› در زبان عربی معاصر کلمه‌ی‹لسان› را به‌کارمی‌بردند. چنانکه درقرآن هم هشت بارکلمه‌ی ‹لسان› بمعنی زبان یا لغت‌آمـده است[2] ومتنهای لغت و روایتهای ادبی عربی‌آکنده ازتعبیر ‹لغة› به‌جای لهجه است و درمثل می‌نویسند: ‹زقر› لغتی است در ‹صفر› یا: این کلمه لغت تمیم یا هذیل یاطیء است.

سیوطی در ذیل ‹معرفت ابدال›[3] بنقل از ابن فارس[4] در فقه‌اللغه‌ی خویش می‌نویسد: «ابدالِ حروف وگذاردن حرفی بجای حرف دیگر ازسنتها (آیینها وعادات لغوی) عرب‌است: مدحه ومدهه؛ فرس رفل ورفن...»[5]

۱) ابن بیطار می‌نویسد: تراب هالك در نزد عراقیان و رهج‌الفار در نزد اندلسیان و رهج درلغزهای‌کیمیاگران معدنی، رمزاست‌سم‌الفار را. رجوع به«مفردات» ابن بیطار ذیل «شك» و «اقرب‌الموارد» ذیل «رهج» شود.
۲) «اللهجات‌العربیه»، ص۱۴. ۳)«المزهر» ج۱،ص ۴۶۰، چاپ داراحیاءالکتب‌العربیه تألیف‌عبدالرحمن سیوطی متوفی ۹۱۱ه. ۴) لغوی رازی مؤلف «مجمل‌اللغه» و «فقه‌اللغه» متوفی به‌سال۳۹۷ه.
۵) رفل: درازدم ورفن: اسب درازدم. (ازالمنجد)

آنگاه به‌نقل از ابوالطیب[۱] آرد: «مقصود از ابدال این نیست که عرب بعمد حرفی‌را به‌حرف دیگر تبدیل کرده‌است بلکه کلمه‌های مزبور لغتهای (لهجه‌های) مختلفی برای معانی یکسان‌اند چنانکه دو لفظ که بجز در یك حرف اختلاف ندارند دو لهجه برای یك معنی آمده‌است و دلیل آن این‌است که یك قبیله کلمه‌ای‌را باری با همزه و باردیگر بی‌همزه ویك باربا صاد و بار دیگر با سین تلفظ نمی‌کند. همچنین‌درابدال لام تعریف به‌میم، وهمزهٔ اول کلمه به‌عین درمثال «ان‌ـعن»[۲] همه‌ی‌قبیله‌های عرب‌اشتراك ندارندبلکه تلفظ هر لهجه‌به‌قوم ویژه‌ای اختصاص‌دارد.»

آنگاه سیوطی[۳] بنقل از ابوحیان[۴] در شرح تسهیل آرد: شیخ ما استاد ابوالحسن به‌صایغ[۵] گفت: کمتر حرفی یافت می‌شود که در آن ابدال روی نداده باشد، هرچند بندرت باشد. اما این‌گفته درپایان همان باب به‌نقل از قالی[۶] بدین سان رد می‌شود: قالی درامالی خویش آنگاه که عده‌ی بسیاری از الفاظ ابدال را نقل می‌کندگوید، لغت دانان‌بر آنند که همه‌ی نمونه‌هایی راکه ما آوردیم ابدال است اما درنزدعالمان نحو این نظر درست نیست وآنان حروف‌ابدال را ۱۲ حرف می‌دانندکه درین کلمه‌ها: 'طال یوم انجدته' گردآمده است.

باز سیوطی از قالی نقل می‌کندکه: وی صورتهای 'هرت'، 'هرط' و 'هرد' را سه لهجه می‌داند نه ابدال.

همچنین ازبطلیوسی[۷] درشرح‌فصیح ثعلب[۸] آرد: الف در 'ازقان' ومانندآن بدل از «یا» نیست بلکه هر دوصورت دولهجه‌اند.

وباز بنقل ازقالی و وی بنقل ازلحیانی[۹] نمونه‌ای می‌آوردکه ثابت می‌کند حروف «ن» و «ل» درکلمه‌ی 'حنك' و 'حلك' بدل از هم نیستند بلکه دولهجه می‌باشند: به‌عربی بادیه‌ـ نشین‌گفتم: آیا 'مثل حنك غراب' تلفظ می‌کنی یا 'مثل حلك غراب'؟ گفت: 'مثل حلك...' تلفظ نمی‌کنم.

وبطلیوسی‌درشرح فصیح بنقل ازابن درید[۱۰] واو بنقل از ابوحاتم[۱۱] آرد: به‌ام هیثم[۱۲] گفتم: سیاهتراز چه می‌گویی؟ گفت: از 'حلك غراب'. گفتم: از'حنك' هم می‌گویی؟ گفت: هرگز.

۱) لغوی‌متوفی‌به‌سال۳۲۸ه‍. ۲) صاحب «قاموس»گوید: آن، مصدری است و درلهجه‌ی (لغت) تمیم‌گویند؛اعجبنی عن‌تفعل. (از«لغتنامه‌ی‌دهخدا») ۳) «المزهر»، ص۴۷۴. ۴) اندلسی، ازپیشوایان لغت، متوفی به‌سال۷۴۵ه‍. ۵) ازنحویان،متوفی ۶۴۳ه‍. ۶) ابوعلی قالی ازپیشوایان لغت و نحو، پیرو بصریان، متوفی به‌سال ۳۵۶ه‍ (از لغتنامهٔ دهخدا). ۷) عاصم‌بن ایوب نحوی و لغوی متوفی به‌سال ۴۹۴ه‍.
۸) ابوالعباس احمدثعلب‌لغت‌دان وعالم نحو متوفی۲۹۱ه‍. ۹) عالم نحو و لغت و تلمیذ کسایی و اصمعی.
۱۰) دانشمند لغوی‌استاد مبرد متوفی‌به‌سال ۳۲۱ه‍. ۱۱) ابوحاتم سیستانی، نحوی، لغت‌دان متوفی به‌سال ۲۵۵ه‍. ۱۲) از زنان شاعر بود وگویند ۱۴ بیت‌دررثای علی (ع) سرودکه بعضی آنها را به ابوالاسوددوئلی نسبت داده‌اند. (ازلغتنامه و ریحانةالادب).

ابن خالویه[1] درشرح فصیح بنقل از ابن درید، از ابوحاتم، ازاصمعی[2] آرد که: دو مرد در 'صفر' اختلاف داشتند ویکی آن را با صاد و دیگری با سین تلفظ می کرد، آنگاه برای داوری نزد اعرابی دیگری رفتند وی گفت: ولی من 'زقر' تلفظ می کنم. ابن خالویه گفت: پس معلوم شد کلمه به سه لهجه آمده است. و نیز از ابن سکیت آرد: 'انفحه' و 'منفحه' میان دو تن ازقبیلهٔ بنی کلاب مورد اختلاف بود و آنان برای داوری نزد گروهی از شیوخ بنی‌کلاب رفتند. برخی ازشیوخ لهجهٔ نخست و دسته‌ای لهجهٔ دوم را تأیید کردند ومعلوم شد کلمه درمیان دو تیره ازقبیلهٔ مزبور دو لهجه است.

ونیز سیوطی درباب معرفت قلب[3] بنقل ابن درید درجمهره آرد: باب حروفی که قلب شده‌اند وگروهی ازنحویان پنداشته‌اند که آنها لهجه‌هایی بیش نیستند. وآنگاه که بنقل ازابن‌درید و ابوعبید[4] (الغریب) و اصمعی وصاحب صحاح[5] و ثعلب (امالی) و ابن سکیت[6] و زجاجی[7] (شرح ادب الکاتب) و ابن اعرابی[8] (نوادر) و جزآنان قریب پنج صفحه کلمه‌های مقلوب را نقل می کند، بنقل از فارابی[9] در دیوان الادب آرد: 'نغز' لهجه‌یی است در 'نزغ' سپس در ذیل عنوان 'فایده'[10] آرد: ابن درستویه[11] عقیده به انکار قلب دارد و درشرح فصیح گفته است: در 'بطیخ' لهجهٔ دیگری است (به تقدیم طا) 'طبیخ'، واین بعقیدهٔ ما قلب نیست چنانکه لغت دانان می‌پندارند وما درکتاب ابطال «قلب» حجت آن را آشکار ساخته‌ایم. سپس به نقل ازنحاس[12] درشرح معلقات آرد: قلب صحیح درنزد بصریان مانند 'شاکی (السلاح)' و 'شائك' و 'هار' و 'هائر' است وآنچه را که کوفیان قلب می‌نامند مانند 'جبذ' و 'جذب' به‌عقیدهٔ بصریان قلب نیست بلکه آنها دولهجه‌اند وبمنزلهٔ 'شاك' و 'شائك' نیستند.

آنگاه برای بازشناختن مقلوب از اصل ازسخاوی[13] درشرح المفصل چنین نقل می کند: هرگاه کلمه‌ای را قلب کنند فرع یا مقلوب، مصدری نخواهد داشت تا به‌اصل مشتبه نشود، و به‌همان‌مصدر اصل کفایت می کنند تاگواه اصالت کلمه باشد، مانند 'یئس یأسا'؛ و 'ایس' مقلوب آن، مصدری ندارد. و هرگاه دومصدریافت شود نحویان هریك ازدوفعل را اصل می‌دانند ویکی را مقلوب دیگری نمی‌شمرند مانند 'جبذ' و 'جذب'. ولی لغت‌دانان همهٔ اینهارا مقلوب می‌دانند.

۱) از عالمان نحو ولغت متوفی به‌سال ۳۷۰ه و همدانی بود و دومکتب کوفیان و بصریان را با هم وفق می‌داد.
۲) لغت‌دان نامور متوفی به‌سال ۲۱۴ه به‌اختلاف تا سال ۲۲۱ه (از لغتنامه وریحانة‌الادب). ۳) «المزهر»، ص۴۷۶. ۴) از مردم هرات و لغت‌دانان نامور، متوفی به‌سال ۲۳۱ه. ۵) جوهری صاحب صحاح که «صحاح‌اللغه» را در ۶۸۱ه نوشت. ۶) نحوی ولغت‌دان اهوازی، متوفی به‌سال ۲۴۴ه. ۷) از مردم نهاوند و از عالمان نحو ولغت، متوفی به‌سال ۲۴۰ه. ۸) لغت‌دان نامور، متوفی به‌سال ۲۳۱ه.
۹) از عالمان لغت و دایی اسماعیل بن حماد جوهری. متوفی به‌سال ۳۵۰ه. ۱۰) «المزهر»، ص۴۸۱.
۱۱) مرزبان فارسی از مردم فسا عالم نحو متوفی به‌سال ۳۴۷ه. ۱۲) عالم نحو و لغت متوفی به سال ۳۳۷ه معاصر زجاج ومبرد و ابن‌انباری (از لغتنامهٔ دهخدا وریحانة‌الادب). ۱۳) از پیشوایان نحو ولغت متوفی به‌سال ۶۴۳ه (از ریحانة‌الادب).

اما ابن‌جنی[1] که از پیشوایان لغت عرب بود، باب مخصوصی[2] درباره‌ی اختلاف لهجه‌ها دارد و درباره‌ی اختلاف ساختمان کلمه و قلب در بابهای «فصیح درسخن خود دو لهجه و بیشتر گرد می‌آورد»[3] و «ترکیب لهجه‌ها یا تداخل آنها»[4] و «در دو اصل که به تقدیم و تأخیر در ترکیب متقارب می‌شوند»[5] و «در دو حروف متقارب که یکی بجای دیگری به کار رود»[6] بتفصیل گفتگو می‌کند وهرچند برخی ازگفته‌های وی مطابق اصول زبان شناسی است اما در برخی از ادعاهای خویش توفیق نمی‌یابد زیرا درفصل نخست اومی‌پندارد که فصیح گاهی دو لهجه در سخن خودگرد می‌آورد وبرای اثبات آن مثالهایی ازشاعران می‌آورد که ممکن است آنها را از ضروریات شعربدانیم وبنابراین نمی‌توان آنها را دلیل کافی برای ادعای وی شمرد. گذشته‌ازین ابن جنی بوضوح یاد نکرده است که منظور ازسخن فصیح چیست: آیالهجه‌ی مکالمه‌ای قبیله‌ی خود اوست که زیر تأثیرصفات ویژه‌ی متمایزی نسبت به‌لهجه‌ی دیگرقبایل است یامنظور زبان ادب وشعر است که بیشتر صفات آن از لهجه‌ی قریش گرفته شده است؟ ممکن است این رأی را پذیریم که هرلهجه‌ای دارای‌صفاتی است که ویژه‌ی همان لهجه می‌باشد، اما پذیرفتن این نظرکه ممکن است درلهجه‌ی واحدی دوصفت مختلف درامری واحدگردآید دشواراست. این نکته را هم می‌توان پذیرفت که یك فرد منتسب به‌قبیله‌ای ممکن است با اعضای‌قبیله‌ی‌خود موافق خصوصیات لهجه‌ی قبیله‌ای سخن بگوید، اما هنگام شعر سرودن یا سخنوری درمحافل ادبی مخالف همان خصوصیات به‌سخن‌گفتن پردازد.[7]

اما بازشناختن «لغت» بمعنی لهجه از «لغت» بمعنی زبان از راه اختلاف اساسی میان زبانها امکان پذیر است مانند: صیغه‌های افعال، انواع جمعها، ادات تعریف و دیگرپدیده‌های لغوی وصرف ونحوی‌گوناگون، نه داخل شدن کلمه‌هایی از زبانی به‌زبان دیگر، چنانکه دو زبان عربی وعبری را دو زبان مستقل می‌شمرند، نه دولهجهٔ یك زبان با اینکه هردو ازیك ریشهٔ سامی هستند وکلمه‌های فراوانی چون: رجل، عم، خال، جبل، بحر، نجم، شجر، فتی[8] و مانند اینها ازتازی درعبری داخل شده است ونیز کلمه‌های مشابه بسیاری در دوزبان بدین‌سان یافت می‌شود: اب (عربی)، اب (عبری)؛ اخ (عربی)، اح (عبری)؛ اربع (عربی)، اربع (عبری)؛ انف (عربی)، اف (عبری)؛ برق (عربی)، باراق (عبری)؛ بعل (عربی)، بعل (عبری)؛ جمل (عربی)، جمل (عبری)؛ عین (عربی) عین (عبری)؛ کبد (عربی)، کابد (عبری)؛ ید (عربی)، ید (عبری).[9]

۱) ادیب نحوی نامور، متوفی به‌سال ۳۹۲. ۲) «الخصائص»، ج۲، ص۱۰، چاپ قاهره، ۱۳۴۷. ۳) «الخصائص»، ج۱، ص۳۷۰ تاص۳۷۴. ۴) ص۳۷۴ تاص ۳۹۱ همان جلد. ۵) الخصائص، ج۲، ص۶۹ تاص۸۲. ۶) «الخصائص»، ج۲، ص۸۲ تاص۸۸. ۷) «اللهجات العربیة»، ص۱۵۲. ۸) «اللهجات»، ص۱۴. ۹) «تاریخ اللغات السامیه»، ص۲۸۳ تا ۲۹۴. اختلاف برخی ازکلمه‌های مزبور مانند «اب» تنهادر حرکت است.

هنگامی می‌توان زبانی را لهجه‌ی زبان دیگر دانست که درقسمت اعظم کلمه‌ها ومعنیها و در بیشتر قاعده‌های اساسی لغوی که ساختمان لغات زبان متکی بر آنهاست و بالاتر از همه در ترکیب جمله بندی وقواعد مخصوص ترکیب جمله‌ها و ترکیب پذیری کلمه‌ها یا عدم آن، باهم مشترك باشند وحتی زبانهایی که ازیك ریشه‌ی سامی یا آریایی جدا شده‌اند و هرکدام شاخه‌ی مستقلی به‌شمار می‌روند، دارای خصوصیتهایی باستانی هستند که بررغم گذشت زمان و تکامل برخی از شاخه‌های آنها، خصوصیتهای مزبور همچنان بی‌دگرگونگی نمودار است و آنها عبارتند از: ۱ـ ضمیرها؛ ۲ـ عددها؛ ۳ـ اسمهای اشاره وموصول؛ ۴ـ اشتراك در معانی دسته‌ی بزرگی از کلمه‌ها؛ ۵ـ حروف ربط؛ ۶ـ حروف اضافه؛ ۷ـ اشتراك عمومی درچگونگی ترکیب جمله‌ها.

بیهوده نیست که برخی از دوستداران استقلال زبان فارسی می‌کوشند نثرمعاصر را از پدیده‌هایی که نمودارنفوذ زیانبخش تازی درفارسی است رهایی بخشند وازاین نظر به‌تهذیب وتصفیه‌ی آن همت گمارند، همچون کلمه‌های الف و لام‌دار، کلمه‌های مرکب از اسم وضمیر تازی (غیره، مشارالیه وجزاینها)، کلمه‌های تثنیه (طرفین و جزآن)، جمعهای سالم (و ن، ین، ات) وجمعهای مکسر، کلمه‌های تنوین‌دار، برخی ازکلمه‌های همزه دار، طرز نوشتن کلمه‌های مختومه به «ة» وجزاینها.

اما خصوصیتهایی که بدانها می‌توان لهجه‌های گوناگون یك زبان را از یکدیگر بازشناخت عبارتند از: ۱ـ اختلاف درمخرج برخی از آواهای لغوی؛ ۲ـ اختلاف در وضع اعضای نطق یا برخی ازآواها؛ ۳ـ اختلاف درسنجش برخی از آواهای کشیده؛ ۴ـ تباین درآهنگ موسیقی سخن؛ ۵ـ اختلاف در قانونهای برخورد میان آواهای مجاور هنگامی که یکی در دیگری تأثیرمی‌بخشد.

خلاصه‌طبیعت آواها وچگونگی صدور آنها ازمهمترین وسیله‌های بازشناختن لهجه‌ها از یکدیگر به‌شمارمی‌رود واغلب وجه تمایز دولهجه برخی از اختلافهای آوایی است چنانکه در مثل قبیله‌ی تمیم 'فزت' را 'فزد' و همزه را عین تلفظ می‌کردند وقبیله‌ی بنی سعد 'اجلح' مرادف اصلع را 'اجله' می‌گفتند. اما گاهی هم بازشناختن لهجه‌ها از راه اختلاف معنی کلمه درمیان قبیله‌ها صورت می‌گیرد، چنانکه کلمه‌ی 'هجرس' را حجازیان بربوزینه وتمیم برروباه اطلاق می‌کردند وپیداست که این مورد باید بی‌شك اندك باشد. وگاه نیز اختلاف لهجه‌ها به‌طرزساختمان وبنای کلمه‌ها بازمی‌گردد، چنانکه بنی اسد 'سکری'را 'سکرانة' و برخی از قبیله‌ی تمیم 'مدین' را 'مدیون' می‌گفتند. و دومبحث قلب و ابدال را نیز بهمین دلیل درضمن لهجه شناسی می‌آورند.

باری کتاب قلب درعربی بی‌تردید به‌تحقیقات زبانشناسی کمك فراوان می‌کند و همت

مؤلف در گردآوری کلمه‌های مقلوب نشان می‌دهد که ایشان بازهم به‌این تحقیقات ادامه‌خواهند داد، چنانکه درضمن مطالب پیشگفتار نیزاشاره کرده‌اند و بی‌شك توفیق ایشان درین راه همچنان ثمربخش خواهد بود.

نثر کتاب ازنوع نثرهایی است که ازتأثیر ونفوذ نمونه‌های نـابجای زبانهای بیگانه در فارسی دور است واین‌گونه نثر را ازین نظر می‌توان 'مهذّب' خواند.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بنیادگذاران ایرانی ادب تازیان

بنیادگذاران ادب تازیان

(ابن مقفع)

از اوایل قرن دوم هجری که مسلمانان جهان بـه‌فهم و درك ادبیات عرب نیاز فـراوان پیدا کردند، تا قرآن را که کتاب آسمانی آنان بود بخوبی دریابند، نام نابغه‌های بزرگ ایرانی در سرفصل تاریخ بنیادگذاری لغت وصرف ونحو و دیگر فنون ادب تازیان به‌چشم می‌خورد که اینك به‌یادکردن زندگانی یکی ازآنان دراین مقاله می‌پردازیم، و درآینده نیز بـه‌ایجاز درباره‌ی دیگران گفتگو خواهیم کرد.

شخصیتی‌راکه در اینجا یاد می‌کنم، روزبه یا دادبه پارسی است که‌پس ازاسلام‌آوردن به‌عبدالله موسوم‌گشت، وبرحسب‌شیوه‌ی مسلمانان وتازیان‌نخست‌کنیه‌ی او ابوعمروبود وپس از پذیرفتن اسلام به‌ابـومحمد مکنی‌گردید، وکنیه‌ی معروف او درکتب ادب عربی ابن مقفع است. مقفع پدر وی پسر مبارك بود از شهر جور یا گور که امروز به نام فیروزآباد معروف است، و از روزگاران قـدیم ازکوره‌های مهم فارس به‌شمار می‌رفت. نام پارسی مقفع دادـجشنش بود و او را ازآن سبب«مقفع» می‌گفتند که حجاج وی را بزد و دست او «یرا» یا «براغ» گرفت. چه درعربی گویند: مردِ مُقَفَّـع دو دست (رَجُلٌ مُقَفَّعُ اليَدَيْن)، یعنی مردی که دو دست وی تـرنجیده‌گشته و«یرا» گرفته باشد، وبعبارت دیگر دست وی خشك گردد. دادبه یا ابن‌مقفع درآغاز، کاتب داودبن عمربن هبیره وسپس کاتب عیسی‌بن‌علی بود. او درآغاز، مذهب مجوسی داشت. آنگاه به‌دست عیسی‌بن علـی، عمّ سفاح ومنصور دوخلیفه‌ی عباسی، مسلمانی‌گرفت و ازخواص او به‌شمار می‌رفت وکاتبی او می‌کرد. می‌گویند شبی کـه دادبه می‌خواست فردای آن مسلمانی‌گزیند، بر سرخوان به‌رسم مجوسان زمزمه‌گـرفت. عیسی گفت:«با نیت‌مسلمانی زمزمه می‌کنی؟» گفت: «آری‌نخواهم شبی را بی‌دین به‌روز آوردن.» و بامدادآن شب به‌دست عیسی اسلام‌گرفت.

دادبه مترجمی زبردست ونویسنده‌ای توانا بود. زبان‌پهلوی وعربی راخوب می‌دانست، و برخی از کتب ادبی را از پهلوی به‌عربی‌ترجمه کرد، همچون خداینامه که به‌عربی نام‌آن سِیَرُ ملوكِ العَجَم است وهمان اصل‌شاهنامه می‌باشد.

دیگر کتاب آیین نامه و ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر ویتیمه وکتاب مزدك وکتاب التـاج درسیرت انوشیروان. امامهمترین شاهکار اوبه‌زبان عرب، ترجمه‌ی‌کتاب معروف کلیله و دمنه است‌که هنوزهم شیوه‌ی نگارش‌آن ازشاهکارهای نثر عربی بشمار می‌رود و در دانشگاههای کشورهای عربی زبان تدریس‌می‌شود. ابن ندیم در الفهرست می‌نویسد: «ایرانیان در روزگار باستان برخی‌ازکتب منطق وطب را از یونانی و رومی به‌فارسی‌برگردانده بودند، و عبدالله‌بن مقفع برخی‌ازآنهارا به‌عربی‌ترجمه‌کرد.» وباز ابن ندیم او را از مترجمان وناقلان حکمت و دیگر علوم از فارسی به‌عربی یادکرده است وگوید از ترجمه‌های او بـاید این کتابها را نام برد: اختصار قاطیغوریاس ارسطو، و اختصار باری‌ارمیناس ارسطو. وقفطی در اخبارالحکماء نـوشته است که دادبه نخستین دانشمندی است‌که درمیان مسلمانـان به‌تـرجمه‌ی کتب منطق پرداخت. وعلاوه بر دوکتاب مذکور ارسطو، ترجمه‌ی انالوطیقا را هم به‌عربی به‌وی نسبت می‌دهد. برخی‌گفته‌اند که کتاب ایساغوجی تألیف فرفوریوس صوری را نیز دادبه به عـربی ترجمه‌کرده است.

دادبه چنانکه خواهیم دید درجوانی کشته شد، واین‌همه تألیفات‌گرانقدر را در روزگار جوانی بیادگارگذاشت. بنابراین اونابغه‌ای هوشمند و دانشمندی پـرشور و دوستدار ادب و هنر و دانش بود.

اصمعی‌گوید: از دادبه پرسیدند: «ادب از کـه فراگرفتی؟» گفت: «از خویشتن. چـه نیکوییهای مردمان‌را برگرفتم وبدیها را فروگذاشتم.»

باری از این‌گونه نامداران دانشمند وهنردوست و میهن‌پرست درتاریخ پرافتخار ملت ما درهر دوره فراوان بوده‌اند که سزاست نسل معاصر با دیده‌ی احترام به‌آنان بنگرند، آنها را نیك بشناسند و به‌یادگارهای‌گرانقدرشان پی‌ببرند و دربنیان نهادن تمدن نوین‌کشور به‌آنان وفداکاریهای بی‌دریغشان تأسی جویند.

دادبـه در سن ۳۳ یا ۳۶ سالگی درتاریخ ۱۴۵ یا ۱۴۲یا ۱۴۳ ﻫ ق به‌دست سفیان‌بن‌معاویه‌که مردی خودخواه وکینه‌توز و نافصیح درسخن‌گفتن بود، شهیدگشت. وی افتخارات جاویدانی برای ملت ما بیادگارگذاشت.

چهره‌ی دیگری از بنیادگذاران ادب تازی

(سیبویه)

شناسایی تاریخ گذشته‌ی خویش وبررسی دقیق پیروزیها وشکستهاو آشنایی به‌چهره‌های تابان بنیادگذاران دانش و ادب وهنر، راه روشنی است که ملتها را به «خود شناسی» رهبری می‌کند، وخودشناسی بهترین وسیله‌ی دریافت و ادراك و شناختن جهانیان است. و تا مردم جهان نخست خود را نشناسند وآنگاه از تمایلات و آرزوها وهدفهای یکدیگر بکمال آگاه نشوند، صلح جاویدان در جهان پایدار نخواهدگشت. سرزمین ما با داشتن چهره‌های تابان درهمه‌ی پدیدارهای اجتماعی بسیار غنی است، ونسل معاصر بی‌گمان باید این بزرگان را بشناسد، تا بتواند درشرایط اجتماعی امروزآنان را سرمشق خویش سازد و دراقتباس‌تمدن نو یکباره مبهوت نشود وخود را نبازد وبداندکه درگذشته نیزملت ما با چنین شرایطی دوبرو شده وتوانسته است با نشان دادن نبوغ خود برهمه‌ی دشواریها فایق‌آید.

درگذشته یکی ازچهره‌های تابان ایرانی راکه در دوران جوانی توانست منشأ یادگارهای تاریخی شود و دربنیاد نهادن ادبیات عرب سهمی بسزا بدست‌آورد، به ایجاز یادآور شدم. اینك از چهره‌ی دیگری که اوهم در جوانی شهرتی عظیم بدست آورده ویادگارهای جاویدانی ازخود به‌جا گذاشته است، نام می‌برم. پیش از یادکردن نام این شخصیت بزرگ به‌مناسبت تخصص او دررشته‌ای که جوانان دانش‌آموز و دانشجوی ما دراین روزگار ازآن رشته می‌هراسند، یادآور می‌شوم‌که با تأسی به‌این چهره‌ی تابان هیچگاه از صرف ونحو یا دستور زبان‌که امروزه مشکلی برای جوانان شده است نباید بیم به‌خود راه داد، و با بررسی دقیق فعالیتهای جوانی ایرانی درقرن دوم هجری درباره‌ی زبان عربی وبنیادگذاردن دانش‌نحو عرب می‌توان امیدوارشدکه فراگرفتن نحووصرف زبان مادری‌کاری دشوارنیست.

آری سیبویه فارسی ، صاحب تألیف معروف الکتاب درعلم نحو عرب، در روزگار جوانی توانست به‌بنیادگذاری این دانش همت‌گمارد ویادگاری ازخود بجای‌گذاردکه قرنها در محافل ومدارس علمی سرتاسر کشورهای اسلامی بزرگترین سند این دانش، بشمار می‌رود، آنگاه به‌بیشتر زبانهای اروپایی ترجمه شود، چنانکه الکتاب سیبویه بارها در پاریس و برلین وکلکته ومصر وبیروت چاپ شده وهنوز هم مورد توجه عالمان نحو زبان عرب است.

سیبویه درسال ۱۲۱ ه ق (مطابق ۷۳۹ م) چشم به‌جهان گشود، و درسال ۱۶۰ ه ق (مطابق ۷۷۸ م) درگذشت. و بدین سان وی ۳۹ سال به‌سربرده ومانند دادبه پارسی، که در گذشته نوشتیم ۳۳ یا ۳۶ سال عمر کرده و از زندگی «بس شادی» ندیده و بگفته‌ی شاعر

همچون «گل کوته زندگانی» بوده است:

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس‌شادی‌ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار — چوگل باشندکوته زندگانی

آری بیشتر رادمردان همچون‌گل کوته زندگانی بوده‌اند.

تاریخ تولد و درگذشت وی مورد اختلاف است وما قول مشهور را یادکردیم، وگرنه درباره‌ی تاریخ وفات وی سالهای ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸ و ۱۹۴ را هم‌یادکرده‌اند. ولی‌مدت زندگی وی را بیش‌از۳۲ سال یا درحدود ۴۰ سال یادنکرده‌اند. همچنین محل وفات وی را نیز بصره یاساوه یا قریه‌ی بیضاء فارس و یاشیراز نوشته‌اند، و گویند وی را درقبرستان باهلیّه‌ی شیراز به‌خاك سپرده‌اند. و بازگفته‌اند آرامگاه سیبویه در محل سنگ سیاه شیراز در دکانی واقع است، و لوح آرامگاه وی سنگی سیاه وشفاف است که درآن خطی دیده نمی‌شود، ومحله‌ی مزبور را به‌سبب همان سنگ سیاه نامیده‌اند.

درباره‌ی کلمه‌ی فارسی سیبویه وتلفظ آن نیزگفتگوهایی است، از قبیل اینکه‌کلمه‌ی مزبور مرکب از «سیب» و «بویه»(از بوییدن) ومخفف آنست. و گفته‌اند وجه تسمیه‌ی وی بدین نام ازآن است‌که بوی سیب از وی برمی‌خاسته، یا به‌بوییدن سیب عادت داشته، و یا مادرش‌درخردسالی‌اورا‌باسیب بازی‌می‌داده وسرگرم می‌ساخته، یابدان سبب‌که وی‌بسیارخوبرو و زیباچهره بوده و گونه‌هایی به‌رنگ سیب داشته است. وگویا وجه نخست و دوم صحیحتر به نظر می‌رسد. ضبط‌کلمه برحسب تلفظ فارسی بروزن «فیروزه» است ولی درتعریب «و» را به فتح و«ی» رابه‌سکون تلفظ می کنند.

درباره‌ی‌جزءدوم‌کلمه یعنی«بویه»گویا «ویه» که پساوندی درآخر نامهای فارسی‌است، صحیحتر باشد تاکلمه را مخفف «سیب» و «بویه» بدانیم[1]. البته می‌دانیم‌که متقدمان درباره‌ی وجه تسمیه اغلب به‌حدس متوسل می‌شدند نه روش علمی.

باری، نام سیبویه عمرو پسرعثمان پسرقنبر یا قنبره‌ی فارسی بیضایی است. وی در بیضا متولد شد و دربصره پرورش یافت. کنیت او ابوبشر یا ابوالحسن بود. وی داناترین دانشمندان متقدم ومتأخر درنحو بود، و این دانش را نزد خلیل‌بن‌احمد فراهیدی‌آموخت، و آنگاه درآن به‌ابداعات پرداخت، وکتاب نامبردار الکتاب را فراهم آورد که از مهمترین منابع این دانش است. چنانکه جاحظ دانشمند مشهور می‌گوید: «خواستم نزد محمدبن

۱) کرنکو F. Krenkow هجای آخر کلمه را ôê می‌داند و احتمال می دهدکه تلفظ کلمه Sêbôê است که اصطلاحی‌محبت‌آمیز بود به‌معنی‌سیب‌کوچك. ← «دایرةالمعارف اسلامی» وحاشیه‌ی «برهان قاطع» مصحح‌دکترمعین.

عبدالملك بروم، اندیشیدم که چه‌چیز برای او ارمغان برم، اما پس از دیری اندیشیدن دریافتم که هیچ ارمغانی شریفتر وگرانمایه‌تر از کتاب سیبویه نیست. و اوهنگامی که کتاب را گرفت گفت: 'به‌خدای سوگند که این ارمغان را از هرهدیه‌ای دوستتر دارم.'»

دانشمندان دیگر: همچون ابوالعباس مُبَرِّد و مازِنی وجزآنان نیز الکتاب را ستوده و سیبویه راپیشوای بزرگ نحویان‌شمرده‌اند، چنانکه صاعدبن جَیّانی‌الکتاب سیبویه را از لحاظ جامعیت وسودمندی درنحودرشمار مجسطی بطلمیوس درهیئت وکتاب ارسطو درمنطق شمرده است. بسیاری از نحویان مانند قُطْرُب و اخفش اصغر و اخفش اوسط و دیگران از شاگردان سیبویه بوده‌اند و تا دانش نحو عرب درجهان باشد، نام سیبویه‌ی پارسی درسر فصل این دانش جاویدان خواهد بود.

بنیادگذاری دیگر از بزرگان ایران

(ابن خالویه)

کسانی را که دراین سلسله مقالات یاد می‌کنیم از دانشمندانی هستند که درمیهن‌خویش کمتر شهرت دارند تا درکشورهای دیگر. اینان از ایرانیان هوشمندی می‌باشند که با سلاح دانش و ادب نام ایران را در سرتاسر کشورهای اسلامی بلندآوازه ساختند. دراین گفتار از یك دانشمند همدانی گفتگو می‌کنیم که درنحو وصرف ولغت دارای تصنیفات‌گرانبهایی است. وی معروف به‌ابن خالویه است که به سال ۳۱۵ ه ق (مطابق ۹۲۸ م) چشم به جهان‌گشود و درسال ۳۷۰ ه ق (مطابق ۹۸۱ م) از این جهان رخت بربست. نام وی‌حسن وبه‌قولی حسین فرزند احمدخالویه، وکنیت دیگر او ابوعبدالله بود.

ابن خالویه چنانکه اشاره‌کردیم از مردم همدان بود ولی وی به‌قصدکسب دانش به بغداد که درآن روزگار مرکز دانشهای اسلامی بود شتافت، و از محضر بزرگترین دانشمندان عصر خویش بهره برگرفت همچون: ابن دُرَیدوابوبکرابن انباری و ابوسعید سیرافی که دو تن ازآنان نیز ایرانی بودند. آنگاه وی به‌شام رفت و درشهر حلب سکونت‌گزید، تاسرانجام درهمان شهر درگذشت.

خصوصیت مهم ابن‌خالویه این بود که وی مذهب‌کوفیان و بصریان را درهم می‌آمیخت وشیوه‌ی میانه‌ای پدید می‌آورد. باید یادآوری کنیم که در ادبیات عرب دو مکتب متمایزوجود داشت که هریك در دانشهای نحووصرف ولغت شیوه‌ی خاصی داشتند. یکی‌مکتب

عالمان کوفه و دیگری مکتب عالمان بصره بود. چنانکه اختلافات آنان دربیشتر مباحث صرف ونحو درمتنهای معتبر ادبیات عرب منعکس می‌باشد. ابن خالویه دانشمندی بود که این دو مکتب را با هم خلط می‌کرد. او درهمه‌ی رشته‌های دانش و ادب عصر خویش استاد بود و به‌همین سبب طالبان دانش از همه‌ی نواحی کشورهای اسلامی به‌محضر او می‌شتافتند و از خرمن پربرکت دانش او خوشه چینی می‌کردند. وی درحلب درنزد خاندان حمدان که درآن سامان فرمانروایی‌داشتند بسیار احترام داشت، و او راگرامی وارجمند می‌شمردند، واز دانش وی کسب فیض می‌کردند. چنانکه ابن خالویه را درنزد سیف‌الدوله انجمنها ومباحثه‌هایی با شاعر نامدار ابوالطّیب متنبّی بود.

مهمترین تألیفات ابن‌خالویه عبارت است از: کتاب القرآآت (در دانش قرائت و تجوید)، کتاب الاشتقاق، کتاب الجُمَل درنحو، کتاب اطرغش یا اطرغش درلغت، کتاب المبتدی، کتاب‌اعراب‌ثلاثین سورةمن‌القرآن (اعراب‌سی‌سورهٔقرآن)، کتاب‌المقصور والممدود (درنحووصرف)، کتاب المذکر والمؤنث، کتاب الالِفات، وکتاب لَیْسَ که‌میزان اطلاع و وسعت نظر و احاطه‌ی او را درادبیات عرب نشان می‌دهد، زیرا مبنای این کتاب از آغاز تا پایان براین است که «لَیْسَ» (نیست)درکلام عرب چنین وچنان... وکتاب الال (درباره‌ی حرف تعریف) وکتاب العَشَرات، کتاب شرح مقصوده‌ی ابن دُرَید را نیز بـه‌وی نسبت داده‌اند. مقصوده‌ی ابن‌دُرَید ارجوزه‌ای است که متجاوز از ۲۰۰ بیت است و از شاهکار-های ادبیات عرب بشمار می‌رود. ابن خالویه را بنا به‌قول برخی از عالمان رساله‌ای در شرح مقصوده‌ی اوست. شاعر بزرگ معاصر ایران مرحوم ملک‌الشعراء به‌شیوه‌ی منوچهری از ابن درید درقصاید خویش نام برده وگفته است:

دراین قصیده برگذشت شعرمن	ز ِبن دُرَید و از اَماتَرای او

که در دیوان‌آن مرحوم «اماتری» به‌غلط «اناصحا» چاپ شده‌است.

دانشمند بنیادگذاری که در راه عقیده ازجان گذشت

(ابن‌سکیت)

سکیت لقب یکی از شاعران ایرانی‌است که به‌زبان عرب شعر می‌سرود. نام وی‌اسحاق بود وبدان سبب وی را سکیت می‌خواندند کـه بیشتر سکوت وخاموشی بـرمی‌گزید وکمتر

سخن می‌گفت. وی فرزندی به‌نام یعقوب و مکنّی به ابویوسف داشت که در دانش نحو و ادبیات عرب برپدر تفوق یافت، و در زمره‌ی عالمان نامدار ادب درآمد، و به ابن سکیت شهرت یافت. اما با این همه پدر وی درشعر برپسر تقدم داشت.

سکیت از مردم دهکده‌ی دورق در اهواز بود. وچون بغداد درآن روزگار مرکزدانش و ادب بود، بدان شهر رفت، و ابن سکیت درآنجا دیده به‌جهان‌گشود.

ابن سکیت درنزد پدر مقدمات را فرا گرفت وپس از درك محضر دیگر استادان درسن ۵۸ سالگی در راه عقیده‌ی خـویش شهیدگشت. (۲۴۴ هـ ق مطابـق ۸۵۸ م) بـرخی سال درگـذشت وی را ۲۴۶ نـوشته‌اند، و بنابراین سن وی برحسب این روایت ۶۰ سال‌بوده است.

ابن سکیت درنزد پدر مقدمات را فراگرفت وپس ازدرك محضر دیگر استادان ورسیدن به‌مرحله‌ی استادی درفن لغت وصرف ونحو، علاوه بر روایت‌کردن از اصمعی و ابـوعبیده وفراء، به‌منظورگردآوری لغات بیشتر وتصحیح برخی ازلغات، خود به‌بادیه شتافت، وبسیاری ازلغات را درمیان قبایل عرب‌گردآورد، وبعدها آنها را درتألیفهای سودمند وپرارزش خویش بکار برد. وی در زمره‌ی اکابر لغت شناسان بشمار می‌رفت، و درهمه‌ی رشته‌های ادب تازی دست داشت. به‌همین سبب چندی دربغداد وسامـره تدریس می‌کرد و از استادان مسلم عصر خویش بود.

ابن‌سکیت از اصحاب‌کسائی عالم نامداربود وخود از پیشوایان مکتب نحو کـوفیان بشمار می‌رفت.

جعفر متوکل‌عباسی تعلیم وتربیت دوفرزند خویش مؤید ومعتزرابه‌وی واگذارکرده‌بود وداستان جانگدازشهادت وی درراه عقیده از همین‌جا آغاز می‌شود. تردیدی نیست‌که ایرانیان به‌تشیع و دوستی خاندان پیامبربیش از دیگر ملتهای اسلامی دلبستگی داشتند و ابـن‌سکیت هم ایرانی وهم دوستدار خاندان پیامبربود. روزی متوکل از وی پرسیدآیا دوفرزند من‌مؤید ومعتز را بیشتر دوست داری یـا حسن وحسین (دوفرزند علی‌بـن ابیطالب ع) را؟ برخی از مورخان نوشته‌اند وی از پایه‌ی فرزندان خلیفه‌کاست وحسن وحسین را برآنان ترجیح داد و دیگران نوشته‌اندکه ابن‌سکیت در پاسخ‌گفت: «من تووفرزندان ترا با قنبر، غلام علی، برابر ندارم.» متوکل برآشفت وفرمان داد دانشمند را سخت بزنند وآنگاه وی را به‌خانه‌اش‌بردند وفردای‌آن روز درگذشت. برخی نوشته‌اندکه متوکل فرمان داد تا زبان‌آن زبان‌آور بـزرگ را ازکام بریدند، وغلامان خلیفه وی را به‌فجیعتریـن وضعی بکشتند. می‌گویند یوسف فرزند ابن سکیت نیز ندیمی ِمعتضد خلیفه می‌کرده است. ومتوکل خلیفه بدین سان حق تعلیم استاد فرزندان خویش را ادا کرده است.

تألیفات ابن سکیت

ابن سکیت راتألیفهایی است که ازلحاظ جامعیت و ابداع و داشتن مطالب سودمند و درست، هریك درخورستایش وجالب توجه‌است. مهمترین کتاب وی به‌نام اصلاح المنطق در حدخود بیهمتاست ودارای سودهای بسیاری‌است. به‌همین سبب برخی از دانشمندان درباره‌ی آن گفته‌اند: «کتابی درلغت مانند اصلاح المنطق ازپل‌بغداد نگذشته است.» و به‌علت‌اهمیت کتاب وفواید فراوانی که داشته است، گروهی ازعـالمان بدان درنگریسته وآن را مختصر کرده‌انـد. وهمواره مورد نظرعالمان لغت بـوده است. کتابهای دیگـر وی عبارت‌است از: کتاب‌الالفاظ، کتاب‌الامثال، کتاب‌الاضـداد، کتاب‌النبات والشجر، کتاب‌القلب والابدال، کتاب‌الزبـرج، کتاب‌البحث، کتاب‌المقصود والممدود، کتاب‌المذکروالمونث، کتاب‌الاجناس، کتاب‌الفرق، کتاب‌السـّرج والـلجام، کتاب‌فعل‌وافعل، کتاب‌الابل، کتاب‌النوادر، کتاب سرقات الشعرا، کتاب‌معانی‌الشعرالکبیر، کتاب معانی‌الشعرالصغیر، کتاب‌الایام واللیالی، کنزالحفـاظ، شرحهایی بربرخی از دیوانهای شاعران‌عرب. وگویند دیوان امرؤالقیس شاعر معروف عرب را وی‌گردآوری کرده است.

ازمجموعه‌ی کتابهای ابن سکیت می‌توان دریافت که نخستین لغت شناسی است کـه به‌لغات دستگاهی نیز توجه‌کرده و درباره‌ی موضوعهایی همچون‌گیاه و درخت، زین ولگام، شترومانند اینها تألیفهایی ازخود بیادگارگذاشته وخلاصه دانشمندی محقق ومبدع بوده‌است.

پایه‌گذاران ایرانی ادبیات عرب

(حماد راویه)

حماد پسر شاپورپسرمبارك که دراصل از مردم دیلم بود، درسال ۹۵ ه ق درشهر کوفه دیده به‌جهان‌گشود. کنیت وی به‌شیوه‌ی تازیان که‌هرفردگذشته ازاسم بایدنامی‌مُصـدَّر به «اب» (برای پسران) و«ام» (برای دختران) داشته‌باشد، ابوالقاسم بود. ونخستین‌کسی که به«راویه» ملقب‌گشت حمـّاد بود.

کلمه‌ی «راویه» که تای آخرآن برای مبالغه است نه تـأنیث، مرادف «راوی» بمعنی بازگوینده‌ی شعرازکسی‌است، ودرعرب از دیرباز رسم بوده‌که هرشاعری راوی یا راویه‌ای داشته تا شعرهای وی را درمحافل ومجالس روایت‌کند، وشاعران پارسی‌گوی نیز از راویان شعر بسیار سخن‌گفته‌اند، چنانکه منوچهری می‌گوید:

بلبل شیرین‌زبان برجوزبُن راوی شود　　زند باف زندخوان بر بیدبُن شاعرشود

وناصرخسروگوید:

اگر راست‌گویند، گویند ما　　همه راوی وناسخ ناصریم

ونظامی‌گوید:

درآمد راوی وبرخواند چون دُر　　ثنایی کان بساط ازگنج شد پُر

وخاقانی گوید:

راویان شعر من در مدح او　　سخره براعشی و اخطل کرده‌اند

وسعدی فرماید:

راوی روشندل‌ازعبارت‌سعدی　　ریخته‌دربزم شام° لؤلؤ منثور

پس ازاسلام کلمه‌ی راوی را برناقلان وروایت‌کنندگان حدیث نیز اطلاق می‌کرده‌اند، و با کلمه‌ی محدّث مرادف بوده است. اما علت‌آنکه حمّاد شاعر را بدین لقب خواندند، این بودکه وی اعلم یا داناترین ادیب عصر خویش در «ایّام» (جنگهای) عرب واشعار و اخبار و انساب ولغات‌آن قوم بود ومدتها برای بدست‌آوردن ضبط درست لغات و معنی‌آنها دربادیه‌گردش‌کرد وبسی ازلغات را گردآورد. حمّاد پس از این‌گونه سفرها ومتبحر شدن در ادبیات عرب به‌شام رفت و درنزد امویان پایگاهی بلند بدست آورد و برهمه‌ی شاعران تقدم یافت.

وی‌کسی است‌که معلّقات سبع[1] را گردآورد[2].

نوشته‌اند‌که: ولید پسر یزید اموی به‌حمّادگفت: «درچه چیز شایستگی یافته‌ای‌که ترا به‌راویه ملقب‌کرده‌اند؟» حماد پاسخ داد: «درحفظ داشتن اشعارفراوان؛ و اگر امیرالمؤمنین بخواهد، هرشاعری راکه شناخته یا نام وی را شنیده‌است بازگوید تا من ازاشعار وی روایت کنم. گذشته ازین ممکن نیست‌کسی شعری قدیم یا جدید انشادکند ومن قدیم را از جدید بازنشناسم.» ولیدگفت: «چقدرشعر از برداری؟» حمادگفت: «آن قدرکه قادرم تنها ازشاعران

۱) هفت قصیده‌ی معروف از شاعران جاهلیت (پیش از اسلام) که می‌گویندآنها را از خانه‌ی‌کعبه آویخته بودند.
۲) به‌گفته‌ی انباری (ابوالبرکات کمال‌الدین عبدالرحمن‌بن محمد) در «نزهةالالباء فی‌طبقات‌الادباء» (ص۴۳)؛ ولی او درباره‌ی‌آویزان بودن‌آنها ازکعبه سخنی نگفته است.

عصر جاهلیت برای هریك ازحروف الفبا (ازلحاظ روی وقافیه) صد قصیده‌ی بزرگ (بجز مقطعات) هم‌اکنون بخوانم.» ولیدگفت: «اینك ترا دراین باره امتحان می‌کنم.» وسپس به وی فرمان داد تا انشادکند و اوآنقدرشعر خواندکه ولید درمانده و دلتنگ شد، وآنگاه‌کسی راکه به‌وی اعتماد داشت برحمّادگماشت وشاعر دوهزار ونهصد قصیده ازشاعران جاهلی‌فرو خواند. سپس آن کس‌موضوع را به‌ولیدبازگفت وخلیفه فرمان داد صد هزار درهم به‌شاعر بخشند.

درگذشت حماد دربغداد روی‌داد. جالب‌توجه‌این‌است که درروزگارحمّاد راویه دوتن دیگرهم به‌نام‌حمّاد بودندکه‌شعرمی‌سرودند وازاهل‌ادب بودند وآنان راحمّادان «حمّادون» می‌خواندند: یکی به‌نام‌حمّاد عجرد یا حمّادبن عمر ازمردم‌کوفه‌که شعر نیکو مـی‌سرود و۔ معلّمی می‌کرد، و دیگری حمّادپسر زبرقان نحوی. این سه تن با یکدیگر محافل ادبی بر۔ پا می‌کردند و به‌مشاعره و هجاکردن می‌پرداختند ومردم هـرسه را به‌زندقه وکفر نسبت می۔ دادند[۱].

۱) برای دستیابی به‌شرح مفصل واخبار شاعر رجوع به‌مآخذ ذیل شود: «نزهةالالباء فی‌طبقات الادباء»، «وفیات الاعیان»، «الشعر والشعراء» ابن‌قتیبه، اعلام زرکلی، اغانی، ابن خلکان، «لغتنامهٔ دهخدا» وجزاینها.

دو چهره‌ی درخشان فرهنگ اسلامی

(ابن خلدون ـ یاقوت حموی)

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

آثار و احوال ابن خلدون

۱. آثار ابن‌خلدون

لسان‌الدین خطیب که نخست در مغرب اقصی و آنگاه در اندلس با ابن‌خلدون آشنایی و دوستی معنوی پیدا کرده ترجمه‌ی زندگی ابن‌خلدون را نوشته و در این شرح‌حال تألیفات دوست خود را بدین‌سان آورده است:

رساله‌ای درمنطق، رساله‌ای درحساب، تلخیص برخی از نوشته‌های ابن رشد، شرح قصیده‌ی برده، تلخیص‌کتاب فخررازی، شرح رجزی دراصول‌فقه. معلوم است که این ادیب بزرگ پیش از انتقال ابن‌خلدون به‌قلعه‌ی ابن‌سلامه مقتول (به‌دار آویخته) شده و ازینرو طبیعتاً دربین تألیفات مزبور از کتاب العبر ومقدمه‌ی وی نام نبرده‌است.

ولی شگفت این است که هیچ یك از تألیفاتی که ابن‌خطیب یادکرده اکنون در دست نیست و شگفت‌تر این است که ابن‌خلدون نیز آنها را در ترجمهٔ احوال خود نیاورده است

در اینجا می‌توان چنین پاسخ داد که تألیفات مزبور در نظر خود ابن‌خلدون بی اهمیت بوده است. بااین شرایط بیشتر گمان می‌رود که رساله‌های مزبور بمثابهٔ دفترچه‌های دوران تحصیل یا جزوات تدریس به شمارمی‌رفته است که ازهرگونه آراء ونظریات ابتکاری عاری بوده است وبه همین سبب ابن خلدون به‌آنها مباهات نکرده ونام آنها را درترجمهٔ احوال خود نیاورده است.

تنها کتاب مهمّی که ازتألیفات ابن خلدون برای ما باقی مانده‌است عبارت از تاریخی است که آن را به‌نام دراز: کتاب‌العبر ودیوان‌المبتدأ والخبر فی‌ایام‌العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی‌السلطان‌الاکبر نامیده است. این تاریخ برحسب تعبیرخود مؤلف مشتمل بریك مقدمه وسه کتاب است:

مقدمه درفضیلت علم‌تاریخ و... کتابی که‌هم‌اکنون به‌نام مقدمه‌ی ابن‌خلدون معروف‌است

درحقیقت « مقدمه و کتاب نخستین » کتاب‌العبر است.

کتاب‌العبر مشتمل برهفت مجلد است:

کتب دوم وسوم وچهارم وپنجم که ابن خلدون آنها را به‌نام «کتاب دوم» نامیده واز لحاظ اساس موضوع مشتمل است برتاریخ عرب وتاریخ اسلام وتاریخ مشرق. کتب ششم و هفتم که ابن‌خلدون خود آنها را به‌نام «کتاب سوم» خوانده و مشتمل است بر تاریخ بربرو مغرب. مجلد هفتم منتهی می‌شود به « التعریف بابن خلدون » که شرح حال مؤلف این کتاب است.

کتاب‌العبر بطورکامل فقط یك‌بارطبع شده است که همان چاپ قدیم بولاق است، ولی مقدمه چندین بارطبع شده است و « التعریف » که درآخرچاپ بولاق است نیزاخیراً بطور مستقل چاپ شده است.

ارزش کتاب‌العبر

ارزش تحقیقات واخبار تاریخی کتاب‌العبر برحسب اقسام مختلف آن متفاوت است و می‌توان گفت مهمترین وباارزشترین مباحث آن همان قسمتهایی است که متعلق به‌تاریخ بلاد مغرب است. زیرا اطلاعاتی که دراین قسمت کتاب‌العبرآمده جنبه‌ی ابتکاری دارد وابن‌خلدون آنها را ازکتب دیگرنقل نکرده بلکه خودآنها راگرد آورده است، یعنی مطالب مزبورعبارت ازاطلاعات وتجربیاتی است که وی درضمن رفت وآمد با قبایل واقامت درشهرهای گوناگون مغرب بدست‌آورده یا شرح وقایعی است که خود درآنها دخالت داشته‌است وبه‌همین سبب دو مجلد مزبوراز کتاب‌العبر مأخذ اساسی تاریخ بلاد مذکور ازفتح اسلام تا قرون اخیربشمار می‌رود، ومورخان وخاورشناسانی که درتاریخ مغرب به‌تحقیق‌پرداخته‌اند می‌گویند بدون کتاب العبر هرگزاطلاع صحیحی ازتاریخ بلاد مغرب وملتها وطوایف آن درخلال اعصارمزبوربدست نمی‌آید. ازینرو می‌بینیم این‌قسمت تاریخ‌ابن‌خلدون به‌بیشترزبانهای اروپایی بطورکامل ترجمه شده است، چنانکه این قسمت تاریخ وی به زبان فرانسه ترجمه شده و در سالهای ۱۸۵۲ و ۱۸۵۶دردوجلد درالجزایرمنتشرگردیده است، وهمچنین باردیگردرپاریس درسالهای۱۹۲۵و ۱۹۲۷ چاپ شده است.

مقدمه‌ی ابن خلدون ازنظردیگران

مقدمه‌ی ابن‌خلدون تنها دراوائل‌قرن نوزدهم مورد توجه خاورشناسان واقع‌گردید ودر اواخرهمان قرن ازاین مرحله درگذشت ودیگردانشمندان اروپا نیزآن را مورد تحقیق قرار

دادند. زیرا دراواخرقرن‌هفدهم دربلو[1] ودراوایل قرن نوزدهم سیلوستردساسی[2] برخی مطالب دربارهٔ‌ی ابن‌خلدون نوشتند[3] ومنتخباتی از مقدمه‌ی وی را انتشار دادند. لیکن نام ابن‌خلدون ازمیان نامهای هزاران تن ازمؤلفان کشورهای اسلامی که مورد توجه خاورشناسان قرارگرفته بود آنچنان که باید نمودار وجلوه‌گرنشده بود وهم مقدمه‌ی اودرمیان هزاران تألیف عربی که مورد مطالعه وتحقیق خاورشناسان بود شهرتی بسزا نیافته بود. زیرا منتخبات ومقالاتی که دو خاورشناس یادکرده انتشارداده بودند برای جلوه‌گرساختن‌اهمیت مقدمه ونمودارکردن ابداع فکری ابن‌خلدون کافی نبود. بنابراین می‌توان‌گفت هنگامی‌کاملا اهمیت ابن‌خلدون واثر نفیس وی در نظر خاورشناسان جلوه‌گر شدکه هامر[4] وشولتز[5] درباره‌ی ابن خلدون رسالاتی انتشار دادند.

چنانکه‌هامرنخست رساله‌ای به‌آلمانی درباره‌ی بعضی ازجهات‌تاریخ‌اسلام‌منتشرساخت ودر آن به‌برخی از عقاید ونظریات ابن‌خلدون اشاره‌کرد واورا به‌نام «منتسکیوی عرب»ملقب ساخت، وآنگاه مقاله‌ای در مجله‌ی آسیایی به زبان فرانسه (۱۸۲۲) درباره‌ی مقدمه‌ی ابن-خلدون منتشرکردکه مورد توجه خاورشناسان واقع‌گردید. وی درآن مقاله نوشت:

> در مقدمه دو خصوصیت بارز یعنی داوری درست وانتقاد صحیح نظر هر خواننده‌ای را به خود معطوف می‌دازد.

وهم افزود:

> در میان تألیفات شرقی کمترکتابی نظیراین تألیف ابن‌خلدون می‌توان یافت‌که شایسته‌ی ترجمه‌ی بطورکامل باشد.

هامردراین هنگام به‌گردآوری اسناد لازم برای‌کتاب تاریخ بزرگ خود درباره‌ی دولت عثمانی مشغول بود ومی‌کوشید منابع شرقی را با منابع غربی مقابله‌کنند و به‌همین سبب با رجال دولت عثمانی در پایتخت آن‌کشور آمیزش می‌کرد و به مطالعه‌ی اسناد وکتابهای خطی کتابخانه‌های‌آن‌کشور می‌پرداخت. وی در ضمن این امر دریافت‌که رجال دولت عثمانی مخصوصاً ترجمه‌ی ترکی مقدمه‌ی ابن خلدون را با دلبستگی عظیمی می‌خوانند. ازینرو در

۱) D' Herbelot: Bibliothèque Orientale   ۲) De Sacy

۳) درصورتی که اروپاییان سالها پیش از شناختن ابن خلدون مورخانی چون مسعودی وابوالفدا وابن‌العبری و ابن‌خلکان وابن‌عربشاه را شناخته بودند و«تاریخ ابن‌العبری» و «تاریخ ابن عربشاه» (تاریخ تیمور) درنیمه‌ی قرن هفدهم درانگلستان با همان متن عربی انتشار یافته بود.

۴) Hammer   ۵) Schulz

مقاله‌ی یادکرده نوشت:

مقدمه‌ی ابن‌خلدون ازمهمترین تألیفاتی است که در پایتخت دولت عثمانی شهرت دارد و از کتبی است که کلیه‌ی رجال ووزیران وامرا و عموم روشنفکران و کارکنان دستگاههای مختلف دولت عثمانی آن را مطالعه می‌کنند.

وبرای تأیید گفتارخود دراهمیت کتاب مزبورعناوین فصول بابهای پنجگانه‌ی مقدمه را منتشر ساخت و اظهار تأسف شدید کرد که برباب ششم اطلاع نیافته است[1]. چه وی می‌دانست که این باب از مهمترین منابعی بوده که حاجی خلیفه در تدوین کشف‌الظنون ازآن استفاده کرده است.

پس ازانتشاراین مقاله دیری نگذشت که به دنبال هامر مستشرق دیگری به نام گارسن‌دوتاسی[2] مقاله‌ای انتشار داد و درآن یادآورشد که وی درکتابخانه‌ی دولتی پاریس به‌نسخه‌ی کاملی از مقدمه‌ی ابن‌خلدون دست یافته وضمناً عناوین باب ششم آن را منتشر ساخت و بدین ترتیب مقاله‌ی هامررا تکمیل کرد.

آنگاه شولتز در سال ۱۸۲۵ با منطق نیرومندی به‌تبلیغ درباره‌ی مقدمه‌ی ابن خلدون پرداخت ومقاله‌ای دراین باره زیرعنوان «درباره‌ی تألیف بزرگ تاریخی‌انتقادی» درمجله‌ی آسیایی منتشرکرد ودرآن مقاله تذکر داد که باید متن‌کامل این‌کتاب به‌فرانسه ترجمه شود. وی شیوه‌ای راکه خاورشناسان در آن روزگار دنبال می‌کردند بدین سان مورد انتقاد قرار داد:

آنها (خاورشناسان) بویژه اهتمام به‌شاعران دارند و مورخان و متفکران را فرو می‌گذارند و به‌موازات همین روش از یك سو درباره‌ی سخیفترین آثار تحقیق می‌کنند واز سوی دیگر مهمترین تواریخ را مورد توجه قرار می‌دهند و عنایت آنان در هر دومورد یکسان است وازینرو غالباً مطالب ناچیز و بیفایده، از فلسفه‌که شایسته است تمام شیفتگان تعمق و اندیشه بدان توجه‌کنند باز شناخته نمی‌شود.

آنگاه به بحث درباره‌ی اهتمام اروپاییان به ادبیات لاتینی در عصر بیداری اروپاییان می‌پردازد ومی‌گوید:

۱) گویا پیری زاده فقط به ترجمه‌ی بابهای پنجگانه‌ی «مقدمه» به‌ترکی همت‌گماشته و از ترجمه‌ی باب‌ششم‌آن صرف نظرکرده بوده است.
۲) Garcin de Tassy

شکی نیست که اگر نیاکان ما تنها به‌غزلیات ادبیات لاتینی توجه می کردند وما را با نوشته‌ها وآثار متفکران ومورخان آشنا نمی‌ساختند، امروز معلـومات ما بی‌اندازه درباره‌ی ادبیات مزبور ناقص بود واندیشه‌ی کاملاً غلطی درخصوص آن داشتیم. همانطورکه اکنون ما دربرابرادبیات عرب نیزدرچنین وضعی هستیم.

وبرای اینکه مردم رابه‌مرحله‌ای برسانیم که بتوانند نبوغ جاویدان عرب (تمدن اسلامی) را درك کنند وبه‌طرز تفکراین ملتی که جهان را فتح کرد و علوم را محافظت نمود آشنا شوند به‌عقیده‌ی من باید روشی پیش گیریم که دیگر «اطلال» معلقات سبع و مبالغات متنبّی را اینهمه تکرار نکنیم.

سپس می‌نویسد:

من این ملاحظات را تحت تأثیر مطالعه‌ی کتابی خطی که اخیراً بـدان دست یافته‌ام نوشتم وبسیارمتأسفم که این نسخه به چاپ نرسیده وبطورکامل ترجمه نشده است.

این مقاله‌ی شولتز در میان خاورشناسان انعکاس عمیقی بخشید وآنها را وادارکردکـه به نقل وترجمه‌ی بعضی از فصول مقدمه همت‌گماشتند. ولی نسخ خطی مقدمه درآن روزگار معدود بود وازینرو این جنبش هنگامی به سرعت‌کافی پیشرفت‌کرد که کاترمر[۱] به سال ۱۸۵۸ به طبع مقدمه در سه جلد اقدام‌کرد.

خاورشناس مزبور پس ازآنکه از طبع مقدمه فراغت یافت، به ترجمـه‌ی آن نیزآغاز کرد. لیکن وی پیش ازآنکه این منظور خویش را بپایان رساند درگذشت.

اما پس ازوی‌بارون دسلان[۲] این وظیفه‌ی خطیررا به عهده‌گرفت وبسرعت آن را بپایان رسانید، ودرنتیجه ترجمه‌ی وی با مقدمه‌ای مفصل وشروح وتعلیقات بسیار درسـه جلد به‌طبع رسید، وجلد اول آن درسال ۱۸۶۲ وبقیه درسال ۱۸۷۸ انتشاریافت.

ترجمه‌ی مزبور موجب شد که مقدمه‌ی ابن‌خلدون از دایره‌ی محدود اطلاع خاور ـ شناسان خارج‌گردید و در دسترس دانشمندان و متفکران اروپا قرارگرفت.

پس‌ازانتشاراین ترجمه وتحقیقاتی که درباره‌ی آن انتشاریافت، ارزش مقدمه‌کاملا روشن شد. زیرا تاآن روزگارکتاب مزبور تنها در دایره‌ی تحقیقـات خاورشناسان قرارداشت‌کـه اهتمام‌کاملی به زبان عربی داشتند، واین‌گروه طبیعتاً دروضعی بودندکه نمی‌توانستند به ارزش حقیقی مقدمه پی‌ببرند،بویژه‌که مهمترین وبدیعترین‌فصول مقدمه درباره‌ی مسائل جامعه‌شناسی

۱) Quatremere
۲) Baron de Slane

بود، واین دانش درآن روزگار هنوز نخستین مراحل تدوین را می‌گذرانید، و مسائل آن دور از دسترس خاور شناسان و بکلی خارج از دایره‌ی معلومات آنان بود.

به‌همین سبب می‌توان گفت که دسلان با این ترجمه خدمت بزرگ وگرانبهایی به‌معرفی مقدمه کرده است.

انتشار ترجمه‌ی فرانسه‌ی مقدمه در دانشمندان ومتفکرانی که ازآن آگاه شدند تأثیری عمیق بخشید، ودانشمندان اروپا ازنبوغ این متفکر بزرگ عرب سخت درشگفت‌شدند. چه‌آنان دریافتند که وی‌بر بسیاری‌از محققان اروپایی درآرا ونظریات باارزش ومهم سبقت جسته‌است.

ازآن پس دانشمندان اقتصاد وتاریخ و جامعه شناسی عقاید ونظریات ابن خلـدون را مورد مطالعه قرار دادند، وانظار دیگران را به نظریات‌گرانبهـای وی، که از نظر دانشمندان اروپا بسیار نوین به‌شمار می‌رفت و بتازگی مورد بحث وتحقیق آنها واقع شده بود، متوجه ساختند؛ وروشن‌گردید‌که برخی معلومات ثابت درباره‌ی تاریخ علوم باید در نتیجه‌ی حقایق روشنی که درمقدمه مورد بحث قرارگرفته است تغییریابد. زیرا فی‌المثل‌آنان پیش ازمطالعه‌ی مقدمه می‌پنداشتند نخستین‌کسی‌که در فلسفه‌ی تاریخ به‌بحث پرداخته ویکو[1] است. ولی ازآن پس دانستند که ابن‌خلدون در مقدمه‌ی خویش بیش از سه قرن و نیم پیش از ویکو درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ‌گفتگو کرده‌است. ونیز گمان می‌کردندکه نخستین بار اگوست کنت[2] جامعه‌شناسی را پایه‌گذاری‌کرده واصول‌آن رابراساسی علمی مبتنی‌ساخته است. لیکن پس ازانتشارمقدمه فهمیدند که ابن خلدون چهار قرن ونیم پیش ازاگوست‌کنت این دانش را پایه‌گذاری کرده است. ونیز مشاهده کردند بسیاری ازاصول و عقاید ابتکاری دانشمندان اقتصاد وجامعه شناسی مانندژان باتیست‌سی[3] وکارل مارکس وباکونین دراواسط قرن نوزدهم، درقرن چهاردهم‌در مقدمه‌ی ابن‌خلدون مندرج بوده است. منتها این عقاید را گاهی به‌صورت بذرها وقلمه‌های کوچك وگاهی به‌صورت نهالهایی که‌کاملا رشدکرده باشد در تألیف وی یافتند.

و به همین سبب است که می‌بینیم مطالعه‌ی مقدمه‌ی ابن‌خلدون مایه‌ی حیرت و شگفتی صاحبنظران و دانشمندان محقق اروپا گردیده و همین حیرت آنان رابه نشر مقالات ورساله‌ها وکتبی درباره‌ی نظریات وی وادارکرده است.

نوشته‌های اروپاییان را درباره‌ی ابن‌خلدون ومقدمه‌ی اومی‌توانیم به‌سه‌گونه‌ی اساسی تقسیم‌کنیم:

۱) Giovanni Batista Vico در ناپل به سال ۱۶۶۸ متولد شده ودر همان شهر به‌سال ۱۷۴۴ درگذشته است. وی را اروپاییان نخست به لقب «پایه‌گذار فلسفه‌ی تاریخ» وآنگاه به‌لقب «پایه‌گذار جامعه‌شناسی» خوانده‌اند.

۲) Auguste Comte ۳) Jean-Baptiste Say

۱) مطالعاتی که مستقلا به‌منظور تحلیل و معرفی عقاید ابن‌خلدون بعمل آمده وبصورت کتابی مستقل یا مقاله‌ای خاص در مجلات علمی منتشرشده است.

۲) تحقیقاتی که درباره‌ی ابن‌خلدون و مقدمه‌ی او در ضمن کتب خاصی مربوط به فلسفه‌ی اسلامی یا تاریخ ممالك اسلامی یا تاریخ علوم عرب و مسلمانان انتشار یافته است.

۳) تحقیقاتی که درباره‌ی ابن‌خلدون ونظریات او در کتب علمی عمومی مربوط به تاریخ یا اقتصاد یا جامعه شناسی یا تاریخ علوم مزبور منتشر شده است.

پیداست که تحقیقات نوع نخستین دارای اهمیت بیشتری است، زیرا خواهی نخواهی از لحاظ کمیت افزونتر و از نظر تحلیل عمیقتر و از جنبه‌ی بحث وتحقیق دقیقتر است. چه کتابها ونوشته‌های مزبور یا به مطالعه وکنجکاوی درکلیه‌ی فصلهای مقدمه اختصاص دارد یا به برخی از موضوعات‌گوناگون آن. لیکن آثاری‌که از نوع سوم در باره‌ی مقدمه نوشته شده است، از همه‌ی انواع یادکرده با ارزشتر است. زیرا دراین گونه کتابها ومقاله‌ها پایگاه ابن‌خلدون در دانش وتاریخ دانش به‌صورتی شاملترو کاملتر تعیین شده است و می‌توان گفت ابن‌خلدون به منزلت شایسته‌ای که در تاریخ دانشها و اندیشه‌های بشری داشت نرسید مگر پس ازانتشار این‌گونه‌کتابها واین نوع مطالعات عمومی. زیرا تألیفات نوع نخست غالباً در همان دایره‌ی خواص (خاور شناسان) محدود بود لیکن تحقیقات گونه‌ی سوم بطورکلی در میان‌همه‌ی متفکران وروشنفکران‌انتشاریافت وموجب شهرت کنونی ابن‌خلدون‌گردید. مهمترین نمونه‌های تألیفات نوع نخست در باره‌ی ابن خلدون عبارت از مطالعات مخصوصی است‌که خاورشناسانی مانند شمیت[۱]، روزنتال[۲]، فون‌کرمر[۳]، لوین[۴]، بوتول[۵]، گابریلی[۶]، انجام داده و نتیجه‌ی تحقیقات خود را به‌زبانهای انگلیسی وآلمانی وروسی‌وفرانسوی وایتالیایی منتشر ساختند. و همچنین است مقاله‌های خاصی‌که به خامه‌ی رنه مونیه[۷]،کولوزیو[۸]، فریرو[۹] گمپلویتچ[۱۰] دراین زمینه نوشته شده است.

مهمترین نمونه‌های‌گونه‌ی‌دوم درباره‌ی ابن خلدون مطالبی است‌که کارادوو[۱۱] درکتاب خود به نام متفکران اسلام، ودوبور[۱۲] در تألیف خویش موسوم به تاریخ فلسفه دراسلام، و ریختر[۱۳] درکتابش به نام مورخان عرب، وکلمان‌اوار[۱۴] درکتاب ادبیات عربی، ونیکلسون[۱۵] درتاریخ ادبیات عرب، وگوتیه[۱۶] درکتاب خود موسوم به اعصار تاریك در مغرب، و

---

۱) N.Schmidt ۲) Rosenthal ۳) A.Von Kremer ۴) Lewine
۵) G.Bouthoul ۶) Gabrieli ۷) R.Maunier ۸) Colosio
۹) Ferreiro ۱۰) Gumplovitz ۱۱) Carra de Vaux ۱۲) De Boer
۱۳) G.Richter ۱۴) Cl.Huart ۱۵) R.Nicholson ۱۶) Gautier

فوربیگه[1] در تاریخ افریقیه‌ی‌شرقی در روزگار فرمانروایی اسلام نوشته‌اند.
از مهمترین نمونه‌های گونه‌ی سوم مطالبی است که فلینت[2] درکتاب خود به‌نام تاریخ فلسفه‌ی تاریخ نوشته‌است وهمچنین مطالبی که دانشمندانی مانند وارد[3] در تألیف خود موسوم به جامعه‌شناسی نظری، و راپاپورد[4] درکتاب فلسفه‌ی‌تاریخ چون علم تکامل‌است، و رنه‌مونیه درکتاب مدخل دانش جامعه شناسی و توینبی[5] در تألیف بزرگ خود به نام مطالعه‌ای در تاریخ به رشته‌ی تحریر آورده‌اند.
تلخیص ونشان دادن کلیه‌ی نوشته‌هایی که درباره‌ی ابن خلدون منتشر شده از حوصله‌ی این گفتار بیرون است وازاینرو دراینجا به نمونه‌های موجزی از مهمترین کلماتی که درباره‌ی وی به‌زبان وقلم دانشمندان جاری شده اکتفا می‌کنم تا منزلت وپایگاه اودر دو دانش تاریخ وجامعه شناسی آشکارتر گردد.
دانشمند جامعه‌شناس لودویک گومپلویتچ زیر عنوان متفکر جامعه‌شناس عرب درقرن چهاردهم درباره‌ی ابن خلدون به‌بحث مهمی پرداخته وپس ازاشاره به‌اینکه پایگاه ابن‌خلدون چنانکه سزاست شناخته نشده است می‌گوید:

> رواست که ابن خلدون را متفکری امروزی به‌تمام معنی این کلمه واز کلیه‌ی جهات، درنظرگیریم....
> وی دربیان تفاوتهایی که میان اقوام مختلف دیده می‌شود مرتکب خطای متفکران قرن هیجدهم نشده است. او حوادث اجتماعی را با خردی متین واستوار مورد مطالعه قرار داده و دراین موضوع نه تنها پیش از اگوست کنت بلکه مقدم بر ویکو نیز آرا وعقاید بسیار عمیقی اظهار کرده است....
> در حقیقت نوشته‌های ابن خلدون دراین باره عبارت از همان مسائلی است که ما دراین عصرآنها را به نام جامعه‌شناسی (سوسیولژی) می‌خوانیم.

استفانو کولوزیو درمجله‌ی عالم اسلامی فرانسه به‌سال ۱۹۱۴ متنی تحقیقی درباره‌ی ابن‌خلدون نوشت:[6]

> هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که ابن خلدون مناطق مجهولی را در عالم اجتماع کشف کرده است. وی برماکیاولی ومنتسکیو و ویکو درایجاد ووضع دانش نوینی که عبارت از نقد تاریخی است پیشی جسته است...

۱) Faure-Biguet　۲) R.Flint　۳) F. L. Vard
۴) Ch.Rappaport　۵) A. Toynbee
۶) این مقاله را استاد عمر فاخوری به عربی برگردانده، ودر ضمن رساله‌ی خویش موسوم به «آراء غربیه فی‌مسائل شرقیه» در سال ۱۹۲۵ در دمشق طبع‌کرده است.

افتخار بنیانگذاری نظریه‌ی جبر اجتماع[۱] نصیب وی می‌شود که قرنها پیش از پیروان فلسفه‌ی اثباتی[۲] و دانشمندان روانشناس دراین باره بحث کرده است. این مورخ مغربی بزرگ اصول ونظریات عدالت اجتماعی واقتصاد سیاسی را پنج قرن پیش ازکونسیدران[۳] ومارکس و باکونین کشف کرده است...

همچنانکه نظریات ابن خلدون درباره‌ی اجتماع متشکل اورا درنخستین صف فلاسفه‌ی تاریخ قرار می‌دهد، افکار و عقاید او درباره‌ی نقش‌کارو مالکیت ومزد نیزاورا پیشوا وپیشقدم دانشمندان اقتصاد این عصر جلوه‌گرمی‌سازد.

کولوزیو در ضمن تحقیقات خود گفتار اماری[۴]، خاورشناس و مورخ بزرگ ایتالیایی را،که مخصوصاً در تاریخ عهد عربی اسلامی صقلیه (سیسیل) شهرتی بسزا یافته است، شاهد می‌آورد. وی معتقد بوده است:

ابن خلدون نخستین نویسنده‌ای است که درجهان درموضوع فلسفه‌ی‌تاریخ به‌بحث وتحقیق آغازکرده است.

ناتانیل اشمیت استاد دانشگاه‌کورنیل امریکا در سال ۱۹۳۰ رساله‌ای به نام «ابن - خلدون، مورخ وجامعه‌شناس وفیلسوف[۵] منتشر ساخته و در آن عقاید وآراء ابن خلدون را بتفصیل مورد تجزیه وتحلیل قرارداده وبا دیگران دراین معنی همداستان شده است که بحق باید ابن‌خلدون را پایه‌گذار فلسفه‌ی تاریخ و دانش جامعه شناسی شناخت. از آن جمله می‌گوید:

ابن خلدون میدان تاریخ حقیقی وطبیعت وماهیت آن راکشف کرد واو فیلسوفی است مانند اگوست‌کنت وتوماس باکل[۶] وهربرت سپنسر[۷] وفلسفه‌ی تاریخ او مانند فلسفه‌ی هگل[۸] تحلیلی از قضا وقدر نیست، منظوراوازآوردن آیات

۱) اصول عقایدی‌که آثار وقایع را تنها با عوامل و اسباب وعلل آنها تفسیر می‌کند، یا طریقه‌ای فلسفی که تعیین تمام هستیها را به علل جبری واجتناب‌ناپذیر نسبت می‌دهد.
۲) طریقه‌ای فلسفی‌که به وسیله اگوست‌کنت پایه‌گذاری شده است واساس‌آن مبتنی براین است‌که واقعیت‌اشیا را نمی‌توان شناخت مگر به وسیله‌ی حقایق مثبت و مسلمی‌که ازراه مشاهده وتجربه به دست آمده باشد.
۳) Considérant (Victor) ۴) Amari, Michele
۵) N, Schmidt: *Ibn Khaldûn, Historian, Sociologist, and Philosopher*
۶) Thomas Buckle نویسنده ومورخ اجتماعی انگلیسی صاحب تألیف مشهور درتاریخ تمدن‌انگلیس (۱۸۲۱ — ۱۸۶۲). ۷) Herbert Spencer فیلسوف انگلیسی وپایه‌گذار فلسفه‌ی تکامل (۱۸۲۰ — ۱۹۰۳).
۸) فیلسوف بزرگ آلمانی‌که در فلسفه‌ی دین و مسائل روحانی والهی به تحقیق پرداخته است (۱۷۷۰—۱۸۳۱).

قرآن در ضمن تحقیقاتش‌این است‌که به‌خواننده بفهماند فلسفه‌ی او با نصوص قرآن موافق است.

وی در دانش جامعه شناسی به‌مقامی نایل آمده است که حتی اگوست کنت در نیمه‌ی قرن نوزدهم بدان نرسیده است.

ونیز می‌گوید:

اگر متفکرانی که دراین قرون اخیر دانش جامعه شناسی را بنیان‌گذاری می‌کردند به مقدمه‌ی ابن خلدون دست می‌یافتند، از حقایقی که وی قبلا کشف کرده وشیوه‌هایی که این نابغه‌ی عرب سالیان دراز پیش از آنان ابتکار کرده بود بسی بهره‌ها می‌بردند و می‌توانستند در این دانش نوین سریعتر و بهتر پیشرفت کنند.

کارادوو، یکی از خاورشناسان، در کتاب خویش‌موسوم به‌متفکران اسلام درضمن بحث درازی راجع به ابن خلدون می‌گوید:

ابن خلدون نویسنده‌ی قرن چهاردهم ازنظراهتمام وعلاقه به‌تحقیق تاریخ تکامل و موجبات تجدید و پیشرفت، در میدانی گام نهاده است‌که با مترقی‌ترین اندیشه‌های مردم اروپا در عصر حاضر تطبیق می‌کند.

گوتیه، استاد دانشگاه‌الجزایر، در کتاب‌خود به‌نام اعصار تاریک در مغرب فصل درازی به ابن خلدون اختصاص داده وباآنکه تاحدی ازبیطرفی علمی دور شده ودر نتیجه روش وی به سوء‌تعبیر برخی ازقسمتهای مقدمه منجرگردیده است، درعین حال بی‌اندازه به‌ابن خلدون با دیده‌ی حیرت وشگفتی می‌نگرد ومی‌گوید:

هرچند سرزمین مغرب کمتر دارای مردان بزرگ بوده است با اینهمه در آن به‌چند نام برمی‌خوریم که می‌توانیم آنها را درردیف ابن خلدون قرار دهیم مانند آنیبال[1] یا قدیس‌آوگوستینوس[2]. در حقیقت مرتبه‌ی شایسته‌ای که ابن خلدون باید در خاطره‌ی بشریت داشته باشد این است که وی درصف چنین بزرگانی‌قرار گیرد. ولی جای تأسف است‌که هنوز ابن خلدون در ذهن بشر بدین پایگاه ارتقا نیافته است. زیراگروهی که اورا می‌شناسند، اندکند.

این پایگاه مردبزرگواری که‌امروزه مرده‌است، لااقل باید در نزدما، ملت

۱) Annibal ۲) St. Augustin

فرانسه، زنده شود.

استاد وارد آمریکایی در کتاب خویش به‌نام دانش جامعه شناسی نظری در ضمن مبحث اصول جبری در حیات اجتماعی[1] چنین می‌نویسد:

گمان می‌کردند نخستین کسی که اصل عقیده‌ی جبر حیات اجتماعی را بیان کرده است منتسکیو یا ویکو بوده است در صورتی که نخستین بار ابن خلدون در قرن چهاردهم ومدتها پیش ازآنان دراین موضوع بحث کرده و معتقد بوده است که اجتماعات بشری از قوانین تغییرناپذیر و ثابتی پیروی می‌کنند.

استاد فلینت انگلیسی در کتاب خود به نام تاریخ فلسفه‌ی تاریخ می‌گوید:

درزمینه‌ی علم تاریخ و فلسفه‌ی آن فرهنگ عرب به نام دانشمندی آراسته است که از درخشنده‌ترین نامها به‌شمار می‌رود. چه، نه دردنیای کلاسیک قرون قدیم ونه دردنیای مسیحی قرون وسطی می‌توان نامی بدست آورد که دردرخشندگی مشابه آن باشد. آری نخستین نویسنده‌ای که تاریخ را همچون دانش خاص ومستقلی شمرد و درآن به‌بحث پرداخت ابن خلدون است.

دوبور، استاد دانشگاه آمستردام، درخاتمه‌ی کتاب خود موسوم به‌تاریخ فلسفه دراسلام[2] بحثی به‌ابن خلدون اختصاص داده و درین باره می‌گوید:

درمقدمه‌ی فلسفی ابن خلدون بسیاری از ملاحظات روانشناسی و سیاسی دقیق را می‌توان یافت، وکتاب مزبور رویهمرفته اثر بدیع و مبتکرانه‌ای است

حقیقت این است که گذشتگان حق مشکل تاریخ‌را ادا نکرده و درباره‌ی آن به مطالعه نپرداخته‌اند. راست است که متقدمان تألیفات تاریخی بسیاری برای ما به‌یادگار گذاشته‌اند که ازحیث اسلوب نیکوست لیکن آنها به‌هیچ رو تاریخی که مبتنی بر اساس فلسفی باشد وعلم مستقلی بشمار رود برای ما تدوین نکرده‌اند. آنها علت نرسیدن بشریت را به‌مرحله‌ی عالی مدنیت در روزگارهای کهن بصورت دیگری توجیه می‌کردند وآن را به حوادث ابتدایی همچون زلزله‌ها وطوفانها مستند می‌ساختند. ازسوی دیگر فلسفه‌ی مسیحی کلیه‌ی وقایع تاریخ را، چه آنها که روی داده و چه آنها که در شرف روی دادن است، به‌مشیت واراده‌ی خدا نسبت می‌داد.

نخستین کسی که برآن شد تا تکامل اجتماع را به‌علل نزدیک آن پیوند دهد

۱) Déterminisme social

۲) این کتاب به‌قلم استاد محمد عبدالهادی ابوریدة به‌عربی ترجمه گردیده و ۱۹۳۸ در قاهره طبع شده‌است.

و با ادراك وفراست دقیق مسائل آن را با دلایل مقنع بیان کنـد ابن خلدون بود.... هنگامی که وی راه دانش نوینی را هموار می‌ساخت ناگزیر تنها به‌مسائل مهم‌آن اشاره کرد و به‌اجمال در موضوع وروش آن به‌بحث پرداخت ولی وی امیدوار بود که آیندگان پس ازوی تحقیقات اورا دنبال کنند ومسائل نوینی برآن بیفزایند و به اندیشه‌ی درست ودانش مسلم اتکا کنند.

آرزوی ابن خلدون تحقق پذیرفت ولی نه به‌دست مسلمانان وهمچنانکه وی درابتکاراین موضوع پیشقدم بود پس از او نیز درخاور جانشینی در تحقیقات وی پدید نیامد.

ولی بااینهمه کتاب اوروزگار درازی درمشرق تأثیر بخشیده بود وبسیاری ازرجال سیاسی مسلمانان (عثمانی) که ازآغاز قرن پانزدهم بر بیشتر پادشاهان و مردان سیاسی اروپا برتری وتسلط یافته بودند ازکسانی به‌شمارمی‌رفتند که‌مقدمه‌ی ابن خلدون را می‌خواندند.

شاید تازه‌ترین و جامعترین تحقیقاتی که در موضوع فلسفه‌ی تاریخ نوشته شده چندین مجلد کتاب تألیف توینبی، استاد دانشگاه اکسفورد، به‌نام مطالعه‌ای درتاریخ است. این تألیف در شش جلد می‌باشد که جلد ششم آن به سال ۱۹۳۹ منتشرشده است.

توینبی دراین مجلدات بکرات از ابن‌خلدون نام می‌برد وبـه‌عقاید ونظریات وی در بیش از ده موضع‌اشاره می‌کند که‌گاهی بعضی از موارد مزبور چندین صفحه‌ی کتاب را فرا-می‌گیرد. وی ابن خلدون را از هوشمندان و نوابغ می‌شمرد ودر مقدمه‌ی او دلایل روشنی بر «وسعت نظر وتحقیق عمیق و قدرت تفکر» او می‌یابد ونبـوغ وی بسیار در نظر او شگفت جلوه‌گر می‌شود.

مؤلف مزبور در عین حال از نواقصی که در مقدمه موجود است غفلت نکرده وبویژه از نظر انطباق احکام آن براجتماعات غربی وتواریخ ملتهای اروپایی که ابن خلدون متعرض آن نشده است گفتگو کرده است. لیکن وی این نواقص را مربوط به شرایط ومحیط خاص‌و شواهد و وقایعی‌تاریخی می‌داند که ابن‌خلدون درآن‌شرایط‌پرورش یافته وبر وقایع‌مزبورآگاه شده است.

سپس برای تأیید این استدلال خود می‌گوید:

اگر فیلسوفی سیاسی که بر فهم آرا و نظریات ابن‌خلدون توانایی می-داشت درخلال چهارقرن اول تاریخ غربیان در عالم مسیحی اروپاییان پدید می‌آمد نابغه‌ی خیالی‌مزبورکاملا عقاید ونظریات‌ابن خلدون رابرای شواهد ووقایع‌تاریخی مخصوص‌که در حدود اندیشه و عقل اروپاییان آن قرون بوده است، تفسیر فلسفی

پسندیده‌ای تلقی می‌کرد.

پس از شرح وقایعی که درآن روزگاران روی داده است، توینبی بدین‌سان برمطالب خویش می‌افزاید:

در سیاق این سخن لازم است قاعده‌ای راکه دراین مطالعات تاریخی به‌عنوان نخستین شیوه‌ی کار برگزیده‌ایم یادآور شویم.

این قاعده تصریح می‌کندکه هر اندیشه‌ی تاریخی حتماً نسبی است و تابع شرایط زمانی ومکانی صاحب اندیشه است، این قانون طبیعت بشری است‌که هیچ نابغه‌ی انسانی راممکن نیست ازآن استثنا کرد.

توینبی درضمن اشاره به‌چگونگی نوشتن مقدمه واینکه ابن خلدون آن را در دوره‌ی اعتزال ازامور سیاسی وعالم تنهایی در قلعه‌ی ابن‌سلامه نوشته می‌نویسد:

مرد فعالی‌که به‌انزوا پناه برده بود سرانجام تغییر شکل داد و بصورت فیلسوف جاودانی درآمدکه قدرت اندیشه‌ی اودر ذهن هرکس‌که مقدمه رابخواند زنده می‌ماند.

سرانجام توینبی درباره‌ی ابن خلدون به‌قضاوت‌گرانبهایی بدین‌سان می‌پردازد:

ابن‌خلدون درمقدمه‌ای‌که برای‌تاریخ عمومی خود نوشته به‌درك وتصور وابداع فلسفه‌ای برای تاریخ نایل‌آمده است‌که بیشك در نوع خود از بزرگترین اعمال بشمار می‌رود، فلسفه‌ای‌که با هرعقلی در هرزمان ومکان تطبیق می‌کند.

دکتر طه حسین رساله‌ای به‌نام فلسفه‌ی اجتماعی ابن خلدون[1] بزبان فرانسه نوشته و هنگام تحصیل در دانشگاه سوربون آن را به عنوان رساله‌ی تحصیلی (تز) گذرانده است. این رساله در سال ۱۹۱۸ درپاریس منتشرشده وسپس استاد عبدالله عنان‌آن را بعربی ترجمه ودر سال ۱۹۲۶ درقاهره منتشر کرده است.

وی دراین رساله انتقاداتی ازابن خلدون کرده‌و به خاور شناسانی‌که ازمقام ابن‌خلدون تجلیل‌کرده‌اند تاخته است. ازآن جمله می‌گوید:

ابن خلدون تاریخ را علم مستقلی نمی‌دانسته وجنبه‌ی علم به‌آن نداده‌است ودانشمندان اروپایی‌که درباره‌ی وی چنین قضاوت بیهوده‌ای کرده‌اند بعلت‌اشتباهی

۱) *La philosophie Sociale d' Ibn Khaldoun*

است که دسلان در ترجمه‌ی کلمهٔ « علـم » کرده و آن را مرادف *Science* دانسته است، درصورتی که کلمـه‌ی علم در عربـی گاهی به معنی معرفت است که باید در فرانسه آن را مرادف *Connaissance* یا *Savoir* دانست. وعرب از کلمه‌ی معرفت یا لغت علم به‌طور مطلق، هرچه را که بتوان حفظ کرد اراده می‌کند چنانکه آداب وسنت نبی وقصه‌ی مجرد را علم می‌داند[1] هرچند دارای خصوصیات وقوانین علمی نباشند.

اما این ادعای دکترطه‌حسین راابوخلدون ساطع‌الحصری ردکرده است ومی‌نویسد:

شکی نیست که کلمه‌ی « علم » به‌تنهایی هرگزسبب نخواهد شد که ابن- خلدون را بنیان‌گذار علم تاریخ بدانیم. ولی تردیدی هم نیست که دانشمندانی که دکترطه حسین به‌آنان اشاره کرده تنها بدین موجب که‌ابن‌خلدون‌گفته است «تاریخ علمی‌است » این‌همه‌اظهار نظروبحث درین باره‌نکرده‌اند، چنانکه مثلا استادفلینت بیش‌ازربع قرن به‌تحقیق ومطالعه درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ ودانش تاریخ پرداخته و تمام‌کتبی راکه دراین موضوعات ازعهد ارسطووافلاطون تا اواخر قرن نوزدهم به زبانهای مختلف نوشته شده است مورد انتقاد وتجزیه وتحلیل قرار داده است. آیا معقول است چنین مـورخ متفکری در بـاره‌ی ابن‌خلدون تنها بـه استنـاد چنین تعبیری اظهار نظر کند وبـه‌قـول دکتر طه حسین فریب کـلمه‌ی غلطی را خورده باشدکه دسلان آن را ترجمه‌کرده وخود وی به‌مفهوم‌کلمه‌ی « علم » بمعنی‌اعم پی نبرده باشد؟

من‌شکی ندارم‌که هرکس تألیفات فلینت را ازتاریخ فلسفه‌ی تاریخ در فرانسه وآلمان‌گرفته تا تاریخ فلسفه‌ی تاریخ عمومی بخواند وبرانتقادات مختلف اوآگاه شود، بدون تردید معتقد خواهد شدکـه آنچـه وی دربـاره‌ی ابن خلدون نوشته است ممکن نیست تنها به‌کلمه‌ی « علم » مستند باشد بلکه ناگزیر بایـد به مجموعه‌ی عقاید ابن خلدون وکلیـه‌ی مسائلی‌که درمقدمه‌ی مشهور وی‌آمده است متکـی باشد.

اینك‌کاری به‌فلینت نداریم و موضـوع را از نظر علمی مورد بحث قرار می‌دهیم. فرق میان علم ومعرفت چیست؟ وبه‌عبارت دیگرتفاوت میان «معرفت علمی» و « معرفت عادی »کدامست؟ پیداست‌که « دانش » از معلـومات منظمـی تشکیل می‌یابدکه علل آنها به معلولها پیوسته باشد و قوانین توالی و مقـارنه[2] راکه در

۱) رجوع شود به‌ابن خلدون، فلسفه‌ی اجتماعی، ص ۳۴.
۲) Lois de succession et de coexistence

حادثه‌ها متجلی می‌شود آشکار کند، ونظرعلمی به‌حوادث آن است که تنها به‌روی دادن وقایع اکتفا نکند بلکه بکوشد تا قوانین متعلق به‌این وقایع را نیز کشف کند وعللی را که موجب آن وقایع شده است بجوید.

اکنون اگر عقیده‌ی ابن خلدون را در تاریخ ازین نظرمورد تحقیق قرار دهیم، می‌بینیم که اونیز به‌وجود علل‌و موجباتی که به‌حدوث وقایع تاریخ منجر می‌شود اعتقاد دارد، چنانکه هم معتقد به‌وجود قوانینی کلی است که برهمه‌ی ملتهای مختلف در سراسر کشورها ودر همه‌ی زمانها منطبق می‌شود و هم می‌بینیم که‌او می‌کوشد درفصول مختلف مقدمه این‌قوانین کلی را بیان کند وموجبات وعلل وقایع را آشکار سازد. وجای شك نیست که همه‌ی اینها از صفات اساسی مسلمی است که «تحقیقات علمی» را از «معلومات عادی» متمایز می‌کند.

باری ابو خلدون ساطع الحصری در رد ادعای دکتر طه حسین بتفصیل دلایل دیگری نیزمی‌آورد که برای دوری ازاطناب سخن ازنقل‌آن خودداری می‌کنم وخواننده را به‌دراسات عن‌مقدمة ابن خلدون (ص۵۶۵) رجوع‌می‌دهم.

۴. احوال ابن خلدون

ابن خلدون در غره‌ی رمضان سال ۷۳۲ ه ق (۲۷ مه ۱۳۳۲ م) در تونس متولد شده است. وی در خانواده‌ای اندلسی بدنیا آمد که دراواسط قرن هفتم هجری ازاندلس به‌تونس مهاجرت‌کرده بودند.

نام ونسب وی چنین است: ولی‌الدین‌عبدالرحمن بن‌محمد بن محمدبن‌محمدبن حسن‌بن جابربن محمدبن‌ابراهیم‌بن‌عبدالرحمن‌بن خلدون. وی اصل خاندان خود را به‌عرب یمانی حضر موت منتهی می‌کند ونسب خویش را به وائل بن‌حجر[۱] می‌رساند ودراین سلسله نسب، به‌روایت نسب شناس اندلسی‌ابن‌حزم اعتماد می‌کند. لیکن درصحت این نسب تردید می‌نماید ومعتقد است چند نام ازآن حذف شده است زیرا اگر خلدون نیای وی همان باشد که هنگام فتح اندلس بدان‌کشور مهاجرت‌کرده است ده جد برای گذشتن شش قرن ونیم‌کافی نخواهد بود و بعقیده‌ی او برای سپری شدن چنین مدتی باید نام بیست تن در سلسله‌ی نسب او وجود داشته باشد، یعنی برای هر قرنی سه پشت لازم خواهد بود. اما نسب جد وی خلدون‌که به اندلس آمده نیز برحسب روایت ابن‌حزم چنین است: خالد معروف به خلدون بن عثمان بن‌هانی بن خطاب بن کریب‌بن معدیکرب‌بن حارث‌بن وائل‌بن حجر. وبرطبق این نسبت ابن-

۱) وائل‌بن‌حجر از بزرگان صحابه بود واو در یمن عهده‌دار تعلیم قرآن ونشر اسلام‌گردیده بود.

خلدون منتسب به یکی ازاصیلترین دودمانهای عربی یمانی است. ولی آنچه در اینجا موجب تردید می‌شود این‌است که ابن‌حزم درآغاز قرن پنجم‌هجری‌چنین‌نسب دوری راتدوین کرده، و گذشته ازاین اطلاعاتی که درباره‌ی کشمکش و رقابت میان عرب و بربر دراندلس داریم نیز این شك را تأیید می‌کند. زیرا بربرها در فتح اندلس شرکت جستند ومهمترین مصائب آن را تحمل‌کردند. لیکن عرب ریاست وفرمانروایی اندلس را به خود اختصاص داد وبهمین سبب خصومت وکشمکش میان این دوطایفه چندین قرن ادامه یافت تا سرانجام عصبیت عربی منقرض‌گردید واز اوایل قرن پنجم غلبه‌ی بربرآغاز شد. وانتساب به‌عرب در اندلس مایه‌ی شرف وبزرگی بود وهرکس شیفته بودکه بدان قوم منسوب باشد، زیرا سلطه وسیادت بدان طایفه تعلق داشت. ولی انساب بسیاری از خداوندان عصبیت وریاست در معرض شك بود، بلکه این شك به‌انساب پیشوایان فتح اندلس نیزراه یافته بود. چنانکه‌گفته‌اند طارق بن زیاد ازبربرها بشمار می‌رفته است، وبرخی وی را یك تن ایرانی از موالی عرب می‌دانسته‌اند. در اینجا نکته‌ی دیگری نیز دروابستگی ابن خلدون به این نسب عربی ما را وادار به‌تأمل می‌کند وآن این است‌که وی درمقدمه بامنطق محکم وشیوه‌ی خاص به‌عرب می‌تازد، درحالی که در تاریخ خود بربر را می‌ستاید وآنان را واجد خصال وصفات استواری می‌داند.

پرورش خاندان خلدون دراندلس

در هر حال ابن خلدون منسوب به یکی از خاندانهای حاکم اندلس است‌که ازآغاز فتح اندلس‌ببعد غالباً به ریاست ووزارت نایل می‌آمده‌اند. نیای بزرگ وی خالد معروف به خلدون همراه لشکر یمانی به‌اندلس‌آمد ونخست درشهر قرمونه سکونت‌گزید وخاندان وی درآن شهر پرورش یافتند. آنگاه فرزندان وی به اشبیلیه (سویل) منتقل شدند. تا اواخر قرن سوم یعنی روزگار امیر عبدالله‌بن محمد اموی (۲۷۴ — ۳۰۰ ه‍ ق) هنوز فرزندان خلدون در عرصه‌ی حوادث نمودار نشده‌اند. دراین‌عصرنایره‌ی فتنه وآشوب دراندلس‌شعله‌ورگردید ودر بیشتر نواحی آن انقلاباتی روی داد واشبیلیه ازنخستین شهرهایی بشمار می‌رفت که‌مردم آن به انقلاب دست زده بودند.

درین شهر امیة‌بن عبدالغافر وعبدالله‌بن حجاج وکریب[1] وخالد، زادگان خلدون، قیام کردند واین‌گروه درآن روزگار رؤسای خاندانهای بزرگ اشبیلیه را تشکیل می‌دادند. امیه از جانب امیر محمد حاکم شهر بود، ولی وی سراز فرمان امیر باز زد و استقلال اشبیلیه را اعلام‌کرد و ابن‌حجاج راکشت. درنتیجه خاندان خلدون وخاندان حجاج به مخالفت با وی

۱) در التعریف «کریت» است (کتاب العبر، ج۷، ص ۳۸۰) ولی «کریب» صحیحتراست.

برخاستند وبشدت با او درکشمکش شدند وآنقدر به‌نبرد ادامه دادند تا امیه کشته شد. آنگاه کریب‌بن خلدون زمام اموررا بدست‌گرفت واستقلال اشبیلیه رااعلام‌کرد، لیکن‌خاندان حجاج با وی به مخالفت برخاستند و پیشوای آنان ابراهیم با ابن حفصوی هم‌سوگند شد، و چون ابن حفصوی ازبزرگترین عناصرانقلابی‌اندلس‌درآن روزگار به‌شمار می‌رفت و برجنوب‌آن کشورمیان‌مالقه و رنده‌تسلط وفرمانروایی‌داشت‌کریب‌ازابراهیم‌بهراسید و اورا درفرمانروایی اشبیلیه‌باخویش شرکت داد ولی کریب سختگیر وتندخو بود و درکارهاشدت وخشونت نشان می‌داد،ازاینرومردم اشبیلیه ازوی روگردان شدند وچون ابراهیم نرمخوبود وبا مردم به‌رفق و مدارا رفتار می‌کردبه‌فرمانروایی او متمایل شدند. ابراهیم در نهان‌به امیر عبدالله پیوست و با وی پیمان بست وفرمان حکومت اشبیلیه را از جانب اوبدست آورد، سپس مردم اشبیلیه را به مخالفت وقیام برضدکریب‌برانگیخت واورا بکشت وامارت‌اشبیلیه را مستقلا به‌دست‌گرفت و به‌پیشرفتهای بزرگی نایل آمد.

ازآن پس خاندان خلدون دراشبیلیه بسر می‌بردند ودر تمام دوران فرمانروایـی دولت امویان عهده‌دارریاست ومقامی نشدند تاآنکه روزگار طوایف[1] فرا رسید وابن‌عباد براشبیلیه استیلا یافت. دراین هنگام ستاره‌ی اقبال خاندان مزبور بار دیگردرخشیدن‌گرفت واعضای‌آن خاندان در دولت بنی عباد به‌مراتب ریاست ووزارت نایل آمدند. آنگاه دولتهای طـوایف به‌سرعت تغییر می‌یافتند وپس از مدتی مرابطین براندلس‌چیره شدند، سپس دودمان موحدین در مغرب استیلا یافتند و در ولایات وشهرهای‌آن‌کشور بزرگان آنان به‌ریاست وفرمانروایی رسیدند، وازینرو ابوحفص پیشوای قبیله‌ی هنتانه به فرمانروایی اشبیلیه و خاور اندلس تعیین شد، وفرزندان وی بوراثت امارت‌آن ناحیه را عهده‌دار بودند، وخاندان خلدون بدین امرای نوین پیوستند وبار دیگر به‌ریاست وجاه و جـلال نایل آمدند.

مهاجرت خاندان خلدون به مغرب

هنگامی که دولت موحدین منقرض‌گردید ووضع اندلس نابسامان شد وبـه‌شهرهـای بزرگ ومرزهای آن تزلزل راه یافت وپی درپی پادشاه قشتاله (کاستیل) آنها را متصرف می‌شد، امیرابوزکریای حفصی نواده‌ی ابوحفص به‌افریقیه مهاجرت‌کرد (۶۲۰ ه‍ ق ـ ۱۲۲۳ م) واز فرمانبری موحدین یاخاندان عبدالمؤمن سر باززد ومردم را به‌خلافت خود دعوت‌کرد. خاندان خلدون نیز ازبد فرجامی خویش بیمناك شدند وپیش ازآنکه اشبیلیه به‌دست مسیحیان بیفتد ازآن شهرمهاجرت‌کردند و مدتی در سبته اقامت‌گزیدند. حاکم این‌شهر که از خاندان

۱) دوره‌ی طوایف یا ملوك طوایف در تاریخ اندلس هنگامی‌است‌که امویان منقرض شدند و درهر ناحیه‌ای امیری به‌فرمانروایی رسید.

حفصیان بود ایشان را بنواخت و مشمول عنایات خویش قرارداد. آنگاه رئیس آن خاندان که درآن روزگار حسن‌بن محمد خلدون نیای چهارم مورخ بود در شهر بونه به‌امیرابوزکریا پیوست وامیرمقدم وی راگرامی شمرد واورا بسیار نوازش‌کرد. سپس امیرابوزکریادرگذشت وپسرش مستنصر جانشین اوشد، وآنگاه یحیی پسرمستنصر وبعد ازاو برادر مستنصرابواسحاق به فرمانروایی رسید، وخاندان خلدون در تمام این مدت ازجاه وجلال ونعمت برخـوردار بودند، ودردوران ابواسحاق ابوبکرمحمد،نیای دوم مورخ، به‌مقامات بلند دولتی برگزیده شد وپسروی محمد، جدمورخ، به‌منصب حاجبی(صدراعظمی) ابوفارس،فرزند وولیعهدابواسحاق، نایل آمد ومدتی این وظیفه را برعهده داشت وابوفارس بخصوص حکومت بجایه را اداره می‌کرد تا اینکه فرمانروایی خاندان حفص به‌نابسامانی و پریشانی دچارشد و یکی ازرؤسا به‌نام ابن ابی عماره دست به‌انقلاب زد وبرتونس تسلط یافت وابوبکربن خلدون را دستگیر کرد وبکشت واموال وی رامصادره‌کرد. محمدفرزند ابوبکردردربار بجایه همچنان باقی بود ودرگرداب کشمکشهاوانقلاباتی که میان قیام‌کنندگان وخاندان حفص درآن روزگارپدیدآمده بود غوطه‌ورگردید و در دستگاه دولت آل حفص همچنان باقی بود و به‌پایگاههای گوناگون نایل می‌آمد تاپیشوای موحدین امیرابویحیی لحیانی برتونس چیره شد (۷۱۱ ه ق) ومدتی وی را به‌حاجبی خود برگزید. پس‌ازچندی وی‌اززندگی سیاسی کناره‌گیری‌کرد ولی همچنان مکانت ونفوذ دولتی او بجای بود تا در سال ۷۳۷ هجری، درگذشت.

اما پسروی محمد، که‌پدر مورخ بود،زندگی سیاسی را فروگذاشت و به‌مطالعه وکسب دانش روی آورد ودر فقه ولغت وسرودن شعر مهـارت یافت ودر هنگام شیـوع وبای بزرگ ۷۴۹ ه ق (۱۳۴۹ م) زندگی را بدرودگفت[۱]. فرزندانی‌که ازاوبه‌جای ماندند عبارت بودند از: ابوزید ولی‌الدین مورخ (صاحب ترجمه) که درآن زمان جوانی هیجده ساله بود، وعمر وموسی ویحیی ومحمد، که از برادران دیگر بزرگتر بود[۲].

ازین برادران یحیی بعدها به‌وزارت رسید.

کیفیت پرورش ابن خلدون

ابن‌خلدون در چنین خاندانی پرورش یافت وازآغاز خردسالی مناقب نیاکان خویش را می‌شنید ودر مجالس پدرش حضور می‌یافت و به‌سخنان میهمانان وکسانی‌که به دیدار پدر وی می‌آمدند گوش فرا می‌داد وپرورش درچنین خانواده‌ای ایجاب می‌کردکه درروح او دو

۱) مادرابن‌خلدون نیز دراین وبا درگذشت.

۲) ابن خلدون در « التعریف » به‌کرات ازبرادران خود نام می‌برد.

احساس نیرومند ایجاد شود: شیفتگی به‌جاه و مقام ودلبستگی به‌مطالعه ودانش، وهریك ازین دواحساس تأثیرات عمیقی درنهاد وی‌گذاشته بود ودیرزمانی درروحیه‌ی وی با هم درکشمکش بودند وگاهی یکی تا حدی بردیگری غلبه می‌یافت ولی هیچگاه در دوران زندگی او یکی از دو احساس مزبور نتوانست بطور قاطع بروی چیره شود. ازینرو می‌بینیم ابن خلدون درآغاز کار باکوشش تمام به‌کسب دانش همت‌گماشت ودیری نگذشت‌که حب جاه ومقام اورا وارد عرصه‌ی سیاست‌کرد وقریب ربع قرن با حوادث سهمناکی روبرو شد ولی در خلال همین دوران نیز از دانش وادب غافل نبود و در هر فرصتی به‌وسایل ممکن برمعلومات خویش می‌افزود. گذشته از این غالباً احساس می‌کرد‌که باید خود را ازین زندگانی پرماجرای سیاسی برهاند تا بتواند با فراغت به مطالعه وتحقیق در علوم بپردازد وبارهاکوشید‌که تسلیم این احساس نشود ولی حوادث سیاسی‌که دمبدم درتغییروتحول بود اورا ازین اندیشه دورمی‌کرد ومدتها درین جزر ومد بسر برد تا توانست سرانجام اززندگی سیاسی‌کناره‌گیری‌کند واز صحنه‌های سیاست دور شود و در قلعه‌ی ابن سلامه به‌اعتزال و گوشه نشینی پناه برد. پیداست که‌وی مقدمه را در خلال همین اعتزال و فرصت اندیشیدن و تألیف نوشته است. ولی نباید فراموش‌کنیم تجاربی‌که وی درعرصه‌ی‌کشمکشهای سیاسی بدست آورد و ملاحظات و معلوماتی‌که اندوخت نقش بزرگی در تألیف مقدمه ایفاکرد، زیرا وی نظریات و تجارب اندوخته‌ی خویش را پس از انزوا در مقدمه تدوین‌کرد، ودر حقیقت می‌توان‌گفت‌که دو احساس مزبور با هم در تألیف مقدمه تأثیر بسزایی بخشیده است. چه‌شیفتگی به‌جاه و مقام اورا وارد عرصه‌ی سیاست‌کرد و دلبستگی به دانش او را برانگیخت تا در صحنه‌های آن زندگی بیندیشد وازلحاظ نظری آنها را تنظیم‌کند، نه برای آنکه از تجارب مزبور قواعد ودستور کارهایی برای فرمانروایی وسیاست استخراج‌کند بلکه بدین منظورکه ازآنها روشها و اصول و قوانین‌کلی گرد آورد تا او را برابداع دانش نو یعنی علم جامعه شناسی یاری دهد.

نظر اجمالی به‌زندگانی خانوادگی ابن خلدون

مؤلف در پنج سالگی نیای پدری خود را ازدست داد و در هفده سالگی پدر ومادر وی یکباره هنگام شیوع وبای بزرگی‌که سراسرمشرق ومغرب عالم اسلامی را فرا گرفته بود زندگی را بدرود گفتند و بدین سان ابن خلدون دریك زمان ودرآستانه‌ی دوران جوانی از پدر ومادر محروم شد و همین حرمان اواز پدر و مادر درآغاز جوانی از عواملی است‌که پیوند اورا باخانواده ومحل تولدش‌سست‌کرد واورا به سفر وانتقال از شهری به‌شهری برانگیخت و به وی‌کمك‌کرد تا درگرداب زندگانی سیاسی درآن روزگار پرکشمکش فرورود.

او هنگامی که در مغرب بود ازدواج کرد و دارای چندین فرزندگردید ورئیس عایله‌ای بشمار می‌رفت. ولی پیداست که پیش از تشکیل دادن زندگی خانوادگی به‌سفر کردن وانتقال ازشهری به‌شهر دیگر خوگرفته بود وبه‌همین سبب می‌بینیم که به‌دوش‌گرفتن بار سنگین این عایله هرگز درروش زندگی او تأثیر نبخشید وترجمه‌ی احوال اونشان می‌دهد که وقتی ازشهریا ناحیه‌ای سفر می‌کرد، عایله‌ی خود را در همان شهر می‌گذاشت تا هنگامی که در شهر تازه تا حدی استقرار یابد وآن وقت آنها را بسوی خود بخواند واین وضع بارها در زندگی او روی داده است. چنانکه وقتی به‌اندلس کوچ کرد، زن وفرزندانش را به‌دایی‌های آنان ـ سپرد که در قسطنطنیه بمانند و آنها را به غرناطه نزد خویش نخواند مگر هنگامی که موجبات استقرار او در آنجا فراهم آمد. ولی واضح است پس ازرسیدن عایله‌ی وی به‌اندلس وی در آن نقطه هم بیش ازیك سال توقف نکرد وازآن پس به‌بجایه رهسپارشد وباردیگر درگرداب سیاست فرو رفت. همچنین هنگامی که از تونس به مصررفت عایله‌ی خویش را در زادگاه خود به‌جای‌گذاشت وآنان را به‌قاهره نطلبید مگرهنگامی که درآنجا مستقرشد وبه‌سمت مدرسی تعیین‌گردید. منتها این‌بار دیدار خانواده‌اش برای او میسر نشد زیراکشتی حامل آنان پیش ازرسیدن به‌اسکندریه غرق شد وابن خلدون یکباره اززن وفرزند محروم‌گردید.

۳. عصر ابن خلدون

عصری که ابن خلدون درآن می‌زیست، یعنی نیمه‌ی دوم قرن‌هشتم هجری مطابق قرن چهاردهم میلادی، از اعصار تحول وانقلاب درسراسر دنیای متمدن آن زمان بشمار می‌رفت. خط سیر این تحول چنین بود که عالم‌اسلامی وعربی بسوی تجزیه وانحطاط می‌رفت وعالم مغرب (اروپا) به‌جنبش وبیداری گام‌می‌نهاد. ازینرو سزاست که دو عالم مزبور را جداگانه یاد کنیم:

عالم عربی

دنیای‌عربی‌درعهد ابن‌خلدون به‌دوقسمت‌اساسی تقسیم می‌شد: مغرب‌ومشرق. کشورهایی راکه میان مصر واقیانوس اطلس واقع بود مغرب می‌گفتند ومصر وممالك عربی زبان پس ازآن را از قبیل عراق وشام وحجاز وغیره مشرق می‌خواندند

اندلس هرچند ازلحاظ موقع جغرافیایی در زمره‌ی بلاد مغرب بشمار می‌رفت ولی از کشورهایی که آنها را بطورکلی مغرب می‌نامیدند جدا بود.

اندلس

بیشترشهرهای اندلس درآن روزگار ازتصرف عرب خارج شده و زیرفرمان اسپانیاییها درآمده بود. ازآنجمله مهمترین مراکز تمدن اندلس مانند طلیطله (تولدو) وقرطبه (کوردو) تا اشبیلیه ازتصرف عرب بیرون رفته بود وجماعات بسیاری ازعربهای ساکن شهرهای مزبور به‌مغرب وافریقیه یعنی مراکش وتونس پناه برده بودند وتنها ناحیه‌ای از اندلس‌که اعراب درآن حکومت می‌کردند قطعه‌ی‌کوچکی بود درجنوب غربی آن‌کشورمیان غرناطه و المریه وجبل فتح، ودرین ناحیه‌که دردست عرب باقی مانده‌بود دودمان بنوالاحمر حکومت‌می‌کردند. ولی امرای این خاندان غالباً بر سر فرمانروایی با یکدیگر رقابت داشتند و با هم به‌دشمنی و پیکار می‌پرداختند وگاهی هم با سلاطین مغرب ستیز وکشمکش آغاز می‌کردند.

بسیاری از اوقات شاهزادگان وحکامی‌که برضد سلاطین‌کشور خود قیام می‌کردند اگر ازاندلسیان می‌بودند به مغرب پناهنده می‌شدند واگراز امرای مغرب بشمار می‌رفتند به‌اندلس پناه می‌بردند واگر به‌عللی میان سلطان مغرب وسلطان اندلس اختلافی روی می‌داد، هریك از آنها سران انقلابی راکه به‌کشورآنان پناهنده شده بودند به‌کشوردیگری روانه می‌کردند تا ازاین راه در بلاد دشمن اضطراب وغوغا ایجادکنند.

ابن خلدون دوباربه‌اندلس مسافرت‌کرد. درمرتبه‌ی نخستین سه سال درآنجا سکونت گزید و سپس آزادانه آن‌کشور را ترك گفت وبار دوم بجز چند ماه در اندلس اقامت نکرد و به‌اجبارازآنجا خارج شد.

مغرب عربی

بلادمغرب ازآغاز انقراض دولت موحدین به سه دولت‌تجزیه‌شدکه‌سه‌خاندان‌فرمانروا درآنها حکومت می‌کرد: خاندان مرینی در مغرب دور (اقصی)؛ خاندان عبدالواد در مغرب میانه؛ وخاندان‌حفص درمغرب نزدیك‌که‌آن را افریقیه می‌نامیدند.

دولت‌خاندان عبدالواد از دو دولت دیگر ضعیفتر و غالباً در معرض فتنه وآشوب و تاخت وتاز دولتهای‌مجاور خود بود زیرا میان دودولت نیرومندتراز خود محصور شده‌بود و چاره‌ای جز این‌نداشت‌که همواره نیروهای خود را در دو سوی متمرکز سازد و در دوجبهه پیکارکند. گذشته ازین، شهر تلمسان‌که پایتخت آن دولت بود ازشهر فاس پایتخت مرینیان، که بسی نیرومندتر بودند، چندان فاصله‌ای نداشت وبه‌همین‌سبب مرزهای این دولت همواره دچارجزرومد بود. یکبار توسعه می‌یافت وبار دیگر تنگ ومحدود می‌شد وبرخی‌ازاوقات هم دولت مزبوربکلی‌سقوط می‌کرد، چنانکه مرینیان چندین بار پایتخت آن را تصرف‌کردند و فرمانروایان وامرای دولت مزبور ناگزیر درکوهها ودشتها آواره می‌شدند یابه‌کشورهای

عربی دیگر پناه می‌بردند ومنتظر فرصت مناسب می‌شدند تا فرمانروایی خویش را از سر گیرند وپایتخت دولت خود را از چنگال استیلاگران باز ستانند.

وضع دو دولت مرینی و حفصی نسبت به‌دولت عبدالواد پایدارتر بود ولی در عین حال استقرار وآرامش آنها هم نسبی بود و هرچند فرمانروایی در خاندان مرینی فاس و خاندان حفصی تونس استقراریافته بود لیکن افراد آن دوخاندان ازرقابت وکشمکش برضد سلطان خود دمی آرام نمی‌نشستند وبه‌همین سبب غالباً سلاطین، خود، کشوررا بر فرزندان خویش تقسیم می‌کردند و به‌هریك امارت ناحیه‌ای را اختصاص می‌دادند و آنها در تمام دوران زندگی از فرمانروایی برخوردار می‌شدند وپس از مرگ نیز فرزندان خویش را به فرمانروایی تعیین می‌کردند، وچه بسا که این شاهزادگان درصدد توسعه‌ی مرزهای خود برمی‌آمدند وعلی‌رغم علایق خویشاوندی که میان آنان وجود داشت با یکدیگر نبرد وخونریزی آغاز می‌کردند، و دیده می‌شد که میان پسر عمو یا برادران جنگهای خونینی آغاز می‌گردید، و تاریخ نشان می‌دهد که حتی نایره‌ی جنگها وکشمکشهای بسیاری میان پدران وپسران نیز شعله‌ور شده است. طبیعی است که حکام نواحی کوچکتر نیز غالباً ازاین‌گونه کشمکشهایی که میان افراد خاندان فرمانروا آغاز می‌شد استفاده می‌کردند و در قلمرو حاکمیت خودکوس استقلال می‌زدند، و در نتیجه دولتهای کوچك نیمه مستقلی تشکیل می‌یافت که با دولت مرکزی تنها روابط اسمی واهی بیش نداشتند، وچه بسیار مشاهده می‌شد که برخی از وزیران برضد سلطان خود قیام می‌کردند یا سلطان را از سلطنت برکنار می‌ساختند یا اورا می‌کشتند وبجای وی‌یکی ازامیران عاجز را به‌سلطنت تعیین می‌کردند تا بتوانند درزیرنقاب کفالت یا جانشینی سلطان جدید زمام اموررا بدست‌گیرند و سلطه ونفوذ خود را مستقرسازند. پیداست که چنین کسانی با تشبث به این گونه وسایل نمی‌توانستند دیرزمانی از فرمانروایی خود برخوردار شوند، زیرا این‌گونه انقلابات مطامع دیگران را نیز برمی‌انگیخت و راه انقلابات وستیزه‌جوییهای سرکشان ومخالفان را باز می‌کرد وبرای استقرار امور وآرامش اوضاع فرصتی باقی نمی‌گذاشت. بدین‌سان نابسامانیها و نگرانیها و انقلابات پیاپی همواره دامنگیر دولتهای مزبور بود.

ابن خلدون در چنین عصر پرجوش و خروشی که آتش انواع آشوبها و ماجراجوییها پیوسته زبانه می‌زد، داخل زندگانی اجتماعی شد ومدت یك ربع قرن درگرداب سیاست‌فرورفت. وی بیشتر سالهای زندگانی سیاسی خود را در بلاد مغرب میانه بسربرد که‌کانون اساسی این همه تحولات وآشوبها به‌شمار می‌رفت.

برای روشن شدن انقلابات سیاسی که پیاپی درمغرب روی می‌داد بهتر است برخی از وقایع راکه دردوران زندگی ابن خلدون پدید آمده است یاد آور شویم:

الفـ سلطان‌مرینی، ابوالحسن، هنگامی که به‌سلطنت رسیدمی کوشیدکه مرزهای کشور خودرا توسعه دهد. ازینرو نخست‌برتلمسان استیلا یافت ودولت خاندان عبدالواد راسرنگون کرد و آنگاه به‌جنگ و کشورگشایی خود همچنان ادامه دادو به‌سمت مشرق شتافت وبجایه راکه از شهرهای افریقیه بود به‌تصرف آورد و شاهزاده‌ی حفصی را که بر آن شهر حکومت می‌کرد با دیگر شاهزادگان به‌تلمسان فرستاد وآنان را مجبور کردکه دور از بلاد خود باشند ودرآن شهربه‌سر برنـد. سپس برقسنطینه نیزاستیلا یافت و شاهزاده‌ی حفصی حاکم‌آن را به فاس تبعیدکرد وسرانجام‌لشکرکشی بسوی شرق را دنبال کرد تا تونس را بـه‌تصرف آورد، وبا این پیروزی توانست‌کلیه‌ی بلاد مغرب نزدیك و میانه را ازخلیج قابس تااقیانوس اطلس درحـوزه‌ی متصرفات فرمانروایی خود در آورد.

ابن خلدون درین هنگام شانزده ساله بود.

ب ـ اما فرمانروایی این سلطان مرینی‌برتونس بیش‌ازدوسال ادامه نیافت، زیراقبایلی که در فتح‌تونس به‌وی یاری‌کرده بودند پس از یك سال با او به ستیز برخاستند ووی را در قیروان‌محاصره‌کردند و هنگامی‌که اخبار واقعه‌ی قیروان به‌تونس‌رسید برگستاخی مردم‌تونس افزوده شد وبرضد حکام مرینی قیام‌کردند وآنان را در پایتخت محاصره نمودند و دوستی و وفاداری خود را به‌حفصیان اعلام داشتند وپس از مدت‌کوتاهی مردم قسنطینه نیز به‌تونسیـان اقتداکردند و برضد فرمانروایی مرینیان دست به انقلاب زدند.

سلطان ابوالحسن پس ازآنکه مدتی در قیروان محاصره بود توانست دوستی بعضی از قبایل را جلب‌کند وسرانجام بیاری آنان محاصره را درهم شکست وبه شهر سوسه رفت و از آنجا از راه دریا به‌تونس رهسپار شد ودر تونس بر شورشیان غلبه یافت ومحاصره شدگان در قلعه را نجات داد وبدین‌سان بار دیگر سراسرآن بلاد را در قید فرمانبری خویش آورد. ولی هنوزآتش این‌انقلاب خاموش‌نشده بودکه به‌وی خبررسید پسرش ابوعنان‌نسبت به‌او نافرمانی آغازکرده است ودرشهر فاس‌که به‌نیابت پدرخود درآنجا فرمانروایی داشت استقلال خویش رااعلام داشته‌وخود را سلطان‌مغرب خوانده است. ازینرو سلطان‌ابوالحسن بمنظورفرونشاندن نایره‌ی انقلاب فرزند خویش،ناگزیر تونس را ترك‌گفت وازراه دریا عازم فاس گردید وپسر دیگرش ابوالفضل را در تونس به‌نیابت خود فرمانروای افریقیـه‌کرد.

ج ـ اما دسته‌های حفصیان برای رهایی خود اززیر فرمـان مرینیان بیـدرنگ ازاین حوادث استفاده‌کـردند، و ازینرو ابن‌تافراکین، وزیر معروفی‌کـه انقلاب تونسیان را برضد سلطان ابوالحسن رهبری می‌کرد وپس از استیلای سلطان برتونس به‌اسکندریـه‌گریخته بود، بیلدرنگ بسوی تونس شتافت وبرنایب سلطان غلبه یافت واورا از افریقیه براند آنگـاه ابو ـ اسحاق حفصی را بر تخت سلطنت نشانید وخود به‌کفالت وی امور سلطنت را اداره می‌کرد.

ابن خلدون درین عهد داخل زندگی اجتماعی شد زیرا ابن‌تافراکین وی را به دبیری علامت (طغرانویسی) سلطان تعیین کرد

د ـ ولی سلطنت ابواسحاق تحت کفالت ابن‌تافراکین برحاکم قسنطینه‌گران آمد زیرا وی یکی از شاهزادگان حفصی بود وخویش را برای سلطنت شایسته‌تر می‌دید وازینرو بر-حکومت‌جدید شورید وبسوی تونس لشکر کشید وشهررا محاصره کرد. درخلال این‌محاصره از حوادث مغرب میانه ودور اخبار تشویق‌آمیزی به وی می‌رسید و آگاه شد که سلطان مرینی بسوی خاور لشکرکشی آغاز کرده وباردیگر برتلمسان وبجایه استیلا یافته است وسپاهیان وی به نزدیك قسنطینه رسیده‌اند. ازاینرو شاهزاده حفصی از محاصره‌ی تونس منصرف گردید و برآن شد که به‌مقر فرمانروایی خویش بازگردد تا به دفاع بپردازد واز استیلای مرینیان ممانعت کند. ابن‌خلدون درنخستین تصادمی که میان دسته‌های شاهزادهٔ قسنطینه وسپاهیان سلطان تونس روی داد، حضور داشت ولی پس از این تصادم افریقیه را ترك گفت و بسوی مغرب شتافت.

هـ ـ اما سلطان ابوالحسن مرینی که تونس راازراه دریا ترك‌گفت تامگر بتواند شورش پسرش را فرو نشاند، چنانکه یاد کردیم، با همه‌ی رنج ومشقت فراوانی که درین راه تحمل کرد نتوانست تاج وتخت را از وی باز ستاند، زیرا نیروی دریایی وی باطوفان شدیدی رو-بروشد که سرانجام به‌غرق شدن تمام کشتیهای وی منجر گردید. ولی بااینهمه سلطان برامواج غلبه کرد وخود را بسلامت به‌ساحل رسانید وازآنجا به شهرالجزایر شتافت ومردم آن شهررا به‌یاری خویش دعوت کرد وگروهی را با خود همراه ساخت وتوانست ازراه صحرا خود را به‌مراکش برساند. ولی در نتیجه‌ی زد وخوردی که میان سپاهیان وی وسپاهیان پسرش روی داد قوای او منهزم شدند وپس ازاین واقعه بیش ازچند روزنگذشت که وی زندگی رابدرود گفت. بدین سان ابوعنان بدون هیچ رقیب ومخالفی به‌سلطنت مغرب نایل‌آمد.

و ـ ابوعنان هنگامی که دردوران حیات پدر، خود را سلطان مغرب خواند وبه‌مخالفت با وی برخاست به‌تدابیر وچاره‌جوییهای بسیاری دست یازید تا مانع بازگشت پدر به مقر سلطنت وی‌گردد، ازآنجمله دوشاهزاده‌ی حفصی را که درفاس وتلمسان اقامت داشتند به‌مرکز سابقشان، بجایه وقسنطینه، بازگردانید وبا آنها شرط کرد که در برابر سلطان ابوالحسن به دفاع برخیزند و به‌وی فرصت ندهند که برای رسیدن به‌مغرب اقصی ازین دوشهر بگذرد، و پیداست که وی با این تدبیر دو ناحیه‌ی امیرنشینی راکه قبلاً پدرش فتح کرده بود ازدست‌داد وشکی نیست که خاندان عبدالواد که برای به‌دست آوردن فرمانروایی خود منتظر فرصت مناسبی بودند بیدرنگ ازاین حوادث حداکثر استفاده را بردند وبدون رنج وزحمتی به پایتخت کشور خود بازگشتند وبا این وضع قلمرو فرمانروایی دولت مرینی به‌همان مرزهایی

بازگشت که پیش از فتوحات سلطان ابوالحسن در تصرف داشتند.

ولی سلطان ابوعنان پس ازآنکه ازخطر دستبرد پدر رهایی یافت و با اطمینان‌خاطر فرمانروایی وی بر مغرب اقصی مستقر گردید، درصدد برآمد تا بلادی را که در خلال حوادث اخیر از قلمرو دولت مرینی خارج شده بود باز ستاند وسپاهیان خود را برای این هدف مجهز کرد وهمینکه آمادهٔ کارزار شد به‌تلمسان لشکر کشید وبر آن شهر استیلا یافت آنگاه‌بسوی خاورشتافت و بجایه را نیز در حیطه‌ی نفوذ خود در آورد وبار دیگر شاهزاده‌ی حفصی آن ناحیه را به فاس تبعید کرد.

ابن خلدون در خلال این لشکرکشی به‌سلطان ابوعنان پیوست ودر دربار او به‌خدمت گماشتهٔ شد. دراین هنگام سن وی بیست وسه سال بود.

ز ـ پس‌از وقایعی که یاد کردیم دیری نگذشت که زندگی سلطان ابوعنان به‌سر آمد و در خلال مرض مرگ وی یك رشته بحرانها وانقلابات پیچیده‌ی تازه‌ای آغاز شد وسرتاسر نواحی‌مغرب میانه ودور را فراگرفت. هنگامی که‌سلطان درحال احتضار بود وزیر وی حسن ـ بن‌عمر زمام اموررا بدست‌گرفت وپسر خرد سال سلطان ابوالحسن موسوم به‌سلطان سعید را برتخت نشاند و خویش را وصی وکفیل او خواند. ولی دیگر شاهزادگان مرینی با این عمل موافقت نکردند وسعید را به‌سلطنت نشناختند بلکه درگرد شاهزاده منصور حلقه زدند و وزیرو سلطان خردسال وی را در شهر فاس محاصره کردند. در همین‌گیرودار که میان دوگروه مزبور برسرتاج وتخت زد وخورد وکشمکش بود یکباره مدعی سومی به‌میدان‌آمد وکاررا دشوارتر وپیچیده‌تر کرد. این مدعی جدید ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن بود. هنگامی که سلطان ابو۔ عنان به‌مخالفت با پدر برخاست برادران خویش را دستگیر ساخت وآنان را به‌اندلس تبعید کرد و ابوسالم نیز از جمله تبعیدشدگان بود که چون خبر مرگ برادر را شنید با شتاب از اندلس بازگشت وبه‌وسایل‌گوناگون درمیان مردم به تبلیغ پرداخت وخویش را شایسته‌ی سلطنت اعلام می کرد تاسرانجام گروه بسیاری را باخود همراه ساخت ویاران کثیری پیدا کرد و به نیروی آنان بر هر دو دسته‌ای که با هم پیکار می کردند، هم یاران سعید و هم هوا ـ خواهان منصور، غلبه کرد و بدین سان سلطان ابوسالم به‌سلطنت مغرب اقصی نایل آمد.

ابن خلدون هنگام جریان این حوادث پیچیده در فاس اقامت داشت، وی به‌سلطان اخیریاری کرد ومدتی در دربار وی باقی ماند.

باید درنظرگرفت که هرصفحه ازحوادثی که تلخیص کردیم، با سلسله جنبشها وانقلابها ونگرانیهای‌ممتد وپیچیده‌ی محلی وفرعی همراه بوده است که ضرورت ندارد آنها را یاد کنیم. همچنین لازم است توجه داشته باشیم که همه‌ی حوادث وزد وخوردها درفترت کوتاهی

پدید آمده است، مثلا تاریخ استیلای مرینی بر تونس در سال ۷۴۸ ه ق (۱۳۴۷م) وتاریخ رسیدن سلطان ابوسالم به‌تخت سلطنت فاس به سال ۷۶۰ ه ق (۱۳۵۸م) بوده‌است، یعنی کلیه‌ی وقایعی که یاد کردیم در خلال بیست ویك سال پدید آمده است وسالهای مزبور بیگمان ازروزگارهای انباشته به انقلابهای حیرت‌انگیزو غیرعادی بشمار می‌رفته است، زیرا شواهد تاریخی هیچ‌گونه جای شك باقی نمی‌گذاردکه بگوییم اوضاع سیاسی مغرب عربی و بویژه مغرب میانه و دور پیوسته بشرحی که وصف کردیم دچار جنبشها و انقلابها بوده است.

مهمترین نیروهایی که سران این انقلابها وسرکشیها ازآنها استفاده می‌کرده و به اتکای آنها برضد یکدیگر به‌نبرد برمی‌خاسته‌اند، عشایر بادیه‌نشین عرب و بربر بودند که در سراسر نواحی مغرب پراکنده بوده‌اند. چه این عشایر برای پیکار وجنگ بمنزله‌ی قوای مسلح آماده‌ای به‌شمار می‌رفته‌اند وگاه درخدمت این امیر وبار دیگر در خدمت شاهزاده وامیردیگر بوده‌اند، وکارآنها بسیارهمانند عمل سپاهیان مزدوری بوده است که در اروپا وبویژه درایتالیا در اواخر قرون وسطی فراوان بودند.

گذشته ازین برخی ازعشایر بزرگ به منزله‌ی دولتهای کوچك مستقلی بشمارمی‌رفته‌اند که به‌نام نگهبانی وحمایت،باج وخراج را گردآوری می‌کرده‌اند وغالباً دیناری هم مالیات نمی‌پرداخته‌اند وبرحسب گردش اوضاع وشرایط زمان به این سلطان یا آن امیر کمك ویاری می‌کرده‌اند.

شکی نیست که این عشایر نیرومند به سپاهیان هر سلطان یا شاهزاده‌ای می‌پیوستند یا برضد هریك قیام می‌کردند در سرنوشت جنگ تأثیر می‌بخشیده است وپیروزی نخستین و شکست دومین را حتمی می‌کرده است.

ابن خلدون مدتی درازباعشایر بادیه‌نشین معاشرت وآمیزش داشته ودرپرتو هوشمندی ودلاوری وتیزبینی و شیوایی بیان خود در میان آنان نفوذ وقدرت بسیاری به‌دست آورده‌است و در سایه‌ی این‌گونه روابط با عشایر مزبور و تسلط معنوی که برآنان پیداکرده بود، در سیاست دولتهای مغرب تأثیر قابل توجهی داشته است. و باز شکی نیست که نوشته‌های او درباره‌ی تواریخ‌مغرب‌بطورکلی ودرباره‌ی‌اجتماعات بادیه‌نشینی بخصوص، ازنتایج‌معلومات وثمره‌ی آزمایشها وتجاربی است که آنها را درخلال معاشرت طولانی خود با قبایل مختلف عرب وبربر به‌دست آورده بود.

بسیار سودمند است که برخی از صفحات زندگی یکی از شاهزادگانی را که با ابن‌خلدون معاصر بوده وبا وی روابط وپیوستگی استواری داشته است یادآور شویم تا به‌شناختن زندگی مورخ بیش از پیش کمك کند و تأثیر این بحرانها و تحولات وتغییرات سیاسی پیاپی

را درزندگی او روشن سازد:

الف) شاهزاده‌ی حفصی محمدبن عبدالله ازطرف سلطان افریقیه در تونس فرمانروای بجایه بود.

ب) وی فرمانروایی خویش را هنگامی‌که سلطان ابوالحسن مرینی بروی تاخت از دست داد.

ج) ولی هنگامی‌که سلطان ابوعنان برضد پدر خود قیام‌کرد بار دیگر به‌فرمانروایی رسید و به‌مقر امارات خود بازگشت، چه ابوعنان برآن شد فرمانروایی شاهزادگان حفصی را به‌ایشان بازدهد تا در برابر پدر وی به‌دفاع برخیزند واز بازگشت پدر وی به‌کشور خود ممانعت‌کنند.

د) هنگامی‌که سلطان ابوعنان به‌سلطنت رسید وپس ازمرگ پدر بر بجایه استیلا یافت همان شاهزاده فرمانروایی خویش را بار دیگر ازدست داد و باز در نقاطی‌که دور از مقر حاکمیت او بود بسر می‌برد.

ه) هنگامی‌که سلطان ابوعنان بیمار شد امیر محمد برآن شد از فاس بگریزد تا بار دیگر فرمانروایی خویش را به‌دست آورد ولی سلطان به‌اندیشه‌ی وی پی برد و نقشه‌ی اورا برهم زد.

و) با اینهمه شاهزاده‌ی مزبور توانست پس ازمرگ سلطان مزبور فاس راترك‌گوید و به‌مقر فرمانروایی خود روی آورد ولی عموی وی ابواسحاق حفصی پیش از وی بر بجایه استیلا یافت واو ناگزیر شد شهر را محاصره‌کند و در راه رهایی شهر از چنگال عم خویش کوششها ومبارزات شدیدی مبذول داشت.

ز) ولی شاهزاده‌ی مزبور پس ازآنکه بر بجایه استیلا یافت وبه استقرار فرمانروایی آغازکرد یك باره با پیکارجو ورقیب تازه‌ای روبروشد. پسرعموی وی حاکم قسنطینه درصدد توسعه دادن حدودکشورخود برآمد وبه‌بجایه لشکرکشید وامیرمحمد درخلال تصادمی‌که میان سپاهیان او وسپاهیان پسر عمش درگرفت‌کشته شد.

ابن خلدون با این شاهزاده‌ی حفصی هنگامی که در فاس به‌حالت تبعید بسر می‌برد همراهی می‌کرد و به‌خاطر او هنگامی‌که قصد داشت به‌بجایه بگریزد زندانی شد و آنگاه‌که توانست فرمانروایی خود را باز ستاند به‌پایگاه حاجبی (صدراعظمی) وی نایل‌آمد.

مشرق عربی

بر مصر وممالك حجاز وشام درآن روزگار، ممالیك سلطنت می‌کردند واوضاع سیاسی درین کشورها نسبت به‌مغرب به درجات مستقرتر وآرامتر بود.

راست است که مرگ سلطان غالباً بحرانهای سیاسی خطیری ایجاد می‌کرد ولی این بحرانها بطور کلی میان خود ممالیك پدید می‌آمد ودسته‌ها و جماعات ساکن نواحی مزبور کمتر درآنها شرکت می‌جستند.

ابن‌خلدون بیست وچهارسال از اواخر عمر خودرا در مشرق (مصر) می‌گذرانید. ولی انتقال وی بدین کشور هنگامی بودکه تألیف مقدمه را به‌پایان رسانیده بود و اشتغال وی در آنجا منحصر به‌تدریس وقضاوت بود و در سایر امور سیاسی دخالتی نداشت. عراق درعهد ابن‌خلدون زیرفرمان حکومت جلایریان بود تاآنکه تیموربرآن استیلایافت. ولی فرمانروایی جلایریان تنها منحصر به عراق عرب نبود بلکه آنها درقسمت غربی ایران ومخصوصاً ایالت آذربایجان نیز حکومت می‌کردند و سلاطین دودمان مزبور بغداد را پایتخت زمستانی و تبریز را پایتخت تابستانی خود قرارداده بودند و سلطنت ایشان بر دو ناحیه یکی عربی ودیگری ایرانی بود. ابن خلدون به‌عراق نرفت و به هیچیك ازحکام ورجال آن‌کشور نپیوست.

وحدت ادبی و فرهنگی عالم عربی

از نکات قابل توجه این است که عالم عربی در عصر ابن خلدون علی رغم تجزیه و تفکیك سیاسی که یادکردیم ازوحدت ادبی و فرهنگی‌کاملی برخوردار بود، چنانکه وحدت زبان نواحی‌گوناگون وکشورهای مختلف عربی را به‌هم ارتباط می‌داد و پیوندهای معنوی نیرومندی میان‌آنان برقرار می‌کرد و پیوسته افکار وروحیات آنان را به‌هم نزدیك می‌ساخت. همچنین رفت وآمد بازرگانان ازیك سووانجام دادن فرایض حج ازسوی دیگرزمینه‌ی دایمی واستواری ایجادمی‌کردکه‌ساکنان نواحی وسرزمینهای‌مختلف بسهولت‌می‌توانستندیکدیگر را بشناسند وبه‌اوضاع واحوال هم واقف شوند واین امربه‌تبادل افکارمیان ملتهای مزبورمساعدت می‌کرد و اخبار ودیگر اطلاعات مربوط به‌شؤون زندگی آنان را در نواحی مختلف انتشار می‌داد.

ادیبان وفقیهان ودانشمندان ازراه مکاتبه یا دیدار بهم می‌پیوستند ونتایج اندیشه‌ها و قریحه‌های‌آنان از سرزمینی به‌سرزمین دیگر بسرعت وسهولت انتقال می‌یافت ونام بزرگان و نوابغ ایشان در سراسر کشورهای عربی شهرت می‌یافت.

شاید اززندگانی‌خود ابن‌خلدون بتوان بهترین نمونه وروشنترین دلیل‌برای این‌وحدت ادبی وفرهنگی بدست آورد، وحدتی که مشعل فروزان آن، علی‌رغم کشمکشها وپیکارهای‌پیاپی دولتها وحکومتها واختلاف شدید اوضاع سیاسی‌کشورهای مزبور، برسرتاسرممالك عربی پرتوافکن بود. چنانکه می‌توان سهولت انتقال ابن‌خلدون را ازکشوری به‌کشور دیگر و سرعت انتشار شهرت او را درسراسر این ممالك نمونه‌ی بارزی ازین وحدت ادبی بشمار

آورد. چه ما می‌بینیم وی یك بار در جامع کبیر غرناطه و بار دیگر در جامع قروین فاس و زمانی در شهر بجایه وزمان دیگر درجامع زیتونیه‌ی تونس به‌القای خطابه و تدریس مشغول است.

وباز می‌بینیم پس از اقامت در قاهره درجامع الازهر وظیفه‌ی مدرسی را بر عهده‌دارد و سرانجام مشاهده می‌کنیم در مدرسه‌ی عادلیه‌ی دمشق با دانشمندان شام به بحث و تحقیق می‌پردازد.

همچنین برخی از مکاتباتی که در ترجمه‌ی احوال ابن‌خلدون تدوین گردیده است نمونه‌های آشکاری به دست ما می‌دهد که از وحدت فکری و ادبی جهان عربی حکایت می‌کند.

هنگامی که ابن خلدون در بیسکره، واقع در مغرب میانه، اقامت داشت نامه‌ای ازوزیر لسان‌الدین خطیب که درغرناطه بسرمی‌برده دریافت می‌داردکه درآن دانشمند مزبوراز تألیفات خویش سخن می‌گوید و هم برای وی وقایع سیاسی راکه دراندلس روی داده وصف می‌کند و ابن‌خلدون نامه‌ی مفصلی در پاسخ وی می‌نویسد و حوادث مغرب میانه را برای او تشریح می‌کند، آنگاه اخباری راکه ازحوادث مصر به‌وی رسیده به‌لسان‌الدین اطلاع می‌دهد.

وهنگامی‌که ابن‌خلدون برای ادای فریضه‌ی حج سفر می‌کند ودر ینبع اقامت می‌کند نامه‌ای از ابن زمرك[1] دبیر (کاتب‌السر، سکرتر) سلطان ابن‌احمر در غرناطه دریافت می‌دارد که‌بعضی اخبار را به‌وی‌اطلاع داده وبعضی قصاید را برای وی فرستاده است واز ابن‌خلدون برخی از معلومات وکتب را می‌طلبد.

ودر همین موقع نامه‌ی دیگری از علی‌بن حسن‌البنی، قاضی غرناطه، به وی می‌رسد که میزان اهتمام آن دو را از یك سو به‌کسب اخبار از یکدیگر وازسوی دیگر به‌آگاهی از اخبارکشورهایشان بخوبی نشان می‌دهد[2].

خلاصه می‌توانیم یقین‌کنیم‌که عالم عربی درآن روزگارهمواره ازلحاظ ادب‌وفرهنگ، وحدت وهماهنگی داشته است، هرچند ازنظروضع حکومت وامورسیاسی با اختلاف وتجزیه و تشتت شدیدی روبرو بوده است.

۱) دانشمند و شاعر وخطیب نامور اندلسی‌که شرح حال وبرخی ازاشعار او درکتاب « الاحاطه فی‌اخبارغرناطه » تألیف لسان‌الدین ابن‌خطیب آمده است. وی به‌سال ۷۷۵ ه‍ ق در خانه‌ی خویش به‌دست زن خود کشته شده‌است رجوع به « لغت‌نامهٔ دهخدا » شود.

۲) متن این نامه‌ها درکتاب « التعریف با بن‌خلدون و رحلته شرقا و غربا » که به‌اهتمام محمدبن تاویت‌الطنجی منتشر شده، آمده است. رجوع به صفحات ۱۱۵—۱۲۸ ، ۲۶۲—۲۷۷ و مخصوصاً صفحات ۱۱۸ و ۱۲۶ و۲۳۷ کتاب‌مزبور شود.

عالم اسلامی

عالم عربی در عهد ابن خلدون با دیگر کشورهای اسلامی نیز همواره ارتباط داشت وسرتاسر این بلاد در مرحله‌ی تغییرات وتحولات مهمی بود. انقراض دولت سلجوقی ازیک‌سو (درآسیای صغیر) ودولت مغولی از سوی دیگر (در ایران وعراق) به‌تجزیه‌ی این ممالک منجرگردید و امارت‌نشینها و دولتهای کوچک بیشماری تشکیل یافت. ولی پس از این مرحله دو جنبش نیرومند پدیدآمدکه هدف‌آنها وحدت و مرکزیت‌این کشورها وازبین بردن‌تجزیه‌ی مزبور بود: یکی‌فتوحات تیمور لنگ ودیگری قیام دولت آل عثمان.

تیمور به‌فتوحات عظیمی نایل آمدکه برسراسرکشورهای آسیایی از چین تا عراق مشتمل بود وسرانجام بر عراق نیز استیلا یافت و بسرعت ازیک سو به‌طرف بلاد شام واز سوی دیگر درآناطولی پیش می‌رفت.

ولی دولتی‌که تیمور در سایه‌ی این فتوحات تشکیل داد، دیر زمانی دوام نیافت. زیرا دولت مزبور به دنبال مرگ او تجزیه شد وکشورهای آن میان پسران او وآنگاه میان نواده‌هایش تقسیم گردید.

اما دولتی‌که آل عثمان تشکیل دادند نسبت به‌کشورگشاییهای سریع تیمور بسیار به‌کندی وتأنی درراه‌توسعه وجهانگشایی‌گام می‌نهاد، ولی فتوحات آن پایدارتر واستوارتر بود و دولت مزبور سرانجام آنچنان وضع سیاسی مستقری ایجادکردکه چندین قرن دوام یافت.

درحقیقت هنگامی‌که تیمور درپیرامون آنقره (آنکارا) با دولت مزبور به نبرد پرداخت آسیب بزرگی بدان وارد آمد ودولت جوان عثمانی با بحران خطیری روبرو شد. زیرا پیکار مزبور به شکست سپاهیان عثمانی و اسیر شدن سلطان آنان، بایزید اول منجرگردید و این پیشامد موجب تقسیم‌کشور میان چهار فرزند وی شد، ولی سلطان محمد اول پس از رنج فراوان توانست بر حریفان خود غلبه یابد و وحدت گذشته‌ی سلطنت عثمانی را تجدیدکند.

سلطنت مزبور پس ازرهایی ازین بحران با سرعت تمام به‌پیشرفت وترقی نایل آمد و مخصوصاً در قاره‌ی اروپا توسعه یافت.

ابن خلدون هنگامی‌که تیمور دمشق را محاصره‌کرده بود با آن سلطان ملاقات‌کرد و این ملاقات او راکه شش سال پیش از مرگ وی روی داد می‌توان پایان فعالیت سیاسی او بشمارآورد، ولی وی با هیچیک از سلاطین آل عثمان ملاقات نکرد.

ابن‌خلدون به‌هیچیک ازممالک اسلامی خارج از عالم عربی مسافرت نکرد ولی کتاب تاریخ او باآن مقدمه‌ی مشهور در همه‌ی این‌ممالک انتشار یافت ودرآنها تأثیرمعنوی بزرگی بخشید، زیرا لغت عربی در ممالک مزبور همواره زبان علمی بشمار می‌رفت و علمای عثمانی

بطورعموم فرهنگ ومعلومات را از کتب عربی‌فرا می‌گرفتند و به‌همین‌سبب به‌آموختن ومهارت درآن اهتمام‌خاص نشان‌می‌دادند. حتی برخی‌ازآنان‌تألیفات خود را به‌زبان عربی می‌نوشتند. بنابراین در چنین شرایطی طبیعی است‌که این دانشمندان به‌تاریخ ومقدمه‌ی آن آگاهی یافته وبطور عمیق تحت تأثیرآن‌واقع شده‌اند.

نکته‌ی قابل توجه این است‌که فتوحات پی درپی دولت عثمانی بویژه درقاره‌ی اروپا طبیعتاً موجب پدید آمدن گروهی از مورخان گردیده است تا وقایع این فتوحات عظیم را تدوین‌کنند واین‌مورخان تاریخ عثمانی‌را بمنزله‌ی تتمه‌ی تاریخ عمومی اسلام تلقی می‌کردند وبه‌همین سبب به‌مطالعه‌ی کتب تاریخ باستان عنایت خاصی مبذول می‌داشتند وخواهی نخواهی تاریخ ابن‌خلدون را بتفصیل مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند و از تألیف مزبور مسائل بسیاری اقتباس‌کردند. وازینرو می‌بینیم‌مورخان عثمانی نخستین کسانی بوده‌اندکه در دنیای بیرون از جهان عربی مقدمه‌ی ابن خلدون را مورد تحقیق قرارداده‌اند. چنانکه می‌توان اهتمام آنان را به‌مقدمه یگانه عامل و موجبی دانست‌که توجه خاورشناسان اروپا را دراوایل قرن نوزدهم بدان جلب نمود.

اروپا

اروپا در خلال عصری‌که ابن‌خلدون درآن می‌زیست، نزدیك به اواخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید بود.

ابن خلدون معاصرمورخ‌فرانسوی « فروآسار[۱] » وشاعر انگلیسی « چوسر[۲] » بود. وی پنج سال پیش از « فروآسار » وهشت سال پیش از « چوسر » متولد شده بود و چهار سال پیش از نخستین وشش سال پس از دومین درگذشت.

همچنین‌اودرنیمی از دوران حیات خود معاصر پترارکا[۳](پترارك) وبوکاتچو[۴] (بوکاس)ی ایتالیایی بود. زیرا وی هنگام مرگ این دوادیب در حدود چهل وپنج سالگی بود. ولی ابن‌-خلدون هیچیك از این معاصران خود را نشناخت وآنان نیزاز وی‌آگاهی نیافتند، زیرا دنیای اروپا درآن روزگار رابطه‌ای با عالم عربی اسلامی نداشت و پس از تصادمات شدید و خونین جنگهای صلیبی واقتباس علوم وصنایع مختلف از عالم عربی بکلی باآن قطع رابطه کرده بود.

پیش ازعصر ابن خلدون درپایتختهای مختلف کشورهای اروپایی دانشگاههای بسیاری

۱) Froissart (Jean) ۲) Geoffroy Chaucer ۳) Pétrque
۴) Boccaccio

بشیوه‌ی دانشگاههای عربی تأسیس یافته و همچنین بسیاری از تألیفات عربی به‌زبان لاتینی ترجمه شده بود وازینرو اروپاییان از منابع عربی بی‌نیاز شده بودند.

برای سنجش کامل این اوضاع باید در نظر بگیریم که ابن خلدون یازده سال پس از مرگ دانته، شاعر شهیر ایتالیایی، درتونس متولد شده وهمچنین تنها قریب یکربع قرن پس از مرگ ابن خلدون درمصر، صنعت چاپ در اروپا اختراع گردیده‌است. در این تاریخ بود که دوران رستاخیز وتحول فکری وبیداری مردم دراروپا آغاز شد ونخستین اشعه‌ی آفتاب دانش وهنر نو برجهان تابیدن گرفت و دیدگان وافکار مردم اروپا به‌مطالب و نواحی تازه‌ای متوجه گردید. خلاصه درین تاریخ اروپاییان از اهتمام به‌حوادث عالم عربی وبویژه تألیفاتی که در آن سرزمین منتشر می‌شد منصرف شده بودند.

این وضع تاریخی در تعیین ارزش مقدمه‌ی ابن خلدون نسبت به‌دنیای اروپا تأثیر بزرگی داشت.

این مقدمه با همه‌ی عقاید وآرای شگفت ونو و اصول ومبادی استوار ازنظر اروپاییان مجهول ماند تا بسبب شرایط تاریخی که یاد خواهیم کرد دوران تحقیقات خاورشناسی در قرن‌نوزدهم آغازگردید و آنگاه مردم اروپا به‌اهمیت آن پی بردند.

۴. مهمترین حوادث زندگانی ابن خلدون

زندگانی ابن خلدون ازآن‌گونه بودکه تئودور روزولت‌آن را «زندگی پرماجرا[۱]» خواند یا از نوعی بود که موسولینی ازآن به «زندگی مخاطره آمیز[۲]» تعبیر کرد. واین زندگی پرماجرای مخاطره‌آمیز دارای صفحات گوناگون وصحنه‌های متنوع بودکه ذیلا برحسب ترتیب زمانی به‌شرح آن می‌پردازیم:

در تونس

ابن‌خلدون تا بیست سالگی در تونس به‌سربرد و چون پدر وی ازرجال دانش وادب بود توجه‌کاملی‌نسبت به‌تربیت وی مبذول داشت، یعنی‌شخصاً تعلیم اورا برعهده‌گرفت وبرخی از علوم مقدماتی را به وی آموخت واو را برای فراگرفتن دانشهای دیگر در نزد استادانی که درآن روزگار در تونس بودند آماده‌کرد.

ابن خلدون چنان تربیت شدکه پیوسته به‌دانش دلبستگی داشت وشوق دانش‌اندوزی و فضیلت جویی همواره در نهاد او زنده بود.

۱) La vie intense
۲) Vivre dangereusement

قرائت قرآن کریم را بیاموخت و آن‌را به‌یاد سپرد و تلاوت آن را برحسب اصول تجوید ده‌گانـه تمرین کرد. دانش نحو را بتفصیل بیاموخت و بسیـاری از کتب ادب و دیـوانهای شاعران را فراگرفت وبسی از اشعار را حفظ کرد، وهم دانش فقه وحدیث را نیك بیاموخت وسرانجام علوم عقلی را نیزفراگرفت.

واقعه‌های سیاسی که درسال ۷۴۸ هـ ق (۱۳۴۷م) روی داد، افق نوین وپهناوری برای آموختن دانش به‌روی ابن‌خلدون‌گشود، زیرا سلطان ابوالحسن مرینی که درآن سال برتونس استیلا یافته بود ومردی بودکه به دانش اهتمام فراوان مبذول می‌داشت وبزرگان دانش وادب را در بارگاه خود گرد آورده بود و « حضور ایشان را در بارگاه خویش واجب می‌شمرد، و مجلس خود را به‌وجود آنان می‌آراست[1] » وهنگامی که به‌تونس آمـد گروهی ازدانشمندان وادیبان مصاحب و همراه وی بودند و طبیعی است که پدر ابن خلدون با آن پایگاه علمـی و ادبی که داشت به‌آن‌گروه پیوست وبا ایشان آمیزش می‌کرد وفرزند خویش را برانگیخت‌که هرچه بیشتر از محضر آنان استفاده‌کند وبردانش خویش بیفزاید.

ابن خلدون در ترجمه‌ی احوال خود نامهای دانشمندان و ادیبانی راکه با سلطـان وارد تونس شده‌اند یاد می‌کند وبه‌تدوین ترجمه‌ی احوال ایشان می‌پردازد و احاطه‌ی آنان را در دانش می‌ستاید وبه‌برتری ایشان دردانش نسبت به‌خود اعتراف می‌کند و ازآنچه دربـاره‌ی ایشان نوشته است معلوم می‌شودکه وی مخصوصاً تحت تأثیرمقام علمی دوتن ازآن‌گروه‌واقع شده و بیش ازحد آنان راستوده است. یکی ازآنان عبدالمهیمن بوده و دیگری محمـدبـن‌ـ ابراهیم آبلی. عبدالمهیمن پیشوای محدثان و نحویان مغرب ودبیر سلطان و صـاحب علامت (طغرانویس) ورئیس توشیح وی بوده است.

این‌دانشمندنیزمانند خاندان‌خلدون به‌حضرموت انتساب داشته واوراحضرمی‌می‌خوانده‌اند وبه‌همین سبب پیوندهای دوستی استواری میان اووخاندان خلدون ایجاد شده است. حتّی هنگامی‌که مردم تونس برضد سلطان و همراهان وی قیام‌کردند عبدالمهیمن به خانه‌ی خاندان خلدون پناه برد ومدت سه ماه درآنجا در حال اختفا به‌سر برد.

ابن خلدون استفاده از محضراین دانشمند را « لازم شمرد » و ازوی حدیث سماع‌کرد واجازه به‌دست آورد وامّهات صحاح ششگانه و کتاب الموطأ ابن مالك وکتاب‌السیر ابن‌ـ اسحاق وکتاب معرفة انواع علم‌الحدیث معروف به‌مقدمهٔ ابن‌الصلاح را نزد وی فرا گرفت. واماآبلی « شیخ واستاد علوم عقلی » به‌شمار می‌رفته است وابن خلدون چندین سال درخدمت وی تلمّذکرد ودربن مدّت دانشهای عقلی را نزد اوبیاموخت. نخست ازتعالیم یعنی علـوم

۱) عبارات داخل گیومه ترجمه از « التعریف » است‌که به‌قلم خود ابن خلدون نوشته شده است.

ریاضی آغاز کرد و آنگاه منطق وسپس سایر فنون حکمت و فلسفه‌را فراگرفت.

ابن‌خلدون تبحر آبلی را دردانش می‌ستاید وحق تعلیم وبرتری اورا برخویش بیش از دیگران می‌داند و می‌گوید « او به‌برتری و احاطه‌ی من درین علوم نسبت به‌دیگران گواهی می‌داد » وشکی نیست که این‌گواهی نشان می‌دهد که ابن خلدون به‌طرز تفکر منطقی دلبستگی داشته و نیز ثابت می‌کند که تحصیلات او در علوم عقلی (ریاضیات ومنطق و فلسفه) درمحضر آبلی به‌تقویت و رشد این دلبستگی واستعداد فکری کمك فراوانی کرده‌است وآثاراین‌استعداد و دلبستگی در بسیاری از مباحث مقدمه به‌وضوح کامل تجلی می‌کند.

اما ابن خلدون هنگامی که به‌هفده سالگی رسید به‌مصیبت اندوهباری دچار شد و به تحصیل او لطمه‌ی بزرگی وارد آمد. وبای بزرگی که مردم را دسته دسته در تونس طعمه‌ی مرگ می‌ساخت وی را نیز مصیبت زده و داغدار کرد. چه هنگام شیوع این بیماری مهلك وی پدرومادر و بیشتراستادان ومشایخ خود را از دست داد.

آنگاه مردم برضد سلطان مرینی قیام‌کردند وحکومت خاندان مزبور در افریقیه سقوط کرد و در نتیجه بقیه‌ی دانشمندان و ادیبان دربار سلطان مرینی که از خطر وبا جان به‌سلامت برده بودند نیز آن سرزمین را ترك گفتند.

ابن‌خلدون ازین حوادث سخت اندوهناك و ماتمزده شد. او که یکباره پدر و مادر و بسیاری‌ازاستادان‌خود را ازدست داده بود،خود را تسلی می‌داد که حداقل ازبقیه‌ی دانشمندانی که جان به‌سلامت برده‌اند کسب دانش خواهدکرد. لیکن بازگشت این‌گروه به اوطان خود بکلی «اورا ازکسب‌دانش محروم کرد » ودر نتیجه‌ی این‌حوادث واوضاع خود را « وحشت‌ـ زده و تنها » یافت. ازینروتصمیم‌گرفت که به‌استادان خود بپیوندد وبا ایشان به‌مغرب سفرکند، ولی برادر بزرگترش محمد اورا ازاین تصمیم‌بازداشت. دیری نگذشت که زمینه‌ی مساعدی برای دخول اودر میدان زندگی اجتماعی فراهم آمد. زیرا ابومحمدبن تافراکین وزیرمعروف که در تونس قیام‌کرده و مستقلانه برهمه‌ی اوضاع مسلط بود، ابن‌خلدون را از جانب سلطان تونس، ابواسحاق، به‌سمت «کاتب علامت » یا دبیر توقیع سلطان دعوت‌کرد ووظیفه‌ی دبیر علامت این بودکه میان بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و ما بعد آن در نامه‌ها وفرمانهای دولتی ستایش و سپاسگزاری خدا را با خط درشت بنویسد و نامه را از جانب سلطان توشیح کند. ابن خلدون هنگامی که این شغل مهم را بر عهده‌گرفت جوانی بیست ساله بود.

در همین هنگام شاهزاده‌ی حفصی که برقسطنطینه فرمانروایی داشت مدعی سلطنت بود وبا گروهی از سپاهیان وقبایل به‌سوی تونس لشکرکشید (اوایل سال ۷۵۳ ه‍ ق) و ابن‌ـ تافراکین نیز برای مقابله ونبرد با وی به‌تجهیز سپاهیان وقبایل اقدام‌کرد تا از حمله‌ی وی به افریقیه جلوگیری کند.

سلطان تونس با سپاهیان وقبایلی که برای کمك به‌وی‌گرد آمده بودند از تونس خارج شد تا از تاج وتخت خود دفاع کند. ابن خلدون نیز خواهی نخواهی در رکاب سلطان بود و میان سپاهیان‌آنان چندین زد وخورد روی دادتا سرانجام دریك نبرد شدید قوای ابن‌تافراکین منهزم شدند وابن خلدون خود را از میدان نبرد نجات داد و به‌شهر «ابه» پناه برد و دیگر به تونس باز نگشت.

میان تونس و فاس

رفتن ابن خلدون از میدان نبرد به «ابه» در حقیقت به‌منزله‌ی ترك‌گفتن هر دوطرف متخاصم بود. ابن خلدون درترجمه‌ی حیات خود تصریح می‌کند که مقصود اصلی وی از قبول منصب دبیری علامت، به‌دست آوردن فرصتی بوده است که بتواند تونس را ترك گویدو به‌مغرب رود. چه او اطلاع داشته است که سلطان آماده‌ی مسافرت است و خواندن او به‌این شغل به‌علت امتناع سلف وی از خروج با سلطان بوده است واو می‌دانسته است که این سفر وسایل انتقال او را به‌هرجا بخواهد آماده خواهد کرد.

در ترجمه‌ی زندگی خود می‌گوید: «با ایشان از تونس خارج شدم درحالی که نیت داشتم ازآنان جدا شوم زیرا به‌علت رفتن استادانم به‌تنهایی طاقت فرسایی‌گرفتار شده و از تحصیل بازمانده بودم.» و هم‌گوید: «چون به‌این وظیفه (یعنی دبیری علامت) دعوت شدم بیدرنگ آن را پذیرفتم تا بدین وسیله به‌مقصود خویش‌که رسیدن به‌مغرب بود نایل‌آیم واین منظور هم حاصل شد.»

پس از نبرد مزبور ابن خلدون به‌فاس رفت ولی مدت دوسال طول‌کشید تا وی به‌منظور خود نایل آمد ودرین مدت به‌چندین شهر دیگر سفر کرد ودرمیان بادیه نشینان نیز به سیر وسیاحت پرداخت وبا عده‌ای از شیوخ (علما) و حکام آشنا شد وسرانجام با سلطان مغرب و وزیر وی ملاقات‌کرد. پس ازآنکه خود را از مهلکه‌ی نبرد نجات داد وبه «ابه» گریخت ازآنجا به «تبسه» رفت وازآنجا به‌سوی «قنصه» رهسپارشد ودرآنجا به‌دیدار حاکم «زاب» نایل آمد و با او به «بیسکره» سفر کرد و درآن شهر تا آخر زمستان اقامت گزید. سپس ازآنجا به «تلمسان» رهسپارشد ودرآن شهر باسلطان ابوعنان و وزیر وی‌حسن‌بن عمر دیدار کرد وآنگاه همراه وزیر مزبور به «بجایه» رفت و فصل زمستان را درآنجا گذرانید وسلطان ابوعنان پس از استیلای بر «تلمسان» و «بجایه» به‌مقر فرمانروایی خویش بازگشت و به‌گردآوری اهل دانش وادب‌پرداخت «تامجلس خود را باآنها بیارآید» وطالبان دانش‌را برای بحث ومذاکره در آن مجلس انتخاب می‌کرد. در همین هنگام‌ابن‌خلدون رانیز برحسب توصیه‌ی برخی ازدانشمندانی که درتونس با وی آشناگردیده واز هوش‌واستعدادهای وی در شگفت شده‌بودند به «فاس» دعوت‌کرد، و بدین‌سان ابن خلدون به‌شهر فاس رفت.

درفاس

ابن خلدون مدت هشت سال در «فاس» اقامت کرد و درین مدت همچنانکه آرزو داشت فرصت وسیعی برای مطالعه و افزودن بر معلومات خود به‌دست آورد. دراین شهر که پایتخت مغرب بود با بسیاری از بزرگان دانش و ادب دیدار می‌کرد واز محضرآنان استفاده می‌برد وبرخی ازاین دانشمندان همان‌کسانی بودندکه سابقاً در «فاس» با آنان آشنایی و دوستی داشت ودسته‌ی دیگر از دانشمندانی بودندکه به‌جهات مختلف از اندلس به‌مغرب آمده بودند. ابن‌خلدون در خلال این هشت سال مخصوصاً در نامه نگاری و سرودن شعر و فن خطابه نیز تمرین و ممارست‌کرد وخلاصه وی در «فاس» زندگی معنوی ادبی آمیخته به‌فعالیت شدیدی را گذرانید، چه وی در ظرف این مدت درگرداب سیاست نیز فرو رفت و زندگی سیاسی او با تغییرات وتحولات گوناگون توأم بود. وی در عهد چهار سلطان و دو وزیر که نسبت به‌سلاطین خود روش مستقلانه وحاکمیت مطلقی در پیش گرفته بودند مشاغل گوناگونی را برعهده داشت. انقلابات متعددی درهمین مدت روی داد واو دربعضی ازآنها نقش مهمی را ایفاکرد ودر توطئه‌ای شرکت جست‌که با شکست روبروگردید و به‌زندانی شدن وی منجر شد. توضیح آنکه پس‌از ورود ابن‌خلدون به «فاس» سلطان ابوعنان اورا در زمره‌ی دانشمندانی‌که در محفل علمی وی انجمن می‌کردند درآورد و او را ملزم‌کردکه هنگام ادای نماز جمعه جزو همراهان سلطان باشد، سپس اورا به‌سمت دبیری وکاتبی توقیع نامه‌های سلطانی برگزید و ابن خلدون این مقام را «از روی اکراه و بیمیلی بر عهده گرفت» زیرا این منصب را با منزلت خاندان خود متناسب نمی‌دید و انتظار داشت به پایگاههای بالاتر ومهمتری نایل آید وشکی نیست‌که همین‌اندیشه‌ی جاه‌طلبی سبب‌شدکه‌وی در نهان به‌نقشه‌های امیر حفصی محمد بن عبدالله کمك کند، چه این شاهزاده درصدد بود فرمانروایی خود را در «بجایه» از سلطان باز ستاند ودرخفا برای فرار از«فاس» فعالیت می‌کرد. می‌دانیم که‌سلطان‌ابوعنان‌پس‌ازآنکه باردیگر«بجایه» را از زیرسیطره‌ی فرمانروایی مرینیان درآورد امیرآن ناحیه را به «فاس» منتقل واو را به‌اقامت درآن شهرمجبورساخت، وهنگامی‌که سلطان بیمار شد شاهزاده‌ی مزبورتصمیم‌گرفت ازین فرصت استفاده‌کند ودرصدد برآمد موجبات خارج شدن از «فاس» ورسیدن به «بجایه» را فراهم سازد، وابن خلدون به‌علت پیوندهای دوستی‌که میان خاندان وی و خاندان حفصیان در طی چندین نسل برقرار شده بوداز آغازورود به‌فاس با این‌شاهزاده‌ی‌حفصی‌روابط دوستانه‌ای برقرارکرده بود وطبیعی است‌که‌شاهزاده‌ی‌مزبورمقاصد ونیات خویش را باابن‌خلدون در میان‌می‌نهاد و ازاو درتحقق آمال خویش استمداد می‌کرد، و ازاینرو ابن‌خلدون به‌وی وعده داده بود وسایل فرار اورا فراهم سازد چنانکه امیرهم به‌ابن‌خلدون وعده داده بود منصب‌حاجبی (صدر اعظمی، نخست

وزیری) خود را پس از به‌دست‌آوردن امارت به‌وی تفویض کند، ولی سلطان که از گفتگوها و اقدامات نهایی شاهزاده و ابن‌خلدون آگاه شده بود سخت بر ابن‌خلدون خشم گرفت و اورا زندانی کرد.

ابن‌خلدون مدت دوسال در زندان بود و تنها پس از مرگ ابوعنان اززندان رهایی یافت. درین هنگام وزیر سلطان حسن‌بن‌عمر زمام امور سلطنت را به‌نام سلطان سعید، فرزند خردسال سلطان، به‌دست‌گرفته بود وخویش را فرمانروای مطلق می‌شمرد. این وزیر ابن‌خلدون را به‌مقامی که پیش اززندانی شدن داشت منصوب کرد. ولی فرمانروایی وزیر مزبور وسلطان خرد سالش دیری نپایید، زیرا گروهی از شاهزادگان مرینی به‌حاکمیت او اعتراف نکردند ودرگرد امیر منصوربن سلیمان گردآمدند و برضد وزیر مزبور قیام‌کردند.

سپس مدّعی سومی هم برای تاج وتخت پدیدآمد وآن امیر ابوسالم بودکه ازتبعیدگاه خود (اندلس) بازگشته بود وخویش را از دو مدعی دیگر برای سلطنت شایسته‌تر می‌دانست. درگیرودار این اختلافات وکشمکشهای سیاسی‌ابن‌خلدون معتقد شدکه به‌همراهان این مدعی سوم بپیوندد و با شیوه‌هایی که درآنها مهارت یافته بود به تبلیغ ودعوت سلطنت وی قیام‌کرد وبیدرنگ نزد وی شتافت واورا به پیشروی بسوی پایتخت تشویق‌کرد وسرانجام ابوسالم اورا درزمره‌ی ملتزمان رکاب خویش درآورد.

سلطان ابوسالم پس ازآنکه بدینسان برتخت سلطنت نشست خدمات ابن خلدون را مورد تقدیر قرار داد واو را به‌سمت دبیری خاص خود برگزید وامور نامه‌های سلطانی را به‌وی تفویض‌کرد وسرانجام‌منصب دادرسی عرایض را نیز به‌وی سپرد. درروزگاراین سلطان، ابن‌خلدون با خرسندی و شادی به‌سر می‌برد؛ سپس « به‌سرودن شعر پرداخت و (به‌تعبیر خود وی) بحور شعری گوناگون وزیبا وزشتی به‌ذهن او هجوم آوردکه مردد بودکدام‌یك راآغاز کند». ولی‌سلطان‌ابوسالم بیش از دوسال سلطنت نکرد، زیرا وزیر وی‌عمربن‌عبدالله باگروهی ازجنگاوران به‌مخالفت‌باوی‌قیام‌کرد واوراکشت وآنگاه‌بجای وی‌ابن‌تاشفین‌رابه‌سلطنت برگزید تاخود به‌نام‌کفالت‌این سلطان خرد سال برحاکمیت مطلق وفرمانروایی مستقل خودباقی‌بماند.

هنگامی‌که وزیر مزبور بدینسان فرمانروای مطلق گردید، ابن خلدون را « برهمان مناصبی‌که داشت باقی گذاشت وبر اقطاع (تیول) و حقوق مستمری او بیفزود ».

ولی ابن‌خلدون به‌مقتضای روح سرکش جوانی آرزوی رسیدن به‌مراتب بالاتری را درسرمی‌پروراند وازین وزیرانتظارداشت‌که اورا به‌منصب بالاتری ارتقا دهد، زیرا دیرزمانی میان‌آنان رشته‌های دوستی استواری وجود داشت واین‌دوستی مخصوصاً هنگامی‌که درمجالس امیرمحمد حاکم « بجایه » گرد می‌آمدند بیشتر تقویت شده بود وگذشته ازین معرفی عمر-بن عبدالله به‌سلطان ابوسالم در پرتو دوستی ابن‌خلدون انجام یافته بود. بدین سبب ابن-

خلدون که طرزرفتار این وزیر را منافی سوابق دیرین می‌شمرد تصمیم‌گرفت « ازین سمت منصرف شود وبا خشم ازرفتن به‌درگاه سلطان کناره‌گرفت ». ولی وزیر به‌این وضع اهتمام نکرد واز ابن‌خلدون دوری جست. درین هنگام ابن خلدون برآن شد که « به‌موطن‌خویش افریقیه سفرکند » واز وزیر کسب اجازه کرد. درهمین تاریخ ابوحمو در « تلمسان » ومغرب میانه درصدد بود فرمانروایی خاندان عبدالواد را بازستاند، ازینرو وزیر ترسید که ابن‌خلدون به‌وی بپیوندد واورا تقویت‌کند وبهمین سبب راضی‌نشدکه وی به‌افریقیه سفرکند. ولی پس از وساطت برخی از یاران و همراهان وزیر سرانجام موافقت‌کرد تا ابن‌خلدون به‌هرجا که‌بخواهد سفرکند بشرط‌آنکه ازرفتن به « تلمسان »منصرف شود. ازینرو ابن‌خلدون اندلس را برگزید وخانواده‌ی خود را با پسرش به‌قسنطینه‌گسیل کردکه نزد دائیهای خود فرزندان محمدبن حکیم سردار سپاهیان بمانند و خود به‌منظور مسافرت به‌اندلس به « سبته » رهسپار شد.

در اندلس

ابن خلدون از راه «سبته» و «جبل»، که اکنون به‌نام‌جبل‌طارق معروف است، به‌اندلس سفرکرد وعلت اینکه‌اندلس رابرگزید این بودکه‌هنگام اقامت در« فاس » باسلطان «غرناطه» آشنایی حاصل‌کرده بود ومخصوصاً میان او و وزیر آن سلطان، لسان‌الدین خطیب، هنگام اقامت وی در « فاس » روابط دوستی ومودت استواری برقرار شده بود.

سلطان اندلس ابوعبدالله، سومین پادشاه سلسله‌ی بنی احمربود. وی درمدت انقلابی‌که برضد وی شده بود با وزیر خود لسان‌الدین به‌مغرب پناه آورده بود. ولی پس ازمدتی توانست به‌اندلس بازگردد و تاج وتخت را ازشورشیان بازستاند. ابن‌خلدون در مدت اقامت این سلطان ووزیرش در « فاس » با هر دو تن آنان آشنا شده بود ودر سایه‌ی نفوذی‌که در رجال دولت داشت به‌آنان مساعدت فراوان‌کرده بود، ازآن جمله سرپرستی خانواده‌ی لسان‌الدین را پس از رفتن وی به‌اندلس به‌عهده گرفت ودر مدتی‌که به‌انتظار رفع غائله و شورش در فاس بسر می‌بردند ازآنها نگهداری‌کرد، وگذشته ازاین دوستی او با لسان‌الدین ریشه‌های عمیقی داشت. آنها به‌نبوغ وهوشمندی یکدیگر پی‌برده وحق آن را به‌شایستگی ادا می‌کردند، ونوعی همفکری ودوستی ادبی میان آنان پدید آمده بود وپیوندآنان آنچنان جنبه‌ی معنوی به‌خود گرفته بودکه ناگسستنی بود.

به‌سبب همه‌ی این موجبات، ابن‌خلدون می‌اندیشیدکه وقتی وارد اندلس شود سلطان و وزیرش مقدم او را گرامی خواهند شمرد.

اتفاقاً آرزو واندیشه‌ی وی درین باره‌جامه‌ی عمل‌پوشید، زیرا سلطان و وزیر وی‌بگرمی

بی‌نظیری ازوی پذیرایی کردند واو را مورد مهر وعطوفت خویش قرار دادند وخانه‌ی‌مجللی مجهز به‌تمام وسایل آسایش و رفاه به‌وی اختصاص دادند.

ابن خلدون درترجمه‌ی احوال خود می‌گوید که سلطان « اورا در زمره‌ی بزرگان دربار خود قرار داد ومحرم اسرار خویش ساخت و هنگام سواری در شمار ملتزمان رکاب خاص او بود وهنگام غذا خوردن وشوخی وتفریح در بزم خلوت همنشین وی به شمار می‌رفت. » سال بعد سلطان اورا به‌سمت سفارت نزد پادشاه « قشتاله » گسیل کرد تا میان او وپادشاه مزبور پیمان صلحی منعقدکند، وآن پادشاه بر « اشبیلیه » استیلا یافته وآن را پایتخت‌کشور خویش قرارداده بود.

چون ابن‌خلدون به « اشبیلیه » رفت « آثار گذشته‌ی خود را درآنجا مشاهده کرد. » پادشاه « قشتاله » قبلا از مکانت و پایگاه ادبی ابن خلدون‌آگاه شده بود وازینرو به‌اوپیشنهاد کردکه در خدمت آن پادشاه بماند وبه‌وی وعده داد اگر پیشنهاد اورا بپذیرد، املاك اجدادش را به‌وی باز دهد. ولی ابن خلدون اقامت در « اشبیلیه » را نپذیرفت و پس ازانجام دادن وظیفه‌ی مهم سفارت خود با موفقیت کامل به « غرناطه » بازگشت، وسلطان از پیروزی ابن‌خلدون درین مأموریت وانعقاد پیمان صلح بسیار شادمان شد وقریه‌ای ازقرای اطراف غرناطه را به‌عنوان اقطاع (تیول) به‌وی ارزانی داشت.

درین هنگام‌اعضای خانواده‌ی او از « قسطنینه » وارد اندلس شدند و تمام وسایل آسایش ورفاه برای اوفراهم آمد. ولی این آسایش هم دیرزمانی دوام نیافت چه ابن خلدون برآن شدکه اندلس را ترك گوید وبه « بجایه » سفرکند ومنشأ این تصمیم وی به‌دو عامل اساسی بازمی‌گردد:

۱. ابن‌خلدون احساس می‌کردکه لسان‌الدین‌بن‌خطیب درباطن خود از نفوذ و منزلت وی نزد سلطان نگران شده است و علت آن سخن‌چینی و تفتین دشمنان و « بداندیشان سخن‌چین » بود وعلی‌رغم استحکام روابط دوستانه واحترام متقابلی که میان او ولسان‌الدین بود ابن خلدون تصمیم گرفت به‌هر وسیله هست اندلس را ترك گوید تا مبادا صفای دوستی او با لسان‌الدین به‌تیرگی گراید.

۲. حوادثی که در مغرب میانه روی داده بود زمینه‌ای برای ابن‌خلدون فراهم ساخت که همواره در جستجوی آن بود، زیرا امیر محمد ابوعبدالله محمد بر « بجایه » استیلا یافته و فرمانروایی پیشین خود را باز گرفته بود و برحسب وعده‌ی دیرین به‌ابن‌خلدون نوشت که به‌مقر فرمانروایی او بیاید ومنصب حاجبی دربار وی را به‌عهده گیرد. ابن‌خلدون این دعوت را به‌سلطان غرناطه نشان داد واز وی‌کسب اجازه‌ی سفر کرد بی‌آنکه کلمه‌ای درباره‌ی روشی که از وزیرلسان‌الدین خطیب احساس‌کرده بود برزبان آورد. سپس اندلس را با اجازه‌ی

سلطان پس از سه سال اقامت در آن کشور ترک گفت.

در بجایه

هنگامی که ابن خلدون ازراه دریا وارد « بجایه » شد، سلطان ابوعبدالله از او استقبال با شکوهی کرد وبالاترین درجه‌های دولت‌را که حاجبی است به‌وی تفویض کرد. معنی حاجبی برحسب وصف ابن خلدون عبارت بود ازاداره‌کردن دولت « به‌استقلال، ووساطت میان سلطان واعضای دولت بی‌آنکه احدی دراین وظیفه با حاجب شرکت جوید» وازاین‌تعریف می‌توان دریافت‌که حاجب به‌منزله‌ی صدر اعظم ونخست وزیرسلطنتهای اسلامی اخیر، قبل ازتشکیل هیأت وزرا وپارلمان، بوده است.

ابن‌خلدون در ترجمه‌ی زندگی خود درباره‌ی طرز کار خود در « بجایه » می‌گوید: « سلطان به‌اعضای دولت فرمان دادکه همه روزه بامداد در نزد من حاضر آیند ومن مستقلا اداره‌ی امورکشوررا برعهده‌گرفتم وباکوشش فراوان اوقات خود را درحفظ سیاست مملکت و تدبیر امور سلطنت وی صرف می‌کردم. سلطان در جامع (مسجد بزرگ) شهر هنگام خطابه مرا بر دیگران مقدم داشت و من با همه‌ی اینها پس از فراغت ازامور مملکتداری‌که ازآغاز بامداد شروع می‌شد دربین روز به‌تدریس دانش درجامع پایتخت می‌پرداختم و هرگز از این وظیفه غفلت نمی‌کردم ».

ازاین عبارات پیداست‌که ابن خلدون از منصب وکار روزانه‌ی خویش‌کاملا خشنودبوده است. ولی این وضع بیش از یك سال ادامه نیافت زیرا سلطان در نبردگاهی‌کشته شد و پس از قتل وی چنانکه وقایع زیر نشان می‌دهد دولت وی سقوط‌کرد.

پسر عموی این سلطان « بجایه » سلطان ابوالعباس،که فرمانروای « قسنطینه » بود، با وی رقابت می‌کرد ودر بسیاری‌از شئون با سلطان اختلاف داشت ودر صدد بود برکشور وی استیلا یابد و به‌همین سبب میان دو سلطان مزبور علی رغم پیوند خویشاوندی یك رشته زد و خوردها و پیکارهای خونین پدید آمد تاسرانجام سلطان «قسنطینه» باسپاهیان ودسته‌های کثیری به « بجایه » لشکرکشید و توانست پسر عم خود راکه در سرا پرده بود غافلگیر کند و اورا در آنجا بکشد، وآنگاه بیدرنگ وبسرعت سپاهیان خود را بسوی « بجایه » متوجه‌کرد. هنگامی‌که اخبار این وقایع به‌پایتخت سلطان مقتول رسید عقاید ونظریات مردم درباره‌ی مقابله با این وضع متفاوت بود.گروهی برآن بودندکه باید آماده‌ی‌استقبال ازسلطان قسنطینه شد ولی‌گروه دیگرپیشنهاد می‌کردندکه باید « با بعضی ازکودکان سلطان متوفی بیعت کرد ». ولی ابن خلدون‌که همچنان دررأس حکومت بود این پیشنهاد را نپسندید، بلکه ترجیح داد به‌فتنه وآشوب خاتمه دهد وزمام حکومت را به‌سلطان ابوالعباس تسلیم‌کند وازینروازشهر برای دیدارسلطان خارج شد وموجبات دخول وی را به‌شهر بدون خونریزی فراهم آورد.

سلطان مزبور ابن خلدون را « مورد عنایت و مهر خویش قرار داد و زمام امور را همچنان‌به وی سپرد ».

ولی ابن‌خلدون مشاهده کرد که دشمنان وی بیش ازحد به سعایت برخاسته‌اند وسلطان جدید را از وی برحذر می‌دارند. ازینرو برآن‌شد که به این دسایس خاتمه دهد وکناره‌گیری خود را از وظایف دولتی به‌سلطان پیشنهاد کرد و از وی اجازه خواست که « بجایه » را ترك گوید.

در بیسکره

ابن‌خلدون پس از خارج شدن از « بجایه » نزد بعضی از قبایل رفت و میان آنها درحرکت بود تا سرانجام به« بیسکره » رسید وآنجا را برای محل اقامت خود وعائله‌اش برگزید، زیرا میان وی وحاکم این دیار ابن‌مزنی دراوایل دخول ابن‌خلدون به زندگانی اجتماعی روابط دوستی برقرار شده بود.

ابن‌خلدون مدت شش سال در « بیسکره » بسر برد. راست است که وی برای انجام‌دادن اموری چند در میان بادیه‌نشینان وشهرها چندین بار این شهررا ترك گفت، ولی وی هربار پس از مدت کوتاهی به « بیسکره » بازگشت، ومی‌توانیم بگوییم وی درین شش سال در حقیقت در « بیسکره » اقامت داشته است.

سبك زندگی ابن خلدون درین شهر صورت جدیدی به‌خود گرفته بود. او ازپایتختها وآشوبهای آنها خسته شده بود و دیگر مراتب ومناصب عالی او را فریب نمی‌داد. چنانکه وی منصب حاجبی را هنگامی که ابوحمو، سلطان « تلمسان »، به‌وی پیشنهاد نمود ردکرد. ولی با همه‌ی این وی بهیچرو دست از کارهای سیاسی برنداشته بود و همچنان بدان ادامه می‌داد وبا روش نوین واسلوب خاصی درسیاست دولتهای مغرب دخالت مؤثری داشت. او از طریق گردآوری قبایل وواداشتن آنان به‌کمك فلان دولت گاهی به‌یك سلطان وباردیگر به‌سلطان دیگر خدمت می‌کرد، بی‌آنکه عهده‌دار سمت رسمی دردستگاه دولتی باشد یاآنکه خود را به‌یکی از حکومتهای مزبور منتسب کند.

ابن‌خلدون در شئون زندگی بادیه‌نشینان بصیرت وآزمایش فراوانی به‌دست آورده بود واقامت در « بیسکره » و رفت وآمد در میان مهمترین عشایر بادیه‌نشین، برتجارب سابق وی بدرجات افزوده بود ونفوذ و تسلط معنوی او را در میان عشایر دو چندان کرده بود.

او با مهارت شگفتی قبایل را بر می‌انگیخت وآنها را متحد می‌کرد و به‌پیروی ازیك هدف وامی‌داشت.

مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم وی زمام این قوای مسلح را به‌دست‌گرفته بود وبه هرگونه‌که اراده می‌کرد آنها را به‌کار وا می‌داشت، چنانکه نخست به‌سلطان «تلمسان»، ابوحمو، وسپس به‌سلطان مغرب اقصی، عبدالعزیز، خدمت‌کرد.

درین روزگار دولتهای مغرب چهار پایتخت اساسی داشتند: فاس، تلمسان، قسنطینه و تونس. میان سلطان «تلمسان» وسلطان «قسنطینه» مخصوصاً کشمکش‌ودشمنی‌شدیدی پدیدآمده بود، زیرا خاندان‌سلطان«تلمسان»، ابوحمو، باسلطان« بجایه »، ابوعبدالله، پیوند مواصلتی داشت و هنگامی‌که ابوحمو، سلطان « تلمسان »، دانست‌که سلطان قسنطینه پدرزن اوراکشته وبر « بجایه » استیلا یافته است سخت خشمناك شد و بسوی « بجایه » لشکرکشید تا آن را اززیر قدرت قاتل عموی خود آزادکند. ولی درهمین گیرودار سلطان مغرب ازین فرصت استفاده‌کرد وچون‌سلطان « تلمسان » را سرگرم حمله به« بجایه » دید به‌پایتخت دولت وی تاختن آورد وبه‌همین سبب ابوحمو ناگزیر شد از حمله به « بجایه » منصرف شود و برای فاع از پایتخت خود به « تلمسان » بازگردد.

بدین‌سان سلطان مغرب به‌طورطبیعی به‌سلطان « قسنطینه »کمك‌کرد و در برابر این ضع، سلطان « تلمسان » تصمیم‌گرفت روابط دوستانه‌ای میان خود وسلطان تونس برقرار سازد تا در موقع لازم با این اتحاد سلطان « قسنطینه » را تهدیدکند.

ازاین وقایع وضع سیاسی پیچیده ومبهمی به‌وجود آمد: دو دشمن روبروی هم صف کشیده بودند در حالی‌که پشت سر هریك دو دشمن دیگر به‌طور طبیعی با یکدیگر پیمان دوستی بسته‌بودند وپیداست‌که‌خواهی‌نخواهی‌کشمکش واختلاف میان این قوای چهارگانه‌ی اساسی برای قیام‌گروهی از دشمنان وجنگاوران دیگر میدان وسیعی باز می‌کرد و برشدت فتنه‌ها وآشوبها می‌افزود.

این دشمنیها وفتنه‌گریها سالها ادامه یافت و ابن‌خلدون درین میانه با روشی‌که یاد کردیم دخالت مؤثری داشت.

وی در آغاز امر به‌ابوحمو، سلطان « تلمسان »، مساعدت می‌کرد ونخست قبایل را به کمك او گسیل می‌داشت و گذشته از این اتصال و رابطه‌ی « تلمسان » را با تونس تضمین می‌کرد تابدین‌سان ازطریق‌صحرا وبا گذشتن از « بیسکره » دوشهر مزبور به‌هم‌مرتبط‌شوند.

ولی پس‌ازچندی هنگامی‌که سلطان مغرب، عبدالعزیز، بر «تلمسان» استیلا یافت وبرای استقرار فرمانروایی در مغرب میانه از ابن خلدون طلب مساعدت‌کرد، وی در خواست اورا پذیرفت وازکمك وهمراهی به‌ابوحمو منصرف شد وعبدالعزیز را مورد حمایت خویش قرار داد وازین راه خدمت‌گرانبهایی به‌وی‌کرد.

ابن‌خلدون دراین صحنه‌های سیاسی درظرف چند سال درپرتومهارتی‌که دربرانگیختن

عشایر به‌دست آورده و در سایه‌ی پیشوایی معنوی که برای اودر میان بادیه‌نشینان حاصل آمده بود بازیگر مهم سیاست مغرب به‌شمار می‌رفت.

ولی اهمیت و شهرت بی‌نظیر ابن‌خلدون در میان عشایر با این صورت پس از چندی سلطان « بیسکره » راکه پیشوای رسمی منطقه‌ی « زاب » بود به‌وحشت انداخت و تصور می‌کرد که قدرت ونفوذ وی در میان قبایل بکلی از میان خواهد رفت. ازینرو در صدد تبعید ابن خلدون از « بیسکره » برآمد وبعضی از همراهان خود را به‌عنوان وساطت نزد سلطان مغرب فرستاد تا سلطان را وادارکند ابن خلدون را به « فاس » بطلبد. ازینرو ابن خلدون ناگزیر شد با عائله‌ی خود از « بیسکره » به « فاس »منتقل شود.

دوران احتضار زندگی سیاسی ابن خلدون

ابن‌خلدون پس از آنکه « بیسکره » را ترك گفت مدت دو سال زندگی انباشته از اضطرابات متوالی وتغییرات و تحولات روزافزونی داشت واین مدت به‌مثابه‌ی زندگی مخاطره‌آمیز« دوران احتضار » سیاسی وی بود زیرا می‌بینیم پس ازاین دوران وی جاودانه زندگی سیاسی را ترك گفت.

ابن خلدون ازوسط راه پیش ازآنکه به « فاس » برسد با این خطرات ونگرانیها روبرو شد. چه او هنگامی که به « ملیانه » رسید خبرشدکه سلطان عبدالعزیز درگذشته و پسرش سعید پس ازوی در تحت کفالت وزیر ابن غازی به‌سلطنت برگزیده شده است.

طبیعی است که سلطان ابوحمو این فرصت مناسب را از دست نداد واز سرگرمی رجال مغرب در چاره جویی اوضاعی که پس از مرگ سلطان عبدالعزیز پدیدآمده‌بود استفاده کرد « واز تبعیدگاه به تلمسان بازگشت وبرآن پایتخت ودیگرنواحی آن استیلا یافت » و چون ابن خلدون دراثنای وقایع اخیر به‌مخالفت با وی برخاسته واز سلطان مغرب پشتیبانی کرده بود، ابوحمو در صددکینه‌توزی برآمد و به‌بعضی از قبایل طرفدار خود اشاره‌کردکه « در حدود سرزمین خود متعرض ابن‌خلدون شوند ». ابن‌خلدون خود شرح این حادثه را بدین سان وصف می‌کند:

> درآنجا راه را برما گرفتند وکسانی از همراهان ما که اسبهای خود را نجات دادند خود را به‌کوه « دبدو » رسانیدند ورهایی یافتند وبقیه‌ی کسانی را که‌باما بودند غارت‌کردند ومهاجمان بسیاری‌ازسواران را پیاده‌کردند واسبهای آنها را ربودند و من هم ازآن جمله بودم و دو روز برهنه بسر بردم تا خود را به آبادانی رسانیدم وسرانجام به‌همراهانم‌که درکوه «دبدو» گردآمده بودندپیوستم.

هنگامی که ابن‌خلدون پس از این مصیبت و رنج به « فاس » رسید وزیر ابن‌غازی

که زمامدار مملکت بود بگرمی او را پذیرفت و به‌علت سوابق دیرین وی را مشمول عنایات خویش قرار داد. ولی اوضاع سیاسی بسرعت در تغییر و تبدیل بود و در نتیجه‌ی تحریکات سلطان غرناطه از یك سو و تعدد مدعیان تاج و تخت از سوی دیگر، ابن غازی سقوط کرد.

سلطان ابن احمر نسبت به‌سلطان عبدالعزیز و ابن غازی وزیر که پس ازوی زمام امور را به‌استقلال به‌دست آورده بود، خشمناك بود وعلت این خشم آن بود که لسان‌الدین خطیب به‌مغرب پناهنده شده بود و علی رغم اینکه ابن احمر وی را مطالبه کرده و درین باره اصرار ورزیده بود، نه سلطان و نه وزیر وی، ابن غازی، هیچکدام درخواست وی را اجابت نکرده ولسان‌الدین را بسوی اوگسیل نداشته بودند.

ازینرو ابن احمر امیرعبدالرحمن مرینی راکه به پایتخت او پناهنده شده بود آزاد کرد و به‌وی اجازه‌ی ورود به مغرب داد تا درصدد مطالبه‌ی سلطنت برآید و ابن غازی را از فرمانروایی کنارزند. شاهزاده‌ی مزبور به‌محض ورود به‌بلاد مغرب مردم را به‌سلطنت خود دعوت می‌کرد ودر نتیجه دسته‌ها وگروههای بسیاری از مردم را برای کمك و یاری خودگرد آورد واستدلال می‌کرد که نمی‌بایست کودك عاجزی به‌سلطنت برگزیده شود. وزیر ابن غازی هنگامی که ازین واقعه آگاه شد، سپاهیان خویش را تجهیز کرد ودسته‌های بسیاری را برای مقابله با شاهزاده‌ای که انقلاب کرده بودگسیل داشت ومیان سپاهیان دوطرف تصادمات و پیکارهای بسیاری روی داد. در همین گیرودار گروه دیگری در طنجه شاهزاده‌ی مرینی احمد را اززندان بیرون آوردند ودست بیعت به‌وی دادند که سلطنت را برای خود مطالبه کند و بدین سان ابن-غازی ناگزیر بود در برابر انقلاب دوشاهزاده در دوجبهه به‌پیکار پردازد. پس از چندی دو شاهزاده‌ی مزبور با هم دیدار کردند وتا پایان کار برای یاری وکمك به‌یکدیگر پیمان بستند وموافقت کردند که پس از پیروزی کشوررا میان خود تقسیم کنند بدین‌سان که سلطنت و پایتخت به‌احمد تعلق یابد و قسمتی از نواحی کشور قلمرو فرمانروایی عبدالرحمن باشد. این اتحاد و پیمان خواهی نخواهی پیروزی شاهزادگان انقلابی را تسهیل کرد و ابن غازی پس ازآنکه سه ماه در محاصره واقع شده بود ناگزیر تسلیم گردید وبدین‌سان فرمانروایی وزیر مزبور پایان یافت و سلطان ابوالعباس احمد به‌سلطنت مغرب نایل آمد ولیکن سلطان و شاهزاده‌ی دیگر پس ازآنکه در پیکار فاتح شدند وبردشمن مشترك غلبه یافتند با یکدیگر از درستیز در-آمدند و درباره‌ی تفسیر حدود قلمرو فرمانروایی میان آنان اختلاف و کشمکش روی داد و بدین سان مغرب اقصی دچار اضطرابات وآشوبهای پیاپی گردید.

اما ابن‌خلدون دیگر از این همه فتنه‌ها وآشوبها نفرت داشت و درصدد بود زندگی «آرام و بی‌اضطرابی» راآغاز کند وهنگامی که بروی مسلم شد به‌علت جنبشها وقیامهای پی‌درپی در بلاد مغرب ممکن نیست به‌چنین‌منظوری نایل آید، برآن‌شد که بار دیگر به‌اندلس سفرکند،

بدین امید که درآنجا وسایل زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای فراهم آورد.

اما وی دراین‌هدف بامشکلات وگرفتاریهای بسیاری‌روبرو شدکه پس ازکوشش‌وتلاش فراوانی توانست برآنها غلبه‌کند.

هنگامی که به‌اندلس رسید در «غرناطه» با سلطان دیدارکرد ودرآغاز امر با پذیرایی گرم ونوازش بسیاری روبرو شد، ولی این‌گرمی دیرزمانی نپایید زیرا فرمانروایان مغرب از سفرابن‌خلدون به‌اندلس آسوده نبودند وبسیارنگرانی داشتندکه مبادا وی درآنجا به‌اقداماتی دست یازدکه در شرایط بحرانهای دولتی اخیر مغرب موجب قطع روابط دوستانهٔ آنان با بنی احمر شود. به‌این سبب از سلطان مزبور درخواستند او را به‌مغرب بازگرداند. اما سلطان درآغاز کار به‌این درخواست پاسخ موافق نداد وازاین امر امتناع ورزید. ولی رجال سلطان مغرب‌برای اقناع اووسیله‌ی مؤثری به‌دست‌آوردند بدین ترتیب‌که برای وی روابط دوستانه‌ی دیرین میان ابن‌خلدون ولسان‌الدین خطیب را تذکردادند وگفتند همین روابط سبب شده است که لسان‌الدین نسبت به‌سلطان بیمهری پیشه‌کند ومغضوب‌گردد.

بالنتیجه سلطان مقررداشت‌که ابن خلدون به‌مغرب میانه تبعید شود، وبر حسب این فرمان ابن خلدون ازراه دریا به‌بندر «هنین» رفت. این بندر جزو قلمروسلطان «تلمسان» بود و درآن هنگام ابوحمو سلطنت «تلمسان» را بر عهده داشت. سوابق ابن خلدون با این سلطان اورا در معرض خطر شدیدی قرارمی‌داد ولی ابوحمو چون درنظرداشت بر «بجایه» استیلا یابد وباخود می‌اندیشید از ابن خلدون درین منظور استفاده‌کند، گذشته را ازیاد برد و ابن خلدون را به‌حال خودگذاشت ومدتی متعرض وی نشد. سپس او را نزد خود خواند و از وی درخواست‌کرد به‌محل قبایل «دواوده» برود وقبایل مزبور را به‌یاری او متحدکند و به خدمت وی برانگیزد.

ابن خلدون ازین پیشنهاد اندوهناك شد، زیرا تصمیم گرفته بود برای همیشه از میدان زندگی سیاسی خارج شود وبه‌کارمطالعه وتحقیقات علمی بپردازد ولی صلاح ندید نیت باطنی خود را به‌سلطان بازگوید بلکه بظاهر درخواست او را پذیرفت وبه‌نام پیوستن به‌عشایر وبر-انگیختن آنان به‌خدمت سلطان از شهر خارج شد ولی همینکه چند منزل دور شد و به نزدیك «منداس» متعلق به‌اولاد عریف، رسید نزد آنان شتافت و این قبایل اورا «ازروی مردانگی مخفی ساختند» ونزد سلطان وساطت‌کردندکه وی را معذور بدارد واجازه دهد عائله‌ی وی از «تلمسان» به‌ناحیه‌ی آنان‌منتقل شوند. این‌وساطت به‌بهترین وجهی انجام‌گرفت وبالنتیجه ابن‌خلدون با خانواده‌اش در قلعه‌ی ابن سلامه سکونت‌گزید.

در قلعه‌ی ابن سلامه

انتقال ابن‌خلدون به‌این قلعه به‌مثابه‌ی پایان زندگی سیاسی او به‌شمار می‌رود.

قلعه‌ی مزبور در محل سوق‌الجیشی مهمی یعنی برفراز قله‌ی بلندی بنیان نهاده شده واز بلندی بر تمام دشتهای مجاور که به‌سرزمینهای دورامتداد می‌یافت مشرف بود. این قلعه پناهگاه شیوخ اولاد عریف به‌شمار می‌رفت وکاملاً ازشهرها جدا و دور بود.

ابن‌خلدون هنگامی که به‌این‌قلعه رسید چهل‌ودوسال عمرداشت ومدت درازی‌اززندگانی خود راکه پراز حوادث وانقلابهای دشوار بود پشت سرگذاشته بود.

او درخلال این زندگانی سیاسی نیزاز مطالعه ودانش دست نکشیده بود، ولی احساس می‌کردکه سیاست وی را از دانش باز می‌دارد وآرزو می‌کردکه به‌طور همیشگی دست از سیاست بردارد تا بتواند با فراغ وآسودگی‌کامل به‌مطالعه وکسب دانش پردازد.

این قلعه‌ی دور افتاده باکاخی‌که درآن برافراشته شده بود بهترین جایگاهی بودکه می‌توانست به‌آرزوی وی جامه‌ی عمل پوشد. به‌همین سبب ابن خلدون مدت چهارسال درآن اقامت‌گزید ودرین مدت با نشاط وفعالیت تمام به‌اندیشه وتأمل فرو رفت وبه‌تألیف‌پرداخت. او در این مدت به‌تألیف تاریخ ونوشتن مقدمه‌ی آن درعالم تنهایی و انزوا و در این قلعه‌ی دورافتاده آغازکرد. وی در ترجمه‌ی زندگانی خود روش کار خویش را در عباراتی کوتاه بدینسان وصف می‌کند:

> درآن قلعه فارغ ازکلیه‌ی مشاغل و اعمال اقامت‌گزیدم و هنگام اقامت درآن به‌تألیف این‌کتاب آغازکردم ومقدمه‌ی آن را بدین شیوه‌ی شگفت‌که درآن عالم تنهایی بدان رهبری شدم تکمیل‌کردم.

پس از به‌پایان رساندن مقدمه، به‌نوشتن «اخبار عرب وبربر و زناته» اقدام‌کرد و خواهی نخواهی در چنین شرایطی مطالب را به‌اتکای محفوظاتش می‌نوشت.

لیکن هنگامی که به‌تدوین تواریخ رسید، دریافت‌که این‌کار را در اینجانمی‌توان به پایان رسانید و ناچار باید به‌بعضی‌کتب و منابع مراجعه کندکه جز در شهرهای بزرگ به دست نمی‌آید.

او نمی‌خواست به‌هیچ یك از شهرهای مغرب میانه و دورکه صحنه‌ی زندگانی سیاسی او بود بازگردد، ازینرو تصمیم‌گرفت به‌تونس رهسپار شود و بدین سبب نامه‌ای به‌سلطان تونس نوشت وازوی برای بازگشت خودکسب اجازه‌کرد. ابن خلدون این تصمیم خود را بدین سان وصف می‌کند:

> درمن تمایل به‌بازگشت نزد سلطان ابوالعباس ومسافرت به تونس همان

شهری که مرکز سکونت و جایگاه آثار و قبور پدران من بود، پدید آمد. ازینرو نامه‌یی به‌سلطان نوشتم ودرباره‌ی بازگشت خویش به‌فرمانبری وی و اقامت در تونس کسب اجازه کردم ودر انتظار پاسخ بودم. دیری نگذشت که نامه‌ای ازوی به‌من رسیدکه درآن شرایط آسودگی وتأمین مرا پذیرفته و مرا به‌بازگشت برانگیخته بود وبنابرین مرغ دل برای سفر به‌پرواز درآمد.

بدین سان ابن‌خلدون قلعه‌ی ابن‌سلامه را پس از چهار سال انزوا وگوشه نشینی در آن ترک گفت.

در تونس

ابن خلدون پس ازآنکه مدت بیست وشش سال دوراز تونس به‌سر برده بود، باردیگر بدان شهر بازگشت و خواهی نخواهی مدتی پیش ازآنکه وی وارد شهر شود آمدن او در میان مردم شهرت یافته بود و ازینرو هنگام ورود وی هم از جانب سلطان و هم از طرف مردم جداگانه مورد استقبال‌گرم وشایان توجهی واقع شد.

او در ترجمه‌ی حال خود پذیرایی و استقبال سلطان را بدین سان وصف می‌کند:

> او را در خارج «سوسه» دیدارکردم، ورود مرا درود گفت ومقدم مرا گرامی شمرد، و درهمدمی وانس با من بسیار علاقه نشان داد و درمهمات امور خویش با من به‌مشاوره پرداخت سپس مرا به‌تونس بازآورد و به‌فارح، خدمتگزار خود، دستور داد در شهر تونس برای من منزل ووسایل‌کافی زندگی از قبیل مقرری لازم وعلوفه وغیره آماده سازد ومنتهای احسان را درباره‌ی من مبذول دارد. من‌در شعبان‌همان‌سال(۷۷۸ه‍/۱۳۷۶م) به‌تونس بازگشتم‌ودرسایه‌ی‌رأفت وعنایت‌واحترام سلطان زندگی‌می‌کردم و زن وفرزند خویش‌را نیز بدان شهرآوردم تا ازپراکندگی و جدایی رهایی یابند و در مرغزار نعمت سلطان مرفه بسر برند و دیگر از حرکت وکوچ‌کردن از این سوی بدان سوی منصرف شدم و در آن شهر رحل اقامت افکندم.

این عبارات نشان می‌دهد که سلطان برای‌آن مورخ وسایل زندگی مرفهی به‌حد وفور فراهم آورده بوده است.

ابن‌خلدون ازآن پس در تونس از یکسو به‌تدریس علوم پرداخت و از سوی دیگر برای‌به‌پایان رسانیدن وتکمیل تاریخ خود به‌منابع لازم مراجعه می‌کرد. درس او درعین‌اینکه مایه‌ی شگفتی و حیرت طلاب شده و هیجان تحسین‌آمیزی در میان آنان پدیدآورده‌بود،

حس حسد شیوخ واستادان قدیم را نیز برانگیخته بود و بویژه‌حسد این گروه به‌سبب تقرّب و احترام روزافزونی که ابن‌خلدون دربارگاه سلطان کسب کرده بود، روزبروز فزونتروشدیدتر می‌شد. گویا سلطان به‌تاریخ شیفتگی خاصی داشته و ازینرو نسبت به‌کار ومطالعات ابن‌خلدون درین باره اهتمام فراوانی مبذول می‌داشته واورا به‌تعقیب بحث وتحقیق برای به‌پایان رسانیدن این تألیف خطیر تشویق می‌کرده است.

سرانجام ابن خلدون در مدت اقامت در تونس تألیف خود را تمام‌کرد ونسخه‌ای از آن را نزد سلطان به‌ارمغان برد. وی خود درین باره می‌گوید:

> تاریخ بربر و زناته را تکمیل‌کردم وازتاریخ دو دولت (بنی‌امیه و بنی‌عباس) وماقبل اسلام اخباری راکه به‌دست آوردم نوشتم ونسخه‌ای ازآن را تکمیل کردم وآن را به‌کتابخانه‌ی سلطان بردم.

روز تقدیم این نسخه به‌سلطان در حضور وی قصیده‌ای انشاد نمود ودرآن سلطان را ستود و به‌کتابی‌که به‌وی تقدیم می‌کرد اشاره نمود.

قصیده‌ی مزبور بسیار طولانی است واو در ترجمه‌ی زندگی خود متجاوز از صد بیت آن را نقل‌کرده است[۱].

بدین سان ابن‌خلدون در تونس ازکار عظیم خود فراغت یافت، با اینهمه هنوز هم وی از برخورد با مشکلات زندگی آسوده نشده بود زیرا حاسدان به‌مناسبات مختلف وشیوه‌های گوناگون پیوسته دربارگاه سلطان نسبت به وی به‌سعایت و سخن‌چینی وتزویر می‌پرداختند، ولی با همه‌ی این نابکاریها سلطان همچنان او راگرامی می‌داشت وبه‌او معتقد بود وحتی او را در مسافرتها همیشه ملازم رکاب خود می‌کرد.

ابن‌خلدون در این هنگام به‌سن پنجاه رسیده بود و به‌فکر ادای فریضه‌ی حج بود. اتفاقاً در همان ایام «کشتیی متعلق به‌بازرگانان اسکندریه در بندر لنگر انداخته وبازرگانان آن را ازکالاها وامتعه بارگیری‌کرده بودند و می‌خواستند بسوی اسکندریه رهسپار شوند»، ابن‌خلدون چنین فرصتی را مغتنم شمرد و«ازینرو نیّت خود را نزدسلطان بازگفت و از وی خواهش‌کرد به‌وی اجازه دهد برای ادای فریضه باکشتی مزبور حرکت‌کند.» سلطان با تقاضای او موافقت‌کرد وابن خلدون پس از چهار سال اقامت درآن شهر با آن‌کشتی عازم سفر حج شد وتونس را ترك گفت.

۱) کتاب «التعریف بابن خلدون ورحلته شرقاً و غرباً»، ص ۲۳۳ — ۲۴۴.

در مصر

ابن خلدون درطریق حج به‌مصررسید وازآن‌پس تاپایان زندگی خودیعنی‌مدت‌بیست و چهار سال دیگر درآن جا اقامت گزید.

ورود او به‌اسکندریه مصادف با «روز فطر بود که ده شب از جلوس ملك‌ظاهر برتخت سلطنت می‌گذشت».

ابن خلدون مدت یك ماه دراسکندریه برای تهیه‌ی وسائل حج اقامت کرد ولی این موجبات درآن سال برای او میسر نشد، وازاینرو به‌قاهره منتقل شد وچون از دیرباز شهرت وی به‌مصر رسیده بود، همینکه در جامع الازهر بر مسند تدریس نشست «طلاب علم به‌محضر درس او هجوم آوردند» واو توانست با زبان‌آوری وشیوایی سخن و بیان سحرآمیزش طلاب را به خود جلب‌کند ودر نتیجه شهرت وی در سراسر مصر منتشرگردید و بیش ازپیش نام‌آور شد.

سپس به‌دیدار سلطان نایل آمد وموردد مهر و احترام وی قرارگرفت، زیرا سلطان بر-حسب تعبیر ابن خلدون «دیدار وی راگرامی شمرد واز غربت او دلجویی‌کرد و وظیفه‌ی بسیار از جمله بخششهایی‌که به‌اهل دانش می‌کرد برای اومقرر داشت». به‌همین سبب ابن-خلدون مصمم شد در مصر اقامت‌گزیند و اعضای خانواده‌ی خود را از تونس به‌مصر طلبید ولی سلطان تونس «از سفرکردن آنان ممانعت‌کرد» چه اشتیاق داشت ابن‌خلدون بسوی او بازگردد.

دراین هنگام ابن خلدون «از سلطان مصر درخواست‌کردکه نزد سلطان تونس شفاعت کند تا خانواده‌ی او رابرای سفر به‌مصرآزاد گذارد». سلطان مزبور خواهش او را پذیرفت و نامه‌ی مؤثری در این باره به‌سلطان تونس نوشت و در نتیجه‌ی نامه‌ی مزبور خانواده‌ی او باکشتی ازتونس حرکت‌کردند ولی‌کشتی مزبور در دریا غرق شد وبرای ابن خلدون دیدار زن و فرزندانش میسر نگردید.

ابن خلدون در مصر به‌زندگی سیاسی بازنگشت وجز به‌مشاغل تدریس وقضاوت ومقام استادی به‌هیچ منصبی طمع نبست. او چندین باربه‌مناصب تدریس وقضاوت نائل آمد. نخست در مدرسه‌ی قمحیه[1] به مدرسی تعیین گردید و سپس به‌منصب «قاضی‌القضاة مالکیان» بر-گزیده شد.

این منصبها درآن روزگار دستخوش تغییر وتبدیل بسیار بود و به‌همین سبب چندین‌بار وی از درجات مزبور عزل شد وباز بدانها نایل آمد.

۱) «قمح» به‌معنی‌گندم و «قمحیه» منسوب بدان است.

وی پس ازعهده‌داری مدرّسی مدرسه‌ی قمحیه به‌مدرسی مدرسه‌ی ظاهریه وانگاه‌به مدرسی مدرسه‌ی ضرغتمش وپس ازآن به‌مقام شیخی خانقاه بیبرسی تعیین گردید، اما پس از رسیدن به‌منصب قاضی‌القضاة مالکیان پس ازچندی معزول شد، ولی بعدها پنج بار دیگر بدان مقام نایل آمد.

هنگامی که وی عهده دارکارهای مهم‌قضایی بود اراده‌ی قاطع‌وشدت عمل وی ازیکسو گروهی را به‌این روش وی شیفته کرده بود به‌حدی که او را مورد تحسین قرار می‌دادند، و از سوی دیگر بسیاری ازکسان نسبت به وی با نظر کینه‌توزی می‌نگریستند. ازینرو معاصران او در مصر به‌دو دسته تقسیم می‌شدند: گروهی او را بسیار می‌ستودند و دسته‌ای به‌شدت با او دشمنی وکینه‌توزی می‌کردند.

دراین‌جا بی‌مناسبت‌نیست مختصری از چگونگی‌کار قضاوت ابن‌خلدون را که خود در التعریف نوشته است وفساد محیط مصر را درآن روزگار تجسم می‌دهد عیناً ترجمه‌کنم[1]:

پس ازآنکه سلطان در بارگاه خود به‌من خلعت بخشید ویکی از خواص‌بزرگ خود رامأمور کرد که مرا برمسند قضادرمدرسه‌ی صالحیه بنشاند، به‌وظایفی که لازمه‌ی این مقام پسندیده بود قیام‌کردم وکوشش تمام برای اجرای احکام خدا به‌کاربردم و درین راه نه از سرزنش بداندیشان می‌هراسیدم ونه جاه ونفوذ صاحبان قدرت مرا ازآن باز می‌داشت، به‌هردوطرف دعوی به‌یك دیده می‌نگریستم ویکی را بردیگری ترجیح نمی‌دادم و حق ناتوان را باز می‌ستدم وهرگونه شفاعت ووساطتی راکه از هر دوسوی بر انگیخته می‌شد رد می‌کردم وشیفته‌ی آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری‌کنم ودر عدالت‌کسانی که برای شهادت حاضر می‌شوند دقت‌کامل مبذول دارم زیرا گواهان را گروهی تشکیل می‌دادند که نیکوکاران آنان باگنهکاران، و پاکدامنان با ناپاکان درآمیخته بودند وباز شناختن آنان ازیکدیگر دشوار می‌نمود وحکام وقضات ازانتقاد واصلاح‌آنان خودداری می‌کردند وازمفاسد وبدکرداریها-یی که در ایشان سراغ داشتند چشم می‌پوشیدند زیرا در پرتو اتکا و وابستگی به صاحبان قدرت ونفوذ، عیوب و مفاسد خود را مزوّرانه پنهان می‌ساختند. چه بیشتر آنان که ازآموزگاران قرآن و پیشنمازان بودند با شاهزادگان و امیران معاشرت می‌کردند وبا تلبیس و ریا خود را در نزد آنان درزمره‌ی عدول می‌شمردند و در نتیجه امیران را می‌فریفتند وهنگام قضاوت در محاضر از قدرت و نفوذ آنان برای تزکیه‌ی خویش برخوردارمی‌شدند ودراین امر به‌آنان متوسل می‌گردیدند و اعمال نفوذ می‌کردند، ودر نتیجه‌ی فساد و تباهی آنان برمشکلات مردم افزود وبه‌سبب تزویر و تدلیس آنان انواع مفاسد در میان مردم رواج‌گرفت، ومن بر قسمتی از این تزویرها ونیرنگسازیها آگاه شدم وتبهکاران وریاکاران را مورد بازخواست

1) التعریف ابن خلدون، ص ۲۵۴

قرار دادم وآنان را بهشدیدترین کیفرها رسانیدم. همچنین برمن جرح گروهی از گواهان ثابت شد وازینروآنان را از شهادت منع کردم ودر میان این گروه محرران دفاتر قضاوت وکسانی که در محاضر بهکار توقیع احکام میپرداختند نیز وجود داشتند. این گروه درنوشتن دعاوی وطرزثبت احکام وفتاوی دردفاتر مهارت داشتند و بههمین سبب امیران وشاهزادگان آنان را بهخدمت خود میگماشتند واز وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده میکردند تا احکام را بهنفع آنان درنهایت استحکام ومطابق کلیهی شروط بنویسند و سود آنان را برحق دیگران ترجیح دهند وگروه مزبور بههمین علت در میان طبقهی خود دارایامتیازاتی شده و برآنان برتری یافته بودند وبا این نفوذ و قدرت در نزد قضات نیز بههرگونه تزویر و خلافکاری دست مییازیدند وآن را وسیلهی اعمال نفوذ خود درصدور احکام به نفع هرکس که مایل بودند قرارمیدادند ومانع تعرض ایشان بهکردارهای ناپسند خود میشدند.

اینگروه غالباً عقود و معاملات رسمی وصحیح را نیز با تزویر وحیله از درجهی اعتبار ساقط میکردند وراههای تزویرآمیزی خواه از نظر فقهی وخواه از لحاظ طرزنوشتن آنها بهدست میآوردند وهنگامی بهاین نیرنگها اقدام میکردند که پای منافع صاحب قدرتی درمیان بود یا از طرف بهاخذ رشوه نایل میآمدند ومخصوصاً اینگونه تزویرها را دربارهی اوقاف مجری میداشتند که در شهرقاهره انواع گوناگون آن بیش ازحد یافت میشود ودرنتیجهی نیرنگهای آنان برحسب اختلاف نظرقضات مذاهبی (مذاهب چهارگانهی حنبلی، حنفی، مالکی، شافعی) که در شهر بهکار قضاوت مشغول بودند دراوقاف مزبور خدشه واردکردند واعیان آنها نامعلومگردید و دربطلان وقفنامهها کوشیدند. ازینرو هرکس میخواست ملك وقفی را بخرد یا مالك شود اینگروه درمحاضرموجبات معامله را فراهم میساختند وفتوی وحکم قضائی راکه بازیچهی خود ساخته وسد حرام بودن تملك وقف را درهم شکسته بودند برای وی بهدست میآوردند.

درنتیجهی این عملیات زیان بزرگی بهاوقاف وارد آمد وعقود ومعاملات متزلزل شد.

من درراه خدا این شیوهی تزویرآمیز وفساد را ریشهکن کردم بدانسان که بر من خشم گرفتند وبهکینه توزی با من پرداختند. آنگاه بهکار مفتیان وقضات توجهکردم و دیدم اینگروه بکلی دور از بصیرت واطلاعاند زیرا احکام ناسخ و منسوخ بسیار صادر میکردند و متداعیان بهدلخواه خود برایشان هرحکمی راکه میخواستند القا میکردند و پس ازصدور یك حکم بازآن را نسخ مینمودند.

درمیان آنان مردم فرومایهای دیده میشدند که نه معلوماتی داشتند ونه بهصفت عدالت متصف بودند، ولی همین فرومایگان یکباره بی هیچ رنجی به

مراتب فتوی دادن و مدرسی نایل می‌آمدند و برمسند قضاوت می‌نشستند و به‌گزاف وباطل متصدی این مقام می‌شدند، بی‌آنکه‌کسی آنها را سرزنش‌کند یا مقامی شایستگی آنان را گواهی دهد و لایق را از غیر لایق باز شناسد یا آنها را بدین سمت تعیین‌کند.

زیرا فزونی‌جمعیت شهرایجاب می‌کرد که برعده‌ی این گروه نیز افزوده شود وبالنتیجه درچنین‌شرایطی قلم فتوی‌دهندگان دراین‌شهرآزاد بود وبه‌طورلگام‌گسیخته‌فتوی می‌دادند وبه‌هیچ قیدوشرطی پابند نبودند ومدعیان‌گوناگون هرکدام متوسل به‌یکی ازقضات می‌شدند وبه‌دلخواه خودحکمی به‌دست می‌آوردند تابدان برطرف خویش غالب‌آیند وبرای سرکوب‌کردن وی ازآن استفاده‌کنند. این‌قاضیان نیز هیچ‌کس را ناراضی از محضر خود بر نمی‌گرداندند وبرحسب میل او فتوی می‌دادند و درنتیجه احکام وفتاوی ناسخ و منسوخ رواج می‌یافت وبیشتر متداعیان را در گرداب نزاع وکشمکش فرو می‌برد. ودر مذاهب چهارگانه اختلاف بیحد و حصر می‌باشد وانصاف دشوار است و برای مردم عامی تشخیص شایستگی مفتی یافتوای صحیح ممکن نیست وبنابراین افراط‌کاریها وخرابیها همواره وروزافزون بالا می‌رفت وکشمکشها و نزاعهای مردم پایان‌پذیر نبود. من راه حق را باز گفتم ونشان دادم و هوسبازان و نادانانی راکه قضاوت را بازیچه‌ی خود ساخته بودند منع‌کردم وآنها را ازین مقامات دور ساختم، ودر میان ایشان‌گروهی شیاد یافتم‌که از مغرب به‌مصرآمده بودند وبا نیرنگسازی‌اصطلاحات پراکنده‌ی علوم را ازاینجا وآنجا التقاط می‌کردند، نه به‌استاد مشهوری منتسب بودند و نه آنها را درهیچ فنی تألیفی بود، مردم را بازیچه‌ی خود می‌ساختند وبرای ربودن حقوق واعراض آنان محاکمی‌منعقد می‌کردند...

ابن‌خلدون در خلال این مدت از مراجعه‌ی به تألیف خود نیز غافل نبود. وی چندین فصل برکتاب خود افزود ومخصوصاً مباحث مربوط به تاریخ مشرق را توسعه داد و برخی‌از فصول و قسمتها را به‌مقدمه اضافه‌کرد وبعضی از فصول آن را بکلّی تغییرداد سپس نسخه‌ای ازآن را به‌ملك ظاهر تقدیم‌کرد و منتظر بود نمایندگانی از سوی سلطان مزبور نزد سلطان مغرب بروند تا نسخه‌ای هم برای آن سلطان بفرستد و این فرصت پیش آمد ونسخه‌ای را هم با نمایندگان مزبور به‌کتابخانه‌ی سلطان فاس درجامع قرویین ارسال داشت وآن را به‌سلطان ابوالفارس عبدالعزیز ارمغان‌کرد. گویا چاپ بولاق وچاپهایی‌که ازروی‌آن منتشر شده است مستند به‌این نسخه باشدکه به‌نام نسخه‌ی « فارسیّة » معروف است منسوب به‌سلطان « ابو-فارس عبدالعزیز ».

گذشته ازین ابن خلدون چند باراز قاهره به‌شهرهای دیگر سفرهای کوتاهی کرده

وظاهراً برای دریافت سهم خود ازگندم اوقاف مدرسه‌ی قمحیه هنگامی که مدرس آن مدرسه بوده است به‌فیوم می‌رفته است.

وی در سال ۷۸۹ ه‍.ق (۱۳۸۷م) از راه «طور» و «ینبع» به‌حجاز سفرکرد و از طریق «قصیر» و «قوص» به‌قاهره بازگشت.

در سال ۸۰۲ هق (۱۳۹۹م) به‌قدس سفرکرد و به زیارت بیت‌لحم وخلیل و مشاهده‌ی مقامات مبارك آن شهر پرداخت و سرانجام در سال ۸۰۳ ه‍ ق (۱۴۰۰م) به‌دمشق سفرکرد و این سفر او مصادف با هنگامی بودکه تیمور لنگ برای استیلای برآن شهر درآن ناحیه بود و این سفر وی همراه با حوادث بزرگی بوده که ابن خلدون آنها را بتفصیل و به‌طور جامع نقل‌کرده است.

هنگامی‌که تیمورلنگ برحلب استیلا یافت «آنقدر اعمال زیان‌بخش وغارت ومصادره‌ی اموال و کارهای مخالف شرع روی دادکه مردم نظیرآنها را هرگز ندیده بودند» و هنگامی که اخبار این وقایع به‌مصر رسید سلطان فرزند ملك ظاهر برای دفاع ازشام آماده گردید و با سپاهیان خود از مصر خارج شد و خلیفه و قضات سه‌گانه‌ی حنفی و شافعی و مالکی هم مصاحب وی بودند و از ابن خلدون نیز با اینکه وی درآن هنگام از منصب قضا معزول بود تقاضاکرد با وی همراه باشد.

هنگامی‌که تیمور از بعلبك عازم دمشق بود سلطان مصر نیز به‌دمشق رسید، و ازینرو پیش از رسیدن تیمور بدان شهر در صدد وسایل دفاع دمشق برآمد ونیروهایی برباره‌ی شهر بگماشت وهنگامی‌که تیمور به‌دمشق رسید نیروهای هردو طرف مراقب یکدیگر بودند ومدت یك ماه در پیرامون شهر پیکار می‌کردند ولی پس ازاین مدت «به‌سلطان و شاهزادگان بزرگ وی خبر رسیدکه برخی از امرای فتنه‌جو می‌خواهند به‌مصر فرارکنند و درآنجا به‌شورش دست یازند. ازینرو از بیم آنکه مبادا ازپشت سر مردم قیام‌کنند و موجب سقوط دولت شوند سلطان و همراهان وی متفق شدندکه به‌مصر بازگردند» واین تصمیم را اجراکردند وازدمشق به‌مصر رهسپار شدند. دراین‌هنگام مردم دمشق دچار حیرت شدند وازکار دفاع عاجز ماندند. ازینرو قضات وفقها درمدرسه‌ی عادلیه گرد آمدند وابن‌خلدون هم باآنان بود وپس ازمشاوره همه متفق شدندکه از امیر تیمور زینهار بخواهند واز وی قول بگیرندکه خانه و ناموس‌آنان ازتعرض مصون باشد ودرین باره با نایب قلعه مشورت‌کردند ولی او از چنین زینهاری امتناع ورزید وآن را ناپسند دانست وبا آنان موافقت نکرد. ولی آنها از بالای باره پایین آمدند و نزد تیمور رفتند وپس ازآنکه از وی زینهار گرفتند با وی همرأی شدندکه از فردا شهررا بگشایند و مردم هم به‌کار معاملات مشغول باشند وامیر به‌مقرّ فرمانروایی آنان وارد شود و امور فرمانروایی آنان را به‌دست گیرد. ولی اختلاف نظر محافظ قلعه با عقاید قضات و فقها

موجب پیچیدگی کار شد و در خلال این کشمکش واختلاف ابن خلدون از حصار شهر پایین آمد وتنها نزد تیمور رفت وبا وی دیرزمانی به‌گفتگو پرداخت.

ابن خلدون پس ازاین وقایع به‌مصر بازگشت و این آخرین فعالیت سیاسی او بود. وی تفاصیل وجزئیات ملاقات خود را با تیمور در ترجمه‌ی زندگی خود تدوین کرده ونوشتن ترجمه‌ی زندگی خود را تا سال ۸۰۸ ﻫ (۱۴۰۵ م) ادامه داده است. در همین سال ۸۰۸ هجری است که چراغ عمروی خاموش شد و به‌قول نویسندگان معاصر وی درمقبره‌ی صوفیه مدفون گردید.

خلاصه

از تفاصیلی که یادکردیم چنین نتیجه می‌گیریم که زندگانی عملی وفکری ابن‌خلدون پس از دوران تحصیل و ازتاریخ دخول او درزندگی اجتماعی به‌سه دوره‌ی اساسی تقسیم‌می‌شود:

دوره‌ی نخست: دوران فعالیتهای سیاسی وی در بلاد مغرب که متجاوز از بیست سال (۷۵۳ ـ ۷۷۶ ﻫ ق = ۱۳۵۲ ـ ۱۳۷۴ م) ادامه یافته است.

دوره‌ی دوم: روزگار انزوا وگوشه نشینی و اندیشه و تألیف وی در قلعه‌ی ابن-سلامه درنزد اولاد بنی‌عریف که فقط چهار سال (۷۷۶ ـ ۷۸۰ ﻫ ق = ۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۸م) بوده است.

دوره‌ی سوم: ایام اشتغال وی به‌تدریس و امور قضایی با مراجعه وتجدید نظر در تألیفات خویش که مدت آن هجده سال بوده است (۷۸۰ ـ ۸۰۸ ﻫق = ۱۳۷۸ ـ ۱۴۰۶م).

هرچند دوره‌ی انزوای وی نسبت به دو دوره‌ی دیگر بسیارکوتاه بوده است ولی همین چند سال در حقیقت نقطه‌ی تحول بسیار مهمی درزندگانی وی به‌شمار می‌رود، چه او تا پیش از این انزوا سخت درگرداب سیاست وحوادث تحول‌آمیز آن فرورفته بود و دمی ازکارهای سیاسی غفلت نمی‌ورزید، ولی پس از انزوای در قلعه‌ی ابن‌سلامه دیگر به‌زندگانی سیاسی باز نگشت بلکه در ضمن اشتغال به‌کار تدریس وقضاوت پیوسته به‌تأمل ومطالعه وتألیف نیز سرگرم بود. پیش ازگوشه‌گیری در قلعه‌ی مزبور وی پیش از هر چیز مرد صحنه‌ی سیاست و عمل بود وپس از انزوا به‌تمام معنی مرد میدان دانش و اندیشه به‌شمار می‌رفت.

ابن خلدون در خاطره‌ی ملت تونس

در خاطره‌ی مردم مصر از ابن خلدون اثری باقی نمانده و قبر او در قاهره تاکنون هم معروف نیست، اما وی ازخاطره‌ی مردم‌تونس‌هرگزفراموش نشده است. درآنجا مردم خانه‌ای

را که محل تولد وی بوده و در آن به‌کار وفعالیت آغاز کرده است هنوز می‌شناسند. این خانه در یکی از خیابانهای مهم شهر قدیم واقع است که آن را خیابان تربةبای می‌نامند. چندین سال است که این خانه به‌مدرسه‌ی اداره‌ی علیا اختصاص یافته است، ودریك سوی درآن خانه سنگ مرمری نصب گردیده و درآن یادآوری شده است که مولد متفکر بزرگ در آنجا بوده است، ودرآخر همین خیابان مکتبخانه‌ی (مسجد) کوچکی در زیرگنبد زیبایی وجود داردکه آن را «مسیدالقبة»[۱] می‌نامند ومی‌گویند ابن خلدون درین مکتبخانه درس خوانده است.

اما محل قلعه‌ی ابن سلامه که ابن‌خلدون در آنجا مقدمه را نوشته است در نزد همه‌ی مردم معلوم است و قلعه‌ی مزبور درمسافت پنج کیلومتری شهر «فرندا»ی کنونی واقع است که تابع ایالت وهران در الجزایر می‌باشد وآثار خرابه‌ی قلعه درآنجا هنوز کاملاً مشهود است[۲].

زندگانی یاقوت

نام ونسب وزادگاه

نام وی یاقوت فرزند عبدالله و لقب او شهاب‌الدین وکنیه‌اش ابوعبدالله‌است. درباره‌ی زادگاه وی برخی از مورخان را درخواندن ترکیب «الحموی مولی» به‌صورت «الحموی المولد» اشتباهی رخ داده و زادگاه او را حماة یا حمات از بلاد شام شمرده‌اند. شهر مزبور در مقابل حمص وحلب بوده وبه‌سبب لطافت آب وهوا مردم آن به‌زیبارویی شهرت داشته‌اند. در صورتی که یاقوت برحسب نوشته‌ی متنهای معتبر، رومی نژاد بوده و در آن سرزمین متولد شده است، لیکن در خردسالی وی را با گروهی از مردم روم اسیر کرده و به بغداد آورده و درآنجا فروخته‌اند. خریدار وی بازرگانی به‌نام عسکر حموی یا به گفته‌ی مؤلف معجم‌ـ المطبوعات عسکر پسر ابونصر حموی بوده، و بدین سبب یاقوت را به‌وی نسبت داده‌اند و به‌یاقوت حموی شهرت یافته است. بنابراین «حموی المولد» که در برخی از متنها آمده درست نیست.

۱) کلمه‌ی «مسید» محرف «مسجد» است و در تونس «کتاب» (مکتب خانه) را «مسید» (مسجد) می‌نامند.

۲) در تدوین این شرح حال ازکتب: «التعریف بابن خلدون و رحلته شرقا و غربا» و «دراسات عن مقدمة ابن خلدون» و «ابن خلدون وتراثه‌الفکری» و «فلسفة ابن خلدون الاجتماعیة» و «ابن خلدون وتیمور لنگ» (ترجمهٔ آقای سعید نفیسی) استفاده شده است.

تاریخ تولد و مرگ

صاحب هدیةالعارفین ومؤلف معجم‌المطبوعات تاریخ تولد وی را ۵۷۵ه‍ ق وزرکلی ۵۷۴ ه‍ ق آورده‌اند و صاحب معجم‌المؤلفین و الاعلام زرکلی ۱۱۷۸ م نوشته، و در اعلام المنجد ۱۱۷۹ م است. اما ناشران چاپ ۲۰ جلدی جدید معجم‌البلدان در مقدمه‌ی ج ۱ می‌نویسند که درباره‌ی تاریخ تولد وی چیزی به‌دست نیامده‌است. تاریخ درگذشت وی در زرکلی و مقدمه‌ی معجم‌البلدان و معجم‌المطبوعات و هدیةالعارفین ۶۲۶ ه‍ ق و در معجم‌المؤلفین و اعلام المنجد و الاعلام زرکلی ۱۲۲۹ م است.

پیشامدهای زندگی او

هنگامی که بازرگان حموی یا عسکر یاقوت را خرید چون خود به‌نوشتن آشنا نبود، وی را به‌مکتب سپرد تا خواندن ونوشتن بیاموزد، وآنگاه درتنظیم وضبط کارهای بازرگانی خویش ازوی بهره برگیرد. یاقوت تا حدی به‌نحو ولغات آشنا شد، ومولای‌وی،عسکر، که در بغداد سکونت داشت به‌یاقوت نیازمندگشت، واورا برای‌کارهای بازرگانی به‌این سوی و آن سوی می‌فرستاد که ازآن جمله باری به‌کیش و بار دیگر به‌عمان و به‌گفته‌ی برخی به‌شام سفر کرد. لیکن درسال ۵۹۶ ه‍ ق او را آزادکرد و از خویش دور ساخت، ویاقوت ازآن پس از راه نسخه‌نویسی کتب امرار معاش می‌کرد، ودر ضمن ازکتابهای مزبور دانش نیز می‌آموخت و سودهای فراوان برمی‌گرفت. دیری نگذشت که عسکر نسبت به‌یاقوت برسر مهرآمد و اورا به نزد خویش باز خواند وبه‌سفری برای‌کارهای بازرگانی گسیل داشت و چون یاقوت ازآن سفر بازگشت مولای وی درگذشته بود.

یاقوت از ترکه‌ی مولایش مقداری که او را بر بازرگانی قادر می‌ساخت از همسر و فرزندان وی بازستد وآنان بدین‌سان وی را ازخویش خشنودکردند. یاقوت آن را سرمایه‌ی بازرگانی خویش ساخت وبدین پیشه ادامه می‌داد؛ وبه‌ترتیب به‌شهرهای دمشق وحلب وموصل و اربل سفر کرد وآنگاه به‌خراسان رفت، و در شهرهای آنجا بازرگانی می‌کرد، ودیر زمانی در مرو اقامت گزید. او به‌کتابخانه‌های آن شهر می‌رفت و ازکتابهای‌آنجا سودهای فراوان برمی‌گرفت وبسیاری از تألیفهای خویش را درآنجا تدوین کرد، ودرآن شهر به‌همین سان به سر می‌برد تا هنگامی که چنگیزخان مغول درسال ۶۱۶ ه‍ ق (۱۲۱۹م) آهنگ غارت وتاراج آن شهر کرد، و یاقوت ازبیم جان خویش ازآن شهر بگریخت، درحالی که نتوانست اندکی هم از دارایی خویش را با خود ببرد. ازینرو در راه به‌رنجها ودشواریهای ناگوار وجانکاه دچارگشت، تا سرانجام به‌موصل رسید وچندی درآن شهر به‌سر برد. سپس به‌سنجار وازآنجا

به‌حلب رفت، و در بیرون آن شهر در « خان » یا کاروانسرایی اقامت گزید، تا در ۲۰ رمضان در سن ۵۱ یا ۵۲ سالگی درگذشت. دیری ازمرگ وی نگذشته بود که مردم بروی درود می‌فرستادند واز فضل وادب و تبحر وی در دانش یاد می کردند.

پایگاه علمی وی

مورخان‌وعالمان تراجم احوال یاقوت را مورخ ثقه، از پیشوایان دانش جغرافی، لغت‌دان و ادیب وشاعر ونثرنویس ماهر و عالم بصیر در تقویم بلدان خوانده‌اند، وبی‌شك جهان اسلام و محققان امروز مرهون تحقیقات علمی وی بویژه درجغرافیا وجغرافیای تاریخی ودیگر دانشهایی که دربارهٔ آنها به‌تحقیق پرداخته است می‌باشند، و تنهاکافی است که کتاب کبیر او معجم‌البلدان برای همیشه نام وی را زنده و جاویدان نگاه دارد.

سفرهای یاقوت و برخوردهای وی با دانشمندان عصر خویش

چنانکه دیدیم یاقوت درضمن انجام‌دادن کارهای بازرگانی مولای خویش وسپس آنگاه که به‌استقلال به‌بازرگانی پرداخت به‌شهرهایی همچون بغداد وکیش و عمان وشام و موصل و اربل و حلب وسنجار و خوارزم و مرو سفر کرد ودراین سفرها چون گذشته ازکار بازرگانی با دید علمی نیز وضع شهرها وناحیه‌های‌گوناگون را مورد بررسی قرار می‌داد ازینرو دانستنیهای بسیار و توشه‌های گرانمایه و بهره‌های فراوان از لحاظ دانش جغرافیا گرد آورد، و سپس همهٔ آنها را مبنای تألیف بزرگ خویش معجم‌البلدان و دیگر تألیفهای خویش همچون مشترك که نگارنده برگزیده‌های آن را به‌فارسی برگردانده‌ام قرار داد.

وی در ضمن این سفرها با دانشمندان و محدثان و قاریان ودیگر عالمان دیدارها کرده و از محضرآنان سودها برگرفته وگاه نیز به‌مناظره وبحث می‌پرداخته است. صاحب معجم‌المطبوعات می‌نویسد: « وی به‌علت مطالعهٔ برخی ازکتابهای خوارج تعصب شدیدی بر ضد علی علیه‌السلام داشت، چه معتقدات خوارج سخت در ذهن وی ریشه دوانیده بود. ازینرو هنگامی که در سال ۶۱۳ در دمشق بود، با یکی از علویان که به‌مهر علی تعصب داشت مناظره می کرد و میان آن دو سخنانی رد وبدل شد که نسبت دادن آنها به‌علی (ع) ناروا بود. بدین سبب مردم آن شهر به‌مخالفت شدید با وی برخاستند ونزدیك بود به‌کشتن وی دست یازند، اما یاقوت از بیم جان ازآنجا گریخت و در حال بیم وهراس سخت به‌حلب رفت، وازآنجا هم شهر به‌شهر می گشت، تا به‌خراسان رسید. » و هم او می‌نویسد : « وی درمرو دانستنیهای بسیار برای تألیف معجم‌البلدان به‌دست آورد، و آنها را به‌یاری وزیر جمال‌الدین قفطی در حلب تکمیل کرد. »

خود او نیز درمقدمه‌ی مفصل معجم‌البلدان پس‌از آنکه شرح‌مشبعی درباره‌ی موضوعهای مهم وپرارزش کتاب خود می‌آورد وانگیزه‌ی خویش را برتألیف آن باز می‌گوید واز کتابهای آکنده از غلط عصرخویش گفتگو می‌کند و در فواید سفر و جهانگردی و سودهای فراوان کتاب‌خودبرای همه‌ی اهل دانش: ادیب، لغت دان، ستاره شناس و پزشك داد سخن می‌دهد، و به‌غلطهای مؤلفان دیگر درباره‌ی جغرافیا اشاره می‌کند، می‌نویسد: «نخستین انگیزه‌ی من در گردآوری این کتاب ازآنجا پدید آمد که آنگاه‌که به‌سال ۶۲۵ در مرو شاهجان می‌زیستم و در مجلس شیخمان امام سعید شهید فخرالدین ابوالمظفر عبدالرحیم پسر امام حافظ تاج‌-الاسلام ابوسعید عبدالکریم سمعانی بودم درباره‌ی کلمه‌ی حباشه، نام جایگاهی که درحدیث نبوی آمده، ویکی از بازارهای عرب در عصر جاهلیت بوده است، ازمن توضیح خواستند. من گفتم: 'گمان می کنم که حباشه ازنظر قیاس‌براصل کلمه درلغت به‌ضم «ح» باشد، چه‌کلمه‌ی مزبور به‌معنی گروهی از مردم قبیله‌های مختلف است' امّا یکی از محدثان گفته‌ی مرا ردکرد و گفت: ' بلکه حباشه به‌فتح است' و سخت برعقیده‌ی خود پایدار بود و به‌ستیز پرداخت و آشکارا بی‌هیچ دلیلی با عناد و سرسختی به‌مناظره‌ی خود ادامه داد. من به قصد پایان بخشیدن به‌این‌بحث و ستیزه‌جویی بیهوده به‌نقل متوسل شدم، زیرا درچنین مواردی نمی‌توان به‌اشتقاق وعقل متکی شد. ولی کشف آن درمتنهای غریب حدیث و لغت‌نامه ناممکن‌گشت، با آنکه در آن روزگار در مروکتابهای فراوانی بود و بویژه کتابهای وقفی بسیار یافت می‌شد وبه‌دست آوردن‌آنها به‌آسانی امکان‌پذیربود و من اتفاق را پس‌از سپری شدن این شوروغوغا ونومید-گشتن از جستن آن به‌شیوه‌ی بحث واستقراء بدان دست یافتم و خوشبختانه موافق گفته‌ی من بود. این پیشامد سبب گشت که دریافتم دانشمندان درین باره به‌کتابی نیازمندند که در آن همه‌ی کلمه‌ها از لحاظ ضبط صحیح واتقان و صحت الفاظ از راه نام بردن حرکات آنها به-شیوه‌ی اطمینان‌بخشی‌گردآوری شود تا در چنین ظلمتکده‌هایی راهنمای آنان باشد و نور صواب را بردل خواننده بتاباند. ومن به‌چنین فضیلتی عالی ملهم گشتم و ضمیر من به‌منقبت بزرگی که گذشتگان ازآن غفلت‌کرده بودند رهبری شد.»

توان گفت که همه‌ی پیروزیهای یاقوت در راه تألیف متن معتبر وارزنده‌ای چون معجم-البلدان و تألیفهای سودمند دیگری‌که در پایان ازآنها نام خواهیم برد، در پرتو مسافرتهای بسیار و برخورد با دانشمندان وکسب فیض ازآنان و هم بحث و مناظره‌های گوناگون بوده است. چنانکه در ضمن ترجمه‌ی همین کتاب دریافتم‌که وی گذشته از شهرهایی‌که مورخان نوشته‌اند بدانها سفرکرده است، گاهی می‌نویسدکه فلان شهر یا دهکده را دیده‌ام، وگاه نیز ازکسانی‌که آنها را دیده‌اند نام می‌برد. واگرچه نگارنده موفق نشدم ازآغاز به‌طوراستقرای جامع‌همه‌ی‌این‌گونه‌گفته‌های‌وی رایادداشت‌کنم، اما برخی ازآنهاراکه دراواسط ترجمه‌بدانها

متوجه شدم و یادداشت کردم در اینجا نقل می کنم. درصفحه‌ی ۳۶۵ می نویسد: جزیره‌ی کیش را دیده‌ام؛ درصفحه‌ی ۳۷۱ یك بار از اقامت خود در گرگانج خوارزم نام می برد و بار دیگر می گوید: در سال ۶۱۶ در گرگانج بودم؛ « قس » را که شهری ساحلی در سرزمین هند نزدیك « دیبل » بوده دیده است (ص ۳۶۶). در مرو دهکدهٔ « فاشان » و « دربجق » را دیده است (ص۱۷۸ و ص۳۲۸)؛ درصفحه‌ی ۳۳۵ می نویسد: فیروزکوه دماوند را دیده‌ام؛ در واسط «المریه» را دیده است (ص ۳۹۶)؛ در خوارزم « دهنك » را دیده است (ص۴۰۳)؛ دردمشق « نوی » را دیده است (ص ۴۲۲)؛ درصفحه‌ی ۴۳۶ از اقامت خود در هرات گفتگو می کند؛ در بصره « سیب » را دیده است (ص ۲۶۳)؛ درخراسان « شهرستان » ودرواسط دهکده‌ی «مریفین» را دیده‌است (ص۲۷۹ وص۲۸۲)؛ در هرات ابن‌خوله‌ی اندلسی را دیده است (ص ۳۷۴) و ابو محمد عبرتی را می‌شناخته است (ص ۳۷۰)؛ در بغداد احمد قطیعی را دیده است (ص ۳۵۵).

ازاینها که بگذریم ارزش تألیفهای یاقوت که در سراسر جهان دانش همه‌ی دانشمندان خواه ایران شناسان وخواه دیگران بدانها اعتماد دارند ازآنروست که وی هم به‌جهانگردی پرداخته ومانند یك محقق با نظر علمی خود خصوصیتهای مهم شهرها وکشورها را گردآورده و هم از محققان ودانشمندان پیش از خویش استفاده کرده ودر کتابهای خویش با ذکر نام و کتاب آنان مطالبی از تألیفهای آنان نقل کرده است. چنانکه در همین تألیف از کلیهٔ جغرافی - نویسان اسلامی و محدثان ومورخان و عالمان دیگر گفته‌هایی نقل کرده است همچون: ابن - حوقل، ابن درید، ابن سکیت، ابن زولاق، ابن ماکولا، ابن فارس، ابن قطان، ابن مردویه اصفهانی، ابن مهذب صاحب کتابی در تاریخ، خطیب بغدادی صاحب تاریخ معروف، ابو - حاتم سجستانی، ابوحذیفه بخاری صاحب کتاب‌الفتوح، هنائی صاحب کتاب‌المنضد، ابو- داود سجستانی، ابوریحان‌بیرونی، سمعانی (ابوسعد) صاحب معجم شیوخ وکتابهای دیگر، سلفی‌مؤلف‌معجم‌السفر، حاکم نیشابوری، بکری (ابوعبید) مؤلف مسالك‌وممالك، ابوعبیده، زجاجی، احمدبن طیب‌سرخسی مؤلف اسماء المواضع، ابن فقیه، ادریسی صاحب تاریخ سمرقند وجزآن، اصطخری، اصمعی مؤلف کتاب جزیرةالعرب وتألیفهای دیگر، انصاری مؤلف کتاب فرحةالانفس فی‌اخبارالاندلس، بخاری بشاری مؤلف اخبار بلدان‌الاسلام، بلاذری مؤلف فتوح البلدان و جزآن، بیهقی احمدبن حسین بن رشیق، حمزه‌ی اصفهانی، دارقطنی، زمخشری صاحب‌کتاب‌الجبال والامکنه وجزآن،سیبویه، شیرویه‌ابن‌شهردار،عمرانی‌خوارزمی، قضاعی مؤلف خطط مصر، حفصی مؤلف الیمامة الخارجیه، فاکهی مؤلف‌کتاب مکه، محمد بن‌اسعد نسب‌شناس، ابوعلی مؤلف تاریخ رقه، مقدسی مؤلف کتاب انساب وجزآن، مداینی مؤلف کتاب‌الفتوح، واقدی و دهها مورخ و محدث و دانشمند دیگر. واین نشان می‌دهد که

یاقوت مانند یك دانشمند امروزی در تألیفهای خود مشاهده‌ی شخصی و نقل از مأخذهای معتبر را ملاك تألیف قرار می‌داده و نوشته‌ها و کتابهایی محققانه و جامع فراهم می‌آورده است.

کتابهای یاقوت

۱ـ ارشادالاریب الی معرفة الادیب که به‌نامهای معجم‌الادباء یا طبقات‌الادباء یا ارشادالالباء الی معرفةالادباء نیز آمده است و هر چهار نام از آن یك تألیف است ومعروفتر آنها معجم‌الادباء است. اما خود وی درمقدمه‌ی معجم الادباء می‌نویسد: این تألیف‌را ارشاد الاریب الی معرفةالادیب نام نهادم. و حاجی خلیفه درکشف‌الظنون وابن خلکان آن را به‌نام ارشادالالباءالی معرفةالادباء یادکرده‌اند. وی دراین کتاب درباره‌ی زندگی وترجمه‌ی‌احوال نحویان و لغت دانان و قاریان ومورخان ونسب شناسان وکاتبان گفتگو کرده است و مرگلیوث به‌تصحیح و طبع آن به هزینه‌ی اوقاف گیپ اهتمام ورزید و از سال ۱۹۰۹ م تا پایان سال ۱۹۱۶ م بدین امر اشتغال داشت وآن را در هفت جلد منتشر ساخت.

۲ـ اخبارالشعراء یا معجم‌الشعراء که‌گویا نام یك‌کتاب‌است وبرخی‌هریك را به‌استقلال تألیفی دانسته‌اند.

۳ـ اخبارالمتنبی.

۴ـ المقتطف فی‌النسب.

۵ـ کتاب‌الدول.

۶ـ المبدأ و المآل درتاریخ.

۷ـ عنوان کتاب الاغانی.

۸ـ معجم‌البلدان درشناسایی‌شهرها و دهکده‌ها در هر سرزمین وگفتگو از جایگاههای ویران وآباد ودیگر بحثهای جغرافیایی. یاقوت این‌کتاب را دربیستم ماه صفرسال ۶۲۱ ه‍ ق در ثغر حلب به‌پایان رسانیده وآن را به‌کتابخانهٔ امام‌الفضلاء وسیدالوزراء جمال‌الدین‌قفطی، وزیر حلب،اهداکرده است. کتاب مزبور به‌اهتمام وستنفلد در ۶ جلد بزرگ چاپ شده، و جلد ۶ آن مشتمل برفهرست نامهای کسان وقبایل است وبیش از ۱۲ هزارنام دراین فهرست آمده است. خاورشناس مزبور آن را درلایپزیك چاپ‌کرده‌است (۱۸۶۶م). آنگاه در مصر به اهتمام امین خانجی در چاپخانه‌ی سعادت به‌طبع رسید، واین چاپ دارای ذیلی است به‌نام منجم‌العمران‌فی‌المستدرك علی معجم‌البلدان، که مؤلف درآن مطالبی‌راکه یاقوت یاد نکرده، همچون‌کشورهای اروپاوامریکا آورده، چه بخشهای مزبورپس‌از روزگاریاقوت‌است. خانجی در ذیل یادکرده از مأخذهای جدید جغرافی استفاده‌کرده است.

درسال ۱۹۵۵م دارصادر و داربیروت، دو بنگاه طبع و نشرکشور بیروت، بار دیگر

معجم‌البلدان را در بیست جلد چاپ ومنتشر ساخته، وچندتن ازناشران آن‌کشور دراین چاپ شرکت داشته و نوشته‌اند چاپ مزبور مبتنی برنسخه‌ی لایپزیك است‌که خاورشناس آلمانی وستنفلد آن را نشر داده وبا سه نسخه‌ی دیگر، نسخه‌ی برلین ونسخه‌ی پاریس ونسخه‌ی پترسبورك،مقابله شده است. و ما در ضمن سرگذشت زندگی وی درباره‌ی این نسخه‌گفتگو کردیم.

۹ـ مراصدالاطلاع فی اسماء الامکنة والبقاع. درباره‌ی نسبت دادن این تألیف به یاقوت‌اختلاف نظر است. برخی‌آن رابه ابن عبدالحق سنباطی (صفی‌الدین ۶۵۸-۷۳۹ه ق) نیزنسبت داده‌اند. برخی برآنندکه خود یاقوت معجم را بدین نام تلخیص کرده، و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون (ج ۵،ص ۶۲۵) پس از یادکردن معجم‌البلدان می‌نویسد:«و مختصر آن‌تألیف‌صفی‌الدین‌عبدالمؤمن است».مراصدبه‌اهتمام‌ت.و.جوینبول (۴ ج) در لیدن ۱۸۵۰- ۱۸۵۹م)چاپ شده، و یك جلد آن درسال ۱۱۶۸م در ۹۰۰ صفحه به‌همین نام و منتسب به یاقوت به‌طبع رسیده است. چاپ سنگی آن درایران به‌سال ۱۳۱۵ ه در ۴۲۹ صفحه منتشر شده وآکنده از غلطهای فاحش است.

۱۰ـ المشترك وضعاً والمفترق صقعاً کتابی است‌که ما برگزیده‌ی آن را به‌فارسی بر- گردانده‌ایم. خود یاقوت می‌گوید: « وآن زبده و برگزیده‌ای است ازکتاب بزرگ من به‌نام معجم‌البلدان. این‌کتاب به‌اهتمام و ستنفلد درگوتینگن به‌سال ۱۸۴۶م در ۳۷۰ صفحه چاپ شده است. یاقوت در این‌کتاب از دو تألیف دیگر خویش‌که درکتابهای تراجم احوال نام آنها نیامده بدین سان نام می‌برد:

۱۱ـ اخبار اهل‌النحل و قصص ذوی‌الاهواء و الملل (ص ۲۸۸).

۱۲ـ اخبار آل سام یاملوك غود (ص۷۵).

مأخذهای شرح حال یاقوت یاکتابشناسی درباره‌ی او

درتنظیم‌این‌شرح حال به‌مأخذهای‌زیر: مقدمه‌ی معجم‌البلدان چاپ‌جدید؛ مشترك یاقوت؛ اعلام زرکلی، هدیة‌العارفین فی‌اسماءالمؤلفین؛ معجم‌المؤلفین تألیف عمررضا کحاله؛ معجم‌المطبوعات، ج ۱؛ریحانة‌الادب؛ و فیات‌الاعیان؛ حدودالعالم؛ مسالك و ممالك اصطخری؛ نخبة‌الدهردمشقی؛ روضات‌الجنات؛ اعلام المنجد مراجعه شده است.

ومأخذهای مؤلف معجم‌المؤلفین عبارت است از:

۱ـ **خطی:** سیرالنبلاء ذهبی ۱۳: ۱۹۸؛ فهرس‌المؤلفین در ظاهریه.

۲ـ **چاپی:** النجوم الزاهره ازابن تغری بردی ۸ ـ ۱۸۷؛ شذرات الذهب تألیف ابن-العماد ۵: ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ مرآة‌الجنان از یافعی ۴۰: ۵۹-۶۳؛ مقدمه‌ی معجم‌الادباء یاقوت

۱: ۱۸ – ۴۴؛ کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه: ۴: ۶، ۳۶۳، ۱۰۹۶، ۱۴۱۸، ۱۵۸۰، ۱۶۹۱، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۳۹؛ فهرست‌الخدیویه ۵: ۱۵۶؛کتبخانه سنده ازکوپرلی زاده ۷۵؛ التعریف بالمورخین تألیف عباس غراوی ۱۰ – ۱۴؛ کتبخانه عاشرافندی از محمد کرد علی ۷۲.

دو دوست

دربارهٔ صادق هدایت

عناصر بدبین و نابغه مجموعه‌ای از تضادها می‌باشند. برخی از آنان پس از بررسی دقیق ادیان و تفحص و کنجکاوی دربارهٔ مدعیان و پیروان آنها، گم شدهٔ خویش را در آنها نمی‌یابند و بلکه به‌علت رفتارهای خلاف واقع و متباین مدعیان کاذب، رفته‌رفته به‌ستیز و مخالفت با ادیان یا دین بخصوص برمی‌خیزند، اما درعمل خود ازهر متدینی پاکتر ومنزه‌تر وشایسته‌تر می‌باشند، همچون ابوالعلای معری که در «لزومیات» خویش آن‌همه به‌ادیان تاخته وبصراحت پیروان آنها را نکوهش کرده است، ولی درعمل وی پارساترین وپرهیزگارترین فرد عصر خویش بود، گوشت نمی‌خورد (مانند صادق)، ومرتکب گناه صغیر وکبیر نمی‌شد. به‌همین‌سبب سید مرتضی وسید رضی که ازبزرگترین عالمان اسلام بودند معترض عقاید الحادوی نمی‌شدند وبلکه با منطق به‌وی پاسخ می‌دادند. چنانکه سید رضی درپاسخ شعری که ابوالعلا برضد اسلام سروده وبریدن دست را دربرابر مبلغی ناچیز ناروا شمرده بود پاسخ داد:

عِزالامانةِ اغلاها و ارخصها ذُل الخیانة فاَفهَمْ حِکمةُ الباری.

(یعنی: ارجمندی وبهای امانت، دست را ارزشمندکرده بود اما پستی خیانت از ارزش آن کاست. پس حکمت باری — تعالی — را بفهم.)

ابوالعلا هم به‌علت فساد محیط خویش به‌بدبینی والحادگرایید. اوهمانند دیوجانس کلبی که روزی چراغ به‌دست‌گرفته بود و انسان می‌جست، کوری خویش را می‌ستاید ومی‌گوید: ابوالعلا ابن سلیمانا عِماكَ قداولاك احسانا.

اِنك لوْ اَبْصرتَ هذا الوری لم یرانسانُكَ انسانا.

(یعنی: ای ابوالعلا پسر سلیمان، کوری تو به‌تونیکی ارزانی داشته است، چه اگر تو این خلق را ببینی مردم دیده‌ات مردمی نخواهد دید.)

که مضمون این‌گونه اندیشه‌ها را مولانا جلال‌الدین رومی بدین سان سروده است:

دی‌شیخ با چراغ همی‌گشت گردشهر کز دیو وددملولم و انسانم آرزوست

گمان‌می‌کنم مرحوم شیخ‌علی‌اکبر خدابنده را بیشتردانشمندان مسن وبویژه خراسانیان می‌شناسند. اوهم مردی بدبین و دانشمند وپاکدامن وپرهیزگاربود، ولی به‌کفر و زندقه شهرت داشت و به‌زمین وآسمان بد می‌گفت. درخراسان بارها به‌علت ناسزاگویی به‌همه چیز حبس وتبعید شد، وسپس به‌تهران آمد و با اینکه ثروت بسیاری به‌ارث به‌او رسیده بود، اعتنایی به آنها نداشت، ودرنهایت قناعت وپارسایی درکنج یکی‌ازحجره‌های مدارس قدیم به‌سرمی‌برد وکتاب ومطالعه را بهترین همدم خویش می‌پنداشت وگفته‌ی ایرج را:

چو یاران زودرنج و زود رو نیست　　　رفیق پول و دربند پلو نیست

به‌کار می‌بست. اگرچه از اصل موضوع ممکن است کمی خارج شوم، اما چون خدابنده هم از جهاتی به‌صادق شباهت داشت، بی‌مناسبت نیست‌که برخی ازخاطرات خویش را با او هم به‌نظر خوانندگان ارجمند برسانم، و درضمن‌گوشه‌ای از زندگانی مردان دانشمند و درعین حال نابغه وغیرعادی را روشن‌کنم.

خدابنده درمدرسه‌ی نواب مشهد تحصیلات قدیم را تا سرحد اجتهاد فراگرفته بود. ذهنی وقاد ونظری انتقادی و دقیق داشت. درسادگی وبی‌پیرایگی بی‌همانند بود. صراحت لهجه ازصفات بارز او به‌شمار می‌رفت، و به‌شهامت و بی‌پروایی در بازگفتن معتقدات و نظریه‌های خویش درباره‌ی هرکه و هرچه باشد نامور بود. او درسال ۱۳۲۰ درکنج یکی ازمدارس قدیم تهران به‌سن ۷۰ سالگی درگذشت، و می‌توان‌گفت درنیم قرن پیش به‌اوضاع دنیای نو و دانشهای جدیدآشنایی کامل داشت. چه وی بی‌هیچ استادی درنزد خود زبانهای فرانسه و روسی و انگلیسی را آنچنان‌آموخته بودکه می‌توانست ازکتب علمی به‌زبانهای مزبوراستفاده کند. ودرآن روزگاریعنی درسالهای۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ شمسی وی درمشهدکلاس تعلیم‌زبان‌اسپرانتو داشت، وازاندیشه‌ی وحدت بشریت‌وحکومت جهانی سخن می‌گفت. خدا-بنده‌ازمحضردانشمندانی‌همچون‌حبیب(حاج‌میرزا حبیب‌مجتهدوشاعرعارف‌مشهور)استفاده‌کرده بود ودرهمه‌ی دانشهای قدیم وفلسفه‌ها وعلوم‌جدید نیز تا حدی دست داشت. صراحت‌لهجه و شهامت او در اظهار عقاید خویش سبب شده بودکه پس از جنگ جهانی نخست تا پیش از استقرار سلطنت پهلوی، وی تخته مشق والیان خراسان باشد. و هر استانداری به‌مشهد می‌آمد او وچند تن ازپیروانش را به‌کلات تبعید می‌کرد، یا زندانی می‌ساخت. حتی مرحوم کلنل‌محمد تقی‌خان هم خدابنده را تبعیدکرد. چون او به طرحهایی تندتر از هدفهای کلنل معتقد بود.

خدابنده اندامی بلند وقوی داشت، ولباسهایی‌ساده‌می‌پوشید، وبه‌همان‌لهجه‌ی (بایگ) درتربت حیدریه سخن می‌گفت، و به‌حدی بی‌پیرایه بودکه اگرکسی او را نمی‌شناخت، می-

پنداشت که مردی روستایی است. معروف است که وی در دوران طلبگی با مرحوم تدین در مدرسه‌ی نواب درس می‌خوانده و روزی با وی به‌ستیز برخاسته وسخت تدین را کتك زده است. طلاب‌تدین‌را درحالی که بیهوش شده بود نزد والی وقت(گویا آصف‌الدوله) می برند. والی‌خدابنده را احضارمی کند ومی پرسد: آ«قاشیخ، اگراین‌سیدمی‌مردچه‌می کردی؟» خدا-بنده به‌همان‌لحن‌صریح وباهمان‌خنده‌های بلندگفته بود: دفنش می کردیم ویك نادان ازمدرسه کم می‌شد. والی ازصراحت وی درشگفت شده بود و او را بخشود.

در دوره‌ی نخست وزیری شاه فقید خدابنده‌که ازمدتها پیش درمطبوعات خراسان‌مقاله وشعر انتشار می‌داد... مثنوی مفصلی به‌سبك شاهنامه به‌نام سردار سپه‌نامه سرود، و سردار سپه را به‌اصلاحات اساسی که بعدها انجام‌گرفت تشویق کرد. درآن زمان استادان شعر درخراسان سردار سپه‌نامه‌ی او را شاهکاری می‌شمردند. او ازمدح سخت پرهیز می کرد وتملق ومدیحه-سرایی را زشت می‌دانست، اما چون به‌سردار سپه عقیده داشت، کارهای او را ستود. خدا-بنده درآغازسلطنت شاه فقید به‌تهران آمد. در اینجا هم شهربانی قصد داشت او را توقیف کند. چون دست از انتقادات خود نسبت به‌این وآن برنمی‌داشت. اما مرحوم تیمور تاش به این بهلول عصر معتقد بود و وجود او راازنظر اصلاح جامعه‌سودمند می‌دانست. ازینرو وی‌را احضارکرد وگفت: توآزادی ازهمه‌ی رجال وعالمان و ادیبان به‌انتقاد پردازی به‌شرط اینکه تنها به‌ساحت سلطنت اهانت نکنی. اگر این شرط را بپذیری، من به‌شهربانی دستور می‌دهم دیگر ترا حبس وتبعید نکنند. درسال ۱۳۱۱ که خدا بنده به‌مشهدآمد و درمنزل‌نگارنده‌اقامت داشت، خودش این موضوع را به‌من‌گفت وسپس خنده‌ای سرداد وپرسید: می‌دانی‌من به‌تیمور-تاش چه جواب دادم؟ گفتم: نه. گفت: جواب دادم آقای تیمور تاش من خودم به‌شخص شاه عقیده دارم و سردارسپه‌نامه‌ی من دلیل این مدعاست.

تیمور تاش خندید وگفت: بسیارخوب برو هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو.

سپس رو به‌من کرد وگفت: فلانی من هرگزازکسانی که دانشمند یا هنرمند واقعی باشند، یا به‌کیش وآیین خود ایمان داشته باشند و دین را وسیله‌ی مردم فریبی قرار ندهند، یا در هر ادعایی که دارند راست بگویند انتقاد نمی کنم. آخر رضا شاه همه‌ی‌آن اصلاحاتی را که ما سالها درجراید می‌نوشتیم وحکام وقت‌ما را تبعید وتوقیف می کردند، با قدرت وسرعت عملی می کند: راه‌آهن سرتاسری می کشد، راههای ناامن را امن کرده است، فرهنگ را توسعه می-دهد و... تو یادت هست که ما آزادیخواهان ومصلحان جامعه (به‌مسخره) یك قرائت خانه داشتیم و نمی‌توانستیم آن را اداره‌کنیم. بر سرحساب‌آن به سر وکول هم ورمی‌رفتیم و به‌هم فحش وناسزامی‌دادیم. این یکی جاسوس‌درمی‌آمد وآن‌یکی دزد وجاه طلب. ده نفرآدم‌حسابی دراین شهر پیدا نمی‌شدکه حرف‌آدم را بفهمد. بعضی از رفقای روزنامه نویسمان ازآخوند-

های کلاش ومحضردارهای رشوه بگیرهم بدتر بودند. روزنامه‌ی آنها روزی‌نامه بود. برای گرفتن پول به‌مردم فحش می‌دادند. هدفی جز هوچیگری ومردم‌آزاری نداشتند. از روزنامه‌ی خورشید (به‌مدیریت مرحوم قهرمان (شکسته) شاعر ونویسندهٔ با شهامت وآزاده‌ی خراسان) و یکی دو روزنامه‌ی دیگر که بگذریم، بیست سی روزنامه‌ی دیگر جز رسوایی چه به‌بار می‌آوردند؟

باری اوتا نیمه‌های شب درد دل می کرد وسپس گفت: من بدین سبب ازشاه انتقاد نمی‌کنم، نه به‌خاطر توصیه‌ی تیمور تاش. وگرنه من در زندگی خودم هرگز از حبس و تبعید نهراسیده‌ام، و تا زنده باشم عقایدم را بی‌پروا خواهم گفت.

درپایان گفته‌های اومن به خدابنده گفتم:دوست عزیز، اگر آقای تیمور تاش در تهران نسبت به‌تو توصیه کرده که ترا آزاد بگذارند، این چند روزی را که درمشهد هستی دست از انتقاد ادارات بکش وخاموش باش. چون دراینجا مسئولان امور از ملاقات تو با تیمور تاش خبر ندارند وبی‌گمان او به‌شهرستانها درباره‌ی تو بخشنامه‌نکرده است.»سری تکان داد وگفت: خیلی‌خوب، بزدل مباش.

فردای‌آن روز به‌دفتر یکی از روزنامه‌های محلی رفتیم. خدابنده یکباره درحضورجمعی شروع به‌بدگویی از ادارات وفساد و دزدی ورشوه‌کرد. هرچه من پایم رابه‌پایش‌می‌فشردم، او اعتنایی‌نکرد. وقتی‌بیرون‌آمدیم گفتم: شیخ‌علی‌اکبر‌با آنکه به‌تو سفارش‌کردم، باز هم دسته‌گل به‌آب دادی. به‌این‌افراد چه اعتمادی داشتی‌که با این لحن تند همه‌ی دستگاهها را به‌بادانتقاد گرفتی؟ گفت: چرا به‌من نگفتی؟ گفتم: چند بار پایت را فشردم. با همان لحن شوخی ومسخره گفت: عجب خری هستی، من اشاره وکنایه نمی‌فهمم. آدم باید صاف و راست باشد. تازه چه اهمیت دارد؟ وسپس‌خداحافظی‌کردوگفت: ناهار من نخواهم‌آمد، اما شب منتظر من باش.

ولی نه‌تنها او درشب موعود نیامد، بلکه فردای‌آن روزمعلوم شدکه وی را توقیف کرده‌اند، وهشت ماه بعد به‌خانه‌ی من بازگشت، وآن هم براثر تلگرافی بودکه دوستانش به تیمورتاش‌کردند. او در همان زندان هم حرفهایش را می‌زد. و به‌همین سبب اغلب در زندان انفرادی به‌سر می‌برد. تنها هدیه‌ای‌که از دوستانش در زندان می‌پذیرفت‌کتاب بود.

شبی‌که پس‌از هشت ماه او را دیدم‌گفت: هیچ از زندانی شدن من‌ناراحت مباش. تو زن وبچه داری و دنبال‌کار منظمی می‌روی ومی‌خواهی احمقانه به‌خیال خودت‌آدم سربراهی باشی. اما من هنوز زن وعائله‌ای ندارم وهرگز هم دست به‌چنین‌کاری نخواهم زد. من در زندگی به‌حداقل‌آن قناعت می کنم، وفقط به‌کتاب خواندن وآزاد سخن‌گفتن علاقه دارم، وآن هم برای من درهمه جا میسر است، خواه در زندان باشد وخواه درکنج اطاق مدرسه. آخر رفیق ابله، نه این است‌که انسان باید در روی زمین زندگی‌کند؟ خوب زندان هم روی زمین

است و آدم درآنجا بهتر می‌تواند استراحت کند و کتاب بخواند وقیافه‌ی بسیاری ازددمنشان و ریاکاران ومرده خواران وآدم کشان ولاشخوران را نبیند. تو کـه می‌دانی بجز در منزل دو سه نفر از دوستان بی‌غل‌وغش، قوت غالب من یك تکه نان وقدری پنیر است. من این روش زندگی را برای آزاد زیستن و آزاد سخن گفتن برگزیده‌ام. هر کسی نمی‌تواند خدابنده شود.

او وقتی به‌اصرار به‌منزل کسی دعوت می‌شد که نسبت به‌وی اعتماد نداشت یا او را شخصیتی مطابق تمایلاتش نمی‌دانست، قدری نان وپنیر می‌خرید و برسرسفره‌ی صاحبخانه‌فقط همانها رامی‌خورد. هرچه دوستان وصاحبخانه اصرار می کردند ازغذای سفره بخورد، امتناع می‌ورزید، وگاهی هم برافروخته می‌شد وکار به‌ناسزا گفتن وی می کشید. می گفت: من‌چه‌می‌دانم این آقا ازچه راهی این زندگی را به‌دست آورده، شاید رشوه‌خوار وپول پرست باشد، و به‌کارهای نامشروع دست بزند، و در این حال من ناگزیر باید او را انتقادکنم، وآن وقت مسخره است که غذایش را بخورم (غذای حرام) و به او ناسزا هم بگویم.

باری خدابنده داستانهای مفصلی داردکه درخراسان همدوره‌های او اگر زنده بـاشند آنها را می‌دانند، و اگر توفیق دست دهد، شاید یکی دوموضوع مضحك را درباره‌ی وی در شماره‌های آینده یادکنم.

هرچند سخن به‌درازاکشید وخوانندگان ارجمند را به‌یقین دردسر دادم، اما برای‌نتیجه‌گیری و ارتباط زندگی خدابنده با صادق می‌توانم بگویم که صادق هم در صراحت لهجه، و بی‌اعتنایی به جاه ومال ومقام، و انتقاد از کج روان، وبویژه سکوت دربـاره‌ی دانشمندان و هنرمندان حقیقی ومردمی که براستی به‌اصلی یا عقیده‌ای پابند بودند و بلکـه دوست داشتن این‌گونه شخصیتها به‌خدابنده شباهت داشت.

حقیقت امـر این است کـه انتحار صادق نوعی دهن‌کجی ولجاجت با طبیعت بـود. طبیعتی که او را بی‌آنکه خود بخواهد وبداند به‌این جهان آکنده از رنج ومشقت آورده وبر آن است که‌باز اورا برخلاف ارادهٔ خودش به‌جهان نیستی، جهان تاریکی ومبهم ونامعلوم‌ببرد. اونمی‌خواست دراینجا زبون این طبیعت شود، ومی‌پنداشت که اگرخـود انتحارکند، نـوعی سرکشی ازقانون طبیعت خواهد بود. می‌خواست به‌دست خودش به‌جهان نیستی بشتابد، تـا مگر از این راه ازطبیعت انتقام بگیرد. او از معتاد شدن به‌نوشابه‌های آلکلی ومـواد تخدیر-کننده ازینرو گریزان بودکه صرف نظر از رنجهای بعدی و عواقب وخیم آن ممکن بود در این تصمیمش خللی واردآید وطبیعت او را به‌دوست داشتن این جهان وحـرص وآز ابلهانه بکشاند. او روش پارسایان وتارکان دنیا را باخصلتی‌دورازعوام‌فریبی وشیوه‌ای واقع‌بینانه‌تر وگستاختر برگزیده بود. نمی‌خواست دامن خود را به‌آلودگیهای پرزرق و برق ونـاپایدار این‌جهان، ناپاك کند، وتسلیم طبیعت لگام‌گسیخته‌ی آگنده از هرج ومرج ونابسامانیها گردد —

نابسامانیهایی که دیگران آنها را به‌نام قانون وناموس طبیعت می‌خوانند.

اکنون جای آن دارد که به‌آن آقای دکتر بگوییم: گذشته از هزاران عامل دیگر که جوانان را دراین عصر دلهره و پرآشوب به‌سرمستی و بیخبری و غرق شدن درعیش ونوش و دم را مغتنم شمردن و ناگزیر به مواد کشنده متوسل شدن می کشاند، شیوه‌ی به‌دست آوردن کاخهای ییلاقی وقشلاقی واتومبیلهای شیك خریدن برخی‌ازهمکاران آن جناب از راه آدمکشی وآزار بیماران‌خود یکی ازعواملی است که جوانان را از زندگی بیزارمی‌کند و دچار رنج روانی می‌سازد، وسرانجام برای درمان دردهای روانی ناشی ازفساد اجتماعی وبویژه تباهی برخی ازپزشك‌نمایان به‌میخانه‌ها و جایگاههای تباهی‌پناه می‌برند وخود را با هروئین و دیگر مواد تخدیر کننده به‌دست مرگ‌تدریجی‌می‌سپارند. بگذریم از اینکه بندرت پزشکانی شریف وبشر دوست یافت می‌شوند که با نهایت جوانمردی و دلسوزی وصبر وحوصله دشوارترین بیماریها را درمان می کنند وخاندانها را از درد ورنج دائم نجات می‌بخشند ــ طبیبان‌عیسی‌نفسی که اگر نام‌آنها را ببرم، ممکن است خوششان نیاید وحمل بر ریا ویا تبلیغ بشود اما دریك اجتماع دومیلیونی پایتخت ازیك‌گل بهار نمی‌شود. وگروهی هم هستند که بخصوص بیمار را درحال رنجوری نگاه می‌دارند تا ویزیت بیشتر بگیرند، با داروخانه‌ها بند وبست می کنند و با دادن نسخه‌های‌گرانقیمت وبی‌فایده، پولهای کلان به‌جیب می‌زنند وخانواده‌ها را به روزسیاه می‌نشانند.

آیا آن جناب دکتر تصدیق نمی‌فرمایند که مرحوم صادق یا بزرگترین افتخار ملت ما را مسئول هروئینی شدن جوانان معرفی کردن و ازهمکاران نابکار خویش غافل شدن، تجاهل عارفانه‌ای‌است که به‌اصطلاح‌عوام، می‌خواهند رد‌را گم کنند ومردم‌را متوجه‌تباهی وجنایتکاری برخی ازهمکاران خویش نفرمایند؟

نگارنده و بیشتر دوستان صادق که به‌اخلاق او آشنایی داشتیم، بر آن بودیم که به‌احترام روح بلند آن راد مرد هنرمند بهیچرونسبت به‌وی چیزی ننویسیم وقضاوت درباره‌ی شاهکارهای هنری نویسنده وبحث و انتقاد ازآنها را به‌نسلهای آینده که بی‌شك واقع‌بینانه‌تر و منصفانه‌تر درآنها خواهند نگریست، واگذار کنیم. چه، صادق ازشهرت وبلندآوازگی سخت تنفر داشت وهرگز نمی‌خواست بر سرزبانها بیفتد تا مگر ازکنج انزوا و وارستگی بیرون بیاید. چنانکه خود من دریکی از روزنامه‌های هفتگی آن زمان به‌مناسبتی ازصادق یادکرده بودم، و او بیش ازحد ازمن گله کرد وگفت: من‌هیچ ادعایی ندارم و نمی‌خواهم حتی دوستان صمیمیم بحق و منصفانه مرا بستایند.

اوازتشریفات وتعریفها وآداب ورسوم پرازتکلف‌وهرآنچه به‌تصنع یا تملق یا پرچانگیهای دور ازحقیقت منجر می‌شد، سخت‌گریزان بود، ونام جاویدان و ذکرخیر یا شر همه رامسخره

می‌پنداشت ومی‌گفت: چه نام بلند وجاویدانی، مگر این‌جهان و این منظومه‌ی شمسی‌جاویدان خواهند ماند. ما که ذره‌ای به‌رازهای آفرینش پی‌نبرده‌ایم ونمی‌دانیم چرا به‌این جهان‌آمده‌ایم وچرا می‌رویم وبه‌کجا می‌رویم و به‌گفته‌ی خیام آمد شدن ما حتی کمتر از پدیدآمدن ونا‌پیدا شدن مگسی است، پس درچنین شرایطی حرص و ولع به‌کسب نام بلند وشهرت طلبی‌نوعی ابلهی وبلهوسی وآزمندی بیخردانه است.

به‌یاد دارم‌مرحوم دهخدا به‌صادق‌بسیارعلاقه‌مند بود و او رانویسنده‌ای توانا وهنرمندی شایسته و رادمردی شریف می‌دانست. و با اینکه برحسب‌خصوصیتهایی کـه درتنظیم لغتنامه‌ی خود به‌کار می‌برد، قراربود (وهم اکنون نیزاین قرارداد پایدار است) که شرح حال‌نامداران وشخصیتهای معاصر، هرچند جنبهٔ جهانی داشته باشند، تا هنگامی که درقید حیات‌اند نـوشته نشود تا برحب وبغض‌خصوصی وشخصی حمل‌نشود، اما هنگامی که‌حرف«ص» را آقای دکتر شهیدی تنظیم می‌کرد، روزی نزد مرحوم دهخدا آمـد وگفت: شما دستور داده بودیـد شرح حال صادق هدایت را بنویسم، اکنون نزدیك است که به‌ردیف نام اوبرسیم. بفرمـایید ازچه منابعی باید درنوشتن شرح حال وی استفاده کرد؟ مرحوم دهخدا گفت: بهتر آن است کـه از خود صادق خواهش کنیم شرح مختصری به‌قلم‌خودش‌بنویسد. وسپس به‌من روکرد وگفت: تو صادق را می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: از قول من به‌او بگو تا به‌قلم خودش شرح‌حالی بنویسد، وچون مدتی است خودش را هم ندیده‌ام سری به‌اینجا بزند.

گفتم: من می‌توانم صادق را وادارکنم به‌اینجا بیاید، اما درباره‌ی نوشتن شرح حالی به‌قلم خودش تردید دارم‌که چنین پیشنهادی را بپذیرد. روزبعد درکافه‌ی فردوسی صـادق را دیدم وچون به‌اخلاق اوآشنایی داشتم‌گفتم: دهخدا حال تو را می‌پرسید ومی‌گفت دلـم برای صادق تنگ شده است. سری تکان داد وگفت: من هم مدتی است او را ندیده‌ام این روزهـا به‌منزلش می‌آیم... و ازقضا فردای‌آن روزپیش ازظهر نزد دهخدا آمد و به‌قول خودش پس ازچاق‌سلامتی، مرحوم دهخدا شرحی درباره‌ی علاقه‌ی‌خود به‌صادق بیان‌کرد، وبویژه یادآور شدکه من‌ازمعاصرانی که درقیدحیات‌اند تنها می‌خواهم شرح حال تورا آن هم به‌قلم خودت در لغتنامه بیاورم، وبنابراین انتظار دارم این خواهش مرا بپذیری وبه‌میل خودت شرح‌حالی بنویسی. صادق با همان شیوه‌ی همیشگی خنده‌ای سرداد وگفت: زکی شرح حال من، ولش.

دهخدا با اصرارگفت: صادق جان شوخی را ول‌کن وشرح حالی بنویس. اما پاسخ صادق پس‌از چندین بار خواهش وتمنا همان خنده‌ی تمسخرآمیز «زکی» و «ولش» بـود، و به‌هیچ وجه حاضر نشد چنین چیزی بنویسد، تاسرانجام ازمنابع دیگر واطلاعات خود مرحوم دهخدا شرح‌حال وی را نوشتند. آمدن وی به‌منزل مرحوم دهخدا در اوایل سال۱۳۲۹ بودکه چند ماه بعد به‌پاریس رفت و ازقضا شرح حال وی در لغتنامه هنگامی چاپ شدکه صادق در

آنجا انتحار کرده بود.

مرحوم دهخدا در پایان شرح‌حالی که از منابع دیگر نقل‌شده بود خود چنین نوشته‌است.

صادق نابغه‌ای از نوابغ جهانی است و بتازگی فرانسویان به‌عظمت مقام وی‌پی برده، ومی‌توان گفت که در آن مملکت کمتر کسی از اهل ادب هست که با نظر تحسین واعجاب در این داهیهٔ ایرانی ننگرد و به‌بزرگی‌فکر وروح اواعتراف‌نکند.

باری علت اینکه برخلاف میل درونی خویش سکوت را دربارهٔ صادق شکستم، سخنان دکتری است که چندی پیش در رادیو درنهایت صراحت و بی‌اطلاعی وحق کشی ابتلای جوانان معاصر را به‌هروئین و دیگر انواع مخدّر به‌گردن مرحوم صادق انداخت و با لحن عوام‌فریبانه‌ای ازگرفتاری جوانان بدین بلای مهلك اشك تمساح فرومی‌ریخت. غافل از آنکه در روزگار حیات صادق هروئین درمیان مردم وجوانان شیوعی نداشت، وسالها پس از مرگ اواین سم جانکاه درمیهن مارواج یافت. وپناه‌برخدا که صادق هرگز کسی را به‌چنین‌اعتیاداتی تشویق نمی‌کرد، بلکه از ابتلای به‌آنها سخت‌گریزان بود. نگارنده بارها با صادق از عصر تا اواخر شب همنشین بوده‌ام. ممکن بود دربرخی ازمحافل به‌رسم مردم امروزمشروب و دیگر وسایل‌مکیفات فراهم‌می‌کردند، اما صادق هرگز نه در مشروب و نه در دیگر وسایل تفریحی افراط نمی‌کرد. او از اعتیاد به‌هرچیزی سخت‌گریزان بود، و دلیل آن هم عقاید بدبینانه‌ی وی بود که چنانکه یادکردم، و در ترانه‌های خیام نیز می‌توان معتقدات او را ازلابلای شرح حالی که برای‌خیام نوشته دریافت، روح سرکش وی نسبت به‌مشکل‌حل ناشدنی راز آفرینش و آمدن و رفتن بیحاصل بدین جهان پر از زشتی و زیبایی، نمی‌خواست تسلیم طبیعت شود.

اومی‌گفت: آمدن من بدین جهان اختیاری نبود، اما رفتنم را به‌دست طبیعت نخواهم سپرد. نمی‌خواهم با اعتیاد به‌این‌گونه مکیفات هرچندآنها را دوست دارم ومرا بی‌خبر ازاین جهان فریبنده و پر ازجنایت وناهمواری می‌کنند، زبون طبیعت شوم.

بویژه دربارهٔ تریاك و اعتیاد بدان می‌گفت: تریاك و همهٔ مواد تخدیرکننده، انسان را از سرکشی احساسات وهیجانهای درونی آرام می‌کنند اما اعتیاد به‌آنها بلای جانکاهی است ومثل‌این است که انسان انتحار راحت ویکباره را رها کند و به‌انتحارتدریجی درآمیخته با رنج‌وشکنجه‌بپردازد. این‌گفتهٔ خنده‌آور رابارها دربارهٔ اعتیاد به‌مواد مخدر بدین‌سان یادمی‌کرد: اوه، نه، هرگز نباید به‌مواد مخدّر عادت‌کرد. من از آن روزی می‌ترسم که صبح انسان ازمستراح بیرون‌آید و به‌یك دست‌آفتابه داشته باشد و با دست دیگر بواسیر خود را گرفته باشد. او این سرنوشت مبتلایان را بی‌گمان به‌چشم دیده بود وازینرو ازچنین روزگاری نفرت داشت.

هنگامی که دردبیرستان شاهرضای مشهد تدریس می کردم، مرحوم محمدضیاء هشترودی، برادر دکتر محسن هشترودی استاد دانشگاه، نیز درهمان دبیرستان ریاضیات تدریس می کرد، و مانند دکتر هشترودی که استاد علوم است، در ادب نیز دست داشت و با نگارنده بسیارمأنوس بود. مرحوم محمد ضیاء دبیری توانا و با ذوق و خوش‌قریحه و پاکدامن بود. کتابی هم به نام منتخبات آثار ازشاعران معاصر گردآورد که درحد خود درآن عصر بی‌همتا به‌شمار می‌رفت و به‌شیوهٔ نوین و انتقادی نوشته شده بود. به‌همین سبب کتاب مزبورسروصدایی به‌راه انداخت ومرحوم بهار از اینکه مؤلف پروین اعتصامی را بردیگر شاعران ترجیح داده برد، شعری درهجومرحوم محمد ضیاء هشترودی سرود.

باری درسال ۱۳۱۲ شمسی که آن مرحوم درمشهد با من همکار و دوست صمیمی بود، با مرحوم صادق هدایت هم مکاتبه داشت و به‌وی بسیار علاقه‌مندبود. من صادق را نمی‌شناختم وآثار اوهم درمشهد نایاب بود. روزی نامه‌ای ازصادق نشان دادکه از وی تقاضای نوشتن فولکلورخراسان بویژه عقاید خرافی مردم دربارهٔ‌آداب و رسوم زندگی کرده بود، تا آنها را درکتابی به‌نام نیرنگستان به‌نام خود اوچاپ کند. مرحوم محمدضیاء به‌من گفت: فلانی، من که درخراسان به‌سرنبرده‌ام تا بتوانم مطالبی را که صادق خواسته‌گردآورم، از توخواهش می‌کنم اطلاعاتی را که اوخواسته، گردآوری کن و به‌من بده تا آنها را برای صادق به‌نام خودت بفرستم.

من درطی یك ماه مطالب مفصلی دراین خصوص گردآوردم وبویژه پیرزنی ازبستگان ما بودکه درطب هم دخالت می کرد ودربارهٔ خرافات زنان ازنظرپزشکی اطلاعات بسیاری داشت و امثال عامیانه وحکایتهای فراوانی نقل می کرد. من همهٔ‌آنها را نوشتم و به‌مرحوم محمد ضیاء هشترودی دادم واز او خواستم که ازصادق درخواهدکه از من درآن‌کتاب نام نبرد، زیرا احساس می کردم کتاب مزبور درمیان برخی ازملانماهای بی‌اطلاع شور و غوغایی به‌پا خواهدکرد. اما صادق درضمن چند نامه اصرار داشت که اگر هم فلانی راضی نیست که بصراحت از وی نام برم، با حروف اول نام وی از اواسم خواهم برد، وهمین کار را هم کرد و درمقدمهٔ کتاب ازمحمدضیاء هشترودی و «پ» ازخراسان تشکر کرد.

ازقضا حدس من صائب بود وکتاب براثر جار وجنجال همان‌گروه ملانما توقیف شد ومن ازتکفیر مجدد ملانمایان در امان ماندم، ومرحوم صادق دوجلد، یکی برای من و دیگری برای مرحوم هشترودی، فرستاد.

دیری نگذشت که صادق کتاب سایه روشن را منتشر ساخت، وآن را هم برای من و مرحوم هشترودی فرستاد. و ازآن پس هر کتابی که منتشر می کرد، آن را برای ما می‌فرستاد؛ وبرحسب شیوه‌ای که داشت کتابهایش را به خرج خودش با تیراژمعدودی به‌چاپ می‌رسانید

وآنهارا به‌دوستانش اهدا می‌کرد، درپشت صفحه‌ی‌اول می‌نوشت تقدیم به‌آقای... ازقضا کمی پیش ازآنکه کتابهای صادق به‌دست من برسد، جزوه‌ای درباره‌ی مکتبهای ادبی‌معروف جهان برای کلاسهای ادبی تهیه می‌کردم ونمونه‌هایی که به‌فارسی ترجمه شده بود درآن جزوه گرد می‌آوردم تا دانش‌آموزان درضمن به‌اسلوب نثرمعاصر و بویژه شیوه‌ی داستان نویسی آشنا شوند. ومتأسفانه درفارسی‌معاصر آن‌روزنمونه‌هایی،ازترجمه و تصنیف، یافت نمی‌شد تابتوان مکتب نویسندگان روسیه‌ی تزاری‌یعنی داستایوسکی وچخوف وامثال‌آنها را معرفی کرد. ولی هنگامی‌که نخستین شاهکار صادق به‌دستم رسید بسیار از این حیث شادمان شدم. چه مشاهده کردم یك ایرانی توانسته است خصوصیتهای مکتب مزبور را با شیوه‌ی مبتکرانه ونیروی اندیشه‌ی توانای خویش ومراعات همه‌ی دقایق فن داستان نویسی با قلمی سحرانگیز تجسم دهد. ازینرو درضمن معرفی‌مکتب مزبور نوشته‌های منتخبی ازآثار صادق نیزگردآوردم و به دانش‌آموزان تذکر دادم‌که مبادا ازنظر اینکه نویسنده درزمره‌ی بدبینان به‌شمار می‌رود، آثار او درشما تأثیربخشد. شما آثار صادق را به‌عنوان یك تابلو هنری بخوانید، ولی به‌عقاید بدبینانه‌ی او درسن‌جوانی نگروید. پیداست که آنان ازنظر بررسی مکتبهای مختلف نویسندگی وفلسفی به‌مرحله‌ای رسیده بودند که از اندیشه‌های تند وبدبینانه‌ی‌صادق پیروی نکنند، ولی از لحاظ هنری ممکن نبودکسی‌آثار صادق را بخواند وشیفته‌ی هنرمندی وی نشود.

درسال ۱۳۱۳ که به‌سرپرستی دسته‌ای از دانش‌آموزان آن دبیرستان برای مناظره با کالج‌آمریکایی (البرز) به‌تهران‌آمدم، صادق را در وزارت تجارت دیدم وبیش ازنیم ساعت با هم گفتگو کردیم. اوسخت بدبین و نومید بود وهمه‌ی پدیده‌های اجتماع و زندگی را مستهزئانه و با لحنی طنزآمیز به‌باد انتقادگرفت وگفت: من حالا به‌مرحله‌ای رسیده‌ام‌که ازهمه چیز متنفرم ــ از زن، ازشراب و از هرچه مایه‌ی دلخوشی است. هرچه را می‌بینم به‌نظرم مسخره‌است، اقم می‌گیرد، دنیای‌کثیفی است. وازاین‌قبیل سخنان.

درسال۱۳۲۲ که به‌عنوان نمایندگی مجلس به‌تهران‌آمدم، صادق را درکافه‌ی فردوسی ملاقات‌کردم وبه‌قول‌خودش، پس ازچاق سلامتی و روبوسی‌گفت: آه، توهم که عوض‌شده‌ای. آن‌کتاب چه‌بودکه فرستاده بودی، واین چه‌کاری‌است‌که درپیش‌گرفته‌ای. چند سال پیش ازآن نگارنده‌کتابی به‌نام راهنمای مطالعه (برای جوانان) تألیف‌کرده و به‌رسم مبادله آن را برای صادق فرستاده بودم، وپیداست‌که چنین‌کتابی مطابق سلیقه‌ی صادق نبود.

مرحوم محمد ضیاء هشترودی می‌گفت: صادق هنگامی که در اروپا تحصیل می‌کرد طرز تفکر دیگری داشت وکتاب فوایدگیاهخواری اوحاکی ازهمان روش اندیشه‌ی اوست.

پس ازسفر به‌هند وبازگشت به‌ایران، او دربارهٔ مانیتیزم وهیپونتیزم و این‌گونه فنون می‌اندیشید وگاهی‌هم براثرمطالعهٔ‌داستانهای نویسندگان اروپا نوولی می‌نوشت. اما خودش به منتشرساختن آنها و دنبال کردن فن نویسندگی علاقه‌ای نداشت. وقتی من و دوستان دیگر نوولهای او را می‌خواندیم، بی‌اختیار شیفتهٔ نبوغ وقدرت قلم اومی‌شدیم و او را هنرمندی توانا می‌یافتیم. ازینرو بارها او را تشویق کردیم که هر اندیشهٔ دیگر را فروگذارد وتنها به نویسندگی پردازد وداستانهایی‌رامنتشر کند. رفته‌رفته‌صادق به‌این فن‌دلبسته‌شد وآثارش‌را منتشر می‌کرد.

باری ازنخستین روزی که درکافهٔ فردوسی صادق را دیدم، به‌سادگی وبی‌پیرایگی و بی‌ادعایی وبسیاری ازصفات انسانی وی که‌آنها را درضمن شوخیها وبذله‌گوییهای طنزآمیز بازمی‌گفت علاقه‌مند شدم، و ازآن پس بیشتر روزها صبحها یا عصرها صادق را درکافهٔ فردوسی باچندتن ازدوستان وی‌می‌دیدم. کافهٔ فردوسی‌درآن روزگار مرکز دسته‌های‌گوناگون روشنکر وعناصر افراطی وبرخی از افراد مرموز بود. نیشخندهای آمیخته به‌تمسخر صادق ومتلکها وجمله‌های‌کوتاه‌پرمعنی وی همه را به‌سوی نویسندهٔ بوف کور جلب می‌کرد. گاهی نتیجهٔ مطالعات خود را دربارهٔ کتابی که خوانده بود باز می‌گفت. دربحثهای سیاسی وارد نمی‌شد و این‌گونه بازیها را مسخره وپوچ می‌انگاشت و از اصلاح واقعی اجتماع نومید بود. هرکس با اومعاشرت می‌کرد، درمی‌یافت که او به‌دانش وهنر واقعی دلبستگی کامل دارد وخواندن‌کتاب ازبهترین سرگرمیهای او به‌شمارمی‌رود.

باری دیرزمانی است که‌آن سیمای‌آگنده ازمهر وصمیمیت حقیقی ازجهان ما رخت بربسته است. اما چگونه چنان قیافه‌ای‌که صفا و دوستی بی‌آلایش ازآن خوانده می‌شد واز هرگونه غل وغش و ریا وتزویر وعوام‌فریبی وجاه طلبی منزه بود ازخاطرهٔ دوستانش زدوده می‌شود. گذشته ازین، کسی‌که نوشته‌هایش ازشاهکارهای جاویدان ادبیات معاصر ایران به شمارمی‌رود وهمه روز با هزاران خوانندهٔ‌آثارخود درایران و دیگر کشورهای جهان سخن می‌گوید، چگونه ممکن است مرده باشد و ازیادها برود. به‌همین سبب صادق هم دوستان باوفا وهم دشمنان سرسختی دارد، وکوته نظرانی‌هم هستندکه بی‌تجزیه وتحلیل پدیده‌های اجتماع و تأثیرآنها درشخصیتهای بزرگ تنها از دریچهٔ‌چشم نزدیك بین و اندیشه‌های محدود خویش دربارهٔ صادق قضاوت می‌کنند، و با ذره‌بین غرض و تمایلات وعادات ناسنجیدهٔ خویش تیرهای تهمت و افترا را به‌سوی‌کسی پرتاب می‌کنند که با داشتن موقع اجتماعی و طبقاتی‌می‌توانست خود را آلودهٔ پلیدیهای بزرگ اجتماع‌کند وعالیترین مقامها را به‌دست آورد، وآنچنان شهرت کاذبی‌کسب‌کندکه هیچ‌کس‌قدرت درنگریستن به‌خصوصیتهای زندگی شخصی وی نداشته باشد. اما چون او به‌همهٔ این مقامها و زرق وبرقهای ابله فریب‌پشت‌

پا زد و با مناعت و پاکدامنی و انسانیت به‌سر برد، هم‌اکنون بجای بحث درآثار ونوشته‌های اومی‌خواهند از زندگی شخصی وی نقاط ضعفی بجویند و ازمقام والای او درادب وهنرمعاصر بکاهند. نگارنده برحسب پیشنهاد مجله‌ی فردوسی در این مقاله با روشی خالی‌ازحب وبغض، آنچه را که درضمن معاشرت خود با صادق به‌عیان از وی دیده‌ام، بی هیچ‌گونه عوامفریبی به‌نظر خوانندگان خواهم رسانید، تا مخالفان وی‌که بسیارسطحی درباره‌ی او فکر می کنند و برای پوشاندن حقیقت شخصیت اوبرخی ازمسایل‌خصوصی زندگی صادق را (که بعدها خواهیم نوشت خودآن ناقدان بیشتر درهمان مسایل بحد اعلا غوطه‌ورند) با گذاشتن مته بر-روی خشخاش می‌جویند، بیغرضانه بیندیشند وصادق را بحقیقت بشناسند وبدانندکه این‌گونه افتراهای کودکانه ذره‌ای ازپایگاه ادبی‌نویسنده نمی کاهد، وتنها زیانش به‌اجتماعی برمی-گرددکه آنان با حمله‌ی به‌صادق‌ها وریختن اشکهای تمساح می‌خواهندآن را اصلاح کنند و یا درحقیقت وجاهتی به‌دست‌آورند. اما مه فشاند نور وسگ عوعو کند.

به‌یاد دارم درسال ۱۳۲۶ دوست عزیزم آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی باغی در تجریش اجاره کرده‌بود، و درآنجا بیشتر روزها وشبها با صادق وبرخی ازدوستان وی «زندگی می کردیم». بعدها نگارنده درحشمتیه به‌سرمی بردم و درآن‌زمان (سال ۲۷ و ۲۸) جایی دور-افتاده و دنج بود، صادق با انجوی یا خطیبی یا دکترمحمدعلی‌حکمت پای پیاده این راه دور و دراز را می‌پیمود و به‌خانه‌ی‌گلی ولی پرفضای نگارنده می‌آمد تا شبهای مهتابی راکه بسیار دوست داشت درپشت بام‌آنجا «زندگی کند». درچنین‌شب‌نشینیهای صمیمانه و دور از هرآلایش مادی وکثیفی، صادق به‌انتقاد ازکتابهای مزخرفی‌که با چاپ وکاغذ اعلا از استادان فن، در رشته‌های مختلف، منتشر می‌شد می‌پرداخت. باندبازیها وکارچاق‌کنیهای برخی از دانشمندنماهایی را که باید وقت خویش را صرف کارهای علمی و هنری اساسی بکنند، با شیوه‌ی درآمیخته به‌استهزا وفکاهی برملا می‌ساخت وعلت عقب ماندگی کارهای هنری وعلمی اصیل و ابتکاری و با ارزش را به‌این‌گروه نسبت می‌داد. ازحسادتهای کوته‌نظرانه وکارشکنیهای ابلهانه‌ی همین‌گروه نسبت به‌جوانان تحصیلکرده‌ی واقعی وهنرمندان و دانشمندان پرمایه وبا ایمان سخن می گفت. درباره‌ی مکتبهای ادبی‌نوین جهان گفتگومی کرد. نسبت‌به‌برخی ازمجله‌های‌مترقی‌همچون‌سخن ومجله‌ی موسیقی وهنرمندانی‌چون‌بهزاد (حسین) ومین‌باشیان وبرخی ازهنرپیشگان تئاتر ابراز علاقه می کرد.

اما شاید آنچه بیش از هرعامل دیگری دربدبین ساختن صادق تأثیر بخشید، محیط نابسامان و ابتدایی‌فرهنگ زمانی بودکه صادق از اروپا به‌ایران‌آمد؛ وبویژه‌هنگامی که شنید درشورای عالی فرهنگ طرز رسیدگی به‌مدارك تحصیلی‌دانشجویان تحصیلکرده دراروپا بسیار مغرضانه وسطحی و تحقیرآمیز است، وی مدارك تحصیلی خود را به‌وزارت فرهنگ

نداد، و آنها اورا دیپلمه شناختند. او هم اعتنایی به این‌گونه مدارك ومقامها ومزایایی که بر آنها مترتب است نداشت. چنانکه درسال ۱۳۲۶ که به‌نگارنده پس از ۲۲ سال دبیری رتبه‌ی ۴ اداری دادند، وقتی ابلاغ آن را درکافه‌ی فردوسی یکی به‌دستم داد و صادق فهمید، خنده‌ای سرداد وگفت خوب حالا من با توهمرتبه هم‌هستیم، آخرمن‌هم گویا رتبه‌ی‌چهارم، وسپس گفتگو از قانون‌کذایی استاد سازی به‌میان‌آمد. این قانون هنگامی وضع واجرا شدکه کار بزرگ و پرارزش شاه‌فقیدیعنی‌گسیل‌داشتن دانشجویان به‌اروپا همچون درخت تناوری بارور شده‌بود و گروهی از دانشجویان ایرانی که در رشته‌های مورد نیاز کشور درشرایط پی‌ریزی‌کشوری مترقی تخصص یافته بودند به‌ایران بازگشتند. درمیان آن‌گروه دهها دکتر ریاضی، دکترفیزیك وشیمی، مهندس‌کشاورزی، مهندس برق، مهندس ساختمان ومانند اینها به‌چشم می‌خورد، و باز با هوشمندی ونبوغی که‌خاص ملت کهنسال ونجیب ایران است درمیان‌گروه مزبور کسانی نظیر صادق هدایت، دکترهشترودی ومهندس فریورهم به‌ایران بازگشته بودند، و در رشته‌های ادبی نیزشاعران ونویسندگان و ادیبانی‌همچون دهخدا، مرحوم عبدالعظیم قریب، مرحوم‌ملك‌الشعرای بهار وهمایی ومحیط طباطبایی وصدها شاعر ونویسنده ولغت دان و ادیب، خواه جوانانی که درخارج تحصیل کرده بودند وخواه‌آنانکه درمحضر استادان بزرگ ایرانی به‌اصطلاح دود چراغ‌خورده بودند، درمرکز وشهرستانها وجود داشتند. اما قانون مزبور آنچنان تنظیم شده بودکه همه‌ی این‌گروه را ازمزایای‌آن محروم‌کرد، باآنکه نه‌تنها کسانی راکه من به‌یاد دارم و ازآنان نام بردم در رشته‌های خودشان از برخی استادانی‌که برحسب قانون صاحب‌کرسی«وبخاری‌و...» شده‌بودند به‌درجات‌شایسته‌تر وهنرمندتر ودانشمندتر بودند. بلکه بسیاری‌ازدبیران وفاضلان‌گمنام‌نیز درشهرستانها ومرکز با اشتیاق و ایمان راسخ به‌فرهنگ کشور خدمت می‌کردندکه‌چندان‌تفاوتی با این‌استادان قانونی نداشتند، وباآن قانون‌کذایی ازحق خویش محروم‌گشتند. درهمان روزگاربودکه دکتر روحبخش جوانی‌که در ریاضیات استادی توانا بود، آنچنان درپیچ وخمهای کارگزینی وزارت فرهنگ و اشکالتراشیهای حسابداری و رسیدگی سرسری شورای عالی‌فرهنگ به‌مدارك علمی وی‌گرفتارتحقیر وتوهین شدکه یکباره ازکارفرهنگی سرخورد و به‌بانك ملی رفت و درآنجا هم براثر ضربات روحی که به‌وی‌وارد آمده بود درگرداب مهیب نومیدی وبدبینی سقوط‌کرد و به‌باده خواری مفرط پناه‌آورد وشبها را درکاباره‌ها وخراباتها تا ساعاتی پس ازنیمه شب مست ولایعقل به‌سرمی‌برد و اغلب برای تسکین دادن‌آلام روانی‌خویش به‌کافه‌ی فردوسی نزد صادق می‌آمد و به‌متلکها وشوخیهای ظریف اوگوش می‌داد، وسرانجام‌کار وی به‌جایی رسیدکه اغلب شبها درحال مستی درچاله‌چوله‌هاوجوی‌آب‌فرومی‌افتاد تاپاسبان او را به‌خانه‌اش می‌برد. اودیگر همه‌ی مکتسبات ضمیر خودآگاه خویش را از دست داده بود، و به‌فرمان ضمیرناخودآگاه خویش همچون بیماری

روانی به‌سرمی‌برد.

روزی‌پرسیدم: حالت چطور است؟ گفت: دایی، من‌سرتا پا حالم (درحال‌مستی شدید). روزدیگر گفت: دایی‌من‌حالاحتی‌چهارعمل‌اصلی را هم فراموش کرده‌ام. دکتر ریاضیات زکی، به‌همین سبب بروبچه‌ها او را «دکتر هالو» صدا می کردند. آیا این دکتر ریاضیات همانند صدهاجوان تحصیلکرده وبا ایمان وپاکدامن دیگرقربانی مقررات غلط احمقانه‌ی‌اداری، فساد دستگاههایی که با سرنوشت مردم وجوانان بازی می کنند، دروغگویی ورشوه‌گیری،بی‌اعتنایی زمامداران‌آن زمان به‌دانش و ادب وهنر واقعی‌نشده است؟

صادق هدایت با آن روح بزرگ بشردوستی وآن احساسات پرتلاطم و سرکش نسبت به‌عظمت ایران وسعادت مردم‌آن، وآن صفا وبی‌آلایشی وسادگی وپاکی، وآن عشق پرشور به‌دانش وهنر و ادب واقعی درچنین محیطی به‌ایران‌آمد. بارها هنگامی که ازقانون‌کذایی استادسازی سخن به‌میان می‌آمد، ازمحروم شدن استادانی چون مرحوم قریب که به‌گردن‌همه‌ی جوانان وتحصیلکردگان معاصر حق استادی داشت وشاعر بزرگ واستاد سخن گستر وتوانایی چون ملك‌الشعرای بهار که بیش ازحد به‌او وآثارگرانبهایش دلبستگی‌داشت، اظهارتأسف‌می‌کرد و برحسب شیوه‌ی معمولی‌خود به‌متلك‌گویی ومسخره‌کردن می‌پرداخت.

درمیان دانشمندان ونویسندگان معاصر کسانی‌که نگارنده افتخار دوستی وهمنشینی با آنان را داشته و دارم، چند تن را می‌شناسم که به‌علت توانایی در رشته‌ی خود عشق به‌دانش وهنر واقعی ذره‌ای حسد درنهادآنان ندیده‌ام، بلکه‌آنان را همواره مشوق دانش وهنر دیده‌ام، وبراستی هم‌کسی که در رشته‌ی خود بحق استاد وماهرباشد، چرا به‌دیگران حسد ورزد؟ او می‌داند که دراین جهان پهناورهیچ گاه‌کسی نمی‌تواند خصوصیتهای هنری وعلمی ونبوغ دیگری را به‌خود اختصاص دهد وجای او را بگیرد. چه تأثیر محیط درانسان به‌حدی‌مختلف وگوناگون است که‌ممکن‌نیست دراین جهان دوتن ازهمه‌ی جهات بدنی و روانی با هم یکسان باشند. برفرض محال اگر چنین امرمخالف طبیعتی روی دهد، چنین دوفردی بیشتر یکدیگر را دوست خواهند داشت. چه، تضادی که مایه‌ی اختلاف‌آنان بشود وجود نخواهد داشت، درصورتیکه چنین‌تشابهی هنوزدرطبیعت پدید نیامده است. باری کسانی راکه من منزه ازصفت زشت‌حسد دیده ومشوق و مروّج هنر و ادب و دانش شناخته‌ام، از درگذشتگان‌مرحوم ادیب نیشابوری ومرحوم‌ملك‌الشعرای بهار ومرحوم صادق هدایت‌را نام می‌برم. درباره‌ی مرحوم ادیب که خود چندین سال درمحضرآن بزرگوار تلمذ کرده‌ام، فقط به‌یك واقعه‌که خلاصه‌ی آن را درمجله‌ی سخن هم نوشته‌ام اشاره می کنم، وآن موضوع«دماوندیه»ی مرحوم بهاراست که ادیب پس از انتشارآن با همه‌ی خصومتهایی که با مرحوم بهار داشت آن را ستود و از

آن پس نام بهار را به‌احترام می‌برد و او را از شاعران استاد ایران می‌شمرد. برای روشن‌شدن ذهن خوانندگان عزیز به اجمال داستان اختلاف نظر بهار و ادیب را یاد می‌کنم.

ادیب و بهار

بهار ادبیات فارسی وعربی را در محضر ادیب نیشابوری فرا گرفت وسبك خراسانی را به‌تشویق‌ادیب پیروی کرد، اما پس‌از آنکه به‌تهران آمد، عقیده‌داشت‌که شاعر توانا کسی‌است که بتواند اندیشه‌ها ومضامین نو وحادثه‌ها و واقعه‌های این عصر را درقالب وشکل شعرکهن بریزد. او سبك خراسانی را ازلحاظ شکل می‌پسندید، ولی می‌گفت: محتوی‌آن را باید هماهنگ عصرساخت. گفتگو کردن از ترکش وشمشیر و درعه و یا ستودن «نوشاد» و «طراز» شهرهایی‌که هم اکنون جزو جماهیرشوروی است ـ به‌تقلید فرخی سیستانی یا تکرار و به‌اصطلاح قی‌کردن همان مضمونهای مدیحه سرایی‌عنصری مناسب با عصر دمکراسی واین همه ترقیات علمی نوین نیست، وشاعر مقتدر کسی است‌که اندیشه‌ی نو را آنچنان به‌اسلوب متقدمان بسراید‌که خواننده را مجذوب لطف سخن خویش سازد.

ازقضا مرحوم ادیب قصیده‌ها و غزلهایی داشت‌که درآنها کلمه‌ی «ترك پسر» و «نوشاد» و «طراز» به‌کار رفته بود، همچون: «باز از فراق آن بت نوشادی» ومانند آن. مرحوم ادیب‌که سنن‌کهن را دو دستی چسبیده بود، ازین طرز تفکر شاگرد قدیم خود رنجیده بود و سخن برخی ازحاسدان ومغرضان راباورمی‌کرد ـ مغرضانی‌که درآن‌روزگار درخراسان‌تهمت ناجوانمردانه‌ای به‌بهار می‌بستند و به‌بهانه‌ی اینکه «بهار ترك شیروانی» در منزل مرحوم صبوری (ملك‌الشعرا)، پدر مرحوم بهار، می‌زیسته، می‌گفتند بهار، از دیوان «بهار ترك» استفاده می‌کند. درحالی‌که مرحوم بهار درعمل درچندین محفل قدرت طبع و استادی خویش را درشعر دری به‌طریقه‌ی بدیهه‌گویی به‌ثبوت رسانیده بود. مرحوم ادیب از این‌شعر بهارکه در قصیده‌ی شیوا و استادانه‌ی خود به‌مطلع:

تا‌چند اندر پی‌عشق مجازی	چند با یار مجازی عشق‌بازی

می‌گوید:

چون بهارازشاهدمعنی‌سخن‌گو	نز بت نوشادی وترك طرازی
زین کلام پارسی‌گفتند برمن	آنچه‌گفتند اندرآن گفتارتازی

سخت رنجیده خاطر شده بود ـ چون «بت نوشادی» و «ترك طرازی» تعریضی به سخنان ادیب است ـ ومی‌گفت همین قصیده هم ازبهارترك است. زیرا «بهار ترك» دریك

قصیده به‌فارسی شعرگفتن افتخار می کند ومی گوید:

زبان ترکی‌واین گونه‌پارسی گفتن 		تبارك‌الله، این معجزست نی‌سخن

و «زین کلام پارسی گفتند...» هم شبیه بدان مضمون است. اما آن مرحوم دیگر جواب نمی‌داد که آخر بهار ترك چرا به «بت نوشادی» و «ترك طرازی» اشاره کرده است. باری این اختلاف‌نظر وجود داشت تا شبی روزنامه‌ی نوبهار هفتگی را که در آن «دماوندیه» چاپ شده بود، در دست ادیب یافتم. ادیب به‌روزنامه‌ی نوبهار هفتگی مرحوم ملك علاقه داشت، وچون خودش بیش ازیکربع چشم نداشت، شاگردانش برای وی برخی ازکتابها یا مجلات وجراید را می‌خواندند. در آن موقع هروقت مجله‌ی نوبهار می‌آمد، نگارنده آن را می‌خواند وبخصوص ادیب به‌مقاله‌ی مرحوم اقبال آشتیانی درباره‌ی حافظ علاقه داشت ومی‌خواست شعرهای خود ملك را هم بشنود.

شبی که «دماوندیه» چاپ شده بود، ادیب پیش از رفتن من به‌حجره‌ی وی خودقصیده را خوانده‌بود و همینکه من وارد شدم با نهایت خوشحالی گفت: آقا این قصیده را بخوانید، براستی اعجاز است. ملك بحق استاد شاعران ایران است. من از گفته‌های پیشین خود عدول می کنم. هنرمند نمی‌تواند هنر را انکارکند وهنرمند را دوست نداشته‌باشد. ملك بی‌گمان وبی‌گفتگو استاد سخنوران معاصر است. بهار تُرك غلط می کندکه بتواند این‌گونه مضامین بلند را درسبك خراسانی بسراید؛ وسپس نگارنده شروع به‌خواندن قصیده کردم. یکباره ادیب برآشفت وگفت: آقا، حق سخن را ادا نمی کنی، این قصیده را باید با لحن خراسانی و با همان طمطراق و ابهت خواندکه درالفاظ ومعانی آن نهفته است. وآن‌گاه خودآن مرحوم مجله را گرفت وآن را با همان شیوه‌ی مهیج و آوازی‌که انسان را تکان می‌داد فروخواند، و ازآن پس همواره نام ملك را به‌احترام یاد می کرد. براستی هم هنرمند واقعی نمی‌تواند به‌هنرمند حسد ورزد، مگر اینکه خود اوعجز یا نقصی داشته باشد. مرحوم بهارهم همه می‌دانند که‌یگانه مشوق شاعران‌جوان درتهران بود وهرگز به‌شاعران و هنرمندان حسد نمی‌ورزید، بلکه‌آنان را می‌ستود و ازهیچ‌گونه تشویق آنان فروگذارنمی کرد. به‌همین سبب مرحوم‌صادق ملك را سخت دوست داشت وهمواره نام وی را به‌احترام یادمی‌کرد و شاهکارهای ادبی او را می‌خواند و ازآنها لذت می‌برد.

دوستی با اهل هنر

صادق‌موسیقی دانان، دانشمندان، نویسندگان وهنرمندان واقعی را دوست داشت، تا می‌توانست آنان‌را تشویق‌می کرد. اوبرای‌استادعزیز دکترهشترودی احترام‌خاصی‌قایل‌بود ونبوغ وهنرمندی ودانش‌اورامی‌ستود. قلم وشعردکترخانلری را دوست‌داشت ودکتررا به‌انتشارسخن

تشویق می کرد. مرحوم دکترشهید نورایی از دوستان عزیز او به‌شمار می‌رفت. برای استاد گرانمایه ذبیح بهروز احترام خاصی قایل بود. گروهی که پروانه وار درگرد وی فراهم می‌آمدند تا ازشمع وجودش کسب نور کنند، همچون صادق چوبك، دکترمقدم، دکترگوهرین، جلال آل احمد، رحمت الهی، دکترمحمد علی‌حکمت، صبحی، محسن‌هنریار، انجوی‌شیرازی، دکتربقایی، رسول پرویزی، حسن قایمیان، فریدون فروردین، علی‌زهری، روح‌الامین، فریدون هویدا، بزرگ علوی وبسیاری از روشنفکران ونویسندگان وهنرمندانی که یا درگذشته‌اند ویا درخارج از ایران به‌سرمی‌برند ویا نگارنده نام‌آنان را ازیاد برده‌ام، هرکدام شیفته‌ی یکی ازخصوصیتهای اخلاقی وهنری نویسنده‌ی بوف کور بودند، و اگر نام‌کسانی ازمعاشران وی ازقلم افتاده، بی‌گمان به‌علت‌کم حافظگی نگارنده است نه‌غرض خاصی.

می‌گویند صادق موسیقی ایرانی را دوست نداشت. این اشتباه محض است. او به موسیقی‌اروپایی‌علاقه‌مندبود، اماموسیقی وهمه‌ی هنرهای اصیل‌ایرانی را هم دوست‌داشت. من خود مین‌باشیان را با صادق ندیدم، امابارها ازصادق شنیدم‌که او را به‌علت‌هنرمندی می‌ستود. اوعلاقه داشت دانشگاه ایران، هنرهای موسیقی، تئاتر، نویسندگی، شاعری وهمه‌ی تجلیات روحی‌ملت‌ایران به‌وضع‌حقیقی‌واساسی‌در آید نه‌سایه وتقلیدی‌کورکورانه ازفرهنگ(کولتور) بیگانگان باشد. صادق درآغاز بسیار امیدوار و خوشبین بود. آرزوهای بلند درباره‌ی عظمت فرهنگ ایران درسرداشت، واین آرزوها راحتی درهنگامی که روح‌بدبینی در او در اوج غلیان بود نیزازیاد نبرده بود. گمان نمی‌کنم هیچ‌کس به‌اندازه‌ی صادق به‌فولکلور ایران خدمت کرده باشد. او شیفته‌ی‌فرهنگ عامیانه بود. مرحوم صبحی را، وی به‌گردآوری افسانه‌های ایرانی‌تشویق‌کرد. نیرنگستان اونخستین اثر سودمند درباره‌ی‌فولکلور ایران است.داستانهای اوخواه ازلحاظ‌اسلوب‌لفظی دخواه ازجنبه‌ی‌قهرمانهاوشخصیتهاسراسر بافولکلور ایران پیوند ناگسستنی دارد. آن‌همه لغات، مثلها، کنایه‌ها،قصه‌ها،فحشها، آیینهاوآداب‌محلی که‌درسرتاسر نوولهای وی‌گنجانیده‌شده است، خودگنجینه‌ای‌گرانبها ازفرهنگ عامیانه‌ی ملت ایران است.

درگذشته به‌اختصار ازبعضی دوستان که همچوصادق منزه ازحسد زیسته ومشوق دیگران بوده‌اند، سخن‌گفتیم و اگر یادتان باشد درباره‌ی قانون عجیب «استاد سازی» و وضع نابسامان‌سازمانهای‌فرهنگی‌وبرخی‌از تألیفهاو ترجمه‌های‌روزگاری که‌صادق به‌ایران آمده‌بودسخن گفتیم. این جریانات در روح پاك وهنرمندانه‌ی صادق تأثیرات ناگواری به‌جا گذاشت وبند و بستهای مقامات علمی وگرفتن سنگرها وحصار کشیدن برگردآنها به‌روشی مغرضانه وکوته‌نظرانه، روشنفکران آن زمان را سخت برآشفته بود، وصادق هم که سرآمد نویسندگان عصر خویش بود، ازین وضع بی‌اندازه رنج می‌برد. اوهنگامی که می‌دیدگروهی از زمامداران و

اقطاب فرهنگ ایران دانش و ادب وهنر را درغلبه گویی وملقلق سرایی می‌دانند وجوانان تحصیلکرده‌ی واقعی را «اباچیچ» (جمع بچه) ویا «جعلنق» می‌خوانند و به‌غرض وکینه‌ورزی، قریب‌هاوبهارها وهمائی‌ها را مشمول قانون قرار نمی‌دهند، سخت برآشفته می‌شد.

نگارنده از سه سال پیش از مرگ مرحوم عبدالعظیم قریب با وی دوره‌ای داشتم و هفته‌ای یك روزبا هم می‌نشستیم ونگارنده با اشتیاق به‌خاطرات آن مرحوم‌گوش فرامی‌دادم. قریب بحق معلمی واقعی ومردی پاك و پرهیزگار وعلاقه‌مند به‌سرنوشت‌آینده‌ی جوانان بود. کتابخانه‌ی عظیمی داشت و تا پایان عمر با اینکه چشمش دیگر درست نمی‌دید وگوشش نمی‌شنید، به کسب دانش و ادب علاقه داشت. علت دوستی ما این شدکه مدتها می‌دیدم هر-کس می‌خواهد درباره‌ی دستور زبان فارسی اظهار معلومات کند، نخست به‌قریب حمله می‌کند، ودستور اورابی‌آنکه دلیلی بیاورد، «آگنده ازغلط» معرفی می کند. یکی‌ازمؤلفان دستور هم‌که نگارنده‌کتاب اورا انتقادکردم نخست به‌قریب تاخته بود (مغرضانه). نگارنده درضمن انتقادآن‌کتاب از مرحوم قریب دفاع‌کردم و یادآورشدم‌که سزا نیست‌آیندگان مبتکران و پیشقدمان یك فن را به‌خاطر خودنمایی وحسد لجن‌مال‌کنند و زحمات‌آنان را نادیده‌انگارند، با چنین وضعی هیچ‌کس در راه ابتکار و دانش و هنرگام نخواهد نهاد، چه بجای تشویق، فحش وغرض‌ورزی نصیب اوخواهدشد. به‌یاد دارم هنگامی‌که طرزتحقیق وشرح حال‌نویسی شاعران، درهمان‌دوران اخیرقانون استاد سازی، تغییری یافته بود، مؤلفان ونویسندگان به‌شیوه‌ی نوین استقراء می‌کردند وهمه‌ی مآخذ را می‌دیدند و اغلب به رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع‌الفصحا حمله می‌کردند و با روشی مستهزئانه و لوس بجای: صاحب‌مجمع‌الفصحا یا رضاقلیخان‌هدایت‌ویاهدایت، می‌نوشتند‌که مثلا: لله‌باشی‌چنین‌نوشته‌است... مرحوم صادق هدایت‌که برخی از دشمنان وی بغلط می‌گویند وی به‌خانواده‌ی خود علاقه نداشته، ازاین‌روش سخت ناراحت بود وبارها این گونه مؤلفان‌راکه نوشته‌های خودشان هم خالی‌از اشتباه وغلط‌نبود، به‌باد‌تمسخرمی‌گرفت ومی‌گفت: این‌محققان‌قلابی می‌خواهندباتوهین‌به‌هدایت خودی‌نشان دهند وخود را بحرالعلوم وعلامه معرفی‌کنند. رضا قلیخان درعصر خود باامکاناتی که داشته چنین تذکره‌ی جامعی نوشته وبی‌شك هرنوشته‌ای در آن شرایط ممکن است دارای اشتباه باشد. من نه‌ازاین‌نظرکه او ازخاندان ما بوده از «لله‌باشی» خطاب‌کردن‌به‌وی‌ناراحت می‌شوم، بلکه عقیده دارم‌کار علمی انتقادی صحیح وشیوه‌ی انصاف وبیغرضانه هرگز نباید با کوچك شمردن‌گذشتگان وغرور ابلهانه‌ی مؤلف درآمیخته باشد. این‌کوته نظران می‌پندارند که اگر رضاقلیخان‌را «لله باشی» خطاب‌کنند و اشتباهات اورا با ذره‌بین بزرگ جلوه دهند، خودآنان بزرگ می‌شوند. درصورتیکه برعکس چنین روشی دلیل کوچك مغزی وسفاهت نویسنده است. راستی هم برخی ازکسان مشمول مضمون‌این حدیث‌می‌شوند: «احمق کسی

است که هرگاه دورکعت نماز بخواند منتظر وحی باشد». چه آنان که به‌رضاقلیخان می‌تاختند و با روش توهین‌آمیزی او را «لله باشی» می‌خواندند و چه کسانی که بغرض برخی از اشتباهات مرحوم قریب را بزرگ جلوه می‌دهند و می‌خواهند ازپایگاه پیشقدمی وی درکارآموختن‌زبان ملی دربیش از نیم‌قرن پیش بکاهند، هیچکدام در نظر مردم واقع‌بین بزرگ جلوه نمی‌کنند، بلکه عرض خود می‌برند و زحمت دیگران را فراهم می‌آورند.

باری سخن ازمرحوم قریب بود. هنگامی‌که وی نوشته‌ی مرا می‌بیند ــ نه من او را دیده بودم و نه او مرا می‌شناخت ــ بوسیله‌ی یکی از دوستان من تشکر می‌کند و مرا به خانه‌ی خویش فرا می‌خواند، و ازآن پس بیش ازیکسال دوره‌ی مرتبی داشتیم. منظور از همه‌ی این مطالب این است‌که مرحوم قریب از اینکه هنگام وضع واجرای قانون استاد-سازی ناگهان بی‌اطلاع خودش او را از دارالمعلمین به‌مدارس نظام منتقل می‌کنند تا مشمول قانون مزبور نشود، سخت درد دل می‌کرد وگاهی با آن قیافه‌ی پرچروکی که ازلابلای همه‌ی چروك‌آن سالها خدمت صمیمانه به‌فرزندان این کشور خوانده می‌شد، ازکوته نظرانی که وی را درآن هنگام مغرضانه به‌مدارس نظام منتقل کرده بودند، سخت نکوهش می‌کرد. او وَغ‌وَغ ساهاب را بارها خوانده بود وصادق را می‌ستود و می‌گفت خدا رحمتش کند، اوتنها کسی بودکه به‌طنز وکنایه ازمن دفاع کرد.

ازآنچه گذشت، چنین نتیجه می‌گیریم‌که یکی ازعوامل بدبینی صادق فساد دستگاه فرهنگ وگذراندن قانونهایی نظیر قانون استاد سازی و تحقیر روشنفکران وهنرمندان و دانشمندان واقعی ازطرف رهبران فرهنگ معاصر اوبود، چنانکه دوتن از اقطاب و رجال بزرگ فرهنگ آن دوران شیوه‌ای را که صادق درنگارش ترانه‌های خیام برگزیده بود، اقتباس‌کرده بودند (یا دزدیده بودند)، بی‌آنکه از وی نام برند. و روزی‌که با وی در این باره‌گفتگو می‌کردم، سخت ناراحت شد وآنچه توانست به‌آنان ناسزا گفت. بویژه‌که نام نبردن‌آنها ازصادق و دزدیدن فکر اونوعی تحقیر به‌شمار می‌رفت وحکایت از این می‌کردکه صادق درنظرآنان از «اباچیچ» است و پیداست‌که برای مردم تحقیر از هرچیزی ناگوارتر است، بویژه برای هنرمندان. چه یکی از نویسندگان می‌گوید: «مردم کین را فراموش می‌کنند اما تحقیر را هرگز.»

بررسی کوتاهی درباره‌ی آثار صادق هدایت

شاید صادق را تا حدی بتوان ازنوشته‌هایش شناخت و به‌تحولات فکری وی پی‌برد.

او درنخستین اثرخود فوایدگیاهخواری و انسان و حیوان و دیگر تألیفات مشابه‌آنها درقیافه‌ی انسان بشر دوست وآگنده از احساساتی تجلی می‌کندکه مضمون شعر فردوسی:

میازار موری که دانه کشست که جان دارد و جان شیرین خوشست

را هدف خویش قرار داده است و یامنطق علمی و بهداشتی وانسانی خودگوشتخوارگی را نکوهش می کند و امیدوار است که بشریت در راه انسانیتری گام برداشته و دست ازخونخوارگی وجنگ و کشمکشهای ابلهانه بردارد و بسوی مدینه‌ی فاضله‌ای رهبری شود که درآن همه‌ی افراد درصلح وصفا وبرادری وعدالت اجتماعی راه خوشبختی و سلامت روحی وجسمی را بپیمایند، و اگر با دقت و ژرف بینی به‌نوشته‌های بعدی وی، درنگریم، در-خواهیم یافت که وی با آنکه دیگر از رسیدن به‌چنان هدف بلندی نومید شده و به‌همه‌ی پدیده‌های اجتماع بشری با دیده‌ی شك وبدبینی‌می‌نگرد، بازهم همان هدف به‌شیوه‌ی انتقادی وغلیان‌روحی وخشم ونفرت در بسیاری‌ازآنها به‌چشم‌می‌خورد،واین‌خشم‌ونفرت‌اونیز معلول‌نومید شدن‌وی ازآرزوهای‌بلند نخستین دوران‌نویسندگی‌اوست. چه درعمل هم وی تا دم مرگ دست ازگیاهخواری‌برنداشت وهرگز گوشت‌نخورد. چنانکه شبهایی که با هم «زندگی می کردیم»، او دست به‌غذاهای حیوانی نمی‌زد وتنها به‌سبزیها وبخصوص‌تربچه اکتفا می‌کرد.

دراینجا بد نیست ازشوخیها ومتلکهای صادق یکی راکه مربوط به‌گیاهخواری اوست یادکنم. روزی یکی از دوستداران صادق او را با گروه بزرگی (در حدود سی چهل تن از یارانش) دعوت‌کرده (درخیابان امیریه) ومیزی رنگین‌آگنده از انواع خوراکیها ترتیب داده بود، وچون می‌خواست به‌خیال خودش درعمل با صادق شوخی‌کند، روی میز درمحلی‌که برای وی تعیین شده بود، هویج بزرگی به‌شکل خاص و رکیکی دربشقابی‌گذاشته بود. بر و-بچه‌ها که فهمیدند، نخست خنده را سردادند. اما صادق با بی‌اعتنایی به‌طرف جایگاه خود رفت ویکباره فریاد زدآقای... خوراك حرمسرا را به‌اشتباه اینجا آورده‌اند، خواهش می کنم آن را ببرید برای «منزل» که ناراحت نشوند.

در این‌هنگام جمعیت‌هلهله‌کنان و با غریو وخنده‌ی بلند «زنده‌باد صادق» گفتند وهوش وحاضرجوابی وی را ستودند.

باری درمازیار و دختر ساسانی و سایه‌ی مغول وبرخی ازمقاله‌ها ونوشته‌های دیگر، وی به‌صورت یك‌ناسیونالیست افراطی جلوه‌گر می‌شود، که توان‌گفت بویی از «شوینیسم» هم دراندیشه‌های وی پیداست، وچنین تحول فکری درشرایطی‌که وضع‌کشور ایران دردوران جنگ نخستین وپس ازآن تا دیرزمانی رو به‌نابسامانی وعقب ماندگی می‌رفت، برای بیشتر جوانانی پیش‌می‌آمدکه به‌اروپا می‌رفتند وپیشرفتهای خیره‌کننده‌ی‌غربیان را به‌چشم می‌دیدند. آنان به‌خلاف برخی از اروپا رفتگانی‌که تنها به‌ظواهرآن تمدن فریفته می‌شدند، با ژرف-بینی به‌ترقی‌دانش وهنر وادب‌آن سامان پی‌می‌بردند وآنگاه به‌تاریخ گذشته‌ی ملت خود می-

نگریستند و تمدن درخشان ایرانیان را پیش ازمهاجمات اسکندر وعرب ومغول درمی‌یافتند، درنتیجه احساساتی متضاد به‌آنان دست می‌داد: ازیکسو غرورملی‌آنان برانگیخته می‌شد و از سوی دیگر عقده‌های تحقیر درآنان پدید می‌آمد وخویش را دربرابر بیگانگان زبون وعقب‌مانده احساس می‌کردند. چنانکه این‌گونه تحولات فکری برای جوانان و دانشمندانی که تنها ازطریق خواندن کتاب به‌پیشرفتهای غربیان وتاریخ جهانگشاییها و شکستهای نیاکان خویش پی‌می‌بردند نیز روی می‌داد. پیداست که عناصر هوشمند و با نبوغ دستخوش احساسات تندتر وجوش وخروشهای‌فکری‌سرکش‌تری می‌شوند وصادق‌هم‌ازهمان شخصیتها بود که نمی‌توانست اندوه بی‌پایان و درد و رنج درونی خویش را از خرابکاریها وستمگریهای متجاوزان‌آزمند و بی‌تمدن‌بیگانه درطی روزگارانی دراز برسرزمین پهناورآباد وآگنده از زیباییهای طبیعی‌ایران نهان سازد. ازینرو هنرونبوغ خویش‌را در فن نمایشنامه‌نویسی و داستان نویسی درخدمت ملت ایران نهاد وچنان‌آثارنفیسی ازخویش به‌یادگارگذاشت.

درکتاب کم حجم ولی پرارزش اصفهان نصف جهان، وی‌دلبستگی خویش را به‌هنرهای اصیل ایرانی نشان می‌دهد، وهنر سفرنامه‌نویسی را با سبکی نوین عرضه می‌کند. چنانکه درمقالات پیشین یادآورشدم صادق عشق وعلاقه‌ی فراوانی به‌همه‌ی پدیده‌های اندیشه‌ی بشری یعنی فرهنگ (کولتور) انسانی داشت، و بویژه به‌یادگارهای هنری ایرانیان درطی تاریخ بی‌اندازه دلبستگی داشت، وهمین‌عشق بود که وی را به‌سفرکردن به‌هند برانگیخت تا درآنجا به‌زبان پهلوی‌آشنا شود، ومحصول این علاقه‌ی وی که ازهمان احساسات ناسیونالیستی‌سرچشمه می‌گرفت، تألیف و ترجمه‌ی کتابهای بی‌نظیر: گزارش گمان شکن، زند وهومن یسن، وکارنامه‌ی اردشیر بابکان و شهرستانهای ایرانشهر وگجسته ابالیش بود.

کتاب نیرنگستان وی چنانکه درگذشته نیز اشاره کردم، نشانه و دلیل شیفتگی وی به فولکلور وفرهنگ عامیانه‌ی ملت ایران است، همان فرهنگی که اگر به‌تمام وکمال گردآوری شود، می‌توان‌بوسیله‌ی‌آن به‌بسیاری ازآداب و رسوم وآیینهای زندگی وحالات روانی ومیزان تمدن مردم این سرزمین درطی‌تاریخ چندین هزار ساله‌ی‌آنان پی‌برد.

صادق درپیشرفت اسلوب صحیح نمایشنامه نویسی وداستان نویسی ازطریق توجه‌کامل به‌لغات و اصطلاحات وآیینها وضرب‌المثلها وکنایه‌های عامیانه و به‌کاربردن آنها درآثار خویش حق بزرگی به‌ادبیات معاصر دارد.

باری رفته رفته می‌بینیم که صادق براثر تحولات جهانی وپدیدآمدن جنگ مهیبی که میلیونها فرزندان بشر را به‌خاك و خون‌کشید و بسی‌آبادانیها و زیباییها و یادگارهای تمدن بشر را به‌تل خاکستری مبدل ساخت، به‌اندیشه‌های دیگری گراییده و جسته و گریخته دربرخی ازمقالات ونوشته‌های خود ازفاشیسم وناسیونال سوسیالیسم و شووینیسم انتقاد می‌کند،

وحق هم دارد. زیرا چنانکه یادکردیم، میهن پرستی افراطی او نیز ازهمان اندیشه‌های بشر-دوستانه‌ای که محصول آن کتاب فواید گیاهخواری است سرچشمه می‌گرفت. اوبشریت وتمدن را دوست داشت و آرزو می‌کرد که مردم میهن وی نیز در راهی مترقی گام بردارند و از زبونیهاومذلتهایی که بسبب تجاوزات وغارتگریهای بیگانگان پدید آمده‌است خویش را برهانند و درجامعه‌ی مترقی بشریت امروز نیز مانند نیاکان خویش لوای پیشروی را بردوش گیرند و همچنان مشعلدار تمدن جهانیان باشند. اما تجاوزات بیرحمانه وآدمکشیها و وحشیگریهای فاشیستها این آرزوهای او را به‌یأس مبدل می‌ساخت. احساس می‌کرد که درقرن اعتلای دانش وتکنیك، هنوز هم ملتها درخطر تجاوز زورمندان‌اند وهیچ‌گونه قانونی در جهان وجود ندارد که استقلال وآزادی ملتها را تضمین کند. برای او وحشت‌آور بودکه ملت‌آزاد فرانسه، ملتی که درس دمکراسی وآزادی را به‌بشریت‌آموخته است در زیر یوغ فاشیسم درحال انقراض ونابودی‌باشد. قضیه‌ی‌خردجال او نیشخندی درمایۀهمین اندیشه‌هاست.

اوشکست‌فاشیسم‌را طلیعه‌ی دوباره‌ی‌زندگی کردن‌بشریت‌می‌دانست، وبهمین‌سبب‌خودش می‌گفت‌کتاب خاموشی دریا راکه دکتر شهیدنورایی ترجمه‌کرده‌بود چندین‌بارخوانده‌است.

صادق برحسب آرمانهای بشر دوستانه‌ای‌که ازجوانی بدانها انس‌گرفته وبویژه از خردسالی درخانواده‌ای مذهبی پرورش یافته بود، به‌نوعی سوسیالیسم ایدآلی اعتقاد داشت؛ اما نه سوسیالیسمی‌که ازمکتبهای دیگران فراگرفته باشد، سوسیالیسمی که هسته‌ی مذاهب و مکاتب فلسفی ومدینه‌های فاضل حکیمان را برگیرند وپوست‌آن را به‌دورافکنند، سوسیالیسمی که در پرتو تکامل بشر و پیمودن راه دور و دراز دانش وتربیت وتمدن عالی حاصل‌آید، سوسیالیسمی‌که دور ازماجراهای‌کثیف سیاستهای روز ودسته بندیهای متعصبانه و خونریزیها وکشمکشهای ابلهانه باشد.

صادق از هرگونه دسته‌بندی وحزب‌بازی متنفر بود و هرگز نمی‌خواست اراده وآزادی خود را به‌دست‌گروهها یا تشکیلات خاصی‌بسپارد. اگر او با برخی‌ازهنرمندان و روشنفکرانی که متمایل به‌احزاب خاص بودند، دوستی داشت، تنها دوستی ادبی بود نه سیاسی. وطبیعی است‌که وی به‌علت نفرت ازفاشیسم وحکومتهای قلدری با عناصری‌که به‌دمکراسی اظهار تمایل می‌کردند، بیشتر مأنوس بود. ولی اوهیچگاه درهیچ دسته‌بندی سیاسی عضویت نداشته وبخصوص‌ازمسایل سیاسی روزبی‌اندازه متنفر بوده است. کتاب حاجی آقا را هم اوبرحسب تمایلات خودش نوشت ومی‌خواست از این راه به‌فاشیسم دهن‌کجی کند.

راست است‌که همان دوستان هنرمند وی بسیار مایل بودند صادق را به‌دسته‌ی خود ملحق‌کنند وساعتها با وی بحث می‌کردند، اما او با همان لحن تمسخرآمیز همه‌ی سخنان‌آنان را رد می‌کرد وسرانجام می‌گفت: نمیریم وببینیم.

او بخصوص رسیدن بشر را به‌هرهدف عالی ازطریق انقلاب خونین محکـوم می کرد ومی گفت: ازکجا می‌توانیم اطمینان کنیم که پس ازخونریزیها و دربدریها سرانجام آنگاه که انقلابگران براریکه‌ی آقایی وفرمانروایی بنشینند وبله قربان بله قربان‌گویان گردآنان رابگیرند و رفته رفته شکمشان سیر شود و به‌مشروطیت خود برسند، بار دیگر به‌دست همانها یاجانشینانشان اوضاع به‌حال سابق برنگردد، ومملکت بـازهمان آش و همان کاسه نشود؟ چنانکـه در انقلاب مشروطه شد.

باری هنرمندی ونبوغ صادق را باید در نوولهای وی بجوییم. داستانهـای زنده بگور و سایه روشن و علویه خانم وجزاینها.

درود به خراسان*

چند سال پیش هنگامی که برای عمل جراحی دربیمارستان بستری بودم یکی‌از دوستان دیرین خراسان که ازهنگام طلبگی در «مـدرسه‌ی فاضلخان» تا روزگـار دبیری در دبیرستان شاهرضای مشهد با من دوست و همکـار بود، یعنی آقای سید ذبیح‌الله سبزواری، دبیرادبیات، نامه‌ی منظومی برایم فرستاد کـه دربستر بیماری و دوران نقاهت تسلی‌بخش بود ومرا به‌یـاد خراسان عزیز وخاطرات شیرین به‌سربردن درآن سرزمین انداخت. اینکه نوشتم نامه‌ی منظوم ازینروست که دوست من‌هم مانندخودم ازنعمت قریحه‌ی طبیعی شاعری محروم‌است وپیداست که میان شعر ونظم تفاوت بسیاراست. نگارنده هم درپاسخ وی نامه‌ی منظومی نوشتم که چند بیت آن را، که درباره‌ی خـراسان و «فرخ» سخندان تـوانای آن سامـان است، دراینجا نقل می کنم:

هـرآنگـه یادم‌آیـد از خـراسان ‌ بیـارم اشك حسرت از دل و جـان
خراسان مهدقطبی چون«حبیب»است ‌ کـه شعرش دردمندان را طبیب‌است
خـراسان را «ادیبی» بـود استاد ‌ که همچون «ایرجی» را درس‌می‌داد
«بهـار» آن اوستـاد اوستـادان ‌ سرآمـد برهمه خیل سخنـدان
بنای پـرشکـوه «رودکـی» را ‌ بـه‌کیوان برد با آن طبـع والا

* این مقاله درکتاب «هفتاد سالگی فرخ»، که به اشاره‌ی استادگرانقدر مجتبی مینوی فراهم آمده ، به‌سال ۱۳۴۴ چاپ شده است.

ز «فـردوسی» و دیگـر مفخرتها — همان به تا فـروبندیـم لـب را
قلم از وصـف آنـان نا تـوانست — زبـون و لال هر فکر و زبـانست
ز عصر خود سخن گـوییم بهتر — ز «فـرخ» شاعـر فحـل هنـرور
که الحق بخردی پاك و اصیلست — بـه عصـر ما همانا بی بدیلست

فرخ را من از هنگامی که درمحضر مرحوم ادیب نیشابوری تلمذ می کردم شناختم ودر آن روزگـار یعنی درسالهـای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲ شمسی که نگارنده و استاد بـدیع‌الزمان فروزانفر ازمحضر ادیب نیشابوری چه در درسهای خصوصی (مقامات بدیع‌الزمان‌همدانی، مقامات حریری، معلقات سبع) وچه در درسهای عمومی (شرح نظام، مغنی، مطول) استفاده می کردیم، گاهی هم فرخ مانند دیگرشاعـران و ادیبان خراسان به‌دیدار ادیب می آمـد و از جمله‌ی شاعران نامدار خـراسان به‌شمارمی‌رفت که نام بـرخی ازآنان را یاد می کنم: دانش بزرگ‌نیا، علی بزرگ نیا (صدرالتجار)، علـی‌اکبر فیاض (دکتر فیاض)، علیرضا خـان صبا، مؤید ثابتی، نوید، گلشن آزادی، ادیب طـوسی، مرحوم کوهستانی، مـرحوم نساج خـویی، مرحوم‌میرزا محمدحبیب‌اللهی، مرحوم‌محمدواعظ‌زاده‌ی‌مسعودی، مرحوم‌مشکان‌طبسی، مرحوم سالارمؤید مسعودی خراسانی، مرحوم حاج میرزاشکور اشراق، مرحوم مرتضی میرزا شکستهٔ قهرمان، مرحوم نصرت منشی‌باشی، مرحوم‌افسر،مرحوم آگاهی، مرحوم ایرج جلال‌الممالك، مرحوم‌نظام شهیدی.

گذشته از این گروه که بیشتر آنان سرآمدان اهل ادب خراسان بـودند و اغلب به‌سبك خراسانی شعر می‌سرودند، شاعران دیگری ازقبیل امیرالشعرای نادری و سالك بیهقی (شاعـر هجاگو) وپیش از او سرایی فسایی نیزدرمشهد معروف بودند وآقای فرخ از سرایی‌که شاعر هجاگوی‌توانایی بوده‌اشعاری در سفینه‌ی فرخ آورده‌اند.

یادکردن نام شاعران مذکور ازینروست که تاحدی محیط‌زندگی فرخ وعصر او روشن شود وبتوانیم بهتر به‌پایگاه شاعری و فضایل فرخ پی ببریم. از دانشمندان روشنفکری که در خراسان‌می‌زیستند یکـی مرحوم بهمنیار (احمد دهقان کرمانی) مدیر روزنامـه‌ی فکر آزاد، و دیگری مرحوم واثق فرامرز مدیر یا سردبیر روزنامه‌ی وزین خورشید در غیاب مرحوم شکستهٔ قهرمان، رئیس دارالانشاء آستان قدس رضوی بود. مرحوم ادیب بجنوردی هم از دانشمندان خود مشهدبود، ومرحوم‌بدایع نگار مدیر مجله‌ی الکمال ــ که‌شاعران رند مشهد اشعارمعروفی درباره‌ی الکمال سروده‌اند ــ نیزمکتب قدیمی خاصی داشت. اشعاری‌کـه درباره‌ی الکمال سرودند چندگونه بود: برخی را مرحوم نساج خویی ساخت مانند: آن الدرخت شعر کـه در الکمال تست. یا: رو به‌سوی کربلا کن الکمال این است وبس. وبرخی راگروهی ازشاعران

با ذوق که روزهای جمعه درمنزل ایرج محفلی داشتند دسته جمعی سرودند مانند این بیتها:

البدایع نگار را دیدم — پشت المیز الادارهٔ خویش
العبایی فکنده بر الدوش — الکمالی نهاده اندر پیش
گویداین المجله‌المرغ است — یا کن‌التتی‌تی‌اش‌تو یاالکیش
یعنی آن را قبول کن یا رد — بیش ازینم مخواه در تشویش

باری هرچه مرحوم آگاهی، برادر بدایع نگار، که هر دو ازخاندان فضل و ادب (آل داود) بودند، به‌شعر خوب وموسیقی علاقه داشت، به‌همان نسبت مرحوم بدایع نگار ازآنها گریزان بود. دراینجا ناگزیرم ازصاحب رباعی مستزاد:

از دیده شب و روز همی‌گریم خون ـ زین چرخ حرون...

(در سفینه‌ی فرخ تمام آن‌آمده)

یعنی مرحوم صید علیخان درگزی نیز یادکنم. زیرا مرحوم ادیب نیشابوری همواره او را به‌داشتن ذوق سرشار وصفات انسانی یاد می‌کرد.

چنین بود محیط شعر و ادب خراسان در دوران جوانی فرخ که فهرست‌وار و به‌اجمال بدان اشاره رفت وتردیدی نیست که مکتب دانش وعرفان و وارستگی مرحوم حاجی میرزا حبیب مجتهد، اَعلَی‌َ الله مقامَه، دراین محیط ادبی بی‌تأثیر نبوده و صفات انسانی و بزرگواریهای آن رادمرد بزرگ محیط خرافی مشهد را بی‌گمان تکان داده است، چنانکه خاندان‌آن مرحوم نیزهمه اهل ذوق و ادب‌بودند، همچون مرحوم میرزامحمد حبیب‌اللهی و مرحوم‌حسن‌حبیب، وهم‌اکنون شاعروادیب نامدار نوید و دکتر نوح ودکترشهیدی ودیگران.

ازنظردانشهای فلسفه وحکمت و فقه واصول ودیگر دانشهای رایج آن زمان نیزناموران و استادانی چون مرحوم حاج فاضل، مرحوم‌آقا بزرگ حکیم، که ازخاندان حبیب بود، و مرحوم‌آقازاده فرزند مرحوم ملاکاظم خراسانی، ومرحوم حاج‌آقا حسین قمی و دهها مجتهد و دانشمند دیگر تدریس می‌کردند وبازار دانش و ادب رونقی بسزا داشت. همچنین مرحوم مدرس پدرآقای مدرس رضوی در فقه، و مرحوم محقق در ادبیات عرب از استادان بنام بودند.

در ادب این نکته را یاد نکردم‌که بجز حوزه‌ی درس مرحوم ادیب نیشابوری ومنزل مرحوم ایرج که کانون شعر و ذوق بود وبجز مجله‌ی دبستان به‌مدیری مرحوم مشکان طبسی که مدیرآن دانشمندی روشنفکر وترقیخواه به‌شمار می‌رفت و از شاگردان مرحوم حبیب بود، انجمن ادبی مشهد نیز، که مرحوم افسر بانی‌آن‌بود، به‌شعر و ادب خراسان خدمت می‌کرد. ازنظر تجدد خواهی و اندیشه‌های دمکراسی، پیدایش مشروطیت و قیام کلنل محمدتقی-

خان درمشهد تأثیرات خاصی بخشید ومحیط مسموم وخرافی مشهد از روزگار حبیب تا پس‌از قیام‌کلنل تا حدی به محیط آزادتری تبدیل یافته بود، بویژه‌که وسعت مشرب مرحوم آقازاده هم در ایجاد این محیط بی‌تأثیر نبود. چنانکه مرحوم ایرج عارفنامه و بیشتر اشعارمربوط به رفع حجاب و انتقاد ازملانمایان را درمشهد سرودو واکنش شدیدی ازطرف محافل روحانی پدید نیامد.

فرخ، با آن ذوق وقریحه‌ی سرشار، درچنین محیطی پرورش یافت وآن چنان تحت تأثیر اندیشه‌های ترقیخواهی ومیهن پرستی قرارگرفت که خود می‌گوید:

چو ازمحیط من اندیشه‌ام فراتر بود خران به‌زندقه‌دادندنسبتم ز خری

قضاوت درباره‌ی شکل یا اسلوب لفظی شعرفرخ ومحتوای شعر او یا اندیشه‌های شاعر نیاز به‌فرصت‌بیشتر وتحقیق جامعتر دارد. به‌اجمال می‌توان‌گفت‌که ازنظر نخست وی درهمه‌ی قالبهای شعر دری: غزل، قصیده، قطعه، رباعی، مثنوی وجز اینها شعر سروده وبا اینکه به‌تفنن درسادگی و روانی وبرگزیدن الفاظ متداول درشعر از شیوه‌ی ایرج پیروی‌کرده وگاه به‌سبك استادان غزلسرا غزل ساخته است، اما توان‌گفت درسبك خراسانی وقصیده سرایی بیش از دیگرشیوه‌ها استادی نشان داده است. ازنظر دوم،گذشته ازمشاعره‌ها ومراثی درباره‌ی مرگ شاعران و دوستان، که همه‌ی‌آنها گیرا و دلپذیر است، وی دربیشتر مفاهیم ومضامین امروزی شعر سروده و هر موضوع روزکه احساسات لطیف شاعرانه‌ی وی را برانگیخته و در وی تأثیر بخشیده است، درباره‌ی‌آن‌آثاری شیوا وجذاب ساخته و احساسات خویش را به‌زبان شعر دل‌انگیز بازگفته است. هنر بزرگ فرخ همان است‌که نخستین‌بار استاد بزرگ بهار با مهارت خاص ازعهده‌ی‌آن برآمد وآن ریختن اندیشه‌های نو درقالب‌کهن (سبك خراسانی) است[1].

باری چنانکه یادآورشدم، دراین موجز بحث‌کردن درباره‌ی سبك و اندیشه‌های فرخ عرض خود بردن و زحمت خواننده فراهم‌کردن است وبهتر است اندکی درباره‌ی خوی و صفات انسانی فرخ سخن رود.

نگارنده گذشته از دوستی دیرین با فرّخ، چندی همسفر وی نیز بوده‌ام و بویژه درآن سفر به‌صفات عالی انسانی ومیهن پرستی و بشردوستی و متانت و وقار وخونسردی وحجب و مناعت‌طبع و وارستگی وآزادگی‌وبی‌تکلفی‌وصدق وصفای‌وی بخوبی پی‌بردم. روح‌شاعرانه‌ی‌او

۱) هرچند پیش از بهار هم درباره‌ی اندیشه‌های نو و افکار معاصر اشعاری سروده شده وشاعرانی را می‌شناسیم (ازچندین سال پیش ازمشروطیت تا پس ازآن) ولی هیچ یك ازآنان مانند استاد بهار نتوانسته‌اند با مراعات سبك خاص خراسانی درتعبیر ازاین اندیشه‌ها پیروز شوند.

به‌قدری لطیف است که از کوچکترین عمل ناشایست وخلاف انسانی سخت برانگیخته می‌شود، اما دربرابر این سرعت تأثر، می‌توان وی را به‌کوهی ازبردباری و وقار وخونسردی و تحمل تشبیه‌کرد، و این شگفتی ندارد زیرا بیشترمردان بزرگ مجموعه‌ای ازتضادهای اخلاقی می‌باشند، منتها هر صفتی را درجای خود وبموقع بروز می‌دهند. هر کس فرخ را می‌شناسد، ازمحبتها ومهمان‌نوازیها و بخشندگیهای بی‌شایبه‌ی وی آگاهی دارد، چنانکه انسان دوستی و صمیمیت وهنرمندنوازی وی زبانزد خاص وعام است.

در پایان سخن سزاست که از دانشمندگرانمایه‌آقای مجتبی مینوی وآقای یغمایی، مدیرگرامی مجله‌ی‌یغما، سپاسگزاری کنم که برخلاف شیوه‌ی گذشتگان درحیات شاعر به‌تجلیل اومی‌پردازند و ازینراه درحقیقت هنر و ادب را ترویج می کنند. درضمن چون از یك دانشمند ساکن خراسان، مرحوم سید حسن صاحب‌الزمانی که دوست مشترك نگارنده وآقای فرخ‌بود، نام نبردم، سزاست به‌عنوان حسن ختام وتفریح خاطر خوانندگان ارجمند لطیفه‌ای از وی درباره‌ی روش تجلیل ازبزرگان وبزرگداشت آنان که درآن روزگار مرسوم بود، یادکنم:

روزی باآن مرحوم ازبالا خیابان می گذشتم، فصل بهاربود، دردکان قصابی گوسفندان فربه را ازجلو دکان‌آویخته بودند وبویژه یکی ازآنها را به‌رسم محل آکنده از زرورق کرده وتکه‌ی علف سبزی (ینجه وشبدر) به‌دهان اوگذاشته و درزیردنبه‌ی‌آن سیب سرخ بزرگی‌جای داده بودند. مرحوم صاحب‌الزمانی یکباره مرا متوجه‌گوسفند مزبورکرد وگفت: «خوب دقت کن، روزگار چه‌کسانی‌مشابه این گوسفند است؟» گفتم: «نمی‌دانم، باید فکرکنم.» گفت: «هنرمندان، شاعران، ادیبان و دیگر دانشمندان. این حیوان تا زنده بود دربیابان، علف خشك وخار وخاشاك می‌خورد، اکنون که‌آن را کشته‌اند، علف‌تر وسبز وخرم به‌دهان‌آن‌گذاشته وبدین سان حیوان را آراسته‌اند. هنرمند هم تا زنده است، روزگار را بسختی می گذراند وکسی جویای حال وی نمی‌شود، اما همینکه درمی‌گذرد، مرثیه‌ها درباره‌ی وی می‌سرایند وجشن چندمین سال تولد او را می‌گیرند و از وی تجلیل می کنند.»

جای خوشوقتی است که‌آقایان مینوی ویغمایی این روش را فروگذاشته و در زندگی شاعر به‌بزرگداشت وگرامی شمردن وی‌آغاز کرده‌اند.

با اینکه درمقدمه‌ی همین مقاله اعتراف‌کردم که نگارنده «شاعر» به‌معنی حقیقی‌آن نیستم اما به‌مناسبت این مقاله بد نیست «مشاعره»ای را که درسال ۱۳۴۵ میان نگارنده و شاعر روی داده است درپایان این‌گفتار به‌نظر خوانندگان عزیز برسانم:

شعر فرخ فرخی‌وار است[۱]

فرخــا اوستاد شعر و فنــی / ناخــدای سفینه‌ی سخنــی
سیر اندر سفینه‌ی تو مـرا / بس نکوتر ز سیر هر چمنی
نگهش دیده بـی‌نیاز کند / از تماشای هـرگل و سمنی
سمنش پربها بود چندانك / نتوان یـافت بهـرآن ثمنی
درشگفتم ز طبـع در خیزت / مگرای طبع درفشان عدنی؟
برتن شاهد سخن پوشی / با حـریر قدیـم پیرهنـی
شعر تو نغز و فرخی‌وارست / ز آنکه استاد مکتب کهنی
قالب شعرت ارچه دیرینست / لیك در فکر برتر از زمنی
زآن گـرفتار طعن جهالی / روبـرو با حـوادث و فتنی
غار یمگان شدست موطن تو / ناصـر خسروی و ممتحنی
نیست با کی‌ترا ولیك، از آنك / چیره بـرلشکر غـم و محنی
کوه آسا صبور وستواری / گویی اندر شکیب، برهمنی
نهراسی ز خشم بد خواهان / رستـم آسا دلیـر و تهمتنی
ملك آزادگـی و رادی را / درخـراسان بـزرگ مؤتمنی
میهمان‌دوست‌تر ز جان داری / نگذاریش هیچ گـه منّی
محفلت مجمع نجـوم هنر / راست‌گویی تودرمیان پرنی
دوستـدار سخنسرایـانـی / مایه‌ی فخر ملت و وطنی
همه غمخوار دوستان باشی / نه چو دونان به‌فکرخویشتنی
اندرین جمع دوستان امشب / رادمردا تـو شمـع انجمنی
بس که در دوستی صفا داری / نیست در محفل توما و منی
مدحت‌کس نگفته‌ام هرگز / حسب حالیست با ستوده فنی

دیماه ۱۳۴۵، پروین گنابادی

۱) چند سال‌بود هنگامی‌که شاعر عزیز فرخ به‌تهران می‌آمد چندتن از دوستان ایشان محفل انسی تشکیل‌می‌دادند وناهار را با هم می‌گذراندیم وآنان عبارت بودند از یزدانبخش قهرمان شاعرگرانقدر، آقای سیدولی‌الله شهاب فـردوس نگارنده. واین قصیده خاطره‌ای ازآن محفل است‌که «سفینه‌ی» فـرخ را هم به‌من لطف کردند.

پاسخ استاد فرخ

دل مـن درگرو دوستی «پروین» است
با ویـم یاری وهمصحبتی دیـرینست

آشنا بـا هـم در حـد ثلثین گشتیم
حد عمر من و اوهردو کنون سبعینست

دانش‌آموز بُدم، نوز برآن دستورم
لیك استاد بد او، نیز برآن آیینست

جامه‌ای داد مرا از اثر خامهٔ خویش
هریك ابیات‌وی اندرخور صد تحسینست

آن پسنده‌ست ز شعرم که پسندیده‌ی اوست
همه گفتاروی اما سره و شیرینست

هر دو درویش و به همت ز برشاهانیم
طبع ما هر دو به‌پرواز بر ازشاهینست

چندی او بیهده کوشید به‌بیداری خلق
آفرین گفت وبگفتند که این نفرینست

زود دریافت که درگوش‌عوام‌آن‌سخنان
آنچنانست که درگوش‌خران یاسینست

مسلك ماهمه صدقست و مرامست صفا
مذهب ماهمه عشقست ومحبت دینست

غم بیش وکم دنیانه بُد اورا نه مرا
گـر غم بیشتر مـردم دنیـا اینست

نه چنان‌دان که دل ازغصه بپرداخته‌ایم
کاخ دل را غم و اندوه بهین آذینست

کز غم بیسر و سامـانی بیداردلان
آنکه‌درخواب‌نشد‌چشم‌من‌وپروین‌است

طهران ۱۸ دی ۱۳۴۵ ، **محمودفرخ**

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

ترجمه‌ها

(سه نمایشنامه از توفیق‌الحکیم - چهار قطعه شعر - بودا)

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سه نمایشنامه از توفیق الحکیم

توفیق الحکیم، بزرگترین داستان‌نویس و نمایشنامه نویس جهان عرب به‌سال ۱۸۹۸ م در اسکندریه دیده به‌جهان گشود. پدر وی مصری بود و از توانگران به‌شمار می‌رفت و مادرش ترک بود. توفیق پس از به‌پایان بردن مدرسه‌ی حقوق به‌قصد بررسی و تحقیق در دانش حقوق به‌فرانسه رفت. اما وی به‌ادب و هنر بیشتر اهتمام داشت. پس از بازگشت به‌مصر و عهده‌دار شدن چندین مقام قضایی، سرانجام به‌عضویت انجمن عالی هنر و ادب تعیین شد و رفته رفته به‌نگارش نمایشنامه‌هایی آغاز کرد که بیدرنگ به‌نمایش گذارده شد. دیری نگذشت که به‌ابداع شاهکارهای بزرگی نایل آمد و به‌دنبال هم یادگارهایی پدید آورد که جنبه‌ی جهانی به‌خود گرفت و نام وی را بلندآوازه کرد، چنانکه بحق عنوان بزرگترین داستان نویس و نمایشنامه نویس جهان عرب براو اطلاق شد. برخی از این شاهکارها عبارت‌است از: اصحاب کهف، بازگشت روح (۱۹۳۲)، شهرزاد (۱۹۳۴)، گنجشکی از خاور (۱۹۳۸)، که به‌زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی و اسپانیایی ترجمه شده؛ و برخی از نمایشنامه‌های وی درهمان روزگار انتشار، در پاریس و بخارست به‌نمایش گذارده شده است. وی در نمایشنامه‌ها، محاوره‌ی قهرمانان را آن چنان دلپذیر و دلکش و گیرا نوشته است که توان گفت چنین شیوه‌ای منحصر به‌خود اوست. ناقدان نمایشنامه‌های او را ذهنی وصف کرده، و او را در این ویژگی همانند ایبسن و مترلینگ دانسته‌اند. موضوعهای نمایشنامه‌ها را از زندگی معاصر و داستانهای عربی قدیم و اساطیر یونانی و مصری الهام گرفته است. ولی داستانهای وی پیوندی استوار و ناگسستنی با زندگی ملی و اجتماعی ملت مصر از آغاز انقلاب ۱۹۱۹ دارد. وی عقاید و نظریه‌های انتقادی خود را در کتاب فن ادب (۱۹۵۲) و در مقدمه‌های برخی از نمایشنامه‌ها بازگفته است.

شهرزاد

یکی از آثار مشهور توفیق‌الحکیم، نویسنده‌ی‌معاصرمصری، شهرزاد است که ترجمه‌ی‌فرانسوی‌آن درسال ۱۹۳۶ با مقدمهٔ ژرژلوکنت، عضوآکادمی فرانسه، درپاریس منتشرشده ومنتخباتی از آن را درسال ۱۹۴۵ مؤسسه‌ی طبع و نشر کتب «پیلوت» به‌انگلیسی انتشار داده، آنگاه بنگاه «کراون» درنیویورك به‌طبع همان منتخبات مبادرت ورزیده است. اینك مقدمه‌ی چاپ فرانسه وخلاصه وقسمتی ازعین نمایشنامه به‌نظر خوانندگان می‌رسد.

پروین‌گنابادی

مقدمه‌ی ترجمه‌ی فرانسوی

شهرزاد!... زیر عنوان این نام‌خیال‌انگیز، از آرایش وتجمل هزار ویك‌شب که کاملا* بدان‌آگاهی داریم و یا ازشکوه وجلال شرق که همه درآن همداستانیم گفتگو نمی‌شود. همه‌ی منظره‌هایی که درا ینجا می‌بینیم راهی دربیابان قفر، وخانه‌یی در زیر بالهای شب، و انعکاس خوابگاه‌پادشاهی درحوضی ازمرمر، وسپس ریگهای‌توده‌ی دشت پهناوراست... و درمیان‌این چشم‌اندازهایی که‌بانهایت‌قناعت‌برگزیده‌شده وایجازی که‌درخلال‌سطور به‌کاررفته ماتمکده‌ی روح بشریت در هر زمان ومکان تجسم می‌یابد. شهرزاد، دراین‌فصول،درسرشت خالص‌خود، بی‌پیرایه ازدُرگردنبندها و زیور روپوشها جلوه‌گر می‌شود. خصوصیات نام و قیافه‌ی اوچه اهمیت دارد؟ اوباید به‌صورت زن یا بخت یا دانش ویا عظمت وجلال تجلی‌کند وبجزقله‌ی شامخ درخشانی‌که همه‌ی دیده‌ها بدان دوخته می‌شود وآزمندیهای انسان درآن نابود می‌گردد هیچ چیز دیگری نباشد. شهرزاد به‌منزله‌ی ریگزاری است‌که همواره ازتشنگی زبانه می‌کشد و هرگز سیراب نمی‌شود، یا جایگاهی است‌که درآن سایه‌های رحمت وبخشایش فرونمی‌نشیند ــ جایگاهی که‌آرزوهای‌شیفتگی تند ازیك‌سو و وسوسه‌هاوخیالات پریشان‌ازسوی دیگر به‌هم برخورد کرده‌اند و هر دو با یکدیگر وفا دارند آن هم چه‌وفاداری فجیع‌وغم‌انگیزی!... **شهریار** می‌گوید: «ازهمه چیز کام برگرفتم و ازهمه‌ی لذات‌ملول شده‌ام». نه خون دوشیزگان وکنیزکان و نه افسانه‌های شگفت‌انگیز هزار ویکشب، که درآغوش پرنوازش شهرزاد وقرین عشق وشادی لذت بخش‌می‌شنید، هیچ‌کدام نتوانست دمدمه‌های غم انگیز وخیالهای‌اضطراب‌آمیز و انگیزه‌های پریشان و و همآمیز او را تسکین بخشد و از دل بزداید. سرچشمه‌های کامرانی اوخشك شده بود ولی تشنگی و شوق مبهم تازه‌ای روح او را می‌فشرد و او را رنج می‌داد و فکرش با سوز وگداز هم‌آغوش بود: « ازبدنها سیر شدم. از بدنها سیر شدم.

نمی‌خواهم احساس کنم. می‌خواهم بشناسم...» و ازین لحظه ماتمکده‌ی او سوزناکتر و دردناکتر می‌شود ومشکل او پیچیده‌تر می‌گردد تا به‌مرحله‌ای می‌رسد که با شهرزاد رو-برومی‌شود. دراین برخورد دردناك کاملاً اضطراب انسان را از رازهای طبیعت و اشیاء مجسم می‌سازد ومی برسد: «تو کیستی؟ آیا گمان می‌کنی من بیش ازین می‌توانم دربرابر این پرده‌ای که میان من‌وتوفروآویخته تاب بیاورم؟» وشهرزاد با این کلمات مرموز و درعین حال درخشنده پاسخ می‌دهد: «وای کودك! تصور می‌کنی اگر این پرده ازمیان برداشته شود لحظه‌ای طاقت به‌سر بردن با مراخواهی داشت؟...» زیرا حقیقت شبهه‌ناپذیر این است که منشأ بزرگ و مهم این اضطراب آدمی‌مشکلی درمان‌ناپذیر است وشاید همین امر از موجبات عظمت‌آن نیز باشد و این اضطراب برای انسان درعین حال ضروری و اجتناب ناپذیر است زیرا محرك انسان به کنجکاوی وجستجوی عوالم جاویدان همین است وهم این مشکل علت غریزه‌ای است که علی‌رغم‌همه‌ی شکستها وناکامیها هرنسلی را وامی‌دارد تا این‌شیوه وشعاررا به‌نسل پس از خود بسپارد واورا درعرصه‌ی آرزومندی وزندگی اشتیاق‌آمیز درآورد... ناچار لازم‌بود که یك‌شاعر جرئت کند ویکی از این دوماتمکده‌ی بشریت را در این چارچوب تنگ مجسم سازد وناگزیر چنین شاعری باید شرقی و دارای احساسات رقیق وقریحه‌ی سرشار مانند توفیق‌الحکیم باشد تا بتواند ازعهده‌ی چنین کار خطیری بخوبی برآید و این دیبای رنگارنگ هنری عربی را ماهرانه بسازد، هنری که پیش‌ازآنکه کاملاً مفتون وشیفته‌ی‌آن بشویم ذهن‌استدلالی مارا دچار دهشت سازد وبعضی اثرات‌آن برای همیشه در ما پایدار بماند.

ژرژ لوکنت (عضو آکادمی فرانسه)

گفتار «لوکنت» بسیارنیکوست... ولی شایستهٔ‌آن است که این اثر از روی ذوق وفهم درتئاتر فرانسه نمایش داده شود... تا جمال وعمق شعر درآن حفظ شود...

لونیه پو (مؤسس اپرای پاریس)

خلاصه‌ی نمایشنامه

صحنه‌ی **پرده‌ی اول** راهی دربیابان قفر به‌سوی خانه‌ی جادوگر است. بر درخانه چراغی به‌نظر می‌رسد، در دل شب وحشت‌زا از دورآهنگهای موسیقی شنیده می‌شود وترنمات آن را نسیم درفضا می‌پراکند.

«جادوگر» کنیزی را برای قربانی «شهریار» با خود می برد و در راه با یکی ازغلامان، که درنهان با «شهرزاد» روابطی دارد، مصادف می‌شود وجلاد راهم درآن‌جا می‌بیند. ازگفتگوی «غلام» و «جلاد» معلوم می‌شود که «شهریار» ازهمه چیز زده شده و پس از هزار ویك شب که هرشب «شهرزاد» برای وی افسانه‌ای نقل می کرده تا او را خواب ببرد و «جادوگر» نیز هر-شب برای اوکنیزی می‌آورده تا پس ازکام گرفتن، بامداد وی را تسلیم جلادکند و او سرش را ازتن جدا سازد ـ اکنون به‌هیچ چیز مادی علاقه ندارد وحالت جنونی به‌وی دست داده است. «جادوگر» برای سرگرمی «شهریار» آدمی را درخم روغن‌گیاهی مدت چهل روزعریان قرار داده وبجز انجیر وگردو به‌وی غذایی نمی‌دهد و اوباید پس از مدت مزبور به‌سؤالات «شهریار» پاسخ دهد و وی را ازگرفتاری تردید وشك رهایی بخشد. و این معنی را «زاهده» ـ کنیزکی که برای‌قربانی‌شهریارآماده است ـ برای «غلام» نقل می‌کند. «غلام» بسیارهراسان است، زیرا «شهریار» روزی زن اولش را با غلام سیاهی دریك جا می‌بیند و بی‌درنگ زن و غلام را می‌کشد و ازآن روز با خود نذر می‌کندکه هرشب کنیزی را پس ازکام‌گرفتن‌قربانی سازد. ولی هیچ یك از این تدابیر تمایلات بدنی وخواهشهای نفسانی «شهریار» را ارضا نکرده و دیگر ازکشتن‌کنیزان هم دست کشیده است. به‌همین سبب «جلاد» بیکار است و شبها با «غلام» به‌قهوه خانه‌ی ابوسور می‌رود و در ازای‌بهای شمشیرش دود و دم راه می‌اندازد و به‌گفته‌ی خودش شمشیرش را به خواب وخیال فروخته است و امشب هم جشن دوشیزگان است‌که برای سلامتی «ملکه» و دست‌کشیدن «شهریار» ازکشتن‌کنیزان‌آن را برپا کرده‌اند. از این‌رو «جلاد» به «غلام» می‌گوید: بیا برویم ازبوی دود معطر بهره‌مند شویم‌گفتگوی‌شمشیر وسرها را رها کن.

پرده‌ی‌دوم عبارت‌است ازکاخ «شهریار»، تالار «ملکه» که در وسط‌آن حوضی‌مرمری دیده می‌شود. «قمر وزیر» با «شهرزاد» گفتگو می کند و او را به‌خردمندی وهوش می‌ستاید و هرچه «شهرزاد» ناز وکرشمه آغاز می کند، «قمر وزیر» با نهایت عفت اجتناب می‌ورزد. او هم مانند «شهریار» و «غلام» وهمه‌ی اطرافیان می‌خواهد «شهرزاد» را بشناسد، زیرا در «شهریار» به‌واسطه‌ی القاآت «شهرزاد» ازراه افسانه‌ها به‌کلی‌تحولی پدیدآمده وازخونریزی دست‌کشیده است. وی به «شهرزاد» می‌گوید: «درپرتو فضیلت تو، شهریار همیشه متفکرانه راه می‌رود،چیزی را می‌جوید وگمشده‌ای را جستجو می‌کند... تو او را مانندکودکی از مرحله‌ی بازی‌کردن با اشیاء به‌مرحله‌ی تفکرکردن در امور ارتقا داده‌ای.» آنگاه «شهریار» از خانه‌ی «جادوگر» بازمی‌گردد و با «شهرزاد» گفتگوهای بسیارمی‌کند. وحتی نسبت به «شهرزاد» هم اظهار بی‌میلی می کند ومی‌گوید: «من فقط یك‌آرزو دارم وآن این است که بمیرم... در زندگی‌لذت تازه‌ای نمی‌یابم. ازهمه چیزکام برگرفتم. سراسرطبیعت بجز زندانی

خاموش وخفقان‌آمیز نیست که عرصه را برمن تنگ کرده است.» سپس «شهرزاد»را پیش‌خود می‌طلبد وسر او را میان دو دستش می‌گیرد وموهای سیاه وبلند او را بالا می‌زند و خنجر خود را ازغلاف بیرون می‌کشد.«شهرزاد» بر وی بانگ می‌زند ومی‌گوید: «بیچاره! چه می‌کنی!» «شهریار» با صدای عجیب می‌گوید: «یك موی سفید دیدم. گویی پرتوی ازطلوع‌آفتاب در این شب زیباست.» «شهرزاد» خود را از دست او رها می‌کند و به‌سایه‌ی خود درحوض می‌نگرد و می‌گوید. «کجاست؟» سپس‌آن را می‌کند. آن گاه «شهریار» مدتی با «شهرزاد» بحث می‌کند ومی‌گوید: «می‌خواهم تو را بشناسم. تو کیستی؟» و ازپاسخهای «شهرزاد» قانع نمی‌شود، وسرانجام پس‌ازخستگی ممتد به‌عالم‌دل بازمی‌گردد وسرش را روی زانوی «شهرزاد»می‌نهد و«شهرزاد» به‌کنیز کان دستور می‌دهد که‌آهنگ خواب‌انگیزی بنوازند و برای «شهریار» افسانه می‌گوید تا اندك اندك به خواب می‌رود. «شهرزاد» در این هنگام مانند کسی‌که باخودش حرف بزند می‌گوید: «بخواب... بخواب... ای‌کودکی که از بازی خسته شده‌ای.»

صحنه‌ی پرده‌ی‌سوم، تالار «شهریار» است. ازبیرون موسیقی آرامی شنیده می‌شود. انوارآفتاب‌بامدادان برسراسر نواحی می‌تابد. «قمر وزیر» با غلامان درباره‌ی تهیه‌کردن وسایل سفر «شهریار» گفتگو می‌کند و «شهریار» به‌عزم سفر نامعلومی بیرون می‌آید و هرچه «قمر وزیر» استدلال می‌کند که او را ازسفر بازدارد «شهریار» متقاعد نمی‌شود ومی‌گوید: «می‌خواهم این‌گوشت وپوست (اشاره به بدن خود)، این کرم را فراموش‌کنم وآزادانه به جایی بروم که درآن دردی نباشد.»

«قمر» می‌گوید:

ـ حتماً روح تومضطرب است.

ـ وبدنم هم...

ـ آیا طاقت جدایی ملکه را داری؟

ـ همچنان‌که اوطاقت جدایی مرا دارد.

ـ وتاب جدایی مرا؟

ـ تو ای‌قمر، بجز آفتاب ازچیز دیگری خوشنود نمی‌شوی. پس بمان تا از نور او (شهرزاد) بهره‌مند شوی.

«قمر» شرمنده می‌شود و «شهریار» از وی دلجویی می‌کند. آنگاه «شهرزاد» برای تودیع می‌آید و اصرار اوهم برای ماندن «شهریار» اثر نمی‌کند و «شهریار» می‌گوید:«می‌خواهم مانند سندباد افسانه‌های توهفت بار پی‌درپی سفر کنم.» وپس از تودیع با «شهرزاد»

می‌گوید: «قمر کجاست؟ تو کجایی ای قمر؟ سفر، سفر، سفر...»

صحنه‌ی **پرده‌ی چهارم**: بیابان... فضای پهناور... هنگام غروب، خورشید درمیان ریگزارها در افق دوری فرومی‌رود. «قمر» و «شهریار» با هم بحث می‌کنند. قمر می‌گوید: «ما درفضای بی‌پایان سرگردانیم. سرزمینهای بی‌آب وگیاهی را می‌پیماییم و با هیچ موجود زنده‌ای مصادف نمی‌شویم و درسراسر این دشت پهناور بجزانعکاس گفتگوی خودمان هیچ آوازی نمی‌شنویم. آیا درچنین وضعی تو خوشبختی؟» وپس از مدتی سرگردانی «قمر» به «شهریار» می‌گوید: «تو گمان می‌کنی با الفاظ بیهوده وپوچ می‌توانی دلت را مغلوب کنی؟!»

صحنه‌ی **پرده‌ی پنجم**: تالار «شهریار». شبی تاریك وآرام «شهرزاد» با غلام سیاهی معاشقه می‌کند وغلام به‌وی می‌گوید: «من بدبختی هستم که بزودی با اوبیوفایی خواهی کرد. دلم به‌من‌خبرمی‌دهد که تودراین معاشقه جز من دیگران را هم شرکت می‌دهی و ازهمه‌عجیبتر، آیا ممکن است مانند توموجود لطیفی عاشق بنده‌ی پستی چون من باشد؟ (به‌بدن خود و او اشاره می‌کند) این سفیدی و این نازکی، و این سیاهی و این زبری!» «شهرزاد» پاسخ‌می‌دهد: «دلت دروغ می‌گوید. اگر می‌خواستم با تو بیوفایی‌کنم ترا نزد خود نمی‌خواندم. شکوفه‌ی سفید نازك ازگل سیاه درشت می‌روید. من همین سیاهی و صفات جاوید ترا دوست دارم.» غلام می‌گوید: «این صفات شهوت‌آمیز است.»

غلام از حال «شهریار» می‌پرسد و «شهرزاد» پاسخ می‌دهد: «از زمین‌مهاجرت کرده‌است ولی به‌آسمان هم نرسیده است وبنابراین میان زمین وآسمان معلق است.»

صحنه‌ی **پرده‌ی ششم** قهوه‌خانه‌ی ابومیسور است.

«شهریار» و «قمر وزیر» به‌فرجام سفر خود همان شب به‌قهوه‌خانه‌ی مزبور بازمی‌گردند وپادشاه برخلاف رأی «قمر» می‌گوید: «خاموش باش و دنبال من بیا، چه می‌شود یك روز برخلاف میل خود با من همراهی کنی؟»

«جلاد» هم درقهوه‌خانه خوابیده وشمشیر او به‌دیوار آویخته است. پس ازآنکه میان «جلاد» وصاحب قهوه خانه و «شهریار» پریشانگوییها وسخنان پوچی رد وبدل می‌شود، «جلاد» به‌اطاق دیگرمی‌رود و درآنجا به«ابومیسور»می‌گوید: امشب‌خانه‌ات را پراززرمی‌کنم.

ـــ ازکجا؟

ـــ از دوستم غلام.

ـــ... اوهنوز زنده است؟

ـ به‌همین زودی می‌آید.
ـ خبرهایی را که روزپیش ازسفر پادشاه می‌گفت، دیگری برای ما نمی‌آورد.
ـ او درآرامگاه حریر همدم ملکه بوده! معشوق شهرزاد پر ناز وکرشمه است.

«قمر» ازشنیدن‌این سخنان‌سخت برآشفته می‌شود ومی‌خواهد با آنان به‌ستیز برخیزد ولی «شهریار» او را مانع می‌شود ومی‌گوید: «باور مکن، ممکن نیست شهرزاد درآغوش غلام سیاه‌پلیدی قرارگیرد.» وقمرمی‌گوید: «اگر راست باشد پادشاه او وغلام، هر دو را، مانند زن پیشین وغلام‌سابق، از دم شمشیر خواهدگذراند.» ولی پادشاه پاسخ می‌دهد: «آن وقت‌مانندتو بودم که از دل تبعیت می‌کردم.»

صحنه‌ی **پرده‌ی هفتم** خوابگاه «شهرزاد» است که با «غلام» سرگرم‌معاشقه وگفتگوست. «غلام» سخت هراسناك است، زیرا «شهرزاد» به‌او می‌گوید می‌خواهم «شهریار» را آزمایش کنم، اگر در خشم شود، من وتو هردو را خواهدکشت وگرنه حتماً خود اومرده است. ناگاه «شهریار» وارد می‌شود و «شهرزاد» «غلام» را پشت پرده‌ی سیاهی پنهان می‌کند و «قمر» در بیرون می‌ایستد. اینك عین ترجمه‌ی قسمت‌آخر این پرده به‌نظر خوانندگان می‌رسد:

(«قمر» بی‌درنگ بیرون‌می‌رود)

شهریار احمق‌گریخت.

شهرزاد (به‌شوهرخود خیره می‌شود)شهریار تو اندیشه‌هایی را که در دل داری ازمن پنهان می‌کنی.

شهریار من کسی هستم که چیزی را پنهان کنم؟

شهرزاد بله! تو اکنون ترسناکی.

شهریار من اکنون بسی ازپیش آرامترم. آیا نمی‌بینی؟

شهرزاد (در تردید) شاید.

شهریار تومی‌پنداری که من ازآرامش دورم؟

شهرزاد آیا مرا دراثنای سفر به‌یاد می‌آوردی؟

شهریار بجز ساعت رفتن وساعت‌آمدن ترا به‌یاد نیاوردم و در میان این فواصل فقط در زمان ومکانی که مرا احاطه‌کرده بود می‌زیستم.

شهرزاد مرا فراموش کردی؟

شهریار همه‌ی‌گذشته را ازیادبردم وآنها را به‌منزله‌ی خواب وخیالهای ناچیزی می‌پنداشتم که همواره با حقیقت‌آمیخته می‌شود وبسرعت زندگانی خود را هماهنگ زمان ومکانی کردم که بدن من با آنها روبرومی‌شد.

شهرزاد مانندآبی که به‌شکل ظرف درمی‌آید.
شهریار (نـومیدانه)وآیا مانندآب نیستم ای‌شهرزاد؟ مانندآب همیشه زندانی‌هستم؟ آری ، من‌بجزآب چیز دیگری نیستم. آیا بیرون از آنچه‌بدن مرا از زمان و مکان فرا می‌گیرد وجـود حقیقی دیگری هم دارم! حتی سفر یـا جا به‌جا شدن هم بجز تغییر یافتن ظرف کـه پی درپی عـوض مـی شود چیز دیگری نیست. و چه وقت با تغییر یافتن ظرف می‌توان آزادی‌برای‌آب تصورکرد؟
شهرزاد شهریار! سفرچیزی نیست که بدن ترا آزادکند.
شهریار راست‌گفتی.
شهرزاد (پس‌از لحظه‌ای) تو ازمن نپرسیدی که درغیاب توچه‌کردم!
شهریار مقصودت ازاین سؤال چیست!؟
شهرزاد آیا میل به‌شناختن من درتو پدید نیامد؟
شهریار تو اندامی زیبا هستی.
شهرزاد هرگز، تو به‌من دروغ می‌گویی.
شهریار تو قلب بزرگی.
شهرزاد هرگز.
شهریار توعقل وتدبیری.
شهرزاد هرگز.
شهریار تو منی و تو مایی؛ جز من وتو وتو وما چیزی یافت نمی‌شود. هرجا برویم بجز ما وبجز سایه‌ی ما وخیال ماچیزدیگری‌نیست. همه‌ی‌وجودهمین‌ماهستیم بجز تصویر وچهره‌ی ما دراین آینه‌ی بزرگی‌که ما را از هرسواحاطه‌کرده هیچ چیز دیگری نیست. از این زندان بلورین افسرده شده‌ام.
شهرزاد درآنچه تو می‌کنی راه رهایی وجود ندارد.
شهریار راه چیست؟
شهرزاد نمی‌دانم.
شهریار آه... توهمیشه تویی، تغییر نمی‌کنی.
شهرزاد و توهم همیشه تویی، تغییر نمی‌کنی.
شهریار (پس ازخاموشی) شهرزاد اعتراف‌کن، که توکسی هستی‌که مرا به‌این سر-انجام‌کشانده‌ای.
شهرزاد بلکه طبیعت اشیاء ترا به‌چنین سرانجامی‌کشانده است.

(سکوت)

شهریار (احساس ناراحتی می‌کند) شهرزاد! احساس می‌کنم که سرمای شدیدی به مفاصلم راه یافته.

شهرزاد بنشین شهریار!

شهریار هرگز نمی‌خواهم بنشینم. نشستن روی این زمین را دوست ندارم. همیشه این زمین! هیچ چیزی جز زمین نیست! این زندانی که می‌چرخد، و ما سیر نمی‌کنیم، نه پیش می‌رویم و نه عقب می‌مانیم، نه بالا می‌رویم و نه فرود می‌آییم، ما فقط می‌چرخیم همه چیز می‌چرخد. این‌است ابدیت، چه فریب عجیبی! سرّ طبیعت را از او می‌پرسیم و او به‌ما پیچیدگی و چرخیدن و دوران پاسخ می‌دهد.

شهرزاد (لبخند زنان) آری تو می‌چرخی وهم‌اکنون درپایان گردش و دورانی.

شهریار درقانون ابدیت به‌دنبال هرپایانی آغازی است. ابدیت چرخیدن است.

شهرزاد آیا این را قبلاً نمی‌دانستی؟

شهریار طبیعت را ماهرتر از این گمان می‌کردم.

شهرزاد (خندان) تا این اندازه نسبت به‌طبیعت کینه توزی؟

شهریار اومرا به‌سلاح ناتوانی سرکوب می‌کند. زندانی. در درون حلقه‌ای که می‌چرخد مرا زندانی ساخته است.

شهرزاد (خندان) گمان نمی‌کنم طبیعت‌ترا سرکوب کند یا به‌زحمت اندازد. توبجز مویی درسرطبیعت چیز دیگری نیستی؟

شهریار و هر وقت سفید شودآن را می‌کند!

شهرزاد طبیعت ازپیری بیزار است.

شهریار آری.

شهرزاد همینکه مجدداً بازگردد آن رامی‌کند.

شهریار دختر نیرومندی است.

شهرزاد آری.

شهریار هرچه بزرگ شود به‌کودکی بازمی‌گردد. هرپایانی را آغازی است. تاکی در این دایره‌ای‌که راه بیرون رفتن ازآن دیده نمی‌شود؟

شهرزاد (پس ازلحظه‌ای) چقدرتو از «قمر» که‌زندگی‌راپهناور وزیبامی بینددورهستی!

شهریار (آه می‌کشد) من از این جایگاه تنگ آمده‌ام.

شهرزاد به‌سبب من؟

شهریار (به‌فضا وسپس به‌بدن خود اشاره می‌کند) به‌سبب این جایگاه، به‌سبب این

تن، جسم، جا ومکان همچنان آفریده شده که آب برای ظرف.

شهرزاد شهریار! چقدر زندگی‌تو اکنون مشقت‌باراست! آیا اندکی آرام نمی‌گیری؟

شهریار وقت از دست رفته.

شهرزاد ماورای زندگی را رها کن، ای شهریار!. به‌رویه‌ی‌جامه نگاه‌کن و ازآستر آن بگذر، زیرا درپس این رویه نخهایی بیش نیست.

شهریار همه‌ی جامه درهمین نخهاست.

شهرزاد درپشت جامه چیزی که مقصود ترا انجام دهد وجود ندارد.

(سکوت)

شهریار (به‌پرده‌ی سیاه با بی‌اعتنایی می‌نگرد)
ومقصودت این‌است که پشت پرده چیزی نیست!

شهرزاد این پرده؟ چرا این طور به‌این پرده می‌نگری؟

شهریار سیاه!

شهرزاد آری، سیاه!

شهریار رنگ تاریکی! چقدر من با این رنگ دشمنی دارم!...

شهرزاد چه چیزی ترا ازکشتن او بازمی‌دارد.

غلام (ناگهان ازپشت‌پرده نمودارمی‌شودوفریادمی‌کشد) ای‌خیانتکار که مرا بکشد!؟

شهریار (درحال آرامش) به‌شهرزاد توهین نکن! دوست‌ندارم کسی‌شهرزاد را تحقیر کند!

غلام (بیمناك)خداوند من...

شهرزاد آیا او ومرا نمی‌کشی؟

شهریار هرگز!
(«غلام» با خوشحالی از اینکه نجات یافته بیرون می‌رود).

شهرزاد شهریار!

شهریار چرا این طور به‌من نگاه می‌کنی؟

شهرزاد تو انسان مرده‌ای هستی.

شهریار آیا این را پیش از این نمی‌دانستی؟ (ناگهان فریادوحشتناکی‌ازبیرون‌بلند می‌شود وبه‌دنبال آن‌صدای‌استغاثه‌ای‌به‌گوش می‌رسد وغلام‌ترسان‌بازمی‌گردد.)

غلام مصیبت! مصیبت! وزیر...

شهریار وزیر؟ قمر؟ چه به‌او رسیده؟

غلام شمشیر جلاد! همینکه مرا دید از اطاق بیرون مـی‌آیم سرش را با شمشیر

جلاد از تن جدا کرد.

شهریار قمر مرد!

شهرزاد بیتابی مکن، شهریار!

شهریار زندگی قمر خاموش شد؟

شهرزاد افسوس!

شهریار (پس از لحظه‌ای) قمر بازگشت تا زندگی را از آفتاب بطلبد!

شهرزاد زیرا او بدان ایمان نداشت.

شهریار ایمان!

شهرزاد مرد بود.

شهریار آری مرد بود.

شهرزاد ولی تو ای شهریار:

شهریار من! من کیستم؟

شهرزاد تو انسانی معلق میان زمین و آسمان. اضطـراب ترا خفه می کند. وتـلاش کردی که به‌زمین بازگردی، ولی آزمایش تو نتیجه نبخشید.

شهریار نمی‌خواهم به‌زمین بازگردم.

شهرزاد به‌تو گفتم ای شهریار که چیزی بجز زمین نیست.

شهریار (برمی‌خیزد) بنابراین خداحـافظ، ای شهرزاد!

شهرزاد آیا می‌روی؟ بگذار یك بار دیگر بکوشم...

(«شهریار» خاموش می‌رود)

غلام (به‌او می‌نگرد تا از نظر پنهان می‌شود) رفت.

شهرزاد از این سرنوشت گریزگاهی ندارد.

غلام سوگند می‌خورم که این سرنوشت شوم خون زنان اوست! خون زنان اوست! دوران خونریزی سپری شده، ولی این است سرنوشتی که این مرد با آن روبروست.

شهرزاد (مانند کسی که با خودسخن بگوید) چرخید و به‌پایان دوران خود رسید.

غلام (ناگهان برمی‌خیزد) من می‌توانم او را به‌سوی تو بازگردانم.

شهرزاد زهی خیال واهی! شهریار آخرین کسی است که بازمی‌گردد. از نو تر وتازه متولد می‌شود ولی این همان موی سفیدی است که آن را کندم!

غار نشینان

غارنشینان یا اهل‌الکهف نام نمایشنامه‌ای است که توفیق‌الحکیم نویسنده‌ی مصری تصنیف کرده است. نویسنده‌ی مزبور تا کنون متجاوز از سی داستان و نمایشنامه ساخته که بیشتر آنها ازسه تا شش بار درمصر به‌طبع رسیده‌است. وحتی درحدودچهارده کتاب وی به‌زبانهای انگلیسی وفرانسه‌وروسی‌واسپانیایی‌وایتالیایی نیز برگردانده شده‌است.

نمایشنامه‌ی غارنشینان به‌قطع وزیری کوچك در ۱۷۰ صفحه است که نخستین مرتبه درسال ۱۹۳۳ یك‌بار درمطبعه‌ی مصر و بار دیگر درهمان‌سال در مطبعه‌ی اعتماد به‌چاپ رسیده‌است. نسخه‌ای که دردسترس ماست، چاپ ششم آن است که درسال ۱۹۵۲ در«مطبعه‌ی‌نموذجیه» طبع شده‌است. این کتاب درسال ۱۹۴۰ به‌فرانسه ترجمه و با مقدمه‌ای به‌قلم کاستون ویت استاد «کلژدوفرانس» منتشر شده‌است. کتاب مزبور درهمان‌سال به‌ایتالیایی‌ترجمه شده و در رم‌انتشار یافته است. بیشتر نمایشنامه‌های توفیق‌الحکیم هم درممالك عربی‌زبان به‌معرض نمایش‌گذارده شده است. ازآن‌جمله درسال ۱۹۳۵ که «انجمن هنرپیشگان ملی مصر» تشکیل گردیده، همین نمایشنامه را به‌مناسبت افتتاح انجمن نمایش دادند.

نمایشنامه‌ی مزبور در چهار پرده است. اینك خلاصه‌ی آن و قسمتی ازپرده‌ی‌سوم راکه عیناً ترجمه شده به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم.

مترجم

صحنه **پرده‌ی اول** غـار وادی رقیم[1] است کـه تـاریکـی وحشتزایی آن را فراگرفته و بجز اشباح چیزی در آن فرمانروا نیست. دراین ظلمتکده سایه‌های خیالی دومرد کـه سرپا

۱) مفسران‌قرآن درباره‌ی رقیم‌آراء گوناگونی دارند، بعضی‌آن را وادیی میان غضبال و وایله پیشتراز فلسطین دانندکه اصحاب‌کهف درآن وادی بوده‌اند؛ وبعضی‌آن را دیه‌آنان شمرده؛ وبرخـی‌گفته‌اند رقیم به‌معنی و ادبی است‌که درآن‌آب باشد؛ ویکی هم‌گفته است‌که رقیم لوحی از ارزیز بوده‌که نام ومدت غیبت اصحاب‌کهف بـرآن مرقوم بوده وآن را برای عبرت مردم بر درغارنهاده‌اند. ← «تفسیرابوالفتوح»، ص ۴۰۲.

نشسته‌اند جلب نظر می‌کند وسگی نیز دو دستش روی خاک خوابانده است.

«مشلینیا» و «مرنوش» دو وزیر دست راست و دست چپ «دقیانوس»، پادشاه بتپرست و دشمن خون‌آشام مسیحیان، ازخواب بیدار شده وتعجب می‌کنند چگونه پس‌ازیك شب یانیمی ازیك شبانه روزبدین سان خسته گردیده و استخوانهای پهلوها و دنده‌هایشان درهم کوفته شده است.

«مشلینیا» اظهار دلتنگی می‌کند وبرمی‌خیزدکه ازغار بیرون رود، ولی «مرنوش» او را به‌باد سرزنش می‌گیرد ومی‌گوید هنوز مسلخ «دقیانوس» سرگرم کشتار است، می‌خواهی ما را به‌کشتن‌بدهی؟ درنتیجه‌ی سبکسری تو که درنامه‌ی‌عاشقانه‌ات به «پریسکا»، دختر«دقیانوس» ازنماز فصح خواندن با من درعبادتگاه نهانی یادکردی ونام مرا هم درنامه نوشتی، این سرنوشت شوم برای ما آماده شد. نامه به‌دست «دقیانوس» افتاد وپس ازآنکه دخترش را توبیخ کرد فرمان داد من و تو را طعمه‌ی ددان سازند. ولی «پریسکا» که با ماهمعقیده بود مخفیانه ما را ازتصمیم خطرناك «دقیانوس» آگاه کرد و ما گریختیم. و اتفاقاً ما در وادی رقیم «یملیخا» را دیدیم، و اوهم چون خود مسیحی بود ما را به‌این غار رهبری کرد. از همه بدتر نامه را به‌کنیزخود دادی‌که به‌دست پادشاه افتاد. نمی‌توانستی نامه را خودت به‌وی بدهی همچنانکه صلیب زرین را خودت به‌گردن «پریسکا»آویختی، پس ازآنکه نزد راهب رفت‌و مسیحی شد؟ «دقیانوس» دو روزپس از افتادن نامه به‌دست او، فرمان قتل عمومی مسیحیان را صادرکرد و...

مجادله‌ی «مرنوش» با«مشلینیا» به‌طول انجامید و درضمن گفتگوها گاهی هم «مرنوش» سخنان کفرآمیز برزبان می‌راند. ازینرو «یملیخا»ی چوپان، که مسیحی ساده دل و با ایمانی بود، آزرده خاطر شد وبه‌بهانه‌ی تهیه‌کردن غذا مبلغی‌سکه‌ی‌نقره از «مرنوش» گرفت وازغار بیرون رفت و آنان را به‌مشاجراتشان‌گذاشت.

دیری نگذشت‌که «یملیخا» فریادکنان بازگشت وگفت واقعه‌ی شگفتی رخ داد. هنوز چندگام ازغار دورنشده بودم‌که ناگاه دیدم سواری باجامه‌های عجیب ازپیشم می‌گذرد وگویا مردی‌شکارچی بود. من نزدیك او رفتم وچند سکه‌ی نقره‌ی‌کوچك به‌وی دادم و ازوی‌مقداری گوشت شکار طلبیدم. ولی او همینکه سکه‌ها را دید، مدتی به‌آنها خیره خیره نگریست و با شگفتی وحیرت پرسید: «این سکه‌ها را از کجا آورده‌ای، مگر گنجی یافته‌ای؟ اوه، عهد دقیانوس!» و آنقدر با من سؤال وجواب کردکه من از وی ترسیدم ویقین کردم‌که جن زده است. ازینرو پول را از وی‌گرفتم وبسرعت به‌غاربرگشتم و اوهم حیرت‌کنان اسبش را دوانید وازنظرم‌پنهان شد. پس‌ازچند لحظه صداهای جار وجنجال‌گروهی ازخارج غار به‌گوش‌رسید،

وغارنشینان پنداشتند شکارچی جای آنان را فهمیده و به‌عمّال «دقیانوس» خبر داده است و اکنون برای دستگیری آنان آمده‌اند. ترس ووحشت بر آنها غلبه یافت ویقین کردند که هم اکنون آنها را به‌قتل می‌رسانند. کم کم هیاهو داخل غار پیچید و گروهی مشعل به‌دست پیش می‌آمدند وفریاد می کشیدند: «صاحب گنج! نترس، بیا بیرون!» غارنشینان از ترس به‌پای خاستند وهمینکه چشمان هجوم کنندگان به‌هیئت عجیب وغریب ولباسهای قدیمی آنها افتاد با هراس ولرزعجیبی رو به‌گریز گذاشتند وبیشتر مشعلها را از دست خود به‌زمین انداختند و با فریاد بلند می‌گفتند: «اینها اشباح‌اند. اینهامردگانند!»

صحنهٔ **دوم**، سالن ستون‌دار کاخ است که «پریسکا»، دختر پادشاه مسیحی آن عصر، درون آن، درمیان کنیزکان ایستاده‌است وکتابی به‌دست دارد.

دراین پرده شاهزاده خانم با «غالیاس»، پیرمردسپیدمویی که‌معلم اوست، در باره‌ی شایعات واخبار گنجی که درغار رقیم پیداشده گفتگو می‌کند. «غالیاس» به «پریسکا» خبر می‌دهد که گنجی درروزگار سیصدسال پیش، پیدا شده، وبه‌وی یادآوری می‌کند که من دراین باره ضمن تاریخ به‌تو گفته‌ام که در عهد «دقیانوس» گروهی از مسیحیان شهید شده‌اند و به‌همین سبب آن را قرن شهدا هم می‌نامند. شاهزاده‌خانم «پریسکا»، دختر «دقیانوس»، همنام تو بود وچون برخلاف پدرش به‌دین‌مسیح گرویده بود درشمارقدیسان محسوب می‌شده‌است. اوهمواره‌انتظار بازگشت کسی را داشته و دمبدم می‌گفته است: «من همه روزه منتظرم وهرگز ازبازگشت‌اونومید نیستم.» مقصود اوبازگشت عیسی مسیح ازآسمان بوده است.

«پریسکا» درسن پنجاه سالگی زندگی را بدرودگفت و درتمام عمر با کسی ازدواج نکرد ومانند رهبانان می‌زیست‌وهمچنان دوشیزه‌ازدنیارفت. روزی که تومتولدشدی، فالگزاری ترا ازحیث قیافه و ایمان به‌شاهزاده خانم «پریسکا» تشبیه کرد و به‌همان مناسبت نام جده‌ات را روی تو گذاشتند و این صلیب زرین که ازآغاز کودکی درگردن تست متعلق به‌وی بوده‌است. می‌گویند شبی خواب می‌بیند که عیسی مسیح صلیبی به‌گردنش بسته وچون بیدار می‌شود آن را در گردن خود می‌یابد. شاهزاده خانم «پریسکا» درهمین تالار همیشه معتکف بوده وهنگام احتضار وصیت می‌کند او را در اینجا به‌خاك سپارند وقبر او درآن قسمت پهلوی آن ستون است (با دست نشان می‌دهد). علت علاقه‌ی او را به‌این تالار هیچ کس نمی‌داند.

سپس «پریسکا» می‌گوید: «دیشب خواب دیدم که زنده شده‌ام.» غالیاس می‌گوید: «شاید خواب تو با حوادث اخیر ارتباط داشته باشد.» در این هنگام خبرآمدن اشباح یا غارنشینان به‌درگاه پادشاه می‌رسد. «غالیاس» عقیده داشت این مخلوقات حتماً بنابر اخبار کتب قدیم همان جوانان اشراف‌رومی‌می‌باشند که درعهد «دقیانوس» گریخته وهنوز ظاهر نشده‌اند؛

ولی اخبار تأکید کرده که آنها سرانجام ظهور خواهند کرد. مرد پیری ازمــردم شهر که به‌غــار رفته بودنیز نظر«غالیاس» را تأیید کرده وگفته بود حتماً این سه‌تن همان کسانی هستند که اخبار گذشته درباره‌ی آنان گفته است: سه تن بوده‌اند وچهارم آنان سگشان بوده است[1].

سپس «غالیاس» با شادی تمام خطـاب به‌شاه می‌گوید خدا آن قــدیسان را درعصری برمی‌انگیزد که مردم آنان را از یاد برده باشند و شکی نیست که عصر تو، ای خداوند، همان عصر فرخ وسعید است، بویژه که درعصر تومسیحیت درمنتهای رونق وشکوه می‌باشد. ناگــاه هرسه تن آنان با همان موهای ژولیده و لباسهای عهد «دقیانوس» نمودار می‌شوند.

پادشاه با صدای لرزان خطاب به‌آنان می‌گوید: «ای قدیسان، مقدم شما فرخنده باد! ما دیرزمانی درانتظار ظهورشما بودیم، چنانکه‌نیاکان ماونیاکان‌نیاکان ما نیزقرنها منتظر قدوم مبارك شما بودند. زهی‌افتخارکه این شرف بزرگ به‌دوران من‌اختصاص یافته است. این کاخ به‌منزله‌ی خانه‌ی شماست. دراین جا فرودآیید ومنتی برمن نهید.»

غارنشینان که می‌پنداشتند دریك ساعت به‌فــرمان «دقیانوس» هلاك شده و این پــادشاه مسیحی معجزه‌آسا بــرتخت نشسته، ازشنیدن عبارات «نیاکان نیاکان ما» و «قــرنها» درشگفت شدند وهمه به‌هم می‌گفتند: «دیوانه است». سپس «مرنوش» به‌جستجوی خانه و زن وفرزندش رفت! «یملیخا» هم، که سخت متحیربود وهمه چیز را برخلاف مأنوسات خود می‌دید، باعجله به‌دنبال گله‌اش شتافت! فقط «مشلینیا» درکاخ‌ماند وموهای‌سروریش‌خود راکوتاه‌کرد وجامه‌ی عصرنو پوشید و به‌آرزوی دیدار «پریسکا» به‌تالارستون‌دار رفت. دیری‌نگذشت که «یملیخا» بازگشت‌ونومیدانه‌به«مرنوش» و «مشلینیا» گفت: «من‌دقیقه‌ای درمیان‌این مردم نمی‌مانم. نه‌آنها زبان مارا می‌فهمند و نه‌ما می‌توانیم مقصودآنان رادریابیم، وکوچکترین‌تفاهمی میان‌ما نیست. ما سیصد سال‌با آنهافاصله‌داریم، سیصدسال درغاربوده‌ایم. اینجادنیای ما نیست. برویم به‌غار، فقط جای ما غار است.» «مرنوش» و «مشلینیا» هرچه با اواستدلال کردند نپذیرفت. یقین کردند دیوانه شده است، لذا با حال‌گریه و زاری آنان را بدرودگفت وبه‌غار بازگشت.

صحنهٔ **پرده‌ی سوم** نیز عیناً همان صحنهٔ دوم است: تــالار ستون‌دار با چــراغهای گوناگون روشن‌شده و«مشلینیا» درنهایت بیصبری درمیان ستونها به‌انتظار آمدن«پریسکا»ست. «غالیاس» با ترس ولرز نمودار می‌شود. «مشلینیا» مدتــی‌با «غالیاس» درباره‌ی «پریسکا» به سخن می‌پردازد ولی کلمه‌ای نمی‌فهمد و به‌حــدی سخنان «غالیاس» به‌نظرش عجیب ومتناقض می‌آیدکه سرانجام او را از تالار بیرون می‌کند و در انتظار «پریسکا» می‌نشیند.

۱) ثلاثة رابعهم کلبهم. (قرآن کریم، ۲۲/۱۸)

ناگهان صدای ناله‌ی «مرنوش» بلندمی‌شود: «مشلینیا، مشل ... ی ... ن ... یا. آه پسرم مرد، زنم مرد همه‌ی خاندانم مرده‌اند، مرده! چای‌خانه‌ام بازار اسلحه فروشان شده! آه!»

«مشلینیا» با تعجب می‌پرسد «چگــونه؟ مگر آنها را در روزهــای قتل عــام مسیحیان نکشته‌اند؟ که به‌تو این اخبار را گفت؟»

«مرنوش» پاسخ‌می‌دهد: «پیرمرد گدایی از اجدادش شنیده که پسر من در شصت سالگی مرده است، بچه‌ی خردسالم در شصت سالگی مرده! خیلی عجیب است! او آمد و قبرش را به‌من نشان داد. روی قبر کهنه‌ای به‌چشم خودم نام پسرم را خواندم نوشته‌شده بود: در سن شصت سالگی پس از آنکه برای سپاهیان روم پیروزی افتخار آمیزی کسب کرد کشته‌شد! ما سیصد سال در غار بوده‌ایم. یملیخا حق داشت. دیگر ما به‌دنیای امروز ارتباطی نداریم. این مخلوقات با ما تفاهم ندارند. من جوانم و پسرم در پیری، سالهای سال پیش از این مرده است. این زندگی دیگر برای من ارزشی ندارد و هیچ گونه پیوستگی و تفاهم میان ما و این دنیا نیست. به‌سوی غار. غار! اگر تــو نمی‌آیی من رفتم. فقط غار می‌تواند مرا باگذشته ارتباط دهد. من شبحم، من متعلق به تاریخم، و تاریخ ازمن انتقام می‌کشد.»

«مشلینیا» با تعجب وحیرت هرچه او را پند می‌دهد و به‌زندگی امیدوار می‌کند سودی نمی‌بخشد. یقین می‌کند اوهم مانند «یملیخا» دیوانــه شده. او نیز از وی خداحافظی می‌کند و به‌سوی غار رهسپار می‌شود. (از اینجا به‌بعد ترجمه‌ی لفظ به‌لفظ است).

(در این هنگام پریسکا نمودار می‌شود و کتابی به‌دست دارد.)

پریسکا (در حــال گذشتن از تالار همینکه مشلینیا را می‌بیند برخود می‌لرزد.) آه... کیست اینجا؟

مشلینیا (بسرعت سرش را برمی‌گرداند و به‌وی متوجــه می‌شود) پریسکای عزیزم!

پریسکا (زبانش بند می‌آید و مانند مجسمه‌ای می‌ایستد.)

مشلینیا مدتی است که منتظرم (پریسکا پاسخ نمی‌دهد)، شگفتا! این طــور مرا می‌پذیری؟ (پریسکا تکان نمی‌خــورد) بیشك در این ساعت انتظار دیــدن مرا نداشتی (لحظه‌ای سکوت ــ پریسکا حیران است) بلکه‌چه‌بسا که مرا دوست هم نمی‌داری وشاید از این تصادفی که هم‌اکنون ترا بدین جــایگاه آورده خشمناك هم هستی. اهمیتی ندارد ولی علی‌رغم این خــونسردی تو من پنهان نمی‌کنم که دیدارت مرا دراین لحظه خوشبخت کرده است، آری خوشبخت، ای پریسکا! بی‌نهایت... (پریسکا درحال حیرت) بدین‌سان به‌من می‌نگری؟ (پریسکا همچنان بیحرکت است و مشلینیا به‌جامه‌هایش می‌نگرد) هیئت مــن ترا حیران کرده؟ چه چیزی در من می‌بینی و چــه تغییری یافته‌ام؟ (پریسکا

پاسخ نمی‌دهد) شگفتا! سخن نمی‌گویی یک کلمه هم برزبان نمی‌آوری؟ اکنون چیزی نداری به‌من بگویی؟ (پریسکا بیحرکت است) می‌خواهی در گمانی که هم‌اکنون درباره‌ات داشته‌ام همچنان بمانم؟

مشلینیا (یک‌گام به‌سوی وی پیش می‌رود وبا اندکی تندی می‌گوید) سخن بگو، حرف بزن، من قادر نیستم این خاموشی وسختی‌راکه احاطه یافته تحمل‌کنم. سخن بگو... چیزی برزبان بیاور...

پریسکا (با صدای هراسناکی) ای قدیس!

مشلینیا ای قدیس! مسخره می‌کنی! (پریسکا جواب نمی‌دهد) باز به‌خاموشی برگشتی. چیز دیگری نداری؟ ای قدیس؟! عزیزم! پریسکای من! من قدیس نیستم، و تو این را خوب می‌دانی. فکر کن چیز دیگری به‌من بگویی.

پریسکا (با تحیر) قدیس نیستی؟!

مشلینیا (بسستی) هرگز!

پریسکا آیا آن قیافه‌ی ترسناکی راکه دیروز دیدم قدیس نیست؟

مشلینیا اگر تومرا با قیافه‌ی ترسناکی می‌بینی، بله من همانم.

پریسکا هرگز! تومنظره‌ی ترسناکی نداری.

مشلینیا (درحالی‌که خشم خود را فروبرده با سادگی تصنعی) راست می‌گویی؟

پریسکا (به‌قیافه ومنظر او بدقت می‌نگرد) توشخص دیگری شده‌ای. مخلوق دیروز پیرمردی نشان می‌داد یا لااقل دارای موهای ژولیده‌ای مانند موهای پیران، ولی تو...

مشلینیا ولی من...

پریسکا جوان به‌نظر می‌رسی، توجوانی.

مشلینیا (با وضع تمسخرآمیز تلخی) چیز زیبایی است، چقدر توماهری!

پریسکا چرا؟

مشلینیا (با تمسخر وخشم) زیرا تو دانستی من جوانم ومن انسانم، آفرین! آفرین! خیال نمی‌کردم درباره‌ی من همین قدرهم بدانی.

پریسکا نمی‌فهمم!

مشلینیا من نیز نمی‌فهمم: من پریسکا را ساده، امین، با روحی پاکیزه و دلی با ایمان وسیرتی‌پاك می‌شناختم وهرگزاو را قادر به‌ریا وحیله‌گری نمی‌دانستم.

پریسکا تومرا این طور می‌شناسی؟

مشلینیا پریسکا! مواظب باش، صبر من‌حدی دارد.

پریسکا (با حیرانی و دهشت) تو کیستی؟ تو با من مانندکسی سخن می‌گویی که گویا ازپیش مرا می‌شناخته‌ای، یا مثل اینکه شوهر منی!

مشلینیا (درحالی دردناك) متشکرم.

پریسکا چه برایت پیش آمد؟(مشلینیا جواب نمی‌دهد) آقای من، نمی‌خواهم تو را خشمناك کنم، ولی...

مشلینیا (درحال برافروختگی و انفجار) و تو با من بدان سان سخن می‌گویی! زنی خائن و دو روهستی، نسبت به‌آنچه درگذشته واقع شده تجاهل می‌کنی و پیمانهای مقدسی را که بسته‌ای می‌شکنی، درحالی‌که به‌پست‌ترین وسیله‌ها متوسل شده‌ای. چقدرشایسته بودکه راه صراحت و صفا را می‌پیمودی و به‌جای اینکه چنین مرا بکلی ناشناس و ندیده تلقی کنی از روی راستی و حقیقت با من روبرومی‌شدی. ای شاهزاده خانم من همه چیز را می‌دانم، نه درهم شکسته شده‌ام و نه زمین مرا به‌خود فروبرده و نه‌آسمانها بسته شده است، و اینك در جلو تو قوی و با تحمل ایستاده‌ام. هیچ ضعفی به‌من راه نیافته، عاقلم، دیوانه‌نشده‌ام. اگر گمان می‌بری که من ازتحمل خبرخیانت تو عاجزم، سخت دراشتباهی. دلی‌که روزی‌گنجایش چیز دیگری را نداشت، لااقل یك یا دو روز می‌تواند بی تو به‌حرکت خود ادامه دهد. من به‌آن اندازه هم زبون وناتوان نیستم که توگمان می‌کنی. من تصور نمی‌کنم که بتوانم از خودم این دلبستگی راکه به‌منزله‌ی یك‌عقیده وبلکه بیش ازیك عقیده است جداکنم. همچنین نمی‌توانم ازحافظه‌ام زیباترین احساس راکه بدان وجود افراد بشرارتقا یافته بزدایم. ولی می‌توانم پس ازهمه‌ی اینها گمان‌کنم که من زندگی می‌کنم. آری حیات دارم... آیا نمی‌بینی؟ ببین! هم اکنون زنده‌ام! اینك زندگی می‌کنم! هان زندگی می‌کنم!

پریسکا (درحالی‌که قیافه‌ی انکار و وحشت ندارد وبلکه درشادی نهایی است‌که آن را مشلینیا درك نمی‌کند) توهمه‌ی اینها را به‌من می‌گویی؟

مشلینیا پاسخ‌نمی‌دهد (پریسکا مثل‌اینکه با خود سخن‌می‌گوید) چنین سخنانی بجز تو هیچ‌کس تا کنون به‌من نگفته است. چقدر درنظر من شبیه به‌قهرمانان تراژدی یونان جلوه‌گر شده‌ای‌که درخردسالی سرگذشت‌آنان را پوشیده از غالیاس‌مطالعه می‌کردم.

مشلینیا (خود را با آرامی وسستی نشان می‌دهد) شاهزاده خانم، معذرت‌می‌خواهم. من از این سخنان جز سلب تعهد توهیچ قصد دیگری نداشتم.

پریسکا سلب تعهد! کدام تعهد...؟

مشلینیا پیمانی که بدان وابسته شده‌ای.

پریسکا کدام پیمان؟

مشلینیا آیا این را هم نمی‌دانی؟ پیمان‌نامزدی میان من و تو.

پریسکا (درحالی‌که با حسرت به وی می‌نگرد) چقدرمتأسفم، اکنون‌هیچ‌شکی‌ندارم که...

مشلینیا (به‌تلخی) بالاخره...

پریسکا (در دنبال عبارت سابقش) تو دیوانه‌ای.

مشلینیا شاهزاده خانم ازشما متشکرم، البته دیوانه باشم بهتر از آن است که‌خیانتکار باشم!

پریسکا (با خونسردی) من خائنم! این خیانت موهومی راکه ازچند لحظه پیش‌به من نسبت می‌دهی کدام است؟ (مشلینیا به‌وی نگاه می‌کند وجواب نمی‌دهد) بگو ببینم، به‌من نشان بده، دیوانگی به‌چه‌حدی می‌رسد... وشگفت‌آور این است‌که تو دمبدم مرا ازآن می‌ترسانی. من از این جنون لذت بخش تو نمی‌ترسم، بلکه دوست دارم از این افسانه‌های تومحظوظ بشوم. سخن‌بگو. نوع خیانت من چیست و به‌که؟ به‌تو؟ تو؟

مشلینیا (درحال خونسردی ومتأسف، گویی با خودش گفتگو می‌کند) پریسکا! تو پریسکا نیستی؟!

پریسکا از این‌گفتگو درگذر. این دیوانگی سهل مبتذلی است. درباره‌ی خیانت سخن بگو!

مشلینیا پریسکا! توچنین هوش نداشتی...!

پریسکا (لبخندزنان) کمی؟

مشلینیا آیا به‌همین طریق همه چیز تمام شده؟

پریسکا کدام چیز؟

مشلینیا به‌همین روش‌آسان! کدام شیطان و کدام قلبی به‌چنین روشی توسل می‌جوید وجرئت اقدام برآن می‌کند؟ (پس ازلحظه‌ای درنگ) ولی... نه... شایسته‌ترآن است که پیش‌ازآنکه ترا به‌چنین تهمت زشتی متهم سازم، قدری درنگ‌کنم. پریسکا فرشته‌ی پاکدامن است. آیا مرامبالغه‌گو می‌بینی؟ شاید من همچنانکه تومی‌گویی‌دیوانه‌ام، زیرا به‌خود اجازه‌می‌دهم که‌درباره‌ی تو شك کنم. پریسکا! شایدمقصودتو این‌است! چقدرمایهٔ شادمانی‌است، اگر این

تصور درست باشد! چنین تصوری جان نوینی درمن می‌دمد، پریسکا! سخن بگو! آیا من از اینرو دیوانه‌ام که درباره‌ی توشك می‌کنم؟

پریسکا شاید چنین باشد، ولی چه چیزی ترا وامی‌دارد که دربـاره‌ی من شك کنی؟ ونوع شك چگونه است؟

مشلینیا (او پیش می‌رود و با شادی دستهایش را به‌سوی او دراز می‌کند) خـواهش می‌کنم درآغوش من آی!

پریسکا (به‌قهقرا برمی‌گردد) دست به‌من درازمکن... دست به‌من درازمکن...

مشلینیا (در جای خود به‌اطاعت می‌ایستد) آری من گناه کردم پریسکا! حماقت مـن تغییر نیافته وهمچنین...

پریسکا چی؟ بگو.

مشلینیا غیرت.

پریسکا (باحیرت وتعجب) غیرت!

مشلینیا (با صدای لرزان درحالی‌که سر را به‌زیر افکنده) آری.

پریسکا (لبخند زنان در حال تصدیق) این زیباست!

مشلینیا (در حال خستگی) زیرا تومـرا ترك کـردی و ازحال من غفلت ورزیـدی پریسکا! نمی‌دانم چرا؟ ازدیشب من در اینجا به‌امید دیدار توبودم، ترا می‌جستم و به‌سوی تو پیغام می‌فرستادم وشب را در انتظار می‌گذراندم. امروز به‌من گفته شد که تو نزد این مرد بوده‌ای آن هم درخوابگـاهش وبه‌افسانه‌گویی وسرگرم کردن وی درچنان ساعات مشکوکی ندیمی می‌کرده‌ای!

پریسکا قدیس! به‌راستی که فتنه‌انگیزی...

مشلینیا باز به‌روش مسخره‌آمیز برگشتی!

پریسکا چقدر این سخن توعجیب وغـریب‌تر می‌بود اگر برهمان وضـع ولباس و قیافه‌ی دیروز باقی می‌ماندی. ریش انبوه وموهای ژولیده وبلندت را کوتاه نمی‌کردی وجامـه‌های حیرت‌آورت را ازتن بیرون نمی‌آوردی. (مشلینیا جواب نمی‌دهد)، ولی من پنهان نمی‌کنم که‌آن وقت نمی‌توانستم به‌تونزدیك شوم ومانند اکنون بـه‌سخنان توگوش فـرادهم... (مشلینیا غضبناك است و جواب نمی‌دهد) آیا تو را خشمگین کردم؟

مشلینیا که به‌تو این لهجه را آموخته؟ وچگونه دراین زمان کـوتاه تغییر یافته‌ای؟ وبکلی زنی‌دیگر شده‌ای؟ آن امانت وخودداری وشرم‌عمیق وآن‌آواز فرشته‌واری که‌کمتر نظیرآن شنیده می‌شد کجا رفت؟

پریسکا ای قدیس، همه چیز هست بجز شرم عمیق و آواز فرشته‌وار. از کجا خبر شدی که من چنین بوده‌ام!

مشلینیا روزی که عشق تو را از این زمین فراتر برد چنین بودی!

پریسکا عشق!

مشلینیا چیزی که نزد تو نیرومندتر ازعقیده وقویتر از دین بود، زیرا عقیده‌ی فرشتگان عشق است.

پریسکا عقیده‌ی فرشتگان عشق است؟

مشلینیا اکنون درباره‌ی این امر تجاهل می کنی؟

پریسکا ای قدیس، این بهترین‌چیزی است که از تو شنیدم؟... وخردمندانه‌ترین‌سخنی است که امروز گفتی.

مشلینیا (باتأسف) و با همه‌ی اینها من‌گوینده‌ی این سخن نیستم.

پریسکا پس‌گوینده‌ی آن کیست؟

مشلینیا تو.

پریسکا (با حیرت) من؟

مشلینیا آری تو آن‌کسی هستی که عشق را به‌من نشان دادی و آن را به‌من‌فهمانیدی.

پریسکا کی؟ چنین چیزی درچه وقت بوده؟!

مشلینیا روزی که هوست کمتر و دلت پرعمقتر بود.

پریسکا و که به‌تو گفت‌که دل من عمیق نیست؟

مشلینیا دوچشمانت. درآنها چیزهایی می‌دیدم‌که اکنون آنها را نمی‌بینم وتنها دو چشمانت با من سخن می‌گفتند، درصورتی‌که زبان ساده‌ات عاجز بود و نمی‌توانست همه‌ی سخنانی راکه آلان‌گفتی‌اداکند.

پریسکا (پس ازلحظه‌ای تأمل) ای قدیس، درسی راکه امروز به‌من دادی زیباست! کاش تو غالیاس می‌بودی، این‌معلمی‌که مدتهاست وجود او به‌سبب دروغها وحماقتهایش برمن‌گران است.

مشلینیا (بسردی) من نیامده‌ام‌که به‌تو درسی بدهم.

پریسکا بنابراین ای قدیس‌شاید، رسالت‌تودراین جهان‌عشق‌است! به‌گفته‌ی من‌اعتماد کن، چه زیبا رسالتی برای ما داری!

مشلینیا (آشفته و درحال خشم) دراین جهانِ وبایی، که سرتاسر آن فریب وخیانت است! آری چقدر تأسف‌آور است، اگر رسالتهای‌آسمانی درباز‌گرداندن پاکی به‌یك زن خیانتکار سودمند می‌شد!

پریسکا باز ازخیانت یاد کردی؟ (مشلینیا به‌وی می‌نگریست وپاسخ نمی‌داد) چـرا این چنین به‌من نگاه می کنی؟ سخن بگو. در هرحال من به‌سخنانت‌گـوش می‌دهم. حرف بزن.

مشلینیا (روی دو زانـویش نشست) پریسکا، من عذاب می کشم. چرا مرا ایـن‌همه رنج‌می‌دهی؟چرا بجای تمسخرودورزدن سخن بامن براستی‌سخن‌نمی گویی؟فقط یك‌کلمه باآن صدای عمیق راستگوی خودت به‌من بگو. من قانع و راحت مـی‌شوم. بلکه سوگند یادکن. برای من سوگند بخور.

پریسکا برای تو سوگند بخورم؟

مشلینیا (صلیب زرین را درگردن اومی‌بیند) آری به‌همین صلیب سوگند یـاد کن. چقدرجای شادی‌است که‌هنوزاین‌صلیب مرا به‌گردن داری. ازتوسپاسگزارم، پریسکا.

پریسکا (در حال حیرت) صلیب تو!

مشلینیا مگر همین دلیل نیست که‌پیمان مرا حفظ کرده‌ای. آری. قلبم دائماً به‌من‌می‌گوید که تو پاکی. بلکه من مطمئنم. ولی برای اطمینان بیشتر من... اطمینان بیشتر تا دیگر به‌خود اجازه‌ی شك ندهم.

پریسکا (صلیب را به‌دستش زیر و رومی‌کند وگویی به‌خود می‌گوید) دیـدی باز به اشتباه‌کاری وجنون‌برگشتی! درصورتی که من‌کاملاً به‌گفته‌هـای تو توجه داشتم.

مشلینیا آری اینکه درپریسکا شك‌کنم جنون است. هروقت به‌ذهنم خطور کند، عقلم را می بازم. بنابراین هراندیشه‌ای را از سرم دور می کنم کـه دربـاره... آری! این موضوع را برای همیشه رهـا می‌کنم. درباره‌ی چیز دیگـری سخن بگوییم. به‌تو صادقانه قول‌می‌دهم، ای پریسکا، که ازاین پس دیوانه نشوم. آیا تو ازمن چشم می‌پوشی (پریسکا در حال سکوت به‌وی می‌نگرد) چرا به‌من این‌چنین نگاه می کنی؟ پـریسکا! آیـا مـرا می‌بخشی؟ جواب بده!

پریسکا (بدون توجه) آری.

مشلینیا (قصد می‌کند دست او را ببوسد)چقدر اکنون‌خـوشبختم. خـوشبخت، ای عزیزم! ای‌نامزد وپرستشگاهم! (پریسکا در حال رمیدن احساس می‌کند که لب مشلینیا به‌دستش رسیده، و بیدرنگ دستش را از وی جدا می‌سازد) چرا نمی‌خواهی دستت را ببوسم؟

پریسکا ای دیوانه برخیز! من بیش از آنچه لازم است به‌سخنان تو گوش دادم. (به‌راه می‌افتد)

مشلینیا (فریادکنان درحال نومیدی) پریسکا کجا می‌روی؟ آیا به‌این شتاب و بر-همین وضع می‌روی؟ وپیش ازآنکه به‌من بگویی؟

پریسکا (درحالی‌که به‌عقب برمی‌گردد) به‌تو چه بگویم؟

مشلینیا اگر آنچه را در ضمیرم نقش بسته زایل‌نکنی، امشب نمی‌توانم بخوابم! هرچه بیشتر اطمینان به‌تو داشته باشم محتاجم‌که این وضع سخت مرموز خود را برایم توضیح دهی؟ می‌خواهم بدانم؟ مرا معذب مکن... مرا مکش!... پریسکا، می‌خواهم بدانم!

پریسکا چه را می‌خواهی بدانی؟

مشلینیا این مرد کیست؟

پریسکا (در حیرت) کدام مرد؟

مشلینیا آنکه همین چند لحظه پیش نزد او بودی؟

پریسکا چند لحظه پیش من نزد مردی نبودم؟ و اگر برتو رواست‌که اشتباه‌کاری کنی وهذیان بگویی لازم نیست‌که به‌من توهین کنی؟

مشلینیا ببخش، پریسکا! تعبیرات من‌نامأنوس‌است، مقصودم اهانت نیست. ولی این اضطراب وحس‌کنجکاوی من است. من می‌خواهم از توبپرسم چند لحظه پیش از اینکه به‌این تالار بیایی‌کجا بودی؟

پریسکا پیش پدرم.

مشلینیا (با دهشت) پدرت؟ مقصودم‌کسی است‌که برای اوکتاب می‌خواندی و برایش افسانه می‌گفتی.

پریسکا آری اوپدرمن است. هروقت بیدار است مرا نزد خود می‌خواند تا برایش کتاب بخوانم‌که خوابش ببرد.

مشلینیا (به‌تندی) پریسکا!

پریسکا چه تصورمی‌کنی؟ چرا با دیدگان غضبناك این‌طورخشمگین به‌من می‌نگری؟

مشلینیا آیا مزاح وشیطنت می‌کنی یا می‌خواهی مرا گول‌بزنی یا من در....

پریسکا (حیرت‌زده) چه می‌گویی؟

مشلینیا آیا من‌کودم؟ این مرد دقیانوس نیست؟ این پادشاه دقیانوس نیست؟

پریسکا دقیانوس؟! البته‌که نه. پدرمن دقیانوس نیست.

مشلینیا پریسکا، تو دختر دقیانوس نیستی؟!

پریسکا تو دیوانه‌ای؟ مگر می‌شود من دختر پادشاهی باشم که چهارصد سال پیش مرده است؟

مشلینیا (سرش را میـان دو دستش می‌گیرد و گـویی منتظر مصیبت بزرگی است) پس تو کیستی؟ خدایا، نزدیك است دیوانه بشوم، دیوانه می‌شوم...

پریسکا (با اضطراب دستش را به‌سوی وی دراز می‌کند) ترا چه شده؟..

مشلینیا دختر این مرد... این پادشاه... پروردگارا! چنین چیزی چگونه ممکن است؟

پریسکا پس تـا کنون مرا که‌گمان می‌کردی؟ آه (ناگهان، دگرگونه می‌شود، زیرا اندیشه‌ای مانند برق به‌خاطرش مـی‌رسد) آه... آری، آری. خـدای مـن. فهمیدم... فهمیدم...

مشلینیا (سرش را بلند می‌کند) چی؟ چی؟

پریسکا فهمیدم. من پریسکایی نیستم کـه مقصود تست. خدای من. بنابـراین تمام سخنانی را که‌گفتی مربوط به‌من نبود، بلکه درباره‌ی دیگری بود.

مشلینیا نمی‌فهمم...

پریسکا مگر فراموش کرده‌ای که عمر تو سیصد سال است؟ ازیاد بـرده‌ای که سیصد سال درغار مانده‌ای؟

مشلینیا ومقصودت چیست!؟

پریسکا (درحال اندوه وتلخی، گویی با خود سخن می‌گوید) راست مـی‌گـویی... من نیز ازنخستین لحظه فراموش کرده بودم.

مشلینیا پریسکا... چه می‌گویی؟

پریسکا نه.. چیزی نیست!

پریسکا (بـه‌مشلینیا) او دختردقیانوس بت‌پرست بوده، ولی‌خودش به‌دین‌مسیح گرویده.

مشلینیا آری. به‌خاطر من، ای پریسکا. چنین نیست؟

پریسکا آیا او به‌خاطـر تومسیحی شده؟ آه، بنابـراین این امر به‌خاطـر تو بوده! آری. آری. غالیاس‌هم می‌گفت که اوقدیسه بوده ومسیح به‌خواب وی آمده و این صلیب زرین را به‌گردنش آویخته.

مشلینیا صلیبی است که من اهدا کردم، ای پریسکا، پس ازآنکه با هم نـزد راهب رفتیم. آیا به‌یاد نداری؟!

پریسکا (متفکرانه ومانندکسی که با خود سخن بگوید) آری. آری. اکنـون همـه چیز را فهمیدم.

مشلینیا (در حال امیدواری) حالا فهمیدم، ای پریسکا! به‌یادآوردی؟

پریسکا (با قوت تمام متوجه وی می‌شود و به‌لهجه‌ی قاطع می‌گوید) بشنو! آیا می‌خواهی بدقت‌گوش بدهی و به‌آنچه می‌گویم کاملاً توجه کنی؟

مشلینیا (با تمام قوا به‌وی توجه‌می‌کند) آری.

پریسکا دختر دقیانوس، نامزدی‌که او را دوست می‌داشته‌ای، سیصد سال پیش مرده است.

مشلینیا (گیج) مرده‌است؟

پریسکا آری، دوشیزه‌ی پاك همچنانکه تو اورا ترك‌کردی. او کاملاً برعهد و پیمان مقدسی‌که با تو بسته وفاداربوده، و درتمام طول زندگی خود می‌گفته است: «من منتظرم، منتظرم.»او بالطبع در انتظار تو بوده تا بازگردی.

مشلینیا (دیوانه‌وار) چه می‌شنوم؟!

پریسکا او تا دم مرگ بروعده‌ی خود وفاداربوده. او انتظاربازگشت تو را داشته، تا درسن پنجاه سالگی زندگانی را بدرودگفته است و درآخرین لحظات خواهش‌کرده است او را به‌این تالاربیاورند تا در اینجا بمیرد. چرا؟ آیا تو و او در اینجا یکدیگر را ملاقات می‌کرده‌اید. بگوآقا.

مشلینیا (بی آنکه به خود باشد) آری. آری.

پریسکا اکنون‌کاملاً دانستی! برو و بر اوگریه‌کن. او بیشك منتظراشکهای تست. خداحافظ.

مشلینیا (دامن او را می‌گیرد، درحالی‌که وی قصد رفتن دارد) پریسکا... مرو.

پریسکا (به‌تندی عجیبی) به‌توگفتم من پریسکا نیستم.

مشلینیا (درحال توسل) تونیستی!؟ چرا چنین می‌کنی! ای پریسکا، خدا ترا ببخشد، آیا می‌خواهی من عقلم را از دست بدهم؟

پریسکا (به‌تندی و شدت) مگرآنچه را که‌گفتم نشنیدی؟ من‌آن پریسکایی نیستم‌که تو او را دوست می‌داری. ازمن چه می‌خواهی؟

مشلینیا (دیوانه وار بانگاههای تندی به‌او می‌نگرد) پروردگارترا ببخشد. بنابراین توکیستی؟ من از این پس نمی‌دانم‌آیا روی شانه‌هایم سری هست یا نه؟

پریسکا (درحال‌شدت) من به‌اوشباهت دارم، ولی من اونیستم. خوب نگاه‌کن و به عقلت رجوع‌کن.

مشلینیا (مانندکسی که باور ندارد، با خشم می‌نگرد) به‌اوشباهت داری؟ پریسکا! به‌کی شباهت داری؟

پریسکا وهم مرا به‌نام اونامیده‌اند...

مشلینیا (مانند کسی که کم کم می‌فهمد) پروردگارا!

پریسکا آیا هیچ کس داستان فالگزاری را که درساعت تولد من آورده‌اند که طالع مرا ببیند به‌تو نگفته است؟

مشلینیا (مانند کسی که چیزی‌را به‌یاد آورد) فالگزار؟!

پریسکا او پیشگویی کرده که من دربزرگی به‌قدیسه پریسکا دختر دقیانوس شبیه خواهم بود و به‌این سبب مرا به‌نام وی نامگذاری کرده‌اند.

مشلینیا فالگزار! آری خیال می‌کنم چیزی شبیه به‌این موضوع شنیده‌ام، در کجا؟ و کجا؟...

پریسکا اکنون حقیقت در پیش چشمانت آشکار شد؟

مشلینیا (مدتی به‌وی می‌نگرد) تو او نیستی؟

پریسکا هرگز من او نیستم. برو! از این پس در اینجا منتظر چه‌هستی؟ دلت از اینجا باز نمی‌گردد؟

مشلینیا (درحالی که همچنان به‌وی می‌نگرد) دلم از این‌جا باز نمی‌گردد.

پریسکا (مدتی به‌وی می‌نگرد، سپس باصدای ترسانی می‌گوید) خداحافظ (ومنصرف می‌شود)

مشلینیا (مانند جن زده‌ای دستش را به‌سوی او دراز می‌کند) پریسکای‌عزیزم، بیا... تو اوهستی. پروردگارا. تو او نیستی_او نیستی. پس تو کیستی؟تو؟خوابم یا بیدار؟ زنده‌ام یامرده؟ آیا در عالم رؤیای پریشان وهراس انگیزی هستم؟ خدایا، خدایا،ای‌مسیح... ای خدا، عقلم را به‌من بازده تا باآن ببینم. به‌من نور ببخش یامرا مرگ‌ده. بیداری. خواب، عقل،عقل.مرنوش، تو کجایی؟ ما کجا هستیم؟ اکنون در کجا هستیم؟ خوابهای غار؟ رؤیاهای غار است؟ درجهان حقیقتم؟ درغارم؟ این‌ستونها چیست؟(به‌ستونهای سابق دست می‌برد) ای مرنوش! ای‌یملیخا! من هم به‌سوی‌شما می‌آیم. ما شایستگی زندگی در این روزگار را نداریم. ما از عقل بیبهره‌ایم. برای زندگی صلاحیت نداریم!(بیرون می‌رود)

دریـن هنگام «غالیاس» می‌آید و مدتی با «پریسکا» درباره‌ی «مشلینیا» گفتگو می‌کند و «مشلینیا» دوباره بازمی‌گردد ومکالمه با «پریسکا» را از سر می‌گیرد. «پریسکا» با خشونت به‌وی می‌گوید: «دیگر نام مرا مبر.» سرانجام بدین سان با «پریسکا» تودیع

می کند:
خداحافظ... ای... ای...دیگرجرئت ندارم‌نامت را برزبان‌بیاورم. اینك خود را با مصیبت تلخی روبرومی‌بینم و اهمیت آنچه راکه به‌مرنوش ویملیخا رسیده درمی‌یابم. ولی سرنوشت من اندوهبارتر و دردناکتر است. میان من وتو فقط یك‌گام ویك شب مانندی است، ولی‌گامی مانند دریاهای بیکران وشبی که به‌منزله‌ی قرنها و روزگارهاست. دستم را به‌سوی تو دراز می‌کنم. ترا زنده‌ی زیبایی در پیش خود می‌بینم، ولی میان ما موجود جبار هولناکی حائل است که‌آن را تاریخ می‌نامند! آری! مرنوش راست می‌گفت که زمان‌ما فوت شده وما اکنون متعلق به‌تاریخ هستیم. ما بیهوده قصد بازگشت به‌روزگار کردیم وازینروتاریخ انتقام می کشد... بدرود! خداحافظ.

پریسکا (به‌او می‌نگرد تا به‌راه می‌افتد و از نظرش نهان می‌شود، آن‌گاه با صدای لرزان عمیق می گوید) خداحافظ! ای مشلینیا!

صحنهٔ **چهارم** بعینه همان صحنهٔ نخستین است: غار رقیم. «یملیخا» و «مرنوش» ومشلینیا مانند مردگان یا محتضران برروی زمین دراز کشیده‌اند... وسگ هم درنزدیکی آنان خوابیده. آرامش وخاموشی عمیقی فرمانرواست. «مشلینیا» و «مرنوش» و «یملیخا» درحال احتضارمدتی گفتگو می کنند ومشاهدات خود را درشهر مانند رؤیایی تلقی می کنند ویکایك جان می‌سپارند. ولی «مشلینیا» هنوز رمقی داشت که پس ازیك ماه «پریسکا» خود را بالای جسد نیمه جان او رسانید ولحظه‌ای چند با هم به‌راز ونیازعاشقانه پرداختند و اوهم درهمان غار جان سپرد. «پریسکا» به‌پدرش پیشنهادکرده بود درجلوغار به‌منظور تجلیل مقام قدیسان بارگاه باشکوهی بنیادکنند و جشنی بگیرند، وخود تصمیم‌گرفته بود درغارپهلوی «مشلینیا» زنده به‌گور بخوابد ودرآنجاجان بسپارد تا خوابی که دیده بود زنده به‌گور می‌شود تعبیر گردد. روزی که می‌باید جشن بگیرند، ازپدرش به‌بهانه‌ی بیماری جدا می‌شود، ولی‌معلمش با غالیاس که‌قبلاً این راز را با او درمیان‌نهاده بود روانه‌ی غارمی‌گردد وهمینکه صدای‌نواختن کوس وطبل‌جشن بلند می‌شود ومی‌خواهند درغار را ببندند غالیاس از وی خداحافظی‌می کند و به‌وی می‌گوید:

اکنون‌گفته‌ی فالگزار درست درآمدوتوقدیسه‌ای! آری درمیان قدیسان روحت‌به‌آسمان پرواز خواهدکرد. خداحافظ، ای خداوند من! اگر مرا مکلف نمی‌ساختی که برای تسلیت پادشاه فرزند مرده وتعزیت او بروم، من هم مانند تو درهمینجا خود را تسلیم مرگ می کردم و زنده به‌گور می‌شدم.

پریسکا غالیاس کارمهم دیگر این است که مردم را از داستان و تاریخ من آگاه کنی، همچنانکه به‌تو وصیت کردم به‌آنان بگویی.

غالیاس (در حالی که بیرون می‌رفت) بگویم تو قدیسه‌ای؟

پریسکا هرگز! هرگز! ای احمق پاکدل من به‌تو چنین وصیتی نکردم.

غالیاس بگویم تو در راه عشق و محبت جان سپردی؟

پریسکا آری همین بس است (غالیاس خارج می‌شود و او تنها در غار می‌ماند و در به‌روی او و دیگر مردگان بسته می‌شود).

بەسوی زندگی بهتر

تقدیم بەزمامدارن ملت

صحنه ـ اطاق سادەای درخانەی یکی‌از دهکدەها مشاهده می‌شود... «مصلح» نشسته است و در روشنایی چراغ نفتی‌که برروی میزکوچکی گذارده شده است، کتاب می‌خواند. ساعت دیواری کهنەای ساعت یازده و نیم را نشان می‌دهد. در باز می‌شود و«همسر مصلح» نمودار می‌گردد.

زن گمان می‌کنم بەقدرکافی مطالعه‌کردەای، ساعت نزدیك ۱۲ است. ما همچنانکه می‌دانی در ده هستیم. و پیش‌ازآمدن بەاینجا با هم موافقت کردیم که سرشب بخوابیم و هنگام طلوع آفتاب بیدارشویم... بەیاد نداری؟

مصلح (در حالی‌که همچنان کتاب را نگاه می‌کند) این کار را دیشب انجام دادیم.

زن باید هرشب این‌کار را انجام دهیم.

مصلح (همچنان بەمطالعۀ‌کتاب‌ادامه می‌دهد) توتنها انجام بده!

زن وتو؟ آیا منظرەی خورشیدکه ازپشت دشتها طلوع‌کرده بود، مایەی شگفتی تو نشد؟

مصلح مایەی شگفتی من شد.. ولی مطالعه، بیشتر مایەی شگفتی من است.

زن درقاهره هم می‌توانی مطالعه بکنی... درهمه جا... ولی دراینجا...

مصلح در اینجا روزها بسیار دراز است.

زن پس فقط قسمتی از روز را بەمطالعه اختصاص بده.

مصلح بەمن‌گفتی‌که «در زیر درختان خواهیم‌نشست وبرطبق دلخواهت در سایەی دلنوازآنها و دربرابر جویباری با صفامطالعه خواهی‌کرد» ولی دیروز را درجستجوی درختی‌که بتوان دراین ده در زیرآن نشست‌گذراندیم.. و سر-

انجام بجز آن درخت اقاقیا که چارپایان را به‌تنه‌ی‌آن بسته بودند، نیافتیم. همان‌درختی که اطرافش پر ازعلفهای درهم کوبیده و آمیخته به‌سرگین‌حیوانات بود.. پیدا شد یا نه؟!

زن به‌تو نگفتم چترت را فراموش مکن؟

مصلح چترم؟

زن البته، ما در چله‌ی تموزسفر کرده‌ایم!

مصلح دربهشت هم چترلازم می‌شود؟ توگفتی ما به‌دهکده‌ها ومزارع بهشت‌آسا خواهیم رفت، آیا مردم بهشت، در زیر درختان می‌نشینند یا در زیر چتر؟ جویبارهای با صفایی که می‌گفتی‌همین کانالی‌است که دیشب دیدیم. لاشه‌ی خرمرده‌ی متعفن و بادکرده درآن افتاده بود و در اطراف آن انبوهی از مگس وحشره وول می‌زد؟ پیدا شد یا نه؟

زن می‌دانم چرا این همه انتقاد می‌کنی!

مصلح چرا؟

زن چون این دهکده متعلق به‌بستگان من است!

مصلح امان از دست جنس زن! تو این چنین فکر می‌کنی؟

زن هیچ دلیل دیگری برای بدگویی تو نمی‌یابم. من هم در اینجا با توهستم، پس چرا اشیا را، مانند تو، با دیده‌ی خشمناك نمی‌نگرم.

مصلح زیرا تو نمی‌خواهی واقعیت را ببینی!

زن من هم واقعیت را می‌بینم ولی چشمپوشی می‌کنم.

مصلح ولی من بهیچرو نمی‌خواهم چشمپوشی کنم...

زن همه جای دهکده را با این نظر دیدی؟

مصلح به‌لطف تو... ولی‌خود وخاندانت را درموضوع دخالت‌مده، من‌نمی‌خواهم چشمپوشی کنم، زیرا من باید تحول و انقلابی به‌وجودآورم، وباید حتماً این تحول را انجام دهم. حرفه و وظیفه‌ی من همین است، حالا دانستی؟

زن می‌دانم که توهمیشه مصلح اجتماعی هستی وکارتو..

مصلح کار من این است که برضد وضع فاسد هرچه زودترقیام کنم وتحولی‌نوین به‌وجودآورم، یا لااقل احساس می‌کنم که لازم است اوضاع تغییرپذیرد.. آیا چنین نیست؟

زن طبیعی است.

مصلح بنابراین چشمپوشی مکن.. زیرا چشمپوشی‌ازصفات مصلح نیست. چه، معنی

آن، چشمپوشی ازفساد است، یعنی بازایستادن از اصلاح، یا باطل ساختن وظیفه‌ی مهم ووجودخویش، وباطل ساختن‌وظیفه‌ی مهم‌خویش‌با باطل‌ساختن وجود خویش یکسان است. وآیا تو می‌خواهی وجود خود را باطل کنم؟

زن طبیعی است نه...

مصلح بنابراین وقتی در اینجا چیزی ناپسند می‌بینم و ازآن ناخشنود می‌شوم ازمن توقع مکن‌که ازآن چشمپوشی کنم.

زن در دهکده‌ی ما؟

مصلح به‌تو گفتم مقصودم دهکده‌ی بخصوص شما نیست بلکه منظورم هردهکده... هر ییلاق است.

زن عزیزم معذرت می‌خواهم!.. تو در اینجا مهمان ما هستی، ومهماندار به کوچکترین انتقاد مهمان حساس است.

مصلح من مهمان تونیستم.. بلکه همسر توهستم.

زن مقصودت چیست؟

مصلح مقصود من این است که صرف نظر از هرصفت بجز صفت شوهری و تکالیف‌آن وظیفه‌ی تو این است‌که مرا آگاه‌کنی.

زن من متأسفم.

مصلح اعتراف می‌کنم‌که من نرمخو نبودم و درامور بسیاری هم بجا مجامله‌کاری نکردم... ولی من...

زن ولی تو وظیفه‌ی مهم خود را ادا می‌کنی... حالا فهمیدم.

مصلح آری... وظیفه‌ی مهم من اصلاح مردم است... ای‌کاش دیدگانم را برهم می‌نهادم وهمینکه‌آنها را می‌گشودم می‌دیدم فقر ازپیرامون من پراکنده شده ومردم در زندگانی بهتری به‌سرمی‌برند.

زن راست است. توهمیشه از زندگی بهتر سخن می‌گویی.

مصلح شکی نیست‌که این امر انجام خواهد شد. من بدین‌آرزو زنده هستم و به خاطر نیل به‌آن تلاش می‌کنم. و اگر چنین پیشامدی در زندگی من تحقق یابد، آن وقت درخواهم یافت به‌چه خوشبختی عظیمی نائل‌آمده‌ام... وقتی داخل اطاق شدی فهمیدی من چه می‌کردم؟

زن کتاب می‌خواندی؟

مصلح آری... داستان فاوست را می‌خواندم، داستان‌آن فیلسوف سالخورده‌ای‌که روح خود را به‌شیطان فروخت در ازاء آنکه وی را به‌جوانی بازگرداند،

یعنی به‌آن زندگانی بهتری که اوتصورمی کـرد... همین‌آلان آن داستان را می‌خواندم و با خود می‌گفتم: کاش من هم امشب شیطان را می‌دیدم. خیال می‌کنی اگر او را ببینم از او چه خواهم طلبید؟

زن خواهی‌نخواهی از او زندگی بهتر خواهی طلبید.

مصلح آری ولی نه برای خود.

زن برای مردم...

مصلح البته...

زن بنابـراین بخواب، زود باش بخواب... برای تـو این بهتر است (ساعت زنگ می‌زند)... ها... ببین ساعت‌نزدیك ۱۲ است.

مصلح توهم برو وبخواب... من تا فصل‌آخر این‌کتاب را نخوانم، نمی‌خـوابم.

زن (درحال بیرون رفتن از صحنه) شب بخیر...

زن از صحنه بیرون می‌رود، و همسر خود راتنها می‌گذارد... و او دوباره شروع به‌مطالعه‌می‌کندومستغرق در خواندن‌کتاب‌می‌شود... رفته رفته روشنایی چراغ‌نقصان‌می‌پذیرد، ولی او متوجه نمی‌شود... یك باره نزدیك در شبحی نمودار می‌گردد... وآن «شیطان» است.

مصلح (بی‌آنکه سرش را از روی‌کتاب بـردارد احساس می‌کندکسی داخل اطـاق شده گمان می‌کند زن اوست) دوباره بازگشتی؟ به‌توگفتم برو‌بخواب...

شیطان اوهمان موقع رفت وخوابید.

مصلح (وحشت زده متوجه‌گوینده می‌شود) این کیست؟

شیطان منم.

مصلح تو کیستی؟

شیطان من همان کسی‌هستم کـه هم‌اکنون درباره‌اش مطالعه می کـردی وچند لحظه پیش با خود می‌گفتی کاش او را می‌دیدم.

مصلح شیطان؟

شیطان خدمتگزارتو!..

مصلح من.. من...

شیطان ترس ناشی از مراسم وآداب عمومی را ازخـود دورساز وبیهوده وقت را تلف مکن... آمدم تا به‌خدمتگزاری توقیام‌کنم.

مصلح من نترسیدم، ولی‌آمدن ناگهانی تومرا درشگفت کرد.

شیطان و هم‌اکنون آیا وقت مخصوص شگفتی پایان نیافته؟! آیا هنگام آن نیست که به‌طور جدی با هم گفتگو کنیم!

مصلح بفرمایید!

شیطان طبعاً داستان مرا با «فاوست» فیلسوف، از کتابی که در پیش تست خواندی وفهمیدی... چنانکه در داستان دیدی من و او با هم پیمانی بستیم ومن همه‌ی تعهداتم را به‌طور کامل وجامع انجام دادم و به‌عهد خود بخوبی وفا کردم و او را به‌جوانی بازگرداندم، ولی او به‌عهد خود وفا نکرد و تا این‌ساعت هنوز بهای‌آن را به‌من نپرداخته است!

مصلح بها؟

شیطان آری... بها.. وآن عبارت از روح وی بود.. آیا با صراحت متعهد نشد و زیر پیمان‌خود را امضا نکرد که روح خود را به‌من ببخشد؟ شد یا نه؟ ولی همینکه موقع گرفتن بها فرارسید ناگاه روح او بخار شد یا تغییر یافت... نمی‌دانم چه حادثه‌ای برای او روی داد... یکباره دیدم روح اوصعود کرد یا به‌عالم‌بالا رفت وممکن نبود به‌او پیوست.. ناراستی و دغلکاری دوستت را دیدی؟

مصلح دوست من.

شیطان موضوع مهم این است که تو هم‌اکنون درحضورشخصی درستکار هستی که درمعاملات وپیمانهای خویش کاملاً به‌قول و وعده‌ی خود وفا می کند و امضای خود را محترم می‌شمارد...

مصلح ومن چه بکنم؟

شیطان تومی‌توانی مطمئن بشوی که‌هرپیمانی‌میان ما منعقد شود من بدان وفاخواهم کرد.

مصلح میان من‌وتو.

شیطان چرا نباشد؟ مگر توچند لحظه پیش در این‌باره فکر نمی کردی....؟

مصلح آری... من درعالم خیال وشوخی بودم ولی هم‌اکنون موضوع‌صورت جدی به‌خودگرفته است.

شیطان و این مرحله محتاج به‌اقدام است.

مصلح دستم را در دست تو می‌گذارم؟ من فیلسوفی‌نیستم... که درباره‌ی سرنوشت شخص‌خویش‌بیندیشد.. من‌مصلحی هستم که می‌خواهم‌جنبشی به‌وجودآورم‌تا سرنوشت دیگران را تغییر دهد. بنابراین چگونه سرنوشت مردم را به

اختیار شیطان واگذار کنم؟! آیا چنین عملی با وظیفه‌ی مهم من کاملاً متناقض نیست؟!

شیطان تو با الفاظ بازی می کنی!

مصلح من حقیقت را می گویم.

شیطان حقیقت مسلّم این است که من هم‌اکنون صمیمانه و با تمام قوا برای یاری تو دراصلاح مردم آماده‌ام.. می پذیری یا نه؟

مصلح اصلاح مردم؟!

شیطان دریك چشم به‌هم زدن..!

مصلح تو این کار را انجام می‌دهی؟

شیطان مرا آزمایش کن!..

مصلح بهای آن چیست؟

شیطان بسیار ساده است. هرگز از تو نخواهم خواست که روحت را به‌من ببخشی... مطمئن باش...! مسئله‌ی ارواح ضمانت اجرایی ندارد... نه.. دیگر من به ارواح اهمیت نمی‌دهم و کاری به‌آنها ندارم.. من کاملاً آنها را درك نمی‌کنم... وغلط است که انسان با کالای مبهم و اسرارآمیز وسرمایه‌ی نامفهوم معامله کند... غالباً این مسئله با دغلکاری وفریب توأم بوده است. نه‌آقای من... امروز من آن مخلوق دیروز نیستم.. درگذشته جوان سبکسری بودم که از غلبه یافتن برنیکی وبرانگیختن مردم به‌گناه وبدی لذت‌می‌بردم... ولی امروز من موجود دیگری‌هستم...

مصلح موجود دیگری!!

شیطان آری.. من امروز، همچنانکه می بینی سالخورده‌ای متین و با وقارم وخواه‌ناخواه ذوقم به‌حکم سن تغییر یافته. میل دارم با دانشمندان و اصلاح طلبان همنشین باشم... وهدفم این‌است که به‌نیکی گرایم ومصلحان را یاری کنم... دلیل من هم این است که همینکه شنیدم تو درجستجوی زندگانی بهتری نه تنها برای خویش بلکه برای ملتت هستی، بیدرنگ به‌سوی توشتافتم... و اگر توهم مانند «فاوست» تنها برای‌خودآرزوی زندگانی بهتری می کردی، هیچ محرکی نداشتم که امشب نزد توبیایم... زیرا من دوست ندارم خود را در معرض یك آزمایش کهنه قراردهم و اشتباه‌قدیم را تکرار کنم... اعصار کهنه و قدیم سپری شده است... ما هم‌اکنون درعصری نوین به‌سرمی‌بریم، وعصرنومرا به‌آزمایش نوبرمی‌انگیزد، وآن خدمت‌به‌اجتماع است نه‌خدمت

به‌فرد.

مصلح راستی می‌توانی درخدمت به‌اجتماع مرا یاری کنی؟

شیطان به‌تو گفتم: دریك‌چشم به‌هم زدن...!

مصلح آری ولی... بها...؟

شیطان همچنانکه به‌تو گفتم بسیار ساده است...

مصلح چیست...؟ بگو!

شیطان که مردی راستگو باشی...

مصلح دیگر؟

شیطان جز این‌چیز دیگری نیست...

مصلح وبها...؟

شیطان همه‌ی بها همین است که مردی راستگو باشی.

مصلح به‌من درس اخلاقی می‌دهی؟! من همیشه راستگو بوده‌ام.

شیطان بنابراین با یکدیگر همعقیده هستیم.

مصلح آیا همه‌ی بهایی را که ازمن می‌خواهی همین است؟

شیطان بیش از این چیزی نمی‌خواهم!

مصلح چیز عجیبی است!

شیطان به‌تو نگفتم که من شخص‌دیگری شده‌ام؟ انتظار داشتی از تو چه بخواهم؟ آیا لازم نبود که درخواست من با اصول ومبادی نوین سازگارباشد...؟

مصلح بنابراین می‌خواهی شروع به‌اصلاح من کنی!

شیطان معذرت می‌خواهم! چنین قصدی ندارم...

مصلح در هرحال مطمئن باش که من مردی راستگو هستم...

شیطان عقیده‌ی من نیز همین است... ولی درخواست خود را اظهار کردم تا دلم مطمئن‌شود.

مصلح بنابراین اختلافی میان ما وجود ندارد... برتست که برای اصلاح مردم‌کمك خود را ازمن دریغ نداری...

شیطان و برتست که به‌مردم راست بگویی...

مصلح (در حال اضطراب) مقصودت چیست؟

شیطان گمان می‌کنم مقصود من واضح است...!

مصلح مقصودت این است به‌مردم بگویم که تو...

شیطان البته.. که من در اصلاحات به‌تو کمك کرده‌ام...

مصلح تومی‌خواهی که من به‌مردم بگویم که شیطان مرا در اصلاح حال‌آنان یاری داده!!

شیطان این امر لازم است...

مصلح (فریادکنان) آیا این خردمندانه است؟!

شیطان وچرا نباشد...؟ آیا این راست نیست؟!

مصلح راست؟ بله... ولی...

شیطان ولی چی؟ توآن شجاعت را نداری که دربرابرمردم راستگو باشی؟!

مصلح تو تصور نمی‌کنی که چنین گفتاری درمردم چه تأثیری خواهد داشت؟

شیطان پس به‌مردم چه می‌خواهی بگویی؟ فرض کن یکی ازتو بپرسد چگونه توانستی بدین سرعت این‌گونه اصلاحات را انجام دهی، ها... چه پاسخ خواهی داد؟

مصلح به‌یاری شیطان... هرگز... این محال است... چگونه می‌توانم به‌صراحت به‌مردم بگویم که اصلاح حال‌آنان به‌یاری شیطان انجام یافته است؟!

شیطان پس از راستگویی امتناع می‌ورزی.

مصلح آری... امتناع می‌ورزم...

شیطان وآن وقت چنان وضعی را ازلحاظ اخلاقی چه خواهی نامید؟!

مصلح نمی‌دانم...

شیطان وتونیز مرا فریب خواهی داد!!

مصلح این بها بسیار سنگین وگرانست... ممکن نیست به‌چنین بهایی تن درداد و آن را ادا کرد!

شیطان حتی راستگویی را هم نمی‌توانم ازشما خواهش کنم!!

مصلح توخود را در وضع من فرض کن!

شیطان من چنین شرافتی ندارم... من مخلوقی هستم که از روزگارهای کهن عادت کرده‌ام با خود صریح باشم، وهرچیزی را به‌نام خودش بنامم: بدی را به‌نام بدی... ترس را به‌نام ترس... دروغ را به‌نام دروغ وپستی را به‌نام پستی!

مصلح افسوس می‌خورم.

شیطان بنابراین پیمان را باطل شده تلقی می‌کنم و به‌جای خود بازمی‌گردم... وتو با ملت خود درهمان تبه روزگاری و بینوایی وتیره‌بختی بمان وفردا که وجدانت بیدارشود با شجاعت وصراحت برای یك بارهم که شده حقیقت را بیان‌کن ونام مسئول این شکست و زبونی را به‌ملت خویش بگو...

مصلح می‌خواهی مسئولیت را به‌گردن من بیندازی؟!

شیطان چیز عجیبی است...! وتو می‌خواهی که مسئولیت ناکامی تو در اصلاحات را هم من به‌عهده بگیرم؟

مصلح چنین چیزی از تو نمی‌خواهم... ولی مطمئن باش فردا که بیدار بشوم وجدانم آسوده خواهد بود.

شیطان طبیعی است... این را بخوبی می‌دانم... این‌گونه امور همه روزه برای‌من روی می‌دهد... تا وقتی من در این جهان وجود داشته باشم اکثریت شما با وجدان راحت به‌سرمی‌برید، ولی‌فقط پس‌ازآنکه همه‌ی گناهان و بدکاریهای خود را به‌گردن حقیر سراپا تقصیر انداختید!

مصلح آیا امشب آمده‌ای که به‌من توهین کنی؟!

شیطان معذرت می‌خواهم! من فقط برای یاری به‌تو آمدم!..

مصلح تومرا یاری نمی‌کنی... ولی نیات ومقاصد خود را برملا ساختی.

شیطان بلکه حقیقت ترا برملا ساختم!

مصلح حقیقت من؟!

شیطان توخود را بیش‌ازمردم دوست می‌داری... و به‌اندازه‌ای که به‌حفظ موقع‌خود اهمیت می‌دهی به‌اصلاح ملت خویش اهتمام نداری!

مصلح (فریاد کنان) از اینجا بیرون برو!

شیطان (لبخند کنان) آشکار کردن حقیقت ترا خشمناک کرد!.

مصلح دور شو از من، ای لعنتی!

شیطان (لبخندکنان درحال‌بیرون رفتن) می‌روم... وآرزومندم با دلخوشی بخوابی!

مصلح صبر کن!

شیطان (می‌ایستد) بفرما!

مصلح شرط را پذیرفتم!

شیطان به‌مردم راست خواهی گفت؟

مصلح آری...

شیطان صریح به‌ملت خویش خواهی‌گفت که شیطان تو را درخوشبخت کردن و اصلاح حال‌آنان یاری کرده است؟

مصلح صریح به‌آنان خواهم گفت.

شیطان مردم تو را سنگسار خواهند کرد!

مصلح این را می‌دانم...

شیطان دست را بده! هم اکنون تومصلح حقیقی هستی!

مصلح شوخی می کنی؟!

شیطان نه، جدی می‌گویم... مصلح حقیقی کسی است که با اطلاع ازسنگسارشدن به‌پاداش خدمات خویش، بازهم کمر خدمت به‌خلق را می بندد!

مصلح هم اکنون بگو که چگونه ملت مرا اصلاح خواهی کرد؟

شیطان به‌زودی به‌چشمان خود خواهی دید!

مصلح کی؟

شیطان همچنان که وعده کردم دریك چشم به‌هم زدن..

مصلح پس به‌وعده‌ی خود وفا کن...!

شیطان چشمانت را برهم نه وسپس آنها را بازکن!

(مصلح چشمانش را می‌بندد... در این هنگام جهان بسرعت بـرق درخشان می‌شود).

مصلح (چشمانش را باز می‌کند) انجام دادم!

شیطان ومن هم به‌قول‌خود وفا کردم...!

مصلح پس کو؟

شیطان برخیز و از این پنجره نگاه کن!

مصلح (برمی‌خیزد و ازپنجره نگاه می‌کند و حیران فریاد می‌کشد) خـدایـا...! دهکده چه شد؟ کو آن کلبه‌ها...؟ آن‌دهکده‌ی کثیف کجا رفت...؟ آن زاغه‌های کوچك چه شد...؟ این ساختمانهـای زیبا چیست...؟ این بـوستانهای عمومی ازکجاست...؟ ازکجا این همه ویـلاهای زیبا به‌وسط باغهای سرسبز وخرم‌آمد؟! چه معجزه‌ی عجیبی...؟ آیا ملت من در این‌بهشت به‌سرمی‌برند؟!

شیطان طبیعی است...

مصلح (با مسرت فراوان) چه خـوشبختی بزرگی است...! بـی‌شك همه‌ی‌آنها سعادتمندند!؟

شیطان بی‌شك... آیا می‌خواهی یکی ازآنان را ببینی؟

مصلح آری...خواهش‌می کنم!

شیطان بزودی یکی ازپست‌ترین وبینواترین‌آنها را حاضر می‌سازم!

مصلح امروزصبح در زیر درخت اقاقیا گله‌ای ازچارپایان دیدم‌که چوپانی‌آنها را می‌چرانید. به‌نظر من‌کس از او خوارتر و کثیفتر در ده نباشد. یکتا جامه‌ی

کهنه و پاره پاره به‌تن داشت که بدن برهنه‌ی او را نمی‌پوشانید. زنش هم به‌دنبال او بود و با همان سراپای فقیرانه سرگین وفضله جمع می‌کرد و با دستان خود از آنها تکه‌هایی می‌ساخت که برای سوختن به‌کار برد.

شیطان هم‌اکنون دریك لحظه آنها را درپیش توحاضر می‌کنم...

(شیطان دستهایش را برهم می‌زند. بیدرنگ در باز می‌شود وکشاورزی با جامه‌های فاخر امروزی وارد اطاق می‌گردد و در دنبال او زنی که جامه‌ی زنان شهرنشین برتن دارد نیز حاضر می‌شود).

مصلح (درحالی‌که حیرت زده به‌آنان می‌نگریست) آری... اینها هستند ولی...

شیطان هرگونه که می‌خواهی می‌توانی با آنان گفتگو کنی...

مصلح (به کشاورز) آقای محترم بفرمایید! بنشینید.. نام شریف چیست؟

کشاورز محروس...

مصلح (خطاب به‌زن‌کشاورز) ونام شما خانم؟

زن‌کشاورز (از روی خجالت وحیا) نام من خضره.

مصلح به‌یاد دارید که من امروز صبح شما را دیدم؟ درآنجا زیر درخت اقاقیا نزدیك...

شیطان (آهسته) آنها امروزصبح را به‌یاد ندارند همچنان‌که توکودکی خود را هنگامی که به‌دنیا آمدی به‌یاد نداری... ازگذشته‌ی آنها درگذر و درباره‌ی وضع حاضر آنان گفتگو کن.

مصلح (به کشاورز) آقای محروس، بگو ببینم اکنون چه‌می‌کنی؟

محروس زمینهای خود را برای زراعت شتوی آماده می‌کنم.

مصلح زمینهای خودت؟

محروس بله... مقصودم بیست جریب زمینی است که دارم.

مصلح تو بیست جریب زمین داری؟

محروس مگر این مقدار زیاد است؟ فقیرترین کشاورزان در این ناحیه مالك بیست جریب زمین ویك خانه‌ی کوچك ویك باغ است.

مصلح خانه وباغ هم دارد؟

محروس بله خانه‌ای که آن را ویلا می‌نامند...

مصلح ویلا؟... (خطاب به‌زن‌کشاورز) خانم خضره تو در ویلا زندگی می‌کنی؟

خضره معلوم است... پس می‌خواستی درکجا زندگی کنم؟

مصلح (دهشت‌زده) ماشاءالله! ماشاءالله...!

محروس معلوم می‌شود آقا در این شهر غریب هستند!

مصلح بسیار غریبم...

محروس آری... به‌یاد نمی‌آورم تا کنون شما را دیده باشم.

مصلح ولی من سابقاً... خوب بگو ببینم آقای محروس آیا مزدوری داری که چارپایانت را بچراند؟

محروس چهارپایان! من فقط یک گاومیش دارم که از شیر آن برای تهیه‌ی لبنیات خودمان استفاده می کنم و آن را درطویله‌ی کوچکی پهلوی جایگاه ماکیان که درباغسرای ما واقع است نگهداری می کنم وهمسرم مواظب خوراك دادن و دوشیدن آن می‌باشد.

مصلح پس برای شخم زدن چه می کنی؟

محروس ما ازچهارپایان درکار شخم وکشاورزی استفاده نمی‌کنیم... از انواع تراکتورها وکمباینها وماشینهای‌گوناگون‌که با بنزین‌کار می کنند استفاده می‌کنیم ونیازی به‌گاو و دیگر چهارپایان نداریم.

مصلح آیا تو این همه ماشین داری؟

محروس نه، ماشینهای مزبور متعلق به‌شرکتهای تعاونی تولید ومصرف است که آنهارا دربرابر پرداختن مبلغی به‌طور سالانه در اختیار کشاورزان و خرده‌مالکان می گذارد...

مصلح (دهشت زده) ترتیب بسیارخوبی است... واقعاً خیلی خوب است... بنابراین شما درنهایت رفاه وآسایش هستید...

محروس به‌شکر خدا! ولی...

مصلح ولی چی؟

محروس من همسایه‌ی دیوار به‌دیواری دارم که مالك چهل جریب زمین است... می‌خواستم فقط پنج‌جریب دیگر از او بخرم ولی لعنتی راضی نشد...

مصلح مگر تو با این وضع محتاجی؟!

محروس مگر او محتاج‌است؟! لااقل اوبیش ازمن فرزند دارد وهمه‌ی فرزندانش با مزدکافی درکارخانه‌های دهکده کارمی کنند...

مصلح مگر در دهکده کارخانه‌هایی هم هست؟!

محروس طبیعی است. کارخانه‌های کشاورزی برای ساختن پنیر وشیر پاستوریزه و تهیه‌ی کمپوت وکنسرو و انواع‌سبزیها ومیوه‌ها.

مصلح کارخانه‌ها به‌خرج اهالی محل است؟

محروس به‌خرج ما ودیگران...

مصلح ماشاءالله بسیارعالی است، خیلی خوب است: بیشك شما مردم دهکده همه متنعم وخوشبختید... و اکنون بگو ببینم، آقای محروس، که درمواقع بیکاری چه می‌کنی؟ حتماً با این وضع مرفه وآسوده خواهی‌نخواهی اوقات‌بیکاری فراوانی داری.

محروس وقت بیکاریم...

خضره آقای محترم اگر راستش را می‌خواهی بگذار من بگویم. می‌خواهی‌بدانی چگونه شب خود را با دوستانش می‌گذراند: چای وحشیش...

محروس (با تعرض به‌زنش) خفه شو!

مصلح (با تأسف) حشیش!

محروس گفته‌ی او را باورمکن... اومحروم و خشمناك وکینه‌توز است زیرا من می‌خواهم زن دیگری بگیرم و بر سر او هوو بیاورم.

مصلح دوباره زن بگیری؟!

خضره بله‌آقا.. هم‌اکنون اوهیچ فکری ندارد جز اینکه دائماً درجستجوی به‌دست آوردن زن تازه‌ای است.

مصلح چرا می‌خواهی به‌چنین کاری اقدام کنی؟

خضره به‌او بگویید... چرا این کار را می‌کند در صورتیکه من با صمیمیت او را خدمت‌می‌کنم وکاملاً از هرحیث رفاه حال او را مراعات می‌نمایم و تا پاسی ازشب به‌خاطر فراهم‌کردن وسایل آسایش‌اوخواب را برخود حرام می‌کنم.

محروس مگر حق ندارم از لذات زندگی بهره‌مند شوم؟

مصلح با این عمل می‌خواهی ازلذات زندگی بهره‌مند شوی؟

محروس بدن سالم دارم، جیبم پرپول هست، همه‌ی وسائل راحتی زندگی من فراهم است، چرا خود را محروم سازم؟

مصلح مگر راههای دیگری برای بهره‌مند شدن از زندگی نمی‌دانی وآیا همه‌ی لذات زندگی منحصر به‌حشیش و زن است؟!

خضره آقای من بازهم بگویید...

محروس زن! خفه شو!

مصلح چرا مطالعه نمی‌کنی تالذت ببری... یا با همسرت در موضوعات شیرین و دلچسب گفتگو نمی‌کنی، یا به‌برنامه‌های سرگرم‌کننده‌ی رادیو گوش‌نمی-

دهی.

محروس رادیو در دهکده‌ی ما همیشه در اطاق مهمانخانـــه است، مرغ روی‌آن تخم می‌کند وگرد وغبارآن را فرا گرفته است.

خضره دروغ می‌گوید.

محروس سوگند می‌خوری که چنین نیست؟

خضره به‌آن چــه‌کار داری؟ مگــر تنها هستیم... دیگران هم اهمیت نمی‌دهند کـه خرگوشها زیر رختخوابشان بـزایند وحشرات وجغدان درپشت‌کمدهـاشان لانه بسازند.

محروس بدبخت، بس است! هیچ لازم نیست اسرار خـود را درنزد دیگـران فاش کنیم... زودباش به‌خانه برگرد؟

خضره و توهم به‌سوی حشیش وچای، خود بشتاب!

محروس هیس...! جلوبیفت!

(به‌علامت خداحافظی و احترام اشاره می‌کنند و خارج‌می‌شوند).

شیطان اکنون چه می‌گویی: من اینك به‌وعده‌ی خویش وفا کردم!

مصلح (بهت زده وگیج) آری... ولی...

شیطان ولی چی؟

مصلح آیا همه‌ی زندگانی بهتر همین است؟!

شیطان مگر زندگی‌آنان تغییر نیافته...؟ مگــر فقر وبینوایی‌آنان به‌آسایش و رفاه وتوانگری مبدل نشده؟ چه‌کمبودی در وضع آنها وجود دارد؟

مصلح روح!...

شیطان چه می‌گویی...؟

مصلح تو چیز تازه‌ای نساخته‌ای. توآنها را به‌همان اسلوب زندگـانی توانگران دهاتی ومالکان بزرگ بازگردانده‌ای...

چندی پیش داخل کاخ یکی ازهمین مالکان بزرگ دهاتی شدم که صاحب بیش ازبیست‌هزارجریب زمین بود و به‌چشم دیدم که‌دورأس گـوسفند روی قالیهای‌گرانبهای سالن با شکوه ومجلل او راه می‌رونـد وهم دیدم بزرگان این‌کاخ معنی بزرگی را بیش ازآنچه رفیق تو «محروس» می‌داند درك نمی‌کنند.

شیطان نمی‌فهمم مقصودت چیست؟

مصلح مقصودمن‌این‌است که‌توانگری‌مادی با توانگری‌روحی‌ومعنوی‌بسیار تفاوت‌دارد...!

شیطان توانگری روحی...؟

مصلح آری... شایسته بود که تو این را می‌فهمیدی...

شیطان آنچه فهمیدم این است که تومی‌خواستی ملت دارای زندگانی بهتری بشود، وهیچ کس نمی‌تواند انکار کند وبگوید زندگانی این کشاورز هم‌اکنون به‌مراتب بهتر از زندگانی نخستین اونیست. یعنی هنگامی که تو او را با چهارپایان در زیر درخت دیده بودی...

مصلح درست است.. بهتراست، ولی تنها ازلحاظ جامه وخوراك ومکان...

شیطان وبیش از این چه می‌خواستی؟!

مصلح من انسانی مترقی وبلند فکر می‌خواستم.. انسانی که معنی زندگی را بهتر درك کند. مفهوم زندگی درنزد مزدور بینوا و مالك توانگر یك چیز است: حشیش و زن.. آیا چنین نیست؟!

شیطان مقصود؟

مصلح بنابراین تو به‌ملت من زندگانی بهتر نبخشیده‌ای... زندگانی بهترعبارت است از مفهوم ومعنای بهتر برای زندگانی.

شیطان ما چنین شرطی نکردیم...

مصلح شرط، اصلاح مردم بود، واصلاح مردم‌پیش از هرچیز و در درجه‌ی‌اول‌شامل روح اومی‌شود...

شیطان روح... روح...

مصلح این همان‌گوهر انسانیت است!

شیطان به‌تو نگفتم تو هم مرا فریب خواهی داد، همانطورکه «فاوست» پیش ازتو مرا گول زد؟ شما مرا همیشه از این راه، یعنی ازطریق‌روح می‌فریبید... لعنت خدابراین روح... همه‌ی‌رنجها وصدماتی که به‌من می‌رسد فقط از این کلمه است... خداحافظ.

مصلح می‌خواهی بروی...؟

شیطان راهی بجز رفتن برای من‌نمانده... آن چیزی که تو از من می‌طلبی‌از عهده‌ی من‌ساخته نیست... آن نوع اصلاحی راکه تو از آن سخن می‌گویی بجز یك تن، دیگری نمی‌تواند انجام دهد...

مصلح ... اوکیست؟

شیطان توا خودت!

(شیطان بیرون می‌رود... ومصلح همچنان، برروی کتاب، فرو افتاده باقی‌می‌

ماند... همسرش داخل اطاق می‌شود و با ملاطفت او را بیدار می‌کند...)

زن اکنون برخیز و برو در رختخواب خود بخواب!

مصلح (وحشت زده به خود می‌پیچد) آیا رفت؟

زن کی؟

مصلح این تویی عزیزم...؟ آیا من خواب بودم؟!

زن خواب عمیقی برروی کتابت...

مصلح آری. آری... چقدرعجیب است...!

زن (مضطربانه به‌او می‌نگرد) چه به‌سرت آمده؟

مصلح (مانندکسی‌که با خود حرف می‌زند) تصور می‌کنی آنکه دارای بزرگترین نیرو وتسلط برروی کره زمین است از اصلاح مردم عاجز است؟

زن درباره‌ی که سخن می‌گویی؟

مصلح وقتی اونتواند بشر را اصلاح کند، من‌چگونه به‌انجام دادن چنین امرخطیری قادرخواهم بود.

زن (با اضطراب) او کیست؟

مصلح (درحالی‌که همان فکرخویش‌را دنبال می‌کند) زیرا او برهرکاری‌تواناست ولی از انجام دادن یك امرمحروم شده است: ساختن روح بهتر!

زن روح بهتر!؟

مصلح وکار من همین است!

(پرده‌می‌افتد)

چهار قطعه شعر

ندای دل

از نخستین مجموعه‌ی سرودهای عاشقانه‌ی مصریان قدیم

از: علی محمود طه

شاعر معاصر مصر

خانه‌ی دلداده‌ام دور است، ولی او از دل و دیده‌ی من دور نیست.
تابندگی چهره‌ی زیبای او را ازآن سوی کناره‌ی رودخانه می‌بینم.
آن رود به پشتگرمی نهنگ غدار خود، میان ما جدایی افکنده بود.
دربستر ریگهای خود همچنان خشمناك به‌من می‌نگریست ولی‌من زبون وناتوان نبودم.
بررغم امواج جوشان و خروشان کوه پیکر او، درآب فرو رفتم.
امواج او شتابان مرا می‌ربودند، و بر روی تن‌لاغر ونزار من درمی‌غلتیدند.
ولی من همچنان به رود پیمایی‌خویش ادامه می‌دادم، وگویی با گامهای خود به‌گذشتن از روی خاك‌زمین نایل آمده‌ام.
و به‌نیرو وتوانایی این عشق سحرآسا، آب رودخانه خشك شد.
افسوس این دلدادگی مرا یاری داد و به‌من توانایی پیروزمندانه‌ای ارزانی داشت.
آری، فرمانروای این‌آبها دربرابر فرمانروای عشق سرتسلیم وفروتنی فرودآورد.

آرزوهای زن دلداده

ترجمه ازمجموعه‌ی اشعار
علی محمود طه به‌نام الشوق‌العائد

قطعه‌ی زیر ازسرودهای‌عاشقانه‌ی مصریان‌قدیم‌است که برروی‌تکه‌ای سفال نوشته‌شده وهم‌اکنون درقاهره محفوظ‌است و«اشپیکلبرگ» آن‌را انتشار داده‌است.

چقدر گوارا وشیرین است ای دلداده‌ام، که من برای‌آب تنی در رودخانه فرودآیم
وتو با دقت دلربابیهای اندام مرا تماشا کنی.
کاش نزد تو می‌بودم، و زیبابیهای خود را جلوه می‌دادم زیرپیراهن تری می‌پوشیدم
تا همه‌ی اندامهای دل‌انگیز مرا نشان دهد.
دوست دارم که درآب فرو روم، وشیفته‌ی‌آنم که به‌دنبال توباشم، و ازآن هم بیشتر
دلبسته‌ی‌آنم که اززیرآب برآیم ومن وتوباشیم.
ماهیهای سرخ زیبا را به‌دست‌گرفته باشم، پس به‌سوی من بشتاب تا ترا تماشا کنم!
بشتاب ومرا تماشا کن، بشتاب!

زندگانی شاعر
پرسش وپاسخ

از: **علی محمود طه**
شاعر معاصر مصر

از من می‌پرسید: «آیا دیگری را چون من دوست می‌داری؟
وترا چند یار و دلدار دیگر هست؟»
هنگامی که دست لاغرش ساغر را به‌لبانم نزدیك می‌کرد، به‌وی‌گفتم:
«به یاد ندارم، ولی‌گمان نمی‌کنم درهیچ روزگاری شیفته و دلداده‌ی یاری چون تو بوده باشم،
نه، وبلکه هرگز بدین‌سان به‌کسی عشق نورزیده‌ام.»
گفت: «پاسخ توممکن‌نیست حیله وفریبی راکه در دل نهان ساخته‌ای برمن‌آشکارنکند.
ازچشمانت رازهایی خوانده می‌شودکه سخنانت را تکذیب می‌کند.»
گفتم: «آری، دلدادگی خوبرویان را شناخته‌ام، عشق برای همه هدف‌است ولی برای‌آنان وسیله می‌باشد.

عشق خوبان را درحال سوز وگداز هجران وهنگام وصال هر دو آزمایش کردم،
وعده‌های بسیار می‌دهند ولی کمتر بدان وفا می کند.
دلهای سختتراز سنگ آنان درزیر نقاب چهره‌های شاعرپسند و معصومانه پنهان است.
هرگاه چون‌آفتاب برمن بتابند، همه‌ی زخمها و دردها را ازیاد می‌برم،
آری عشق‌هرگز برکشته‌ی خود ترحم نمی کند.
دل سیه روز وگمراهم مرا شیفته‌ی لذات می کند.
وچنانکه می‌بینی، ازیك ساغر مهر سرمست وبیهوش می‌شوم ولی همچنان تشنه هستم و
آتش درونم فرونمی‌نشیند.»
سپس گفت: «زندگانی توچگونه است؟» گفتم: «خواب وخیالهایی از اشتیاق که دوست
دارم به‌درازا بکشد.
زندگانی‌من افسانه‌ای است که با ساغر وسرور و زن زیبا آغاز شده‌است!»

ارمغانهای عید

از: **ایلیا ابوالماضی**
شاعر معاصر لبنانی

مردم درین هنگام عید ارمغانهایی برای دوستان و یاران می‌خرند.
کاش روزگار به‌من یاری می کرد و درین عید به‌برخی ازآرزوهایم نائل می‌شدم
وآنگاه بدین‌سان ارمغانهایی به‌مردم می‌بخشیدم:
به‌نویسندگان: چند پیمانه شکیبایی.
به‌نوابغ هوشمند: ملتی خردمند.
به‌شاعران عربی: سبدی پر ازمیوه‌های القاب وعناوین.
به‌بازرگانان ناکام: دوخیك عصاره‌ی دوغ.
به‌عاشقان: دیده‌ای که ببینند چه ملاحتی درخاك نهفته است.
به‌مهرویان: آیینه‌ای که بدان اندیشه‌های مردم بی‌زن را ببینند.
به‌نوجوانان بی‌تجربه: ممارست وتجربه. به‌پیران: آهنگ جوانی.
به‌گروه تنبلان: کاخهایی ازسیم و زر بر فراز ابرها.
به‌توانگرانی که از بینوایی می‌هراسند: فزونی‌آنچه ازآن در رنجند تا هرچه دارایی
خویش را با اطمینان بشمرند، همچنان فقر را درآستانه‌ی خانه‌ی خود بیابند.
به‌مردم فریبکار: چهره‌ی‌سیاه‌تیره‌ای همچون پرزاغ تا هرگاه آشکارشوند مردم از سر

راه دروغگوی دورو بگریزند.
به‌مردم با ایمان: اندکی شك. به‌آنان که دودلند: کمی ایمان.
به‌کسانی که مرا درنهان ناسزا می‌گویند: شرافتی تا آنان را ازناسزاگویی باز دارد.
به‌حسود: عمری دراز تا با رنجی که ازحسد به‌من می‌برد، هماغوش باشد.
و اگر روزگارخردمند می‌بود، به‌وی: نکوهش وسرزنش ارمغان می‌کردم.

بودا

پارسای هندی‌که بشر را به‌محبت وشکیبایی وگذشت دعوت می‌کرد پیامبری‌که در قفس زرین متولد شد

نوشه‌ی **دانالی**

پنج قرن پیش ازآنکه عیسی مسیح درمحیط فقر متولد شود، درهندوستان پیامبر دیگری درمهد عزت و ارجمندی به‌جهان‌آمد. پدر این مولود رئیس قبایل «ساکیا» بودکه در دامنه‌ی جبال هیمالیا سکونت داشتند ومادرش دختر پادشاهی بودکه درناحیه‌ای نزدیك مساکن بهاری وییلاقات این قبایل فرمانروایی می‌کرد. نام این مولود «سیدار تا ساکیا مونی گوتاما» بود ومعنای‌آن در زبان ملی‌آنان این است «گوتاما آنکه به‌قبایل ساکیا منسوب است، وکسی که به‌اوج‌کمال رسیده است». چگونگی ولادت این‌کودك داستان عجیبی دارد زیرا مادر او احساس نمی‌کرد به‌این زودی وضع حمل‌کند. ازینرو برحسب آداب و رسوم متداول درمیان آن قبیله، تصمیم‌گرفت به‌کاخ پدرش مسافرت‌کند، ولی دربین راه ناگهان مبتلا به‌درد زایدن شد... وفرزندبزرگترین امرا وحکام، درسرزمین خشن بیسر وصدایی به‌دنیا آمد!.. وگویی‌این حادثه نمونه وشکل‌کوچکی ازسرنوشت زندگی‌آینده‌ی وی بود، زیرا درنخستین مرحله‌ی زندگی خود ازمحیط پرناز وتنعم ورفاه خانوادگی خویش دورشد، تا درآینده هم‌از روی حیرانی وسرگردانی زندگی تجمل‌آمیز خاندان خود را رهاکند و با سختی ومرارت به‌سر برد وبشر را به‌پارسایی دعوت‌کند!

برای اینکه شرح زندگی او را برحسب ترتیب یادآورشویم به‌دوران‌کودکی اوبر-می‌گردیم: کودکی‌که بدان سان متولد شد درمحیط پرناز ونعمت و آمیخته به‌انواع وسایل تجمل و رفاه پرورش می‌یافت. اوهمواره درکاخ پدرش‌که واقع درشهر «کاپیلا - واستو» مرکز فرمانروایی وی بود اقامت داشت، وتقریباً ازجهان بیرون حصارهای‌کاخ بکلی بیخبربود،

گویی پرنده‌ی گرانمایه‌ای است که او را درقفس مرمر و زرین جای داده‌انـد. اوچنان درمهد ناز وتنعم و انواع وسایل تجملی غرق بودکه تصورآنها درعقل انسان نمی‌گنجید، خوشبختی کامل فرشته‌وار بالای سر او سایه‌گسترده بود و از درخت زندگی بهترین میوه‌ها را می‌چید و ازهمه‌ی لـذایذ وکامیابیها برخـوردار بود. همینکه به‌سن نوزده سالگی رسید، ازبهتریـن و زیباترین ثمرات حیات متمتع گردید، زیرا شاهزاده خانم «یاسوزارا» دختر عموی وی را به‌عقد ازدواج او درآوردند. ولـی هنوزمدتی از دوران تابان زناشویی اونگذشته بودکـه ابر سیاهی برفراز زندگی اوسایه افکند. زیرا رفته رفته‌ثابت شدکه همسر او عقیم است وبدین‌سان نخستین بار اندوه وغم به‌زندگی‌مسرت‌بار او راه یافت، ولی اوترجیح دادکـه اندیشه‌اش را دربوستان زندگی خود به‌کار اندازد، و درپی‌آن بود که نشانه‌های‌گامهای انـدوه را که به زندگانی او راه یافته بود بیابد.

ازخود می‌پرسید: چرا نعمتهای زندگی ـ وبلکه بهترین آنها ـ مانند گوهر زراندود وغش داری است‌که خدا آن را خلعت‌وار به‌ما ارزانی می‌دارد؟ و چرا خوشبختی آدمی‌با لبخند آرزوهای سترونی که هرگـز برآورده نمی‌شود درمی‌آمیزد؟... آنگـاه... ازهمه‌ی اینها گذشته‌آیا این زندگانی شایستگی‌آن را داردکه انسان درآن به‌سربرد؟

اتفاقاً روزی‌برای‌گردش درمزارع وبوستانها بیرون رفت و در ارابه‌ی خودکه راننده‌ی مخصوصش «چان» آن را می‌راند نشست. ناگاه در راه مردی را دیدکه روزگار تیر قدش را کمان‌کرده و او را فرتوت وناتوان ساخته بود. «گـوتاما» ازنفرت چهره‌اش را برگـرداند. ولی در این حال راننده‌آهی برکشید وگفت: «شاهزاده‌ی‌من،این است سنت و روش‌زندگی!» وپیش ازآنکه تأثیرآن منظره از روح شاهزاده زایل شود، دیدگانش به‌گدایی افتادکه بدنش پر از زخمهای زشت ودلخراش‌بود، و بار دیگر «چـان» گفت: «و این‌نیزازسنتها و روشهای زندگی است!»

ارابه همچنان به‌راه پیمایی ادامه می‌داد و همینکه شاهزاده به‌قسمتی از راه متوجه شد، ناگهان لاشه‌ی برهنه‌ای‌که پرباد وکبود شده وفساد وعفونت‌بدان راه یافته بود نظـر وی را به خود جلب‌کرد. درین هنگام راننده‌گفت: «ولی این پایان زندگی است.»

ازخانه... به‌هامون

شاهزاده همینکه به‌کاخ بازگشت، یکباره غرق تفکر گردید. او به‌چشم خود بدبختیهای بشریت را دیده بود وتصمیم گرفت‌که برای تخفیف آنها دست به‌اقداماتی بزند. و ازین پس به‌سخنان‌کاهنانی‌که به‌کاخ رفت وآمد داشتند و به‌دادن صدقات تأکید می‌کردند، ازصمیم دل گوش فرا می‌داد وازآنان سؤال می‌کردکه‌برای وی ازپستیها وفریبندگیهای دنیا سخن‌بگویند.

دیری نگذشت که مصمم شد کاخ و کلیه‌ی وسایل ناز ونعمت و آسایش آن را ترک گوید وحیران وسرگردان و یکه وتنها سر به‌بیابانها گذارد تا مگر حقیقت را بجوید! هنگامی که برآن بود تا سفر خود را آغاز کند، به‌وی خبردادند که همسرش وضع حمل کرده، زیرا او به‌طورموقت عقیم‌بوده است. دوستانش به‌مژده‌ی این فرزند جشنی برپا کردند وفریاد می کشیدند: خوشبخت باد پدر وخوشبخت باد مادر وخوشبخت باد همسری که توانسته است چنین فرزندی بزاید!

ولی شاهزاده‌ی جوان در این شادی خود را شریك نمی‌دانست، زیرا می‌دید تولد این فرزند به‌منزله‌ی رشته‌ی‌جدیدی‌است که اورا به‌زندگی‌پیوند می‌دهد، درصورتیکه اومصمم‌است همه‌ی‌پیوندهاوعلائق‌خود را با این‌زندگی بگسلد! شاهزاده‌خواهی‌نخواهی درمهمانی مجللی که پدرش «راجه» به‌منظورتولدنواده‌اش برپا کرده‌بود حضوریافت وهمینکه نیمه‌شب فرا رسید، جوان به‌آرامی به‌خوابگاه‌همسرش‌خرامیدودرعالم‌خاموشی وروشنایی چراغ خم‌شد ومدتی به‌چهره‌ی همسرش که غرق خواب بودباتأمل‌می‌نگریست. بوی خوش گلهایی که تختخواب رازینت داده‌بود استشاق‌می‌کردوسر کودك‌نوزادراروی‌دستش‌گذارده‌بود. باخوداندیشید:مادرونوزادرا درآغوش خودگیرد. ولی ازبیم‌اینکه‌مبادا بیدارشوند ازاین‌عزم‌منصرف شد!... وپس‌ازآنکه آخرین نگاه بدرود را ازآنان‌برداشت، آرام‌آرام ازاطاق‌بیرون‌آمدوفرمان‌داد دواسب‌را زین کنند و به‌ارابه ببندند. آنگاه درظلمت‌شب یکه وتنها بیرون‌رفت وبجز«چان» راننده‌ی او هیچ کس با وی‌نبود. دربین راه‌آواز شورانگیز تشویق‌آمیزی او را دنبال‌می کرد و دمبدم با نهیب خاصی او را ندا می‌داد: «آگاه باش و از تصمیم خود باز گرد. دیری نمی‌گذرد که توپادشاه مـی‌شوی، بلکه بزودی ترا بزرگترین پادشاه چهار قـاره‌ی جهان می کنم، اما به‌شرط اینکه از این انـدیشه‌ی دیوانه وار منصرف شوی!» ولی شاهزاده مایل نبود این آواز شورانگیز را بشنود و وعـده‌ها ونویدهایی را که صفیرباد خشك درتیرگی شب به‌وی می‌داد بپذیرفت! تا اینکه نخستین‌پرتو-های بامداد تابیدن‌گرفت. درکنارجویباری پیاده شد. موهایش را کوتاه‌کرد وجامه‌های فاخر وجواهرگرانبها را ازتن بیرون‌آورد وآنها را به «چان» راننده‌اش داد. همچنین اسبها و ارابه وشمشیرخود را به‌وی سپرد وفرمان‌داد همه را به کاخ بازگرداند وتصمیم اورا به‌پدر وهمسرش خبر دهد! آنگاه جامه‌ی خشنی ازنوع لباسهای‌کشاورزان پوشید و به‌راه افتاد ونزدکـاهنانی که درمغاره‌ها وشکافهای‌کوهها می‌زیستند شتافت و ازآنان حکمت می‌آموخت.

بودا با شعبده‌بازیها و خرافات‌کاهنان به‌نبرد پرداخت

دیری نگذشت که «گوتاما» دریافت درنزد استادان مذاهب قدیم چیزی وجود نداردکه آن را ازآنان بیاموزد. او ازآن همه تجمل وتوانگری و از زن وفرزند وخاندان خـود چشم نپوشیده‌بود که سرانجام‌جامه‌ی‌گدایان‌بپوشدوخرافات‌وجادوگریهای کاهنان رافرا گیرد. چه‌او

می‌دید کاهنان ازینرو به‌جادوگری وشعبده‌بازی و کارهای خرافی دست می‌یازند تا بر ارواح مردم مسلط شوند وآنان را به‌منزله‌ی بنده‌ی خود قرار دهند. درآن روزگار رؤسای دینی‌همان نفوذ و تسلّطی را که پادشاهان وفرمانروایان (راجه‌ها) برمردم داشتند به‌دست‌آورده بودند. چه‌آنان خود را ازخاندان جنگجویانی می‌دانستند که نام «آریایی» بـر آنها اطلاق می‌شد و گمان می‌کردند این طایفه ازعالیترین عناصر و نژادهای بشری مـی‌باشند. کاهنان مردم را به طبقات‌گوناگونی تقسیم کرده و «برهمنان» متکبر را در رأس همه‌ی طبقات قرار داده بودنـد و گروهی‌از مردم را که «سرداهـی» یا «نجس» می‌نامیدند دردرك اسفل‌یا پستترین مراحل‌طبقاتی جـای می‌دادند. شاهـزاده‌ی جوان مدت شش سال کلیه‌ی رهبریها وتعالیم وقـوانین‌کاهنان را موبمو و درنهایت صداقت پیروی می‌کرد. او ازآنان می‌شنید که یگانه راه تطهیر وتهذیب روح این است که انسان در زندگانی، پارسایی وگوشه‌گیری و ریاضت پیش‌گیرد و بکـوشد تا خود را ازکفران وناسپاسی وگناهان پاك کند وشهوات نفس را سرکوب سازد وجسد خود را پیوسته خوار کند. تنها بااین‌روش می‌توان روح را ازگناهان تطهیر کرد وآن‌را صفابخشید! و به‌همین سبب شاهزاده‌ی جوان دراین مدت به‌عبادت ونمازگزاری و روزه‌گرفتن مشغول بود وجسم‌خود را به‌انواع خواریها دچار می‌ساخت، توانست درپرتونیروی تحمل‌خویش‌اعجاب و احترام‌گروه بسیاری ازمردم را به‌خود جلب‌کند. ولی او درتمام مدتی کـه راه پارسایی و ریاضت را می‌پیمود حقیقت‌گمشده‌ای را که می‌جست نیافت وکوچکترین پرتوی ازحقیقت بر وی نتافت، و بر وی ثابت شدکه ریاضت و رنج دادن تن وسیله‌ای نیست‌که انسان را به آرامش و اطمینان عقل وآسایش روح و دل رهبری‌کند. ازینرو بار دیگر همان روش زندگی عادی را پیش‌گـرفت ومانند همه‌ی مردم می‌خورد ومی‌آشامید... دیری نگذشت کـه بسرعت تمام،کلیه‌ی شاگردان وی وکسانی‌که به‌خرافات وشعبده بازی دلبسته بودند ازگرد او پراگنده شدند و او را مرتد می‌خواندند! اوبار دیگر خود را یکه وتنها یافت.

وحی و الهام بر او نازل می‌شد!

شبی تنها نشسته بود و درباره‌ی شکها وتنهایی خود می‌اندیشید. یکباره‌آرامش درونی عمیقی او را فرا گرفت ومانندکسی‌که به‌خواب فرو رود ازخود بیخود شد. بامداد که ازاین حالت به‌هوش‌آمد، خود را شخص دیگری یافت. او دیگر «گوتاما» نبود بلکه تحولی بـدو راه یافته‌بودکه‌خود را «بودا»ی رشید وروشنفکر می‌پنداشت. زیرا درنتیجه‌ی‌این‌تحول‌روحی می‌توانست به‌کنه دردهای طاقت‌فرسا و مشکلات مرگبار بشریت برسد وموجبات و درمان آنها را بیابد. درآغاز امر درنتیجه‌ی نایل شدن بدین نعمت بزرگ‌که همه‌ی رازهـای نهفته را بر-وی‌کشف می‌کرد، یك نوع غرور روحی عظیم به‌وی دست داد. ولی او رفته رفته مردد شدکه

آیا با دیگران هم دراین باره گفتگو کند وآنان را هم از این حقیقت آگـاه سازد یا نه؟ لیکن این تردید مدتی طول نکشید، زیرا دیـری نگذشت همان روح حمیت وجوانمردی کـه‌عادتاً برهمه‌ی پیامبران و فرستادگان فرمانروایی می‌کند بر وی نیز مستولی شد. ازینرو بـه شهر «بنارس» شتافت و دریکی ازجنگلهایی که‌آهوان بسیار درآن بـودند، نخستین مواعظ وگفته‌های حکمت‌آمیز خود را برمردم فروخواند. کسانی که سخنان او را گوش می‌دادنـد پنج تن ازعامه‌ی مردم بودند. درآغاز امرگفتارهای او به‌نظرآنان عادی و مأنوس‌آمد. ازینرو همچنان به‌روش دیرین خود ادامه می‌دادند وبرحسب تعالیم‌کاهنان خود به‌سخنان او اعتنا نمی‌کـردند. ولی دیری نگذشت ــ درحالـی‌که اوهمچنان به‌موعظه‌کردن ادامه می‌داد ــ احساس کـردند سخنان این مرد دارای نکات تازه‌ای است، چنانکه یك نـوع ترس و وحشت برآنـان چیره شد وآنان را بـرانگیخت. او به‌آنان مـی‌گفت: «راه راست و درست برای تطهیر روح تنها درسراسر وجود خودآدمی است وهیچ چیزی درخارج از وجـود انسان برای رسیدن بـدین امر یافت نمی‌شود، بلکه‌بایدآن را دراعماق روح خویش جست، ریاضتها ونمازها وقربانیها و نذرها صرفاً ظاهرسازیهایی بیش نیست‌که هیچ ارزشی ندارد و هیچ فـایده‌ای به‌انسان نمی‌رساند!» آن‌گاه سخن خود را ازسرگرفت وپنج تن شنوندگان خود را مخاطب‌ساخت وگفت: «من شما را به‌حقوق وتکالیف خاصی مجبور نمی‌کنم وازنیروهای جادوگری یاری نمی‌جویم وقدرتها وتسلطهای‌کاهنان را نیزدوست ندارم. همچنین شما را به‌خشنودکردن یکی‌ازخدایانی که مردم به‌آنها ایمان دارنـد مکلف نمی‌سازم.» اوبرعکس کـاهنان برهمایی‌که اساس‌تعالیم خود را بر «زندگانی پس از مـرگ» و «زندگانی پیش ازتولد یافتن» استوار کرده بودند، همه‌ی دستورها وتعالیمش را بدین هدف منحصرکرده بودکه مردم را به‌راه همان زندگـانی موجود در این جهان رهبری‌کند ومشکلات همین زندگی را آسان سازد، چه او درعلوم‌ماوراء طبیعت ومباحث بیرون ازماده، بجز یك رشته مسائل غیرعملی و غیرحکیمانه چیز دیگری نمی‌یافت وجستجوکنندگان از این علوم را مانندکسی می‌دانست‌که مردم در این حکایت نقل‌می‌کنند: «شخصی می‌گذشت ناگهان تیری بدو رسید. تیرخورده پیش از آنکه تیر را ازگوشت تنش بیرون‌آورد درصدد برآمد تیرزن را بجوید و از وی انتقام بکشد.» ولی او عقیده‌داشت که بهتر بود تیرخورده نخست تیر را از زخم خود برمی‌داشت.

بودا درضمن‌کوششها وتلاشهای خود حد اعلای دوطرف احساسات را آزمایش‌کرد: اوهمچنان که بهترین لذتها وخوشیهایی راکه توانگران هوسناك و تجمل‌پرست درآنها فرومی‌روندآزمون‌کرد، انواع ریاضتهای جسمی ونا کامیهایی راکه پارسایان‌گوشه‌گیر تحمل‌می‌کنندنیز آزمود، وسرانجام این‌آزمایشها وی را بدان رهبری‌کردکه هر دو دسته‌ـ شاهزادگان و توانگران، وپارسایان و ریاضت‌کشان ــ راه خطـا می‌پیمایند و احساسات وقتی درمغزهـای

تاریك و غیرآموزنده جای‌گیرد، دربرابر اندیشه‌ی جامد سنگ‌آسا درهم شکسته مـی‌شود. از اینجا او درجستجوی راهی برآمد که بینابین دو راه افـراط وتفریط باشد تا به «راه میانـه» رهبری یافت. راهی که «دیدگان‌آدمی را می‌گشاید، وبه‌او ادراك ارزانی می‌دارد و به‌آرامش فکر وحکمت‌عالی ودانش کامل منتهی می‌شود». این راه عبارت ازتسلط یافتن‌آدمی برانگیزه‌های عواطف و احساسات است. انگیزه‌هایی کـه برای همیشه انسان را به «چرخ زندگانی عجیبی که‌گردش آن را پایانی نیست... وبه‌دردها و رنجهای نـاشی ازآن، و رنج مـرگ می‌پیوندد، همچنانکه یك بنده به‌چرخی بسته می‌شود که هرگز نمی‌ایستد...»

ازینرو بودا برآن‌شدکه اصول وقواعد زرین رفتار انسان را به‌بشر اعلان‌کند، اصولی که تمدن بشر درطول دوهزارسال پس ازمرگ بودا همچنان درجستجوی‌آنهاست.

اما «راه میانه»، یا حد اعتدال، عبارت است از راهی‌که دارای هشت شعبه‌است بدین سان: عقاید وآراء درست، مقاصد عالی، سخنگویی بنرمی، رفتارمستقیم، زندگی خالی ازبدی و زیان زدن به‌دیگران، عادت به‌نیکـوکاری، نشاط فکری، تأمل و اندیشه‌ی عمیق. ممکن‌نیست انسان خود را از سرکشی شهوات برهـاند مگر این راه را بپیمایـد، یعنی راه مستقیمی کـه دارای هشت شعبه است. خلاصه و زبده‌ی نخستین تعالیم بودا همین است.

حکایات افسانه مانند!

رفته رفته شهرت «بودا» درسراسر کشور هندآغازگردید و روایتها و داستانهای بسیاری درباره‌ی حکمت و احساسات ومهربانی اوشیوع یافت... و دیری نگذشت‌که این حکایتها و روایتها را گردآوردند ومجموعه‌ی‌آنها درنزدپیروان تعالیم او ازکتب مقدس به‌شمارمی‌رفت. یکی از داستانهای مزبور این است‌که زن زیبای جوانی درنتیجه‌ی بیمارشدن کـودك خود و حالت جانگداز احتضار او رنجها ومشقات‌فراوانی کشید تا سرانجام‌کودك مرد ومادر به‌اندوه دیوانه‌واری‌گرفتار شد. او لاشه‌ی مـرده را درآغوش‌کشید وسرگردان وحیران از این خـانه بدان خانه مـی‌رفت و ازمردم درخواست می‌کرد او را به‌دارویی رهبری‌کنند تا کـودکش زنده‌شوداعاقبت پرسان‌پرسان، به‌خانه‌ی پارسایی رسید وگریه وشیون راسرداد. پارسا همینکه این وضع را دید زمزمه‌کنان با خـودگفت: «او نمی‌فهمد». سپس با آواز بلند بـه‌زن‌گفت: «ای دختربیچاره، دارویی را که می‌جویی درنزد من وجود ندارد، ولی من‌کسی را می‌شناسم که می‌توانی درمان این درد خود را نزد اوبیابی.»

مادر زاری‌کنان فریادکشید: «بگو این شخص کیست!»

ــ او بوداست، بی‌درنگ به‌سوی اوبشتاب!

زن به‌راه افتاد و درجستجوی «گوتاما» برآمد و وقتی او را یافت بودا گفت: «راستی

هم‌من بداروی مؤثری آگاهی دارم... آن (دانه‌ی خردل) است، که همه آن را می‌شناسند!» ولی، بودا سخن خود را از سر گرفت و گفت: «تنها شرط تأثیر این دانه این است که آن را از خانه‌ای به‌دست آوری که در آن فرزند یا شوهر یا پدر یا خدمتگزاری نمرده باشد!»

زن در راه به‌دست آوردن مطلوب خود روان شد... و به‌هرجا می‌رفت، می‌دید مردم تمایل و آمادگی خاصی برای کمك به‌او نشان می‌دهند. ولی همینکه می‌پرسید: «آیا در این خانه مرگ پسر یا شوهر یا پدر یا بنده‌ای روی نداده؟» با حالتی غمزده پاسخ می‌دادند «چنین خانه‌ای یافت نمی‌شود.» چقدر مردگان بسیار و زندگان کمند! مادر جوان دیر زمانی فکر کرد، و سرانجام به‌سوی بیشه‌ای شتافت و کودکش را در آنجا به‌خاك سپرد، و هنگامی که به‌سوی «گوتاما» بازگشت، بودا پرسید: «دانه‌ی خردلی را که می‌جستی یافتی؟» زن پاسخ داد: «آموزگار بزرگم: نه، ولی دارو را یافتم... همه‌ی اندوههای خود را در بیشه به‌خاك سپردم، و اکنون آماده‌ی آنم که با نهایت آرامش روحی تعالیم تو را پیروی کنم!»

بودا از نظریه‌ی تناسخ ارواح پیروی می‌کرد!

«گوتاما» به‌پیروان خود تعلیم می‌داد که شادمانی در این است که انسان وسایل کامرانی و ثروت را به‌دور افکند نه اینکه در به‌دست آوردن آنها بکوشد! و عمیقترین اسرار زندگانی، در این دعوت به‌پارسایی و تنهایی نهفته است... زیرا وجود بشری ما پرواز کردن روح را از زمین به‌آسمان تجسم می‌دهد... جز اینکه این پرواز کردن از راه حلول کردن روح در بسیاری جسدها به‌طور پی در پی تکمیل می‌شود... یعنی روح انسان ـ پس از مرگ جسد ـ به‌جسد تازه‌ای منتقل می‌گردد و باز همینکه مرگ این جسد فرا رسد آن را ترك می‌گوید و در جسد دیگری حلول می‌کند و همچنین... پس نباید تصور کرد روح پس از مفارقت از بدن مستقیماً به آسمان پرواز می‌کند، بلکه این امر در پایان گردش و انتقال آن از یك جسد به‌اجساد بسیاری صورت می‌گیرد!

بودا در آغاز امر زیر تأثیر تعالیم پارسایان برهمایی بود که می‌گفتند روح در نتیجه‌ی انتقال از زندان یك جسد به‌جسد دیگر هربار و پی‌درپی از نو متولد می‌شود تا اینکه ناچار به‌سبب ماندن در یك زندان جسد زنده سرانجام او به‌آزادی منتهی می‌گردد، و آنگاه در نیروانا گداخته می‌شود!... بودا همیشه به شاگردان خود می‌گفت که روح وی در روزگاری به‌جسد پرنده‌ای از نوع «کبك» منتقل شده است. ولی دیری نگذشت که وی هنگامی که به‌مرحله‌ی پیری رسید نظریه‌ی تناسخ ارواح را در لباس یك نوع فلسفه‌ی عالی و تخیلات شاعرانه‌ی مخصوص می‌پروراند. او دیگر معتقد نبود که روح در انتقالات خود به‌جسد جدید از نو متولد می‌شود، بلکه روح زنده را به‌مشعلی تشبیه می‌کرد که در پایان سوختن زبانه‌های

شعله‌ی آن به‌مشعل دیگری منتقل می‌شود. وهمچنین هرچه یك مشعل قدیم مستهلك گردد مبدل به‌مشعل جدیدی می‌شود تا سرانجام درشعله‌ی عمومی کلی... یك شعله‌ی حیات جاویدان می‌گدازد! وگاهی هم روح را به‌زنگ تشبیه می‌کرد که هرآواز (حیات) آن در اتاق طنینها و زمزمه‌هایی پدید می‌آورد و درنتیجه خودهمین نغمه همه‌ی ابزارهای صدادار را که در رواقها و رفهای روزگارند به‌جنبش وآواز درمی‌آورد تا سرانجام همه‌ی آن نغمه‌ها درآهنگ آسمانی کلی نهان می‌شوند... و اگر این مذهب را ازصورت شاعرانه بیرون‌آوریم وبدان جامه‌ی حقیقت بپوشیم، مفهوم‌آن چنین خواهد بودکه‌نتایج هرحیاتی دیرگاهی در روزگار امتداد می‌یابد و هرآفریده‌ی بشری قسمت مهمی از انسانیت کلی است.

آسایش جاویدان... در فرونشاندن شهوات جسمانی است

بودا به‌جاویدان بودن شخصی ایمان نداشت یا متمایل بدان نبود بلکه عقیده داشت که هر روح آدمی بجز قسمت ساده‌ای از روح جهان یا روح عمومی کلی چیز دیگری نیست و بنابراین تمایل به‌جاویدان‌بودن شخصی‌بدین معنی خواهد بودکه جزء را ازحساب کل جدا کنیم! او به‌شاگردانش می‌گفت: «همه‌ی‌رنجهاو بدبختیهای انسان ازآزمندیهای شدید او سرچشمه می‌گیرد و این مطامع او را به‌مرحله‌ای از خود خواهی می‌راندکه هم دراین دنیا وهم درجهان دیگرآرزوها و امیدهای بی‌حد وحصری درسرمی‌پروراند.» و او از این لحاظ که روح فرد را جزیی از روح بزرگ‌کلی وشامل برهمه‌ی بشریت می‌داند مشتاق‌آن است‌که این رحلت و انتقال روح ازحیاتی به‌حیات دیگر پایان پذیرد وآرزومند است‌که سرانجام این انتقالات روح به‌نعمت و آسایش جاویدان در نیروانا منتهی شود!... و نیروانا کلمه‌ایست که‌معنای‌آن درفلسفه‌ی «بودا» عبارت‌است ازفرونشاندن‌کامل‌کلیه‌ی شهوات‌جسمانی وآسایش به‌عقیده‌ی اوخاموش‌کردن زبانه‌های احساسات ذاتی یا خودخواهی است، یا به‌عبارت دیگر خمودکامل روح ومبارزه‌ی فردی، و رهایی نهایی از دریای خروشان وجود... زیرا«وجود عبارت است ازیك اقیانوس مواج، و درهم شکستن امواج‌آن تعدد ولادت انسان را مجسم می‌کند وکفی‌که برفراز امواج می‌باشد عبارت ازجسد فانی است، اما نیروانا ساحل دور... یا لنگرگاه امن و امان است!»

بودا نخستین‌کسی است‌که درمیان بشر ندای مساوات در داد!

برای رسیدن به‌ساحل امن و رهایی از خودخواهی، به‌عمیقترین معانی‌آن، ناچاربایـد همه‌ی مردم مذاهب وآیینهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خـود را از تأثیرات روح جبلی خویش‌آزاد کنند، و به‌همین سبب بودا شروع بـه‌تبلیغ الغای‌آیین و روش «نجسها» یا «سر-

راهیها» کرد. زیرا این قانون طبقاتی میان هندوها و برادران‌آنان بی‌هیچ‌گونه دلیل بارزی تفرقه می‌افکند. وی بشارت می‌داد که همه‌ی افراد بشر وقتی به‌دنیا می‌آیند «در‌حقوق مساوی می‌باشند» وقرارگرفتن انسان در زمره‌ی «نجبا» یا مردم «پست» وابستگی به‌طرز رفتار واعمال او دارد نه اینکه مربوط به‌محل تولد وخاندان اوست!

بودا هریك ازمعتقدات دینی را که از روزگار قدیم و نیاکان او به‌جای مانده بود و برای پیروی شایسته می‌دانست احترام می‌کرد وآنها را لازم می‌شمرد و ازینرو با عقاید صحیح مذهبی مبارزه نمی‌کرد. ولی او با دیگر پیامبران از این حیث اختلاف داشت که هیچ یك از تعالیم خود را به‌وحی و الهام الهی نسبت نمی‌داد وکسانی را که به‌کارهای بد می‌گراییدند ازعقاب وجهنم نمی‌ترسانید. او معتقد بود که انسان باید خود خواهیی را که در توقع جزا درجهان پس ازمرگ مجسم است از خود دور کند... یعنی بودا مردم را دعوت می‌کرد که باید طمع و خود خواهی را بکلی ازصفحه‌ی دل خویش بزدایند وکارنیك را به‌خاطر نیکی مطلق انجام دهند وهیچ طمعی به‌ثواب و اجرآن نبندند، همچنین ازبدی بپرهیزند بی‌آنکه ازعقاب وبازخواست‌آن بیم داشته باشند؛ وباید هدف وآرمان‌آدمی این باشد که برای روح خویش‌آرامش و اطمینان کامل‌تأمین کند و درپرتواعمال نیك خود به‌چنین سرمنزل آرامش روحی و استراحت وجدانی نائل‌آید، وآنوقت «سیذارتا» یعنی انسان «اراده‌ی خود را به‌عالیترین آرمانهای خودمی‌رساند.» بدین‌سان می‌بینیم که رسالت بودا دعوتی به‌پارسایی وگذشت است و اوگمان نمی‌کند که دعوتش صحیح ومنزه از هرگونه نقصان است، وعقیده داردکه هرنوع دعوت یا رسالتی نباید مبتنی براین‌گمان باشدکه‌افکار دعوت‌کننده کاملاً مبرا از هرگونه‌نقص‌است. چه چنین‌تصوری‌تعصبی بیش‌نخواهد‌بود، وتعصب‌دینی بجزپراکندگی و دشمنی چیزی به‌بار نمی‌آورد، وهیچ‌گاه سبب تحقق‌حکمت و درستی نمی‌شود. و ازینرو بودا می‌گفت: بهترین راهی که رهایی ونجات انسان را تضمین می‌کند همانا احترام متبادل میان همه‌ی افرادبشر وهمه‌ی نژادها وجنسها وعقایدگوناگون‌است. وبه‌همین‌سبب‌پیروانش‌را دعوت می‌کرد که نباید در تبلیغ‌کردن دیگران به‌اصول وعقاید بودایی هیچ‌گونه سلاحی‌بجزاقناع و منطق‌به‌کاربرند. ومی‌گفت:«هرگاه نتوانم‌ترا قانع‌سازم‌سزاوارنیست‌ترا به‌دین خود بخوانم!»

راز خوشبختی در اعتدال است!

بودا به‌جنبه‌ی لاهوتی رسالت خود توجهی نداشت بلکه همه‌ی اهتمام خود را در راه فلسفه‌ی تربیتی ومبادی اخلاقی‌آن به‌کارمی‌برد ومی‌گفت: «من‌چیزی از اسرارخدا نمی‌شناسم، لیکن من به‌راههای بدبختی انسان پی‌برده‌ام!» و به‌همین سبب برخود واجب می‌شمرد که به‌قدرطاقت بشری از این بدبختیهای بشر بکاهد وبرای این منظورآیینی ابتکار کرد که پایه‌ی

آن «پرهیزگاری وبخشایش» برسه روش اخلاقی: اعتدال، صبر و دوستی متکی می باشد.

حکمت وفلسفه‌ی اعتدال ازطرز اعمال و رفتار بودا، برپیروانش کاملاً آشکارشده بود، زیرا او درآغوش تجمل و رفاه بیکرانی متولد شده بود ولی‌دیری نگذشت که از ناز ونعمت و وسایل‌رفاه بی‌حد وحصر افسرده شد! پس‌ازآن زندگانی اسراف ومبالغه در زهد وریاضت‌کشی را آزمود وبی‌درنگ این یکی هم مایه‌ی‌ملال خاطر او شد. تا سرانجام بدین اندیشه رسید که باید راهی میانه برگزیند و آن‌گاه خوشبختی حقیقی را در اعتدال و «عدم زیاده‌روی درهرچیز» یافت. ازآن‌پس مردم‌رادعوت‌می کرد که‌نفس‌خودرااز‌هرگونه‌افراطی بازدارند. اومنکر هرگونه سرمستی ونشئه‌بردن بود وازینرو باسرمستی یانشئه‌ی‌شهوت وسرمستی‌سلطنت وقدرت‌و سرمستی جنگ وپیروزی مخالف بود وعقیده داشت که هر سه‌گونه سرمستی مزبور سرانجام به‌دیوانگی منتهی‌می‌شود. همچنین اومبالغه وغلو درتکبر وسرکشی وطمع بستن به‌هرچیزی را دلیل بیماری روح می‌دانست. به‌عقیده‌ی اوعلاقه به‌تسلط برضعیف وهوس جنگ و نبرد بجز کینه‌توزی چیزی به‌بار نمی‌آورد وکینه‌توزی نیرومندتر وبدتر ازمرگ است! پس چگونه با چنین دستوری بشر می‌تواند تشنگی شدید خود را به‌غلبه‌جویی و جنگ سیراب کند؟ این سؤالی است که در هرعصری وبویژه در عصر حاضر سیاستمداران جهان را متحیر می‌سازد. ولی بودا پاسخ می‌دهد که درمان مؤثر این امر همانا صبر...، گذشت... وچشمپوشی از متجاوز جنگجوست، و رفتارکردن با اوبدین تصورکه او را کودك بیماری تلقی‌کنیم وهم در برابرکینه توزی و دشمنی به‌رفق ومهربانی بپردازیم... زیرا این روش یگانه تدبیری است که می‌توان به‌وسیله‌ی‌آن‌جهان‌را از توحش و زد وخوردبه‌تمدن وسازش ومساوات سوق داد!

بودا همچنین به‌پیروان خویش شجاعت تحمل عذاب را بی‌اظهارکردن درد، و قدرت وتوانایی سرکشیدن جام مرگ را بدون حس انتقام به‌قتل می‌آموخت. ولی عالیترین تعالیم اوشکیبایی برآزار و اذیت ومتخلق بودن به‌این است که محبت باید مانع خونریزی گردد. اوآرزو داشت‌که سیلی ازمحبت سرتاسر جهان را فراگیرد وهمه‌ی فرومایگان و اوباش را بشوید وپاك کند! عاطفه‌ی محبت یگانه محرك اوبودکه تاج وتخت را ترك‌گفت تا درمیان بیچارگان و دردمندان به‌سر برد! ازینرو وی همواره پیروان خود را بدین روش و راه دعوت می‌کرد ومی‌گفت باید اورا سرمشق خود قرار دهند واین روش وی را پیروی‌کنند. و ازاینجا هرکس‌که‌ازروی رغبت به‌زیر لوای «جمعیت زردپوشان» ــ پارسایان بودایی ــ می‌پیوست می‌بایست‌به‌زندگانی«سرگردان برروی زمین... وراه پیمایی درآفاق» تن دردهدوسوگندیادکند که‌کاملاً ازدل خود هرچه را متعلق به‌روزگار و ادراك است به‌دور افکند و نفس و زندگانی خود را به‌هدف واحدی اختصاص دهد وآن: خوشبختی از راه زندگانی مسالمت‌آمیزاست. همچنین باید خود را ازقیود اصل ونسب وخرافات آزادکند و از مبادی سادگی وصمیمیت و

مهربانی پیروی کند... یعنی بدان سان به‌سر بـرد که زیان او به هیچ موجود زنده‌ای نرسد. زیرا ایمان به‌تناسخ‌ارواح، هرفرد بودایی را در وضعی قرار می‌دهد کـه احساس می کند در این جهان پیوند خاصی وجود دارد و این پیونـد نه تنها او را به‌آدمیان بلکه به‌هرمـوجود زنـده‌ای مرتبط می‌سازد... ازینرو بهترین نوع زندگـانی آن است که انسان مانند زنبورعسل باشد: شهد شکوفه‌ها و گلها را بمکد، بی آنکه به‌آنها آسیبی بزند یا به‌رنگ و بوی خـوش آنها کمترین آزاری برساند. پارسای بودایی باید به‌همه‌ی اینها ایمان داشته باشد وصمیمانه به‌اصول برادری و تعاون وهمکاری متوسل شود. آنگاه می‌تواند جامه‌ی زرد بپوشد و کشکول گدایی وهیزم شکنی وسلاحی برای تراشیدن موی خود بردارد و دلوی با خـود همراه داشته باشد. یك فرد بودایی برای دفاع ازخود نیاز به‌برداشتن هیچ‌گونه سلاحی ندارد زیرا نیروی اراده‌اش در رسیدن به‌آرمـانها بهترین سلاح او به‌شمارمی‌رود، وتجرد از دشمنی و کینه‌توزی وبدخواهی دیگران بهترین زره اومی باشد! وهنگامی که یکی ازشاگردان بودا به‌این پایه ومکانت می‌رسید، بـه‌او می‌گفت: «راه پیمایی درآفاق پیش‌گیر ورسالت مرا به‌مردم مژده ده. بگو بـه مردم که بینوا وتوانگر و وضیع وشریف همه برابرند وطبقات مختلف همه در زیرلـوای این دین یکسان وهمانند می‌باشند، همچنانکه رودخانه‌ها در دریاها یکی ومتحد می‌شوند».

پسر «راجه» درکوچه‌ها گدایی می‌کرد

روزی «گوتاما» درحالی که به‌گردش در روی زمین مشغول بود، آهنگ‌آن کرد که به‌سوی «کابیلا‌ـ‌واستو» مرکز فرمانروایی پدر وزادگاه خود وشهری که‌دربوستانهای سرسبز آن پرورش یافته بود رهسپارشود. عموها و داییها وبـرادرانش برای دیدار او به‌یکی ازجنگلها روی‌آوردند. ولی همینکه وی را بدان وضع مذلت‌بار و هماغوش فقر وبینوایی یافتند، از او روگردان شدند وبا حالتی انـدوهبار و تأثرآمیز بازگشتند. پدرش «راجه» آگاهی یافت کـه فرزندش درکوچه‌ها گدایی می کند. «راجه» خواهی نخواهی نزد اوشتافت و از وی پرسید: «چرا فرومایگی‌وخواری روا می‌داری؟» بودا پاسخ‌داد: «ای مهاراجه! این روش دینی‌ماست.» پدرگفت: «ولی ما از تیره وخاندانی‌هستیم که به‌جنگاوری و جود معروفند... می گیرند ولـی هرگز گدایی وسؤال نمی کنند.» پسر از روی بی‌اعتنایی به‌پدرنگریست وگفت: «تو و افراد خاندانت افتخار کنید کـه از دودمان پادشاهانید ولی من خـود را به‌پیامبران منسوب می کنم، زیرا پیامبران همیشه از امـوال صدقه زندگی می کردند!» سپس با سرفـرازی برافروخته شد وگفت: «درنزد من چیز دیگری است کـه‌آن را به‌مردم بذل وبخشش مـی کنم.. وهرگاه گنجی نصیب فرزندی بشود، براو واجب است بهترین وگرانمایه‌ترین گوهرهای آن را به‌پدرش تقدیم کند.» سپس شروع به‌پند دادن وموعظه کردن پدرخویش کرد و اصول ومبادی اساسی دین‌خود

را برای او باز گفت.

«راجه» به‌سخنان او پاسخ نداد، بلکه کشکول صدقات را از او گرفت و او را به‌سوی کاخ راند که کلیه‌ی اعضای خاندان وخدم وحشم او برای تجلیل وی درآنجا گردآمده بودند. هنگامی که بودا وارد کاخ شد بجز یك تن یعنی «یاسوزارا»، همسرش، همه به‌استقبال وی‌شتافتند. چه اوگفت: «اگر من درنظر وی ارزشی داشته باشم اوخود به‌سوی من خواهد شتافت!»

وفاداری زنش!

همینکه «گوتاما» همسرش را غایب یافت شروع به‌تجسس کرد و درصدد برآمد او را ببیند، تا اینکه زن را در اتاق خوابگاهش مشاهده کرد. همان اتاقی که او را آخرین بار در آنجا ترك گفته بود، درحالی که زن دست خود را زیر سر کودك شیرخواره گذاشته بود وهر-دوخوابیده بودند. وهمینکه همسر خود را بالباس موپین زرد وسر تراشیده وچهره‌ی لاغر دید یکباره خاطرات زندگانی سعادت‌آمیز سابقش با آن زن درنظرش تجسم یافت. زن دو زانـو خم کرد وخود را روی پاهای شوهر انداخت وشروع به‌ناله و زاری کرد...

درحالی که‌بودا وضع‌غم‌انگیزهمسرش رامـی‌نگریست، پدرش«راجه» به‌اوگفت:«فرزند من! آیا همچنان که من ترا بخشیدم، توهمسرت رانمی‌بخشی؟... یاسوزارا درطول سالهای‌غیبت تو برمهر و دوستی‌خـویش نسبت به‌توهمچنان پایدار بوده... او همه‌ی انواع تجمل‌ونعمت را ترك‌گفته وازپوشیدن جامه‌های‌فاخر وخوردن غذاهای لذیذ امتناع ورزیده و درنهایت‌شکیبایی منتظر بازگشت خداوندگار وهمسرخویش بوده است. در ظـرف روز بجز یك‌بار غذا نمی-خورد، روی خاك می‌نشست، ازخوابیدن ونشستن درحجله‌گاه خود دوری می‌جست!»

«گوتاما» درحال خاموشی چشمانش را برهم‌نهاد.. در این هنگام یك باره «یاسوزارا» ازجای برخاست وپسرش «راهولا» را می‌جست، وهمینکه او را یافت، بهترین جامه‌هایش را به‌او پوشانید و به‌وی خبر دادکه بزودی او را به‌جایی‌خواهند برد تا پدرش را درآنجا ببیند. کودك گفت: «من بجز راجه پدر دیگری نمی‌شناسم. بگو ببینم این پدر کیست؟»

زن با کـودك داخل اتاقی شدند کـه «گوتاما» درآن نشسته بـود وبرنج می‌خـورد. «یاسوزارا» به‌پسرش‌گفت: «بگیرپدرت را، شنیدم او دربـاره‌ی‌گنج بزرگی که کشف کـرده گفتگو می‌کرد، نزد اوبرو وحقوق خویش را از این‌گنج از اوبخواه!.... به‌او بگـو من‌پسر توهستم،وبزودی درشمار ارکان قبیله قرار می‌گیرم و به‌میراث خود نیازمند خواهم شد، آن را به‌من ببخش... زود نزد اوبشتاب!»

کودك به‌سوی پـدر شتافت وبـه‌اوگفت: «ای پـدر، خوشحالم کـه تـو بازآمده‌ای تا میراث مرا به‌من ببخشی!» «گوتاما» کلمه‌ای برزبان نیاورد، بلکه به‌فکر فرو رفت و همینکه

ازغذا خوردن فراغت یافت، برخاست وبه‌سوی جنگلی شتافت که شاگردانش را درآنجا ترک گفته بود.

«راهولا» هم به‌دنبال او روان شد و دیگر بارگفت: «پدر، خواهشمندم حق مرا به‌من عطا کن!»

چون به‌جنگل رسیدند، درآنجا «گوتاما» به‌فرزندش متوجه شد وبا لبخند مهرآمیزی گفت: «آفرین برتو، ای پسر کم، که میراث را ازمن می‌خواهی. آری این حق تست.» آنگاه به‌یکی ازهواخواهانش که به‌امورشخصی وی توجه وعنایت خاصی داشت روی‌آورد و به‌وی‌گفت: «یك کشکول برای‌گردآوری صدقه به‌راهولا بده و او را به‌مذهب و پارسایان ما آشنا کن و به‌وی بیاموز چگونه باید مرا پیروی کند.»

روزهای‌آخر زندگانی او

«گوتاما»درخلال سالهای‌آخر زندگانی خود ازشهری به‌شهر دیگر می‌رفت وبا پیروان خود درجنگلها وباغهای پیرامون آبادیها فرود می‌آمد، درکنار رودخانه سکونت می‌گزید و شماره‌ی شاگردان وپیروان او همه روز افزایش می‌یافت. سرانجام هنگامی که هشتاد سال از عمر اومی‌گذشت، روزی به‌دکان آهنگری رفت که درآنجا ناهاربخورد، پس ازچند لحظه‌به جایگاه خلوتی شتافت و برروی فرشی ازبرگ درختان به‌پشت خوابید. چه، بیماری بر وی عارض شده بود... شاگردانش با پریشانی وهراس درگرد اوحلقه زدند، بودا نگاهی به‌ایشان کرد وگفت: «گمان نکنید چون آموزگار شما ازین جهان رخت برمی‌بندد تبلیغ و دعوت مردم به‌آیین جدید هم ازمیان برود!»

رفته رفته به «نعمت‌آرامش وسکون» نزدیك می‌شد بی‌آنکه خود دریابد تبلیغ او تا چه میزان وسیعی درآینده‌گسترش خواهد یافت و به‌چه صورت جاویدانی درخواهدآمد... بلکه به‌ذهن اوهم خطور نمی‌کرد. آموزگاری که از ایمان‌آوردن به‌خدا امتناع ورزیده بود سرنوشت چنین خواست که بنابرایمان ومعتقدات بودائیان روزی به‌منزله‌ی «خدایی» برای یك دین نوین تلقی شود.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست تفصیلی

فهرست راهنما

ذ

ر

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ی

امیرکبیر منتشر کرده است:

حماسه‌سرایی در ایران
دکتر ذبیح‌اله صفا

حماسه‌سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی درکیفیت تکوین وتدوین روایات ملی ونظم آنها به لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی.
مؤلف در این کتاب برآن سر است که به ریشهٔ راستین حماسه‌های پربار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه‌های دلیرانه و پرشکوه وبازگویی این حماسه‌ها، الفتی دیرینه داشته وهمیشه برای قد برافراشتن درمقابل بیدادها راهی می‌جسته است حماسه‌آفرین و یاد این حماسه‌ها را گرامی می‌داشته ـ همچنانکه تاریخ پرنشیب وفرازش را.
حماسه‌سرایی در ایران، به چگونگی تکوین روایات ملی ـ که درشکل با شکوهتر باعث بوجودآمدن آثاری چون شاهنامهٔ فردوسی شده‌اند ـ وحتی دامنهٔ ریشه‌یابی علل خلق این حماسه‌ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

خلاصهٔ تاریخ ادبیات در ایران «جلد اول»
بقلم: دکتر ذبیح‌اله صفا

جلد اول خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران تلخیصی است ازمجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی وعلمی و ادبی‌ایران را ازآغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق وموشکافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا وهمزمان با اومحققان دیگری هم،اعم ازایرانی یا خارجی، به‌تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان اته، یان ریپکا، دکتر شفق وغیره اما انصاف باید داد که کارآنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است شمول و باریك‌اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.

اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی‌آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنابر تقاضای مکرر استادان و دانشجویانی صورت‌گرفته‌که از خواندن یك دوره تاریخ ادبیات درایران به سبب‌زیادی‌مطلب وحجم کتاب‌شکایت داشتند وغالباً به‌تهیه‌وخواندن جزوه‌های پلی‌کپی شدهٔ ناقص اکتفا می‌کردند. گذشته ازین چون صورت اصلی‌کتاب برای آندسته ازمحققان تهیه شده است‌که بخواهند در رشته زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند با این تلخیص‌می‌تواند پاسخگوی نیازهمهٔ کسانی‌باشدکه بدون داشتن تخصص‌بخواهند ازمیراث فرهنگی ایران‌زمین آگاهی یابند.جلد دوم این تلخیص‌که امید است هرچه زودتر چاپ ومنتشر شود خلاصه‌یی از دوبخش اول و دوم جلد سوم وجلد چهارم خواهد بودکه به شیوهٔ مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی وعلمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری بمطالعه می‌گیرد.

نه شرقی، نه غربی ـ انسانی
دکتر عبدالحسین زرین کوب

نه شرقی، نه غربی ـ انسانی اثری ارزشمند است ازمحققی که در زمینهٔ علوم انسانی، ادبیات ومعارف اسلامی صاحب‌نظر است. مطالب کتاب شامل ۷ بخش است، ازایـن قرار: ۱ـ ایران درآینهٔ تاریخ. ۲ـ دین‌وفلسفه. ۳ـ زبان وفرهنگ ایران. ۴ـ اندیشه‌ها و یادداشتها. ۵ـ بررسی‌چندکتاب تاریخ ۶ـ ازاساطیر و فرهنگ عامه ۷ـ روایات و صحنه‌ها. دکترزرین کوب درنوشته‌های خود مقام شامخ انسانی را می‌ستاید وخواننده را دعوت به‌کسب اعتلای روح انسان‌دوستی می کند.

درمقالهٔ نه شرقی، نه غربی ـ انسانی می‌خوانیم که: «آمیختگی تمدن و تفکرشرقی و غربی، ازطریق تداخل وتوارد یا حتی تقلید ویا صرفاً متقابل‌آن دو، منتج از پـویایی زندگی بشری است وغیرقابل‌پرهیز. پس دراین بهره‌گیری فرهنگی، اگر از روی‌شعور اجتماعی باشد، جای هیچ وحشتی باقی نیست.» در این مقاله نـویسنده ضمن بررسی ژرف اندیشانه‌ای ویژگیهای فرهنگ بـورژوازی غرب را بیان می کند و ختم سیرآن را به فرهنگ بن‌بست نیهیلیسم یادآور می‌شود.

«انسان از نظر تاریخی برای رسیدن به حقیقت با واقعیت مبارزه می کند و این مبارزه در واقع جزئی ازانقلاب دائمی انسان، برای رسیدن به‌مفاهیم تازه‌ای از وجودوهستی خود می باشد.»

ارزش میراث صوفیه
دکتر عبدالحسین زرین کوب

تصوف در ایران سابقه‌ای دیرینه دارد و برمبنای همین سابقهٔ طولانی است که مکتبی پخته، ساخته و صیقل دیده از آب درآمده وحتی امروزه که مظاهر تمدن و درگیری‌های دنیای ماشین‌زده مجال پرداختن به‌مکاتب اعتقادی را نمی‌دهد و برای هرچیز دیگر جز تلاش جا را تنگ کرده، تصوف با تغییرچهره ــ برای عده‌ای ــ سلاحی شده است مقابله‌گر در برابر بیدادها.
دکترعبدالحسین زرین کوب که از نادرمحققین ایران است توشهٔ سالیان زحمت خود را درراه شناخت تصوف وچند وچون این مکتب اعتقادی، در این مجموعه فراهم آورده است. در این مجموعه مؤلف ازآغاز پا به‌پای صوفیه وپیروان قدیم آن پیش‌آمده است ومراحل دگرگونی وبرخوردآن را با مذاهب، مخصوصاً مذهب اسلام، در دیارهای مسلمان‌نشین به بحث کشیده است وچهرهٔ صوفی راستین را با اعتقاداتش بازسازی کرده است.
در این اثر علاوه برسیر تاریخی تصوف در ایران، تأثیر تصوف وجماعت صوفیه در مظاهر مختلف زندگی شرقی بازگوشده است و زندگی صوفیان بزرگ با اخباری‌که راجع به آنها باقی مانده است به رشتهٔ تحریر درآمده.
چاپ جدیدکتاب، نسبت به‌چاپ قبل افزونی‌هایی دارد که ازآن جمله است فصل بزرگ «از میراث صوفیه» که دربرگیرندهٔ گفته‌های اندیشمندان بزرگ ونام‌آور راجع به صوفی وتصوف و اصطلاحات صوفیانه است.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

→

لغات محلی شوشتر (نسخهٔ خطی) استخراج کرد و لغات محلی گناباد و مشهد را از یادداشتهای خود براین گنجینه افزود. علاوه بر تنظیم حرف «ذ» با همکاری دهخدا، و تدوین حرف «ط» و چند جلد از حرف «الف»، ویرایش اخبار عده‌ای از تنظیم کنندگان را برعهده داشت.

استاد پروین گنابادی خدمتگذار صدیق زبان و ادب فارسی بود. از وی آثار متعددی در تعلیم و تربیت، دستور زبان فارسی، نقد ادبی برجای مانده که از جملهٔ آنها راهنمای مطالعه (۱۳۱۳)، پرورش اراده (۱۳۱۶)، اندیشه‌ها (۱۳۱۶)، شیوهٔ نگارش (۱۳۱۷)، فن مناظره (۱۳۱۸)، دستور زبان فارسی (۱۳۳۲)، خودآموز املاء (۱۳۳۲)، خودآموز انشاء (۱۳۳۲) را می‌توان نام برد. استاد در تصحیح کشف‌الاسرار میبدی (ج ۴، ۱۳۳۹) و تاریخ بلعمی (۱۳۴۱) همکاری مؤثر داشته است. ترجمه‌های متعددی از او انتشار یافته که از جملهٔ آنها ترجمهٔ روح تربیت اثر گوستاو لوبون (۱۳۰۷) و گزیدهٔ مشترک یاقوت حموی (۱۳۴۴) را باید نام برد. ترجمهٔ پر ارزش مقدمهٔ ابن خلدون او در دو جلد به همت «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» منتشر گردیده و با اقبال فراوان جامعهٔ علمی ایرانی روبرو شده است. استاد در سالهای بازنشستگی نیز از کار تحقیق دست نکشیده و بویژه با «بنیاد فرهنگ ایران» همکاری مؤثر داشته و بیش از چهارده متن از متنهای فارسی تا آخر قرن چهارم هجری را برای تدوین «فرهنگ تاریخی زبان فارسی» فیش کرده است.

استاد پروین گنابادی، این مرد سختکوش و فروتن و هوشمند و پرمایه و منورالفکر، شیفتهٔ فرهنگ و ادب ایران زمین و معتقد و مؤمن به شایستگی نسل جوان، چند سالی بود که در خانهٔ خود، در اختیاریهٔ تهران، در بستر بیماری، به ادامهٔ کار علمی و تحقیقی اشتغال داشت، تا در روز چهارشنبه اول شهریور ماه سال هزار و سیصد و پنجاه هفت خورشیدی مطابق هیجدهم رمضان سال یکهزار و سیصد و نود و هشت هجری قمری دیده از جهان خاکی فروبست. جانش روشن و روانش شاد بادا

بها: ۱۱۰۰ ریال